

برکت تو امان بتوفیقات الهی و تائیدات لم یزلی ارا حسن تو ما نیت کشاف غوامض کتوم



هستم اجماعی غفران محمود علی الرحمن بن حاجی محمد روشن خان مغفور و تربیت یافته خدمت برادر معظم محمد مصطفی خان مبرور

مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله عز وجل والصلاة والسلام على نبيه المرسل وعلى آله وصحبه أما بعد فقد اعان الله الايمان على تمام الجزء الاول من مسك الختام شرح بلوغ المرام وما نحن آخذون في شرح
الجزء الثاني ونسأل الله الا عانة والتمام قال المصنف رحمه الله تعالى

کتاب البیوع

بیع جمع بیع است و بیع گاهی بمعنی عقد آید که اثر آن بر ابدن مال است از ملک یکے و در ابدن در ملک دیگر کے که مبادله مال با مال عبارت از است
و بیشتر اطلاق بیع بر جزو اول است که بر ابدن مال است از ملک که آنرا فروختن گویند و بر جزو ثانی نیز آمده که خریدن است و شرا بر عکس اینست بیشتر اطلاق
او بر خریدن آید و بمعنی فروختن نیز آید غرض که لفظ بیع و شرا هر یک بر دیگر کے اطلاق می یابد و از الفاظ مشترک میان معانی مستفاده است شرح بذلک
جماعه من اهل اللغة منهم الازهری وابن قتیبة وحکمت و در تشریع و سچانکه مصنف در فتح الباری گفته است که حاجت انسان مستلح بیع است
پنجیزے کہ در دست صاحب اوست و وی آن چیز را بذل نمی کند پس در شریعت بیع وسیله است بسوی رسیدن بغرض من غیر خرج انتہی در تخیل
گفته و قد اجمع المسلمون علی جوازها و جمع آوردن آن برای دلالت بر اختلاف انواع اوست و ہی ثمانیة و تحقیق بیع در لغت تملیک مال بکمال
و شرع و روسے قید ترا ضی زیادہ کردہ و گفته اند کہ بیع عبارت است از ایجاب و قبول و مال کہ نیست در آن معنی تبرع پس معاطات خارج باشد
از آن و دلیل بر اشتراط ایجاب و قبول قولہ تعالی است تِجَارَةٌ عَنْ تَرَاضٍ و اخرج ابن حبان و ابن ماجہ عنہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
انما البیوع عن تراضٍ و چون رضا امر سے خفی است اطلاع بر آن دست بہم نمیدہد لہذا واجب شد تعلق حکم بسبب ہر کہہ والی باشد بر آن و آن
صیغہ است و لابد است کہ صیغہ جزم باشد لفظاً تا معرفت رضا تمام شود و متناکرہ اند محقق را ازین حکم زیرا کہ عادت مسلمانان جاری است بدخول مال
بغیر لفظ و این نزہت ہر علما است و شافعی گویند لابد است در آن از دو لفظ مثل غیر او مال و وی و اکثر متأخرین از شافعیہ عدم اشتراط عقد و محقق

اختیار کرده اند و محقق اکثر از ربع مثقال را گویند و قبل التافس من البقول و گفته اند ما دون نصاب مرقوم و هشتاد اشباع عرف است و سبب التام گفته حق آن است که دلیل بر شتر اطلاق بیایج قبول تمام نیست بلکه حقیقت بیع مبادی صادر از تراضی است کما افادت الآیه و الحدیث است رضا امری غنی است منوط بقرائن که از جمله ایجاب قبول است و مختصر نیست قرآن درین هر دو بلکه اسلخ نفس از مبیع و ثمن بهر لفظ که باشد کافی است و برین است حاملات مردم در قدیم و حدیث و لیکن هر که مذمت اشناخته و نقض بیع را از جانب حکم ترسیده و بی لحاظ ایجاب و قبول کرده است انتهى در مصنفی شرح فارسی منوط لغته شرط بیع تراضی عاقدین است لقوله تعالى الا ان تكون تجارة عن تراضٍ بينكم و تراضی کار دل است که بنده را بران اطلاع میسر نیست پس آنست که در صحت بیع چیزی است که در عرف بان تراضی دانسته شود و شافعی شرط کرده است بلفظ تصریح بائع یا بیعت و مشتری اشتریت و تمسک و قبلت یا بیعی فقال بعثک یا کنایه جملة ملک بکذا و اعطیت لک بکذا او اخذه منی بکذا لیکن اقوی نزدیک فقیر آنست که هر چه در عرف آنرا تراضی دانند بیع منعقد میشود و بان محاطات باشد یا قریبه والله اعلم زیرا که در اصل شرح بجز تراضی مطلوب نشده استی شک کافی در شرح مختصر گفته معتبر در بیع مجرد تراضی است اگر چه باشد از کسی که قادر است نفیق زیرا که وارفته و دلیل بر اعتبار الفاظ مخصوصه که بعضی اهل علم اعتبارش کرده اند و نه بر یکدست جاز بیع مگر بیان الفاظ و ورودت منک بعثک امثال آن مفید ایشان نیست زیرا که انکار صحت بیع این الفاظ نمیکنیم بلکه نزاع در آنست که بیع صحیح نیست مگر بهمین الفاظ حال آنکه واد نیست در آن دلیل و حق تعالی گفته تجارة عن تراضٍ و ازین آیت معلوم شد که مناط صحت بیع مجرد تراضی است و لا بد است از دلیل دل بران لفظ باشد یا اشاره یا کنایه بهر لفظ که وقت شود و بهر صفت که بود و بهر اشاره مفیده که حاصل گردد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود حلال نیست مال مرد مسلمان مگر بطیب نفس و چون طیب نفس با تراضی یافت شود بهمین تراضی دوی معتبر باشد نه چیز دیگر و واضح است درین بایع بابت بران است بعد تعاطی یعنی دست بدست گرفتن بروجی که بیع شک در آن باقی نماند

باب شروطه و ما فی عنه

باب در بیان شرطهای بیع و بیعی که نمی کرده شده است از آن و بیعی که بیع گاهی برای حرمت باشد و گاهی برای کراهت و بیع منعی عنه نزد ابوحنیفه دو گونه است فاسد و حرام و شرط در عرف فقها چیزی است که لازم آید از عدم وی عدم حکم یا عدم سبب برابری که مععلق بکلیه شرط باشد یا نه و از آن عرفی نجاتی دیگر است و غیره و بیع چند گونه است بعضی از آن در عاقد که عاقل و ممیز باشد و بعضی در آنکه بلفظ ماضی بود و بعضی در محل که مال مستقیم باشد و مقدر و نسیم بود و از آنجمله است تراضی و از آنجمله است شرط نفاذ که ملک و ولایت است عن دفاعه بن رافع بن خدیج الضاری است حاضر شد بد را و پدرش رافع سیکه از وازده نقیاست و اول کسی بود که قدوم آورد در مدینه بسوره یوسف و رفاعه حاضر شد جمله شاهد را و بود با علی کرم الله وجهه و در محل صغین و وفات یافت در اول من معاویه رضی الله عنه رواه المصنف فی التخصیص عن رافع بن خدیج و مشکه فی مشکوه عزاه لاحمد و مشکه فی الترغیب والترهیب للمندری و نسیم و البزار و قال رجاله رجال الصحیح خلا المسعودی فانه اختلط و اختلف فی الاحتجاج به و لا باق فی المناقب انتهی و اخریه السیوطی فی الجامع عن رافع ایضا ذکره فی مسنده و گفته اند یحتمل که مراد بر فاعد رافع بن رافع بن خدیج باشد فقد رواه الطبرانی عن خباب بن رافع بن خدیج عن ابیه عن جده و عبایه هوا بن رافع بن خدیج پس گویا از مصنف لفظ عن ابیه ساقط شده و الله اعلم ان النسبی صلی الله علیه و سلم سئل ای الکسب اطیب بدرستیکه پرسیده شد آنحضرت که ام کسب خوشتر و پاکیزه تر است قال علی الرجل بینة فرمود و عمل کردن مرد درست خود نه بولد و عبد اگر چه آن هم کسب است چنانکه در حدیث آمده و فرمود آنحضرت خوشتر و پاکیزه تر است که طعاسی را بهتر از آنکه بخورد و از کار هر دو دست خود یعنی از کسب مشقت نفس خود بدرستیکه پیغمبر خدا که داود دست میخورد از کسب دست خود رواه البخاری من حدیث مقدم بن معد کیرب و زن مثل مرد است و برین حکم و ازینجا معلوم شد که کسب از سنن انبیاست و داود علیه السلام برای قوت خود زهره می بافت و حدیث و دلیل است بر تقریر طلب کاسب که طبایع بران مجبول اند و لیکن از آنحضرت سوال از اطیب یعنی اصل و آب گران کنه

و تقدیم عمل بر بیع مبرور و ال بر افضلیت اوست و دل که حدیث البخاری المتقدم فتوی گفته صواب آنست که الطیب کا سب کسی است که بعمل بر باشد و اگر چه
 زراعت بود بلکه آن طیب کا سب است زیرا که بیع متعلق بر عمل است و بیع در دو نفع عام است آدمی و دو باب و طیر را مصنف گفته و فوق ذلک یکسب من اموال الکفار
 یا الجهاد و هو کسب النبی صلی الله علیه و سلم و بواسطه المکاسب لما فی من علایم کلمه الله تعالی و حده انتمی گفته اند و این نیز داخل است و کسب ید و کل بیع مبرور
 و هر خرید و فروخت خالص از سوگند و روغ برای انفاق سلع و از غش و معامله و صحیح مقبول در شرع یعنی اگر بیست خود کاری نکند و تجارت نکند که در آن دیانت و امان
 و زراعت نیز کسب طیب است و حاصل بدان رزق حلال طیب و عمدا را خلاف است در افضل مکاسب یا و ردی گفته اصول مکاسب زراعت و تجارت و صنعت است
 و اشبه بذهب ثانی آنست که طیب نام تجارت است و گفت ارجح نزد من آنست که طیب آن زراعت است زیرا که اقرب است به توکل و تعقب کرده اند و حدیث قدس
 و گذشت و در حدیث عبد الله آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم طلب کسب حلال فرض است بعد از ایضا رواه البیهقی فی شعب الایمان و مراد بقرضا امان است
 یا هر فایده که معلوم است در دین و راه البزار و الطبرانی و صححه الحاکم و فی الباب عن علی کرم الله وجهه و ابن عمر ذکر بها ابن ابی حاتم فی المجلد و اخرج
 الطبرانی فی الاوسط من حدیث ابن عمر فی ترجمه احمد بن زهیر و جاله لا باس بهم و عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه انه سمع رسول الله
 صلی الله علیه و سلم یقول عام الفتح و هو بکمة و ابیت است از جابر که وی شنید آنحضرت را میگفت سال فتح و حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم بود و در بعض نسخ یوم الفتح و برین تقدیر قول و سه و هو بکمة تاکید است و ذکر کرده شد برای تحقیق سماع و فتح مکة در رمضان سنه هشتم از هجرت بود
 ان الله و رسوله حرم مدسئیکه خدا و رسول و حرام گردانیده است در روایت صحیحین و همچنین وارد شده با فرائض و بعض طرق ان الله حرم و در روایت
 غیر صحیحین ان الله و رسوله حرم و گذشت کلام بر جمع ضمیه در باب الایة بیع الحمر و المیسنة بیع باده و مراد از میسنة بیع میم حیوان که زائل شد از وسع حیات
 نه بکات شرعی و این مندر بر تحریم بیع خمر و میسنة اجماع نقل کرده مصنف گفته فاعل جواز بیع خمر و بیع عنق و که باطن او مستحیل گشته باشد شاذ است ظاهر آن
 که بیع حیوانه بیع اجزای و حرام است و بعضی حکم بجزا و مال الحاکم الحیوة لا یستثنی کرده اند در تبیل گفته علت در تحریم بیع خمر نیز و بعض نجاست است و نزد بعض نبوی
 منفعت باطله مقصوده در آن بر کسب و نزد بعض باطله و تنفیر از آن اما تحریم بیع او بدست اهل ذمه پس مبنی بر خلاف در خطاب کافر بیفروع است و الحنفی و
 و الاکهار و غول و بنان جوهری گفته صنم و شن است و غیر او گفته و شن آنست که او را جثه باشد و صنم آنست که مصور بود و برین تقدیر بسیار بیرون و عموم خصوص
 من وجه است و ماده اجتماع هر دو و شن صورت و گفته اند در حکم آنست آلات مناهی معارف و نیست ضمان باطلاع آن و علت در تحریم سه چیز اصل نجاست است
 ولیکن او که غیر از بعض اند بر نجاست خمر و همچنین بر نجاست مینه و خنزیر پس هر که نجاست را علت قرار داده است بیع هر نفس را حرام می گوید ولیکن مشهور از مالک طهارت
 خنزیر است و جماعتی گفته جائز است بیع از نبال نجسه گفته اند مشتری را جائز است نه بائع را زیرا که مشتری احتیاج آن دارد نه بائع و این علت علیه است هر که آن
 نزد کسی است که نجاست را علت گوید و ظاهر عدم نفوذ دلیل است برین تعلیل بلکه علت تحریم است و لهذا چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر ایشان شحوم حرام کرده پس
 تحریم را علت گردانیده نه این را بلکه ذکر آن هم نکرده و داخل نیست در مینه نموی و صوف و قیز و زبر که حیات اینها را حلال نمیکند پس اسم مینه بر و صادق نیاید
 و گفته اند شعور خمر اند و غسل مطهر است و جواز بیع او مذکور است و اما علت تحریم بیع اصنام پس عدم منفعت سلب است و گفته اند اگر چنان باشند که
 در صورت کسر شش انتفاع با کسار آدمی تواند شد جائز است بیع آن بخند بعضی اولی آنست که قائل بعدم جواز بیع اصنام شوند بنا بر ورود ذمی از آن اما بیع پارهای او
 جایز است زیرا که اصنام نیست و نیست بیع و برای منع از بیع کسار کذا فی اسباب منعه الا اکثر فقیل یا رسول الله ارایت شیء من المیسنة پس گفته شد
 و پرسیدند از آنحضرت که ای رسول خدا خبر ده از چیزی که مردم آنرا استعمال میکنند فانه تطلی بها السفن و تدفن بها الجلود و لیستصم بها
 الناس پس بدرستی که البیده میشود بان کشتیها و درغن زده میشود و چرب کرده میشود و بان پوستها و چراغ می افروزند بدان مردم فقال لا هو حرام

پس گفت آنحضرت نفر و شید از آنکه وی حرام است یا مکرر است که انتفاع بگیرد بدان هیچ وجه که آن حرام است و آنچه در اول است زیرا که سوق کلام بر این است و چیزی در آنست
 احمد است و درین حدیث فائزی فی بیع شحوم المیتة و ثانی محلی است و اکثر بر آن حمل کرده اند و گفته اند که از میتة هیچ چیز منتفع نباید شد مگر بحدی که بافت بدین دلیل که در
 اول کتاب گذشت آن مخصوص این عموم است این مبنی است بر عموم و تمیز بسبب انتفاع که در لول عبارت است و هو قول اکثر العلماء و هر که گفته خیمه عاید است بسوی بیع
 استدلال کرده است با جماع بر جواز اطعام مینه و اگر چه سنگهای شکاری باشند برای منتفع بها و اقرب همان عموم خیمه است بسوی بیع و در نحو فی نیل الاوطار
 و قال الظاهر ان مرجع التیمیر البیع المذکور صریحا و الکلام فیه یؤید ذلک قوله فی آخر الحدیث فباعوا با و تحريم الانتفاع بوجه من دلیل آخر که پیش از این لا متفقوا من المیتة بشی
 و المعنی لا یظنون ان هذه المنافع مقتضیه لجواز بیع المیتة فان بیعها حرام انهی پس جائز باشد انتفاع بنحس مطلقا و حرام باشد بیع او و بیزید و قوه قوله فی ذم البهود
 انهم حملوا الشحوم الزیر که این ظاهر است در توجیهی بسوی بیعی که مترتب است بر آن اکل ثمن و چون تحریم متعلق بیع باشد جائز شد انتفاع بشحوم مینه و از آن نتیجه بر می آید
 جزا اکل آدمی و نه بهیمنی که این بهر دو حرام اند بحرکت اکل مینه و ترطب نجاست و جائز است لطعام شحوم مینه کلاب و اطعام سبیل متنجس نخل و اطعام آن دو با و جواز
 این همه مذهب شافعی است و نقل القاضی عیاض عن مالک اکثر اصحابه ابی حنیفه و اصحابه اللیث و تمیز جواز انتفاع است روایت طحاوی که پسید و شد آنحضرت
 از موشی که افتاد در روغن پس گفت اگر بسته است پس میندازد آنرا و ماحول آنرا و اگر مانع و سائل است پس چراغ روشن کند آن و انتفاع بگیرد بر این
 طحاوی گفته رجال ثقات و مروی است از جماعتی از صحابه بنعم علی و ابن عمر و ابو موسی و از تابعین بنعم القاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و حسیل گفته و هذا هو الواضح
 و اما التفرقة بین الاستهلاكات و غیره با فلا دلیل لها بل هو ای محض و اما متنجس پس اگر تطهیرش ممکن است پس نیست کلام در جواز بیع او و اگر ناممکن است پس
 حرام است بیع او قال ابن حنیبل نسبی گفته ابو حنیفه و اصحابی جائز میدارند بیع زیت بنحس وقتی که بیان کنند مانع که بنحس است انتهی و آفر و ضمن چراغ بروغن روشن
 مکروه داشته اند خصوصاً در مسجد شرف قال عند ذلك پسر گفت آنحضرت نزد این کلام قاتل الله اليهود بکشد خدای تعالی و هلاک کند بهود را
 ان الله لما حرم شحومها بدینیکه خدای تعالی سنگامی که حرام گردانید خوردن پیهامی چار یا بیار را بر ایشان بجهت نشدیده و تضییق بر ایشان
 اجملا که گداختند شحومها شرابا عو بهر فروختند آنرا فاکلوا ثمنه پس خوردند بهای آنرا یعنی حیل کردند که نهی از خوردن شحوم کرده اند و ما آنرا نخورده ایم
 بلکه ثمن آنرا خورده ایم و گداختن آن بقصد تغییر و تبدیل است گویا حقیقت و دیگر شد و درین حدیث دلیل است بر بطلان هر حیل که رسیده شود بوی بسوی حرام
 و بر برون ثمنی و حکم آن شیء متفق علیه و لا حرج من ابن عمر مثله الا ان لم یزک الا صنام و لابی و داود و عن ابن عباس مثله و زاد ان الله اذا حرم علی قوم اکل شیء
 حرم علیهم شمنه و زایل گفته سکت عنه ابو داود و المنذر من رجال سناد ثقات و متفق گفته و هو مجتبی فی تحریم بیع الدهن النجس انتهی و زایل گفته حدیث ابن عباس بنیه
 دلیل علی ابطال الحیل و الوسائل الی المحرم و ان کل ما حرم الله علی العباد فی بیع حرام تخوم شمنه فلا یخرج من هذه الکلیة الا ما خصه دلیل التخصیص علی تحریم بیع المیتة
 فی حدیث الیاب مخصوص عموم مفهوم قوله انما حرم من المیتة اکلهما و قد تقدم و مصنفی گفته بشرط بیع طهارت عین است زیرا که در حدیث شحین نمی از بیع کلاب خمر
 و مینه آمده و امریکه مشترک است میان آنها نجاست است و تمیز نظر بر آنکه در حدیث آمده که خدای تعالی حرام نمیکند چیزی را مگر آنکه حرام میکند بیع او و معنی این حدیث آن
 که چیزی که وجده انتفاع آن شائع و مشهور باشد و حی که آن متعین شده باشد و آن انتفاع باشد بیع آن چیز حلال نیست پس بیع خبر برای سواری و عبد برای خدمت
 درست باشد اگر چه اکل لحم خر و لواط عبد نیز محتمل است و بیع خر و اصنام حرام باشد و قاعده تنقیح اقتضا میکند که بیع کلب محرم الاقتناء و بیع مینه برای گوشت او
 نه برای حیل که بجهت و باغ گیرند حرام باشد بجهت آن علت زیرا که بنای تنقیح بر تطفن علت جاست و الله اعلم انتهی و عن ابن مسعود
 رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا اختلف المتبايعان و ليس بينهما ميسنة فالقول ما
 يقول رب السلة گفت این سعد و شنیدم رسول خدا را میفرمود و تمیز که مختلف شوند بائع و مشتری و نیست میان آن هر دو و لاه پس قول قول

واصل و نهی تحریم است و حاجی چون خبر کرد که آنحضرت نمی کرد و آنست که عمارتی سفید نمی آورد و اگر چه وی آن را نذر یافته و حدیث دال است بر تحریم شجر اول
سک و تحریم شمش نبض است و دلالت بر تحریم بیع او بذا و نیست و این عام است از هر گاه علم باشد یا غیر علم و جائز باشد اقناً او یا نه عطا و نهی و ابوحنیفه و محمد و غیر
اثنه دیگر تجویز کرده اند بیع کلب و فهد و سائر درندگان که در آنها منفعت است علم باشد یا غیر آن محدث جابر کنی رسول صلعم عمر بن الخطاب الاکلب الصبیح
النسائی بر حال ثقات آنها من کرده است و می پس اگر صحیح شود مخصوص گردد بدان عموم نمی و هم از جابر و رافع بن خدیج است در سواد و راه انسانی با لفظ
نهی عن ثمن السنور و الاکلب الاکلب به شد ثم قال هذا منکر و روایت کرده است تمیزی از ابی هریرة شنای کلب می یکن در حدیثش ابی المنیر است و وی ضعیف است
و زیل گفتن فی نهی محل المطلق علی القید و کیون الحرم ما عدا کلب الصبیح ان صلح به القید لا احتیاج به انتهی و در بیع است از ابو هریره و ابن عمر و ابن عباس از جاهی
و شافعی گفته حرام است بیع آن همچنین جائز نیست بیع کلب غویز و ابو یوسف و دیگر ائمه و در حدیث ابی هریره است که حلال نیست ثمن کلبی بجای ثقات و نهی ابو یوسف
من حدیث ابن عباس و حدیث باب متفق علیه است پس مقدم باشد بر غیر خود و در وجوب قیمت بر خلف او اختلاف است هر که قائل تحریم بیع است قائل بعدم
وجوب است و هر که جائز میگوید قائل بوجوب است و هر که در بیع تفصیل کرده در از قیمت تم تفصیل نموده و مروی است از مالک عدم جواز بیع و وجوب قیمت و در
عنه ان بیع مکره فقط و صمد البغی دوم هزار نهی یعنی بفتح موحده و سکون غیر مجزئ باشد تحتی از بغی کسرا یعنی طلب لیکن احتمال او در ناسا و میشود
مراد در اینجا از نهی است و بهر اجرت زانی او و تسمیه او بهر مجاز است و این مال حرام است باجماع و فقها تفصیل است در حکم و کیفیت اخذ او و محقر ابن القیم
در بیع کیفیات وجوب تصدیق او است و عدم رد بسوی واقع زیرا که وی با اختیار خود آنرا دفع کرده و بزار نهی داده و در مقابل عوض و ممکن نیست صاحب عوض را
است جاع آن پس این کسب غیبت است واجب است تصدیق کردن آن و اعانت کرده نشود صاحب مصیبت بحصول غرض و رجوع مال خود اتنی و زیل گفته
و استدلال بر علی ان الامه اذا اکرمت علی الزنا فلا مهر لها و فی وجهه للشافعیة بحسب السید حکم و حلوان الکاهن سوم اجرت کاهن یعنی زری که او را
بر کمانت دهند حلوان بضم حای ملاء و سکون لام شتق است از طلوات یعنی شیرین و بر اجرت کاهن و مهر زن و ثنوت نیز اطلاق یا تشبیه داده اند
بشی شیرین بحسب حصول آن بسبب ولت بی بیج و شتق در صراح گفته حلوان بضم غیر مز و جیزی دادن مزدور را بخوشامد کاری و کاهن کسی که خبر و دزد
انچه بیاید و مستقبل و دعوی میکند معرفت اسرار و علم غیب را و عراف و نجم و ضراب باخصی و حکم اوست و نزد ایشان آمدن و خبر سپیدن تصدیق
کردن حرام است باجماع مسلمین و علماء اجماع کرده اند بر تحریم این مال و متفق علیه برین شیعین و روایه اجماعه قال فی المتقی و عن
جابر بن عبد الله رضی الله عنه انه کان علی جبل له قدام اعیان فاراد ان یسید به روایت است از جابر که وی بود که سیر
میکرد و بر شتری که طرور بود و تحقیق مانده شده بود و او نمی توانست رفت و این در سفری بود که مدینه می آمد پس خواست جابر که سائبه گرانان را
قال فالتقنا للنبی صلی الله علیه و سلم فدعاه و هو یسیر و جابریس الاحق شد مرا رسول خدا در راه پس دعا کرد بر او من ز شتر را بجوی یا
تازیانه که در دست شریف داشت فصار سیلا المویس مثل یسیر سیر کرد و فان شد سیری که نمیکرد و نمیرفت مانند آن یعنی تیز شد چنانکه هرگز این تیزی نداشت
برکت دست مبارک آنحضرت و توجه و تعرف وی صلعم که ضعیف را قوی گرداند و لاشی را شی سازد ۵ تو مراد اول ده و دلیری مین باشد و غیرش
خوان و شیرینی مین و قال لعبدیه بوقیه بستر گفتم بفروش آنرا بدست من بوقیه بضم و او کسرتاقت و فتح محتانیه شده و بفتح و او نیز لغت
ست و اکثر آنچه جاری است بر زبانه بفتح است و او قیه بضم نه و سکون و او نیز میگویند نام وزن چهل و دهم است قلت که گفته نمی شود
تد قال لعبدیه بستر گفتم بفروش آن را بدست من فبعت له بوقیه پس فروخته شتر را بدست آنحضرت بمیل و در هم داشت و طوطی حلا
الاهلی و شرط کرد مرا یعنی شتر قائل خود یعنی شرط کردم که فروخته آنرا تا رسیدن مدینه بدان سوار باشم حلالان بضم حای جمله سوار کردن و در قاموس گفته

حمان اینچنین با کرده شود و بی از و اب خاصه و این حدیث ال است بر آنکه طلب بیع سلع از صاحب سلع و ما کست در آن لا باقی است و صحیح است
بیع و اب با استثنای رکوب لیکن حدیث نمی از بیع ثنیا و از بیع و شرطه معارض است و بنا برین تعارض اختلاف کرده اند علما در آن بر اقوال اول آنکه صحیح است
این بیع و در حدیث ثنیا آمده الا ان یعلم فذلک این بیع از همین قبیل بود که ثنیا معلوم است یعنی رکوب پس بیع صحیح باشد و در حدیث نمی از بیع و شرطه معارض
با احتمال آنکه شاید را در شرطه مجهول کرده باشد و این قول امام احمد است و دوم قول امام مالک است که بیع صحیح است اگر سافت قریب باشد و تجدید آن بابتل
کرده و حدیث جابر بر همین مسافت حمل نموده سوم آنکه سلفا جائز نیست بشرطیکه در وی نفع احد المتعاقدين باشد خواه سافت قریب بود یا بعید و حدیث
جابر با اول است با آنکه قضیه شخصیست و احتمالات بسوی او متطرق اند گویند آنحضرت اراده اعطای ثمن کرد و حقیقت بیع مرا و نیست و محتمل که این شرطه
صلب عنه نفس بیع نبود و در حدیث مذکور آمده است که آنحضرت فرمود اگر قسم من از تو آزا بوقیه سوا شو پس این سوار شدن بعد از بیع بود و با شرطه و تواند
که شرطه سابق بود بر بیع تا شریکند و فساد آن و آنحضرت نبرج فرمود بسوار نمودن وی بر آن لیکن احادیث باب مخالف این احتمالات است و نص با احتمال
رذیفه شود و آنرا در سلف گفته و ظاهر اقوال قول اول است که صحت مثل این شرطه و هر شرطه باشد که صحیح است افراد آن بعقد همچو رسانیدن مسیح تا منزل و دوشن
جامه و سکونت در خانه و مردی است از عثمان که فروخت خانه را و استثنای آنکه در سکونت یکماه در آن ذکره فی الشفا، فقلت بلغث اثیننه بالجمل پس وقتی که
رسیدم بهینه آوردم نزد آنحضرت شتر را پس نقد کرد و دادش آن شهر رجعت پست بر گردیدم از نزد آنحضرت ثمن گرفته فادسل فی اشری پس فرستاد
در پس من کسی را فقال پس فرمود انترا فی بضم فوقیه ما کسنتک لا آیا گمان میکنی تو مرا که سخن کردم در نقض ثمن ترا تا بگیرم شتر ترا از آن نیست
این چنین سخن جملک و در اهملک بگیر شتر خود را و در جهای خویش را فقولک که آن شتر مرا است و در روایتی چنین آمده که داد مرا آنحضرت ثمن شتر را
و باز کرد آنید شتر را بر من اینی ثمن هم داد و شتر بهم بخشید و در روایتی از بخاری باین لفظ است که گفت بلال را بده دام او را و زیاده بده چیزی پس او
بلال آزا زیاده که یک قیاط یعنی دانگی که سدس زیاده را هم باشد و محتمل که مراد سدس ثمن باشد یا قیاط یعنی سدس است از هر چیزی که باشد
صنفی علیه و نیل گفته و حدیث خواند فی سلف الات شروع بحديث وفي لفظ لاحمد و البخاری و شرطه ظهیر الی المدینه و این صریح است در شرطه و نص است
در فعل نزاع و هذا السیاق لمسلم و این لفظ که مذکور شد مسلم است و هم روایت است از جابر رضی الله عنه قال گفت اعتنق رجل
من عبد الله عن دبر آزا و مردی از مایعنی از انصار بنده را که مر او را بود از پس دبر اینهم دال محله و ضم موحده تدبیر آزا و کردن بنده بعد از موت یقین
که چون من بمیرم این بنده آزا و است و لکن له مال غیره فدعا به النبی صلی الله علیه و سلم فباعه و نبود مر آن مرد را مالی جز این بنده
پس خواند او را و طلبید نزد خود آنحضرت پس فروخت او را مستقیق علیه و اخرجه ابوداؤد و النسائی عن جابر الیضا و مردی نام عبد و نام جمل مرد و
ذکر کرده و لفظ وی از جابر اینست که مردی از انصار که گفته میشد او را ابو مذکور آزا و کرد غلامی که گفته میشد او را ابویعقوب از پس خود نبود او را مالی جز آن
غلام پس خ و اند و طلبید او را آنحضرت صلی الله علیه سلم نزد خود فرمود که می خرد او را از من پس خرید او را انیم بن عبد الله بن النخام بهشت صد در هم پس دفع
آنحضرت آن در هم را بسوی آن مرد و زیاده کرد و امحلی که بر آن مرد وین بود و قد ترجم له البخاری فی باب الاستقراض فقال من باع مال المفلس وقسمه بین الغراء
او اعطی ایاه حتی ینفقه علی نفسه پس برین ترجمه اشاره کرده است بعلت بیع که احتیاج بسوی ثمن است و استدلال کرده اند بعضی باین حدیث بر منع
از تصرف در مالی و بر یک امام را میرسد که بیع کند و بفروشد از طرف وی و بقتی این بحث در محل خود بسیار و این حدیث معلوم شد که بیع مدبر جائز است
و باین رفته است شافعی و احمد و رفته اند ابو حنیفه و مالک با اینکه جائز نیست و تاویل کرده اند این حدیث را با اینکه مراد مدبر مقید است که گفت اگر بمیرم
درین مرض یا درین ماه تو آزادی و این قسم مدبر آزادی نمی شود و بخلاف مدبر مطلق که هرگاه بمیرم تو آزادی و احادیث دیگر دال است دارند بر آن

وعن میمون بن زید النبی صلی الله علیه وسلم ان قارة وقعت فی سمن فمات فیہ برکتیکه موتی یفتاد و دروغن زرد پس
 بمردوران قسطل النبی پس پرسیده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عنہا از حال آن سمن فقال القوها و ما حولها و کلوه پس فرمود
 بیندازید آنرا و چیزی را که گرداگرد اوست بخورید آنرا و او را البخاری و زاد احمد و النسائی فی سمن جامد و دروغن بسته و امر آنحضرت درین
 حدیث با لقای می و ما حول وی و ال است بر نجاست سیمیه زیر اگر مراد با حولها مالا قنات مصنف و رفع الباری گفته نیامده است و هیچ طریقی صحیح بخورید
 چیزی که انداخته میشود لیکن ابن ابی شیبہ از رسول عطا آورده که بقدر کف باید انداخت و سنده حمید لولایه رساله انتهى و مقوم قول می جامد ال است بر آنکه اگر
 مانع خواهد بود تمام آن نجس خواهد شد بنا بر عدم تمیز ملاقی از غیر ملاقی و نیز در وی دلالت است بر آنکه منتفع نباید شد بهین نجس و هیچ شی از انتفاعات لیکن
 پیشتر گذشته که انتفاع بدان جائز است و غیر اکل و هین آدمی پس این محمول باشد بر اکل و هین آدمی و همچنین قول می فلا تقر بوه چنانکه باید جمعا بین مقتضی الادله
 و اما مباشرت نجاست پس چه چند ناجائز است مگر برای ازاله واجب الازاله لیکن نیست خلاف در جواز آن زیرا که برای رفع مفسده اوست و باقی
 کلام در مباشرت نجاست برای تسخیر نور و اصلاح ارض بدان پس گفته اند که این طلب مصلحت اوست و قیاس کرده میشود و جواز مباشرت وی بر مباشرت که برای ازاله
 مفسده باشد و اقرب آنست که ازاله مفسده او داخل است زیر جلب مصلحت می پس در تسخیر نور و امر است یکی ازاله مفسده بقای عین آن نجاست یک جلب
 مصلحت برای رفع نجاست در تسخیر و درین صورت مباشرت برای انتفاع جائز باشد برای اشکالی که دروست و عن ابی هریره رضی الله عنه
 قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وقعت القارة فی السمن فان كان جامدا فالقوها و ما حولها چون برفتند
 دروغن زرد پس اگر باشد بسته پس بپاشید و دور کنید او را و چیزی را که گرداوست و ان كان مائعا فلا تقر بوه و اگر باشد سائل پس نزدیک
 نشوید او را و در سبل گفته تمکین بکف غیر مکف همچو سگ گریه را بر خوردن مردار و نجو آن جائز است زیرا که منع آن از سلف محمود نیست گویم بلکه واجب است
 اگر نجو را ندانند و را غیر آن چنانکه در حدیث است که زنی در آمد و زخم را در باره گریه و تحلیل آن چنین آمده که نجو را ندانید او را و نگذاشت تا بخورد و از خشاش ارض و در خشاش
 ارض چیزی است که حرام است بر مکلف غیره پس حدیث دلالت کرد بر آنکه یکی از دو امر که اطلاع یا ترک باشد تا خشاش بخورد واجب است تغذیان زرد سبب
 ترک بوده و خشاش بخاشی میخورد و ششین میخورد و هر دو امر و حرشات ارض است کما فی النمایه و نموده اوست مردار آنحضرت بر شاة سیت و فرسودن نهادن
 انتفعتم با یا با الحدیث و قد تقدم ولا الفاظ و در وی دلیل است بر آنکه گو سفند مذکور ملقاة بود برای اکل کلاب طیه و غیره پس اگر تمکین حرام نباشد و امر
 بفرن آن میکرد و او احمد و ابوداؤد و الترمذی درین بیان فی صحیح و قد حکم علیه البخاری و ابوجاثر بالو هم زیرا که مردوست
 از طریق سمر از زهری از سعید از ابی هریره مفعلا ترمذی گفته شنیدم بخاری را می گفت این خطاست و صواب از زهری از سعید الله از ابن عباس
 از ابن میمون است انتهى پس ای بخاری ثبوت اوست از میمون و حکم بوجوب طریق مرویه از ابی هریره است و از آنکه تخطیه کرده اند روایت سمر را از زهری و از
 و گفت فملی طریق سمر محفوظ است لیکن طریق مالک شهر و نموده اینست ذکر کردن احمد و ابوداؤد و در روایت خود از سمر هر دو وجوب پس دلالت کرد بر آنکه
 وی محفوظ است بهر دو وجه و وجه نکر دوران و همچنین اخراج کرده است از ابن جان در صحیح خود و جز نم کرده که آن ثابت است از هر دو وجه و در سکه
 اختلاف دیگر است که روایت کرده است از ابی بن ایوب از ابن جریج از زهری از سالم عن ابیه و تابعه عبد الجبار الایلی عن الزهری و از قطنی گفته
 و قالها اصحاب الزهری فروقه عن عبد الله بن عبد الله عن ابن عباس و صحیح و آنکار کرده است جماعتی تفصیل را بر اعتماد و عدم ورود وی بطریق
 مالک من تبعه لیکن فکر کرده است و از قطنی در علل که یحیی القطان روایت کرده است آنرا از مالک که کذا النسائی رواه من طریق عبد الرحمن عن مالک مقبلا
 بالجاء و امران یفور و ما حولهما فیرمی به و کذا کف کرده البیهقی من طریق حجاج بن سنان عن ابن عیینة مقبلا بالجاء و کذا کف خراجا عن ابن راهویة

عن ابن عیینة ووهیم من غلط فیه و نسب الی التخییر فی آخر عمره فقد تابعه ابو داود الطیالسی فی مسنده عن ابن عیینة و الله اعلم و رسل گفته این اختلاف برای تفسیر لفظ دارد و اما حکم پس ثابت است زیرا که طرح آن و احوال آن و انتفاع باقی جزو جادعی باشد و این ثابت است در صحیح بخاری نیز بلفظ خذوا ما حوله و کما احکم و انین مفهوم میشود که تمام ذائب را بنگینند زیرا که علت در آن مباحثت مدینه است و اختصاص در ذائب مباحثت مدینه است بعضی از بعضی است و ظاهر حدیث عدم قربت است بسبب اگر چه بسیار باشد و تقدم وجه الجمع مینه و بین جریث الطیالسی و عن ابی الزبیر محمد بن مسلم المکی تابعی است روی عن جابر بن عبد الله کثیر قال قال سالت جابرا عن ثمن السنقر و الکلب گفت پرسیدم جابر را از بهای گربه و سگ سنقر بکسرین و فتح نون مشدود و قاف موس گفته هو المرق قال زجر النبی صلی الله علیه و سلم عن ذلك پس گفت زجر کرد و آنحضرت از آن و در روایتی از جابر بیان لفظ است نهی کرد و آنحضرت از بهای سگ و گربه و اصل در نهی تحریم است و جمهور بر تحریم بیع کلب اند و در سنور مختلف تحریم بیع گربه مذکور است جابر بن زید و ابو هریره و طاوس و مجاهد است حکای ذلک عنهم ابن المنذر و المنذری و جمهور بخوار گفته اند و گفته اند که حدیث ضعیف است طبعی گفته نهی از بیع سنور تنزیی است و بیع او از مکارم اخلاق و مروا ت نیست و هب و عاریت و بی جابر است نزد جمهور بخلاف آنچه مروی است از ابو هریره و جماعه از تابعین احتجاج کرده اند بظاهر این حدیث انتهی در سبیل گفته حل نهی بر تنزیه خلاف ظاهر حدیث است و قول بضعف این حدیث مردود است بنا بر آنکه مسلم و غیره روایتش کرده اند و قول بآنکه روایت نکرد و آنرا از ابی الزبیر غیر صادق است سلمه مرود و بنا بر آنکه اخرج کرده است آنرا مسلم از معقل بن عبد الله عن ابی الزبیر و این هر دو وثقه اند و روایت میکنند از ابی الزبیر و وی هم وثقه است رواه مسلم و احمد و ابو داود و ابن ماجه بلفظ ان النبی صلی الله علیه و سلم نهی عن ثمن الهر و قال الترمذی غریب و قال النسائی هذا حدیث منکر انتهی و فی اسناد عمر بن زید الصنعانی قال ابن جابر بن عمرو و بالناکیر عن المشاهیر حتی خرج عن حدال احتجاج به و قال الخطابی قد تکلم بعض العلماء فی اسناد هذا الحدیث و زعم انه غیر ثابت عن النبی صلی الله علیه و سلم و قال ابن عبد البر حدیث بیع السنور لا یثبت رفعه و قال النووی الحدیث صحیح رواه مسلم و غیره انتهی و قد اخرج الحدیث ایضا ابو داود و الترمذی من طریق آخری لیس فیما عمر بن زید الصنعانی و لکن فی اسناد او اضطراب کما قال الترمذی و النسائی و زاد الا کلب صید مگر سگ شکاری و حکم آن معلوم شده و مسلم آنرا از حدیث جابر و رافع بن خدیج آورده و زیاده کرد شکاری کلب صید و گفته اند که هذا منکر تصنف در تلخیص گفتند و آورده است استثنای حدیث جابر و رجالش ثقات اند انتهی سنودی در شرح جامع صغیر تعقب مصنف کرده و در قول وی رجاله ثقات گفته که ابن جوزی گوید که در وی حسین بن ابی حفصه است یحیی گفت لیس بشی و ضعف احد و گفت ابن جابر هذا الخبر هذا باطل لا اصل له آری ثابت جواز اقتنای کلب صید است بدون نقص عمل مقتنی او و قوله صلی الله علیه و سلم من اقتنی کلبا الا کلب صید نقص من اجره کل يوم قیرا طان گفته اند قیرا طی از عمل لیل قیرا طی از عمل نهار و گفته اند از فرض نفل نهی از ثمن کلب متفق علیه است از حدیث ابی مسعود و منفرد است مسلم بر این است نهی از ثمن سنور و عن عائشة رضی الله عنها قالت جاء تنی بریدة گفت آمد مرا بریره بپای موصود و را این بر وزن سریره نام مولاة عایشه است و را اول او یهودی بود که او را مکتوب ساخته پس آمد نزد عایشه فقالت انی کما تبعت بریره مکتوبت کرده ام من و کتابت آزاد کردن بند و بشرط مال که برگردان او کنند تا گاه گاه چیزی از آن می رسانیده باشد اهلی کسان خود را و ایشان انصار بودند کما هو عند النسائی علی تسع اواق بر نه اوقیه که سه صد و شصت دریم باشد فی کل عا و اوقیه در هر سال یک اوقیه و در تقریر آنحضرت این معنی را دلیل است بر جواز تخم نه حتم و طهر و می کما ذهب الیه الشافعی و غیره و گفته اند تخم در کتابت شرط است و اقل آن دو تخم است و سه تال کرده بروایاتی از سلف که نا همض نیست دلیل بر آن و مذهب جمهور و احمد و مالک جواز عقد کتابت است بر تخم بقوله تعالی فکما یتفقونهم و تفصیل نکرد و این ظاهر است و اما اینکه آثار سلف مقید بطلاق است

پس غیر صحیح است زیرا که اجماع نیست در اصل تقیید آیات بارایی علی باطل است انتہی فاعین بتی پس امانت کن و مدد کن ای عایشه مرا و چیزی بده که در بدل کتابت خود او اکنم و مکتبت یکی از وجوه مصارف زکوة و محال خیرست و در قرآن مجید و فی الرقاب گفته مراد مکتبت است فقلت ان اکتبت احکامک ان اعزها لکم پس گفتن یعنی بیره ملاک اگر دوست دارند کسان تو که بشمارم این بنا و قیود برای ایشان بیک شمار کردن بینی جریم باشند در بهای تو و محرم ترا از ایشان و فروختن مکتب بر تقدیر عجز از ادای بدل کتابت جائزست و آنرا و کف ترا میکنم پس را و یکون و لا یولی و باشد ولای تو را و لا یفیع و اقربتی و حتی که چهل میشود آزاد کننده را بر غلامی که آزاد کرده است او را و میسر میراث این غلام بوی الولا مقصور افاده فی مباح فذهب بر بیره الی اهلها فقالت لکم فابوا علیها پس گفت بیره بسوی صاحبان خود و گفت آنها را پس ابا آور و نماز بودن و لا برای شما و قبول نکرد و آنرا و گفتند که نمی فروشیم مگر آنکه باشد و لا مرایشان را و این شرط چهل و یکبار بود و نماز بودن بود که عایشه آزاد کند و لا برای ایشان باشد و لا مکرسی است که آزاد کرد و نجاعت من عندهم و رسول الله صلی الله علیه و سلم جالس پس مدیریت از نزد یهود و آنحضرت نشسته بود و فقالت انی قد عرضت ذلک علیهم فابوا الا ان یکون الولا لکم پس گفت بیره بدرستی که من تحقیق عرض کردم این فروختن را و ایشان پس ابا آور و ندگر باین شرط که باشد و لا برای آنها فسمع النبی صلی الله علیه و سلم فاخبرت عایشة النبی صلی الله علیه و سلم فقال خذ بهما پس شنید آنحضرت و خبر کرد عایشه آنحضرت را ازین ماجرا پس فرمود بگیر ای عایشه تو آنرا و قرین جادالت است بر جوف بیع مکتب و علماء و ان سه قول است اول جواز آن و مذهب احمد و مالک و حجت ایشان قول وی صلی الله علیه و سلم است المکاتق ما بقی علیهم اخرج ابو داود و ابن ماجه من حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده و قوم آنکه جائز است بیع او بر ضامی بیست کسی که آزادش کند بحت ظاهر حدیث بیره ستوم عدم جواز بیع مطلقا و مذهب ابی حنیفه و جامع گویند زیرا که بیرون شده است از ملک سید و تاویل کرده اند حدیث را و تسبیل گفته قول ول انکم است زیرا که تقییدینی که در قعه بیره واقع است در وی تسبیل بر شرط نیست بلکه واقع همچنین بود پس شرط از کجا تواند بود و اما اینکه بیع وی موجب سقوط حق خدمت پس جواز آنست که حق خدا همان است که ثابت شده و آن ثابت نمیشود مگر با یفا و فرض آنست که مکتب از وی عاجز شده است و اشتراطی لکم الولا و شرط کن برای بیود و لا لام در اینجا اگر یعنی علی است چنانکه در قرآن تعالی و لان آسأ تسرفلها و تجحرون اللذک ان لکما قال الشافعی بیع هیچ اشکال نیست لیکن این وجه ضعیف است زیرا که اگر همچنین می بود انکار اشتراط و لا برایشان نمیکرد و جواب داده اند که انکار اشتراط آنها بر خود بود و راول امر و گفته اند که مراد بیان نجر و توبیخ آنهاست زیرا که آنحضرت ایشان را حکم و لا بیان کرده و اینک این شرط حلال نیست و چون معذرا از آنها مخالفت ظاهر شد عایشه را گفت شرط کن و پروا مکن زیرا که اشتراط ایشان مخالف حق است پس بیع نباشد بلکه مقصود امانت و عدم مبالا باشد اشتراط است که وجود و عدم او بر است و بعد معرفت این وجه و تاویل اشکال زایل شد که از آنحضرت چه قسم اذن اشتراط برای عایشه واقع شد زیرا که ظاهرش ضاع و غرر بانست چه وی از بیع اعتقاد بقا بعض منافع برای خود میدارد و بعد امر بر خلاف آن ظاهر شده اما بعد تحقیق وجوه تاویل مذکور اشکال زایل است فاما الولا لمن احق زیر آن نیست لا مکرری کسی که آزاد کرد یعنی و لا از ان است آنچه بود شرط میکنند یا بده میگویند و نماز شروع می گویند اعتبار ندارد و در اینجا دلیل است بر حصول امتحان و عدم تعدیه او بسوی غیر ففعلت عایشة پس کرد عایشه همچنین شعر قاهر رسول الله پسر ایتا و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی التاب و مردم محمد الله و اتنی علیه پس محمد گفت خدا را و شما را و در وی شعر قال ما بعد هما بال و جل لیستطون شرط الیس فی کتاب الله پسر گفت آنحضرت اما بعد از حمد و ثناء پس حجت حال مردانی که شرط می کنند شرطی آنست آن شرطها در دین خدا و آنچه نوشته و فرض گردانیده است از احکام بر بندگان یعنی نامشروع است ماکان من شرط لیس فی کتاب الله فهو باطل چیزی که باشد از شرطی که نیست در کتاب خدا پس آن شرط باطل است و آن کان مانع شرط اگر چه شرط

سئل رینا امهات الاولاد والنبي صلى الله عليه وسلم حي لا يري بذلك باسا گفت جابر بودیم ما که میفرود خیم نیز کما فی خود را
که ام ولد بودند و آنحضرت زنده بود و منی دیدم فروختن آنها باکی و ازین حدیث جواز بیع ام ولد معلوم میشود لیکن روایت ابو داود و از جابر این است
که فروختیم ام ولد از زمان آنحضرت و زمان ابی بکر پس وقتی که شد زمان عمر بنی کردار از ان پس باز ماندیم و رواه الحاکم من حدیث ابی سعید و نهاده
ضعیف بیعتی گفته نیست و چیزی از طرق که مطلع شده باشد آنحضرت بران و سهند ایشان را بران مقرر داشت و رو میکند آنرا روایت نسائی که در
ایست و النبی صلی الله علیه وسلم حی لا یری بذلك باسا و مصنف گفته آری روایت کرده است آنرا ابن ابی شیبہ در مصنف خود از طریق ابی سلمه از جابر بن عبد الله
بران و گفت خطابی بختم که بیع امهات اولاد و سباح باشد پسترنی کرده باشد آنحضرت از ان و روایت کرد عبد الرزاق از سمر از ابوب از ابن سیرین از عبیدہ
سلمانی که گفت شنیدم علی کرم الله وجهه را میگفت فراهم شد رومی من و رای عمر در امهات اولاد و بریکه فروخته نشوند پسترنی دیدیم که فروخته شوند عبیدہ گوید گفتند او را
پس رای تو و رای عمر در رجاعت و دسترس بسوی من از رای تو تنها در فرقت و این سناد و سند و دست در اصح الاسانید رواه البیهقی من طریق ابوب
و روی ابن ابی شیبہ نحوه و نیز اخراج کرد عبد الرزاق با سناد صحیح که رجوع کرد علی رضی الله عنه از ان بکذا فی التلخیص و ختم کتاب تلخیص بهین حدیث است و در بیان
ازین روایت جواب داده و گفته بختم که حدیث جابر در اول امر باشد و آنچه مذکور کردیم نسخ بود و نیز این راجع است بتقریر و آنچه وی ذکر کرده قول است و نزو
تعارض قول اربع باشد انتہی و صاحب بل تعقیب می کرده و گفته ضعف این جواب غیر مخفی است زیرا که نسخ با احتمال است و قائل جواز بیع را میرسد که سند نقل
تقدیم نموده گوید بختم که حدیث ابن عمر در اول امر باشد پسترنی پذیرفته حدیث جابر و در جواب رجحان قول بر تقریری می باید گفت که رفع قول ثابت نشده
بلکه مصنف غیر تصریح کرده اند که رفع آن و هم است و در منع بیع آنها جزای عمر نیست یا رای صحابه که با آنها مشورت جست و این جماع نیست پس حجت هم نمیشود
با آنکه اگر در سلسله نص می بود عمر و صحابه محتاج بسوی رای نمی شدند و اما حدیث ابن عباس که هرگاه زائید ماریه پسر آنحضرت ابراهیم را آنحضرت فرمود آزاد کرد
او را و لدی پس ابن عبد البر در سندها گفته که مروی است از وجی که قوی نیست و ثابت نمیکند آنرا اهل حدیث و همچنین حدیث ایما امرأة ولدت من سید یا
فانما حره که در وضعی متروک است انتہی و اما ابن حزم پس تصحیح کرده است اول را و تعقب با بسطناه فی حواشی ضو النہار انتہی و این تعقب ناظر
و رجوع بیع و ترجیح آن بر عدم جواز رواه احمد و الشافعی و الغسانی و ابن ماجه و البیهقی و الدارقطنی و صححه ابن حبان و رواه ابو داود
و ابن حبان و الحاکم من حدیث جابر البیضا و قال الشیخ احمد لغشی نخ الاصل فی عتق ام الولد خبر ایما امه ولدت من سید یا فی حره عن دبر رواه ابن ماجه
و الحاکم و صحیح سنده و خبر امهات الاولاد لایتنجن و لا توہین و لا تورثن یستمتع بها سید یا ما دام حیا فاذا ماتت فمی حره رواه ابن القطان و حسنہ انتہی ذکره
حسن بن عبد الله الجوهری و عن جابر رضي الله عنه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع فضل الماء
گفت جابر بنی کو و آنحضرت از فروختن زیادتی آب یعنی اگر کسی است که آبی دارد زیاد بر حاجت خود و مردم محتاج اند بدان جائز نیست او را منع کردن
ایشان از ان و فروختن آن بدست ایشان و همین است حکم کلاه که منع نباید کرد مگر آنکه والی گرد کرده باشد که آنرا می خوانند چنانکه در حدیث ابی هریره است
که گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فروخته نشود زیادتی آب تا فروخته شود بسبب آن گیاه متفق علیه یعنی لازم آید از فروختن آب فروختن گیاه نیز اگر
کسی که میخواهد که بچراغ گرد آب وی و وی منع کند از فروختن آب مگر بعضی مضطر گردد و بخردن آن پس بیع آب بیع کلا میشود و فروختن گیاه منہی عنه است
و اختلاف کرده اند که این منہی تحریمی است یا تنزیہی و در حدیث ایاس بن عبد رب که منی فرمود آنحضرت از بیع فضل آب رواه احمد و ابو داود و النسائی و الترمذی
و صحو و کنت ابو الفتح قشیری که این بر شرط تخمین است رواه مسلم و غیره کا حد و ابن ماجه علما گفته اند که صورت حکم حدیث ایست که اگر در زمین
سباح چنانکه از آب براید و سیکه اعلی باشد از ان آب خورد و آب زیاد بر کفایت وی باشد پس او را منع نمیشود همچنین اگر یکم و حفرو در زمینی مملوک فراهم شود

در وی آب یا چاهی گنده که از آن آب می نوشند و بزین آب سیدهند منع فاضل آن هم شیرسد و ظاهر حدیث دال است بر وجوب بدل فاضل از کفایت شرب یا طهور و متقی زرع برابر است که در زمین مباح باشد یا ملک و تقدیر حسب الی هذا العموم الحافظ ابن قیم رحم فی الممدی و گفته جابر است دخول ارض مملوکه برای گرفتن آب و کلا زیرا که او را حق است در آن و منع نمیکند او را استعمال ملک غیر و گفته نص کرده است احمد بر جواز چنانچنان در ارض غیر مباح برای راعی بجهت گفته که نیست فائده و از آن مباح ارض زیرا که او را خود منع از دخول این کس نمی رسد بلکه واجب است بروی تکمیل او و حرام است بروی منع او پس متوقف نباشد دخول بر اذن زیرا که احتیاج اذن در دخول بخانه است چون در وی سکونت باشد بنا بر وجوب استیذان و هرگاه که در وی ساکنی نباشد پس گفت او تعالی لیکس حکمیکم جحاح آن تَدْخُلُوا بَيْوتَنَا غَيْرَ مُسْتَكِنِينَ فِيهَا مَتَاعُكُمْ و هر که چاهی یا نهری کند بروی حق است بآب آن و لیکن منع نکند زیادتی آنرا از غیر خود و برابر است که آب را حق حافر گوئیم نه ملک او مگر حقول جماعه من العباد یا گوئیم که ملک او است زیرا که بروی در هر دو صورت بدل فاضله بر غیر لازم است چنانکه در روایت ابو داود آمده که گفت مردی ای رسول خدا کدام چیز است که حلال نیست منع آن فرمود آب است باز گفت ای نبی خدا کدام شیئی است که درست نیست منع آن فرمود سنگ ازین حدیث مستفاد شد که در حکم آب است ملک و آنچه مشاکل او است و مثل او است کلا که هر که سبقت کرد بسوی زمینی مباح که در وی گیاه و می حق است بر وی آن مادامیکه در وی است و آب او چون بیرون شدند جانوران او نیست او را فروختن آن و اما آبی که محرز است در سقیه فطر و پس مخصوص است ازین حکم بقیاس بر همه و هرگز زیرا که آنحضرت گفته اگر بگیر و یکی از شمارش و بدهد بدان پشته از بهیمن و بفروشد آنرا و باز داند بدان آب و خود بهتر باشد و از آنکه سوال کند مردم را داده شود یا منع کرده شود پس بیع آن جائز و بدل آن غیر واجب است مگر مضطر و همچنین بیع چاه چشمه که جائز است زیرا که آنحضرت فرمود کیست که بخرد چاه روم را و دست کند بدان بر مسلمانان و او را بهشت باشد پس عثمان آخر خرید و قصه معروف است و زاد فی روایة و افزود مسلم در روایتی از حدیث جابر و عن ضعیف البیاض و منی کرد آنحضرت از فروختن یعنی کردادن ضربا بشتر بکس را و بر جستن زبر براده و درین حدیث تفصیص فکر بیشتر کرده و در حدیث آینده فعل گفته شامل شتر و جز آن و عن ابن عمر رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن عسب الفحل نهی کرد آنحضرت از کردادن زراست یا شتر یا جز آن فی الصراع عسب بفتح عین و سکون سین حملتین کردادن فعل بجهت گشتی و بر جستن زبر براده و آگشتی را نیز گویند و بالجملة مراد آنست که کردادن آنرا و گرفتنش بران منهی عنه است و در وی جهالت است زیرا که نر گاوی می جدد و گاوی منی جدد و ماده گاوی یا مرغی گیرد و گاوی نیکیرد و اکثر صحابه و فقها بتحریم آن رفته اند و اصل در نهی همین است و بعضی رخصت داده اند از جهت خوف القطاع نسل و این بجا ریت دادن هم حاصل میشود و عاریت دادن آن مندوب است و بعد از عاریت دادن اگر چیزی عطا کند درست است قبول آن چنانچه در حدیث آمده در سبیل گفته درین حدیث و حدیث سابق لیکل بر تحریم است بخلاف فعل برای ضربا اجرت حرام است و جماعتی از سلف بجواز آن رفته مگر آنکه برای مدتی معلوم مستاجر گیرد یا ضرایب معلوم باشند گفته اند زیرا که حاجت داعی است بسوی آن و این منفعت مقصوده است و نهی را حمل کرده اند بر تنزیه و هو خلاف اصله انتهى در سبیل گفته فعل نر را گویند از بهیمن است پس باشد یا شتر یا نر یا غیر آن و نسائی از حدیث ابو هریره آورده نهی عن عسب النقیس اختلاف کرده اند و ران که مراد آن فعل است یا اجرت جماع و مؤید اول است حدیث جابر نهی عن بیع ضرب الفحل و احادیث باب دلالت دارند بر آنکه بیع یا فحل و اجانه او حرام است زیرا که غیر متقوم و نامعلوم و غیر مقدور التسلیم است و باین فتنه جمهور و در وجهی نزو شافیه و خابله اجانه فعل جائز است ثابت معلومه و به قال الحسن ابن سیرین و به مروی عن مالک و احادیث باب و است بر ایشان زیرا که مصادق است بر اجاره انتهى رواه البخاری و مثل او است صحیح مسلم از حدیث جابر و به هم کرد حکم در سبیل لکن و لغیر ابو داود و الترمذی و النسائی و رواه اشافی بلفظ نهی عن شتر عسب الفحل و رواه ایضا من طریق آخری عن نافع و رواه ایضا

فی الامم و المختصر السنن الماثورة من حدیث شعیب بن عبد الله النجلی عن انس بن اعلال کرد آنرا ابو حاتم بوقت و گفت و رواه ابن لمیعة عن یزید بن ابی حبیب
عن ابن شهاب عن انس بن قرقم ایضا و سلم راست از حدیث ابو هریره باین لفظ که نمی کرد از شن کلب و عصب قیس و رواه الدارمی فی مسنده من حدیث
ابن فضیل عن الامش عن ابی حازم عن ابی هریره گفت ابن ابی حاتم پرسیدم پدر را ازین حدیث گفت متفردست بدان ابن فضیل و می ترسم که اراده کرده باش
امش از ابی سفیان از جابر و له طرق اخری عن ابی هریره اخرجه البزار و له طرق عن ابی سعید مثل حدیث الباب و صحیح ابن السکن و ابن القطان و درین باب
از علی کرم الله وجهه نزد حاکم و در علوم الحدیث و اخرجه ابن حبان و البزار عن البراء بن عازب ابن عباس و کذا فی صحیح الکبیر للطبرانی و هم روایت است از ابن عمر
رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی عن بیع جبل الحبله در سبکه نمی کرد و آنحضرت از فروختن جبل الحبله هر دو تخمین بایم
در شارق گفته که بفتح حا و با در هر دو و در اول سکون باین روایت است و فتح اظه واضح است لیکن مصنف در تلخیص گفت و غلط من سکنها انتهى و در تبیل
گفته و غلط عیاش من سکن الباء و جبل مصدر جبلت تخیل است سخی شد بان مجبول و جبل جمع جابل است مثل ظلمه جمع ظالم و کتب جمع کاتب یا دران برای ما نوشت
یقال جابل و جابله بالتاء ابو عبید گفته و ارد نشده است جبل در غیره آو میان مگردین حدیث و غیره می گفته که در غیر این حدیث هم ثابت شده و حدیث قاضی
برطلان این بیع زیرا که نمی مستلزم است اما تقرر فی الاصول و تفسیرش بیع چیزی است که بزیاد آنرا چیزی که در شکم است پس این بیع نتایج با نتایج است
و این بیع معدوم است که هنوز پیدا نشده و اگر آنچه در شکم است بفروشد نیز همین حکم دارد چه جای آنکه می زیاید و ذکر جبل الحبله بنا بر جریان عادت و وقوع او
در جاهلیت و بعضی گویند مراد به بیع جبل الحبله آنست که بیع کند تا جیل مثن تا آنکه باردار نشود و آنچه در شکم ناقص است چنانکه ابن عمر خود تفسیر کرده در عین حد
و گفته و کان بیعا یتباعه اهل الجاهلیة و بود این بیعی که میگرداند آنرا اهل جاهلیت کان الرجل یتباع الحبر و بود مرد که می خرد
شتر را جزو بیع بیع و ضم زایشه گشتی و کرا باشد یا انشی اما لفظ او نوشت است آلی ان تنسج الناقة تا آنکه زیاده شود ناقصه تنسج التي في
بطنها یا پستر زیاده شود و آنچه در شکم است و این نیز از جمله بیع غرست و این تفسیر یعنی قوله و کان بیعا الخ درج است و حدیث از کلام ابن عمر
که جزمه ابن عبد البر از کلام نافع قاله الاممیلی و الخطیب و لا منافاة بین الروایتین و تسبیل گفته تنسج بضم اول فتح ثانی است و این فعل در لغت عرب جزو بنا
فعل مجبول نمی آید و در روایتی حمل و لا ناقه بدون اشتراط انتاج آمده و در روایتی آمده ان تنسج الناقة مافی بطنها بدون آنکه نتایج و می حمل باشد یا تنسج
و حدیث وال است بر تحریر این بیع که تقدم و علما در وی مختلف اند بجهت اختلاف روایات که نمی از جهت تا جیل مثن است یا از جهت بیع نتایج اول
مذهب مالک شافعی و جماعه است گفته اند علت نمی همین حاله اجل است ثانی مذهب ابن حبیب مالکی و احمد و سختی و جماعتی از اید لغت است منهم ابو عبید و ابو عبید
و به جزم الترمذی و گویند علت نمی بیع معدوم و مجبول و غیر مقدمه تسلیم است و دخل است در بیع غر که تقدم و قد اشار الی هذا البخاری حیث صدر الکتاب
ببیع الغر و اشار الی تفسیر الاول و رتبه ایضا فی باب السلم بجهت بودن آن موافق حدیث و اگر چه کلام اهل لغت موافق ثانی است و حاصل میشود ازین جمله
چهار قول که قال ابن التین زیرا که میتوان گفت که مراد بیع تا اجل است یا بیع جنین و بر تقدیر اول مراد باجل و لا ولادت لم یا ولادت و لا ولادت و بر تقدیر ثانی
مراد بیع جنین اول است یا جنین الجنین پس این چهار قول شد متفق علیهم و رواه احمد و الترمذی ایضا و اللفظ للبخاری و و هم ابن الجوزی
فی جامع المسانید فرمزد من افروا مسلم متصنف و تلخیص گفتند اختلاف کرده اند و تفسیر وی مالک شافعی و غیره موافق روایت گفته اند و ابو عبید
و ابو عبیده و غیره از اهل لغت تفسیر کرده اند آنرا به بیع و لا ناقه محال فی الحال به قال احمد و سختی و مؤید اول است روایت زیرا که گفت آن نتایج با نتایج
و ابن کیسان قولی غریب گفته که مراد به بیع عنب است قبل شته او و جمله کرم است حکا و اسبیلی و آنحضری نفرده به و لیس کذا لک فقد و افق ابن کیت
فی کتابه بالفاظ لیس صاحب المبهم الی المبر و انتهى و تسبیل گفته چون جمله یعنی کرم باشد اصلش لبکون موحده بود و لیکن در روایات به تحریر یک گفته

و حکایت جلد بیستی کریمه بنوع موده نیز و هم روایت است از ابن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم هفی عن بیع الاولاد و عن هبته نمی کرد آنحضرت از بیع و لا و بیدوی یعنی شخصی بر معتق خود و لا و در پس بفروشد یا بخشد آن حق را بدیگری این جائز نیست زیرا که و لا مال نیست که بخشد یا بفروشد بلکه بچو نسب است که باز لا زایل نمی شود جمهور علما از سلف و خلف بعد از آن رفته اند و بعضی تجویز کرده اند و بعضی گفته اند شاید این حدیث باین بعضی نرسیده است و الا با وجود حدیث حکم بخلات آن چون میگردند متفق علیهم و هم فی الموطا و سننه و سننه عبد الله بن دینار و روه من نحو خمسين رجلا و اکثر من الصحابة عنه و عن ابي هريرة رضي الله عنه قال هفی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الحصاة نمی کرد از بیع حصاة حصی سنگریزه و حصاة یکی ازان و در تفسیری اختلاف گفته اند صورتش اینست که مشتری از بائع بگوید که این حصی را بیفکن بر هر جامه که بپفتد ازان تو باشد یک در هم یا آنکه بفروشد زمین خود بقدر انتهایی یعنی حصاة یا ششتری از سنگریزه قبض کند و بگوید که هر قدر سنگریزه را بر ایندهاں قدر بیع ازان من باشد یا چیزی بفروشد یا ششتری از حصی گرفته بگوید که هر سنگریزه یک در هم بگیرم یا یکی از هر حصی گرفته بگوید که هر وقت که این سنگریزه بیفند بیع واجب شود یا آنکه را از گو سفندان پیش آید و سنگریزه گرفته بگوید که این سنگریزه هر کس سفند که برسد ازان تو باشد بگوید که و این همه متضمن غرست بنا بر جهالت و دشمن یا بیع و لفظ غرش مثل اوست و جدا ذکر کردن آن بجهت آنست که این بیع جاهلیت بود پس نمی کرد آنحضرت ازان و بیع را اضافت بحصاة کرده بنا بر ملا بست اعتبار حصاة که در آن ما خود است و عن بیع الغرر و فی کرد آنحضرت از بیع غریب یعنی فریب و در سبل گفته یعنی مغرور و اضافت بیع بسوی آن از قبیل اضافت مصدر است بسوی مفعول و میفعل غیر بذرا و معنی آن خداع است که منکر عدم رضا بآنست نزد متفق پس از ششم اکل مال باطل باشد انتهی و این بیع اجل جامع است از اصول شرع شامل فروع کثیره و صور مختلفه و بیع ملامسه و منابذه و مانند آن از انواع اوست و افراد ذکر آنها نیز بجهت بودن آنهاست از بیوع مشهوره جاهلیت و غریبی باشد بجهت اجل بیع یا بسلامت آن یا با اجل آن یا بجهت عجز از ادا و تسلیم آن چنانکه بیع بنده آیین و اسب فریب بیع پهنه در هوا و ماهی در دریا و گاهی بعضی غرر محتمل بهم باشد و معفو بود و بیع صحیح باشد نزد داعی بودن حاجت همچو اجل با ساس خانه و بیع جبهه محشوه که حشوه آن ندیده شده است که این جمع علیه است و همچنین بجز از اجاره و آبه و دار تا یکماه حال آنکه ماه هم تری روز می باشد و هم بست نذر روز و همچنین و آمدن حکام با جرت و حال آنکه عادت آدمیان در برخیزن آب و قدر رکش در آن مختلف است و همچنین شرب از سقا با جهالت قدر مشرب حال آنکه عادت شاربان مختلف است و مانند آن بجهت تعذر احترام از ازان مگر بشفقت و اجتماع کرده اند بر عدم صحت بیع اجنه در بطون و طیر در هوا و اختلاف کرده اند در صور کثیره که کتب فروع بر این شکل است رواه مسلم در مستقی گفته رواه الجماعة الا البخاری انتهی گویم و روه واحد و ابن حبان ابن ماجه و احمد من حدیث ابن عباس و فی الباب عن سهیل بن سعید و عبد الله بن قطنی و الطبرانی و النسائی و ابن حبان و علی بن احمد و ابی داود و عمران بن حصین و عبد الله بن ابی عاصم و عن ابن عمر اخبره البیهقی و ابن حبان من طریق سمع عن ابیه عن نافع عن ابن عمر و سند حسن صحیح و روه مالک الشافعی عنه من حدیث ابن السیبر و سلوا و هم روایت است از ابو هریره رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یدرستیکه آنحضرت فرموده من اشتری طعاما فلا یبعه حتی یکتاله کسی که بخرد طعاما پس باید که نفرودد تا آنکه به پیاد آنرا بکلیل و در روایتی تا آنکه هتیف کند آنرا یعنی قبض کند و بیع قبل القبض جائز نیست روایت هتیف متفق علیهم است و از حدیث جامع بن حزام حکیم بن حزام است از طعام و لفظ وی نزد احمد این است که گفت حکیم گفتیم ای رسول خدا بدرستی که من خریدم یکینم بیها پس چه چیز حلال است مرا ازان و چه چیز حرام است فرمود چون خریدی کینی چیزی پس بفروش آنرا تا آنکه قبض کنی آنرا و ما قطنی و ابو داود و از حدیث زید بن ثابت آورده که نمی کرد آنحضرت از یک فروخته شود مسلح جانی که خریده شود تا آنکه فراموش کند آنرا تا جبران در حال خود و اخبره البیهقی و الترمذی و توفی بنی

از حدیث ابن عباس آورده که آنحضرت فرمود هر که خیر کرد طعامی پس نفروشد آنرا تا آنکه استیفا کند از آن ابن عباس گفته و گمان میکنم هر چیزی را که بماند آن را ببلایان
 حدیث اول است و در آنجا که بیع هر کالای که باشد بعد از خریدن ناجائز است مگر بقدر قبض یا بیع و استیفا یا آن و قومی و امام مالک گفته که این حکم خاص است بطعام نه بغيره
 از بیبیات بلکه در اساسی طعام جائز است و مذہب امام احمد نیز همین است و نزد ابوحنیفه مختص است بقول بغيره بی بیعتی که ثابت که آن در صلح است
 و جوابش آنست که ذکر حکم خاص موجب تخصیص عام بدان نمی شود و حدیث حکیم عام است پس عمل بر آن باشد و باین رفته اند جمهور که جائز نیست بیع مرشتری را قبل
 قبض مطلقا و دلالت حدیث حکیم است با این ابن عباس بر همین است و همین است مذہب شافعی و محمد که بیع قبل قبض جائز نیست مطلقا خواه منقول باشد یا عتقار
 و نزد ابو یوسف جائز است و در عتقار و ظاهر مذہب احمد نیز همین است زیرا که هلاک و عتقار را درست رواه مسلم و دارقطنی از حدیث جاری آورده که نمی کرد
 آنحضرت از بیع طعام تا آنکه جاری شوند در وی و وصاع کلی صاع بالغ و دوم صاع مشتری و نحو بجز از من حدیث ابی هریره با سند حسن و در وی دلالت بر آنکه
 جائز نیست تسلیم شیء بکلیل اول و گوید آن خرید کرده و قبض نموده تا آنکه بار دیگر آنرا بمشتری ثانی بکلیل نموده بفروشد و باین قائل اند جمهور و عطاء گفته جائز است
 بیع آن بکلیل اول و تسلیم گوید و گوید که در این حدیث نرسیده و شاید علت امر بکلیل بار دوم تحقق چیزی است که آنرا فراهم میکنند از نقص باطله کین تا بر آید
 خلع و حدیث ساعین دلیل است بر ناجائز بودن بیع گزاف مگر آنکه در حدیث ابن عمر است که آنما خریدند طعام را بطور جزان و لفظ وی اینست که از نشتر بی الطعم
 من الرکبان جزا فها انما رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یبده حتی یغسله الخرج الجماعه الا الترمذی این قدر گفته جائز است بیع صبر یعنی توده بطور جزان و معلوم
 در آن خلاف و چون جزای بیع جزاف ثابت شد حدیث ساعین محمول باشد بر آنکه چون خرید طعام بکلیل کرده بیع آن میخوابد لابد است از انعامه کین را بمشتری ثانی
 و هم روایت است از ابو هریره رضی الله عنه قال لقی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیعتین فی بیعة نئی کرد آنحضرت از دو بیع
 در یک بیع و این را دو تفسیر کرده اند یکی آنکه گوید فروختم تو این چیز را نقد به و نسبه ببت پس هر کدام که خواهی بگیری قال سماک رواه احمد و قد وافقه علی
 ذلک الشافعی دوم آنکه فروختم تو غلام خود را بجزا بشرط آنکه بفروشی تو بمن و او خود را بصدقه بشرط آنکه بفروشی و این بیع فاسد است زیرا که در وی ایهام
 و تعلیق است و علت نمی در اول عدم استقرار ثمن و لزوم رباست نزد مانع بیع بر بنیاده از نرخ آن روز بنابر نسبه و در ثانی تکلیف اوست بشرط مستعمل که وقوع
 و عدم وقوع آن هر دو جائز است پس ملک مستقر نیست و قیل فی تفسیر ذلک ان یسلف دینار فی قفیز حفلة الی شهر فلما حل الاصل و طال به بالحنطة قال یعنی
 القفیز الذی لک علی الی شهرین بقیة من فصار ذلک بیعتین فی بیعة لان البیع الثانی قد دخل علی الاول فیرد الیه او کسها و هو الاول کذا فی شرح السنن لابن سلیمان
 رواه احمد و الشافعی و النسائی و صحیح و الترمذی و قال حسن صحیح و ابن حبان و مالک فی بلاغات و ابو داود و درین باب است از
 ابن عمر نزد ابن عبد البر بمثل و از ابن عمر نزد دارقطنی در اثنا حدیث و از ابن مسعود نزد احمد و لفظ وی اینست تی عن صفتین فی صفقة او رد و قال
 فی التلخیص رکت عنده و قال فی مجمع الزوائد رجال احمد ثقات و اخرجہ ایضا البزار و الطبرانی فی الکبیر و الاوسط و کلابی داود و مرابود و اوراست از حدیث
 ابی هریره من باع بیعتین فی بیعة فله او کسها او الزی یا هر که بیع کرده و در یک بیع پس او راست کمتر آن دو بیع یا را یعنی قائل
 وی ازین دو حال خالی نیست و آئین مؤید تفسیر اول است و روایت کرد عمر و بن شعیب عن ابیه عن جده که نمی کرد آنحضرت از دو بیع در یک صفقه یعنی در
 یک بیع و یک عقد رواه فی شرح السنه او کسها یعنی انقصهاست خطابی گفته اند انهم بیع یکی را که قائل باشد بظاهر این حدیث و صحیح گفته باشد بیع را
 باو کس نشین مگر اوزاعی و ابن مذہب فاسد است در تفسیر لفظه و لا یخفی ان ما قال هو ظاهر حدیث لان الحكم بالاول کسها و استیلازم صحه البیع به انتهی و معنی قول او الزی
 آنست که اگر تو کس نخواهد گرفت بلکه اکثر وی صاحبی پرورد در ربای محرم خواهند درآمد و این بر تفسیر ابن سلیمان که گذشت ظاهر است و بر تفسیر سماک حدیث
 متمسک است بر ای قائل تحریم بیع با کثر از سفر آن روز تا بر بنیاد باین رفته است زین العابدین علی بن حسین و مذہب شافعی و حنفی و زید بن علی و جمهور و ازین

بکثر از آن نزد است بنا بر آنکه تفسیر بجزو و سبیل گفته و بهر ظاهر از آنکه متکامل تحریم حدیث ابو هریره است بلفظ من باع سبعین فی بیعة فله او کسها او الریا
 روه ابو داود و در سندش محمد بن عمرو بن علقمه است و در وی غیر و آنچه حکم کرده اند و مشهور از وی لفظ حدیث باب است قال المنذری و در آن حجت بر مطلق نیست
 و در وی گفته و قد تمسار سالت فی هذه المسئلة و سمینا ما شفا العقل فی حکم زیادة الثمن لجزء الاجل و حققنا ما تحقیقا لم یسین الیه انتهی و عن حمی و بن شعیب
 عن ابيه عن حمیة عمرو بن شعیب بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن العاص از ثقات است و حجه است و بعضی خلاف دارند و رجال و بر هر تقدیر حدیث او باین
 اسناد منقول است زیرا که اگر ضمیر چه بعمرو و چنانکه ضمیر ابیه جدوی محمد بن عبد الله است و وی از تابعین است پس حدیث مرسل باشد و اگر ابیه رود جد پدرش
 عبد الله بن عمرو بن العاص صحابی است لیکن عمرو وی را ندیده پس همیشه منقطع است و لهذا در صحیح حدیث وی باین اسناد تخریج نیافته و عمرو بن شعیب حدیث
 میکند از پدرش و از ابن اسباب و از ریح بنت معوذ و از زینب بنت ابی سلمه و روایت میکند از وی ابوب و حسین علم و او زاعی و یحیی بن سعید القطان گفته
 وقتی که روایت کنند از وی ثقات پس آن حجت است و باجماع وی محل اختلاف است و قد تقدم ذکره مرارا قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 لا یحل سلف و بیع حلال نیست قرض و بیع چنانکه قرض و بیعی و بفروشد بدست و بی چیزی با کثر از قیمت آن زیرا که هر قرض که بجز کند نفع را حرام است
 و گفت مالک در موطا تفسیرش اینست که بگوید مرد با شخص دیگر خرید میکنم متاع را باینقدر و آنقدر بشرط آنکه قرض بی مرا اینقدر و آنقدر پس اگر بستاند عقد
 بیع را بر همین شرط پس آن جائز نیست اگر ترک کرد کسی که شرط کرده بود قرض را از وی جائز است آن بیع در حصصی گفته و بر همین است اتفاق جمهور ائمتی
 و علت این بی احتیال است در هر قرضی که از بائع و لا شرطان فی بیع و حلال نیست و دو شرط در یک بیع و در تفسیرش اختلاف است بعضی این را
 تفسیر کرده مانند بیع و بیع در یک بیع چنانکه گذشت و گفته اند فروختن چیزی است بدو شرط مثلا ثوبی را بدست کسی بفروشد بشرط قصارت و خیاطت و گفته اند
 تفسیر بدو شرط اتفاقی است و بشرط واحد نیز جائز نیست از جهت ورود بی از بیع و شرط و لا سرجه مالم یضمن و نه حلال است سود چیزی که شت
 کرده نشده است آنرا و نه راجحه است در قبض ضمانات و مراد بیع مالم یقبض است و آن جائز نیست از جهت عدم دخول آن در ضمان شتری پس اگر تلف شود
 از مال بائع تلف نشود و در سبیل گفته معنی لم یضمن لم یملک است و این غصب باشد زیرا که غصب ملک غاصب نیست و چون آنرا فروخته شود و شن آن
 گرفت این سود او را حلال نشود و لا بیع مالم یس عند لک و نه بیع چیزی که نیست نزد تو و تفسیرش در حدیث حکیم بن حزام چنین آمده که گفتی کرد
 مرا آنحضرت که بفروشم چیزی که نیست نزد من یعنی قبض نکرده ام یا کم شده است از من و گریخته یا مال غیر است رواه الترمذی و در وی است ابو داود و نسائی
 از حدیث حکیم مذکور باین لفظ است که گفت حکیم ای رسول خدایم آید مرا مردی پس میخواهد از من بیع چیزی را و نیست نزد من آن چیز پس میخرم برای او از ابد
 و بفروشم بدست وی فرمود بفروشد چیزی را که نیست نزد تو پس در وی لیل است بر آنکه حلال نیست بیع شیئی قبل از مالک شدن وی و این در غیر صورت
 سلم است که آن جائز است باتفاق بشرط معلومه و نیز جائز است بیع مال غیر و بیع موقوف می ماند بر اذن وی نزد ایدر ثلثه الامام شافعی در وی گفته
 ظاهر آنست که مصداق او عبد آنست که مکان او معلوم نیست و عبد مخصوص بکبر از نزاع او از دست غاصب قدرت حاصل نه و طبرستفت که رجوع او متعاقب
 و اال است برین معنی لفظ عند ثلثه رضی گفته انما استعمل فی الحاضر القرب و ما هو فی حوزتک ان کان بعیدا انتهی و خارج شد باین غاصب خارج از ملک
 یا داخل در آن خارج از حوزه و ظاهرش آنست که در چیزی گویند که حاضر است و اگر چه خارج از ملک باشد پس معنی قوله لا تبع مالم یس عند لک است ای حاضر
 حاضر آنست که لا غایبانی بلکه تحت حوزتک انتهی رواه الخمسة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صححه الترمذی
 و گفت ترمذی که این حدیث صحیح است و ابن شعیب بجهت و الحاکم و رواه ابن حزم فی المحلی و الخطابی فی العالم و اخرجه فی علوم الحدیث من
 طریق محمد بن سلیمان التلمیذی بن عبد الوارث بن عید عن رواية أبي حنيفة عن عمن المذكور فی قصة طويلة مشهورة بلفظ لفي عن سبعة

باین لفظ که نمی کرد و آنحضرت از بیع و شرط در موطا گفته عبدالمطلب بن عمر فرمود که گنیز کی از زن خود زینب تقیه وزن او شرط کرد و برو که اگر تو بفروشی این گنیز را پس گنیز کی از آن من است به بیانی که بفروشی آنرا بآن بها پس سوال کرد عبد الله ازین ماجرا عمر بن خطاب را پس گفت عمر جماع کن با او و حال آنکه در وی شرط بلی کسی در بیع گفته و همین است مذکور ببل علم انتی و نیز در موطا در باب بی از بیع و شرط حدیث عایشه آورد که فرمود آنحضرت در بیع ما بعد حبسیت حال مردمانی که شرط میکنند آن چیز را که نیست در کتاب خدا هر شرطیکه نباشد در کتاب خدا باطل است اگر چه شرط باشد حکم او تعالی سزاوارتر است بعمل کردن و شرط خدا حکم تر است و غیر ازین نیست که ولا برای کسی است که آنرا در دو من هذا الوجه اخرجه الطبرانی فی الاوسط و هو شرط بیع و همین طریق روایت کرده است آنرا طبرانی در معجم اوسط و آن غریب است و غریب گفته است آنرا نووی و قد رواه جماعة متصنفین گفته رویناه فی الخیر الثالث من مشیخ بغداد الدیلمی و نقل فی عن علی بن الفوارس انه قال حدیث غریب و رواه اصحاب السنن الا ابن ماجه و انما کم فی نسخه عمر بن شعیب عن ابیه عن جده بلفظ انما سلف و بیع و لا شرطان فی بیع انتی و عنه و هم روایت است از عمر بن شعیب عن ابیه عن جده قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع العربان نمی کرد و آنحضرت از بیع عربان بیعیمین جمله و سکون را و بوجه و بیعیم باینه گویند و یقال عربان و عربون و مالک تفسیری در موطا چنین کرده که خرید کند مردی بنده را یا گنیز کی را یا که ای بگیر و جانوری و بعد از آن بگوید بشخصه که خرید کرد و از وی بپایه گریه گرفت از وی سید هم ترا و بناری یا در بهی یا کبوتر از آن یا اکثر از آن برین شرط که اگر گرفتم آن متاع را یا سوار شدم چیزی را که گریه گرفتم از تو پس آنچه دادم ترا از قیمت متاع وضع خواهد شد یا از گریه جانور خواهد بود و اگر هیچ کردم خریدن متاع یا گریه جانور پس آنچه دادم ترا از آن نیست بجزیر بیل چیزی انتی و مثل فلک فسر عبد الرزاق عن زید بن اسلم و در جواز این بیع فقها مختلف اند مالک شافعی و جمهور آنرا باطل گویند بنا بر همین حدیث نمی بخت آنچه در دست از شرط فاسد و غرر و دخول وی در اکل مال بباطل و مردی است از عمر و ابن عمر و امام احمد جواز آن و حدیث وارد است ایشان در تریل گفته و اولی مذکور جمهور است زیرا که حدیث باب وارد است بطرق و بعضی آن معنوی بعضی است و شمس شرط است و آن بیع از اباحت باشد کما تقر فی الاصول و علت در نهی از آن اشتغال است برد و شرط فاسد یکی بودن دفعه حجاب و صورت ترک سلعه دوم شرط دارد بر منع نزاع عدم وقوع رضای بیع از وی رواه مالک و احمد و النسائی و ابوداؤد و ابن ماجه قال بلفظی عن گفته مالک رسیده است مرا این حدیث از عاصم بن بن شعیب عن ابیه همین وجه و در وی راوی است که نام نبرد آنرا و در روایتی از ابن ماجه نام وی آورده لیکن آن روایت ضعیف است یعنی عبد الله بن عامر الاسلمی و قبل ابن المیه و هر دو ضعیف اند و رواه الدارقطنی و الخطیب فی الرواة عن مالک من طریق البیثم بن الیمان عنه عن عمرو بن الحارث عن عمرو بن شعیب و عمرو بن حارث گفته است و پنجم را از ذی ضعیف گفته و گفت ابو حاتم صدوق است و ذکر کرد و دارقطنی که وی تفرد است بقول خود عن عمرو بن الحارث گفت ابن عدی گویند مالک این حدیث را از ابن المیه شنیده و رواه البیهقی من طریق جهم عن عبد العزیز عن الحارث بن عبد الرحمن عن عمرو بن شعیب و گفت عبد الرزاق و متصنف خود و خبرنا الاسلمی عن یزید بن اسلم سئل رسول الله صلی الله علیه و سلم عن العربان فی بیع فاحله و این حدیث ضعیف است بنا بر آن و اسلمی ابراهیم بن محمد بن یحیی است کذا فی التلخیص و بی ضعیف است کما تقدم و عن ابن عیاضی الله عنه قال امتعت زیتا فی السوق فلما استوجبتہ لغتینی رجل فاعطانی به رجحا حسنا فاددت ان اضرب علی ید الرجل گفت ابن عمر فریدم روغن و در بدو پس بنگامی که واجب گردانیدم آنرا یعنی بقبضه خود آوردم بر خود و مرا مردی پس او مرا بران روغن سود خوب پس خواستم که بزنم بر دست آن مرد و بینی بفروشم بدست او و عقد بیع کنم فاخذ رجل من خلفی بد را عی فالتفت فاذا هو زید بن ثابت فقال لا تبعه حیث ابتعته حتی تحوزہ الی رحلتک پس گرفت مردی از پس پشت من شانه یاد دست مرا پس نگریستم پس ناگاه وی زید بن ثابت است گفت سفروش آنرا مردمانی که فرید کرده آنرا در اینجا ناکه فریدم کنی آنرا بسوی جانیت خود فان رسول الله پس بنیست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی ان تباع السلع حیث تبتاع

حتى يجوز التجار الى رحلهم منى كلفه نيكه فروخته شود كالاجالنيكه خريده ميشود تا انكه جمع كنند آنرا سوداگران بسوي منزل ماي خود و حديث دليل ست برانكه كالار
بعد از خريدن هانجا نبايد فروخت بلكه جاي ديگر يا يبرود و فروخت اما گفته اند كه مره نقل قبض ست اول قبض بايد كرد و بعد بايد فروخت و پيش از قبض نبايد فرو
و اگر بعد از قبض در همان مكان كه خريده است بفروشد باكي نيست بغير قبض يا بچه ذكر يافت بجهت آنست كه غالب قبض مشري بجاياز ست بسوي مكاني مختص
و اما نقل از مكاني مكاني خاص پس نه و جمهور قبض ست و شافعي تفصيل كرده و گفته اگر چيزي هست كه بدست نناول مي توان كرد همچو ثوبه و درهم پس قبض آن نقل ست
و اگر چيزي هست كه در عادت آنرا نقل ميكنند مانند چوبها و دانهها و حيوان پس قبض آن بتخليه ست و در نيل گفته و حديث دليل ست برانكه كافي نمي شود
مجر و قبض بلكه لابد ست تحويل آن بسوي منزل سكونت خويش و بدل على نه قوله في الرواية الاخرى حتى يحوطه و كذا و كذا و وقع في بعض طرق مسلم عن
ابن عمر بلفظ كنا نتبع الطعام فبعث علينا رسول الله صلى الله عليه وسلم من يامرنا بانتقاله من المكان الذي ابتغناه فيه الى مكان سواه قبل ان نبيته
و مصنف گفته ابو الی الرحال غير معتبر ست و امر بدان خارج مخبر غالب ست و مخفي نيست كه اين دعوى محتاج برهان ست زيرا كه مخالف ظاهر
حديث ست و نيست عذر براي قائل حمل مطلق بر عقيد از مصير بسوي مدلول اين روايات انتهى رواه احمد و ابو داود و اللفظ له و
صححه ابن حبان و الحاكم و در روايتي از ابن عمر نزد ابو داود باین لفظ آمده كه بودند صحابه مي خريده اند طعام را يعني گندم و جو را
بنظر آن در مكانيكه بالاتر بود از بازار پس مي فروختند متصل مكان خريدن آن يعني پيش از قبض و استيفاء پس نهي كرد ايشان را رسول خدا از فروختن
آن در جاي خود تا انكه نقل كنند آنرا و استيفاء نمايند و اخرج البخاري في باب نهي التلقي من كتاب البيهقي و گفته جزري كه اين حديث متفق عليه
و ابو داود و بهيقي و نسائي نيز آنرا روايت كرده اند و هم روايت ست از ابن عمر رضي الله عنه قال قلت يا رسول الله اني ابيع
الابل بالنقيع فابيع بالدنانير و اخذ الدرههم و ابيع بالدرهم و اخذ الدنانير ائخذ هذا من هذا و اعطي
هذا من هذا گفت ابن عمر گفتم اي رسول خدا بريدستي كه من سيفروشم شتران را در نقيع پس سيفروشم بدينار يا و ميگيرم بجا بي آن
در همها و سيفروشم در همها و ميگيرم بجا بي آن دينار يا غرض كه ميگيرم اين را عوض آن و ميدهم اين را عوض آن نقيع بنون قاف بر وزن نقيع
نام موضعي ست قريب مدينه و آنجا بازاری بود قال ابن بابويه لم ار من ضبطه و الظاهر انه بالنون حكى ذلك عنه في التلخيص و ابن رسلان في الحسن و بعضه
بموجه خوانده اند و آن نام موضعي مشهور ست كه مقبره مدينه باشد و آنجا پيش از آنكه آنرا مقبره گيرند بازاری بود و الله اعلم و وقع عند البيهقي في النقيع
الغرقه قال النووي و لم يكن اذ ذاك قد كثر فيه القبور فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا بأس ان تاخذ بغيره
پس فرمود آنحضرت باكي نيست اينكه بگيري تو در اهرم و دنانير را بدل يكديگر بخر و آن روز به قال احمد و ابن بطريق استجاب ست و الا بهر نرخ كه بگيرند
جائز ست و دال ست بران قول مي فاذا اختلف الامناف فبيعوا كيف شئتم اذ كان يابيد و اين مذاهب ابو حنيفه و شافعي ست كه بغير يوم و ليلي
و اخص از ان جائز ست و اين خلاف ظاهر حديث ياب ست كه اخص ست از حديث اختلاف اصناف پس عالم مني باشد بر خاص ما كره يتفق
و بينكما شئ ما داميكه جدا نشده ايشان را هر دو از يكديگر و حال آنكه ميان شان هر دو چيزي هست يعني شرطي ست كه تقا ابيض باشد يعني اين متبدل
در اهرم و دنانير يكديگر بشرطي جائز ست كه در مجلس تقا ابيض كنند تا بيع نقد بنسبه لازم نيايد و در با نكرد و شيخ در ترجمه گفته شيخ ما در كه معظمه
چون خادمي را بعرف بازار سيفروست تا داند وصيت ميگردند كه هشيا را بش محامله دست بدست كني و درين ميان فرجه در تقا ابيض واقع نشود و آهي
رواه الخمسة يعني احمد و ابو داود و ترمذي و نسائي و ابن ماجه و تير دارمي و صححه الحاكم و غيره و اخرج ابن حبان و البيهقي و قال
الترمذي لا انفرد مرفوعا الاسن حديث سماك بن حرب و ذكر انه روى عن ابن عمر موقوف و اخرج النسائي موقوفا عليه ايضا قال البيهقي و الحديث انفرد

بر فسخه ساک بن حرب و قال شعبه رخصه لسا ساک وان افرقه و در سبیل گفته حدیث دلیل است بر جواز فسخای فسخه از ذهاب و بالعکس زیرا که ابن عمر بیع
 بدینار میگرد و در فسخه شتری همان و نایز که من باشد لازم می شد بیست روزی در اتم میگردند و نایز و بالعکس و بوی که بود او و باب بقیه انما
 عن النورق و در وی دلیل است بر اینکه هر دو نقد میعانیه حاضر می بودند بلکه حاضر و موجود یکی از آن هر دو می بود پس آنحضرت حکم آن بیان کرد که چون
 بائع و مشتری این چنین کنند پس حق آن عدم افتراق هر دو است مگر بقبض چیزی که لازم است عوض باقی الذمه باقی باشد قبض بوی ذمه
 و باقی بعضی در ذمه کسی که لازم است بروی و نایز عوض آن و بالعکس زیرا که این از باب مرفعت است و شرط در آن آنست که هر دو از یکدیگر جدا نگردد
 و بیان هر دو چیزی باشد انتهی و شرط تقابض در مجلس محلی است از عمر و ابن عمر و حسن و حکم و طاووس و زهری و مالک شافعی و ابو حنیفه و ثوری و اوزاع
 و احمد و غیر هم و مروی است از ابن مسعود و ابن عباس و سعید بن سبیب که اوست استبدال و حدیث وارد است بر ایشان و هم روایت است از ابن عمر
 رضی الله عنه قال فی رسول الله گفت نمی کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم عن النخش از نخش بفتح نون و سکون جیم و بعن
 شبن مجر در لغت بر انگشت شکار است از جای پا و تا شکار کرده شود و تفسیر صید و در شرح زیادت در متن سله است که آنرا برای بیع عرض کرده اند زیرا
 خریدن بلکه برای فریب دادن و دیگری و فاعل او را نا جش گویند زیرا که وی اثرات رغبت در آن و رفع متن آن میکند متفق علیه
 ابن بطل گفته اجماع کرده اند علماء بر آنکه نا جش عاصی است در فعل خود و اختلاف کرده اند در بیع که واقع شده است بر آن طائفه از اهل حدیث
 گفته که بیع فاسد است و به قال اهل الظاهر و همین است مشهور در حنابل و روایت کرده اند آنرا از مالک مگر آنکه قائل اند بفساد وی در صورتیکه باطل
 بائع باشد و مالکیه گویند ثابت است او را خیار بقیاس بر مصادره و بیع صحیح است نزد ایشان و نزد حنفیه زیرا که نبی عاصی است بسوی امری که مفاد
 بیع است که قصد خداع باشد پس مقتضی فساد نبود و آنچه منقول است از ابن عبدالبر و ابن الحری و ابن حزم که تحریم آن وقتی است که زیادت متعلق
 فوق متن مثل باشد پس اگر مردی دید که کالائی بقیمت فرومایه فروخته می شود و در آن زیاده کرده تا بقیمت خود برسد این نخش نیست آنکس نا جش
 و عاصی نخش بود بلکه بر نیت خود ماجر است زیرا که این از باب نصیحت است پس مرد دست باینکه نصیحت بدون ایهام این معنی که وی اراده خریدن
 دارد هم حاصل نمیتواند شد و با این ایهام خداع و غرور است و بخاری از حدیث ابن ابی اوفی در سبب نزول قوله تعالی ان الذین یشترون
 بعهد الله و ایمانهم یخرجوننا قلیلاً تخلیقاً آورده که وی گفت مردی کالای خود را بسوگند خدا قائل کرده که وی برین کالای اینقدر داده اند
 حال آنکه آنقدر داده نشده پس این آیت نازل شد ابن ابی اوفی گفته نا جش آکل ربا و خائن است پس ابن ابی اوفی خبر دهنده را با کثرت آنچه
 به آن خریده نا جش قرار داده بجهت مشارکت وی با کسی که زیاده میکند در سله بدون اراده خرید و فریب دادن غیر پس هر دو درین حکم شریک
 یکدیگر باشند و چنانکه نا جش غیر بائع خواهد بود آکل ربا باشد چون بائع برای وی چیزی مقرر گرداند و عن جابر و رضی الله عنه
 ان النسبی صلی الله علیه و سلم فی عن المحاقلة نمی کرد آنحضرت از محاقله بخای جمله وقاف و جابر که راوی حدیث است تفسیر
 چنین کرده که بفروشد مروکشت را بعد فرق که پیمان نیست از گندم مقصود بیع زرع است در خوشه بگندم و ابو عبیده گفته بیع طعام است
 در سنبل می و مالک گفته که او را در زمین است بعضی آنچه بر وی اند و این فحاره است و لیکن عطف آن بر آن در همین حدیث مسجد این تفسیر است
 و صحابی اعرف است تفسیر مروی خود و قد فسر جابر بما عرفت کما اخرج عن الشافعی و المن ابنة و نمی کرد از مزاینه بعضی هم و بزا و فتح موحده
 و نون شتق است از زمین یعنی دفع شد یگویی که هر یک از متبایعین دیگری را از حق وی دفع میکند و در مصنف گفته آن بیعی است که امروز
 اهل دیار ما آنرا اجاره میگویند شخصی را از ارضی است یا باغی از خردا و شخصی دیگر بیاید و آنرا تخمین کند در دل خود و برود پیش صاحب آن مال و بگوید

صحیح است و اگر معلوم نیست غیر صحیح و اگر بعضی می صال و بعضی فی صال است هم هیچ غیر صحیح است و تحقیق را در اینجا تفصیلاست که نیست دلیل آن و الملامه
و نهی کرد از ملامه و بیان آن در روایت نهی نزد بخاری چنین آمده که آن سودن مردست جامه را بدست خود در شب یا در روز و لفظ ابی سعید نیست که ملامه
لمس مردست جامه دیگر را بدست خود در لیل یا در نهار و نهی گردانند و نهی کشاید ثوب را بگرمی لمس متفق علیه یعنی حق آن بود که میگرددانید و میکشاید جامه را و نهی بد آن
لیکن وی نکشاید و ندید مگر بلمس لمس کشادن و دیدن چهل نمی شود و وی نکرد مگر همین لمس او نسائی از حدیث ابی هریره آورده که ملامه گفتن مردست
مرد دیگر را کمی فرو شتم این جامه خود را بجامه تو و نظر نکنند یکی ازین هر دو بسوی جامه دیگر و لیکن لمس که لمس کردنی واحد از عبد الرزاق از معمر آورده که
لاماست لمس ثوب است بدست و نشر نکردن و قلب نکردانیدن آن و چون این مس کرد هیچ واجب شد و مسلم از حدیث ابی هریره آورده که آن
سودن هر یکی است جامه صاحب خود را بغیر تامل بعضی گویند عبارت است از لمس متاع از پس جامه یا در تاریکی و نظر نکردن در آن و ایقاع عقد بر آن
نکشاده و نادیده و بعضی گویند گردانیدن لمس است قاطع خیار و این عبارت ظاهر در آن است که مراد ثوب تزیین باشد و تفسیر متفق علی جمیع تفسیر
و المنا بلة و نهی کرد از بیع منابذه بذال صحیح و آن اینست که بگوید بینداز بسوی من آنچه بایست و بیندازم بسوی تو آنچه بایست و همین انداختن
جامه بسوی یکدیگر بیع هر دو ثوب یا بیع هر دو مردی نظر و بی دیدن بیع و بی رضای یکدیگر باشد و این تفسیر حدیث ابی سعید و بخاری و مسلم آمده
پس در بیع ملامه لمس جامه یکدیگر است و در بیع منابذه انداختن جامه بسوی یکدیگر و لفظ نسائی از حدیث ابی هریره اینست که بگوید می اندازم آنچه بایست
و بینداز آنچه بایست و بخار و هر یکی از دیگر و ندانند هیچ یکی ازین هر دو که چه قدر است با آن و دیگر واحد و عبد الرزاق از معمر آورده که منابذه آنست که بگوید چون انداختم
این جامه پس تحقیق واجب شد بیع و از اینجا معلوم شد که درین بیوع نفس لمس و نذر را بیع گردانیده اند بغیر سیخه و ظاهر نهی تحریم است و مسلم از حدیث ابی هریره
آورده منابذه آنست که بیندازد هر یکی جامه خود بسوی دیگری و ندانند و نظر نکنند هیچ یکی ازین هر دو بسوی جامه دیگری و بعضی گفته اند بیع منابذه آنست که
بگوید چون بیندازم بسوی تو سنگریزه لازم گردد و بیع و فقهارا در اینجا تفصیلاست که لائق این مختصر نیست و در قول وی و نظر کنند بیع کی دلالت است
بر آنکه بیع غائب صحیح نیست و علما در آن سه قول است اول آنکه لایصح و هر قول شافعی و دوم آنکه صحیح است و ثابت است و در اختیار بعد رویت و این قول
تحقیق است سوم آنکه اگر وصف کرده است آنرا صحیح است و الا فلا و هر قول مالک و احمد و آخرین و نیز است لال کرده اند بدان بر بطلان بیع اعمی و در وی نیز
سه قول است اول بطلان و هر قول حنبل شافعی تا آنکه هر که از ایشان بیع غائب جائز داشته بنا بر اعمی بودن او آنرا ناجائز گفته و دوم صحت بشرط
وصف سوم صحت وی مطلقا و این قول حنفیه است و المنابذه و نهی کرد از بیع منابذه بزا و موحده و نون و آن عام است از ثمر و زرع و تفسیرش در حدیث
جابر نزد مسلم چنین آمده که بفروشد ثمر را بعد فرق بر روست نخل و فرق بختین بپایه سرف و است بمیدنه که در وی شانزده رطل می گنجی و بسکون را صد و است
رطل باشد کافی النهایه و ذکر مائه بطریق تمثیل است نه تخدیر و آه البخاری و درین حدیث حکم بیع صورت از معمر بیع منعی عنها مذکور شده
و عن طاؤس عن ابن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تلتقوا بفتح تا و تشبهه فاق
مفتوحه الركبان باید که پیش نیاید سواران را برای بیع چنانکه قافله از طعام آمده است پیش از آنکه بشهر رسد و در بازار بر بند جماعه بیشتر روند
و بخزنه و نگذازند قافله را که بشهر را یزد و در بازار بفروشد و مراد بر کبان کسانی اند که رزق بندگان بسوی شهر می کشند برابر است که جواب باشند
یا پیاده جماعت بود یا یکی و حدیث خارج است بخارج اغلب زیر اکثر در جانب عدوت و ابتدای تلقی از خارج سوقی است که در وی خرید و فروخت متاع
و صلعه میشود و در حدیث ابن عمر است که ما تلقی میکردیم رکبان را پس می خریدیم از ایشان طعام پس نمی گردانیدیم و رسول خدا از یکد نفر و ششم آنرا
تا آنکه برسیم بازار طعام و در لفظ دیگر بیان این معنی آمده که نیست تلقی در بازار گفتن این عمر بود یعنی صحابی خرید طعام را در اعلامی سوق

و سیفرو خند آنرا در جای خرید و پس نمی کرد ایشان را رسول خدا که بفروشد آنرا در جای او تا آنکه نقل کنند آنرا یعنی از جای بیجا می دیگر بنده از خبره
 البیعی پس در بیجا و دالت است بر آنکه قصد بیسوی معلای بیع تلقی نیست و منتمای تلقی با فوق سوق است و شافعی گویند تلقی نمی باشد مگر خارج بلد
 و گویا ایشان نظر کردند بیسوی معنی مناسب منع که آن تعریف جالب است زیرا که او را بعد ق و م بلکه معرفت سعر و طلب خط برای نفس خود ممکن است
 و اگر اینچنین نگیند تقصیر اوست و مالک و احمد و اسحق اعتبار مطلق سوق کرده اند علما بظاهر الحدیث و منی ظاهر و در تحریم است چنانکه قصد تلقی عالم یعنی
 ازان باشد و مروی است از ابو حنیفه و از اعنای جواز تلقی در صورت عام معرفت بمردم و اگر مکرر کند مکروه است پس اگر تلقی کرده بخیر بیع صحیح شد
 نزد شافعی و ثابت است بخیر نزد شافعی مرایع را بنا بر حدیث ابو هریره که نزد ابو داود و ترمذی است و صحیح ابن خزمه و لفظ وی اینست لا تلقوا بطلب
 فان تلقاه فاشتره فصاحبه بالخیار اذا اتى السوق ظاهر حدیث آنست که علت درنی نفع بائع و از آن ضرر از وی است و گفته اند نفع اهل سوق است
 بحديث ابن عمر که لا تلقوا السلع حتى يهبطوا بها السوق و اختلاف کرده اند علما در آنکه بیع با این تلقی صحیح است یا فاسد پس بعضی گویند صحیح است زیرا که
 نمی راجع نیست بنفس عقد و نه بوصف که ملایم اوست پس مقتضای نمی فساد مطلق نیست و همین است اقرب و جماعتی از علما شرط کرده است
 تحریم تلقی را بشرط اول پس گفته اند که شرط است در تحریم کذب متعلق در سربل و کشترا از رکیان با قیل از من مثل و گفته اند اخبار کردن است
 ایشان را بکثرت مؤنت برایشان در حد آمدن بشهر و گفته اند اخبار ایشان است یکسا و چیزی که با ایشان است تا بفرمان ایشان بستاند و سبیل
 و این تعلیقات است که نیست دال بر آن بیلی بلکه نمی در حدیث مطلق آمده و اصل در وی تحریم است مطلقا و لا یبیع حاضر لباد و باید که بیع نکنند
 شهری برای روستائی چنانکه روستائی طعامی بیسوی شهر کشد تا بنرخ امروز بفروشد پس شهری از وی بگیرد و نگاه دارد و بنده بیع به تنگی و پختگی
 بهای گران تر ازان فروشد و نگذارد روستائی را که بالفعل بفروشد و مسالده و فراخی نماید و لفظ سبیل مصنفی آنست که بیع شهری برای روستائی
 آنست که بید و شخصی غریب متاعی را که عامه ناس آن محتاج باشند تا بفروشد بر آن وقت پس شهری میگوید او را که بگذار این متاع را نزد من
 تا بفروشم آهسته آهسته یعنی بمن غالی انتی و بعضی از علما این حکم را خاص کرده اند بادی و بادی را قید این حکم داشته اند و بعضی حاضر را نیز با و
 ملحق گردانیده وقتی که مشارک او باشد در عدم معرفت سعر و گفته اند که ذکر بادی در حدیث خارج مخیر غالب است و اما اهل قریه که نرخ می شناسند پس
 غیر داخل اند در آن و بعضی عقیده کرده اند این را بشرط علم بمنی و باینکه متاع محبوب ازان قبیل باشد که حاجت بدان عام است و باینکه حضری آنرا بر بدوی
 عرض کند پس اگر عرض از بدوی بر حضری باشد منع نیست و این همه قیود و اال نیست بر آن حدیث بلکه استنباط کرده اند آنرا از تعلیل ایشان
 حدیث را بعلی که دور از حکم است و اصل درنی تحریم است و باین مرفعه است طائفه از علما و دیگران گفته اند که حدیث منسوخ است و بیع جائز
 مطلقا بجهت توکیل وی و حدیث نصیحت و دعوی فسخ غیر صحیح است زیرا که فقیر است بیسوی معرفت تاریخ برای تعرف متاخر و حدیث نصیحت بمشروط است
 باینکه چون نصیحت خواهد یکی از شمار برادر خود را پس باید که نصیحت کند او را پس وقت استصحاب او نصیحت بقول خواهد کرد نه آنکه متولی بیع برای او خواهد
 و این در حکم بیع حاضر برای بادی است و همین است حکم در شراب برای وی پس حاضر برای بادی شراب بگویند و گفت بخاری باب شراب حاضر لباد و کسمسره
 و گفت ابن حبیب مالکی شراب برای بادی همچو بیع است لقوله صلی الله علیه و آله وسلم لا بیع بضعکم علی بیع بعضن زیرا که معنی بیع درین حدیث شراب است
 و این معنای خود از این سیرین آورده که گفت ملاقات کردم النس بن مالک را و گفتم آیا بیع کند حاضر برای بادی و منی کرده شدید شما از اینکه
 بخردید و بفروشدید برای آنها گفت آری و ابو داود و از ابن سیرین از انس روایت کرده که بود که گفته می شد لا بیع حاضر لباد و این کلمه جامع است
 خریدن و فروختن را برای او قلت لا بن عباس ما قبله لا بیع حاضر لباد گفت طائوس که گفتم ابن عباس را چیست معنی قول آنحضرت

که نفروش بشتری برای روستائی قال لا یكون سمساراً گفت معنی وی آنست که نباشد شهری برای روستائی و قال سمسار بدین سمله در اهل
بعضی فیم بالام و حافظ امرست پستر مشتهر شد در ستولی بیع و غنای برای غیر خود با جرت کذا قیده البخاری و تنقید گردانیده است بخاری حدیث ابن عباس را بر
احادیث مطلقه و اما بغیر اجرت پس آنرا از باب نصیحت و غیر خواهی و مساعدت ساخته و آنرا جائز داشته و ظاهر اقوال علما مشمول نمیست اجرت و بغیر اجرت
هر دو را متفق علییه اگر گویند که در نمی از تلقی جلب لحاظ عدم عین بادی کرده اند و در نمی از بیع حاضر برای باید که لحاظ رفتی بابل بلد نموده اند و در وی
اعتبار عین بادی کرده و این همچو ناقض است جوابش آنست که شارع لحاظ مصلحت عام و تقدیم مصلحت جماعت بر واحد میکنند و واحد بر واحد و چون در بیع
بادی برای نفس خود انتفاع جمیع اهل سوق است و در خریدن آن نیز همدان نفع همه ساکنان بلد است شارع لحاظ نفع اهل بلد بر نفع بادی فرموده و در تلقی
چون انتفاع خاص متعلق بود و وی یک است و راجع است وی مصلحتی نیست لایسا و مضاف است بسوی او علت دیگر که آن حقوق ضرر است بابل سوق در انفراد
متعلق عنهم در رخص موقوف موارد بر آنها و آنها بیشتر اند از متعلق پس شارع نظر کرد برای آنها بروی پس در هر دو مسئله ناقض نباشد بلکه هر دو صحیح بود حکمت
و مصلحت و اللفظ للبخاری و مسلم عن جابر بن محمد عن حدیث ابی الزبیر عنه و البخاری عن ابن عمر و عن ابی هریره رضي الله عنه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تلقوا الجلب پیش نیاید جلب را بفتح جیم و لام مصدر است بمعنی مجلوب یعنی طعامی که شمع نمیشود
از شهری بشتری و تلقی جلب آنست که برود یکی از شهریان نزد جماعت که طعام آورده اند باین شهر و بخرد از ایشان چنانکه در تلقی رکبان معلوم شد و گفته اند
که این بر تقدیری منع است که زیان کند بابل شهر و اگر ضرر نکند لباس برست و نیز بر تقدیری است که تلبیس کند نرخ را بران جماعت و اگر تلبیس نکند و فوج
ندم ممنوع نیست باتفاق فمن تلقى فاشترى منه پس سیکه تلقی کرد و جلب را و بخرد از وی چیزی فاذا اتى سبيله بالسوق فهو بالخيار
پس چون آمد صاحب جلب بازار را پس وی اختیار دارد که آن بیع را نافذ دارد یا فسخ کند اگر این خریده است با رزان تر از نرخ شهر و بعضی گفته اند
بهر نرخ که خریده است اختیار دارد از جهت اطلاق حدیث در سبیل گفته در وی دلیل است بر ثبوت اختیار برای بائع و ظاهرش آنست که اگر چه نرخ بازار
خریده باشد اختیار ثابت است و قد تقدم الكلام عليه و اه مسلم و له فی الصحیحین و غیرهما طرق بغیر هذا اللفظ عن ابن عمر و ابن مسعود و ابن عباس
رضی الله عنهم و هم روایت است از ابوهریره رضي الله عنه قال هني رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يبيع حاضر لباد
گفت نمی کرد و آنحضرت از اینکه بیع کند شهری برای روستائی و کلام درین مسئله گذشت و لا تتاجشوا و نجش نکنید و این معبط است بر قول
وی نهی را زیرا که معنی وی آنست که بیع حاضر لباد و لا تتاجشوا و کلام درین مسئله در حدیث ابن عمر رضی الله عنهما رسول الله صلى الله عليه وسلم عن النجش گذشت
ولا يبيع الرجل على بيع اخيه و باید که بیع نکند مرد بر بیع برادر خود و بیع اینجا بمعنی خریدن است یکی میخرد و بائع بشتری بر چیزی را میفروشد و اند
دیگری بیاید و عقد ایشان را بر اندازد و خود بخرد این بدست و اگر قصد خریدن ندارد بلکه مقصود مجبور و عقود ایشان است این بدتر از اول خواهد بود
و قوله لا يبيع مروي است برفع مضارع بر آنکه لای نافیه است و بجزم او بر آنکه نافی است و اثبات یا نفی تثنیه مقوی اول است و بر تقدیر ثانی با مجزوم محال
غیر مجزوم کردند و یا را همچنان ترک کردند و در روایتی بحذف یاست و در صورت خود هیچ اشکال نیست در سبیل گفته و صورت بیع بر بیع آن است
که بگوید چون واقع شود بیع بخیر پس بیاید و در مدت بخیر مردی و گوید مشتری را فسخ کن این بیع را و من میفروشم ترا مانند آن با رزان تر از نرخ و
یا بیکو تر از وی و همچنین شراب را بخر که بگوید بائع را در مدت بخیر فسخ کن این بیع و من میخرم آنرا از تو با کثر ازین ثمن و لا یحطب الرجل على
خطبة اخيه و خواستگاری نکند زنی را بر خواستگاری برادر خود و بعد از آنکه قرار یافته باشد مگر آنکه اذن کند برادر وی و بگوید من گذشتم از
خواستگاری این زن تو خواستگاری او کن و این زیادت یعنی ان اذن له و فی روایه حتی یاذن در مسلم است و فی و ال است بر تخریم و علما اینجا

کرده اند بر تحريم وی چون نصیح کرده باشد با جابت و اذن داده و ترک نگرفته پس اگر تزوج کرد و حال اینست عاصی شد به اتفاق و صحیح است نزد جمیع
 و او گفته نکاح را فسخ کنند و سبیل گوید و نعم ما قال این روایتی است از مالک اشتر الا نصیح با جابت با آنکه نمی مطلق است بحدیث فاطمه بنت قیس است که وی
 گفت عطفه کرد و ما را ابو جهم و معاویه پس انکار نکرد و آنحضرت خطبه بعضی را بر بعضی بلکه خطبه کرد و باین برای اسامه و آنکه گویند بمثل که سبیل حال خطبه دیگری نیست
 و آنحضرت اشاره کرد برای اسامه خطبه خلاف ظاهر است و مراد برادر برادر و بی است و مضمونش آنست که اگر برادر نباشد مثلاً کافر بود حرام نباشد چنانکه زن
 کتابیه بود و استجارت نکاحش خواسته است و به قال الا و زاعی و تحیر وی گفته بر خطبه کافر هم حرام است و تقیید در حدیث خارج مخرج غالب است پس اعتبار
 بمضمون آن نخواهد بود و لا تستحل المرأة مردی است بر غ و جرم هر دو و بر تقدیر جرم یکسر لام باشد بنا بر انتقامی سائین طلاق اختتامی
 سوال کنند و نخواهند زن اجنبیه امر و طلاق خواهر خود را که زن شوهری اوست تا او را گذاشته باین زن نکاح کند لتکفی صافی انا ائتها تا لکن کند
 چیزی که در آوند اوست التکلیح کردن طردن را تا آنچه در وی باشد بریزد و نعم و اذن کمان را و مثل اوست التکفای یعنی نگویند طردن آب و مانند آن
 تا آنچه و عشت که با هم میگردانند و این را تعبیر کردند با کفای چیزی که در آوند است از باب تشبیل گویا که نفقه و عشرت که آن در آبان زن بود
 و آنچه چیزی است که صحفه فراهم کرده برای انتقام بدان و چون آن رفت گویا صحفه برای این زن دیگر مکنی شد پس از جمیع این مرکب مرکب مذکور تشبیه و آن
 متن علیه بن الشخین و مسلم لا یسلم المسلم علی سوء اخیه و باید که طلب خریداری نکند مؤسلمان بر طلب خریداری برادر مسلمان
 و صورت وی اینست که مالک سلمه و راغب در آن اتفاق کردند بر بیع و عقد پس بلی باید و بائع را گوید که من این چیز را با کثر از آن از تو بخرم بود و آنکه
 آن هر دو بر شنی اتفاق کرده اند و تکلیما اجماع کرده اند بر تحريم این همه صور و بر آنکه فاعل آن عاصی است و آن بیع مزایه که آن بیع مزایه من یزید گویند پس غیر
 سنی عفت است و بخاری برای وی تنویب کرده و گفته باب بیع المزایه و وارد شده است در آن صحاح و ابواب احمد و اصحاب سنن و لفظ ترمذی راست
 و گفت حسن است از انس رضی الله عنه که فروخت آنحضرت عاصی و فرمود نیست که بخرد این طلس و قبح را پس گفت مردی میگرم این هر دو را بیدرم
 پس فرمود و کدام کسی می افزاید بر هر هم پس داد مردی او را و دو درهم و فروخت آن هر دو را بر است وی این عبد البر گفته حرام نیست بیع من یزید
 با اتفاق و گفته اند کرده است و استدلال کرده اند برای قائل که است بحدیث سفیان بن وهب که وی گفت شنیدم آنحضرت را نمی کرد و بیع مزایه
 و لیکن در سندش ابن مسعود است و وی صحیف است و عن ابی ایوب الانصاری رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله
 علیه و سلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود من فرق بین والدته و ولدها فرق الله بینة و بین احبته یوم القیامة
 کنم که جدائی کند میان مادر و میان اولاد وی جدائی کند خدای تعالی در میان او و در میان دوستان او روز قیامت و تخصیص والدته و ولد نظر
 ابو خشر شفتت مادر است بر فرزانه با وقوع قضیه در وی اتفاقا و پدر و جد و جد و برادر و خواهر و سایر اطعام محارم بحاجت رحمت همین حکم دارند این سنن
 گفته بود آنحضرت چون آورده میشد برده میداد یکی از اهل بیت عبد را از جهت مکرده و دشمن اینکه تفریق کند در میان ایشان و با جمله ظاهر حدیث
 در تحريم تفریق است میان والد و ولد وی و ظاهرش عام است در ملک و جهات و لیکن معلوم نیست که هیچ یکی باین عموم رفته باشد پس محمول باشد
 بر تفریق در ملک این بیع است و حدیث علی که باید و نیز ظاهر حدیث تحريم تفریق است و اگر چه بعد بلوغ باشد و لیکن مقید است بحدیث عباده و و غیث
 گفته که اجماع تخصص است بر کبریکانی العتق و گویا که سند اجماع حدیث عباده است رواه احمد و الدارمی و الدارقطنی و صحیح الترمذی
 و الحاکم که فی اسنادة مقال لیکن در سندش گفتگوست زیرا که در وی جی بن عبد الله المعافری است و وی مختلف قیامت و او را طریقی دیگر
 نزد بهیمن غیر متصل زیرا که بطریق علان کثیر اسنادی است از ابی ایوب و وی ابو ایوب را زنده یافته و او را طریقی دیگر است نزد و در سند وی

در کتاب السیر کذا فی التخصیص و له شاهد و او را شاهدی هست گوایم او بدان حدیث عباده بن الصامت است و لفظ وی اینست که لا یفرق بین الامم و ولد با قیل الی منی قال منی یبلغ الغلام و تخصیص الجاریة اخرجه الدارقطنی و الحاکم و در سندش نزد هر دو عبد الله بن عمر و الواقفی است و ما و ضعیف است و لیکن مخفی نیست که مستحسن آن بود که مصنف این حدیث را و حدیثی که بعد اوست آنرا با حدیث ابن عمر که در منی از بیع اموات الاولاد است یکجا ذکر بکند خواه اینها را آنجائی برود یا آنرا اینجا می آورد و **و عن** علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال امرنی رسول الله گفت علی مرتضی امر کرد مرا **عمر مصطفی** صلی الله علیه و سلم ان ابيع غلامین اخوین ایکنه بفروشم و دو غلام را که برادر یکدیگر اند فبعتهما ففترقت بینهما پس فروختم آن هر دو را و جدائی کردم میان آنها یعنی یکی را بدست کسی فروختم و دیگری را بدست دیگر فذکرکرت ذلك للنبی پس فکر کردم این را بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم که فروختم و تفریق کردم فقال ادر کهما قال تجعهما و لا تتبعهما الا جعیا پس فرمود و در باب آن هر دو را و او ایستان آنها را و بفروش آنها را مگر جمعه را و حدیث دلیل است بر بطلان این بیع و بر تحریم تفریق چنانکه دال است بر آن حدیث اول و لیکن اول دال است بر تفریق هر دو از وجوده که باشد و این حدیث نص است در تحریم وی بیع و الحاق کرده اند بدان تحریم تفریق سایر انشاءات مثل هبه و نذر که باختیار مفرق باشد و اما تفریق بقسمت که پس سبب ملک قهری است و هو الميراث و خفیة لوینا کراحت و در تفریق صغیر است از وی رحم محرم و تشدید بصفیر بیرون می برد و کبیر را و حدیث کبیر نزد شافعی هفت یا هشت سال است و نزد خفیه بلوغ و نزد امام احمد تفریق کبیر میان والده و ولد اگر چه کبیر باشد و بالغ بوند و کراحت بذهب ابو حنیفه و محمد است و نزد ابو یوسف اگر قرابت و ولد باشد جائز نیست بیع تفریق و بر روایتی از وی جائز نیست در همه و تفریق عام است از بیع و هبه و جز آن مستلما در را بفروشد و پسر را نگاه دارد یا پسر را بفروشد و پسر را نگاه دارد و یا پسر را بدست کسی و دیگری را بدست کسی حدیث علی دال است بر بطلان بیع و حدیث ابو یوسف که گذشت معارض است زیرا که آن دلالت میکند بر صحت اخراج از ملک بیع و مانند آن که مستحق برای عقوبت است چه اگر اخراج از ملک صحیح نمی بود و تفریق متحقق نمی شد پس عقوبت هم نمی بود و لهذا اختلاف کرده اند علما در آن مذهب ابو حنیفه انعقاد است بوجوب ان گویند امر با رجوع تلازمین بقتل که بعقد جدید رضای مشتری باشد رواه احمد و الدارقطنی و رجاله ثقات و قد صححه ابن خزيمة و ابن الجارود و ابن حبان و الحاکم و الطبرانی و ابن القطان و در حدیث ابی موسی است که گفت لعنت کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم کسی را که جدائی کند در میان پدر و پسرش و برادر و برادرش و اخراج این بایه و الدارقطنی مشکوکی گفته است او را و او و الدارقطنی و الحاکم و صححه و اعلال کرده اند در آن بانقطاع میان بنیون بن ابی شیب و علی و ترجیح که صحت او را بر بعضی بنا بر شواهد و لیکن روایت کرده است آنرا نزدی و ابن ماجه بهین چه و درین باب حدیثهاست و گفته اند که این مجمع علیه است و اما تفریق میان بهیمه و ولد وی پس در وی دو وجه است یکی آنکه صحیح نیست بنا بر نهی آنحضرت صلی الله علیه و سلم از تعذیب بهائم دیگر آنکه صحیح است قیلا بنا بر رفع و هو الاولی و **عن** انس بن مالک رضی الله عنه قال غلّی السحر بالمدينة علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت انس گران شد نرخ بمدهینه بنما آنحضرت فقال الناس یا رسول الله غلّی السحر فسمعنا لنا پس گفتند کسان ای رسول خدا گران شد نرخ پس نرخ بینه برای ما و یقین کن و حکم کن بمردم که باین نرخ بفروشند غلّا فقال پس گفت رسول الله ان الله هو المسعر القابض المباسط الرازق و انی لا رجوان الفی الله تعالی و لیس احد منکم یطلبنی بمظلمة فی دمه و لا مال برستی که خدای تعالی نرخ نمند و تنگ گیرنده فراخ کننده روزی دهنده است پس نرخ بدست قدرت الهی است عزوجل که بدان

روزی بر مردم تنگ و فراخ میگردد و اندر نرخ آسانی است که میگویند این معنی دارد و بدینستیکه من امید دارم که ملاقات کنم خدا را و پیش آیم او را و حاکم نیست
 هیچ یکی از شما که طلب میکند مرا هیچ غلظی که بخون است یا مال مظلوم آنچه طلب کنی از ظلم از آنچه گرفته است از تو بیا حق مظلوم بکسر لام ففتح دشمن نیز آمده و کوفه
 افصح و اشهر است و درین حدیث دلیل است بر آنکه سمر از اسمای او تعالی است و نیست منحصر در نو و نه نام معروفه و نهی است از نرخ نهادن که آن
 تصرف است در اموال مردم بے اذن ایشان و ظلم کردن است و حق ایشان و گاهی میکشد بامتناع از بیع و این مؤدی میگردد و فقط مراد آن است
 که تکلیف کرده نشوند مردم بشعیر و تعین و الزام کرده نشوند بدان و لیکن امر کرده شوند بانصاف و شفقت بر خلق و نصیحت بخلق در سبیل
 گفته حدیث دلیل است بر آنکه شعیر مظلوم است و چون مظلوم باشد حرام بود و باین رفته اند اکثر علما و مروی است از مالک جواز شعیر و اگر چه در وقت
 باشد و حدیث دال است بر تحریم شعیر در هر متاع اگر چه سیاق آن در خاص است و قد هتوفینا الکلام فی هذه المسئلة فی منحة الفقهاء و بطن القهر
 هناک بالامریه علیه انتهى گویم در مال بدهنده گفته بادشاه و حاکم را نرخ کردن مکروه است مگر و قتیکه بقالان در گرانی غله بسیار تعدی نمایند در آن صورت
 بمشورت و انایان نرخ کنند انتهى و نحوه فی الهدایه در خیل گفته و چه تحریم شعیر و مظلوم بودن او آنست که مردم مسلط اند بر اموال خود و شعیر حرج است
 بر ایشان و امام مامور است بر رعایت مصلحت مسلمین و نیست نظر او در مصلحت مشتری بر خصم ثمن اولی تر از نظر او در مصلحت بائع بتوفیر ثمن
 و چون هر دو امر متقابل افتاد واجب شد تمکین فریقین از اجتهاد برای انفس خودشان و الزام صاحب سلع بیع بالا یرضی منافی قول او تعالی است
 لَا أَنْ تَكُونَ بِنَجَادَةٍ عَنْ تَرَاضٍ هُنَا كَمُرَّ بَاب رفته اند جمهور علما و مالک جواز آن مروی است و احادیث باب وارد است بر و ظاهر احادیث
 عدم فرق است میان حالت غلا و حالت رخص و مجابوب و غیره و باین مائل شده اند جمهور و در وجهی مرشافیه را جواز شعیر است در حالت غلا و این
 مروی است و ظاهر احادیث عدم فرق است میان قوت آدمی و غیره و از حیوانات و میان دیگر ادوات و سایر استعنه انتهى و اوه الخمسة الا
 المنسائی یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و اخرجه الدارمی و البزار و ابو یعلی و یحیی و ابن حبان و الترمذی و اسنادش بر شرط
 مسلم است و احمد و ابی داود و ترمذی و ابن ماجه و اخرجه الدارمی و البزار و ابو یعلی و یحیی و ابن حبان و الترمذی و اسنادش بر شرط
 حسن ایضا و البزار من حدیث علی بن رضی الله عنه نحوه و عن ابن عباس فی الطبرانی الصغیر و عن ابی جحیفه فی الکبیر و اعرب ابن الجوزی فاخرجه فی الموضوعات
 من حدیث علی و قال انه حدیث لا یصح و عن معمر بن عبد الله بن فتح سیمین در میان آنها عین ساکن معمر بسیار اندکی از ایشان صحابی است
 و این معمر بن عبد الله قرشی عدوی است و بعضی او را معمر بن ابی یعمر گویند قدیم الاسلام هجرت کرد و همیشه بهتر هجرت آورد و بدیند و سکونت کرد
 و بعدی و عمر طریل یافت و دیگر تابعین و شیخ تابعین اند و مشهور ایشان معمر بن راشد است که از وی ثوری و ابن عیینه و ابن المبارک و عبد الرزاق
 حدیث دارند و در احادیث عبد الرزاق عن معمر بسیار است و اینجا اگر صحابی است حدیث مرفوع باشد و اگر تابعی است حدیث مرسل بود و حق در سبیل
 الله صلی الله علیه و سلم قال لا یجتزأ الا خاطی فرمود آنحضرت احتکار نمیکند مگر عاصی و آثم بزه کار خاطی هم فاعل است از خطی بکسر العین
 و همز اللام خطا یفتح العین و بکسر الفا و سکون العین اذا اثم فی فعله قاله ابو عبیده و گفت شنیدم از بهی را میگفت خطا اذا اثم و اخطا
 اذا اثم و عاصی بود و مختار کافی است در افتاده عدم جواز احتکار زیرا که بمعنی مذنب عاصی است و در حدیث ابن عمر است از آنحضرت که جالب
 مرزوق است و مختار ملعون رواد ابن ماجه و الدارمی و الحاکم و اسحق بن راهویه و ابو یعلی و الحقیلی فی الضعفاء و ضعف الحاکم اسناد
 و هم در حدیث عمر بن الخطاب است شنیدم آنحضرت را میفرمود کسی که احتکار کند بر ضرر مسلمانان طعام ایشان را بزند او را خدا بی رحمتی
 بخوارم که مرضی است مشهور و با فلاس یعنی مبتلا گردانند بلا در بدن مال به تباہ گردانیدن آنها و دور گردانیدن برکت از آنها و راه ابن ماجه

والبیعتی فی شعب الایمان و زرین فی کتابه و در حدیث ابن عمر است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم سبکه احکار کند چهل روز و در عالمیکه میخواهد
 بان گرانی غله را بر مردم پس تحقیق بزار شد آنکس از خدا یعنی شکست عدا و او را بزار شد خدا از وی اخراج رزین و احمد و الحاکم و ابن ابی شیبة و البزار
 و ابو یعلی مرفوعاً و در سندش اصبح بن زید است و در وی مقال است و نیز در سندش کثیر بن مره است و وی مجهول است قال ابن حزم و قال غیره
 معروف و وثقه ابن سعد و روی عنه جماعة و اجماع النسائی مصنف گفته و در هم ابن الجوزی فاخرج هذا الحديث فی الموضعات و حکای ابن ابی حاتم
 عن ابیه انه منکر و گفت معاوذ شنیدم آنحضرت را میفرمودند بنده است احکار کند اگر ارزان گرداند خدای تعالی نرختاراند و همین کرده و اگر گران
 گرداند نرختاراند و آن گرد و رواه البیعتی فی شعب الایمان و زرین فی کتابه یعنی جمع بین هیچی گفت ابو امامه بابلی فرمود آنحضرت کسیکه احکار کند
 طعام را چهل روز پست تصدق کرد بان طعام و داد فقر را نمی باشد آن تصدق مرا و را کفاره رواه زرین و فی الباب حادثه دالة علی تحريم الاحتکار
 در تیل گفته و لاشک ان احادیث الباب منتقض مجموعاً لاسیما لال علی عدم جواز الاحتکار لو فرض عدم ثبوت شیء منها فی الصحیح فکیف و حدیث عمر
 فی صحیح مسلم حکم و در اصل معنی ظلم و بجهت است و در عرف غله نگاه داشتن تا گرانی بفروشد و در شیعی عبارت است از حبس اقوات بانظار گرانی
 باین طریق که بخرد و در وقت گرانی و نگاه دارد تا گران تر از آن شود اما اگر از ده و سی می آمده باشد و یا در وقت ارزانی خریده است و نگاه داشته
 و در وقت گرانی بفروشد پس این احتکار محرم نیست و همچنین حرام نیست احتکار در غیر اقوات در هیچ حال ذکره النووی در مالایه گفته احکار هر
 مکروه است و نزد امام ابو یوسف در هر جنس که ضرر احتکار آن بجایه باشد ممنوع است حاکم مختار او کند که زیاده از حاجت خود بفروشد پس
 اگر بفروشد حاکم بفروشد انتهای در نهایت بر قول وی صلی الله علیه و سلم احکار طعاما گفته یعنی خرید کرد و حبس نمود تا بسبب قات گران شود و ظاهر حدیث تحريم
 احتکار طعام و غیره است مگر آنکه دعوی کنند که گفته نمی شود احتکار مگر در طعام و گفته اند نیست احتکار مگر در قوت مردم و بهائیم و این قول شافعی است
 در سبب گفته مخفی نیست که حدیث وارد و در منع احتکار مطلق و مقید بطعام آمده و احادیثی که برین اسلوب اند نزد جمهور و در آنها تقیید مطلق بمقتضی است
 ظاهر عدم تعارض میان آنها بلکه مطلق بر اطلاق خود باقی می ماند و این مقتضی عمل بر مطلق است در منع احتکار مطلقاً و نیست مقید بقتوتین مگر برای ابی ثور
 و ایضا اصول آنرا کرده اند و گویا که حصر کردن جمهور آنرا در قوتین نظر بحکمت است و تحریم است که آن رفع ضرر است از عامه مردم و اغلب در دفع ضرر
 از عامه همین و قوت است پس اطلاق را باین حکمت مناسبه مقید کردند یا بنده صاحب جابی را وی تقیید نمود و نیز آنکه مسلم از سعید بن المسیب آورده که
 وی احکار میکرد چون او را گفتند که تو احکار میکنی گفت معمر را وی حدیث احکار میکرد و ابن عبد البر گفت این هر دو احتکار زیت میکردند و این ظاهر است
 در آنکه سعید اطلاق را بجل را وی مقید کرده و لیکن معلوم نیست که معمر را وی آنرا بکدام شی مقید نموده بود و شاید که بهمان حکمت مناسبه که جمهور
 بران تقیید کرده اند مقید کرده باشد و رواه مسلم و الترمذی و غیرهما و اخراج خود احمد و الحاکم من حدیث ابی هريرة و عن ابی هريرة
 رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تصبر و ابفتح تا و ضم صا و بعکس نیز روایت است از صری بصری علی الصحیح
 و تصریه در اصل حبس است یقال صریت الماء اذا حبسته و شافعی گفت تصریه ربطاً اخذان نافه یا شاه است و ترک پوشیدن آن تا بشود بپشتن
 وی بیشتر جمع شود و مشتری گمان کند که عادت همین قدر شیر و دادن است و باین گمان بازاری خورد و بهای گران خرد الا بیل و الغنم گفت
 آنحضرت تصریه نکند شتران را و گوسفندان را و ذکر گا و نکر و حکم واحد است و در حدیثی است از تصریه حیوان وقت اراة و هیچ آن زیرا که در وقت
 نسائی تقیید بران وارد شده و لفظ وی اینست لا تصروا الابل و الغنم للبیع و در روایتی این است اذا باع احدکم الشاة و اللقمة فایحلبها و همین
 در صحیح نزد جمهور و دال است بران تعلیل و تدلیس و غیره که اقبل و لیکن این تعلیل را منصوص می بینیم اما تصریه نه برای بیع بلکه برای اجتماع بیع و بیعت و غیره

که وی غالب طعام عرب است و بعضی گفته اند که مراد آنست که واجب رد صاعی از طعام است به طعام که باشد و حنظل واجب نیست علی یقین و جائز است
 که رو کند صاعی از تمر یا شکر یا جز آن که تقدم قال البخاری و التمر کسک ش گفت بخاری و تمر اکثر و بیشتر است و لا بد چون در نفس راحت مذکور شد
 انظر یقین او است و رجعت الله الباذل گفته که در شیر ناز قمار هموست است و از آن برست می آید و شیر گو سفند پاکیزه تر است و گران بهم می رسد پس حکم
 آن واحد گردانیده شد و تعیین گشت صاعی از ادنی جنس که قوت میکند بدان همچو تمر و دیگران و جو و ذره نزد مانده از گندم و از آنکه اعلی و اعلی اقوات است
 انتهى و در مصفی گفته تخصیص خرابی آنست که از آن تر بود از گندم و تصریح حرام است و حکمت در تحریم تبلیس است پس جنس با وقت و تحریر وجه و سوره
 شعر در حق بنده مانند او باشد و در حدیث تصریح اهل و غنم واقع شد و بقرا مانند او است بغیر شب و ایا جایه و اتان نیز مانند او است فیه و جان اقوی
 نزد یک فقیر عدم حل بروست زیرا که لبن در صورت کم است که مطلوب شود و اسور نادره الوقوع را بر کثیره الوقوع حل نتوان کرد و ظاهر نزد یک فقیر آن
 که خیار ممتد باشد تا سه روز حدیث مسلم فموبالخیار ثلثة ايام و آنکه توت دیگر مانند تمر می توان شد زیرا که در حدیث مسلم آمده لا سمر و پس معلوم شد که ذکر
 تمر تصویر است نه تعیین و سبل السلام گفته حدیث دال است بر رد صاعی از تمر عوض لبن و چون رد کردن مشتری صاعی از تمر ثابت شد پس در سبل
 سه قول است اول قول جمهور صحابه و تابعین اثبات رد مصراة و رد صاعی از تمر برابر است که شیر کثیر باشد یا قلیل و تمر قوت اهل بلد باشد یا نه و دوم قول
 بهمه الی آخره سوم قول حنفیه و ایشان بخلاف کرده اند در اصل مسکد و گفته اند رد کرده نمی شود بیج به تصریح و واجب نیست رد صاعی از تمر و اعتدال کرده اند
 از حدیث با عذر کثیره بقرش و صحابی را وی حدیث را بآنکه این حدیث مضطرب است و بآنکه منسوخ است و بآنکه مایض قول او تعالی است و ان عاقبتهم
 فحاکم بقولهم مثل ما علق فیتمیز به و این همه عذر را مردود است و اجوبه آن بسط لائق بالتفصیل اعدا در ذیل الاوطار مذکور فلیرجع الیه و غیره
 که حدیث مخالفان قیاس اصول است بحدیث اول آنکه اگر شیر تلف شده موجود بود نزد عقد پس جزوی از بیع ناقص شد پس رد مستنع باشد
 و اگر حادث شد نزد مشتری پس بیعی غیر مضمون است و جواب از آن بدو طریق است اول آنکه این حدیث بذاته اصلی مستقل است پس آنرا خلاف قیاس
 اصول نتوان گفت و دیگر نقضی که مانع رد است آنست که برای استعلام عیب نباشد و در اینجا این نقص بلبی همین استعلام عیب است پس مانع رد نباشد
 و دوم آنکه در وی خیار تا سه روز گردانیده اند با آنکه خیار عیب و خیار مجلس و بیعت مقدور بستره روز نیست و جوابش آنست که مصراة مستفرد
 باین مدت زیرا که حکم تصریح غالباً در اقل ازین مدت نمایان نمی شود بخلاف غیر وی سوم آنکه لازم می آید بخان اعیان با بقای تن هر دو وقتی که
 لبن موجود باشد و جوابش آنست که آن غیر موجود به تمیز است زیرا که مختلط است بلبن حادث و رد آن بعینه مستعذر شده بسبب اختلاط پس وی
 مانند ضامن عبد ابی مخضوب باشد چهارم آنکه لازم می آید اثبات رد بغیر عیب زیرا که اگر نقصان لبن داخل عیب باشد باید که رد آن بغیر تصریح
 و اشتراط هم ثابت شود زیرا که وی اشتراط رد نکرده و جوابش آنست که وی در حکم خیار شرط است من حیث المعنی زیرا که مشتری چون بستان او را بپزند
 و بپس گویا که مانع برای او شرط کرد که نادره همین قدر شیر دادن است و این را نظائر است چنانکه در تلقی جلوت گذشت و چون ضعف این هر دو
 قول نزد تو متقرر شد و انستی که حق همان قول اول است و شناختی که حدیث اصل است در تنی از غش و در ثبوت خیار برای غریب خورده و در آنکه تذکر
 منفسد عقد نیست و در تحریم تصریح برای بیع و تفریق خیار بدان و احمد و ابن ماجه از حدیث ابن مسعود مروی آورده اند که بیع محفلات خلاط است و محفلات
 خلاط به سلمان را و در سندش ضعفی هست و رواه ابن ابی شیبه و قوفابند صحیح و محفلات جمع محفله است بجای محله و فاکه شیرش در پستانش فراموش شود
 و خلاط بکسری میوه و تخفیف لام و بعد وی موحده بمعنی خداع یعنی فریب است و عن ابن مسعود رضی الله عنه قال من اشتري شاة
 محفلة فريدها فليرد معها صاعاً گفت هر که خرید گو سفندی شیر نازد و شیریده پس باز گردانید از پس باید که باز گرداند با آن صاعی یعنی از تمر

یا علمام نه گندم بیل شیر و آه البخاری و زاد الا سلیط من قبی و زیاده که سلیط که ساعی از خرما شج و در ترجمه گفته و درین مسأله خلافی است
که مذکور است و در فقه و تحقیق کرده شده است در اصول فقه فقه برانتهی گوئیم و آنچه در فقه و اصول آن تحقیق کرده شده است آنست که حنفیه این حدیث را
مخالفت قیاس میگویند و بحکم این مخالفت عمل بران جائز ندارند و گویند که ابوهریره راوی این حدیث غیر فقیه است و عمل بر روایت غیر فقیه متروک است
و جواب این مخالفت با دیگر اعدا از نقلا عن بیل سابق گذشته و حافظ ابن القیم رح در اعلام الموقعین موافقت این حدیث با قیاس مصطلح حنفیه بروهی
ثابت کرده که ضعف را جای انکار از ان نیست نقل عبارتش که فصلی مستقل است در خوارین مختصر ندیده ترک کرده شد اما مثالی از ان عنقریب می آید و همچنین
در حدیث الاذکیا فقیه و مجتهد بودن ابوهریره بر وجهی ثابت کرده که مجال ابا از ان نیست و ظاهر است که حنفیه در احکام بسیار با حدیث ابوهریره تمسک
و استلال کرده اند که ضابطه آن از جهت کثرت مسائل و شواست پس درباره آن احکام چه خواهند گفت اگر گویند که این حدیث از مستفادات اوست
و آنجا با وی صحابه دیگر شریک اند گوئیم در حدیث الاذکیا گفته که این حدیث خبر واحد نیست بلکه درین باب است از انس و ابن مسعود و غیره و چون
قیاس را در احکام دخلی نیست حدیث ابن مسعود در حکم مرفوع باشد علاوه آن از سلف اشتراط فقه در راوی منقول نشده پس قول بشرطیت
آن مستحکم است انتهی و اما در حجت الله البالغه گفته اعتذار کرد بعضی آنکس که سوفی نشد بعمل برین حدیث با ایجاد کردن و زدن قاعده از
نفس خود پس گفت هر حدیث که روایت نمی کنند آنرا مگر غیر فقیه هرگاه که مسدود باشد باب رای در وی ترک کرده شود عمل بران حدیث و این قاعده
با آنچه در و ست منطبق نمی شود برین صورت مازیر که اخراج کرده است این حدیث را بخاری از ابن مسعود نیز و ترا اینقدر کافی است و نیز این مقدمه
بمنزله سایر مقادیر شرعی است که عقل حسن تقدیر چیزی را از ان می در یابد و نیست مستقل معرفت و حکمت آن مقدار خاصه مگر عقل را آخین و اعظم
انتهی و کلام ابن القیم رح در اعلام الموقعین اینست مثال بستم و در حکم صحیح است در سلسله مصراة بمشابه از قیاس و زعم ایشان که این حدیث
مخالفاصول است پس مقبول نباشد پس گفته می شود یعنی بجواب ایشان که اصول همین کتاب الله و سنت رسول اوست و اجماع امت و قیاس
صحیح موافق کتاب و سنت پس حدیث خود اصل بنفسه است پس چه قسم توان گفت که اصل مخالفت نفس خود است این از ابطال باطل است و اصول در حقیقت
و در چیز است و نیست سوم برای آن کلام الله و کلام رسول الله چه سوا ی این هر دو است مردود است بسوی این هر دو پس سنت قائم بنفسه است
و قیاس فرع است پس چگونه رد کرده شود اصل بفرع آما محمد گفته نیست قیاس مگر آنکه قیاس کرده شود بر اصل پس اگر آئی تو بسوی اصل و بهم کنی
آنرا بهتر قیاس کنی پس بر چه قیاس خواهی کرد و تحقیق گذشت بیان موافقت حدیث مصراة با قیاس و گذشت ابطال قول کسیکه زعم کرد که آن خلاف
قیاس است و گذشت اینک نیست در شریعت حکمی که مخالف باشد قیاس صحیح را و اما قیاس باطل پس تمام شریعت مخالفت اوست و بیا تا العجب چگونه
موافق آمد و ضوابطه مشید باصول تا آنکه قبول کرده شد و مخالف شد خبر مصراة اصول را تا آنکه مردود شد انتهی و در نیل الاله طار بعد بیان
مخالفت این حدیث بقیاس و جواب از ان گفته لایحقی علی منصف ان هذه القواعد التي جعلوا هذه الحديث مخالفا لما لو سلم انها قد قامت عليها الادلة لم يقصر
الحديث عن الصلاحية للتخصيص فاني اريد العجب من قوم يبالغون في المحامات عن مذاهب اسلافهم و تأثيرها على السنة للطهرة الصريحة الصحيحة الى هذا الحد الذي
يسر بالمعنى و يفتق في حصول مثل هذه القضية التي قل طعنه في مشكلا لاسياس علماء الاسلام النفس و النفیس و هكذا فليكن ثمرات التذہبات و تقلید
الرجال في مسائل الحرام و الحلال انتهی گوئیم برادر بزرگم رح در حدیث الاذکیا آورده که منقول است از مالی ابو یوسف رح که وی اخذ کرده حدیث مصراة
و ثابت کرده و خیار برای شتری و از ابو حنیفه رح ثابت شده که گفت آنچه از خدا و رسول وی آید بر سر و چشم است و صاحب کشف مکشوف گفته منقول
از اصحاب آنست که خبر واحد مقدم است بر قیاس منقول نشده است تفصیل نمی بینی که ایشان عمل کردند بحدیث ابوهریره در صامی کبجور و دهنو

بفراموشی اگر چه مخالف قیاس است تا آنکه ابو سعید گفت که اگر منی بود این روایت می گفتم بقیاس و در حدیث ابن الصلاح تاریخ این بخار و ترجمه یوسف بن علی بن محمد زنجانی فقدیشانی گفته که گفت وی شنیدم ابا السطحی مشیر از می گفتم شنیدم قاضی ابو الطیب را که می گفت بودیم مایل حلقه و نفر خارج منصور در بغداد پس آمد جوانی خراسانی در حالیکه سوال میکرد و از مسئله مصراة و طلب میکرد دلیل را پس احتجاج نمود مستدل بحديث ابو هريره که ثابت است در صحیحین من غیر جمالی گفت آن جوان و بود و حقیقه مذهب ابو هریره غیر مقبول الحدیث است قاضی گفت که تمام کرده بود آن جوان سخن خود را که بفرمان ماری عظیم از سقف جلع و گر تاختن مردم و در پی آن جوان افتاد و نه خبری پس گفته شد او را که توبه کن توبه کن گفت توبه کردم پس غایب شد مار و مانند اثری از آن ابن الصلاح گفته که این اسنادی است که در وی سکه کس از صاحبین ائمه مسلمین اند قاضی ابو الطیب و تلمیذ وی شیخ ابو اسحق و تلمیذ وی ابو القاسم زنجانی و قریب باین است آنچه ابو الیمین کندی با سند متصل خود از عمر بن حبیب روایت کرده که وی گفت حاضر شدم مجلس بارون رشید را پس جایی شد مسئله مصراة و تنازع کردند و روی خصوم و بلند شد آوازهای ایشان پس احتجاج کردند بعضی ایشان بحديث ابو هریره از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و در کردند بعضی این حدیث را و گفتند ابو هریره ستم است در روایات خود بارون نیز طرفدار او شد و انتصار قبول می نمود پس گفت من که حدیث صحیح است و ابو هریره صحیح نقل است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آنچه روایت میکند پس دید رشید بسوی من بخشم و بر خاستم من از مجلس و آدم بخاند و هنوز نشسته نبودم و در رنگ نکرده که صاحب شرط بر دم آمده گفت جواب ده امیر المومنین را یعنی او ترا می طلبد این نزد او بیاید و مولا و کفن پوشش گفتم خداوند تو نیک میدانی که من مدافعت کردم از صاحب پیغمبر تو و اجلال کردم رسول ترا از اینکه طعن کرده شود بر اصحاب او سلامت دارم از شروی و آدم نزد بارون و از نشسته بود بر کرسی طلاهر و در ذراع خود کشاده و برهنه کرده مشیر مدست و پیش او نطق ننهاد چون مرادید گفت ای عمر بن حبیب پیش نیامد مرا هیچ یکی در رد و دفع قول من چنانکه پیش آمدی تو مرا گفتم ای امیر المومنین آنچه تو اراده کردی در این ازای بود بر رسول خدا و بر چیزی که وی از نزد خدا آورده گفت و ای بر توبه قسم گفتم باین طریق که چون صحابه او گذاشتن باشند پس شریعت باطل باشد و فرائض و احکام از صلوة و صیام و حج و طلاق و نکاح و عتاق و تمام حدود مرد و غیر مقبول باشد زیرا که روایت آن همین صحابه اند و تو آنرا نشناختی مگر بواسطه ایشان پس رجوع کرد بارون طرف نفس خود یعنی اندیشید و گفت زنده گردانیدی مرا ای عمر بن حبیب زنده دار و ترا خدای تعالی بجزه امر کرد بدادن بستان نه از در هم نگاه الدیر فی حیوة الحيوان الکبری انتهى و بالجمله شک نیست در وثوق روایت ابو هریره تا آنکه شما می گفتم روایت کرده اند از وی بهفت صد کس از اولاد مهاجرین و انصار و جماعتی از صحابه پس نیست وجه برای رد حدیث وی انتهى کلام حدیث الاذکیا و قال ابن عبد البر بن الحدیث اصل فی النهی عن الغش و اصل فی ثبوت الخیار لمن فليس عليه بيع اصل فی ان لا یفسد اصل التبع و اصل فی ان مدة النخیلة یا اهل فی تحريم التصرف و ثبوت الخیار بها انتهى فی اعظمه شانا و اشمله احکام ما فی رده و رجلة من الشرائع و بالله التوفیق و عن ابی هریره رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم مر على صبرة من طعام گذشت آنحضرت بر توده از طعام صبره بضم صاد ممل و کون موحده آنچه جمع کرده شده از گندم یا جو یا مانند آن سبکیل وزن قاذخل یده فبها پس در آورد آنحضرت دست خود را در آن صبره فناولت اصابعه بلالا پس یافت انگشتان تری را فقال ما هذا يا صاحب الطعام پس فرمود چیست این تری ای صاحب طعام یعنی از کجا است چرا کرده آنرا قال اصابعه السماء گفت صاحب طعام رسیده است آزار باران آسمان یا رسول الله یعنی من تر ساخته ام باران رسیده تر قال افلا جعلته فوق الطعام فرمود چرا نگردانیدی تر را بالای طعام حتی يراه الناس تا آنکه ببینند آنرا مردم من غش فليس مني کسیکه خیانت کند و ترک نصیحت و خیر خواهی کند مسلمانان پس نسبت آنکس از من و بر طرفه من نمودی گفت در اصول همچنین است نه بیای می گفتم

و آن صحیح است و معنی وی آنست که نسبت از کسانیکه مندی شده اند ببری من و اقمنا کرده اند بطول عمل حسن طریقت من و بود سخیان بن عیینه که مکروه
 می داشت تفسیر آن مثل این میگفت بازمان از تاویل وی تا واقع باشد در نفوس و طایع و در جزو حدیث دلیل است بر تحريم غش و آن جمع علیه است شرعا
 و مذموم است فاعل آن عقلا رواه مسلم و ابوداؤد و رواه الحاکم بهذا اللفظ و لعمری الله مسلم علم بخرجه و لم یصب و درین باب است از ابن عمر
 نزدیک احمد و دارمی و از ابی الحمر از نزدیک ابن ماجه و از ابن مسعود نزدیک طبرانی و ابن حبان فی صحیح و از ابی بروه بن نيار نزدیک احمد و از عمیر بن
 سعید عن عمه نزدیک حاکم و عن عبد الله بن بريدة کتبت وی ابو سہل است قاضی مرو بود تابعی ثقة است سماعت دارد از پدر خود
 و از غیر وی عن ابيه و نام پدرش حبیب سلمی است قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من جالس العنب یام قضاها
 کسی که جالس کرد و نگذاشت زرد بر زمانه چیدن وی حتی بیبعه ممن یستخذی احمی تا آنکه بفروشد آنرا بدست کسی که بگیرد و بسازد
 آنرا باده و معنی فقد تقحم النار علی بصیرة پس تحقیق که در اندکس آتش و زرخ را بر بصیرت یعنی دیده و دانسته شعر دیده بودم
 روی تو دانسته بودم غوی تو و دیده و دانسته خود را در بلا انداختم و حدیث دلیل است بر تحريم بیع عنب بدست باده سازنده با و عید بایع و آن
 با قصد محرم است اجماعا و با عدم قصد جائز است مع الکراهة و مراد بان شک است در فرساختن و با علم خود حرام است و قیاس کرده اند بروی هر چیزی را
 که با آن استعانت بر عصیت کنند و انا آنچه جز به عصیت ساخته نشوند همچو زامیر و طنابیر و نخوان پس بیع و شرای آن هر دو ناجائز است بالا جماع
 و همچنین بیع سلاح و کراع بدست کفار و بغاة وقتی که بدان استعانت بر حرب مسلما ن کنند که این ناجائز است آری اگر با فضل از آن بفروشد
 جائز باشد رواه الطبرانی فی الاوسط و اخرجه البیهقی فی شعب الایمان من حدیث بریده بزیاده حتی بیبعه من یمودی او نصرانی او من علم
 انه یخذه فخر الله تقحم فی النار علی بصیرة باسناد حسن گویم در حدیث انس است که لعنت که و آنحضرت و فرموده کس را خشنوده آنرا که نخست
 شیر و از آن گور بر او بر برای خود و فشنوده آنرا برای غیر خود و نوشتنوده آنرا و بر دارنده آنرا که ظرف او را برداشته آورده است و کشتی را که برداشته
 آورده شده است نمز بسوی او و نوشتنوده او را و فشنوده او را و خوردنوده بای او را و کشتی را که خریده است آنرا یعنی اگر چه خود آنرا بخورد
 و شخصی را که خریده شده است برای می یعنی اگر چه خود بخورد و رواه الترمذی و ابن ماجه و در حدیث ابن عمر است که فرمود آنحضرت لعنت کرده است
 خدا زمر را و شارب و ساقی و بائع و متاع و عاصم و متصرف و محمول الیه را اخرجه ابوداؤد و ابن ماجه و درین باب حدیثناست و جمله مفید عدم جواز
 بیع خمر و عید شلبان است و عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت عایشه
 فرمود آنحضرت الخراج بالاضمان خراج بسبب ضمان است و خراج بمعنی غله و کراست و معنی آنست که چون بیع را دخل و غله باشد پس مالک قبه
 الاضمان است مالک خراج است بسبب در آمدن او در ضمانت او زیرا که بیع بقبض ضمانت مشتری می در آید پس آنچه حاصل شود از وی مالک او
 باشد حاصل آنکه اگر مردی زمینی خرید و از وی غله پیدا شد یا ماشیه خرید و از وی نتیجه گرفت یا دایه خرید و بروی سوار شد یا بنده خرید و از وی
 خدمت گرفت بعه در اینها عیبی یافت پس او را میرسد که رقبه را باز پس گرداند و نیست هیچ چیز بروی در آنچه بدان انتفاع گرفته زیرا که اگر آن
 رقبه و یا بن مدت فسخ و عقد تلف می شد در ضمان خریده می بود پس واجب شد که خراج هم از آن او باشد و علما را درین سلسله قولهاست اقول
 شافعی که خراج بضمان است چنانکه در معنی حدیث تقریر کردیم و آنچه از فوائد اصلیه و فرعیه یافته شد آن برای مشتری است و او را میرسد که بیع را
 تا وقتی که ناقص نیست رو کند کسی که از وی گرفته است و دوم قول حنفیه است که مستحق فوائد فرعیه همچو کرا و غیره مشتری است و اما فوائد اصلیه
 همچو ثمر پس اگر باقی است با اصل رد باید کرد و اگر تلف شده رد متعین است وارش تحقیق قول سوم مالک راست و روی فرق میکند میان فوائد اصلیه

همچو صوف و شعر که مستحق این مشتری است و ولد را با مادر و پس کند و این وقتی است که متصل نباشد بیع وقت پس اگر متصل است واجب است
 روان اجامتا ایست آنچه اینها گفته اند و حدیث ظاهر و مذہب شافعی است و اگر مشتری کنیز را و طلی کرده و بعد آن در وی چیزی یافته علماء ادرن
 اختلاف است اهل اسی و ثوری و اسحق گویند رد محتج است زیرا که طلی جنایت است چه طلی آنکه نه اصل مشتری را حلال است و نه فصل او را پس بگوید
 آنکه را بطی خود عیب را ساخته گفته اند و همچنین حال مقدمات طلی است که بعد آن هم رد محتج باشد همین جهت و لیکن گویند راجع میشود بر بائع باز شش
 عیب و گفته اند که و کند آنرا با هر مثل می و بعضی فرق کرده اند در کبر و شیب و خطابی استیفای آن کرده و شارح در بر تمام آنرا نقل نموده و سبب گفته
 و الکلی اقوال عاریه عن الاستدلال و این دعوی که طلی جنایت است غیر صحیح است و این تعلیل که وی بدین حرکت آنکه مذکور را بر اصول و فصول
 خود حرام ساخته و این جنایت باشد علیست زیرا که مشتری وی در آن منصرف نیست رواه الحنفیة یعنی احمد و ابو داؤد و ترمذی و نسائی
 و ابن ماجه و درینجا قهقهه است که در شکوة الصالح ذکر کرده و آن اینست که گفت مخلف بن ثقفان خریدم غلامی پس گرفتم ابرت او را بستر مطهر شد
 من از وی بر عیب پس خصوصت کردم در آن غلام بسوی عمر بن عبد العزیز که خلیفه وقت بود پس حکم کرد مرا بر دآن و رد او جرت وی پس آدم عروہ
 بن زبیر را و خبر دادم او را بحکم عمر بن عبد العزیز پس گفت عروہ میروم بسوی او شبانگاه و خبر میدهم او را که گفت نمائید حکم کرد و آنحضرت من
 فرمائید این قضیه که خراج بضمآن است پس رفت عروہ نزد عمر و وی حکم کرد بر من موافق این حدیث رواه فی شرح السنه انتہی گوئیم و حدیث عایشه رضی
 قضیه باین لفظ است بدرستی که مدعی خرید غلامی را در زمن آنحضرت پس بود وی نزدش ما دامیکه خدا خواست پسترد کرد و غلام را بعبی که یافت
 در وی پس حکم کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و غلام بسبب عیب پس گفت مقضی علیه که تحقیق وی سهی اعمال کرده است آنرا پس فرمود آنحضرت
 الخراج بالضمآن رواه الشافعی و احمد و اصحاب السنن و الحاکم من طریق عروہ عن عایشه مطولاً و مختصراً و صححه ابن القطان و قال ابن خزمه لا یصح
 وضعفه البخاری تبریکه در سندش مسلم بن خالد زنجی است و او ذاهب الحدیث است و ابو داؤد و صححه الترمذی و ابن خزمه
 و ابن الجارود و ابن حبان و الحاکم و ابن القطان و الله اعلم و عن عروہ بن ابی الجعد یفتح جیم و سکون عین مملد الباری
 بموصه و کسر اوقاف منسوب ببارق بن عوف بن عدی صحابی است عامل گردانید او را عمر رضی الله عنه بقضای کوفه و وی سعد و دست
 در اهل کوفه و حدیث وی در ایشان است و اختلاف کرده اند که وی عروہ بن ابی الجعد است یا عروہ بن جعد زیادت ابی صحیح اینست که ابن ابی لؤنه
 که هر که ابن الجعد گفته خطا کرده وی عروہ بن ابی الجعد است ان النبی صلی الله علیه وسلم اعطاه دیناراً لیشتری به اصحابه
 و اد آنحضرت او را یک دینار تا بخرد برای او یک گوسفند برای قربانی او شاة یا بخرد بزی فاشتری به مثانین پس بخرد عروہ براس
 آنحضرت دو گوسفند فباع احد هما بدینار پس بفروخت یکی از آن دو گوسفند را بیک دینار فاته بشاة و دینار پس آورد نزد
 آنحضرت گوسفند را و دینار را چون وی وکیل مطلق بود هر تصرف که کند درست است و نیز بیع مال غیر بی اذن موقوف بر اجازت اوست
 و هرگاه که اجازت کردند صحیح عقد در سبیل گفته در حدیث دلیل است بر آنکه عروہ خرید چیزی را که سوگن بود بر شای آن و همچنین فروخت آن را
 زیرا که آنحضرت او را دینار برای شرای اصحیه داده بود و پس اگر وقوف بر امر میکرد بعضی دینار را ضمیمه می خرید و بعضی را و پس میگردد و این کار
 که عروہ کرد و فقها آنرا عقد موقوف نامند که نفاذ آن با اجازت نمی شود و درینجا واقع شد و علماء را در آن بیج قول است اول آنکه عقد موقوف
 صحیح است و باین گفته جماعتی از سلف علماء بالحدیث دوم آنکه صحیح نیست و باین رفته است شافعی و گفته که اجازت صحیح او نیست
 و احتجج کرده بحدیث لا تبع بالیس عندک اخرجه ابو داؤد و الترمذی و النسائی و این شامل است معدوم و ملک غیر را و ترد کرده است شافعی

در صحت حدیث عروه و تعلیق قول بدان بر بخشش نموده ستوم تفصیل است ابو حنیفه گوید جائز است بیع نه شرا و گویا که فرق کرده است میان هر دو اینکه
بیع اخراج است از ملک مالک مالک را حق است بر استیفای ملک خود پس چون وی اجازت داد حق خود را ساقط گردانید بخلاف شرا که آن اثبات ملک است
پس لابد باشد از قول مالک بر لبی آن چهارم مالک راست و این عکس قول ابو حنیفه است و گویا که وی اراده جمع کرده است میان هر دو حدیث که
حدیث عروه و حدیث لاتبع مالکین عندک است پس عمل بروی باشد تا وقتی که معارض نیست بیع آنکه صحیح است اگر وکیل کرده است بخریدن چیزی
و وی از آن خرید کرده و این قول جماعت است و چون حدیث عروه صحیح شده است عمل بر آن رایج باشد و در وی دلیل است بر صحت بیع اخذ اگر چه
متعین شود بشرای ابدال مثل و طلب کرده نشود زیادتش و لهذا امر فرمود تصدق کردن آن انتهی فذلک بالبرکة فی بیعه پس و عا
آنحضرت عروه را برکت و خرید و فروخت او و در بخا و دلیل است بر آنکه شکر صانع فاعل معروف و مکافات او مستحب است و اگر چه بدعا باشد
فکان لو اشتري ثرا بالبرکة فیه پس بود عروه باین صفت که اگر می خرید خاک را بر این سود میگردان این عبارت برای مبالغه در بیع است
و میتوان که محمول بر حقیقت باشد زیرا که بعضی انواع تراب است که خریده و فروخته میشود رواه الخمسة الا النسائی یعنی احمد و ابو داود
و ترمذی و ابن ماجه و قد اخرجہ البخاری فی ضمن حدیث و لم یسبق لفظه و روایت کرد این را بخاری و ضمن حدیثی
ممسبوق نشد لفظ وی و لفظ بخاری در مشکوٰۃ همین است که در کتاب مذکور شد و بدل از ضحیه لفظ شاة گفته و او رد له الترمذی شاهد
وارد کرده است ترمذی برای او شاهی از حدیث حکیم بن حزام که برای حمله و زامجانی است برادر زاده خدیجه صدیق است سال عمر داشت
و لفظ ترمذی اینست که فرستاد آنحضرت با وی دیناری تا بخرد برای آنحضرت باین دینار قربانی را پس خرید وی قنقاری را بدینار و فروخت آن
کبش را بدو دینار پس برگردید و خرید قربانی را بیک دینار پس آورد آن ضحیه را و دیناری را که زیاده گردانید از ضحیه و دیگر پس تصدق کرد بپیغمبر خدا
صلی الله علیه و سلم بآن دینار زائد و عا کرد برای وی که برکت کرده شود در سوداگری وی و رواه ابو داود و ایضا و در سند حدیث سعید بن برادر
جاءت و وی مختلف فیه است منذری و نووی گفته اسنادش حسن صحیح است و در وی کلام کثیر است و مصنف گفته صواب آنست که وی مرسل است
و در سندش بهم و عن ابی سعید الخدری رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم لم يبيع عن شراء ما في بطون
الا نعام حتى تضع برستیکه آنحضرت نمی کرد از خریدن چیزی که در شکمهای چهارپایانست تا آنکه بپوشند و عن بیع ما فی ضرع و عا و از فروختن
چیزی که در پستانهای چهارپایانست و عن شراء العبد و هو البقي و از خریدن بنده و حال آنکه وی گریزند است و عن شراء المغانم
حتى تقسم و از خریدن چیزهایی غنیمت تا قسمت کرده شود و عن شراء الصدقات حتى تقبض و از خریدن صدقها تا آنکه قبض کرده شود
و عن ضربة الغاص و از غوطه زدن غواص و این حدیث شامل است بر بخشش صور سنی منها تحريم اول و ثانی از ان مجمع علیه است و نبی از
ثالث بجهت تعذر تسلیم است و از رایج بجهت عدم ملک از بیع متشکا کرده اند فقها بیع مصدق صدق را قبل قبض بعد تخلیه زیرا که این صحیح است
بجهت آنکه ایشان تخلیه را در حق وی بجهت قبض داشته اند و صور بیع متشکا آنست که غواص را بگوید که غوطه زن در دریا یک غوطه برین قدر اجرت و آنچه
براید از ان تو باشد و علت در وی غرر است رواه ابن ماجه و البزار و الدارقطني با سند ضعیف زیرا که در سندش شهرج شیب
و در شهر جماعتی کلام کرده بجهت نظر بن شیل و نسائی و ابن عدی و غیر هم و گفت بخاری شهر حسن الحدیث است و تقویت امر وی نموده و مر وی است
از احمد که گفت ما حسن حدیثه و عن ابی مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تشتر و السمك
فی الماء فانه غرر و خریدهای را در آب که برستیکه آن غرر است بفتح غین مجهول و در ابی معنی فریب و حدیث دلیل است بر تحريم و محلل است

بفرمودن این بیع زیرا که حقیقت ای تاد آب است مخفی است و صغیر کبیر یتاید و بالعکس و ظاهری اطلاق است و فقها در آن تفصیل کرده اند که اگر در آب بسیار باشد که اگر حق آن جز به تصدیکن نیست و عدم اخذ آن جائز پس بیع غیر صحیح است و اگر در ابی است که فوت نمی شود در آن و تصدیکن بیست می آید بیع صحیح است و خیار در آن بعد تسلیم ثابت و اگر محتاج تصدیکن نیست بیع صحیح است و خیار روبرویت در آن ثابت و این تفصیل ما خود از اول است و لیکن تعلیل نقضه الحاق مخصوص عموم نمی است و بیع پرند و دیوانیز حکم ابی در اب و در آن جهت عجز از ادا تسلیم آن رواه احمد موقوف و مرفوعا و اشادالی ابن المصنوب وقفه و اشاره کرد احمد بسوی اینکه صواب و قف او است و گفت بهیقی در وی ارسال است میان ابن سبیب و عبد الله و صحیح وقت او است و گفت و ارقطی در علل که اختلاف کرده اند در وی و موقوف اصح است و کذا قال الخطیب ابن الجوزی و درین باب است از عمران بن حصین مرفوعا رواه ابوبکر بن ابی عاصم فی کتاب البیوع که ولفظ وی این است که منی کرد از بیع مانی مرفوع الماشیه قبل از آنکه دو شیده شود و از جنین در بطون انعام و از بیع سمک در اب و از مضامین ملاقی و جبل الجبله و بیع غر و عن ابن عباس رضی الله عنه قال لھی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان تباع غمره حتی تطلع بضم فوقیه و فتح عین جمله نمی کرد آنحضرت از بیع غمره تا آنکه خورده شود یعنی صلاح وی ظاهر شود و خوردنش خوش نماید و کلام در آن خواهد آمد و لا یباع صوف علی ظهیر و فی کرد از آنکه فروخته شود و ششم برشت و حکم در وی دو قول است اول آنکه صحیح نیست غلایا الحدیث و ثانی وقوع اختلاف در موضع قطع از حیوان و این موجب اضرار است بدان و این قول شافعی و ابی حنیفه است دیگر آنکه بیع صحیح است زیرا که ششم چیزی نمودار است و تسلیم آن ممکن پس صحیح باشد چنانکه بیع است از مذبوح و این قول مالک است و کسی که موافق او است و گفته اند که حدیث موقوف است بر این عباس قول اول اصح است و حدیث ماضی است بر اصل موقوف و صحیح شده است نمی از غر و غر در اینجا حاصل است و لا لهن فی ضمیح و نه شیر در بستان زیرا که در وی غر است و مذهب سدید بن جبیر جازا است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضرع را بخزان نام کرده و در قول خود بعد احکم الی خزانة اخیه فیاخذ منها و جواب داده اند که تسمیه بخزانة مجاز است و اگر تسلیم کنیم پس بیع چیزی که در خزان است نیز بیع غر است زیرا که کسیت و کیفیت آن معلوم نیست شکیانی گفته احادیث نمی از غر مستعد این روایات است زیرا که غر بر جمیع این صور صادق است رواه الطبرانی فی الاوسط و البیہقی و الدارقطنی و گفت مروی نیست از آنحضرت مگر همین تاد و اخرجه ابوداؤد فی المراسیل لعلکرمه و کذا ابن ابی شیبته فی مصنفه و هو الرابع و همین است رابع و ابن ابی شیبه گفته و وقت کرده اند این را بر ابن عباس هو المفظوظ گویم و کذا اخرجه ابوداؤد ایضا من طریق ابی اخیق عن عکرمه و کذا اخرجه الشافعی من وجه اخر عن ابن عباس و اخرجه ایضا موقوف علی ابن عباس باسناد قوی و رتبه البیہقی و گفته در سنادش عمر بن قریخ است و نیست قوی مصنف در تخطیفات که توشین کرده اند او را بجای بن عیین و غیر او و گفت ابن عیین رواه و کسج مرسل و لیکن در روایت و کسج ذکر بمن نیست و عن ابی هریره رضي الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم لھی عن بیع المضامین و الملاهیهم برستیکه نمی کرد آنحضرت از فروختن مضامین یعنی چیزی که در شکم ماده شتران باشد و ملاقی یعنی چیزی که در پشت شتران باشد و مصنفی گفته و همین است مذهب جمهور فقها محمد بن حسن میگوید مکره است این بیعها و نباید که مباشر این چنین اعمال معاملات شود زیرا که از قسم غر است انتهی و در سبیل گفته حدیث دیگر بر عدم صحت بیع مضامین ملاقی و کلام در آن گذشت این اجماع است رواه البزار و اسحق بن راهویه و فی اسناداه ضعف و در سند ضعیف است زیرا که در وی صالح بن ابی الاضر است روایت میکند از زهری و وی ضعیف است و قد رواه مالک فی الموطا عن الزهری عن سعید مرسل و ارقطی در علل گفته تابعه عمر و صله عمر بن قیس عن الزهری و صحیح قول مالک و فی الباب عن عمران بن حصین و هو فی البیوع لابن ابی عاصم

وعن ابن عمر اخرج عبد الرزاق باسناد قوی وعن ابن عباس فی الکبیر للطبرانی والبیزار وعن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اقال مسلما ببعته اقال الله عشرته فرسوا انخفضت کسیکه اقاله کند مسلمانی را بیع او اقاله کند او را خدا استحقاق لغزین اورا یعنی روز قیامت اقاله برانداختن بیع و عقدی که واقع است در میان متعاقدین و این مشروع است اجماعا و لا بدست از لفظی که ولا کند بران و آن اقلت است یا آنچه مفید معنی او باشد عرفا و مراد باقاله خدا خلاص کردن اوست از آنچه مکروه آید او را و عشرت بمثلش از عشار یعنی لغزین و مشکویدین و سبیل گفته اقاله را شرطهاست که در کتب فروع ذکر کرده شده و نیست دلیل بران و آنچه مدلول حدیث است همین است که اقاله میان دو متبايع می باشد لقوله ببعته و مسلم بودن مقال پس شرط نیست و ذکر آن بجهت بودن اوست حکم اغلبی و الاثواب اقاله ثابت است در اقاله غیر مسلم و وارو شده است باین لفظ من اقال نادا اخرج البزار و راه ابوداؤد و ابن ماجه و صححه ابن حبان و الحاكم من حدیث الامش عن ابی صالح عن ابی هريرة وهو عنده بلفظ من اقال مسلما اقاله الله عشرته يوم القيامة ابو الفتح قشیری گفته هو علی شرطها و صححه ابن حزم و له طرق و در سبیل گفته و فی الباب مایشده من الاحادیث الدالة علی فضیلة الاقاله

باب الخیار

بگسختی سجد هم است از اختیار یا تخییر یعنی برگزیدن و طلب خیر یکی از دو امر که امضای بیع یا فسخ اوست و خیار در بیع اقسام و انواع است خیار شرط و خیار مجلس و مصنف درین باب همین دو خیار را ذکر کرده دیگر خیار رویت و خیار تقیین است و معانی و احکام آن در کتب فروع مذکور است اما خیار مجلس یعنی آنست که چون عقد تمام شود بوجوب و ایجاب و قبول هر کدام از بائع و مشتری را اختیار است تا آنکه نشسته است در مجلس و چون برخاستند اختیار بر طرف شود و در اختیار اختلاف است امام شافعی و بعضی ائمّه بدان قائل اند و امام ابو حنیفه و بعضی دیگر غیر قائل و گویند که چون ایجاب و قبول تمام شد دیگر اختیار نماند مگر آنکه شرط کرده باشند خیار را و آنرا خیار شرط گویند و این تا سه روز باشد و زیاده بران چیست آنکه تفصیلش باینکه عن ابن عمر رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا تباع رجلان فكل واحد منهما بالخيار چون بیع و شرار کردند و مرد یعنی ایقاع عقد نمودند میان خود و آنکه نرخ کردند بدو و آن عقد پس هر یکی ازین هر دو اختیار دارد بر صاحب خود و کتابت دارد و بیع را یا فسخ کند حاله بفسخ قاطعا و امام که در مجلس اند و جدا نشده اند از یکدیگر و چون جدا شدند و برخاستند هر دو یا یکی اختیار بر طرف شد و در لفظی بفسخ قاطعه و مراد جدا شدن بآیدان است و کما بنا جمیعاً و باشند هر دو و یکجا ظاهر این عبارت مثبت خیار مجلس است و آنرا که قائل نیند بدان می گویند که مراد جدا شدن باقوال است یعنی تا مجتمع اند در قول ایجاب قبول تمام نشده است اختیار دارند و چون ایجاب و قبول تمام شد فارغ شدند از عقد خیار نماند چنانچه در قوله تعالی و لَنْ يَنْفَرَّ قَائِلُهُنَّ اللَّهُ كُلٌّ مِنْهُمْ عَذَابٌ مراد تفرق زن و مرد است بطلاق اگر چه بدن متفرق نیست پس نیست خیار مگر بشرط و نیز هست لال کرده اند بقوله تعالی و نَجَازَةٌ عَنْ تَرَائِضٍ و بقوله و اشهدوا اذا تباعتم گویند شهادت اگر واقع شده است بعد تفرق پس مطابق امر نشد و اگر قبل اوست پس محل خود یافته نشد و در حدیث است چون مختلف شوند بیعان پس قول قول بائع است و تفصیل نکردند و جوابش آنست که روایت بفسخ قاطعه است و تفرق ابدان و آیت مطلق است آنرا مقید کرده اند بحدیث خیار شرط و همچنین مراد بحدیث و آیت شهادت عند العقد است و ثبوت خیار مجلس منافی آن نیست چنانکه سایر خیارات باو می منافات ندارند و گویند که حدیث منسوخ است بحدیث المسلمون علی شرطهم و خیار بعد لزوم عقد مفسد شرط است و رد کرده اند بآنکه اصل عامی نسخ است و با احتمال ثابت نمی شود و گفته اند که این حدیث از روایت مالک است و وی بران

عمل نموده و جواب داده اند که مخالفت راوی موجب عدم عمل بر روایت او نیست زیرا که علمش مبنی بر اجتهاد وی است و او را ترجیح مختار خود بر روایت
نابت شده اگرچه در نفس الامر هیچ نباشد و گویند حدیث باب محمول بر تساوی است زیرا که استعمال بائع در مساومت شائع است و جوابش آن است
که این اطلاق مجازی است و اصل حقیقت است و معارضه کرده اند بآنکه حل می بر مجاز بر قول اول نیز لازم می آید زیرا که بر تقدیر مراد بتفرق ابدان بعد علم میبغیه است
و حال آنکه آن گذشته پس این نیز مجاز است در ماضی و جواب این معارضه آنست که مجاز بودن آن در ماضی غیر مسلم است بلکه میگوئیم که آن حقیقت است و اما
کما ذهب الیه الجمهور بخلاف مستقبل که مجاز است با لافاق و آنکه گویند که مراد بتفرق با قول تفرق در قول بائع و مشتری است که بائع گفت بعثک بهذا
و مشتری گفت اشتريت پس مشتری در قول خود مشتری ترک آن خیار دارد و بائع هم مختار است تا آنکه مشتری واجب گرداند پس در سبیل گفته که رکاکت
این قول و بطلان آن غیر مخفی است زیرا که در وی انهای حدیث است از فائده زیرا که یقینا معلوم است که بائع و مشتری درین مورد بر خیار اند چون میمان
این هر دو عقدی نیست پس خیار هم نیست بدلائل عن الافاده و یرده لفظ الحدیث کما لا یخفی فالجی هو القول الاول انتهی یعنی ثبوت خیار مجلس
او بخیر احدی هما الاخر یا مخیر گرداند یکی از آن هر دو دیگری را و بگوید که اختیار کن دیگری بگوید که اختیار کردم در سبیل گفته یعنی چون شرط
کرد و خیار را مدتی معلوم زیرا که خیار منقضی نمی شود و بتفرق بلکه باقی میماند تا مضی مدت خیار که آنرا شرط کرده بود و گفته اند مراد آنست که چون اختیار کرد
امضای بیع قبل تفرق لازم شد و اربع درینوقت و باطل شد اعتبار تفرق و دال است برای این قول می فایان خیر احدی هما الاخر فتبایعا
عمل ذلک فقد وجب البیع پس اگر مخیر گردانید یکی از ایشان دیگری را پس بیع کردند بران پس تحقیق واجب شد بیع یعنی نافذ و تمام گشت
زیرا که در شرط خیار اصل بیع لازم میگردد و آن تقرقا و اگر جدا شدند هر دو باینان بعد از آن تبایعا بعد از آنکه بیع کردند و عقد آن بستند
و لم یذک واحد منهما البیع و ترک نکرد و بیع یکی از آن بیع را فقد وجب البیع پس تحقیق واجب شد بیع حدیث و دلیل
بر ثبوت خیار مجلس برای متبایعین و بر یک امتداد این خیار تا حصول تفرق باینان است و علما در آن مختلف اند حنفیه و مالکیه و غیره با عدم ثبوت
آن رفته اند بدلائلی که مع الاوجه گذشته و جماعتی از صحابه و تابعین ثبوت قائل گشته شکوفا می گوید رفته است بسوی اثبات خیار مجلس جماعتی
از صحابه که از ایشان اند علی و ابوبهره و البرزّه اعلی و ابن عمر و ابن عباس و غیر ایشان و از تابعین شریح و شعبی و طائوس و عطاء و ابن ابی لمیکه و غیرهم
نقل کرده است این را ازینها بخاری و نقل کرده این مندر قول بدان از سعید بن مسیب و زهری و ابن ابی و مذهب از اهل مدینه و از حسن بکیر
و از اشاعی و ابن جریج و غیرهم و باینکه که و ابن حزم و گفت شناخته نمی شود و ایشان را مخالفی از تابعین مگر نخعی و حکایت کرد که از اصحاب بجز قاضی
از شافعی واحد و اسحق و ابی ثور و امام باقر و امام جعفر صادق و امام زین العابدین انتهی و زیاده کرد در سبیل و گفت میگویند تفرقی که باطل می شود
بدان خیار آنست که عاده آن را تفرق نامند پس در منزل صغیر مخروج احدی است و در کبیر بتحول مجلسی مجلس دیگر بدو گام یا سه گام و بر تفرق
بودن این قول ابن عمر که معروف است دلالت دارد پس اگر هر دو جمیعا برخیزند و معا بر وند خیار باقی است و دلیل این مذهب همین حدیث
متفق علییه است و در مصنفی شرح موطا گفته لابد است از تفتیش تعلقات این مسئله پس گوئیم حدیث وارد شده است در بیع پس عام باشد
النوع بیع را از صرف و بیع الطعام بالطعام و سلم و قولیه و تشریک آنچه هم بیع بران منطبق نیست و معنی بیع در آن یافته نمی شود و در حکم بیع
نباشد مانند ابر و کلاه و هبّه بلا ثواب و آنچه در معنی بیع است در حکم او باشد مانند صلح معاوضه و در هبّه با ثواب یا شفعه و اجاره و مساقات
و صدق و وجه جاری است زیرا که بیک اعتبار معنی بیع یافته میشود که معاوضه است و در سائر احکام تفاوت واقع است و در حدیث یثین
آمده ما لم یختر او یقول احدی الاخر اخترا و یقول منسوب است و او اینجای برای عطف نیست و الا مجزوم می بود بلکه معنی الی آن یا انما آن است

و در حدیث موطن آمده است ما لم یفرقا الا بیع الخیار پس آنست که قاطع مجلس یکی از دو چیز است تخلف یا بیعی اختیار از موم عقد کنند و یکی اختیار خود را ساقط کرده است و دیگری نموده است اختیار اول ساقط شود و چون اشائی و تفریق ابدان و معنی تفریق ابدان باستقرا عرف دانسته شود پس در دو صنف خروج یکی از دو رایصعود بر سطح او و اگر در کبیره است خروج از صنف بعضی تفریق است فقیه گوید و اگر دوکان است در بازار خروج از دوکان و از غلامی و تفریق و حتی فنامکانی است از بازار که استاده از آنجا خرید کند گمان خرید میکنند و اگر اجتماع زیاده از سه روز باشد و وجه می تواند شد اختیار باقی است زیرا که در حدیث مدار حکم اقراق واقع شده است نه قدرت و باقی نیست زیرا که صورت تلیل الوقوع است و آن کاستن است و در صورت شرط خیار احتیاج اختیار مجلس نیست پس خیار از وقت جو عقد معتبر باید کرد و از تفریعات مسئله اختیار مجلس آنست که اگر یکی از سببایعین در مجلس بخیر و خیار منتقل شود و بخواهد و اگر تنازع در تفریق یا فسخ قبل از تفریق واقع شود قول ثانی را تصدیق کرده شود و بیعین او و اگر غلامی را که بر مشتری معوق شود مثلاً پدر مشتری است یا پسر او آیا خیار مجلس ثابت است یا نه تخمین بر آنکه ملک مشتری است یا بائع را باید کرد و الله اعلم انتهى کلام المصنفی و اللفظ لمسلم و له عندهم الفاظ آخره و گفت ابن المبارک هو اثبت من هذه الاساطیر و له فی الصمیمین السنن طرق و رواه ابو داود و البیهقی من حدیث عبد الله بن عمرو بن العاص و عن عمر بن

بن شعیب عن ابيه عن جده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال البائع والمبتاع بالخيار حتى يتفرقا الا ان يكون صفقة خيار فخره كمنده و فروشند و مختار اند ما دامیک متفرق نشوند مگر آنکه باشد بیع خیار و تصفقه دست بر هم زدن که آواز اید و دست بر دست کسی دیگر زدن در بیع و بیعت و لا یحل له ان یفارقا کخشیة ان یتستقیله و رواه نیست مرباع را یا مشتری را که مفارقت کند صاحب خود را و جدا گردد از وی و بر نیز از جهت ترس آنکه باندازد بیع را و فسخ کند آنرا یعنی باید که توقف کند در مجلس و شتابی نکند و در بعضی از جهت رعایت جانب برادر مسلمان شاید که اقاله کند بیع را و این حدیث دلالت دارد بر ثبوت خیار مجلس بصراحت تمام و تحفیه گوید مگر آنکه گفته شود این نهی بجهت آن باشد که شاید مطلع گردد بر عیب پس اقاله کند و نیست خالی از ضعف و تسبیل گفته گویند قول دومی ان یتستقیله دال است بر نفوذ بیع و جواب داده اند از آن باینکه دلیل است بر خیار مجلس نیز لفظه بالخیار ما لم یفرقا و مراد بقول دومی ان یتستقیله فسخ است زیرا که اگر استقرا حقیقی مراد باشد مفارقت را هیچ معنی نبود پس مجلس بر فسخ متعین است و علی ذلک جملة النووی و غیره من العلماء و گفتند که معنی وی آنست که حلال نیست او را اینکه جدا شود از وی بعد بیع بخوف آنکه سبب بیع اختیار کند پس مراد باستقرا فسخ نامست و محل کرده اند نفی حل را از آنکه است زیرا که آن لائق بمرتبه و حسن معاشرت با مسلم نیست چنانچه اختیار فسخ حرام است رواه الخمسة الا ابن ماجة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و الدارقطنی و ابن خزيمة و ابن الجارود و فی رواية حتی یتفرقا من مکاتهما و در روایتی باین لفظ است تا آنکه جدا شوند از جایی خود مراد از جای مجلس است و مرویست از ابن عمر که چون مباحث میکرد مردی را وی خواست که بیع را تمام کند بر بیعناست و میرفت گاهی چند پس جمع میکرد بسوی او و این جمول است بر آنکه ابن عمر را نهی بر سریده و این حرم گفته در محل حدیث ابن عمر بر تفریق یا قول فائده حدیث همراه او میرود زیرا که لازم می آید حل تفریق برابر است که اگر استقرا بر سریده یا نه زیرا که اقاله صحیح است قبل تفریق و بعد آن و بن عبد البر گفته قد اکثر للمالکة و الخنفیه من الکلام لرد الحدیث بما یطول فمکره و اکثره لا یحصل منشی و اذا ثبت لفظ مکانها لم یبق للتناویل مجال یطلنا ظاهرا حمل علی التفریق بالا قول انتهى و عن ابن عمر رضی الله عنه قال ذکر رجل للنبي صلى الله عليه وسلم انه یجدع فی البیوع گفت ابن عمر ذکر کرد مردی رسول خدا را یعنی حال خود که وی فریب داده میشود و بازی میخورد و در جایا گویند این مرد جان بن بنقد بود و بیعت های حمله و بای سوده بعد فو نجران بر سرش سیده از آن در بیع فریب داده میشود و واقع شده است این تصریح در روایت ابن الجارود و حاکم و دارقطنی و غیره هم و کذا لکن از جبار الدارقطنی

و این استثناءست از اعم احوال گویا فرمودند و فرمودند این را و هیچ حالی از احوال مگر در حال بودن آن مثل مثل معنی تساویین در قدر و وزن و بقول خود گفتند
 زیادت و تانکیده نموده و باین فتنه انداخته اند علماء از صحابه و تابعین عزت و فقها و گفته اند که تفاضل حرامست غائب باشد یا حاضر و این جماعتی از صحابه
 بآن رفته که حرام نیست را با کد و نسیه استدلال بحديث صحيح لا رابا لانی لیسیت و جوابش از طرف جمهور آنست که معنی وی اینست که نیست باشد مگر در نسیه پس مانی
 کمال است نه آنکه همین نسیه اصل است و نیز این مفهوم است و حدیثیابی سعید بن طوق و مفهوم مقاوم منطوق نمی تواند شد چه مفهوم با وجود منطوق مطروح است و حاکم
 روایت کرده که ابن عباس ازین قول خود رجوع کرده و از خدا استغفار نموده و لفظ فیهب عامست از همه آنچه اطلاق کرده میشود و بران از مضروب غیره و همچنین لفظ
 ورق و مراد بنائب غائب از مجلس با نفع است برابر است که موجد باشد یا نه و عن عبادة بضم عین و تخفیف با بن الصامت رضي الله عنه صحابی
 مشهور از نقباء انصار است قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الذذهب بالذهب گفت عبادۀ فرمود و آنحضرت صلعم فرخته میشود و با بفرود
 طلا بطلا و الفضة بالفضة و فقه و فقه و البر بالبر و كنتم بكنتم و الشيعين بالشيعين و جوجو و التمر بالتمر و خراخرا و الملح بالملح و نمک نمک مثلاً
 بحثی مانند بمانند یعنی برابر در قدر و سواء و سواء تا کیده و بیان مثلاً مثل است ید اید و دست بدست و یکی نسیه و دیگری نقد باشد و در اینجا دلیل است
 بر تحریم تفاضل و در جنس متفق ازین اجناس شگانه که منصوص علیهاست فاذا اختلف هذه الاجناس پس اگر مختلف شوند اینها چنانکه ذهب بفضه
 و جملگی مثلاً فبعضواً کیف شدت پس بفرمودند هر طوریکه خواهید برابر یا زیاده اذ اکان ید اید و قوی که باشد دست بدست و نسیه جائز نیست اگر چه جنس
 باشد و سایر احادیث این باب که در صحیحین غیر جماعتی چنین است که نیست بدانند مگر ذکر همین جنس چیز پس این جنس منصوص علیه حدیث است و بخصوص
 در حدیث واقع شده و متبذلان جز این جنس نیز بران قیاس کرده اند چنانکه آه من چون و انواع خوب و هر یکی را علتی استنباط کرده الا اصحاب ظواهر که قیاس را
 منکر اند و باراد و همین جنس چیز اثبات میکنند و در غیر آن در سبیل گفته اختلاف کرده اند و در ماعداً این جنس چیز بیسوی ثبوت آن در ماعداً وی از آنچه مشارک
 اوست و علت رفته و لیکن چون علی منصوص نیافتند اختلاف کشید و آن کردند که برای ناظر عارف تقویت این معنی می کنند که حق همانست که ظاهر بر آن رفته اند
 که جاری نمی شود و با مگر در همین جنس چیز منصوص علیها و قد افردنا الكلام على ذلك في رسالة مست تلخيصاً لما القول المجتبى و نیز اتفاق کرده اند علماء بر جواز بیروی
 بر بیوی که مشارک او و علت نیست بطور تاجیل و تفاضل همچو بیع و بیع بفضه و بیع غیر آن از کبیل و اتفاق کرده اند بر آنکه جائز نیست بیع شیء بجنس او
 و یکی از آن هر دو و جعل باشد بکذا النقل للاتفاق فی الشرح و از اینجا حاصل شد که صور اتفاق سه صورت است اول بیوی بر بیوی که متفق است در ربوبیت و بیع
 و تقدیر و ازین تعبیر کرده است بقوله فی العلة فمذا يجوز فيه التفاضل والنساء و بیع بیوی بجنس او مثل خطه و خطه و این با اتفاق جائز نیست زیرا که حدیث مفهوم
 خود غیر تحریم اوست بطور لیه یا بید و درین صورت تفاضل و نسیه هیچ جائز نیست سوم آنکه هر دو مختلف بجنس باشند مثل گندم و جو و در اینجا تفاضل جائز است
 کما مثلاً نسیه و این استثناء است از قوله فاذا اختلف الاصناف فبعضها كيف شدت ام من زیاده و نقصان اذ اکان ید اید پس این سه صورت است که بول اتفاق
 بران حدیث عبادۀ است مفهوم و منطوق و آن اینجا ظاهر شد که اولی آن بود که شارح چنین نگاشت که مشارک باشد آن را و جنس و لیکن و نفس چیزی باقی است
 و آن اینست که بیع در صورت سوم قول می مسلم فاذا اختلف الاصناف الى آخره صادق است چون دست بدست باشد و این حال است بر جواز تفاضل مثل شیء بجنس
 یا بفضه نه نسیه و بیع تفاضل در صورتیکه هر دو موزون باشند مثلاً پس وجه اتفاق بر جواز تفاضل و نسیه در صورتی است که بیع کلام سهل و شگافی
 گفته و الحاق غیر این جنس با این جنس اختلاف است که آیا ملحق می شود غیر این جنس یا این جنس تا حکم آن حکم این جنس بود و در تحریم تفاضل و نسیه
 با اتفاق و جنس تحریم نسیه فقط با اختلاف بجنس اتفاق در علت بپرگفت فرق ظاهر هر یک ملحق نمی شود و غیر وی با وی و غیر ظاهر هر یک گویند که میشود بصورت اشتراک
 در علت و اختلاف کرده اند و علت که جمیع بعضی گویند اتفاق است و جنس و طعم و بعضی گویند جنس و تقدیر و بکمال و وزن و اقیات است و بعضی گویند که جنس

لا از ابی سعید مروی از روایت سلم تفاوت الفاظ آورده و درین باب حدیثی است و در آن تصریح است بخریم یا بفصل و درین باب هم بهر صورت مروی است
از ابن عمر جواز آن مع رجوع و در رجوع ابن عباس اختلاف است و مرویست جواز آن از اسامه بن زید و ابن الزبیر و زید بن ارقم و سعید بن المسیب و حذوفه بن
و استدلال کرده اند بوجوه از باب فضل بحدیث اسامه بن زید و همچنین غیره بالفظ انما الربا فی الغنیة هتفت گفته علی بصحت حدیث اسامه متفق اند و جمیع مسان
او حدیث باب مختلف بعضی گفته حدیث اسامه منسوخ است و نسخ احتمال ثابت نمی شود و بعضی گفته معنی اوله با الا غلط الشدید التحریم المتوعد علیہ بالحق
الشدید است و نیز نفی را باین حدیث مفهوم است و در حدیث باب بملوک قاضی و نیز حدیث اسامه عام است زیرا که دلالت میکند بر نفی بامی فضل از هر شی
از جناس مذکور و در حدیث باشد یا نه پس این عام است مطلقا پس مخصوص باشد این مفهوم بملوک حدیث باب و عن ابی سعید و ابی هريرة
رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم استعمل رجلا علی خبیر بربطیکه بر گاشته آنحضرت مروی را بر نیز و تماش سواد یفتح
سین و هاء و تخفیف و او و وال علیه بن غزیه یفتح غین معجمه و ز و افتاء تحفیه بر وزن عطیه بود و می از انصار است حکاه الحلی عن الدارقطنی و ذکره الخطیب فی
بشواته و قال قبل ملک رج معصه کذا فی التلخیص نجاء بتم جزیب پس آورد آن مروی و آنحضرت خرامی نیک سره جزیب جزیب و نون و موحده
نوعی احوال بر وزن عظیم گفته انطییب قبل صاحب گفته اند آنکه زوی و شفت از وی دور کرده باشند و قبل آنکه مخطوط بغیر خود نباشد فقال رسول الله
اکمل تم خبیر هکذا پس گفت آنحضرت آیا همه خرامی خبیر همچنین است قال لا والله یا رسول الله گفت آنحضرت همه تم خبیر همچنین ای رسول خدا
انا لناخذ الصاع من هذا الصاعین بربطیکه یا یکیر نم که ای یک پیمان را ازین بود و پیمان از تم و یک و الصاعین بالثلث و یکیر نم که ای دو پیمان را بر سه پیمان
فقال پس فرمود رسول الله لا تفعل این چنین کن که بایست و وجع الجمع بالذاهم بفر و ش همه تم که مخطوط بنیکه بد و جزیب می وی است بدر تمام
جمع یفتح جیم و سکون میم تم مروی که مخطوط کرده میشود و سبب و ارات خواتم بالذاهم جزیب پس بر بخبر بر اهرم تم جزیب یعنی جید را کار بالا از میاید
و قال فی المیزان مثل ذلك و گفت آنحضرت در تراز و مانند این یعنی تم و مانند آن از کمالات است که پیمان میفر و شند و در روز و اات که تراز می کشند
پنا که ذهب و فضة میفر و شند نیز همین حکم است که جید را بروی بزیادتی نفر و شند بلکه وی را بر اهرم بفر و شند و آن در اهرم تم جید را بخرد و گندم وجود و عرف
شرع نیز یکیل اند اگر چه درین دیار بوزن میفر و شند و روی و جید و باب برابر است متفق علیه حدیث دلیل است بر آنکه در هیچ جنس شادی و سبب
برابر است که در جود و و ارات متفق باشند یا مختلف و بر یک همه یک جنس است و اجماع قائم است بر آنکه نیست فرقی در میان کیل و موزون درین علم
و حقیقه احتیاج کرده اند باین حدیث بر آنکه هر چه در وزن آنحضرت کیل می باشد و هیچ نیست هیچ آن بوزن مساوی بلکه لا بد است از اعتبار کیل و تساوی آن از روی کیل
و همچنین درین عبد البر گفته ایشان اجماع کرده اند بر آنکه هر چه اصل می وزن است هیچ آن کیل درست نیست بخلاف آنچه اصلش کیل است که روی
نیز و بعضی ایشان وزن را است و می گوید که مالک دریافت میشود و بوزن در هر جنس و غیر ایشان اعتبار میکنند کیل و وزن را بعبادت بلد و اگر چه مخالف
آنوقت باشد و در صورت اختلاف عاوت اعتبار را غالب کنند پس اگر چه او امر مستوی باشند آنرا حکم کیل باشد اگر کیل فر و شند و حکم موزون باشد
اگر بوزن فر و شند و درین حدیث ذکر نکردند که آنحضرت معلوم او را امر بود و هیچ فرمود بلکه ظاهرش آنست که آن را مقرر داشت و اعلام بکنم نمود و او را
معدود داشت بجهت جهل و یکین ابن عبد البر گفته که سکوت راوی از روایت نسخ عقد و روی دلالت نمی کند بر عدم وقوع آن حدیث مروی
بطریق دیگر و گویا اشارت میکند بسوی روایت ابی بصره از سعید بنانند این قصه و روی اینست که گفت آنحضرت این را بایست و رو کرد آن را
گفت و بخیل که قصه تعدد باشد و آنکه روی روایت نشده مقدم بود و در حدیث دلالت است بر جواز تفریق بنفس باختیار فضل و لم یسلو
و کذا لک المیزان و سلم است بتقدیم کذا لک بر میزان و حاصل هر دو یکی است تفاوت در لفظ است یعنی موزون را چون بجنس می بفر و شند

تفاضل در آن ربا باشد. چون فروختن آن خواهند باید که بدایم فروخته عوض آن جیب بخزند و معنی گفته از اینجا معلوم میشود که اگر کسی را تحصیل
نفع که در ربا منظور است مقصود باشد آنرا بعتی صحیحست قبل حاصل کند جائز باشد و نظر کرده شود آن قصد و تشبیه داد و نشود و او را برابر با و این جان
از مافات قواعد است بر این سائل خلافیه بر آن تفرع است شافعی صورت عمد را غالباً نظر میکند و مالک قصد عاقد را و ابوحنیفه گاهی معتد
عمد را و گاهی قصد عاقد را و آنکه امام احمدین و امام غزالی گفته که ابوحنیفه حرم نظام کرده است و الله علم آنچه برین تفریق ظاهر ساختند و این باب است
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دو علم را تلقین فرمود و علم شریع و علم مصالح و بماخذ هر دو خبر داد و لیکن شریع مضبوط تر است و در امر معروف و نهی منکر
و باز خواست ولات و حکام جهان را اعتبار کرده اند و مصالح روح شریع و خفی المکان است فیما بین و بین الله از آن باز خواست میشود و شریع گاهی
مقصود از آن مسیح ساختن مصالح است بصورت معلوم تا باز خواست ظاهر بآن تعلق شود و گاهی مقصود از آن قطع سیم فاسد است از عالم آنکه در
هر فردی صلحتی یا فسده بوده باشد و الله علم پس در حیلها که عقاید صحیح باشد باعتبار علم شریع و اخیره نیست تفصیل است اگر نفس زیانده مواخذه
و اگر رسانیده آنرا بقصد برات بر شریع کرده است مواخذه خواهد شد انتی و ازین حدیث استلال کرده اند بجزا حلیه در بندوی که معامله معروف است
در هندوستان و فقها آنرا کرده نوشته اند زیرا که از باب قراض است و نفع بر قرض است و این معامله درین زمان مبتله صورت میشود و یکی آنکه بالغ را بقتل
فرویند کم از زیاده و در صورت بیع شبهه ربا نیست و هم آنکه کم ستانند و زیاده نویسند سوم آنکه زیاده گیرند و کم نویسند و این هر دو صورت صحیح رباست و این
یا اگر قرض و لیکن طریق خلاص از آن آنست که مثلاً اگر دیندوی صدر و پیه یکند و ده روپیه بپردازد آن لازم می آید باید که دو روپیه کم صدر و پیه بپردازد
و دو روپیه را پول سیاه کنانیده عوض دوازده روپیه بپردازد و در صورت بجا بر اختلاف جنس این معامله صحیح میشود و همچنین اگر ماهجن چیزی از صدر و پیه این
که بپردازد بچتر گویند علاجش آنست که مثلاً دیندوی صدر و پیه پنج روپیه و پس مید باید که نه روپیه نقد بدو پنج روپیه را فلس کنانیده عوض ده روپیه
و ده روپیه خود بگیرد و شاه رفیع الدین بلوی هم گفته علما در کراهت سفایج تدبیری نوشته اند که اول ساجو کار را مبلغ بی شرط بپردازد و قرض بدو بعد از آن بگوید که
این قرض را بفلان کس و فلان شهر بده او باین مضمون نوشته بدو زیرا که کراهت دیندوی از همین جهت است که باین قرض منفعتی بخود میکشد یعنی ایمنی از
خطر راه و هر وقت که در وی منفعت این کس شروط باشد شبهه ربا دارد و چون منفعت شروط نباشد یعنی تحقیق گشت انتی و عن جابر بن عبد الله
رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع الصبرة من التمر لا یعلم مکیها باللیل المسمی بالتمر نمی کرد و آنحضرت
از فروختن توده از خرما که نهسته نمی شود و پیوده نشده یعنی معلوم نیست که چه مقدار است و چند است کیل معین از خرما یعنی یک طرغ توده از خرما باشد و طرف دیگر
چند کیل معین باشد و یا بست مثلاً زیرا که چون معلوم نیست که آن توده از خرما چند کیل است شاید که زیاده تر ازین کیلها باشد یا کمتر از آن پس بالاخر آنرا بدو ده
مسلمه و دو هم الحاکم فاست که در وی النسائی نحوه و در بخا و لالت است بر عدم جواز بیع گای بعد از علم شوکانی و متفق گفته جائز نیست فروختن جنس جنس وی با عدم
علم بهر ایر بودن هر دو انتی یعنی بنابر وقوع در احادیث صحیح لفظ مثلاً بمثل سوار و سوار و وز و زابوزن و بنابر حدیث جابر که گذشت و این دال است بر عدم
جواز بیع شئی مگر بعد از علم بمثل و مساوات و در بیل گفته لا بد است از تساوی میان هر دو جنس و گذشت اشتراط آن و این وجهی است و عن معمر بن
عبد الله بن قیس بن سیمین و سکون عین و میان آنها رضی الله عنه قال انی کنت اسمع رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول الطعام بالطعام
مثلاً بمثل گفت سمع بیهی که بودم من که می شنیدم آنحضرت را که میفرمود فروخته شود طعام بطعام که گندم و جو باشد برابر و کان طعامنا یومئذ الشعیر
و بود طعام ما آن روز جو و این حکم شامل شبای سته است چنانکه در احادیث دیگر مذکور است و لیکن درین حدیث طعام مخصوص ذکر کرد و بجهت تقریبی که
ذکر آن شده باشد و در بیل گفته ظاهر لفظ طعام شامل هر طعامی است و دلالت میکند بر آنکه فروخته نشود و تفاضل و اگر چنین مختلف شود و ظاهر آنست که بیع

اکثر است و حکم و این بر هر دو تقدیر که بودن مافی التلاوه و وازده وینار یا زیاده است صحیح نیست زیرا که لابد است که منفردا کثیر از صاحب باشد
 بلکه ما را از آن منفرد و مقابل صاحب باشد و جواب داده اند انعمین بآنکه و حدیث دلالت است بر علت نمی که عدم فعل است چنانکه گفت انعمین
 حتی تفصل و ظاهرش اطلاق است و مساوی و غیر او پس حتی با قائلین عدم صحت است و شاید که حکمت نمی سد و بید و قیوم تفاضل و در جنس و جنسی
 و این نمی باشد مگر تمیز آن بفصل و اختیار مساوات بکمال و وزن و عدم کفایت بطن و تغلیب و مالک قول ثالث است درین سلسله که آن از بیع
 سوف محلی بدیه است چون فیهب و بیع متابع غیر خود باشد و تقدیر آن ثلث و ما دون آن کرده اند و تعلیل کرده اند قول او را بآنکه درین وقت
 که جنس مقابل بجنس ثالث یا کثیر از آن باشد که آن غایب و مکتوب جنس مخالف خواهد بود و اکثر و غالب احکام نازل بمنزله اکل است پس گویند که بیع این
 جنس بجنس نمی نگردیده است و ضعف و کاکت این تعلیل غیر مخفی است و این حرم این قول را از او زاعی نقل کرده اند مالک گفته اند فاسد من القول
 لا دلیل علی صحته لاسن قرآن و لاسنة و لا رواية سقيمة و لا قول احد قبله و لا رای له وجه الاحتیاط انشی و اضعف ازین قول را بیع است که جواز بیع است
 بذهب علقا برابر باشد یا کثیر یا بیشتر و گویند که فاعل این قول حدیث غلامه را شناخته رواه مسلم و ابو داود و نسبت کرد و بهی لفظ ابو داود و در سبب
 تخریج مسلم و صواب نگرداگر چه مراد وی اصل حدیث باشد و لکن عند الطبرانی فی الکبیر طرق کثیره و جدا فی بعضها خرو و ذهب فی بعضها ذهب و چون بیع
 چون و فیهب فی بعضها خرو و معلقه بذهب فی بعضها اشتهر و فی بعضی باقی ازین اختلاف با عدالت راوی
 که آنها کانت بیو عا شمد با فضاله و هم در تخفیف گفته جواب است و یعنی با صواب نزد من این است که این اختلاف موجب ضعف نیست
 بلکه مقصود از استدلال محفوظ بوده است و در آن خلائی نیست و آن نمی است از بیع مال فی فعل و اما جنس و می و قد شری می پس نیست تعلق
 بدان حدین حالت آنچه موجب حکم با اضطراب باشد و لائق درین وقت ترجیح است میان روایت وی اگر چه ممکنان ثقات باشند پس حکم بصحت
 روایت اخف و واضبط ایشان باید کرد و روایت باقیمین شاذ باشد نسبت بوی و این جواب پاسخ توان داد و حدیث جابر در قصه حمل و مقدرا
 شری می و انتد الموفق و عن سسی بن جندب رضی الله عنه صحابی شهور است حافظ کثیر الحدیث ان النبي صلى الله عليه وسلم
 فبیع الحيوان بالحيوان بدرستیکه آنحضرت نمی کرد از بیع حیوان بحیوان نسبه بطریق نسبه نسبی بکسر نون و فتح آن با کسرون سین
 و گاهی فتح و هندی نون را و کسر و سین را بعد از وی پا و بعد از وی هیره و صحابه و تابعین و علماء را درین بیع اختلاف است و بعضی گفته اند
 یک جانور بمقابل و جانور خواه یک جنس باشد خواه اجناس مختلفه و صورت حاضر بودن بیع و شری درست است و مذیهب فقها همین است الا
 سید بن السیب که تخیر می این بیع رفته است و در حیوان ماکول اللحم در صورتیکه شتر را برای بیع باشد اگر چه جنس مختلف باشد و شاید تلباس کرده است
 آن را بر طعام و اما بیع حیوان با حیوان نسبه پس در پیش شافعی جمیع شقوق آن درست است و اتحاد جنس اختلاف آن و بودن حیوانات
 از ماکولات و نبودن آن و یک را مقابل یک فروشد یا یک را مقابل دو و در پیش ابو حنیفه این بیع جائز نیست انتهى گوئیم حدیث دلیل است بر عدم
 صحت این بیع و لیکن معارض است روایتی را رافع که آنحضرت شتری بکر قرض گرفت و در وقت قصار باعی داد و علماء در جمیع میان این را بنام
 فحاشا اند گویند مراد بحدیث سمره آنست که از هر دو طرف نسبه معا بود پس از قبیل بیع کالی بکالی خواهد بود و این صحیح نیست و این تفسیر کرده است
 آنرا شافعی جمعا بینه و بین حدیث ابی رافع و حقیقه و حنا که گویند که این حدیث ناسخ حدیث ابی رافع است و جواب داده اند که نسخ ثابت نشود
 مگر بدلیل جمع اولی تر است از آن و ممکن است بقول شافعی و مؤید او است آثار صحابه نزد بخاری گفت خرید کرد و این عمل یک اصل را بجهان شتر
 در حالیکه لازم کرده بود و خود که برساند آن شتر را را به صاحب آنها در بده و خرید کرد و رافع بن خدیج یک شتر و دشت و داد و او را یکی از این هر دو شتر

شتر و گاو و یا مرغ و گوسفند و یا یک بعیر و دو بعیر و در یک شاة بدو شاة تا باطل و چنانچه امام مالک بن تهاب را از فروختن دو جانور بمقابل
یکی تا سیصدی گفت ابن شهاب هیچ باک نیست بآن و در یوطاست که فروخت علی بن ابی طالب شتری را که از آن بود و خوانده می شد عصفیه بمقابل
بست شتر تا سیصدی یعنی بوعده زمانی و اما فروختن لحم بمقابل حیوان پس در آن هم اختلاف است در صنفی گفته جماعه تحریم آن قائل اند و البیه
و حسب الشافعی بحديث ابن المسيب أن حديث هر چند مرسل است لیکن چون بمحل صحابه قوت یافت عمل بدان واجب گشت و لهذا شافعی مرسل است
ابن المسيب را با متصلات دیگران هموزن بشمارد و جماعه دیگر با بحث آن قائل اند و البیه ذهب ابو حنیفه و اصحابه و اختاره المزنی من اصحاب الشافعی
زیرا که حیوان از ربویات نیست بلیل آنکه یک حیوان را بمقابل دو حیوان می توان فروخت پس بیع لحم بحیوان بیع ربویست یا غیر ربوی با وجود
احتمال زیادت و نقصان جائز است و در شرح و قایه مذکور است که هر گاه حیوان را بحم حیوان بفروشد و هر دو متحد محسب باشند پس این بیع درست
مگرد و صورتیکه لحم اکثر باشد از لحم حیوان زیرا که زائد در مقابل سقط واقع شود و همین است محل حدیث نزدیک ایشان آسن نزدیک فقیر است که این
حدیث را محلی دیگر است مثلاً شخصی قصاب را گوید که چه قدر گوشت ازین گوشت حاصل شود قصاب گوید بست ظل پس این شخص گوید که این گوشت را
بمقابل بست ظل از لحم گیر اگر زیاده ازین براید پس آن از آن تست و اگر کم براید نیز از آن تست و این نوعیست از قمار و ریزه و است حدیث موافق
قیاس است و لهذا علم اتقی گویم هر ادب حدیث ابن المسيب روایت ابی الزناد است از وی که مالک و یوطا آن را ذکر کرده و لفظ وی نیست که بعد از بیع
میگفت که نمی کرده شد از بیع حیوان بمقابل گوشت گفت ابو الزناد پس گفتم سعید را که خبر ده مرا از مروی که خرید کرد شتری بمقابل ده بز گفت اگر خرید
آن را تا نخر کند او را پس من است خیر درین خرید و فروخت گفت ابو الزناد هر کسی را که در یافتن من از اهل علم منع میکند و نماز فروختن حیوان با گوشت گفت
ابو الزناد و نوشت همیشه در عمده نامهای عالمان در زمان ابان بن عثمان و هشام بن سمیع که منع بکنند مروان را ازین بیع و شرار و اهل الحنفیه
یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و نیز دارمی و صححه الترمذی و ابن الجارود و اخرجه احمد و ابو یعلی و ایضاً فی المختار کلام من پیش
الحسن بن سمره و ترمذی گفته صحیح است و غیر وی گفته رباحش ثقات اند ما که آنکه حفاظ ترجیح ارسالش کرده اند بجهت نزاعی که در سماعت حسن بن سمره
لیکن روایت کرده است آنرا ابن زبان و دارقطنی ازین پیشان عباس و رجال سی ثقات اند ما که آنکه بخاری و احمد ترجیح ارسال وی نهوده اند و اخرجه
کروا ترمذی از جابر بن سنان و ابن واخرجه عبد الله بن احمد بن حنبل و ابی یوسف و الطحاوی و الطبرانی عن ابن عمر و هو یضرب بعضاً بعضاً
و عن ابن عمر رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا ابتاعتم بالعبثه گفت ابن عمر شنیدیم آنحضرت را
میفرمود وقتی که خرید و فروخت سازید شما عبثه که عین معامله و کسبه ثمره تحتیه فروختن بازرگان کالای خود را بجهت معلوم تا یک مدت بخریدین و
آن کالا را از آن کس بکتر ازین قیمت تا کثیر بدهد و باقی مانده بوسی شد بعبثه بجهت حصول عین یعنی نقد و روی و بجهت عود عین مال بائع بسوی بائع
و اخذ قراض ناب البقی و اگر فقیر شما و مای گاه این را کایه است از باز ماندن از جهاد و جرح و رضیتم بالزرع و راضی شدید شما بکشت و این کنایه است
از آنکه بجهت و نعمت اینان و زمین زرع شده و حرکت اجهاد و ترک داد و جهاد که افضل تجارت و مثل شرائع اسلام است و باقی است
شرعیست آن تا یوم القیام سلطان الله علیه که در کسب و انداختن ای تعالی بر شما ناری را که نایه است از گردانیدن خدای تعالی ایشان را ذلیل
ب تسلط اعدا بنا برینچه درست از غلبه بر ذل انجم ذل مجر و کسر معنی اهرمانت و ضعف و لا یزعه شیء حتی ترجعوا الی دینکم کاشان خواری
و ناکه انی را هیچ چیز تا آنکه برگردید شما بسوی دین خود یعنی تا رجوع کنید بسوی اشتغال با اعمال دین عموماً یا جهاد و صانعاً زیرا که افضل اعمال دین است
و این دولت از ترک وی مسلط شده و لهذا علم و دین عبارت از جبر بالغ و تفریع شدید است تا آنکه این را بمنزله رتوت گردانیده و در وی نیز جبر است

بر جواز حدیث دلیل است بر تحریم بیع عینه و باین رفته است ابو حنیفه و مالک و احمد و بعضی شافعیه علما با حدیث و گفته اند روی تفویض است
 شارع است که منع از بیع است و سد ذرائع مقصوده و قریبی گفته زیرا که بعضی این بیع مودی میشود و سومی بیع غیر بطریق تفاضل و می باشد
 ثمن لغو و اما شافعی پس منقول از جواز است و این را از قول وی معلوم بیع الجمع بالدرهم ثم بیع بالدرهم ضیاع گرفته و گفته که این است
 بر جواز بیع عینه پس خریدن این بائع آنرا و عمو که در عین مال او بسوی او صحیح باشد زیرا که چون وی در تمام احتمال تفصیل نکرد این ال است
 بر صحت بیع مطلقا بر برست که از بائع باشد یا از غیر وی چه ترک تفصیل در جای احتمال جاریست مجرای عموم در مقال و نموده اند به شافعی است
 قیام اجماع بر جواز بیع از بائع بعد مدت نه از برای توصل بسوی عود او و زیادت رواه ابوداود من روایة نافع عنه و فی اسناد ه مقابله
 زیرا که در وی اعمش است و در سبل گفته و رسندش ابوعب الرحمن خراسانی است و نام او ائحق است روایت میکند از عطای خراسانی
 و نبی و نیز آن گفته اند اسنیکه و لاحمد و الطبرانی نحوه من روایة عطاء و رجاله ثقات و صححه ابن القطان بهمانکه اخراج کرده اند
 از کتاب الزهرا و کما که وی واقف نشد بر سند و تحقیق گفته نزد ما اسناد حدیثی که ابن القطان تصحیحش کرده معلول است زیرا که لازم نمی آید از بودن بیع با
 وی ثقات این حدیث صحیح باشد زیرا که اعمش مجلس است و ذکر نکرد و سلمی خود از عطا و عطا احتمال دارد که عطای خراسانی باشد پس باز باب تدلیس
 تسویه باشد با عطا و این عمر پس رایج گرد و حدیث بسوی شما و اول خود و آن شهر است انتهی و تدلیس تسویه است که حدیث را
 از ثقه روایت کند و ثقه از ضعیف و ضعیف از قطع شود و اسناد مستوی گردد و گوئیم و این حدیث را طبرانی و ابوداود و غیر روایت کرده اند
 و ال است بر منع از بیع عینه روایت ائحق بسوی از زن خود که وی در آمد بر عایشه و در آمد همراه وی ام و ازید بن ارقم و گفتنای مادر و نانی خنجر
 من غلامی را بر دست زید بن ارقم بهشت شد و در هم بطریق نسبه و خریدیم از وی شش صد بنفد گفت او را عایشه بد چیر نیست آنچه خریدی و آنچه نزدی تحقیق
 باطل شد جهاد وی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که آنکه توبه کند و از حد اقل بگردد و رسندش غالیه بنت ایمن است و مرویست از شافعی است
 صحیح و مقرر داشته است کلام او را بر کثیر در ارشاد شوکانی گفته و در است نهی از بیع عینه بچند طریق و عقده کرده است بر این آن بهی بانی در سنن
 و بیان کرده است غل آن انتهی گوئیم چیزی که وارده شده است در زم بیع عینه بهین حدیث باب است پس اسنیکه و احمد و الطبرانی و ابوعب الرحمن
 صلی الله علیه و سلم قال من شفع بخیه شفاعته کسک شفاعت کند و برادر خود را شفاعت کردنی نزد سلطان و سایر و غیر ایشان فاحکما
 له هدیة علیها پس میفرستد وی را کس را پیشگامی بنا بر آن شفاعت فقبولها پس قبول کند آنکس آن پیشگامی را فقدر انی ابا عظیما من
 ابواب الیها پس تحقیق آنرا کس درمی بزرگ را از درهای را این خود رشوت بود اما را بخواند آن را بجهت بودن او غالی را عوض در وی است
 بر تحریم بدیه و بر ارشاد شفاعت و طایر برش برابر است که قاضی آن باشد نزد شفاعت یا غیره فاصد و تسویه او بر باز باب استماره است بنا بر شنبه بیان
 هر دو زیرا که باز زیادت در مال است از غیره و در مقابل بعضی این مثال است و شاید که مراد از بیع است که چون باشد شفاعت نزد سلطان در انفاذ
 مظلوم از دست ظالم یا باشد و مظلوری همچو شفاعت نزد سلطان در توفیق ظالم بر عیبت که در صورت اولی واجب است و در فتن باید برلن محرم
 و در صورت ثانی مظلوم است و بعضی بدیه و در مقابل وی مظلوم را اما اگر شفاعت در امری سباج است پس شاید که اخذ بدیه بسبب آن جائز باشد
 زیرا که این مکافات بر احسان غیر واجب است و کمال که حرام باشد زیرا که شفاعت چیزی خفیف و بسیار است بروی مکافات نتوان گرفت
 رواه احمد و ابوداود و فی اسناد ه مقال زیرا که قاسم آن را از ابی امامه روایت کرده و وی ابوعب الرحمن مولای شامی ایشان است
 و در وی مقال است قاله النذری گوئیم در نیز آن است که گفت احمد روی عنه علی بن زید اما حجب و ما را با الاس قبل القاسم و گفت ابن حبان

همچو محتاج سلطان که بدید سید بکویل و دربان او و هر که پیش او قدری دارد و نظر درینجا بر فعل بدگمانی است که قصد دست گرفتن حرام است
 همچو اعانت بظلم و سی بر جائزه حرام است گرفتن آن و اگر فعل واجب است همچو دفع ظلم معین و ادای شهادت تعیینه این بر شئوت است که اشک
 نیست در تحریم آن و اگر فعل سباح بود نه واجب نه حرام درینجا باید دید که اگر در آن فعل محنت نیست که بقیه مال برین مقدار فعل با جرت می گیرند چنانچه
 و کالت بخدمت و گفتن قصه طویل پیش سلطان و امثال آن جائز است گرفتن مال داین در معی اجرت است و اگر بیع محنت نیست همچو گفتن
 یک کلمه و مانند آن که از وی بسبب جاه او قبول کنند این نیز حرام است و درین حکم است این بطیب عوض را بر کلز واحد و تعیین مرض یا تعلیم راوی
 زیرا که این مقدار عمل غیر مستقیم است مثل جبه خردل جائز باشد اخذ عوض بر وی و حال آنکه علم از بیعت نقل نشده اما بعضی علمها است که اگر چه اندک است
 و یا دادن آب اگر چه بحسب مانی اندک آید اما مانی از دایه قسمت است مثل و کردن کجی تیغ و دفع مورچه اما سبب بسیار بود اگر بر اینها اجرت گیرد
 بکن نیست رابع آنکه قصد و بوی محبت و ستیاس و تود و و تاک و دت بود و غرضی غیر ازین ملحوظ نباشد این بدیه است که تحب است و دانا و دنا
 و آثار فضیلت او واقع شده و خا هس آنکه مطلب محبت باشد اما نه از جهت ذاتش بلکه از جهت توسل بنیل امانی و آمال مثل تحصیل عزت و جاه و اگرین
 جاه از جهت علم یا نسب بود و امر و روی اخف است لیکن او مکروه است مشابه بر شئوت اگر چه بطا بر بدیه است و اگر جاه اوله لایت و تقوا و حکومت
 و غیر آن از اعمال سلطانی است که اگر این بدیه نمی بود آن جاه حاصل نمی شد و این اگر چه بصورت بدیه است اما بحسب مانی شئوت است زیرا که
 اگر چه درینجا غرض معین بحسب شخصی نیست اما جنس غرضی معین است به معلوم است که غرض از طلب لایت چه چیز است و از برای چه است
 پس شمعینی در غرض معین است و اتفاق است بر آنکه اگر چه است این شدید است و نزدیک است بر شئوت در حرمت و اختلاف است در حرمت از
 و تشدید امر و روی بسیار واقع است انتهی و ختم کتاب ادب الصالحین بر همین مسله بوده است فلیعلم والذله ذی و صححه و راه احمد فی القضا
 و ابن ماجه فی الاحکام و الطبرانی فی الصغیر قال البیهقی رحمه الله و روایت کرد احمد و ترمذی و سنه و ابن جبار و صححه از حدیث ابو هریره و ثلث
 ابن عمر رضی الله عنهما و عن عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم امر ان یخففوا حیشا کبر سنیکه
 آنحضرت امر کرد و او را که ساختگی کند اسباب لشکر را فنفدت الابل پس تمام شد رشتن ان فامر ان یاخذ علی فلائص الصدق پس امر کرد
 او را که بگیرد رشتن را و بخرد آنرا بر شتر ماهی زکوة قلو ص ناقه جوان و قلاص و قلاص جمع فلائص یعنی چون شتران صدقه بایند ببنده
 قال فکنت اخذ البعیر بالبعیرین الی ابل الصدقة گفت ابن عمر و پس بود من که یکبار قسم یک شتر را بدو شتر تا وقت آمدن شتران صدقه
 و درین حدیث دلیل است بر جواز اقتراف حیوان و در وی سه قول است اول جواز و این قول شافعی و مالک و جاهیه علمای سلف و خلافت است
 علامه هذا الحدیث و با آنکه اصل جواز او است مگر جاریه برای کسیکه مالک و طمی او است که این جائز نیست و برای غیر مالک و طمی جائز است همچو جام
 وزن دوم مطلق جواز برای جاریه و غیر او و هو لا بن جبر و او دو سوم قول حنفیه است که جائز نیست قرض گرفتن چیز از حیوانات و این حدیث
 را و قول ایشان است و گذشته دعوی ایشان منسوخ را و عدم صحت او و در بد تمام واقع شده که حدیث ابن عمر و در قرض حیوان همچنان است
 که ذکر کردیم و چون رجوع بکتب حدیث نمودیم در سنن بیهقی باین لفظ یافتیم بعد سیاق و سی حدیث را با سنا و خود قال عمرو بن حریس بعد از حدیث
 انما بارض لیس فیها ذریه و لا نفقة فنبیع البقرة بالبقرین و البعیر بالبعیرین و الشاة بالشاتین فقال امرنی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اجنح حیوانا احدیث
 و در لفظی این است فامرنی ان یتباع ظمرا الی خروج الصدق پس سیاق حدیث اول اضع است و آنکه در بیع است و لفظ ثانی صحیح است
 و در آن و چون آئینی شناختی پس حمل می بر قرض خلاف مدلول حدیث بیع حیوان و حیوان بیع است و حدیث نمی از فروخت حیوان بیع است

نسبه چنانکه گذشت نماز اوست و آنچه در حق وی گفته اند گذشت و اقرب از باب ترجیح آنست که حدیث ابن عمر و ارجح است من حیث الاسناد
 زیرا که شافعی گفته حدیث سمره غیر ثابت است از آنحضرت کما رواه عنه البیهقی و قرض حیوان بخیوان صحیح شده است جز از آن باز آنحضرت معلوم و ذکر
 کردن مصنف این حدیث را درین باب دل است بر آنکه نیست ربا در حیوان و الا باب آن قرض بود و تواریخی گفته حدیث ابن عمر ضعیف است
 و حدیث سمره اثبت و اقوی یا این پیش از منی از ربا بود و انتهی گویم و چه مصنف حدیث ابن عمر و آنست که در سندش محمد بن یحیی است و در وی سقالت
 و لیکن در فتح الباری سندش را قوی گفته و احادیث دیگر شایده آن اند مثل حدیث جابر بن زید و احمد و اهل سنن و صحیح الترمذی و لفظ وی این است گفت
 جابر خرید کرد رسول خدا صلعم یک بنده بدو بنده و آخر بر مسلم ایضاً فی صحیح و در مسلم است از حدیث انس که خرید کرد و آنحضرت مصفیر ابیعت سلز و چیزی
 پس ثابت شد جواز بیع یک حیوان بدو حیوان بلکه بیشتر از جنس می و باین رفته است شوکانی و شیخ در ترجمه گفته مشکل دیگر در حدیث آنست که وقت
 آمدن صدقات معلوم نبود و توقیت و تعیین اجل شرط است مگر آنکه گویند که وقت آمدن آن ابل صدقه در آنوقت معلوم بود یا آن نسخ است متنی جوا
 از نسخ گذشت و دلالت حدیث بر جواز بیع حیوان بخیوان نسبه ثابت ماند رواه الحاکم و البیهقی و ابو داود و الدارقطنی و فیہ ابن یحیی و قد اختلف
 فیہ و لکن از زود البیهقی فی السنن و فی الخلافات من طریق عمرو بن سعید عن ابیہ عن جده و صحیح و رجال سندش ثقات و عن ابیہ
 رضی الله عنه و قیاس قاعده مصنف اقتضای آن یکمیکه و عنه یگفت قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن العز ابنه که گفت نمی کرد
 آنحضرت از بیع مزاینه بضمیم و نیز اوقع موصوده و نون شفق از زمین بمعنی دفع و تفسیر کرد آنرا بقول خود ان بیع غیر حائطه بیع مزاینه آنست که بفرو
 یوهستان خود را ان کان خلا بتم کیلا اگر باشد رستان و رختان خراب و فروشد میوه آن که بر رختان است بخرمای خشک که در خانه است بطریق
 بیوه و ن یعنی ده پیانه را که بر رختان اندازده کرده شده است بده پیانه که در خانه است بفروشد و ان کان کرمان بیبیه بزبیب کیلا و اگر باشد رستان
 و رختان بر رختان با نگو خشک که در زمین است بطریق کیل حاصل آنکه بفروشد میوه تر را که بر رختان است بمیوه خشک که بر زمین است و ان کان ذرا
 ان بیبیه بکیل طعام و اگر باشد حائطه کشت بفروشد به پیانه گندم یا جو و جز آن یعنی بفروشد گندم و جو را که در کشت است با نچه در خانه است لقی عن
 ذلک کله نمی کرد آنحضرت از ان همه که مذکور شد بخرما و انگور بر رخت و چه غله و کشت و چون بنای این بیع بر قیاس و اندازه است و زیادت و نقصان
 را احتمال دارد و جای آنست که در شتر می و بانی نزع افتد و هر یک دفع دیگری کن لکن از ان نمی کردند و مزاینه ناسیدند که بمعنی دفع است و در وی این لفظ
 آمده که نمی کرد آنحضرت از مزاینه گفت آنحضرت یا راوی و مزاینه فروختن میوه است که بر سر رختان خراب است بخرمای خشک به پیانه معین اگر زیاده بر اید بر
 من و سود من و اگر کم آید بر من و زیان من شیخ در ترجمه گفته و این قول شتر نیست اگر مراد زیادت و نقصان میوه است که بر رخت است و قول با نچه است
 اگر مراد بیان شتر است که بر زمین است و فرق میان این دو روایت آنست که در روایت اولی نموده کور است و در ثانی نموده قانی و مقصود عام است
 و تخصیص بطریق تمثیل است انتهی متفق علیه در سبل گفته شمر درین روایت بمنشأ و فتح میم است شامل طبع غیره و مراد آنست که در اصل خود در طبع
 باشد از این امور مذکور و مراد بکرم جنب است و علما در تفسیر مزاینه مختلف اند و گفته اند که تعویل در تفسیر وی بر تفسیر صحابی است بنا بر احتمال آنکه مرفوع باشد
 و نه وی یا عرفت است مراد رسول این جمله بگرفته نیست مخالف برای ایشان و آنکه مثل این معامله مزاینه است و جزین نیست که اختلاف در حقوق
 غیر وی با وی است از آنچه با نچه نیست بیع آن مگر مثل مثل پس جمهور بر احق و حکم اند بنا بر شاکرت در علت و آن عدم علم تساویست با اتفاق
 و بعضی و تقدیر و اما تفسیر یحیی بخرمایه پس اخلق در هم است و صحیح نباشد مگر ثبت لغت بقیاس و عن سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه
 قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم و سئل عن شری الثمر یا لوطب گفت شنیدم آنحضرت را و حال آنکه پرسیده شد از خریدن خرما

خشک بخرامی تر خرما می خشک را میگویند و رطب بضم راء فتح طار خرامی تر و رطب بفتح راء سکون طار به باشد میوه و جز آن و در سبل این نظر آید و در
 هر یک از رطب و التمر و حاصل هر دو یکی است فقال اینقص الرطب اذا دبس پس گفت آنحضرت آیا نقصان می پذیرد و کم میشود و خرما می تر و قوی
 خشک میگردد و قال انعم گفتند آری کم میشود و فنی عن ذلك پس نمی که در آنحضرت از خریدن تمر بطلب از بخت از دم رباوی هم علم مساوی و کمتر
 علما هم برین رفته اند و شافعی و ابو یوسف نیز برین اند اما ابو حنیفه جائز میدارد بیع رطبه با تمر زیرا که رطوبت و بیوست بمنزله صفت جودت و رطوبت
 و ثابت شده است که بید و روی برابر است و حدیث مذکور ضعیف است بکافی التمره و لیکن صفت تصحیح حدیث کرده پس وارد باشد با ابو حنیفه حافظ
 ابن القیم و اعلام الموقعین گفته مثال هست و سوم روست ثابته محکم است و در بیع از بیع رطب بتمر بهشتا باز قول ویه مالی و اصل الله البیوع بمثلها به
 از قیاس که در غایت فساد است و آن قول ایشان است که رطب و تمر با دو جنس اند و یک جنس بر هر دو تقدیر بیع یکی بدیگری منع نیست و قیاس
 نظری درین قیاس یعنی آنرا مصادم است با عظم مصادم و با آنکه فاسد فی نفسه است این بر دو یک جنس اند یکی از دیدار دیگر قطعا بنا بر اینست و بی بیا
 که ممکن نیست فصل تمیز آن و ممکن نیست که در مقابل این ابرار رطب را اگر دانند بروی که مساوی شوند بر دو نزد کمال چنان سخن و حساب است پس منع از بیع
 یکی بدیگری محض قیاس باشد اگر چه سنت بدان وارد نشدی و ربانودی و نه قیاس مقتضی آن بودی بلکه آن اصلی است قائم بنسبه واجب التسليم
 و الا فیا دینا که تسلیم سائر اوصاف محکم واجب است و از عجب است در این سنت باین عوی که مخالف قیاس و اصول است و تحریم بیع است
 بمسرم و دعوی آنکه موافق اصول است با آنکه هر یکی میداند که جریان ربایان تمر و رطب با قرب است بسوی ربانصا و قیاسا و مقولا از جریان
 وی در میان است و مسرم تنهی و کمنا در صنفی گفته این حدیث اصل است در آنکه جائز نیست بیع چیزی از سطومات بجنس آن که یکی از آن تر باشد
 و دیگری خشک مانند بیع رطب با تمر و بیع عنب با زریب و بیع گوشت خام با گوشت پخته و قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم اینقص تنهید است علت
 حکم و همین است قول اکثر علما و میل شافعی و مالک صاحبین بهین طرف است و جائز نوشته است ابو حنیفه تنها انتهی و از منوطای مالک معلوم شد که
 حدیث را وقتی گفت که ابو عیاش از وی سوال کرد از بیع بیضا که فروخته شود بسلت پس گفت سعد و کدام یک ازین هر دو افضل است
 گفت بیضا پس نمی که در از آن و گفت شهیدم آنحضرت را انعم در صنفی گفته بیضا نام قسمی است از گندم که سفید و نرم می باشد و سلست جی است نشاء
 جو که پوست بران نباشد و آنرا جو بر نه گویند و بعضی گویند مراد از بیضا در اینجا سلست تر است قبل از آن که خشک شود و بعضی گفته این البیوع است یعنی
 حدیث و الله اعلم و راه الخمسة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رواه مالک و الشافعی و ابن خزمه و الحاکم و الدارقطنی و بیهقی
 و البزار و صححه ابن المدینی و الترمذی و ابن حبان و الحاکم و تصحیح ابن المدینی با وجود آنکه مالک و تعلقیق کرده از داود بن الحسین بجهت
 آنست که مالک شیخ او را بعد از آن ملاقات کرده پس یکبار حدیث از داود و کرده بعد راسی وی بران قرار یافت که از شیخ وی تحدیث کرده باشد
 ابن المدینی گوید که پدرش حدیث کرد بدان از مالک تعلقیق وی از داود و مگر سماع والدش از مالک قدیم است ثم حدث به مالک عن شیخه فصیح بن طریق
 مالک و هر که اعلال وی بجهالت خالد بن عیاش کرده پس بروی رو کرده اند با آنکه دارقطنی گفته که وی ثبت ثقة است و گفت مندری خود وی عنه
 ثقات و قد اعتمد مالک مع شده نقده حاکم گفته لا اعلم احد اطعن فيه و حجت قائم است تصحیح این امر بجهت و سنت مقدم است بر قیاس مصنف
 و تخفیف کلام لم یحل درین حدیث آورده فایرجع الیه و عن ابن عمر رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الكالئ
 بالكالئ نمی که در آنحضرت از بیع کالئ بکالئ بهمه و بی بهمه نیز آمده از کلام یعنی تاخر مصنف و تخفیف گفته کالئ مضمون است و گفت حاکم از ابو الولید
 حسان که آن بیع نسبه نیست و کذا نقله ابو عبیده فی الغریب و کذا نقله الدارقطنی عن اهل اللغة و روایت کرده بیعتی از نافع که آن بیع دین برین

اوسق در چیزی که فروخته و سق و کمتر از آن باشد زیرا که خصصت وی بحکم ضرورت و احتیاج می بود و این مقدار بیست و سق صد و شصت
 بیست و پنج و سق بیست و شصت عددی باشد و فی خمسة اوسق یا پنج و سق و زیاده بر آن و مسلم بیان کرده که شک از او نیست و او بن حصین
 مطای عمر بن عثمان بن عفان و وی ثقیف است نزد ابعین و غیره و همین است نزد بعضی و او با تم گفته اگر مالک از وی روایت نمی کرد حدیث وی تکرار
 می بود و او دو گویا حدیثی که وی از عمر بن روایت کرده سنکیر است و از شیوخ دیگر مستقیم و باجماع مالک و شافعی متفق اند بصحت ما دون پنج و سق و سق
 زیاده بر آن و در پنج اختلاف است و اقرب تحریر اوست بحديث جابر که گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود و میگوید اجازت داد اهل عریار الانکد بفرشتگان
 باندازه اش یک سق دو و سق سه و سق چهار و سق آخر جابر و الشافعی صححه و ابن خزيمة و الحاکم و ترجمه له ابن جابر الاصباطان لا یزید علی اربعة اوسق
 و این صحیح است در کمتر از پنج و سق پس پنج و سق جائز نباشد علی الاصح و اختلاف کرده اند که خصصت مخصوص بفقر است یا بغنیار نیز شامل است شوکانی
 گفته رفته اند هموزن خصصت عریار و هر که در وی خلاف کرده وارد است بروی این احادیث انتهی و اما اشتراط تقابض پس بجهت آنست که وقوع غصب
 بیع مذکور با عدم یقین تساویست فقط و اما تقابض پس در وی ترخیص واقع نشده پس باقیست بر اصل از اعتبار خود و اال است برای اشتراط وی حدیث
 زید بن ثابت که وی نام بر مردم محتاج را از انصار که شکایت کردند با آنحضرت نویست نقد در دستهای شان که بخورند بدان طیب بخورند همراه مردم است
 نزد ایشان فضول قوت از تمر پس خصصت کرد برای ایشان که بخورند عریار باندازه آن از تمر آخر جابر و الشافعی و درین حدیث ماخذ است برای شرط کنند
 تقابض و رند برانی ذکر جو و تمر نزد شان جی نبود متفق علیه و این حدیث در بیع طیب تمر بر روستا شجر وار و شده و اما شترای طیب بعد قطع آن شجر
 پس بسیاری از شافعیه بجاوش رفته اند بطریق الحاق وی با آنچه بر سر وقتانست بنابر الغای موصف بودن آن بر روستا شجر که با یوب بزرگ که بخاری زیر که محل
 خصصت همان طیب است بنفسه طلاقا اعم از آنکه بر سر وقتان باشد یا مطلق بود و پس نص شامل آن خواهد بود و قیاس محض نخواهد بود و نه بیع زیرا که حکمت
 ترخیص گاهی داعی میشود بسوی شترای طیب حاصل بجهت داعی بودن حاجت بطرف وی فی الحال و گاه باشد که نزد شتری ثمر باشد پس آنرا بطلان بگیرد
 و از بنجامد فرع شد قول ابن قتیق العید که این جائز نیست بیک جزیره که یکی از معانی خصصت آنست که طیب را بعد بیع تر و تازه بخورند و این مقصود از آنچه
 بر زمین است حاصل نمی شود و و اما علم و عن ابن عمر رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الثمار حتی یبد و صلاحها
 نهی کرد آنحضرت از فروختن میوه تا آنکه پدید آید اگر و دیگری آن میوه با معنی بچته شوند و بحال سند و از خطر تبا شدن این شوند و سلف مختلف اند از آنکه گاه نیست
 بدو صلاح و جنبش شمار تا آنکه اگر در ربستانی صلاح نمایان شود و بیع جمیع نباتین روا باشد یا لا بدست بدو صلاح در ربستان علیحه یا در هر جنبش علیحه یا در هر
 شجر علیحه اول قول لیث است و هو قول المالک بشرط آنکه تلاحق باشد و ثانی قول احمد و ثالث قول شافعی و رابع روایتی از احمد است فی البائع
 و المبتاع نهی کرد فروشنده را و خرنده را اما فروشنده را تا مال شتری را گان نگیرد و اما مشتری را تا تصبیع مال خود نکند از جهت وجوب مخاطره و از قول
 وی یزید و مفهوم میشود که کامل وی شرط نیست پس بعضی ثمره و بعضی شجره کافی باشد با حصول حنی مقصود که آن امان از آفت است و حکمت آبی بر آن
 جاریست که میوه یا یکبارگی طیب بچته نشوند تا مدت تفکد بدان و انتفاع از آن دراز باشد متفق علیه و قال فی التفتی رواه الجماعة الا الترمذی و حدیث
 و یسست بزنی از فروختن میوه با پیش از تطهیر و صلاح وی و اختلاف کرده اند در آن بر قول اول آنکه باطل است طلاقا و این قول ابن ابی اسلی و ثور است
 و فتح گفته و وجه من نقل الاجماع فیه دوم آنکه اگر بشرط قطع است باطل نیست و الا باطل و این قول شافعی و احمد است و روایتی از مالک و نسبت کرده است
 آنرا مصنف بسوی جمهور سوم آنکه صحیح است اگر بشرط بقیه نگذرد و این قول اکثر حنفیه است مصنف و فتح الباری گفته خفیه جائز و ششده بیع شمار
 قبل بدو صلاح و بعد آن بشرط قطع و باطل گفته اند آنرا بشرط بقاء قبل وی یا بعد از وی و اما بعد صلاح پس وی تفصیل است که اگر بشرط قطع است

مصحح است اجماعاً و اگر بشرط بقا است بیع فاسد است اگر مدت مجهول است و اگر طلق است صحیح است نزد ابو حنیفه زیرا که هر چه متردد باشد بریان صحت و فساد
محمول شود بیعت چه ظاهر همین است مگر آنکه جاری شود و عرف بقای او تا مدتی معلوم پس فاسد باشد و زایل الاوطار گفته ظاهر احادیث باب غیر منع بیع
تقریب صلاح است و وقوع آن در خیال باطل چنانکه مقتضای منی است و هر که مدعی آنست که مجرد شرط قطع صحیح بیع قبل صلاحت وی محتاج بطلان صحت بیعت
احادیث منی است و دعوی اجماع بر آن که معرفت غیر صحیح است و تعویل کرده اند مجوزین باشد شرط قطع در جواز بر حلال سنبطه و آنرا تقیید نمی گردانیده و این غیر
کسیست که ساحت نمی کند بمقارنته خصوص بمجر و خیالات عارضه و شبهه و اینست که بایست تشکیک از هر چه می باشد پس حق قول اول است یعنی عدم جواز مطلقاً
و ظاهر خصوص آنست که بیع بعد ظهور صلاح صحیحست برابرست که بشرط بقا کرده یا نه زیرا که شارع منی را مدت تا غایت بدو صلاح گردانیده و ما بعد غایت مخالف قبل
اوست و هر که دعوی کند که بشرط بقا فاسدست بروی دلیلست و مانع نیست او را از بیع و شرط زیرا که لازم می آید این منی او را در تجوید بیع قبل صلاح
باشد شرط قطع و آن بیع و شرط است و نیز بشرط بیع منی عنه نیست زیرا که شارع شرط جابر را در بیع حمل که سواری تا مدینه بود صحیح دانسته و این نیز بشرط است که او
معد و او نیم و اما دعوی اجماع بر فساد بشرط بقا پس دعوی فاسدست و صنف از جمیع جواز بیع بعد صلاح بشرط بقا حکایت کرده و حکایت خلاف مدان نموده
مگر ابو حنیفه استی که تقدم و فی رواية و در روایتی مسلم است منی کردن از فروختن نخل یعنی میوه تا آنکه سرخ و زرد شود و منی کردن از فروختن خوشه
زری تا آنکه سفید شود و این گردان یافت مقصود اینست که این رنگها علامت آنست و در روایتی باین لفظ است و کان اذا سئل عن صلاحها
قال حتی تذوب عاکنه و بود آنحضرت چون پرسیده میشد از نیکی میوه ها که چیست میفرمود تا آنکه برود و آفت وی مقصود آنست که بخت شود و فروخت
تجاری از آن برخیزد و عاکنه یعنی آنست که میوه ها پسند تو بیانش در حدیث زید بن ثابت چنین آمده که گفت وی بودند مردم در عهد رسول خدا
صلی الله علیه و سلم خرید میوه را پس وقتی که بریدند مردم نخل او حاضر شد تقاضای ایشان گفت بتو که بدیستیکه سید شمر ادمان و فساد طلع و بود
اوست و مراض و قشام عاکنه که احتیاج میکنند بدان پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر گاه که بسیار شد بران خصوصت مفروشید تا آنکه ظاهر شود
صلاح ثمره و این فرمودن همچو مشوره بود که اشارت کرد بدان جهت کثرت خصوصات آنها انتهى و مفهوم قول وی که همچو مشوره بود آنست که منی برای تزئین
نه برای تحریم که یکایک وی از سیاق آن فمیده و الا اصل منی تحریمست و بود زید که منی فروخت میوه زمین خود تا آنکه طلوع میکرد و ثمر او بطلوع وی زرد از سرخ
قبیل میشد و ابو داود و از حدیث ابی هریره مرفوعاً آورده که چون طلوع کند نجم با امدان برداشته شود عاکنه از هر یک و نجم ثمر است و مراد از طالع و
صباحاً اول فصل صیف است و این در هنگام شتاء و حار باشد و در بلاد حجاز و ابتدای نضج ثمار و همین است معتبر حقیقه و طلوع ثمری علامت اوست و وصفی گفته
طلوع کند ثمر یا یعنی از آفتاب و در شود و قبل از آفتاب طلوع کند و این مدتی است که در عادت مصیبت بعد از آن نمیرسد و عن انس بن مالک
رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم نهی عن بیع التمار حتی تنزهو منی کرد آنحضرت از فروختن میوه ها تا آنکه سرخ و زرد شود و زید بن
حسن بن ظر و زید بن زینت وی فی الصراح زید بن زنگ گرفت غوره خرما و دیدار نماینده خوب یعنی رنگ گیر و تمام شود و بکمال رسد و در روایتی تزهی بضم تاء
بیکه ن زاء و کسر باجای تزهی یعنی تزهی و آمده زهی نیز بود و زاء النخل از اظهر ثمره و از زهی نیز می آید از امر و صفر نیز آمده و گفته اند که هر دو یعنی اخمر و صفر
و بعضی انکار نیز می کرده اند کذا فی النهایه و خطابی گفته درین روایت ثواب همین تزهی است و گفته اند میوه و نخل نیز بود بلکه زری یا گویند غیر بعضی گویند
گفته میشود زهی از اطال و التمل و از باذا امر و صفر قبیل و ما زهوها گفته شد و پرسیده شد از آنحضرت که چیست زهی میوه یا قال تحمض و تصفا
فرمود سرخ شود و زرد گردد و این نشان بخت شدن و بکمال رسیدن آنهاست متفق علیه و اللفظ للبخاری خطاباً گفته مراد از قول وی تحمار
و تصفا خالص لون حمر و صفر نیست بلکه سرخی و زردی یا کم و دی و لهذا تحمار و تصفا گفته و اگر مراد لون خالص می بود و تصفر گفته می شد این چنین
جلد ثانی

مراد قول تمار و تصفا ظهور اول حرمت و صفت است پیش از آنکه بخت گردد و وزن تفصال در لون متغیری آید و قنیکه زوال پذیرد و گفته اند بیع فروخت
نگارنگه دین محل عین مراد است بقرینه و من انشخصی احد عنده و در سبل عن انش آورد و گفته اند قیاس قاعده او و عنه است انتهی حال آنکه بعض
نسب همچنین است ان النبی صلی الله علیه و سلم نهی عن بیع العنب حتی یسود یعنی که در آنخت از فروختن انگور تا آنکه سیاه شود و گنایست
از ظهور صلاح آن چنانکه در میوه های دیگر سرخ و زرد واقع شده است و عن بیع الحب حتی یشند و نهی که در آن فروختن و نه تا آنکه سخت گردد
این نیز کنایت از بدو صلاح است فووی گفته در وی و نیست برای زیب کوفیان و اکثر علما در آنکه جائز است بیع سنبلیله شده و اما مذنب ما پس
در وی تفصیل است اگر سنبلیله جو یا زده است یا آنچه در معنی این هر دو است از آنچه در انهای او دیده می شود و در خارج پس بیع آن صحیح است و اگر گندم نه
اوست که در انهای آن ستورانه چوست که در داس کردن و در میوه های دیگر در وی و دو قول است شافعی را بدین معنی است و این معنی هر دو قول
اوست و دیگر قدیم و آن است و اما قبل شد و او پس صحیح نیست مگر بشرط قطع که مذکور ما پس چون بفروشد زرع را قبل از سخت شدن با زمین
بلا شتر صحیح باشد تبعیت زمین همچنین ثما قبل صلاح چون با درخت فروخته شود جائز است بلا شتر و تبعاً و همچنین است حکم قول در ارض که جائز نیست
بیع آن بدون زرع مگر بشرط قطع و همچنین صحیح نیست بیع بطیخ و مانند آن قبل بدو صلاح و فروغ سبزه بسیار است قبیح کرده ایم مقاصد آنرا در روضه الطمان
و شرح معذب و جمع کرده ایم و جمله مستقلة هم و بانه التوفیق انتهی مالک و میوه طما گفته قمر بنی زید یک مادر فروختن تربوز و خیار و تربوز و جبر انست که فروختن
آن چون ظاهر شود و خوبی حال او صلاح درست است و بعد از فروختن از آن هر چه براید از شتر است تا وقتی که سوم آن بقطع شود و شجر طما که در دو سیت
درین باب وقت میرج این بنا بر آنست که وقت او معروف است نزدیک مردمان و بسا اوقات میرسد او را آفتی و قطع شود و ثمر آن قبل از گذشتن سوم
پس چون برسد او را آفتی بقدر نقصان سوم حصه یا زیاده از آن پس اینقدر را وضع باید کرد و از زنده شتری و بعضی گفته است که درین معنی است که ثمر پیش از
ظهور صلاح منتفع نیست و در انتظار بختی غریب است زیرا که بسیار است که عارضه پیش می آید و آن بهر هم بخورد پس ملاحظه این حکمت تعیین بر این حدیث
می توان کرد پس میگوئیم که بیع ثمار چند نوع میشود قبل از بدو صلاح و بعد از آن و نصف و از شجر و میوه شجر و شتر قطع و شرط ابقا مالک و مطلق از شرط و در وقت قطع
منتفع به باشد یا نه و نهی قبل از بدو صلاح است اگر منفرد از شجر باشد نه تابع شجر که آنکه شرط قطع آن و در آن وقت منتفع به باشد مانند غوره انگور که برای
تمییز مطلوب می شود که در صورت غریب است و انتفاع تحقق است و در حدیث ابن عمر نزدیک آمد و نهی عن بیع السنبلیله حتی یشند و آن تقاضا
نیکند که بعد از بیضا ضعیف باشد و همانست قول قدیم شافعی و در او نهی شود که بیع معلوم نیست زیرا که طرق علم مختلف است و اهل این شان از او نهی سنبلیله
حال زرع می شناسند پس حکم و حکم را دانست که در شتر میتوان فروخت و امله علم و در حدیث مذکور شد که علامت است بدو صلاح لون حرمت و صفت است آن
مخصوص است بچیز یک یا نزدیک بچیزی تلون میشود و چیز یک تلون نمی شود آنجا مانند حرمت را قاست باید کرد و آن تموه است یعنی باب بر شدن و نهی بخت
بودن و در او از بدو صلاح بدو صلاح بعضی از آنست اگر چه کم باشد زیرا که غرض حرمت نجات اوست از عاومات نه وجود بختی پس اگر طلع ثریا و طهری که
بیع آنجا تحقق شده است مجرب باشد در رفع عاومات آنرا نیز اعتبار باید کرد و اگر چه درین بیان شاکر است و صفت نیامده باشد که اینست بطریق عاومات
الباب اول علم انتهی رواه الخمسة الا النسائی یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و ابی یوسف و صحیح ابن حبان و الحاکم و گفت ترمذی و یحیی که این
حدیث حسن غریب است تفسیر است بدان حماد و عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لو بیعت من اخیا ثمر ا
فاصابته جائحة اگر بفروشی تو بهرست بر او خود میوه پس سید او را آفتی که مالک ساخت از فلاحت لک ان تاخذ منه شیئا پس طالع است ترا
که گیر می از وی چیز را از ثمن این بقدر نیست که طلق بکشد و اگر آفت سید که آفتی که در اندوضع و طایر دیگر در جوت اخذ مال اخیاک بغیر حق

بهم سبب میگیری مال برادر خود را بی حق و در حق نمی گفته بنوی گفت ابوحنیفه شافعی در حدیث گفته اند که وضع جائحه مستحب است زیرا که در حدیث دیگر آمده است فقیر یافته احد که مال انبیه و این در صورتیست که وضع جائحه نباشد و احمد و شافعی در قدیم گفته اند که واجب است و مالک گفته است که وضع کرده شود و جواب در سوم چه باینکه از آن بینی اگر مالک حصه سوم یا زیاده از آن باشد ترجیح گوید صاحب بستان و اجابت سنی و غیره آن تا آنکه تارک مال بخشگی رسد بعد از آن چیست تحلیله و زبان او و در بیان بستان پس اگر عیبی بسبب فقر لطیف در سنی بهم رسد مشتری را اختیار ثابت است و اگر نقصانی بحیث آفت مساوی بود و او بمقتضای اختلاف انادیت باب از شافعی دو قول آمده است استحباب وضع جوائح و وجوب آن و از وجوب مخیر میشود که بیع از ضمان مانع است و از استحباب مخیر میشود و بعضی از اصحاب شریعت و شافعی در جمیع میل با استحباب کرده است انتی رواه مسلم و درین باب است از عایشه و انس و صحیحین و فی روایه که و در روایتی از است ان النبی صلی الله علیه وسلم امر بوضع الجوائح بمرستیکه انحضرت امر کرد و نهاده و کم کردن آفتها یعنی اگر سیوه خریدن او آن را آفت رسید مانع را باینکه چیزی از شمن که کند یا مشتری باز و دیگر چه بیع تمام شده است و این برای استحباب است نزد شافعی و ابوحنیفه و لیث و سائر اهل کوفه و نزد دیگران هر که وجوب و در سبب گفته جوائح جمع جائحه است مشتق از جوج بمعنی بناگاه هلاک کردن و از بیع برگردن و در حدیث و لیث بر آنکه سیوه که بر سر و خا نیست چون مالک آنرا بفروخت و آفتی بدان رسید پس آنجا از آن تلف شد از مال مانع تلف نشود و از مشتری ستمی هیچ چیز نیست و ظاهر حدیث هر بیع غیر منسی عنه است و آنکه و قیوع آن بیع بعد و صلاح بوده زیرا که بیع قبل از ظهور صلاح منسی عنه است و محتملست در و حدیث وضع جائحه قبل منسی و دال است برای وی حدیث نزدیک ثابت که ق. و م آورده انحضرت بعدینه و مایه خریدیم شمار را قبل از آنکه ظاهر شود خوبی حال آن خونید انحضرت خصوصت را و دان پس گفت این چیست تا آخر حدیث که وی منسی که در آن بیع آن قبل بد و صلاح وی پس این حدیث با ذکر سبب منسی افاده تالیف نمی هم کرد پس وضع جوائح متاخر باشد از آن منقول شود حدیث وضع جائحه بر بیع بعد و صلاح و علما اختلاف کرده اند و در وضع آن اقل بآن رفته اند که چون آفت تمام شود تمام منسی منسی وضع کرده شود و تلف از مال مانع باشد علما بظاهر حدیث و اکثر بآن رفته اند که تلف از مال مشتری نیست و نیست وضع از جهت جائحه برگردن و بواجب حاج کرده اند برای آن بعد ابی سعید که امر کرد انحضرت مردم را بآنکه تصدق کنند بکبر سیکه آفت رسید شمار او را و گفته اند که وجه تلف از مال مشتری آنست که تخلیف در عقد صحیح بمنزله بیع است و باین مشتری تسلیم آن کرده تخلیف پس قبضه او باشد و جواب داده اند از آن باینکه قول وی صلی الله علیه وسلم فلایحل لک ان تاخذ منه ثیبا الحدیث است بر تخریج باینکه تلف بر مانع است لقوله مال انیک و دلالت میکند بر آنکه وی ستمی ثمن از وی نیست و آن مال بر او اوست نه مال او و حدیث تصدق قبول است بر استحباب بقرینه قول می لایحل لک و فائده امر تصدق ارشاد است بسوی وفاد و غرض جبر مانع و تعزین مشتری بکارم اخلاق چنانکه در بیان قول وی در آخر حدیث وقتی که طلب کردند آنها و فارالمیس لکم الا ذلک پس اگر لازم می بود و امر میکرد ایشان را بنظر تأسیس وی و امتد اعلم و عن ابن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اتبع نخلا بعد ان توها کسیکه بخرد و زنت خرم را باینکه از تابیر نخل است و مذکور و زنت هر دومی آید و جمع آن نخیل است و تابیر صلاح نخل و تشقیق و تلقیح است یعنی کشنی و دادن خرم را و نهاده و چیزی از شکوفه نزد شکوفه داده و مواد بآن ظهور نموده اوست زیرا که این لازم باینست تا آنکه اگر تابیر کرده شده و ظهور ظاهر نشود که نیست که گفت فخر فها للباغ پس سیوه نخل فروخته است یعنی اگر و زنت خرید که سیوه او ظاهر شده و رسیده است پس سیوه از آن مانع است و مانع زنت نیست و مشتری نمیرسد الذبی باعها آنکه زنت آنرا الا ان یشترط المبتاع ان لا یکنه طرک کند خریدار و راضی گردد و بدان فروشنده و شافعی گفته است و بیع شجر داخل نمی شود الا آنکه شجر نیز با شجر بیع کرده باشد و نزد یک ابوحنیفه طلع نیز در طلق بیع داخل نمی شود و قیاسا علی الثمر و علی الزرع فی بیع الارض مع غنوم مخالف حدیث یعنی قوله نخلا قدرت حجت است برای شافعی انتی گوئیم این حکم مختلف فیه است میان علما بعضی گویند که شمر تابع صلست بهر حال رسیده یا نرسیده و بعضی

آمده است نظر على تسليم با احتمال فسح ولفظ این عمر سحر معلوم ظاهر و اشترط معرفت قدر است و از انجمله بودن مسلم فيه بین در وقت او و آن دخل
و حقیقت مسلم است و الاسلام و سلف نباشد و این و لفظ بان شعر اندیش اگر مسلم در حد حاضر واقع شود مسلم خواهد بود و آیا بیع باشد یا نه و طول آمده است نظر
بلفظ و معنی و ثانی پیش فقیر قوی است اگر لفظ اشترک کرد و سائر شرط مسلم را رعایت نمود قوی نزدیک تسلیم بود و است و از انجمله مقدر و تسلیم بود
بزرگ بابل و الا باطل باشد و داخل در قول خدا تعالی و لا تأکلوا أموالکم بیکم با کبابل و در مقدم و تسلیم معتبر عرف ناست پس اگر داخل عقد نزدیک
نقل یافته میشود یا عادت آنست که نقل کرده میشود برای بیع صحیح باشد و اگر نقل کرده نمی شود اصلاً یا برای هدیه نقل میکنند برای بیع صحیح نباشد
و اگر عقد در چیزی واقع شد که در همه آفاق پیدا میشود و در آن سال در جای عقد پیدا نشد آیا فسح کرده شود یا صبر کند تا مدت و بدان معنی و قول آمده
نظر با آنکه عقد مقدم و تسلیم بودن در آن وضع است و با آنکه لفظ عقد عام است و در صورت اتباع عموم لفظ مسلم را خیار باشد و فسح فی خیال و صبر تا آنکه بیاید شود
و از انجمله معلوم القدر و الوصف بودن همین است معنی فی الطعام الموصوف و ذکر طعام اینجا بنا بر تصویر صورت مسلم است نه برای احتراز پس عام باشد
جمع صلح را که قابل وصف باشد نه آنچه معلوم الوصف نباشد و معنی معلوم الوصف آنست که بیان کند اوصاف او را بوجهی که عالم عاقلین و بعض غیر
عاقلین را از اهل بلایه متعلق شود بموصوف بنفس کلام یا با اشاره آن بوجهی که غالباً نزاع منقطع شده و مقتضای اوصاف که بغیرت وجود انجمله جائز نیست
و در باب باطل داخل میگردد و پس لابد وصف در هر نوع جدا باشد فقیر گوید ملازم علویت و مجهولیت بر عرف ناست و هر اهل شهر بر عرف خود انجمله بخار
از بعض تابعین نقل کرده است و الله علم و بالجملة امثلة چند ذکر می باید کرد تا بدان بقتیش عرب میگردد باشد مراد از قریل و در است و عدد و رانجمله عدد
فروخته می شود و اشاره بکوزه خاص یا حجری خاص که مثل آن قناد نیست فاسد باشد و اگر جمع کند در میان کیل و وزن مثلاً چند معاع خطه که بوزن
کذا بود و تضییق ممنوع است بخلاف جمع در میان عدد و شب و وزن آن استعاره است و لابد است از معرفت اوصاف فی که اغراض ناس بان مختلف باشند
پس آنچه منضبط نگردد و بسبب اختلاف ارکان با انواع مختلف مانند معاجیر اطعمه مسلم در آن صحیح نباشد فقیر گوید اگر اهل شهری در اطعمه مطبوعه و بنه بخیر آن
قدری و وصفی نهاده باشد که آن مفهوم میگردد و صحیح باشد چنانکه اشاره کردیم و در آنچه نادر الوجود باشد مانند لحم صید مسلم صحیح نیست و در ثیاب بنس و طول
و عرض و غلظ و وقت زیمان و صفات و رقت نسج و نعومت یا خشونت لابد است در تمیز جنس نوع و نسبت بلد و جنس یا احداث آن لابد است و در حیوان
بنس نوع و ذکورت و انثیت و سن طول و قطر و تقرب و در آن باب قول خاصین اعتباری باید کرد همچنین در جنس قول بل آن جنس و قول ابن عمر
بسحر معلوم و معنی را محتمل است یکی آنکه شمن معلوم الوصف باشد تا اگر الفساح مسلم لازم گردد و شمن مالف شده باشد بان و وصف جمیع کنیم چنانکه یک قول
شافعیست و دیگر آنکه مری ذکر کرده است که مخصوص مسلم نیست و آن علم شمن است بر ویت بالوصف چنانکه در باب بیع گذشت و قول ابن عمر الی اجل سعی
معنیش آنست که اگر در مسلم اجل باشد لازم است تسمیه آن بوجهی که نزدیک اهل عرف اشتباه بخیزد پس اگر ذکر اجل بکار و حالاً منعقد شود اگر محمول آن تصریح کرد
جائز باشد و محل تسلیم نیز ذکر می باید کرد و اگر عرف کفایت آن نمیکند و الله اعلم و عن عبد الله بن ابی اوفی و عبد الرحمن بن ابی ابزی بفتح حمزه
و سکون موصوفه و فتح ز اخرا عیست ساکن کوفه علی بن ابی طالب را عامل کرده بود و بر خراسان و وی آنحضرت را دریافت و سپس وی نمازگزاره و ولای
نافع بن عبد الحارث است اکثر روایات او از عمر و ابی بن کعب بوده عمر بن الخطاب گفت عبد الرحمن بن ابی ابزی ممنوعه الله بالقرآن مردیست او را دوازده حد
از آنحضرت سعید و عبد الله سپران داد و غیره از وی روایت دارند رضی الله عنهم ائلاً کنا نصیب لفقاه جمع رسول الله گفته اند دو بودیم ماکه می رسیدیم
غنیمت را همراه رسول خدا صلی الله علیه و سلم و کان یا تینا ابناط من ابناط الشام و بود که می آمد ما اگر ده اگر ده بای اهل شام از عرب که دخل
شدند و عجم و روم و مختلط شدند انساب آنها و فاسد شد زبانهای شان نامیده شدند با بنابط جهمت کثرت معرفت ایشان با بنابط المادای استخراج

ففسله في الحطة والشعير والزبيب پس سالم ميگردد يك نهار در گندم جو و زبيب يعني موز و في رواية والزيت الى اجل مسمى و در روايتي
در وعظ تامر في علوم قيل اكان له حذر عقالا ما كانا الهام عن ذلك گفته شد و پيچيده شد كه آيا بود براي شاميان كشت و زراعت كه بر اعتقاد
آن سلف ميگردد و نباشما گفتند نبوديم ماله پريم آنها را از نيمه يعني و از نيمه معلوم شد كه كفايت است و در سلم اينقدر كه تسليم كنند مال او مجلس عقد برين شرط كه بدو
او را چيزي معلوم كه تراضي كنند و در آن تامر في معلوم شود كه كافي گفته لا بدست از مد فوع شدن مال نزد يك عقد و شرط كرده اند جماعتي از اهل علم و علم شرو طيك
دلايت نمي كند بر آنها صحيح دليل رواه البخاري واحد في رواية كذا سلف علي عبد النبي صلى الله عليه وسلم و ابى بكر و عمر في الحطة و الشعير و الزبيب التمر و ما وراء
عنهم رواه الخمسة الا الترمذي و بسند صحيح حديث و ليست برحت سلف و در مدوم و در حال عقد اگر باشد شرط آن وجود مسلم فية زيرا كه ايشان استتصال نكردند
از آنها بلكه گفتند ما كننا الهام عن ذلك و ترك استتصال و مقام احتمال نازل نموده عموم في المقاست و باین فته اند شافعي و مالك شرط كرده اند اكنان وجود
او نزد حلول اهل و مفسر نيست انقطاع آن قبل حلول اهل بنا بر ترك استتصال كذا في الشرح كويم و اين استدلال است بفعل صحابي يا تركي و نيست دليل بر آنكه
آنحضرت صلى الله عليه وسلم اين را معلوم كرده مقرر داشت و احسن اين در استدلال اين است كه آنحضرت تقرر پايه مدينه را بر سلم يكسال و دو سال و طب منقطع ميشود
و باقي نمي ماند تا اين مدت و نيست معارض و حديث ابن عمر نزد ابو داود و الترمذي و في النخل حتى يبيد و صلا كذا استدلال به ابو حنيفة و سنن ميسر اگر صحيح شود
اين روايت مفيد باشد براي تقرر آنحضرت اهل مدينه را بر سلم يكسال و دو سال و آنحضرت امر كرد ايشان را بآنكه سلف گفتند تا آنكه ظاهر شود و صلح و نخل و متو
نذهب ابو حنيفة است شرط بودن در سلم فية وجود بودن از جهت تا حلول ليكن و نيل گفته در سند حديث ابن عمر مردى مجهول است و بمثل آن حجت قائم نمي شود و تا كين
جواز گفته اند كه اگر اين حديث صحيح شود محمول باشد بر بيع اعيان يا بر سلم و حال نزد قائل بدان يا بر قريبا جمل و است بر جواز سلف كردن شان و شمار دو سال
سه سال و هذا اولى ما تمسك به في اجاز و عن ابي هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من اخذ اموال الناس يريد
اذا هادى الله عنه فزود كسكيا كغيره و ماله اى مردم بوام و حال كيه ميخواهد و نيت دارد و اداى آن و رسانيدن آن را بآبقدره و لا باير چنين شخص في ضرورت
و ام نخواهد گرفت او را ميگردد حق تعالى و توفيق ميدهد و ميبريد و انداز جانب اكس بر حسب نيت وى و چنانكه خدا مال مردم شامل استدانت و اخذ براي حفظ
هر دو دست بچنين تا و به هم شامل دنيا و آخرت هر دو است او را و دنيا تيسير ما يقض و دنيا است بمستدين و او را و آخرت بارضاى غريم است باشاره الله تعالى
و در حديث ابن ماجة و ابن جبان و حاكم مرفوعا آمده ما من سلم يرا و دنيا يعلم الله انه يريد اداء الا الله الله عنه في الدنيا و الآخرة و من اخذها يرين اتلافها
اتلفه الله تعالى و كسكيا بغير و حال كيه ميخواهد بلاك كردن مال مردم را بلاك ميكنند او را خاى تعالى معني احانت نمي كند و توفيق نمي دهد او را اداى مال مردم ظاهر است
كه او را اخذ بستان است شلانه براي حاجت و نه تجارت بلكه نيت مراد كذا تلافى چيزى كه گرفته است آن را از صاحب خود و نيت قصدا ندارد و نظا هر اتمان
خداست شخص او را بفسد و دنيا بلاك و اين شامل بلاك اتمان طيب عيش و تضيق امر او و تعسر مطالب او و محقق بركت او است و بختل كه مراد اتمان در
آخرت باشد تجديبا و رواه البخاري ابن ابطال گفته در حديث حث است بر ترك استيكال اموال مردم و ترغيب است و حسن تا و به بسوى ايشان نزد نيست
و اينكه جزا گاهى از جنس محل باشد خود او وى از نيمه اخذ كرده كه هر كه بروى دين باشد او را صدقه كردن و آزاد نمودن نمي رسد و دروى بعد است و در حديث
حث است بر حسن نيت و ترهيب از خلاف وى و بيان مدارا اعمال بران و اينكه هر كه قرض گرفت بنيت ايفاء اخلاص معين است بران و بود عبد الله بن جعفر
رغبت ميگردد و در دين و چون پيچيده شد از ان گفت شنيديم رسول خدا را ميغرم و خدا با و ان است تا آنكه قضا كند دين خود را و او را اين باقه و اى كذا استاوش
حسن است مگر آنكه اختلاف كرده اند و ران بر محمد بن علي و روايت كرده است آنرا حاكم از حديث عايشة باین الفاظ نيست هيچ بنده كه باشد او را نيت مردفا
دين خود و مگر كه باشد او را از خدا عاون گفت يعني عايشة پس من سجويم اين عون را اگر كوفى كه در حديث آمده كه بخشيده ميشود و براي شهيد بگرناه مگر دين

و در حدیث دیگر است الآن بردت جلدت و این کسی را گفت که ادای دین از طرف میت که بروی قرض بود کرده گوئیم تحمل که مراد آن باشد که دین بپذیرد
باقی است تا آنکه ایفای آن بعد از وی روز قیامت و لازم نمی آید از بقای دین بروی ساقب بودن شهید و قیاس بآن و معنی بردت جلدت آنست
که او را بر کار وی از بقای دین بروی و تحمل که این در حق کسی باشد که قرض گرفته و نیت وفا کرده و عن عائشة رضی الله عنها قالت قلت
یا رسول الله ان فلانا قدم له بزم الشام فلو بعثت الیه گفت عایشه گفتقم ای رسول خدا بزمی که فلان کس آمده است از شام و او را جامه بزم
که میفرستد آنرا پس کاش میفرستادی کسی را بسوی آن فلان فلان فآخذت منه ثوبین نسیمه الی میسره پس میگرفتی از آن شخص دو جامه نسیمه
تا وقت آسانی و آسویگی فاسئل الیه فاصنع پس فرستاد آنحضرت کسی را بسوی آنکس پس بازماند آنچه از جامه و البهقی و رجاله ثقات
در وی و نیست بر بیع نسیمه و سخت تا جیل تا میسر و در وی ذکر حسن معالما آنحضرت صلی الله علیه و سلم با جاد و عدم اگر اه ایشان بر چیزی و الحال
بر ایشان و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الظهير يركب بنفقة اذا كان موهونا فمروءة
یعنی مرکب سواری کرده میشود و در بدل نفقه وی و قنیه باشد که در نهاده شود و در نهاده گشته ظهیر شتری که بار کرده شود و سواری کرده شود بران و لبن الدار
بیشرب بنفقة و اذا كان موهونا و شیر حیوان شیر و در نوشیده میشود بنفقة وی و وقتی که باث مریض و یکب و شیر بپنی للنفقة است و این خبر است بمعنی
اگر قنیه که تعالی و احوالات بر معنی و فاعل هر دو مترس است بقرینه عوض که آن رکوب است اگر چه تحمل است که رهن باشد ولیکن این احتمال بعید است زیرا که نفقه
لازم است و او را چه مریض و مرکب و در حدیث نفقه بر مرکب و شارب گردانیده اند و او غیر مالک است زیرا که نفقه لازم بر مالک است و در حال و علی
الذی یرکب و یشرب النفقة و کسیکه سوار میشود و شیر می نوشد نفقه است رهن باشد یا مترس یعنی اگر مترس نفقه میکند و سوار شود و شیر خورد و اگر رهن
نفقه کند مراد است رکوب و شیر پس این حدیث دلالت میکند بر آنکه مترس را که نفع گیر و بر رهن و اتفاق کند بران و در مقابل نفقه و در مسئله است
اول مذهب احمد و حتی حسن و لیث و غیر هم موافق ظاهر حدیث و گویند حصول آن بر رکوب و در دست پس منتفع شود بآن بقدر قیمت نفقه و اگر چه مالک آن
نمید و غیر این هر دو برین هر دو تفسیر نشود و تفسیری که عمل برین است نزد اهل علم دوم مذهب شافعی و ابو حنیفه و مالک و جمهور است گویند منتفع نشود و مترس
بچیزی از رهن بلکه فواید برای رهن است و مؤن بهم بر دست و در هدایه گفته نیست مترس را که منتفع گردد بر رهن و نفقه بر رهن است زیرا که هر قرض که جز
نفع کند حرام است انتهى و گفته اند که این حدیث منسوخ است بحديث لا ینلق الرهن و گویند حدیث خلاف قیاس است بدو وجه اول تجوز رکوب و شیر برای
غیر مالک بغیر از آن وی دوم تضمین این نفقه نه بقیمت آن عبد اگر گفته رد میکنند این حدیث را نزد وجه و فقهها اصول مجمعه و آثار ثابتة که نیست اختلاف و در حدیث
وی و است بر نسخ او حدیث ابن عمر لا تحلب بائنه امر بغیر از نه اخرجه البخاری فی ابواب المظالم گویند حدیث کل قرض جز نفقه فهو باساقط الاسناد است
چنانکه تفصیلاً شرح نماید و نسخ را لا بد است از معرفت تاریخ که قاضی باشد تا خبر ناسخ بر وجهی که تعدد باشد بآن جمع نمید و احتمال با اسکان و اما مخالفت قیاس
پس در سبب اسلام بجا باشد گفته که احکام شرعی بر یک منطبق نیست بلکه در بیان اوله تفریق با حکام میکنند و شارع و در اینجا حکم کرده است بر رکوب مریض و شارب
لبن وی و آنرا قیمت نفقه گردانیده و شارع حکم کرده است بهیچ حال از مترس بغیر از آن وی و سماعی از عمر را عوض از لبن گردانیده و شافعی گفته مراد آنست
که منع کرده نشود رهن از ظهر و زوی پس فاعل رهن را اگر گردانیده و تعقب کرده اند این را با آنکه وارد شده است حدیث بلغظ مترس پس مجرب باشد فاعل
و در نیل گفته جواب از دعوی مخالفت این حدیث صحیح برای اصول آنست که سنت صحیح از جمله اصول است پس رد نشود و مگر معارض ارجح از آن ابعاد تعدد
جمع انتهى و در درازی مضیه شرح در بریه گفته گویند این حدیث وارد است برخلاف قیاس و جواب داده می شود که این قیاس فاسد لا اعتبار باین بر شفا
جرح با نیست و صحیح نیست احتجاج بران بچیزی که وارد است در نهی از دو شهید شیر بائنه کسی بغیر از آن وی چنانکه در صحیحین است زیرا که از عام را داده

است بغير ولد او صحيح است زیرا که برین دوا اول مرتجع است نه معاوند پس نزدیک بیع امه و ولد او را همراه یک گیر و دهند و مترس مقدم باشد و حنه امه
 و برین مدبر و معلق العقی بصفتی که ممکن است وجود آن قبل از حلول دین صحیح نباشد بجهت عدم حصول اشتیاق نزدیک حلول و برین چیزی که بیع الفدا باشد اگر
 تخفیف او معادوست بکن و اگر برین در دین حال بوده است یا اجلی که پیش از فساد می آید یا شرط کرده باشد بیع او و برین ثمن او عند خوف الفسک صحیح است
 و اگر شرط کرده است بیع او صحیح نباشد و اگر مطلق گذاشته است و قول آمده نظر با مکان تصحیح عقد باعتبار شرط و بعد تصحیح او و اگر چیزی عاریت گرفت و اگر گشت
 صحیح است زیرا که در لفظ *فراوان* بآن قبضه ملک بودن را برین انحصار نمی شود و آیا با قنیت بر حقیقت عاریت با دین متعلق شده است بر قبضه او و قول آمده
 نظر بر حقیقت عاریت و بحاصیست برین فقیر گوید اگر سبب تخالف حکم عقدی آن را منع کنند موجب باشد و اگر گوئیم اشتیاق اعم است از آنکه متعلق شود حق
 مترس بر قبضه او یا حاکم کند او را بر ادای دین بسبب قدرت او بر منع از انتفاع موجب تر باشد و الله اعلم و شرط مرهون به آنست که این ثابت باشد چنانکه آیت
 در آن وارد است و اگر مرهون آن عین منصوصه یا مستعاره واقع شود و وجبه آمده است بنا بر آنچه در توجیه آیه گفتیم وجه ترمی نماید و اگر هنوز ثابت نشده است
 بر ذمه مثل جمال پیش از فراغ حمل و قول آمده اتوی نزدیک فقیر جو از اوست نزدیک شروع و عمل بر آنکه جمال و رضیعت آمل است بلزوم و در یک دین برین
 بعد برین صحیح است و آیا یک مرهون در دین بعد برین صحیح است یا نه قول قدیم شافعی صحت اوست و همانست قوی نزدیک فقیر زیرا که ابراست از عقد اول
 و انشاء عقد دیگر است و قبض شرط صحت لزوم برین و تمام اوست و قبض مترس حاصل میشود بمباشرت او قبض را یا بمباشرت نائب و اگر بر این یا با خلاص
 او را نائب ساخت درست نباشد زیرا که این نیابت عود میکند با بطلان قبض مترس برین بوده است بعبء یا ودیعت و قبض برین اذن جدید شرط است
 یا نه ظاهر نزدیک فقیر عدم شرط اوست زیرا که عقد یا قابض اذن خلافت اوست و اگر بر این قبل قبض مرهون در وی تصرفی کرد که فزیل ملک باشد مانند
 بیع یا برین گیر این جو است از برین دین تصرف بعد از قبض درست نباشد الا باذن مترس و در اعطاء قول آمده است نظر با آنکه مقصد برین است و آن که
 شارع تحریر فرموده است بران و برین را میرسد انتفاع بآن بحديث لا یعلق الرهن پس آن انتفاع اگر غیر استر و اد میسر آید فما والا استر و او کند و بعد
 انتفاع باز باورساند اگر انتفاع در روز است بشب باز گرداند و اگر شب است بر روز باز گرداند و اگر برین مترس در عقد شرط کنند که قبض ثالث باشد
 جائز است و اگر آن ثالث بمید و اتفاق کنند شخص دیگر و الا حاکم نزدیک عدلی نگاهد و پس اگر اجل دین یا تکلیف و یا بکمال ایفاکن از غیر برین یا آنکه بفروشد
 و اگر شرط کرده باشد که عدلی آنرا بفروشد آن عدل بفروشد الا بشن مثل و حال از نقد بلد و مؤنت مرهون تا وقت فک بر این است از علف و غیر آن
 و اگر مرهون تلف شد چیزی از دین ساقط نشود و اتی کلامه غنمه مرارست غنم وی بضم غین سکون زن یعنی غنیمت یعنی فائده وی و زیادت
 که از وی حاصل شود و علیه غرامه و بر دست غرم او بضم غین سکون را یعنی تاوان او یعنی آنچه حاصل شود از مرهون از منافع و زوائد را برین است
 و اگر هلاک شود و دست مترس تاوان او بر دست و از حق مترس چیزی ساقط نمی گردد شافعی گفته غنم زیادت است و غرم هلاک در سبب گفته ابن عبد البر
 گوید اختلاف کرده اند روایت و رفع و وقف این لفظ پس رفع کرد آنرا این ابی ذئب و عمر و غیره با وجود مرسل کردن ایشان حدیث را بر اختلاف بر
 این ذئب مذکور و غیر ایشان گفته اند موقوف است و روایت کرد این و بهب این حدیث را و اوجو گفت آن را و بیان کرد که این لفظ از قول ابن المسیب است
 و همچنین تقویت کرد و ابو داود و در مرسل که این از قول اوست نقله عنه الزهیری سوا که الاوزاعی و الشافعی و مسلم بن حدیث سعید بن المسیب و ترو شافعی
 مرسل این سبب مقبول است و در حکم ساینه الدارقطنی و الحاکم و رجاله ثقافت و رجال سندش ثقات اند که الا ان المحقق طاعند که اگر محفوظ و مضبوط
 نزد ابی داود و غیره و غیره و ارسال ارسال اوست و کذا صحیح البزار و الدارقطنی و ابن القطان ارسال صحیح ابن عبد البر و عبد الحق و صلوات الله علیهم
 و ابن جابر فی صحیح و الدارقطنی گفته است لوش حسن است باقره الذهبی و اخر جابر بن مایه من طریق اخیری بسند حسن عن ابی هریره مر فو عا و لیکن مصنف و تلمذ گفته

وله طرق فی الدارقطنی والبیہقی کلہما ضعیفہ ذیل لفتہ واجوبہ لم یخرج بہ الجمهور فی الحدیث وعرفت الکلام فیہ انتہی بمعناہ وعن ابی داؤد رضی اللہ عنہ
 وی ہولای آنحضرت ست واین حدیث از احادیث باب القرض ست واحادیث در فضل وی وحث بران بسیار اندان النبی صلی اللہ علیہ وسلم
 استسلف من رجل بکراہیہ سیکہ سلف کرد آنحضرت از مردی شتری جوان را بکری بفتح باو سکون کاف شتر جوان بکری و مؤنث صدیق اکبر را کہ ابو بکر بنید
 بہمت بہین ست کہ یک قتی شتر جوانہ در زیر ایشان بود و ابو بکر کہ صحابی دیگر ست بکہ آنجا بمعنی چرخ چاہ ست وقیل بہین یعنی ست وقد تقدم فی ترجمہ
 و در سبل گفتہ بکہ بمعنی صغیر از اہل انتہی و این حدیث دالت دارد بر آنکہ استقرض از حیوان جائز ست و زوای حنیفہ جائز نیست و سیکوینہ کہ این حدیث
 منسوخست ولیکن نسخ بدون دلیل معارض ساوی یا مقدم مقبول نیست و جز اہل کوفہ جمهور علما بہمت استقرض وی رفتہ و ہوا صحیح و کلام بر خلاف
 و قرض حیوان گنیشست فقد مت علیہ اہل من اہل الصدقہ پس آمد بران حضرت شتر از شتران زکوۃ فامی ابا داؤد ان یقضی الرجل بکراہیہ
 پس امر کرد آنحضرت ابو داؤد را کہ بدہ آن مرد را مثل شتر او کہ قرض گرفتہ بود آنحضرت از وی فقال لا اجدا الا خیارا پس گفت ابو داؤد نمی یابم
 مگر شتران بزرگ برگزیدہ فقال اعطہ ایاہ پس فرمود آنحضرت ندہ او را همان شتر برگزیدہ اگر چہ شتر او کمتر و خردتر از آن بود فان خیر الناس احسنہم
 قضاء زیرا کہ بہترین مردم بہترین ایشانست و رگذارون و ام و از اینجا معلوم شد استحباب دادن جبید تر و دامن و آنکہ رد او و از کار اخلاق محمودہ است
 عرفا و شراعت نیست داخل و قرضی کہ جبر لفع کند زیرا کہ شتر از اموال ربوینہ نیست و شرط کردہ نشدہ است و صلب عقد بکہ تبرع ست از مستقرض ظاہر
 عمومست و زیادت عدو او باشد یا مصلحت مالک گفتہ زیادت و عدد دست رواہ مسلم و از اینجا معلوم شد کہ اقراض بشرط زیادت یا رخص عوض مکسر یا
 آنکہ و شہر دیگر و ہذا جائز نیست و در صورتی کہ شرط لغو شود زیرا کہ این عمر با بطلان شرط فرمودہ بطلان عقد و اما بشرط اجل سہی دست ست یا نہ ظاہر روایات
 مؤوطا و منع ست زیرا کہ گفتہ فلا بشرط الا قضاء و ظاہر قرآن عظیم جواز آنست اذا ائتممتہم بدین الی اجل سہی فاکتفوا بہ زیرا کہ شاملست قرض مسلم را چون
 و قرض محمی تبرع موجودست ملک و میشود بقبض مالک در مؤوطا آورده کہ مردی پیش ابن عمر آمد و گفت ای ابا عبد الرحمن ہر آیینہ من قرض دوم شخصی را
 و شرط کردہ بودی بہتر از آنچه دادم اورا گفت ابن عمر این ہا ست آن مرد گفت پس بچہ چیز امر میکنی مرا گفت قرض دادن برستہ قسمت یکی آنکہ قرض ہی
 شخصی را و بطلبی بان رضای خدای تعالی پس تراست رضای او تعالی دوم آنکہ قرض ہی شخصی را و بطلبی رضامندی ہنشین خود پس تراست رضامندی
 ہنشین تو سوم آنکہ قرض بہ ہی شخصی را تا بگیری حرام را ببقایہ حلال پس نیست دبا گفت سائل پس بچہ قسم امر میکنی مرا گفت می بینم کہ پارہ کنی معیضہ را
 پس اگر بدہ ترا مانند آنچه قرض دادہ قبول کنی و اگر بدہ کمتر از آنچه دادہ پس اگر بگیری آنرا ثواب دادہ شود و ترا اگر بدہ ترا بہتر از آنچه دادہ و حالیکہ خوش باشد
 بان نفس او پس آن شکر ست کہ بجا آورده ست آن را برای تو و تراست اجر آنکہ مہلت دادی اورا وعن علی رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم کل قرض جرم منفعة فهو رباہ و ام کہ کشید سود را پس آن را با ست در مؤوطای مالک ست کہ گفت عمر بن الخطاب و رباب
 مردی کہ قرض داد و طعام را بشرط آنکہ بدہ او را آن طعام و شہر دیگر پس ناپسند داشت آنرا و گفت کجاست مژ و بر روشن آن در صفی گفتہ و بدہا بکرت
 سفلج آمدہ و آن قرضی ست مقصود و مقترض بان استفادہ سقوط خطر راہ باشد و فی الانوار ما حاصلہ از شرط قرض آنست کہ قصد منفعتی نکنند پس اگر
 شرط کنند کہ بدہ و شہر دیگر و مقترض را در آن غرضی باشد از خوف یا زیادت نرخ یا غیر آن فاسدست و لا یملک التصرف فیہ انتہی رواہ الحاکم ابن
 ابی اسامہ و اسنادہ ساقط و سندش ساقطست زیرا کہ در وی متواتر شدید و او بن معصب ہمدانی موید با عمی ست و او متروکست بچہی گفتہ
 کان یحیی الینالیس شیئ و قال البخاری سنکر الحدیث و قال النسائی و غیرہ متروک و لہ شاہد ضعیف عن فضالہ بن عبید عند البیہقی
 و اورا شاہد نیست ضعیف نزدیک بہیقی و در عرذہ موثوقا و لفظ وی آنست کہ قرض جرم منفعة فهو جرم و وجہ الرباہ رواہ فی سنن الکبری عن ابن مسعود

مسئله فی لفظ المسلم الذی باعه وعنده المزارق بالنظامن باع سائمة من بابل سمعت گفته پس ما هر شد که حدیث وارد است و بصورت صحیح و یصح
 بان قرض و سایر آنچه ذکر یافته از عاریت و وریعت بالا اولی و اعتذار بآنکه حدیث خبر واحد است مردود است بآنکه وی مشهور است بغیر یک عجز و ابوهریره
 و ابی بکر بن عبد الرحمن و من ذلک ما خرجه ابن حبان پس ما صحیح عن ابن عمر مرفوعاً نحو احادیث الباب و قد قضی به عثمان کمار و ابی بکر بن عثمان بن
 گفته معلوم نیست عثمان ایضا مخالفی از صحابه و اعتذار بآنکه این حدیث مخالف اصول است اعتذار فاسد است زیرا که سنت صحیح و خود بخلاف اصول است ترک کرده بخوبی
 عمل بر این مگر آنچه انقض باشد از آن و در اینجا چنین ناهض و جو نیست و تبریم یعنی که سلسله بیع ملک مشتری میشود و احادیث باب این خاص مطلق باشند پس
 شود عام بخاص و روایت کرد از ابو داؤد و مالک من از روایت ابی بکر بن عبد الرحمن مرسلاً بطریق ارسال و قد وصل ابو داؤد و من
 طریق آخری فیما سمع ابن عیاش الاناس من روایت عن الشامیین و روایت عنهم صحیح بلفظ باین لفظ و راوی از ابی بکر بن عثمان کمار و ابی بکر بن عثمان
 رجل باع متاعاً خافلس الذی اتباعه هر وی که فروخت متاع خود را بدست کسی پس غلش شد کسی که خرید کرده است آن متاع را و لو یقبض الذی باعه من
 ضمنه شیئاً و بدست نیار و کسی که فروخته است آنرا از قیمت آن متاع چیزی یعنی بائع را شمرن بی حاصل نشد و مشتری غلش گریه فوجد متاعه بعینه فهو حق
 پس یافت بائع متاع خود را بجنس پس وی احق است بآن از سایر غرامات و از قول وی بعینه مستفاد شد که اگر یافت آنرا و تغییر نپذیرفته است یعنی از صفات او زیادت یا نقصان
 پس نیست صاحب وی اولی بآن بلکه آن متاع اسوه غراما خواهد بود و علما در آن مختلف اند شافعی گفته که ضعف وی متغیر شده است بحسب پس بائع راست گرفتن آن
 و نیست اش او را اگر متغیر شده است زیادت پس مشتری راست غرامت این زیادت که آن نفقه است که بروی کرده و همچنین فواید مشتری راست و اگر چه متصل باشند
 زیرا که این فواید و ملک وی حادث شده و لازم میشود او را قیمت چیزی که نیست حد برای بقای آن همچو ذلت که نشانیده است آنرا و باقی خواهد ماند چیزی که او احده
 است بلا جرت همچو بزرع و همچنین چون عین ناقص شد باقی را حسب حصه خود از شمرن بگیرد و حدیث متناول است زیرا که باقی بیع باقیمت بعینه و نیز درین حد
 دلالت است بر آنکه بائع چون بعضی شمرن قبض کرده است پس نیست او را حق در استرجاع بیع بلکه آن اسوه غرامت و باین فکده اندجه و علما و راجع قول
 شافعی آنست که بیع قبض بعضی شمرن اسوه غرامتی شود و بیکه بائع اوست بآن و وجه ذهاب شافعی بسوی این حکم آنست که حدیث نزد وی ثابت نشده بلکه گفته که
 منقطع است پس هر که تا قبل بیعت حدیث بموصول بودن او شده موافق قول جمیع گفته و هر که نشده گفته و در موصول و عدم وی خلاف است که حفاظ ترجیح ارسالش کرده اند
 و ان مات المشتري و موطا باین نقلت و ان مات الذی اتباعه فصاحب المتاع اسوة للغرماء و اگر چه در میان آن متاع پس صاحب متاع اسوه غرامت یعنی
 شرکب حال گیر و ترخواه و درین عبارت خدمت یعنی متاع صاحب المتاع و این است بترقیه میان موت و افلاس میان تفرقه فتمت است مالک احمد طاب الله الدوایه
 و گویند که دمه میت بری شده و نیست غراما محلی که جمیع کنند بسوی آن پس تساوی اندران بخلاف مفسر برابرست که میت و فاقد داشته یا نه و برب شافعی
 عدم فروست میان موت و افلاس و گفته صاحب متاع اوست بمتاع خود علما بهر مومن او را که عند رجل حدیث تتفق علیه و نیست فرق میان موت و افلاس قطع
 میان هر دو روایت ابی بکر بن عبد الرحمن و قول وی فان مات فصاحب المتاع اسوة الغرماء و غیر محتمل است زیرا که حدیث سلسلست و اصل وی صحیح نشده پس باین
 عمل نکرده شود بلکه در روایت عمر بن خلدیه تسویه است میان موت و افلاس و آن حدیث صحیح است و وصله البیهقی و ضعفه تبعلابی داؤد و موصول کرد
 بیهقی این حدیث مریل را و گفت ضعیف است به پیروی ابو داؤد زیرا که وی نیز آنرا موصولاً آورده و گفته عن ابی هریره و بسبب گفته و راجعنا سنن ابی داؤد
 فلم نجد فیها الاضعیفاً للروایة فیه بل قال فی ذلک الروایة بعد از جمله ما لم یطابق مالک و حدیث مالک صحیح بریدانه اصح من روایت ابی بکر بن عبد الرحمن التي ساقها ابو داؤد فیما
 قال ابو بکر قضی رسول الله سلی الله علیه و سلم انه من توفی وعنده سائمة رجل بعینها لم یقبض من ثمنها شیئاً فصاحب السائمة اسوة الغرماء و فیما ولم
 یتکلم الشارح رم علی بن ابی شیبی انتمه گویم وجه ضعف وی این است که در سنن او سمع ابن عیاش است و بسک بن انجار و ابی

که بوده است از عمارت نبیدی و او شایسته و توفیق است در شامیان گفت ابو داود و مسلح است مصنف در توفیق گفته اخلاص کرد و اندر امیل
 و آخر جابن انجار و دمن و بآخر عمن و عسی بن عقیق عن الزهری موصولا و گفت شافعی حدیث ابی المتمر اولی ترست ازین و آن نقطه است و گفت بهمنی
 صحیح نیست و مسلح و بعد از رزاق فی مصنفه عن مالک و فکر کرده است ابن جریر که روایت کرده است از عمار بن مالک نیز از ابی هریره و در غریب
 مالک و در تمهید است که بعضی اصحاب مالک آن را موصول نیز کرده اند و دوی ابو داود و ابن ماجه من روایة عمر بن ابی خلیفة و روایت کرد ابو داود
 و ابن ماجه از حدیث عمر بن خلدة که زرق و نیز روایت کرد از شافعی و حاکم باین لفظ که قال گفت ابن خلدة اتینا ابا هريرة فی صاحب لنا قد افلس
 فقال انیم ابا هریره را و بار بار یاری که ما را ابو دقتی غفلت شده بود یعنی و او ما از مردم بروی بود و ابی پیشتر شد حکم و حدیث پس گفت ابو هریره
 لا تقضین فیکم بقضاء رسول الله صلی الله علیه و سلم هرگز نیند حکم کنن میان شما باینکه کسی که کرده است رسول خدا من افلس او مات فوجد رجل
 صناعة بعینه فهو احق به هر که غفلت شد یا مرد پس یافت مرد کالای خود را بجنس پس می هنر او از ترست بگریختن آن از دیگران تماس فی سنن البیهقی
 الا ان بیع الرجل و فاء شیء کان فی رفته اند چه و ریاضی و احق بودن بائع به مال وجود خود و نیز و غفلت خلاص کرده اند در آن خفیه و گویند نیست اولی آن
 و حدیث و او دست بر ایشان و رفته اند بهر بآنکه شتری چون بعضی ثمن و او پس نیست بائع اولی با آنچه شتری ثمنش تسلیم نگرفته بلکه بائع در بیعت است و شافعی
 و شافعی گفته بائع اولی است آن دو چنین چون مرد شتری و کالای قائم است احمد و مالک گفته بائع اسوه غراست و شافعی گفته بائع اولی است آن تهی و بعضی
 گفته اتفاق علمای پس است که مال غفلت است کرده شود و میان غریبان و بقتل و قرض ایشان پس اگر فانی شد مال و و هنوز قرض تمام و دانسته انتظار
 باید کرد و معاملات باید و او تا آنکه بگوید و بگوید گفته که عسر را حبس نباید کرد و بگوید مملکت داده شود و او را زیاده و اخطا نم نیست بدرنگ کردن و حبس است
 قول مالک شافعی و اگر باشد او را مالی که پنهان نمایند آنرا پس حبس باید نمود و تعزیر باید کرد تا آنکه ظاهر گرداند آن مال انتهی صححه احاکم و وضعفه ابو داود
 وضعف ايضا هذه الزیادة فی ذکر العموت قال فی السبل سکت علیه الشاج و قدر اجبت سنن ابی داود و علم جدیدی تضعیف را و ایه عمر بن خلدة بل
 قال البیهقی به روایت حدیث ابی بکر بن عبد الرحمن المرسله التي ساقی لفظها الممنه بنا لفظها ایما رجل اخراة قال الشافعی روایت عمر بن خلدة اولی مرج روایت ابی بکر بن
 قال لانها موصولة جمع فیها النبی صلی الله علیه و سلم من الموت و الا فلا س قال و حدیث ابن شهاب یزید روایت ابی بکر بن عبد الرحمن المذكورة منقطع و ساق فی ذ
 المنقطع کما اکثره ای جمع به روایت عمر بن خلدة و لا ادري کیف کلام لمصنف هنا و روایت عن ابی داود و تضعیف روایت عمر بن خلدة فینظرنه و عن عمرو
 بن الشدید بشین مجر بر وزن شعیب صحابی است مشهور نام او مالک است و آنحضرت او را شریع نام نهاده زیرا که دی از قوم خود کسی را نشسته بلکه آنرا مسلمان شده
 و شمر و و شمر و دین زید بن سواد و گویند است و است عن ابیه روایت میکند عمر که تابعی است و سماعت و از از ابن عباس و غیره از پدر خود که شریعت قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لی الی اجد کردن کشیدن و سرچرچیدن یا بنده یعنی کسی که چیزی می باید که بدان و ام بگوید یعنی غنی بنما
 تا که از دون و ام و دیری کردن و از آن کسی که چیزی دارد و بخل عسره و عقوبت حلال و بخل میگرداند و در حقن آبروی او را و منرا و او را
 بخل بضم یا و کسر و عرض بکسر عین و این حدیث و معنی مطلق الغنی ظلم است ابن المبارک و تفسیر بخل عرضه گفته و شتری کرده شود و سخن سخت گفته شود
 بوی و عقوبت وی آنست که حبس بند کرده شود و منع کرده شود از بیرون آمدن و از اینجا معلوم شد که غفلت اجذبت پس عرض و عقوبت دی
 حلال نباشد بلکه انتظار کرده شود و لیس و فراخی او را و باین رفته اند بهر و و است برای آن قوله تعالی فَنظَرُوا إِلَى بَيْتٍ يُبَارَى هَمَّ تَعْلِيْقًا از شعیبان
 تفسیر بخل عرض و عقوبت آورده و گفته که بگوید و رنگ کرد و مرایع یعنی هنوز نداده و عقوبت حبس است و این دلیل زید بن علی است بر آنکه او را حبس کنند
 تا آنکه بر بدین او و جانز و شسته اند بهر و بجمع حاکم مال او را و این نیز در است زیر لفظ عقوبت لایما و تفسیرش محبس مرفوع نیست و دلالت کرد

حدیث بر تخریم مطلق واجب و همچنین اباحت عقوبتش و اختلافی که هست در آنست که آیا واجب باین آتی و مطلق مرکب کبیره شده بمقتضی رسید بانه و مطلق کبیرا
شهادت وی برآورده شود یا نه مذنب مالک و شافعی فقی است و لیکن تفرود اندر اشتراط تکلیف مقتضی بذنب شافعی اشتراط است رواه ابو داود و الترمذی
و احمد و ابن ماجه و ابن حبان و علقه البخاری و صححه ابن حبان و تعلیق کرده است ابن رباحی و گفت ابن حبان صحیح است
و عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال اصیب رجل علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم فی ثمارا ابتاعها
گفت ابو سعید آفت رسیده و زیان زده شد مردی در زمان رسول خدا و میو باغی که خریده اندرا فکرت دینیه فافلس پس بسیار شد و ام بروی و فلفس گوید
فقال رسول الله پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم قصد قوا علیه تصدق کنید بروی و مدد کنید و اورا بمالی که ادا کند بدان امر را فصدق
الناس علیه پس تصدق کردند مردم بروی فلم یبلغ ذلك و فاء دینه پس رسید آن مالی که تصدق کردند مردم بروی گذاردن حق او را تمام
فقال پس گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم لغزها مائه مرادم داران او را خذ و اما وجد تهرگیر یک چیز یکم باید که برای او از مال است
و لیس لکم الا ذلك و میت مر شمارا اگر آنچه بیاید نزد وی یعنی زجر و حبس وی نمی رسد از جهت ظهور افلاس پس وجبست انتظار وی تا وقتی که
چیزی دیگر بدست وی بیاید تا آنکه حق بائع از دونه مشتری ساقط گردد و همچنین است در کلام مجید و آن گاه که دونه مشتری فتنه فتنه حاصل آنکه
اگر بکسی حقی دارد و او فاسد شود بالفعل نمی تواند ادا کرد پس در طلب حق تاخیر کند تا آنکه بیس سازد و غایت آنکه آنچه بالفعل نزد او وجود است
بستاند که این هم نوعی از تعزیر است و قرض از مرتبه مردمی انداخت مرا به بسکه این راه گران بود بسک ساخت مراد رواه مسلم و سهل گفته
کلام مرجع میان این حدیث و حدیث جابر گذشت و قوله لا یحل لک ان تأخذ به رجعت استجاب است و حشمت بر جبریکه بروی حادث افتاده و دست
برای آن قول وی لیس لکم الا ذلك بر آنکه نه غیر ضمیمه است زیرا که اگر مضمون می بود میگفت که باقی را انتظار است تا میسر یابانند آن زیرا که دین ساقط
نمی شود با عسار مدین بلکه تاخیر میرود و در مطالبه فی الحال و هرگاه که میسر شود قضا واجب گردد بروی و عن عبد الله بن کعب بن مالک عن ابیه
و بعضی نسخ عن ابن کعب آمده و در سبل گفته نام وی عبد الرحمن است ساه عبد الزراق ان رسول الله صلی الله علیه و سلم حجر علی معاذ ماله
و باعه فی دین کان علیه بستی که آنحضرت حجر کرد و باز داشت بر معاذ بن جبل مال او را و فروخت آن مال او را می که بود و بر زوجه وی و ازینجا معلوم
که حاکم راجع است که باز او و فلفس و مدین را از تصرف کردن در مال وی و بفروشد مال او را برای ادای دین او و این قول که این حکایت فعل است
غیر صحیح است زیرا که این فعلی است که تمام نمی شود مگر با قوال صادره از وی صلی الله علیه و سلم درباره حجر تصرف وی و با الفاظ که بدان بیع مال و شود و الفاظی
که افاده قضا بفرمای و کند و آنچه باین مشابهت آنرا حکایت فعل نتوان گفت بلکه حکایت فعل مثل حدیث خلع فعل است که بدین آن صحابه بهر حال خود را
خلع کردند کما لا یخفی و ظاهر حدیث آنست که مال معاذ مستغرق بود بدین و در الحاق کسیکه مال و مستغرق نباشد با وی در حکم حجر و بیع مال وی همچو واجب
ماطل اختلاف علماست شافعی گفته محلی است بان پس مجبور کرده شود و فروخته شود مال او زیرا که مقتضای او که عدم مساعت بقضای دین است حاصل
شده و زید بن علی و خفیه گویند که غیر محقق است پس نه بروی حجر کنند و نه مال او را بفروشد بلکه واجب است اوست تا قضای دین بحدیث لا یحل مال امر
مسلم الا بطبیعه من نفسه و بقوله تعالی الا ان یکون تجاره عن تراض و منکر مقتضی حجر و بیع اخراج مال است بغیر خوشی نفس و رضای او و جوابش آنست
که حدیث و آیه کریمه هر دو نام از حدیث معاذ و تخصیص آنها کرده و لیکن این جواب نام تمام است زیرا که حدیث معاذ کسی است که مال وی مستغرق در دین
باشد و درینجا کلام در واجب ماطل است پس اولی آنست که چنین گویند که این هر دو خاص اند بقیاس ماطل و اجد بر مستغرق مال فی الدین اما در مضمون قیاس
منفی نیست آری در حدیث الواجب بخیل عرضه و عقوبت و نیست بر حجر و بیع مال او زیرا که این اصل است از غیر موم عقوبت و تفسیرش بمجلس فقط مجبور در است

از قائل او بآنکه حضرت عمر حکم کرده است و را سیف جسته مثل حکم آنحضرت در معاذا چنانکه مالک در موطا است منقطع و در غراب مالک بسند متصل در
که مروی از جندب شتران سوار بر سیف فروخت پس گرانی میکرد و فروختن آنرا بدست حاجیان بعد از آن شتاب میکرد و سر پیش میقت حاجیان را حج
یعنی شغل همیشه تقاضای دیون و مانند آن تا آنکه تنگ می شد بدست و موسم حج نزدیک میرسد پس زمان وقت سیر را سرتج میکرد تا آنکه بیشتر از حجاج بمکه
میرسد پس مفلس شد پس بروشته شد حال او یعنی نذکرده شد پیش عمر بن الخطاب پس گفت عمر اما بعد ای مردمان این مرد سیه فام فقیر و مراد میلیم
جندب را راضی شد از دین خود و امانت خود بآنکه گفته شود او را که پیش از حاجیان بیازار باسی رواصل رسیده آگاه باشید هر آینه او عامل کرد و با مردمان اعراض
کرده از شرط و تپس گشت باین حال که خبر داده شد او را بآن فعل خود پس هر که را باشد بروی دینی پس باید که بیاید پیش با نگاه روز آینه تا قسمت کنیم
مال او و در میان ایشان و دور و درید خود را از دین و دین را از خود پس هر آینه اول دین غنیمت و آخر آن جنگ است و اما قصه جابر با غرامی و پس نیست که
چون پدرش در آن کشته شد و بروی و ام بود و قرضها بآن حقوق خود و طلبیدند جابر نزد آنحضرت آمد آنحضرت از ایشان گفت که میوهستان او قبول کنید و او را بکلیه
اتفاق قبول نکرد و آنحضرت فرمود صبح نزد تو بیایم پس صبح رفت و در خل جابر طواف کرد و دعا بکرت نمود جابر گوید پس بریدم ثم حاطط را و قصدا که درم ایشان را
وین ایشان و باقی باند برامی تا منم پس در بخیرت و نیست بر آنکه انتظار غله و نمک از آن معدود و در طاعت نیست و گفته اند که ازین حدیث اخذ توان کرد که هر که او را
دفعی باشد و آنرا انتظار می برد و اگر چه مدت طویل باشد زیرا که نیست فرق میان مدت طویل و قصیه و در حق آدمی و هر که او را دفعی نیست حکم مال او را فروخته
ایل دین را بدو و اما جبر بر بائع بنا بر سغه و سوره تصرف پس شافعی قائلست بآن و زید بن علی و ابو حنیفه قائل بآن نیست و یحیی برای آن و سنن کبری
تویب کرده و گفته باب الجبر علی البائعین بالسف و درین باب بسند خود آورده که عبد الله بن جعفر زمینی خریدش صد هزار درهم پس عثمان و علی خواستند
که بخرند بروی گفت پس ملاقی شدم زبیر را پس گفت بخیرید چه بکن یعنی از آن ترا آنچه تو خریدی گفت پس ذکر کرد او را عبد الله حال حج گفت اگر نزد
من مالی می بود و شریک تو میشدم گفت من قرض میدهم ترا نصف مال گفت پس من شریک تو ام پس آمدین هر دو را علی عثمان و این هر دو را من میگویند و گفتند
چه ترا و من میگفتم پس اگر نزد ایشان را حال حج بر عبد الله بن جعفر پس گفت یا حجری کنی شمار بروی که من شریک و میگویند و گفت پس منم شریک او و در وقت
گفت عثمان چه قسم حج کنم بروی و بیج که شریک او است و آن ابن الزبیر شافعی گفت علی طلب حج کند و گوید اگر رای او بود و زبیر اگر حج باطل می بود و میگفت
حج من بر بائع و همچنین عثمان بلکه همه ایشان حج را می شناختند بعد حدیث عایشه آورده و او را که حج کردند ابن الزبیر بروی و جبران از اوله از انعلی سلمت
و استدلال کرده اند برای آن بعد حدیث صحیح که در نسی از اضااعت مال آمده زیرا که سفیه از اضاائع میکند بسوی تصرف خود پس انکار بروی و حج واجب است تو دی گفته
و منقطع نمی شود از صغیر حکم یتیم و حج و عیون و نه بجه و بلوغ بلکه لابد است او را از نظر شود و درین و مال وی گفت ابو حنیفه چون رسید بدست پنج سال و هجرت
سپردن مال با و اگر چه غیر ضابط باشد رواه الدارقطنی و ابویحیی و عبد الرزاق و صححه الحاکم و اخرجه ابو داود و مسند و صححه و لفظ ابو داود است
که بود معاذا که قرض را می شد پس آورد و قرضها بآن رولسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس فروخت آنحضرت مال او را همه در و ام وی تا آنکه بیخاست
معاذ بی چیزی و این لفظ صاحب است صاحب مشکوٰه گفته نیا قدم از اصول گرد و رفتی و گفت عبد الحق مرسل است از متصل و گفت ابن الصلاح و
احکام این حدیث ثابت است و بود و این در سنه و در هیچ الاخر بعد غزو تبوک و گردانید آنحضرت برای غرامی او حقوق آنها پنج اسباع پس گفتند ای رسول خدا
بفروش آنرا برای ما فروختی شمار بسوی او را بی و در ادیت کرد و یحیی از طریق و اقدی و زیاده کرد که آنحضرت فرستاد معاذا را بعد از آن بسوی یمن
تا جبر کن او را و در مشکوٰه از حدیث ابن کعب باین لفظ آورده که بود معاذا و جوان تنخی نگاه نمیداشت چیزی را انمال تا آنکه فرا گرفت وی مال خود را هر دو هم
پس معاذا آنحضرت را ماسخن گوید قرضها بآن او را پس اگر بگیا: شتند و کسی را البته میگذاشتند معاذا را از به تو میبرد خدا صلی الله علیه و سلم پس فروخت

انحضرت ما عاونا انما کنه برناست معاذ بنی خیزی رواه سعید بن منصور فی سننہ صلا و عن ابن عمر رضی اللہ عنہ قال عرضت علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم یوم احد وانا ابن اربع عشر سنة گفت ابن عمر عرض کرده شد بر آنحضرت روز غزوہ احد برای رفتن بغزوہ حال آنکه پسر پانزده ساله بودم فلما یخرج فی پس اجازت نکروم از جهت صغر سن من ونگو واندید برای من حکم بحال مقاتلین وایجاب جهاد بر من وخرج من همراه وی صلی اللہ علیہ وسلم و عرضت علیہ یوم الخندق پس تعرض کرده شد من بر آنحضرت ورسال غزوہ خندق وانا ابن خمس عشر سنة و حال آنکه من پسر پانزده ساله بودم فاجاز فی پس اجازت کرد مرا در رفتن بغزوہ ودیدم از جنگ کسانی که واجب است بروی جهاد واذن داده می شود ورا بخروج بسوی آن زیر که پانزده سال صبلوغ است پس گفت عمر بن عبد العزیز این سن و سال فارقت میان جماعتی که بالغ اند و آنهارا مقاتله خوانند و میان ذریت که خرد اند و بحد بلوغ نرسیده متفق علیہ و جند و اگر این حدیث در اینجا آنست که هر که پانزده ساله نیست تصرفات او از بیع و غیره غیر نافذ است و نیز در وی ولایت است بر آنکه غزوہ خندق و در سن چهار از هجرت بود و هر که در سن پنج هجری گفته حدیث وارد است بروی و نیز ایشان اجماع کرده اند بر آنکه احد در سن سه هجری بود و فی رواية للبيهقي فله یخرج فی و لم یرنی بلغت و در روایتی مزید حق راست است که پس اجازت نکردم آنحضرت چون دیدم که بالغ شده ام از اینجا معلوم شد که حد بلوغ پانزده سال است چون آنرا استكمال کرد مکلف و بالغ گردید و در حکم بحال شد و هر که کمتر از این است آن بالغ نیست و بدل له قوله و لم یرنی بلغت و مناقشه کرده اند در استلال بدان بعض متاخرین بر بلوغ و گفته اند که اذن در خروج برای حرب و امر است بر تجاوزت و ابلت پس نیست در رو کردن وی دلیل بر آنکه این روانجبت عدم بلوغ بود و فهم این عمر حجت نیست گویم و این احتمال بعید است و صحابی اعون است بر روایت خود و گفته اند که اعتبار این سن در بلوغ بر تقدیری است که علامت بلوغ که استلام است نه بیند و اگر این علامت پیش از ازان بیند نیز بالغ است بعد از اشکال نه سال و این و جنیز ناظر است و مناقشه مذکور و فیه مافیہ و صحیحها ابن خزی و گفته ابن خزی که این زیادت بیتی صحیح است و نقل کرده اند از ابن مسعود که وی غریب نیست این زیادت را و عن عطية القرظي انهم قاف و فتح را و طایفه جمعی است بسوی نبی قرظیه صحابی است که آنحضرت را دیده و حدیث از وی شنیده رضی اللہ عنہ قال عرضت علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم یوم قرظیه گفت عرض کرده شد بر آنحضرت روز قرظیه و بر بنیان وی و حکم کرد سعید بن معاذ که قاتلمان ایشان را بیکشت و خردان را را بایکد و برده باید ساخت فکان من انبت قتل پس بود سیکه و یانید موسی عانه را کشته شد که علامت بلوغ است و جوانی و من لم یبنت فخلی سبیلہ و سیکه زو یانیده بود موسی عانه را تسمی کرده شد راه او گذارشته شد و کشته نشد فکنک معن لم یبنت فخلی سبیلہ پس بود من از کسانی که زو یانیده اند موسی را پس گذاشته شد راه من و کشته نشدم و در اینجا ابلت بر حصول بلوغ با نبات و جاری شدن احکام کافین بر نبات و شاید که این جماعت رواه الاربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و غیره و ارمی و بزار با اختلاف الفاظ و صححه ابن حبان و الحاکم و الترمذی و گفت حاکم بر تریه طریحین است تم و تلخیص گفته و همکا قال الا انما لم یخرج لعهطیه و ماله الا انما یریث الواحد و عن عمی و بن شعيب عن ابيه عن جده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا یجوز لامرأة عطية الا باذن زوجها فمرد و بائنه نیست زن را بخشیدن چیزی بکسی مگر به ستوری شوی خود و فی لفظ لا یجوز لامرأة امر فی مالها اذا اصابک زوجها عصمتها و در روایتی نیست که زن نیست زن را فرمان و مال خود وقتی که مالک شد شوهر وی عصمت او را خطابی گفته حل کرده اند اکثر علما این حدیث را بر حسن عشرت و استتباب نفس یا محمود است بر زن غیر رشیده و ثابت شده است از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم که فرمود زن را راضی و عید پس انداختن گرفت زن گو شوهره و انگشتی خود را و بلال میگرفت آنرا و چادر خود را و این عطیه است بغیر اذن زوج انتہی و این مذہب جمهور است و استدلال کرده اند بر آن بمغومات کتاب و سنت و زنفه است هیچکس بسوی منی حدیث مگر طایوس و گفته که زن مجبوره است از مال خود چون ذات الزوج باشد مگر در اینجا

کرده است و او را شوهر و منسوب مالک است که صرف کند زن از ثلث یعنی نه زیاده از آن رواه احمد و اصحاب السنن نیز ابو داود و ترمذی و ابن ماجه الا الترمذی مگر ترمذی که وی روایت نکرده و صححه الحاکم و صحیح گفت آنرا احاکم و عن قبیصة بن معن قال سمعت ابا عبد الله و یوسف بن عمار موطا بن عمار قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان المسلمة لا تحل الا لحد ثلثة فرمود سوال کردن حلال نیست مگر برای یکی از سه کس رجل تحمل حمالة فحلت له المسلمة حتی یصبها کما یموی که تحمل شد حماله را پس رواست او را سوال کردن تا آنکه برسد آنرا غیر عسلک پس تر باز مانند سوال نکند و رجل اصابته جائحة اجتاحت ماله فحلت له المسلمة حتی یصیب قوا من عیش و دم مروی که رسید او را آفتی که لپاک کرد مال او را پس حلال شد او را سلت تا آنکه برسد قوامی را از عیش و رجل اصابته فاقه حتی یقول ثلثة من ذوی الحجی من قومه لقد اصابته فلا تافا فاحلت له المسلمة سوم مروی که رسید او را فاقه تا آنکه بگوید سه کس از صاحبان و انش از قوم آن مرد که تحقیق رسید فلان را فاقه پس حلال است او را سوال کردن رواه مسلم این حدیث بنظر دریا قسمت بعدقات گذشته و شاید که وجه عاده آن در اینجا آنست که مردی تحمل شد حماله را لازم شد بروی دین پس او را حکم غلس نباشد و رجح کون بروی بلکه او را ترک کنند تا آنکه از مردم سوال کرده دین خود قضایند و این ستقیم است بر قواعد و قسکه ضامن آن مال نباشد

باب الصلح

صلح اهم است از صلح و صلح ضد فساد و فی الصراح صلح بالفتح نیکی ضد فساد یعنی تباهی صلح بکسر صاحت کردن و اسم صلح بالضم صلح نیکو کردن ضد فساد و صلح نزد علماء چند قسم است صلح مسلم با کافر و صلح میان شوی و با نوبی و صلح در میان فقه باغیه و عادله و صلح بین المتقاضیین و صلح در خراج همچو عقد بر مال و صلح برای قطع خصومت واقعه میان املاک و حقوق و همین قسم درینجا مراد است و همین را فقها در باب صلح ذکر میکنند و مراد است کردن آنحضرت با کفار در سال حدیبه که سال ششم از هجرت بود و بر ترک حرب تا ده سال ثابت است و دلیل صلح از قرآن این آیت است لا یمکن فی کثیر من نحو انهم الا سربا مریضه قویه او معروف و اکثر اصحاب کثیر الناس و اصحاب بین الناس شامل جمله اقسام صلح است عن عمرو بن عوف المزنی فی فتح مسم و زاو بنون رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال فرمود آنحضرت الصلح جائز بین المسلمین الا صلحهم احرار حلالا و احل حراما صلح جائز است در میان مسلمانان مگر صلحی که حرام گرداند حلال را یا حلال گرداند حرام را و این مسئله اول است در بیان احکام صلح و آن نیست که در صلح مرادات شرط است لقوله جائز و حکم لازم نیست که بدان قضایا بکشد و اگر چنانچه بدان راضی نشود و نیز جائز است در میان غیر مسلمانان از کفار و احکام صلح در ایشان نیز معتبر است تخصیص مسلمانان در ذکر نیست آنست که معتبر در خطاب و نقاد حکم کتاب و سنت بهر ایشان اند و ظاهرش عموم صحت صلح است برابر است که قبل ایضاح حق خصم را باشد یا بعد آن و والست برای اول قصه زبیر و انصاری زیرا که آنحضرت بیان حق زبیر نکرده و او را حکم باخذ بعض حق بر جبت اصلاح فرموده و چون انصاری صلح قبول نکرد و طلب مخرج نمود آنحضرت برای زبیر مقدار تحقیق بیان فرمود که انا قال الشارح و ظاهر آنست که این از قسم صلح مع الاکار نیست بلکه از قبیل صلح با کون مدعا علیه است و این مسئله مستقله است زیرا که زبیر عالم حق خود نبود که بصلح راضی میشد بلکه وی سرعت کرد و در قدر تقیاض تحقیق آنست که صلح نمی باشد مگر همچنین و اما بعد ابانت حق برای خصم پس مطلق از صاحب حق ترک بعض حق است برای خصم و بسوی جواز صلح با اکار رفته است مالک واحد و اوجیفه و شافعی گفته جائز نیست و منی عدم صحت آنست که مال خصم با اکار صلح طیب نیست و این جائز نیست که دیگری بروی دعوی عین یا دین کند و بر بعض عین یا دین صلح نماید یا اکار خصم خود پس باقی او طیب نیست بلکه واجب بروی تسلیم اوست لقوله صلی الله علیه و سلم لا یحل مال امر مسلم الا بطیبه من نفسه و قوله تعالی عن تراض و جواب داده اند که طیب نفس

در صورت صلح واقع شده و نزد صلح در حکم عقد معاوضه گردیده پس باقی او را احوال باشد گوئیم ولی آنست که چنین گویند که اگر مدعی سیدانده او را
حق است نزد خصم وی بآنست و او را قبض چیزی که بران صلح کرده اگر چه خصم وی شکار باشد و اگر دعوی باطل میکند پس حرام است بروی دعوی کردن
و آنچه چیزی که بران صلح نموده و نزد مدعی علیه اگر حق است که آنرا سیدانده اما انکار بغرض می کند پس واجب است بروی تسلیم آنچه بران صلح کرده و اگر سیدانده
که نزد وی حق برای مدعی نبوده است بآنست و او را دادن جزوی از مال خود در دفع مشاجرت غریم و اذیت او و حرام است بر مدعی گرفتن آن باین
مجمع میشود اوله پس نتوان گفت که صلح بر انکار صحیح نیست و نه آنکه علی الاطلاق صحیحست بلکه در آن تفصیلات و المسلسون علی شرط و طهم و سلبان
بر شرطهای خود اند یعنی بشرطیکه بیان خود کرده اند و صلح و جنگ و جز آن لازمست رعایت آن و این سله ثانیه است و در تعیین آن مجلی و وصف آنها
با سلام یا ایمان دلالت است بر علم و تربت ایشان و بر آنکه ایشان را خلل و شر و ط خودی نکنند و نیز دلالت است بر لزوم شرط چون سلمانی شرطی کرده باشد
که اگر آنچه اشتنا می آن کرده و حدیث و ضرعین را در اینجا تفصیلاست و در شرط و تقصیهاست که بعضی از آن صحیحست و عکس لازم و بعضی غیر صحیح و حکم آن
غیر لازم و بعضی صحیح اما از آن فساد و عقد لازم می آید و این همه در کتب فروع مبسوط است لعل و مناسباتی که آنراست و بخاری را در کتاب الشر و طهیل
شرطه معروف است الا شرط حرام حلال و احل حراما اگر شرطیکه اگر مکران طلال یا حلال گردانند حرام را مانند آنکه مانع شرط کند که طلالی است که مکران طلال و طلال
کبریا که حرام ساختن شرطی بودی آن رواه الترمذی و ابن ماجة و ابو داود و ابن حبان و الحاکم و احمد و ابن ابی هريرة و صححه و انکره و علیه کان رعایة عبد الله
بن کثیر بن عمرو بن عوف ضعیفة و انکار کرده اند بر ترمذی تصحیح وی این حدیث را باین چه که روایتش از عبد الله بن کثیر ضعیفست و کذب الشافعی و ترک
احمد و درین است عمل ابن حبان له عمل بینه عن جده نسخة موضوعة و گفت شافعی و ابو داود و هر کس من را کان الکذب از اینجاست اعتدال کردن و منصف از طرف
ترمذی بقل خود و گانه اعتبار بکثرة طرقه و گویا که ترمذی اعتبار کرد بکثرة طرق این حدیث زیرا که روایت کرده است آنرا ابو داود و حاکم از طریق کثیر بن یزید
از طیب بن رباح از ابی هريرة و قد صححه ابن حبان من حدیث ابی هريرة و تحقیق صحیح گفت آن را ابن حبان از حدیث ابی هريرة و گفت ما که بشرط
شیخین است و ترمذی گفته حسن است یعنی درین طریق ابی هريرة و رواه الحاکم عن انس عایشة ایضا و اخرجه الدارقطنی ایضا و عن ابی هريرة رضي الله عنه
ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لا یبغ مر و یست یرفع بر و یخبرهم بنی جاد جارة ان یقر خشبہ فی جداره فرمو منع نکنند هم سایه سایه
از نیکه بخلا ندوب را و دیوار را و اگر کسی منع کند او را خبر باید کرد و کاین حق اوست و امر در اینجا بلای ایجاب است و باین رفته اند هر چه و حق
و غیر جماعا بحديث و همین است قول قدیم شافعی و باین حکم کرده است عمرو ایام و فوجا به و گفت شافعی که خلاف نکرد و عمر و ارجح کی از صحابه مالک بسند
صحیح آورده که ضحاک بن خلیفه را محمد بن سلمه سوال کرد که شایع و زمین وی روان کند وی مانع کرد حضرت عمرو بن باب با وی سخن کرد وی با آورد
پس گفت و امر روان شود آن خلیج و اگر چه بر شکم تو باشد و این نظیر قصه حدیث ابی هريرة است و عمر آنرا در هر چیزی که همسایه بآن محتاج است در
استفعا از خانه و زمین همسایه عام کرده و دیگران گویند جائز نیست وضع خشب مگر باذن همسایه پس اگر اذن نداد جائز نیست زیرا که اوله مثل الاصل
مال امر مسلم الا بطیبة من نفسه آنست ازین حکم پس امر بر ای تنزیه و ندبست و همین است قول جدید شافعی و مذہب ابو حنیفه و از مالک و خوشت
اصح مذہبست و جواب داده اند از آن بآنچه بیعتی گفته که یافته نشد و سنن صحیحه آنچه معارض این حکم باشد که جمومات که انکار از تخصیص آن نتوان کرد و عمل
کرده است آنرا را وی بظاہرش که تحریر است و وی اعلم است بمرا و بیل قول وی ثقیول ابو هريرة مالی ادا کرده آنها معرضین پس ترسیگفت
ابو هريرة چه است مرا که می بینم شما را از حدیث یا ازین متاکد که سنت آنرا آورده یا ازین وصیت یا منعت روگردانیده و الله کارین هابین اکثافکم
سگویند بخدا البته رمی کنم و بیندازم آن حدیث را در میان و دشوهای شما و سبیل گفته اکتاف بنون جمع کنف بفتحها و مواءجانب انتی و در سبیل گفته بالتا القوتیه

ای لا اخرجکم بما کمایضرب الانسان بالاشیء بین کتفیه لیس یقتطع من غفلته قال القاضی عیاض وابن عبد البر وقد رواه بعض رواة اللؤلؤ انکما انکم بالنون للمعنی لاصح
بهما بینهما حکم ولا اکتما ابد واین استنکار است از اعراض ایشان و دانست بر آنکه امر را می تحریر است خطابی گفته سخنی قول وی بین اکتما حکم آنست که اگر این حکم را
قبول نخواهید کرد و بیان عمل برضای نخواهید نمود چوب را بر گردنهای شما خواهم نهاد و حالیکه شما ناخوش و کاره هستید گفت و اراده کرد و باین قول مبالغه گویم
و آنچه بفهمند و در ترمی آید آنست که این سنت مامور به را در میان شمار می کنم تا آنچه از آن حضرت تحمل کرده اهل باطن غایم از زبان آن پیروان تایم و اقامت
حجت کنم بر شما بآن متفق علیکه و رواه الشافعی من ذلک الوجه و رواه ابو داود و الترمذی و ابن ماجه قال الترمذی حسن صحیح و درین باب است از ابن عباس
و مجمع بن حارثه نزد ابن لمجه و روی البیهقی نحوه عن جماعة من الصحابة و لفظا بود او و اینست فمکسور و هم و لاحد صین خدمت مذک فطاطوا و هم و مراد
مخاطبین اند قاضی حسین در تعلیق خود گفته که این ابواب هر چه در اوصاف امارت خود بر بدین در زمان عمر و ان گفته زیرا که وی خلیفه او بود و رای پس مخاطب باین کلام
جائز است که جاهل باشند ازین حکم و صحابه نبودند و احمد و عبد الرزاق از حدیث ابن عباس روایت کرده اند که لاضرر و لا ضرر و لا ضرر فی جائز جاره

و عن ابی حمید الساعدی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل لامرء ان یأخذ عصا اخیه بغیر طیب نفس منه
فمنه و حلال نیست مرد را اینکه بگیرد و چوبستی برادر خود را بغیر خوشی خاطر از وی و رضای وی ذکر عصا برایی بالغه است یعنی چون ازین شیء حقیر نمیست در فوق
لأن بطریق اولی و عصا و عرف آن چوبست که پیران و ضعیفان بدست می گیرند و بفهم می دراید لیکن عریان عصا چوبکی را میگویند که در دست می گیرند و خبر
و اسب و شتر را بدان نیزند و چوب تعارف را نیز میگویند و در تحت عموم مفهوم آن در اخل است ردافه ابن حبان و الحاکم فی صحیحهم مسا و درین باب احادیث
بسیارست در منی این حدیث شیخین از حدیث عمر آورده حلال نیست چوبکی را که بدو شد ماشیه کسی را بغیر از آن او و ابو داود و ترمذی و بیهقی از حدیث عبدا
بن السائب بن زید عن ابیه عن جده باین نظر روایت کرده که نگیرد یکی از شما استماع برادر خود را نه لایعاً و نه جاداً و احادیث دال اند بر تحریم مال مسلم بگر طیب
نفس می و اگر چه قلیل باشد و اجماع و قیست باین و در ایراد مصنف حدیث ابی حمید را عقیب حدیث ابی هریره اشاره است بسوی تاویل حدیث ابی هریره
و اینکه حدیث مذکور مجرولست بر تنزیه چنانکه قول شافعیست و جدید لیکن واردست بروی اینکه احتیاج بسوی تاویل قیست که جمع متغذرا باشد حال آنکه
درینجا ممکن است بجمع صحیح حدیث ابی هریره خاصست و ایراد آن عام کما عرفت اشای بسیار از این مجموع مبرون کرده اند همچو گرفتن کوه بکوه و همچو شغفه و اطعام مضطرب فقده و تبصر
و زوجه و بسیاری از حقوق مالیه که مالک بضای خود از این نمی آر که این هرگز از ایشان می باید گرفت و خلاصیدن چوب بلند است با آنکه مدعی مجر و ارتفاعست عین قیست

بَابُ الْحَوَالَةِ وَالضَّمَانِ

حواله بشق حای جمله است و قد کسر اسم است از احواله یعنی حوا که گردان و ام بر کسی و تحقیقش نزد فقها نقل دین است نزد یکی بر نزد دیگری و صورت وی با گفت گزیده
مثلا بر عمر و قضیت و با او مطالبه میکنند و عمر و قرض دارد بر خالد یا از جت غضب یا وجبی از جوه بر زوده وی حتی از آن عمر و ثابت است پس حوا که کذب بروی و
مطالبه را بروی اندازد و اختلاف کرده اند و انکه این پنج دین بدین است که در وی شخصت کرده اند و از نهی از بیع دین بدین بر زوده یا استیفاست
و گفته اند که این عقد را فاقست بالاستقلال و شرط است در وی لفظ آن و ضامی محیل بلا خلاف و محال نزد اکثر و محال علیه نزد بعض و متاثر صفات و بودن
دشی معلوم و بعضی از علما خاص کرده اند از انبیین جز طعام زیرا که آن پنج طعام است قبل از استیفا و چون ضمان مناسب حواله است آنرا نیز درین باب
فرکر کرده عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مطل الغني ظلم ویرداشتن تو انکه و ام را و تاخیر کردن در قضای
آن ظلم است و گفته اند که فسق است و رو کرده میشود بدان شهادت اگر چه یکبار باشد و بعضی گفته اند که اگر کر شود و عادت کن و اضافت مطل بسوی غنی
اضافت مصدر است بسوی فاعل یعنی مطل الغنی غنیمه و گفته اند بسوی مفعول ای مطل الغنی و حدیث آمده است بر تحریر مطل از غنی و مطل مافقت

و امر در اینجا تا خیرست و ادای می خیزد که استحقاق ادا دارد و بغير عذر از قاور برادر او نمی آن بر تقدیر اول یعنی اضافت مصدر الى الفاعل آنست که حرامست بخنی قاور و بر کردن در ادای دین بعد استحقاق آن بخلاف عاجز و معنی آن بر تقدیر ثانی آنست که واجبست و فای دین و اگر چه استحقاق وی غنی باشد پس غنی است سبب تاخیر حق وی نخواهد بود و چون این غنی در حق غنی موجب ظلم باشد پس هر حق فقیر بالاولی بود و گذشت که مطلق کبیره است صاحب وی فاسق میشود بسبب آن و اختلاف در آنست که فاسق قبل طلب میشود یا لا بدست از آن و آنچه حدیث مشعرت بدان آنست که لا بدست از طلب زیرا که مطلق نمی باشد بگزاره طلب و مطلق شامل هر گسست که لازمست او را حتی بچیز زوج برای زوجه و سید و نفقه عبد و ولالت که روایت بمفهوم مخالف خود بر آنکه مطلق فقیر و عاجز از ادا داخل ظلم نیست و هر که قائل نیست بمفهوم سیکوید که عاجز را مطلق نمی نامند و غنی که مال وی از وی غالبست همچو معدومست و از اینجا ما خودست که از مسر مطالبه نتوان کرد و آنکه مؤسسه گردد و شافعی گفته اگر جنگ کنند و او اندرین اوطالم باشند غرض آنکه وی ظالم نیست بسبب عجز و از اینجا خبر کرده میشود که چون تسلیم دین بر محال علیه تغذ شود بنا بر فقر محال را رجوع بر محیل نمی رسد زیرا که اگر او را رجوع میرسد برای اشتراط غنا فائده نمی بود و چون شارع آنرا شرط کرده معلوم شد که دین بر وجهی منتقل شده که رجوع نیست چنانکه اگر در دین خود و عوض او پسر آن عوض در دست صاحب دین تلف شد و حقیقه گویند رجوع کند و حواله را بضمان تشبیه داده اند آری اگر افلاس در حال حواله محبول و نامعلوم باشد رجوع میرسد کذا فی السبل و اذا اتبع بضم همزه و سکون تا و کسره با و صنفی گفته اتبع بسکون تا از باب افعال و اتباع یعنی حواله می آید زیرا که تابع میگردد و محال را رجوع محال است و در وجه گفته اصحاب حدیث میگویند اتبع بشدیه است و این غلطست و صواب بالغت مفهومه و نامی مخففه است یعنی اشیع بصیغه مجهول احد که علی محلی و چون در پی فرستاده شود یکی از شمار نو انگ یعنی حواله کرده شود و امر بر وی ملی بر وزن کریم همزه و یای شده بر وزن غنی نیز آمده ما خودست از طاء به فقه یقال ملاء الرجل اسی صار یا یعنی ارمال پر بوده است فلیتبع پس باید که در پی رود و قبول کند حواله را و با او مطالبه کند و قواله فلیتبع بفتح یاء و سکون تا و بلفظ معلوم و نامی شده نیز آمده لیکن خطابی گفته اصحاب حدیث میگویند فلیتبع بشدیه است و صواب آن ساکن ضیفست انتی و خاصیت حواله آنست که متحول شود دین و بر می گردد و محیل از دین محال و محال علیه از دین محیل شوکافی گفته و چون دیگرند محال علیه یا غلس شود محال مطالبه کردن محیل بابت دین خود میرسد زیرا که دین بر دین محیل باقیست ساقط نمی شود از وی مگر بتسلیم فرض محال از محال علیه و چون تسلیم حاصل نشد دین وی باقی ماند چنانکه قبل حواله بود و معنی مستفاد میشود از قول وی علی ملی زیرا که هر که تاخیر کرد در قضای دین یا غلس شد وی ملی نیست یعنی آنچنان توانگر نیست که ارشاد کرده آنحضرت صاحب دین را قبول حواله وی انتی و در صنفی گفته و اگر تعدد شود اخذ بسبب تغلیس و مانند آن رجوع نکنند پس اگر دین محال علیه غن من موبل بیع بوده است و در بیع عیبی ظاهر شد و آن عیب رو کرد یا باطل میگردد و حواله یا نه ظاهر آنست که باطل میگردد زیرا که دین نامند و عدم از تعدد دین ثابت شد و اینجا دین نامند و عقل در اول تا مل در می یابد که لا بدست درین محال از شخص و در دین و صیغه که آن حواله تحقیق شود و شرط عاقبتین و صیغه از کلام سابق معلوم شد پس ضامی متعاقبین که معین و محالست لا بدیشود و طعنا و آیه صفا محال علیه فطرست یا نه ظاهر عدم لزوم دست بعد تحقق دینی که برویست و آیا کسیکه بر وی دین نیست تبرعاً حواله بیکند بحیث یا نه فقیر گوید از حدیث ابوقحافه که دین میت بر خود گرفت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم جائز نمهند و نماز جنازه او گذاردند ظاهر میشود که درستست و آیا رجوع ساقط میشود یا نه ظاهر آنست که می شود و مانند علم و امر در اینجا برای اباحتست و زود رافعی برای ندب و علیه جمله الجهور و زود احمد برای وجوب و بهو الراجم و سبل گفته نمیدانم حیثیت حامل بهو بر صفت وی از ظاهر و بر وجوب حمل کرده اند آنرا اهل ظاهر متفق علیهم و رواه اصحاب السنن الا الترمذی من حدیث ابی الزناد و ایضا و از خبر من طریق عن ابی هريرة و رواه احمد و الترمذی من حدیث ابن عمر نحوه کذا فی التلخیص و فی روایة لاحمد و در روایتی مراد از این لفظ است فلیتبع پس باید که قبول کند حواله را عوض لفظ فلیتبع ولیکن در سندش سهیل بن توپیت و او صدوقست و بقیه حالش نیز رجال صحیح اند اما این روایت را اصول

مخبرته و در مصنفی نیز حدیث باب گفته مناسب حواله ضمان و کفاله است آنرا نیز در ذیل حواله ذکر کنیم عقل و راول تامل فرمی یا بد که در ضمان لابد است از ضمان
و مضمون له و مضمون عنه و در بنی که ضمان برای دوست و صیغه که ضمان بآن منتقد شود اما صیغه پس لابد است از قطعی بفهم مانند ضمانت و نیک علیّه ضمانت
او تعلدیه او اما المال ضمانت و کفیل و زعیما و جمیل یا نوشته شده که بآن مضمون باشد اگر نوشتن را اهل عرف ضمان دانند و درین می باید که لازم باشد در قول
قدیم ضمان چیزی که طلب یا عیب او میکنند درست داشته اند و آن اقوی میناید و ضمان درک صحیح است و آن آنست که ضمان شود برای مشتری نفس اگر بجمع
سستی یا عیب یا ناقص در وزن شر و طاهر شود و همچنین ضمان حواله نزدیک شروع در عمل و آیا یقین درین ضرورت یا نه مقدم گفته اند که نوعی از احاطه
کافیست مانند مالک علی زید بن دراهم یا مالک علی فلان من جهت کذا و آن اقوی میناید و شرط ضمان شدت و تکلیف و تعیین مضمون له آیا ضرورتیست
یا نه دو وجه مذکور شده اقوی نزدیک فقیر ثقیل است اگر تصریح کرد که مضمون له هر که باشد صحیح است و کفالت بدون کسی تا او را حاضر کنند عند الحاکم صحیح است
در قصاص و حدود و قذف و مانند آن پس اگر تعیین مکانی کرده است لازم شود تسلیم در آن مکان عقد تسلیم کند و چون تسلیم کرد و آنجا هیچ مانع نیست مانند غلب
بری شود و اگر غائب شد و کفیل مکان او میداند و اضمار می تواند و هبست بروی اضمار و اگر مدت اضمار بگذشت و حاضر نکرد و مستحق حبس گردد و اگر در
کفالت شرط کرده باشد که اگر تسلیم بدین بیسز یا بیسز یا بیسز او کند صحیح نزدیک فقیر صحیح آنست و اما علم و مانند کفاله بدست ضمان اعیان و غصب یا استعاره
و ضمان دین جائز است صاحب حق را سطله یا اصیل و ضامن و اگر شرط کند برایت اخیل ظاهر نزدیک فقیر حواله است و وقتی که صاحب حق ضامن را سطله یا
کند جائز است سطله یا ضامن اصیل را و قبل از سطله نیز اگر تبرئه خود طلبد جائز باشد می باید که ضامن نزدیک او آگاه گیرد و مرد و یک مرد و دوزن را یک
مرد را تا با او سوگند خورد پس اگر شهادت گرفت اگر اصیل حاضر بود یا تصدیق کرد یا مضمون له تصدیق کرد و رجوع کند و اگر یکی ازین چیزها نشد رجوع نمی تواند کرد نه تمی
و عن جابر رضي الله عنه قال توفي رجل منا فغسلناه وحنطناه وكنفناه فقلت جابر وفات كرمي من انا ما غسل وادعيت اورا ووشو
ما ليديم وكنف كرمي اورا يعني جنازه اورا بهمه جيت طيار كرمي صرف نماز و دفن باقی ماند فانتباه رسول الله صلى الله عليه وسلم قلنا انصلي عليه فخطب
خطبا فقال عليه دين قلنا دينا ان يستأر وديم ما اورا نزد رسول خدا پس گفتیم نماز بگذاری بروی پس فت آنحضرت چند قدم پس تفرمود و آیا هست
بروی قرض گفتیم و دینار و در روایت بخاری از حدیث سلمه بن الاکوع سه دینار آمده و کذا کذا خرجه ابو داود و الطبرانی و جمع میان این روایات برین است
که دو دینار فریم و دینار بود پس هر که گفت جبر کسر نمود و هر که دو دینار گرفت کسر را الفاکر و یا اصل سه بود اما یکی پیش از مرگ داد و دو باقی ماند پس هر که گفت
اعتبار اصل دین کرد و هر که دو گفت اعتبار باقی نمود و بتخیل که این دو قصد باشند اگر چه بعید است فانصرف پس برگردید و نماز گذارد و فقها پس بر پشت
آنرا ابو قتاده فانتباه پس آمدیم نزد آنحضرت فقال پس گفت ابو قتاده الدیناران علی هر دو دینار برین است یعنی من را و انکم انظر فی دین و ام اورا فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم حق الغریع پس گفت آنحضرت ثابت شد حق قرض خواه منسوبست الحق الغریع بر صدر و مولا مضمون قول وی است
الدیناران علی ای حق علیه الحق و ثبت علیه و کنت غریما و بری منها المیت و بری شما از آن هر دو دینار مرده قال نعم گفت آری فصلی علیه
پس نماز گذارد بروی رواه احمد و ابو داود و النسائی و صحیح ابن حبان و الحاکم و در روایت حاکم است بود آنحضرت چون بر می خورد
ابا قتاده را می گفت چه کار کردند آن هر دو دینار تا آنکه آخر گفت راضی کردم آنها را ای رسول خدا فرمود ایندم هر دو دینار و او قطنی نماز حدیث علی علیه
السلام مرده که گفت بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون آورده می شد جنازه نمی پرسید از هیچ شی از عمل مرد یا می پرسید از دین و قرض او پس اگر گفته می شد
که بروی و هست باز می ماند یعنی از نماز گذاردن بروی و اگر گفته می شد که نیست بروی دین نماز میگذازد بروی پس آرد و شد بجنازه پس هرگاه
که استخوانی بگیرد پرسید آیا هست بروی قرض گفتند و دینار پس عدول کرد از وی پس گفت علی این هر دو دینار برین اند ای رسول خدا و وی

برست از ان پاسب نماز گذارد بروی پسر فرو و جزاک استغیر او فلک است بر آنکس بحیث این بطلان گفته زنده اند چه موسوی صحت این کفالت از برست
و نیست رجوع او را در مال میت و وصیت نیست بر صحت تحمل واجب از کسی که بروی واجب شده است و بر نیکی این تحمل او را قانع میکنند و دولتست بر بطلان
امروین زیرا که آنحضرت ترک کرد نماز گذاردن را بروی زیر که نماز شفاعت است و شفاعت آنحضرت تقبیل است رو کرد نمی شود و دین با قطنی گرد و مگر
تبادیه و نیز موسوی نیست بر آنکه گفتاکن بظاہر لفظ بلکه لابد است حاکم را در الزام بحق از تحقق الفاظ عقود و اقارات و چون دعوی کند کسیکه محکوم علیه است
که مقصود وی از لفظ سنی مختص است اگر چه احتمال بعید باشد پس بروی حکم بظاہر لفظ و حلف وی نکرد و شود میت بری شود و از آن برین احتمال از آنچه مؤید
این معنی مستنبط است و الله اعلم و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوثق بالرجل المتوفى عليه الدين
بوصيته آنحضرت که آورده پیش نزد وی مردی را که مرده و حال آنکه بروی و است فیسأل هل ترك لدينه قضا پس می پرسید آنحضرت آیا گذاشته است
برای او ای دین خود چیزی را که گذاشته شود بروی دین فانی حدث انه ترك وفاء صلى الله عليه پس اگر خبر داده میشد آنحضرت که وی گذاشته است و فانی میگوید
آنحضرت نماز بروی و کافال و اگر نیکی داشت و فاسیگفت مرسلانان را صلوا علی صاحبکم شما بگذارید نماز بر یار خود فلما فتح الله علیه الفتوح
پس چون پیشاو خدای تعالی بر آنحضرت کشایدش را بینی غنائم قال انا اولی بالمؤمنین من انفسهم گفت من قریب تر و سزاوارترم بمسلمانان آنحضرت
ایشان فسن توفی و علیه دین فعلی قضا و پیر کسیکه میرانیده شود و بروی دین است پس برین است گذاردن آن متفق علیه ظاهرش و وجوب
قضای اوست بروی علی امه علیه السلام و آیا این قضا از خالص مال خودست یا از مال مصالح پس مختص است این بطلان گفته و همچنین لازمست هر تعالی امر مسلمانان را
که بکنند این چنین در حق کسی که مرده بروی دین است و اگر نخواهد کرد گناه بروی باشد و ذکر کرده است رافعی در آخر این حدیث که گفته شد ای رسول خدا آیا بر هر
اماست بعد تو فرو و بر هر امام است بعد از من و واقع شده است معنی این و بطریق کبیر از حدیث زاذان از مسلمانان گفت امر کرد ما رسول خدا صلی الله علیه
و سلم اینکه ندیدیم بنده یا مسلمانان را و بدیم سائل ایشان را پشتر گفت هر که گذاشت مالی پس بری ورثه اوست هر که گذاشت دینی پس برین است
و بر و البیان دیگر بعد از من در بیت المال مسلمانان و در وی را وی متروک و تهمست و فی رواية البخاری عن صامت و لم یترك دفاع و در روایتی
از بخاری باین لفظ است پس هر که مرده و گذاشت چیزی که وفا کند با دمی و ام وی پس برین است قضای او و کسیکه بگذارد مالی پس مر و ارثان او راست
عاین کری و احسانی بود از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و در حق است خود جزئی است عنبانینا علی الصلوة و السلام خیر الجزاء و آورده و در نصف این حدیث را عقیب
حدیث ما قبل او اشارت بسوی آنکه آنحضرت نسخ کرد آن حکم را چون فتح کرد بروی خدا و توسع شد حال تحمل خود و دیون را از السموات و عن عمر و بن شعب
عن ابيه عن جده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا کفالة فی حد نیست کفیل شدن در حدی از حد و خدا مثل زنا و سرقة و جزاک
بلکه لابد است از وقوع حد بر سخی آن نه بر کفیل چنانکه در حدیث دیگر آمده که خیانت نمی کند جانی مگر بنفس خود و رواه البیهقی با سند ضعیف و قال
از منکر در شرح و در سبل و جنس و نکرت وی بیان کرده و حدیث نیست بر آنکه صحیح نیست کفالت مراد این جزو گفته جائز نیست ضمانت هیچ وجه
هرگز نه در مال نه در حد و نه چیزی از چیزی زیرا که این شرط نیست که نیست در کتاب خدا پس باطل باشد و از طریق قطریه اهل کفالت صحت کفالت را
از کسیکه کفیل بالوجه شده است فقط و موقوف عند غائب گشته شما چه کنید فناس بالوجه را اگر لازم گردانید او را غرامت چیزی که بخوبی نیست پس این سبب
و اکل مال باطل زیرا که هرگز الزام این معنی نگرد و اگر او را ترک نخواهد کرد پس ابطال کرد و ضمانت بالوجه را یا تکلیف دهید او را طلب می پس این تکلیف
بر حست و مالا یطاق و چیزی که تکلف نگرد است او را بدان خدای تعالی پس جماعتی از علما کفالت بالوجه را جائز دانسته و سند لال کرده اند بآنکه غایب کرده
آنحضرت در تهمتی و این خبر باطل است زیرا که از روایت بن شمیم بن عمار است و در وی و در حدیث ضعیف از جابر نیست روایت از انان بر و بدیهه انان بن العزیز

الله علیه وسلم علی الصداقة گفت ابوهریره فرستاد آنحضرت عمر فاروق را بر گرفتن صدقه یعنی زکوة بطریق وکالت از طرف خود و احادیث تا آخر حدیث
 و آن اینست که پس گفته شد که منع کرد و نداد ابن جریج و خالد بن الولید و عباس علم آنحضرت پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم چه قیمت آید این سیل را اگر
 بود فقیر پس غنی کرد و او را خدای تعالی و اما خالد پس شما ظلم میکنید او را و حال آنکه وقف کرده است ادراع و اعتماد خود را در راه خدا و اما عباس پس زکوة او بجهت
 و مثل او با او ظاهر حدیث آنست که آنحضرت عمر را قبض زکوة گذاشت و ابن جریج که از انصار است گویند منافق بود و پسر تو به که تصنف گفته واقف نشدم من
 بر نام او و قول وی چه قیمت آید از باب تاکید مع بایشه الذم است زیرا که چون او را عذری خبر غنا بعد فقر نباشد پس هیچ عذر نیست و دادن زکوة و در رو
 تعریف است بکفران نعمت و تقویت بسوی ضعف و اعتماد جمع عند است بختنین یعنی سلاح و دواب که آدمی آنرا میاوست و مستعد میدارد و گویند یعنی سپاه
 خاصه است و حمل کرده است آنرا بخاری بر آنکه وی این همه را زکوة مال خود گردانیده و در راه خدا صرف نموده و این مبنی بر اخراج قیمت است از زکوة و قول وی
 که زکوة او برین است و مثل او با او مفید آنست که آنحضرت تحمل آن از طرف عباس کردند تا بر عاود روی صحت ترمع غیرت زکوة و حدیث ابی قتاده آنرا در ترمع
 وی تحمل دین از نیست گردانیده و این اقرب احتمال آنست و حدیث مرویست بالفاظ دیگر که محتمل احتمالات کثیره است و هم آنرا در دفع ببط کرده و نقله الشارح
 و اما این حدیث که آنحضرت از عباس زکوة دو سال پیشگی گرفته بود پس مرویست از طرقی که سالم نیست چیزی از آن از مقال متفق علیه و در حدیث نیست
 بر توکیل امام عامل را در قبض زکوة و باین جهت صنف آنرا در اینجا ذکر کرده و در وی اینست که فرستادن عمال برای قبض زکوة سنت نبویه است و می باید که مرد
 عاقل یا کند انعام خدا را بر خود که غنی ساخت او را بعد از آنکه فقیر بود و باین تذکره قیام کن بحق او تعالی و در وی جواز ذکر مانع واجب است در غیبت وی باقی بقیصر
 کند او را در وی تحمل امام است از بعض مسلمین و اعتماد از بعض حسن تاویل و عن جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم فرماد لا تا
 و ستین بر سیکه آنحضرت قربانی کرد و شصت و سه شتر بدست مبارک خود و امر علیا ان یدفع الباقي و امر کر و علی مرقضی را که در کعبه کنده باقی شتر از آن الهی
 تا آخر حدیث که در کتاب الحج در سیاق حجة الوداع گذاشت سه راه مسله و در وی دلالت است بر حجت توکیل و در خبر همی و این اجماع است اگر ذابح مسلم باشد و اگر
 کافر کتابت صحیحست نزد شافعی بشرط آنکه نیت کند صاحب بوی نزد دفع وی بسوی او یا نزد دفع و عن ابی هریره رضی الله عنه فی قصة
 العسيف و از ابوهریره است در قصه عسيف یعنی مزدور و قصه وی در کتاب بحی و در خواهد آمد قال النبی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم غدا یا
 اینس علی امراته هذا فان اعترفت فارجمها با دادان زوامی انیس بزرگ انیکس پس اگر اقرار کند بزرگ انیکس اگر بزرگ انیکس اگر بزرگ انیکس تا آخر حدیث
 که در محل خود مذکور شود و از این احادیث معلوم شد که وکالت در همه امور درست است و نافذ و همین است مقصود و مناسب عنوان باب در سبیل گفته ذکر آن حدیث
 در اینجا مبنی بر آنست که ماسور وکیل است از امام اقامت حدود و بوب البخاری باب الوكالة فی الحد و در وی همین حدیث و غیره آورده مصنف و رفع گفته
 امام چون بذات خود تولی اقامت حد گذشته دیگری را و الی آن کرد این بمنزله توکیل غیر متفق علیه من حدیث ابی هریره و زید بن خالد در مصنف گفته و اما
 وکالت پس لا بدست در آن از عاقدین و صیغه توکیل و عقده ای که در وی کویل کرده باشد و کیفیت عمل کویل و حکم اختلافی که در میان کویل و مکویل واقع شود
 و شرط عاقدین آنست که هر دو را با شرت آن عمل در حق خود صحیح باشد پس توکیل صبی مخون صحیح نیست و کویل بودن ایشان نیز صحیح نیست و بر قول
 بفساد و عقده ای است که متنا کرده میشود ازین سلب جواز توکیل او در هیچ و شر ازیرا که اگر توکیل او صحیح نباشد مصلح او بر هم خورد و صیغه توکیل غلط نیست که افن عقد
 از وی فسخیده شود و مانند وکالت و فوضه الیک اوبع و شرط و نیست لفظ قبول بلکه اگر بموجب فرموده کار کنند آن توکیل خواهد بود و در تعلق توکیل بشرطی
 دو وجه آمده است اصح آنست که وعده است نه عقد توکیل و شرط عقده ای که در وی توکیل کند آنست که مکویل مالک آن باشد پس اگر گوید وکالتک فی قع
 عبد سائلکه فاسد باشد و غلطه کویل آنست که مخالفت امر مکویل و چیزیکه محل تمت است نکند پس اگر غلطی بیج او را کویل گردانند او را نمی رسد و فسخ و غیره

آمده و این شتیق است از عار الفرس بمعنی اذ و هب که افاضی القاموس زیر که عاریت از دست معیری رود یا شتیق است از عار زیرا که عاریت سنی کبر و
 بهیچکی مگر آنکه اورا عار و حاجت است یا از قمار و دست بمعنی نوبت بدست گرفتن گاهی بدست غمی آید و گاهی بدست ملک و شتر و عاریت است از امانت
 منافع بدون ملک عین و این شتر و عست با بامع و مصفی گفته و تحقیق می شود بمعنی و مستعار و نفع و معینه یا قرضیه که بآن عتد عاریت ثابت شود و همچنین
 سیر و مستعیر و اختلافی که میان ایشان حادث شود پس شتر را مستعیر و تبرع او است و ملک متعلق اگر چه ملک قبیله نباشد پس اجده مستعیر است و عاریت است
 صحیح است یا نه و وجه آمده و شتر مستعیر است قبول تبرع است پس عار و عصبی و مستعاره او صحیح نباشد و شرط استعاره آنست که متفع به باشد با جود بقای عید او
 پس عار و طعام و حی ندارد و آن نفع است مباح باشد پس عار و جاریه برای استماع صحیح نیست و عار و او برای خدمت مرد غیر محرم مکروه است بجهت خوف
 فتنه مگر آنکه جلد به غیر باشد یا قبیحه و عار و عبد سلم برای خدمت کافر نیز مکروه است و نفع باید که از آن قبیل باشد که در عرف او را نفع است گویند پس عار و دلیله
 بجهت نظر بروی فاسد باشد و اگر نفع مستعار مختلف شد لابد است از تعیین چنانکه اگر زمین را عاریت داد و لابد است از ذکر نفع سکونی یا غرس یا زرع و آنچه است
 که صحیح لفظ عاریت شرط نیست بلکه قرض نیز کافی است بجهت آنکه امانان همیشه دارد و می شوند و در میان مسلمانان مرسوم نیست که در هر عاریتی لفظ اغتریک را و قبلت
 بگویند و آن کالاجماع است و وظیفه مستعیر آنست که ایتفای آن نفع کند و نفس خود یا نیابت خود و تعبدی بماند پس اگر مستعار تلفات غیر استعمال واجب است
 نزدیک امام شافعی ضمان او بر مستعیر و محدث علی الید و اخذت و محدث دارد و از نوع صفوان که عاریت و مستعیر هر یکی را و عاریت بر کاره خوانند و عاریت
 باشد یا مه و قته و اگر عاریت داده باشد زمین برای زرع و رجوع کرد و لازم است ابقا تا وقتی که زرع کامل شود و مستعیر داخل نشود و در آن رضای غیر از آن مگر بجهت ضرورت
 مثل سقی و حصا و اگر برای غرس داده باشد و رجوع کرد و لازم است ایجا بار زرع یا چیزی که قطع ضرر جانین باشد و اگر اختلاف واقع شود در اعمل عاریت یکی گویند عاریت
 دیگری گویند غصب است یا اجاره قول مالک تصدیق کرده شود و باین و الله اعلم انتهى سخن سمرقانی بن جندب انفراری معانی مشهور است حلیف انصار یکی از
 حفاظ مکثرین است عن رسول الله صلی الله علیه وسلم باعنی از وی روایت کرده مرد در بصره و آخر سنه پهل و نه رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
 وسلم علی الید ما اخذت حتی تؤدیه بر دهن بر دست است یعنی بر صاحب دست ضمان چیزی که گرفته است تا آنکه او کند چیزی را گرفته است حلیف و بلیست
 بر آنکه واجب است رد مقبوض که ملک غیر باشد بسوی آن غیر یا قائم مقام وی و بر آنکه بری نمی شود و در مستعیر مگر به معصیه مقبوض بسوی مالکش بقوله حتی تؤدیه و تحقیق شود
 تا ویه مگر آن این عام است و در غصب و ولایت عاریت و ذکر کردن هم انحراف را و در باب عاریت همین جهت است که حدیث شامل است در سبک گفته بسیار است
 که از حدیث چنان فهمند که عاریت مضبوط است بر مستعیر و درین سلسله قولست یکی آنکه مضبوط است مطلقا و الیه ذهب ابن عباس زید بن علی و عطاء بن احمد و سبی و قاضی
 لهذا حدیث دیگر آنکه عاریت امانت است واجب نیست ضمان آن مگر وقتی که شرط کند بدلیل حدیث صفوان که می آید سوم آنکه مضبوط نیست و اگر چه ضمان گیرند
 و این مذکور است و ابی حنیفه و دیگر آنست لقوله صلی الله علیه وسلم لیس علی لم يستعیر غیر المغل ولا علی المستودع غیر المغل ضمان اخرب الله انطنی و البیهقی عن ابن عمر
 و صفاه و صحاح و تفه علی شرح و قوله المغل یعنی چنانچه در نهما گفته یعنی چون خیانت کند و عاریت و ودایت نباشد بروی ضمان شتیق از اخلال که می یابند
 و گفته اند که مرد مغل مستغل است یعنی قابض زیر که بقبض مستغل میشود و اول است و در صورت قائم نشود بدان جهت بر آنکه قائم نیست بآن جهت و اگر چه رفع
 وی ثابت شود زیرا که مرد آنست که نیست بروی این من حیث هو مستعیر و خلاف آنکه اگر التزام ضمان کند لازم شود امانتی و ذیل الاطرا گفته حدیث عامح است
 برای احتجاج بضمین زیرا که چون تا ویه ما خود بر دست تا آنکه رد کند پس مراد آنست که آن چیز و ضمان او است چنانکه لفظ علی شعر آنست بدون فرق در میان
 ما خود و ما خود و نه قبلی و بنا گرفته احتجاج میکنند باین حدیث در باب قبضین و من آنرا صحیح نمی بینم زیرا که برید امینه هم مرد ما خود است و نه امینه نباشد
 و مستعیر عن سبیل ترکته و بعیان من لیلی بغیر یقین و بقولون خبر تا فانت امینا و اما انان خبر ترم باین و کلام ما در آنست که آیا مضبوط است و بی صورت

صفت بیعت جنایت نیست فرق در میان مضمون و غیر مضمون گزین و اما حفظ پیش شرک است و مفید اوست علی و در ضرورت فراموش نکردن چنانکه قتاده
 از عزم کرده وین قول هوا ینک لاضمان علیه بعد روایت حدیث اتقی لیکن مخفی نیست آنچه درین کلام است از قلت جددوی و عدم فائده بیانش آنکه قول می
 که بردست این همه برد ما خود است والا این نباشد مقتضی ملازمت است میان عدم رد و عدم امانت پس تلف و دیت و عاریت بهر وجه از وجه که باشد قبل رو
 مقتضی خروج این است از این بودن و این ممنوع است زیرا که مقتضایش تلف جنایت است یا جنایت و در بودنش موجب ضمان خود هیچ نزاع نیست نزاعی
 که است و تلفی است که از این خارج از این بودن باشد همچو تلف با مری که دفع آن لایطاق است یا بسبب سهو یا نسیان یا بکسب سماوی یا سرقه یا ضیاع یا تلف
 زیرا که در ضرورتها تلف موجود است با بقای امانت و ظاهر حدیث مقتضی امانت است و ضوابطها گفته حدیث و است بر وجوب تادیبه عین تلف و ضمان عیار است
 از غایت تلف انتهی مخفی نیست که در قوله علی الید ماخذت فهم مراد از مقتضی هو قوفست بر قدر که ضمانت یا حفظ یا تادیبه پس مخفی حدیث چنین باشد که برکت
 ضمان چیزی که گرفته است آنرا یا حفظ وی یا تادیبه وی و تقدیر تادیبه خود صحیح نیست زیرا که قول وی حتی تودیبه غایت اوست و شی غایت نفس خود نباشد کسی ضمان
 و حفظ صلاح تقدیر است اما هر دو معتمد نشوند زیرا که مقتضی راعوم نیست پس هر که تقدیر ضمان کرده ضمان را برود و مع و استغیر واجب گفته و هر که حفظ را مستقر کرده
 وی هم بر وجوب آن برود و وفته و ضمان را واجب گفته مگر وقتی که تلف شود با وجو و حفظ معتبر و ازینجا معلوم شد که قول وی که دلالت حدیث بر وجوب تادیبه است
 بغیر تلف کما ینفی نیست و اما مخالفت رای حسن مراد است را پس در اصول مقرر شده که عمل بر روایت است نه بر رای انتهی کلام النبی در سبک گفته و بسیار است
 که بحديث باب استلال گفتن بضمین نیست در وی دلالت صحیح و مانند تقسیم بسیار است که ازین حدیث چنان فهمند انهم پس باقی نماند دلیل بضمین عاریت مگر قول
 صلی الله علیه و سلم عاریت مضمونه و حدیث صفوان و وصف آن بضمون بحمل که صفت منسوب باشد و مراد آن باشد که از نشان اوست ضمان پس ال باشد ضمان
 مطلقا و بحمل که صفت باشد برای تعقید و انهم همین است زیرا که تاسیس است و ظاهر آنست که مراد عاریتی است که ضامن شدیم آنرا برای تو و در ضرورت احتمال
 لزوم و غیر لزوم هر دو است بلکه همچو حدیث و این بعید است پس دلیل قابل ضمان بحديث مذکور تمام باشد و هو الاظهر بالتضمین اما بطلب صاحبها لاد و تبرع استغیر
 رواه احمد و الا ربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و در متنی گفته رواه النسخة الا للنسائی و زاد ابو داود و الترمذی قال قتادة ثم نئی الحسن فقال
 هوا ینک لاضمان علیه یعنی العاریة انتهی و صححه الحاکم بن سمره زیرا که حدیث از روایت حسن از سمره است و حفاظ را در سماع حسن از وی سله
 مذہب است اول آنکه سماعت دار و مطلقا و این مذہب علی بن المدینی و بخاری و ترمذی است دوم آنکه ندارد مطلقا و این مذہب یحیی بن سعید القطان یحیی بن سعید
 و ابن جاسنت سوم آنکه نشنیده از وی مگر حدیث حقیقه و این مذہب نسائی است و اختاره ابن عساکر و داودی عبد الحق ابن الصبح و عن ابی هريرة رضي الله عنه
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كالمائة الى من اتهمتك او كمن امانت را بسوی کسی که کند ترا کما افاده قوله تعالى ان الله بائعكم ان
 تؤدوا الامانات الى اهلها و این شامل عاریت و ودیعت هر دو است و لا تخن من خانتك و ضیانت مکن کسی را که خیانت کند ترا و روی سیاست بر دم جواز کفالت
 خائن بمثل فعل او پس این حدیث مخصوص خواهد بود برای قوله تعالى وجر اكسبته سیدیه مثلها و قوله و ان عاقبتكم فاقبوا بمثل باعوه فاقبتم به و قوله فممن اعطى عليكم فاقبوا علیه
 بمثل ما اعطى عليكم و چه در این حدیث را حل بر حجاب کرده اند و این سله عرف است بسله نظر و روی علماء را قول ما است یکی همین قول است و این قول شهر احوال
 شافعی است بر اینست که از جنس ما خود باشد یا از غیر و دوم آنکه اگر از جنس ما خود است نه از غیر و جاز است ظاهر قوله تعالى بمثل ما عاقبتكم به و قوله مثلها و این را غنی
 سوم آنکه جاز نیست بدون حکم حاکم بنابر ظاهر حدیث و قوله تعالى لا تأکلوا أموالکم بباطل و جواب داده اند که این نه اکل باطل است بلکه نهی در حدیث معمول
 بر تنزیه است چهارم آنکه واجب است گرفتن بقدر حق خود بر اینست که از نوع ما خود باشد یا غیر او و بیهوده که آنرا فروخته حق خود بیکه و در زیاده را با ما خود بیهوده و او
 باز و اگر از مقدار حق وی کمتر بیاورد و در نه خائن باقی ماند و وی عاصی خدا گردد مگر آنکه صاحب حق او را بصل سازد و بری الذممه گرداند و ما بجز خود و نیز قول

تاخذ بالغصب الاثر واما على قال بل عارية مضمونة فمرد بلکه بطریق غایب
 و قائل شده که در عاریت ضمان است اول مذہب امام ابوحنیفہ است و کسانی کہ موافق باویند و ثانی مذہب شافعیست و احمد و سبیل اسلام گفته کلام در مضمون
 گذشته و اصل موجب تعقید است و همین است اکثر پس دلیل باشد بر ضمان تضمین نمائند که محتمل مجلس است که قلیل انتہی و در ذیل الا و طار گفته هر که قائل ضمان
 عاریت است وی مضمون را صفت کاشف برای حقیقت عاریت میگوید یعنی نشان عاریت ضمانت و هر که قائل ضمان نیست وی آنرا صفت مختصه میگوید
 یعنی استعاره آن از تو بصفت ضمان میکنم نه مطلق از ضمان انتہی و باجماع صفوان در آن روز کاف بود و بعد از اعلام آورد و از مولفه القلوب شد آن حضرت
 اورا غنائم بسیار داد وی گفت و الله بدار و این جور اگر نفس پیغمبر پس سلمان شد و در عدد و در و ع روایتهاست در روایت ابی داود و ابن سی تا بصل
 آمده و نزد بیہقی در حدیث مرسل شتاد و نزد حاکم و حدیث جابر صد درع و آنچه اصلاح آن کند و زیادہ کرد و احمد و نسائی در روایتی که ضائع شد و جنبی از آن زربا
 پس عرض کرد بروی آن حضرت که ضمان گیر و مرا از از وی صلی اللہ علیہ وسلم وی گفت ای رسول خدا من امر و ز راغب ترم و سلام در اہ ابو داود و النسائی صحیح
 الحاکم و آنچه له شاهد اضعیفا عن ابن عباس و بزرگوار و احاکم شاید بنی ضعیف از حدیث عبد بن عباس و لفظ وی نیست بلکه عاریت موداة است و
 اعلال کرده اند ابن جریر و ابن القطان طرق این حدیث را و زیادہ کرد ابن جریر کہ حسن خبری کردین بابت حدیث یعلی بن امیہ است یعنی آنکہ ابو داود روایتش کرده و گذشت

باب الغصب

غصب بتم شدن مال کسی را بی مقرر و قاسوس گفته مسدود غصب یعنی غصب اخذ ظلما کا غصب عن سعید بن زید یکی از عشره مبشره بخت و زوج اخت امیر المؤمنین
 عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من اقتطع شبرا من الارض ظلما ہر کہ بگیری یک بدست از زمین بستم
 و ذکر شبرا شاربست بسوی استوائی قلیل و کثیر و وعید کذا فی الفتح پس داخل باشد ما فوق شبر و اودن او در تحریم و ذکر کرد آنرا بنا بر وقوع آن بندرت و لهذا
 در بعض الفاظ این حدیث نزد بخاری بجای شبر لفظ شبا آمده و این عام است لیکن فقہا گفته اند کہ لابد است از شبر کہ نصوب قیمتی داشته باشد پس اگر یکی یک صاع تمر
 یا زبیب را یک یک داند کہ وہ بخورد یا نان و گوشت را یک یک لقمہ کردہ تناول نماید مضمون نشود اگر چه آخر باشد زیرا کہ مستولی جمیع نشده طوقہ اللہ یوم القیامہ
 ایاک من سبع ارضین طوق کرد و ان خدای تعالی روز قیامت آن زمین را در گردن او از ہفت زمین و یعنی این تطوین اختلاف است قوی آنست کہ آن قطع
 از زمین را تا نہایت ہفت زمین گرفته در گردن او اندازند و دوم آنکہ عقاب کنند او را بخت ما ہفتم قطع زمین و ہر قطع از آن طوق گردن وی باشد و ثانی
 حدیث ابن عمر مسند یوم القیامہ الی سبع ارضین سوم آنکہ تکلیف کردہ شود و نقل آن قطع مضمون بسوی زمین مشرب و داشتن آن و باشد مانند طوق در
 عنق او نہ آنکہ حقیقہ طوق بود و مؤید اوست حدیث ایما رجل ظلم شبرا من الارض کلف العبدان بحفره حتی یبلغ آخر سبع ارضین ثم یطوقه حتی یقضي بین الناس
 اخرجه الطبرانی و ابن جابر من حدیث یعلی بن مرۃ مرفوعا و در روایت احمد و طبرانیست من ان خذ ارضا بغير حقما کلفت ان یحیل ترابها الی العشر و سبیل گفته و در
 دو قول دیگر است انتہی و رفع الباری گفته تمیل کہ مراد آن باشد کہ او را تکلیف طوق ساختن آن پارہ زمین کنند و وی آنرا نتوانست کرد و با تکلیف
 معذب شود چنانکہ در حق کاذب در مقام آمده کہ او را تکلیف دہند بگرہ زدن میان دو جود او نتواند و تمیل کہ مراد تطوین تطوین ثم باشد یعنی ظلم نکرد
 لازم است مثل ازوم ہم ہونہ قولہ تعالی الزمناہ فی غنقہ و تمیل کہ این صفات متنوع شوند برای صاحب این معصیت یا منقسم شوند کہ بعضی از
 ایشان معذب بعضی آن شوند بعضی دیگر بعضی دیگر بحسب قوت وضعف مفسدہ و ذیل الا و طار گفته ہذا جملہ ما ذکر من الوجہ فی تفسیر الحدیث انتہی و حدیث
 ولالت دار و بحر ظلم و غصب و شدت و تقلید طاعتیست در آن و اما کان غصب ارض و بودن آن از کبار و بر بیکہ ہر کہ مالک زمین شدہ وی مالک
 اسفل او تا تخوم ارض گردیدہ و او را میرسد کہ ہر کہ در زیر زمین او را زدہ کنندین چاد یا سرب کنند و یا مانع آید زیرا کہ ملک ظاہر زمین ملک باطن باوست

یا همه آنچه در وی باشد از بناها و سنگ و معادن و جز آن و وی اختیار دارد که در زمین خود بر چه خواهد کتد و او سبک زیان به حساب نرسد و هم در حدیث و الا سبک
بر آنکه هر جفت زمین تراکم است بعضی وی از بعضی جدا نیست زیرا که اگر در وی تقبی می بود در حق این غاصب اکتفا بهمان قطعه و به سبک و ندانند باران نفسا الش از
تحت خود و نیز معلوم شد که زمین جفت طبقه دارد مثل آسمان و بهر ظاهر قوله تعالی و من الارض شاس و منعه بی می شود به استیلا بر آن و احتلافت در همان بصورت
تلف شدن آن بعد غصب بعضی گفته اند مضمون نیست زیرا که ضمان در ما خود باشد لقوله علی الید یا اخذت و جمیع گویند مضمونست بر قیاس منقول اتفاق علیه بال ضمان
بعد نقل بنابر جامع استیلا که حاصل است و نقل منقول و در ثبوت ید بر غیر منقول و سبب اتمام گفته حق آنست که ثبوت ید استیلاست اگر چه منقول نباشد بقال
استولی الملك علی البلد و ولی زید علی عمر متفق علیه و له عنهما الفاظ و درین باب حدیثی است از علی بن امیه و صحیح ابن حبان چند ابی بکر بن ابی شیبہ
و ابی یعلی و از مسور بن مخزومه رواه العقیلی فی تاریخ الضعفاء و از شداد بن اوس و در طبرانی کثیر و ابو زرعه مکرم کرده که آن قطاعت و از سعد بن وقاص و ترمذی و از
حکم بن عمارت سلمی و در طبرانی نیز و از ابی شریح خراعی و در طبرانی و از ابن جعد و از ابن عباس نزدیک طبرانی و لیکن هیچ یکی از ایشان بلفظ من غصب
روایت نکرده آری و در طبرانی از حدیث وائل بن حجر است باین لفظ من غصب رجلا ارضاً لقی الله و بهر علیه غصبان و مجموع آن بضمیه عدم علمت انتفاع بچیز
و عن انس رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم كان عند بعض نسائه بود آنحضرت نزد بعضی از زنان خود این حرف گفته زمین
بنت محض بود و در روایت ترمذی آمده که عایشه بود و حیل که عایشه در آنوقت نزد زینب باشد و وی هم تصریح راوی بنام کاسه و قصه یا بجهت عدم علمت
یا بجهت تماشی از اسناد این فعل بسوی او فارسلت احدی امهات المؤمنین پس فرستاد یکی از مادر مؤمنان یعنی زنان آنحضرت مراد زینب یا سلمه
یا صفیه است مع خادم لها همراه خادمی که مراد ابو مصنف گفته واقف نشدم بر نام این خادمه قصه یا بجهت عدم علمت مراد زینب یا سلمه
فكسرت القصعة پس شكست زینب یا عایشه کاسه طعام را فعضها و جعل فیها الطعام و قال کلو ایا پس ضم کر و و با هم گرد آور و آنحضرت پازاری
کاسه را گردانید و نهاد در وی طعام و فرمود بخورید و دفع القصعة الصحیحة للرسول و او کاسه درست را بفرستاده شده یعنی خادم مذکور و حبس
المکسورة و نگار داشت کاشکسته را و اما البخاری این یکی از الفاظ اوست و او الفاظ دیگرست و نیست در آن نام شکسته کاسه و آوردن اینجند
درین باب بجهت تشبیه شکستن کاسه بغصب است و اولی آنست که اینجند را در باب ضمان تسلط می آورد و الترمذی و ترمذی هم این را خارج کرده
و سمي الضاربة و نام هر زننده و شکسته کاسه را که آن عایشه بود و کاسه و زاد و زیاده که در روایت خود فقال النبي پس فرمود و آنحضرت صلی الله
علیه و سلم طعام بطعام و انا عابا ناء طعام محبت بدل طعام و آوردن است بدل آورد و صححه و گفت ترمذی که این زیادت بجهت و آخر به احمد و ابو داود
و النسائی ایضا من عایشه و گفت خست که حسن است شوکانی گفته استدلال کرد باین زیادت هر که قائلست بدون شی قبی مضمون مثل خود و مضمون نمی شود
بقیت مکرر و اندام مثل و مانند آن و هم اهل الکوفه و الشافعی مضمون می شود قبی مطلقاً بقیت نزد ملک و گفته اند خلافت نیست و مضمون شدن مثل مثل
ولیکن ثابت است در حدیث مسند او آن با یکصاع از تمحال آنکه شیره مثل است و بجهت مستوفی است و در اطن خود انتهی و سبب اتمام گفته اتفاق افتاد مثل این
قصه از عایشه با کاسه ام سلمه در روایت نسائی و واقع شد قصه را که شكست عایشه آورد و او و صفیه را با عایشه و حدیث و لیست بآنکه هر که ملک کند چیز غیر را
ضمان داده شود بهمان آن و این در مثل از حبوب و غیره با متفق علیه است و در قبی سه قولست انتهی و عن سرافع بن خدیج مرخصی الله عنه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من زرع في ارض قوم بغیر اذ فهو فليس له من الزرع شی وله نفقته فرمود هر که زراعت کرد در
زمین قومی بغیر ارض ایشان پس نیست او را یعنی زارع را چیزی یعنی حصد از زراعت و برای اوست نفقه آن مراد نفقه خیر است که اصل شده است از
و رشت پس آن مالک زمین راست نیست صاحب تخم را که تخم او باین قائل اندا حمد و حق و مالک و همین است قول اکثر اهل مدینه و باین بضم هـ ابو محمد

بن حزم و دانست برای آن حدیث لیس لعرق ظالم حق چنانکه باید زیرا که مراد بدان غرس یا زرع یا بنا یا حضور در ارض غیرست بغیر حق و شبهه اکثر است بآن رفته که حاصل زمین گشتکار و صاحب تخم است و بروست اجرت زمین از روز غصب کردن تا روز فارغ شدن و کس متدلل کرده اند بحديث الزرع للزارع و ان كان غاصبا لیکن شوکانی در نیل الاوطار گفته لم اقف علی هذا الحدیث فینظر فیہ انتهى و در سبل گفته هیچ کی این حدیث را اخراج ننموده و در دنا گفته قد بحثت عن ظلم اجد و در بر تمام بعد نقل این حدیث برای ذکر مخرج بایض گذاشته و نیز تمسک کرده اند بحديث لیس لعرق ظالم حق لیکن این حدیث بدلی اهل قول اهل الظاهر در استلال است رواه احمد و الاخرجه یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه الا النسائی مگر نسائی که وی آن را روایت نکرده و حسنه الترمذی و ائمت ترمذی پرسید محمد بن اسماعیل از ابن حدیث پس گفت حسن است و برین است عمل نزد بعض اهل علم و انست قول احمد و اسحق اتهمی و یقال ان البخاری ضعفه و گفته میشود که بخاری آن را ضعیف گفته و نقل انقیول از وی خطا نیست و ترمذی از وی تحمیل و نقل کرده و نیل الاوطار گفته و ضعفه ایضا البیهقی و ابن از طریق عطابن ابی ریح از ارفعست ابو زرعه گفته عطا از ارفع سماعت ندارد و ابو موسی بن ابرو که تضعیف میکرد این حدیث را و میگفت روایت نکرده است آنرا غیر شریک و نه از عطا غیر ابی اسحق و لیکن متابع اوست قیس بن ریح و وی سنی الخطا است و قد اخرج هذا الحدیث ایضا البیهقی و الطبرانی و ابن اثیر و الطیالسی و ابن ماجه و ابویعلی و حکم ابن المنذر عن احمد بن حنبل انه قال ان ابی اسحق زاذلی هذا الحدیث زرع بغیر او قسم لیس فیروید که این الحرف اتقی کلامه در سبل اسلام گفته اختلاف کرده اند در این حدیث حفاظ اختلاف شدید کرده و لیکن و را شواهد است که تقویتش میکند و عن عماره بن الزبیر بن العوام قال قال رجل من اصحاب گفت مروی از یاران رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ان رجلا ین اخصما الی رسول الله بدستیک و مرخصت کرد بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی ارض غرس احد هما فیها نخلا و الاخر در زمینی که نشانی کی از آن دو در آن زمین و درخت خوا حائل آنکه زمین هر دو یکی راست فقط پس حکم کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم با که از هر ضلصاحبها زمین برای صاحب زمین و او صاحب النخل مخرج نخله و امر کرد صاحب نخل که بیرون آرد و برگرد و درختان خود را و قال لیس لعرق ظالم حق و فرمود نیست مرگ سنگمرگ را حق و در فتح الباری گفته روایت اکثر بنونین عرقست و ظالم نعمت است و راجع بسوی صاحب عرقست یعنی نیست برای ذی عرق ظالم حق یا بسوی عرق یعنی نیست برای عرق ذی ظالم و مر و نیست باضافت و ظالم صاحب عرقست و مراد بعرق اخصت و جزم کرده است باول مالک و شافعی و از هر ضی و ابن فارس و غیر هم و مبالغه کرد خطابی و تعلیقا روایت اضافت و بر یک گفته عرق ظالم ظاهر و باطن هر دو می باشد باطن اخصت و مر و است آبار او و مخرج معادن ظاهر و باطن غرس است و گفته اند ظالم کسی که بنایا زرع یا حضور در ارض غیر کرد بغیر حق و شبهه و گفته اند کسیست که غرس کند در زمین کسی و متحق آن شود و هلاک گفته به چه گرفت یا کند یا نشانی بغیر حق و همه این تفاسیر متقارب اند و در حدیث و نیست بر آنکه زارع در غیر ارض خود ظالم است و نیست حق او را بلکه مخیر کرده می شود و در اخراج مغفوس و در اخذ نفقه خود بر آن جمعی این حدیثین بغیر تفرقه در میان زرع و شجر و انقیول که در وی و نیست بر آنکه زرع خاص است حمل حدیث بر خلاف ظاهر است و چه قسمی تواند شد که بخارج نام او ظالم نهد و از وی نفی حق کند باز گوید که حق برای اوست و بعضی گفته اند مراد آنست که هر که زراعت کند یا درخت نشاند در زمین احیای دیگری پس مستحق نمی شود آنرا و این معنی موافق ترست بحديث سعید بن زید و لفظ وی اینست کسیکه زنده گردانید زمین مرده را پس آن زمین مرده را است و نیست رگ ظالم را حق رواه ابوداود و اسناد حسن ابن سیلان گفته و در و این حدیث و غیر نیست که عرق مستطیل در ارض دارد و حدیث رافع در زرعت پس جمع کنند میان هر دو حدیث و عمل نمایند بر هر دو در موضع وی و شوکانی گفته حدیث رافع اخص است از حدیث مطلقا پس مبنی خواهد شد عام بر خاص و این بر تقدیر نیست که معنی این حدیث آن باشد که زرع صاحب تخم راست پس راجع به کسانست که گویند زرع برای صاحب ارض است وقتی که زرع در هنگام ستر جاع موجود باشد و اما اگر ستر جاع بعد صا در زرع است پس ظاهر حدیث دانست که در ضمیمه است هم

برای مالک زمین است و لیکن چون اجماع صحیح شود بریکه غاصب راست بر شخص این مورد باشد پس هیچ بنای عام بر خاص است زیرا که اولی است از قصر عام بر سبب بغیر ضرورت و آخره عند اصحاب السنن و آخر این حدیث یعنی لیس لمرق ظالم حق یعنی نزد صاحبان سنن است یعنی ابو داود و ترمذی و محمد و مالک عن حدیث سعید بن زید از حدیث سعید که از عشره مبشره است و لفظ حدیث وی گذشته و اختلاف فی وصله و ارساله و فی تعیین صحابه و اختلاف کرده است در وصل و ارسال حدیث سعید و در تعیین صحابی او نسائی و ترمذی و مالک آنرا از عروه مرسلا آورده و از محمد بن سحی بطریق اخری تمسلا و گفته فقال بزل من اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم و اکثر ظنی انه ابو سعید و ترمذی گفته حدیث حسن غریب و واقطنی نیز ارسال و سائر جمیع اواده و نقلها کرده اند و در این برهه شام بن عروه اختلاف کشیده و راه ابو داود و الطیالسی من حدیث عایشه در سهنادش زوجه است و او ضعیف است و رواه ابن ابی شیبته و اتحق بن ابویوفی من حدیث کثیر من عبد الله بن عمرو بن عوف عن ابیہ عن جده و علقه البخاری بقوله و یروی عن عمرو بن عوف و رواه البیهقی من حدیث الحسن بن سمره و الطبرانی من حدیث عبادة و عبد الله بن عمرو و عن ابی بکر رضى الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال فی خطبته یوم النحر یعنی بپرتیکه نزو و آنحضرت در خطبه خود در روز نحر بتمام منی ان دما تکم و امواکم علیکم حرام بپرتیکه خونهای شما و مالهای شما حرام است بر شما کحرمة یوم مکرمه و ان فی بلدکم هذا فی شهرکم هذا ما نذر حرمت روز شما که این است یعنی عوف و در شهر شما که مکرمه است در ماه شما که ذیحجه است و چون این چیز حرام شد تصرف و طعن بطریق غصب نیز حرام باشد و غاصب آنهم بود قال تعالی لا تأکلوا اَمْوالکم بیکم بالباطل رسل السلام گفته آنچه بران حدیث دلالت کرده واضح و اجماع است و شوکانی گفته اجماع است بر تحریم غصب نزد کافه مسلمین و در حدیث انس است مرفوعا که حلال نیست مال مرد مکر بخوشی نفس از وی و رضای وی از خراج الدراقطنی و در سندش ضعیف است و آخر جرح احمد و الدراقطنی فی البیهقی فی شعب الایمان من حدیث ابی حرة الرقاشی من عروه سندش علی بن زید بن جردان است و در وی کلام کرده اند و آخر جرح الحاکم من حدیث ابن عباس و آخر جرح الدراقطنی عنه من طریق اخری و آخر جرح البیهقی و ابن جبان و الحاکم فی صحیحهما من حدیث ابی حمید الساعدی و حدیث کتاب منی است از همه متفق علیه و بر گفته و لو بالیغصب فی اول باب الغصب بکمال ایتی اسلامه و آنرا و قد افتتح به ابن کثیر فی کتاب الاثر و فجعل اول حدیث فی باب الغصب قال احمد حدیث طریق متواتر و منی گویم چون اول آنرا نسبت می آریم بعیب نیست که مصنف عدل آنرا بطریق افضن و بآنرا باده

باب الشفعة

بضم حجه و سکون فاو که هر که فارا مفتوح گفته غلط کرده ما خود دست الله از شفع یعنی ضم کردن و جفت ساختن و گفته اند از زیاده و قیل من الالعانة و شرفا انتقال حدیث شریک بسوی شریک بسبب شرعی که منتقل شده بود بسوی جنبی مثل عوض مسمی و گفته اند اکثر فقها که در و آن بر خلاف قیاس است زیرا که گرفته میشود و بکره و دورنی شود و ازیت از یکی بغیر دیگری و گفته اند که مخالف این قیاس است اما با قیاس دیگر موافقت دارد که در آن دفع ضرر غیر بغیر و دیگر است پسر گرفته می شود حق وی بکوه چنانکه هیچ حاکم از تهر و غلس و نحوها و فتح گفته نیست اختلاف در شریعت شفعه مگر آنچه منقول است از انکار ابی بکر اصم اثر انتهی موسی شیبانی است ضم کردن زمین خرید شده بر زمین شفع و ثابت می شود شفعه شریک را نزدایم نموده و نزد ابی حنیفه برای همسایه نیز و این روایتی است از احمد شیخ در ترجمه گفتا قاضی و شفعه جوار آمده و بصحت رسیده و هر که در آن محکم کرده بی حجت کرده است انتهی گویم حکم در آن بی حجت نیست بلکه هیچ است شوکانی آنرا در رساله مستقلا ایراد کرده و میان اوله جمع نیکو نموده و در حجة الله البالغ گفته می بینم که شفعه دو گونه است یکی آنکه عرض کردن آن بر شفع واجب است بر مالک و آنچه میان او و خداست و این را آن بر غیر خود و عدم جبر مالک بران در حکم ظاهر و این شفعه مالک است بیکه شریک نیست دیگر آنست که بروی جبر کند و آن همسایه شریک است فقط و این است وجه جمع میان احادیث مختلفه باب انتهی و در معنی گفته شفعه عبارت از آنست که شخصی زمین خود را میفروشد پس همسایه او را میبرد که خواهی نخواهی از وی خرید کند و بدست دیگری فروختن مذکور کلام دین سلبه باید عن جابر بن عبد الله رضى الله عنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه

وسلم بالشفعة في كل ما لم يقسم حكمه وان حضرت بثبوت شفعة بغير خبري که قسمت کرده نشده و باقیست بشرکت و ظاهر این عموم ثبوت اوست در جمیع اشیا بدون فرق میان حیوان و جماد و منقول و غیر منقول و باین قسم است امام مالک و ابو حنیفه و اصحاب و فاذا وقعت الحدا و در هر وقت الطریق فلا شفعة پس هرگاه که واقع شده باشد با و در انچه خدا را به با جدا پس ثبوت شفعة از جهت عدم بقای شرکت و در روی دلالت است بر آنکه جابر را شفعة نیست و باین قسم است اندر این مسئله جز خفیه و لفظ صرفت بضم صاء و تخفیف روی مسوره و تشدید وی هر دو است از تصریف یا تصرف آن مالک گفته معنی آن خلعت و بابت است مشتق از تصرف بکسر طاء که معنی خالص از بهیشت است نام نهاده شد صرفت بجهت آنکه خلط از وی مصروف گردیده و برین تقدیر صرفت تخفیف را باشد و بر تقدیر اول که از تصریف یا تصرف بود و شد و باشد این ابی حاتم و علی بن ابراهیم و غیره نقل کرده که نزد قول وی فاذا وقعت الی آخره از قول جابر است و مرفوع از او تا قول اول القسم است و اعلاال کرده است آنرا طحاوی باینکه حفاظ از اصحاب مالک آنرا منسل کرده اند و کرده شده بروی که نیست ارسال از علی بن ابراهیم و صحت واللفظ للجاری و لفظ جاری راست و در نیل الاوطار نوشته و استدلال کرده است باین حدیث هرگاه گفته ثابت نمی شود شفعة که مخلط و این محلی است از علی و عمر و عثمان و سعید بن مسیب و سلیمان بن یسار و عمر بن عبدالعزیز و ربیع و مالک و شافعی و داود و احمد و حقی و عبید الله بن حسن و ذهب ابو حنیفه و اصحاب او و ثوری و ابن ابی ملی و ابن سیرین ثبوت اوست بجواب داده اند از خبری که قول وی فاذا وقعت الحدا و این مدح است از قول جابر و این مردود است بنا بر مردود باین قید و حدیث ابی هریره نزد ابو داود و غیره بلفظ اذ قسمت الدار و حدیث فلا شفعة فیها و تا و ابی برادر لاج قائم نشود هر چه حدیث مذکور شود هم از حدیث باشد یا آنکه معنی این قید همان معنی قول اوست فی کل ما لم يقسم و نیست تفاوت و دلالت احادیث باین معنی که یا آنکه دلالت یکی بمنطق است و دلالت دیگر بضم و جواب از احادیث شفعة باینکه است که مراد بدان جابر اخص است که شرک یک مخالف باشد چه خبری که قریب شی دیگر باشد تا جابر آن شی کونی چنانکه زن مرد و جابر او خوانند بجهت مخالفت که میان هر دو است و منافع شد باین قول قائل که نیست دلالت آنچه مقتضی تسمیه شرک یک بجابر باشد و معنی خفیه گفته اند که شافعی قائل اند بحکم لفظ حقیقت و مجاز پس بر ایشان لازم است که قائل شوند بشفعة جابر زیرا که لفظ جابر حقیقت است در مجاور و مجامعت و در شرک یک و جوابش آنست که این همه نزد تجرست و در بخا و قریه قائم است بر مجاز پس متبرجم است میان حدیث جابر و حدیث ابی رافع که بیاید و حدیث جابر بحریست و اختصاص شفعة بشرک یک و حدیث ابی رافع مصروف الظاهر است اتفاقا زیرا که مقتضی آنست که جابر احق است از هر واحد تا آنکه از شرک یک نیز قائلین شفعة جابر مقدم میکنند شرک یک را مطلقا پسر شرک یک فی الشرب و شرک یک فی الطریق را پسر جابر را بر غیر مجاور و جواب داده اند باینکه مفضل علیه و در بخا مقدم است یعنی جابر احق از ان شریک است که او را جواب است در قاموس گفته الجار المجاور الذی اجبره ان یظلم و الجیر و تجیر و الشریک فی التجارة و زوج المرأة و اقرب من المنازل و المقاسم و الخلیف و لا ناصر فی حال آنکه جابر مذکور در احادیث آینده اگر مطلق است بشرک یک در شی و در مجاورشی بغير شرک است پس مقتضی ثبوت شفعة برای هر دو خواهد بود و بموجب خود و حدیث جابر و ابو هریره دال اند بر عدم ثبوت شفعة برای جابر یک نیست شرک است مراد از این شخص عموم احادیث جابر خواهند بود و لیکن شکل میشود در نسبت حدیث شریکین سو یک لفظ و اینست لیس لما حوفا ما شرک و التسمیة لا الجوار و حدیث سمره که لفظ وی اینست جابر الدار احق بالدار زیرا که هر دو شعر اند ثبوت شفعة بمجر جوار بدون شرک در ان جواب داده اند از این باینکه این هر دو حدیث صالح تعارض با حدیث سمیعین میکنند باینکه جمع هم ممکن است زیرا که در حدیث جابر آمده از اکان طریقها و احدا و این است بر آنکه حوا مقتضی شفعة نیست مگر با اتحاد طریقها بمجر دان و نیست عذر از خبری برای کسی که قائلست بحکم مطلق بر تقدیر حال آنکه گفته اند ثبوت شفعة جابر با اتحاد طریق بعضی شافعی و ثوری و است این معنی که شرکیت شفعة برای دفع ضرر است و این غالب اوجود است محلی الطل و در شی محکوم یا طریق مسلک حاصل میشود و نیست ضرر بر جابر یک شرک نیست مداسل و در طریق مکرر اند و اعتبار باین که استلزم ثبوت شفعة برای جابر با عدم ملاصقت است زیرا که حصول ضرر را در اندام احوال واقع میشود مانند حبس و اطلاق بر عورات و نحوها از در و اسح کره و یوزید و رفع اصوات و سماع بعضی منکرات و نیست کسی قائل بثبوت شفعة برای هیچکس و ضرر

احادیث اثبات شفعة بخواه مخصوص وی خواهد بود و اگر فرض کنیم عام است تخصیص باینکه بعضی شرک را برنجیث باستانی که در وقت شش ماهی میماند
احادیث قاضیه بنفی شفعة جابر غیر شریک نخواهد شد. اخراج الحارثی و ذیه قصه روایت کرد اینجیث را بخاری و در وی قصه است و آن این است که
ابو رافع مسور بن مخزومه را گفت این را یعنی سدر را بگو که هر دو خانه من که در سراسر او است بخرد و سگ گفت واد زیاده بر چهار صد و نیا زنده تمام قطع یا نیم
ابو رافع گفت سبحان الله من آن هر دو را بپا قصد نیا رفتند و ام اگر از شرطت علی الله علیه و سلم نمی شنیدم که میفرمود باحق باحق بعتی بگن بدست تو نمی فروشم
و این حدیث را ابو رافع اگر چه در بیخ ذکر کرده و لیکن وی شامل شفعة بجابر است و سبیل سلام گفته علماء و ثبوت شفعة بجابر اختلاف اند فیه ثابت میکنند باین حدیث
و امثال آن و علی و عمر و عثمان و غیر جمیع صحابه و گویند مراد بجابر شریک است و است بران حدیث ابی رافع زیرا که در وی خلیط را باین نام کرده و حدیث استلال
نموده و وی از اهل لسان است و اعرف بمروا و اتقول که در لغت تسمیه شریک بجابر معنی نیست غیر صحیحست زیرا که هر شیئی که تعارب شیئی دیگر باشد با او است
و جواب داده اند که ابو رافع شریک سعد نبو و بلکه همسایه او بود زیرا که مالک دو خانه در سراسر سعد بودند آنکه شفقی شائع از منزل سعد در ملک خود داشت مگر آنکه
گویند در طریق هر دو شریک بودند و اینقدر در خطه کافیهست و امثال و نیز استلال کرده اند با حدیثی که در آن حدیث شفعة قبل قسمت است و جواب داده اند که نعمت
آنچه در وی است اثبات شفعة برای شریک نیست بغير تعرض باینکه بنطوق و نه بمفهوم و مفهوم هر دو قول وی انما جعل النبی صلی الله علیه و سلم الشفعة الحدیث
در اقبل القسم است برای بیع میان شتری و شریک و در اولش آنست که قسمت بطل شفعة است و آن صحیح روایت انما جعل النبی صلی الله علیه و سلم الشفعة
فی کل الم یقسم است و اما حدیث شفعة برای خلیط بطل ثبوت آن برای جابر نیست بعد قیام دل بران و بعضی از آن گذشته و بعضی نیست و عن جابر
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الحارثی بشفعة جابر ینتظر بها و ان کان غائبا اذا کان طریقه هکذا و احدا
همسایه نیز او را ترست بشفعة همسایه خود و انتظار برده شود او را بشفعة و اگر چه غائب باشد وقتی که راه هر دو یکی بود و شریک باشد در راه و سبیل سلام گفته حدیث
از اوله شفعة با است مگر آنکه سقیم است با تحمل و طریق و رفته اند بسوی شرط آن بعضی علماء و ثبوت کرده اند شفعة برای جابر وقت اشتراک و طریق در بدست تمام گفته
و در نیست اعتبار آن و امیلا و تعلیلا اما من حیث الدلیل پس بنا بر تصحیح بران در حدیث جابر و مفهوم شرط آنست که چون راه مختلف باشد شفعة نیست و اما من
حیث التعلیل پس بجهت آنکه شریعت شفعة برای مناسبت و رفع ضرر است و ضرر بحسب اغلب و شدت اختلاف و شک اختلاف می باشد و این در شریک و اصل
یا در طریق یافته می شود و با عدم آن نادرست و حدیث جابر بقید بشرط احتمال تاویل مذکور ندارد زیرا که چون مراد بجابر شریک باشد پس فائده اشتراط اتحاد
طریق چیست گویم جمیع کلام و درین باب بسوی خلیط است زیرا که شفعة بخلط با اتحاد و طریق باشد چنانکه در نسخه الغار حاشیه خود انهار تقریر کرده ایم این گویم در حدیث
قعالی گفته بود اعدل الاحوال و هو اختیار شیخ الاسلام ابن تیمیة رح و حدیث جابر صحیحست و دران زیرا که اثبات شفعة بجابر با اتحاد و طریق کرده و نفی آن بجابر در
حدیث دیگر نموده با اختلاف طریق چنانکه گفته فاذا وقعت الحدود و صرف الطرق فلا شفعة پس مفهوم این حدیث جابر همان بنطوق حدیث مقدم است بعینه
و یکی موافق و مصدق دیگر است نه معارض و مناقض و جابر را وی هر دو تلفظ است و از اینجا سنن یکدیگر متوافقت و متوافق شد و بحمد الله سبحانه انتهی و در خطه
روایت بر عدم بطلان شفعة غائب اگر چه تراخی شود و برینکه واجب نیست رفتن بر جابر چون خبر فروختن آن بوی رسد بنا بر شفعة که دران دارد انتهی کلام
نیل الاوطار گفته ابن سلمان گوید انتظار محتمل انتظار صبی بشفعة است تا آنکه بالغ شود و طبرانی و صغیر و اوسط از جابر آورده که گفت فرمود رسول خدا
الله علیه و سلم الصبی علی شفعة حتی ادرك فاذا ادرك فان شاء اخذ و ان شاء ترک و در سندش عبد الله بن بزیع است رواه احمد و الا دبعة یعنی
و ترندی و نسائی و ابن ماجه و رجاله ثقات و رجال سندش ثقات اند و دارمی هم آن را روایت کرده و سبیل گفته احسن المصنف بترقی رجاله
و عدل فانهم قد حکموا فی هذه الروایة انتهی گویم در متنی گفته رواه الخمسة الا النسائی و در نیل الاوطار زیاده کرده که حسن گفته است آنرا از مذی

و گفته نمیدانم احدی را که روایت کرده باشد این حدیث را جز عبد الملک بن سلیمان از عطاء از جابر و کلام کرده است شعبه و عبد الملک از جبت همین حدیث گفته اند
 احدی را که روایت کرده باشد آنرا از عطاء جز عبد الملک که وی شافعی است و روایت از جابر و عطاء آن انتہی ضعف یعنی این تمیمه گفته عبد الملک نقد
 ماسنست و لیکن این حدیث بروی انکار کرده شده شعبه گفته او را سهوشده است و آن را اگر روایت کند مثل آن حدیثی دیگر ترک کرده شود حدیث او بعد از حدیث
 از وی ترک نموده و امام احمد فرموده این حدیث سنکست و این حدیث گفته روایت نکرده است آنرا غیر عبد الملک تحقیق انکار کرده اند بروی این حدیث را گویم مقوی
 اوست روایت صحیح مشهوره مذکور جابر انتہی شوکانی گفته مخفی نیست که درین کلام حفاظ آنچه قاضی باشد مثل آن روایت است و مسلم و صحیح خود احتیاج کرده است
 حدیث عبد الملک بن ابی سلیمان و برای او اخرج احادیث کرده و شهادت نموده است بوی بخاری و لیکن همین این حدیث را از وی روایت نموده و عن
 عبد الله بن عمر رضی الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال الشفعة تحمل العقال شفعة يوحى شادون بانه شمس است و بروی و سلیمت بر طمان شفعة
 بتراخی حال آنکه چنین نیست بنا بر اطلاق احادیث دارد و درین باب در سبیل گفته فقها اختلاف دارند و درین حکم شافعی و حنابل بر آنند که شفوع علی الفور است و ایشان را درین
 تقدیر است که نیست دلیل بر چنینی از آن و شک نیست که چون وجه شرعی شفوع ضرر باشد پس آن مناسب فوریت است زیرا که میتوان گفت که بانه در ضرر شافعی و غیر شافعی
 ببقای شرط معلق چه قسم توان کرد مگر آنکه انقدر در اثبات حکم کافی نیست و اصل عدم شرط فوریت است و اثباتش احتیاج دلیل دارد و دلیل پیدا نیست بهیچ وجهی که بی بانی عقد
 کرده است برای الفاظ مکرره که بعضی فقها ذکر آن میکنند و از آن الفاظ این لفظ را هم بهره شفوع کمال العقال و لا شفعة لصبی و لا غائب و لا شفعة لاثرت و لا تورث و لا شفعة
 حتی یدرک و لا شفعة لنصرانی و لا یهودی و لا نصرانی شفعة انتی در واه این مکتبه و البزار و زاد الا شفعة لغائب و زیاده که نیست شفوع برای غائب زیاده که در این باب
 نیست شفوع مرغاب را و نه صغیر را شوکانی در شرح مشرق گفته حجت نیست و حدیثی که مثل است بر حکم غایبی شفوع غائب و غایبی شفوع صغیر و اعتبار فور و بعد شده است ظاهرش
 و حکم اول پس سفید ترک احتیاج باشد و حکم ثالث نیز بر فرض عدم بطلان او و اسناد ضعیف و سنن این حدیث باز یادت مذکور ضعیفست زیرا که در سنن محمد بن عبد الرحمن
 و ضعیفست جدا و نه ناکیر تیره پس قانع نشود بدان حجت و تعدیف کرده است آنرا این حدیثی و گفت بن جابر الا اصل له و گفت ابو زرعه مکرست و بهیچ گفته پس ثبات و صحیحست
 تا سید این حدیث باطل بقول شرح انما الشفعة لمن اثبتا اخرجه عبد الرزاق و ذکره قاسم بن ثبیت فی دلائله و رواه القاضی ابو الطیب ابن الصباغ و الماوروی بلا اسناد و لفظ الشفعة
 لمن اثبتا ای یادر الیها و بروی الشفعة کنت طعقال و زیل الا و طار گفته و بروی هذا حدیث ابن جریر عن ابن عمر رضی الله عنهما بلفظ الشفعة کمال العقال فان قید باسکان ثبت حقه و الا فاللوم
 علیه و ذکره عبد الحق فی الاحکام و تعقل بن القطان بانه لم یرویه فی النجلی و اعلی فی غیر النجلی انتہی و سبیل السلام گفته فی معناه حدیث کلاما الا اصل لهذا انتہی گوید و اما بانه
 فی الاثر و نسبلی ابن جابر و لم یکر اخرج البزار له و لا زیاده و قال الضعیف لانه حدیث محمد بن الحارث البصری عن محمد بن عبد الرحمن عن ابی عن ابن عمر و لا شتم ضعفا و انتہی

باب القراض

بکسر قاف در سبیل گفته معامله حال صیدی از بیج و این تمیمه در لغت اصل جبارست و نامیده میشود مضارب یا خور از ضرب فی الارض بنا بر حصول نفع غالباً
 مضارب یا ضرب در مال که تصرف است انتہی و زیل الا و طار گفته عامل از صیغه مضارب مضارب است را فعی گوید مشتق نشده است از وی برای مالک اسم فاعل
 غیر که عامل شخص مضارب فی الارض است و برین تقدیر مضارب از معاملات باشد که برای یکی می بود مثل عاقبت الحسن انتہی و در صنفی گفته قراض عبارت از است
 که شخصی شخصی مال دین تجارت کند و نفع آن مشترک باشد میان ایشان یا مال صغیر یا مال نامی هر طور که شرط کنند انتہی گویم قراض و مقاضات قرض و ادا
 بیکدیگر که سبب معاونت و ادا اوست و در اینجا همان مراد است که در صنفی گفته و حدیث باب ناظر در هر دو است ابو محمد بن حزم در کتاب مراتب الاجل
 گفته کل البیاب الفقهاء اصل من الكتاب و السنة ما خلا القراض فما وجدناه اصلاً البته کذا اجماع صحیح الذی یقطع به انکان فی عصره صلی الله علیه
 و سلم و واقعه و لولا ذلك لما جاز انتہی و در محضر خا گفته انها کانت قبل الاسلام فاقرا انتہی عن صهیب رضی الله عنه بضم صاد و فتح هاء

صحابی مشهور است از روم بود اسلام آورد بعد از سی و چند نفر و آنحضرت در دار ارقم بود وی از متفصلین است معذب شد و درین خداوند حاضر شد بکعبه حجت
 کرد و از آنجا بمکه آمد از سابقین اولین بوده مناقب و بسیار است و کافی است از آن این کجاست که فرمود آنحضرت من سابق حرم و صیبه سابق روم سلمان
 سابق فرس و بلال سابق حبشه حاضر شد بعد و شاید دیگر را که بعد ازوست و نعم اقبل **س** حسن زبیر و بلال از حبش صیبه از روم و زکاک که ابو جریل این
 چه بود العجی است **و** ان النبی صلی الله علیه و سلم قال بدستیکه آنحضرت فرمود ثلاث فیهن البرکة سه چیز اند که در آنها برکت است البیع الی اجل
 یکی فروختن تانیه که در آنجا تیسیر و تسهیل و تحصیل سخن است و ساحت و اعانت غریم است و تاجیل و المقارضة دیگر و نزد او ان با مضاربت کردن
 که در وی نیز ادا و اعانت برافسد سلمان و انتفاع بعضی تان به بعضی است و خلط البر بالکثیر سوم سخن گندم با جو و لیکن للبیع برای خانه نابرکت
 شود و طعام لا للبیع نه برای فروختن که آن گناه است و در آن غر و غش است و رواه ابن ماجه با سند ضعیف زیرا که سندش با جریل اندک و نعم اقبل
 نصیر بن القاسم و وی را ویست از عبد الرحیم بن داود و وی نیز بهیچوست بخانی گفته این حدیث موضوع است و بعضی مضاربت را تصحیف کرده اند بنامت بغا و
 تالار کشی و سخن حکیمین حرام کسری حای و طرز رضی الله عنه آنکه ان یشرط علی الرجل اذا اعطاهما ما لا مقداره بینه و بی شری
 یکبار و جو و مضاربت وقتی که پیدا و اوراقی بطریق متعاقبات و الا لا تجوز مالی فی کبد رطبه اینک که درین مال مرا و صرف کن که از او بکسری میوه است که از کسری
 فی روح و در عرض ملک است بطر و موت و لا تخمس له فی بحر و اکر من آنرا در و یا زبیر که در وی نظر غرق است و لا تنزل به فی البحر و سیل و فز و میا
 با آن مال در دروان سیلگاه فان فعلت شیئا من ذلک فقد اهدت مالی پس اگر کردی چیزی از این کار پس تحقیق ضامن شدی مال را و سیل گشته است
 نکات و در میان مسلمانان در جواز قراض و در آنکه چه جا نیست بود و در کمال مقرر ماند و آن نوعی از اجاره است مگر آنکه در وی چه است اجرا معاف کرده اند و
 در وقت و در آنجا بجهت رفیق با مردم است و او را از کاران و شتر و گاو و از کارکان اوست عقد با عیاب یا با آنچه در حکم عیاب باشد قبول یا آنچه در حکم قبول باشد
 و آن اقبال است در میان دو جان از تصرف بر مال نقد نزد و و اگر در میان دو کافر کند اقا و لو لیکن بنیدانم که ویش نیست زیرا که چون نوعی از اجاره است
 می باید که مثل اجاره میان مسلم و کافر یا نکس جائز باشد و او را حکام است محلی علیها از آنجا که نیست که جهالت و روی مغفرت است و از آنجا که نیست ضامن
 بر عامل و آنچه باعث شود از راس مال بدون قصدی او و اگر راس مال دین باشد بر عامل پس در حق اختلاف است چه در حق بجهت تجویز عسار و اهل اتفاق
 کرده اند بر آنکه شرط کردن صاحب مال یا عامل شی زانی معین از هیچ برسی نفس خود جائز نیست و این شرط لغو است و لیکن چون قراض عبارت است
 از نصیبی از هیچ برای عامل پس مانع از زیادت مذکوره نیست و در حدیث و نیست بر آنکه جائز است مالک مال را جبر عامل در هر آنچه خواهد و عامل اگر مخالفت
 نکند ضامن باشد و تا آن و اگر مال کسی کند مضاربت باقی است وقتی که رجوع بسوی حفظ بود و اگر شرط عدم رجوع بسوی حفظ و رجوع بسوی تجارت است
 باین طریق که او را نمی کند از خریدن نوعی معین و فروختن بدست فلانی پس برین صورت فضولی میشود وقت مخالفت و مالک اگر اجازت داد هیچ مانع نشده الا
 فلان انتی رواه الدارقطنی و البیهقی و جاله ثقات شوکانی در شعب شریف گفته صحیح نشده است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مضاربت چیزی
 اما صحابه آنرا کرده اند مثل حکیم بن حزام و علی بن ابی طالب کمار و ابی عبد الرزاق و ابن مسعود کمار و الشافعی و یحیی کمار و ابو بکر کمار و ابو بکر عیاض
 و ابو موسی و ابن عمر کمار و مالک و الشافعی و الدارقطنی و یحیی کمار و الشافعی و عثمان کمار و ابی بکر عیاض و یحیی کمار و ابو بکر عیاض و یحیی کمار و ابو بکر عیاض
 آثار و دلالت دارند بر آنکه تعامل میکردند صاحب مضاربت بلا گیس این اجماع بود و از آنها جواز نیست و ران نمی مرفوع الی النبی صلی الله علیه و سلم مگر حدیث صیبه
 که گذشت و در وی و مجهولند و بتویب کرده است ابو داود و سنن خود و بری مضاربت و در آن حدیث عروه باقی آورده حال آنکه در وی دلالت بر جواز مضاربت
 نیست زیرا که قصه مذکوره و در آن از باب قراض نیست انتی و قال مالک فی الموطا عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب عن ابیه عن جدک

انه عمل فی مال لعثمان علی ان الربح بینهما وگفت مالک وروی طار روایت است از علام بن عبد الرحمن بن یعقوب از پدر از جیش که وی کار کرد
در مالی که عثمان را بود بر یک سو و میان هر دو باشد مصنف ایرانی ثرا بمعناه آورده ولفظ وی در روی طار اینست ان عثمان بن عفان اعطاه مالا قراضا بعل فی
علی ان الربح بینهما وروی طار روایت است از عثمان بن عفان اعطاه مالا قراضا بعل فی
در قصه عبد الله وعبید الله سپران عمر گفت حضرت عمر آنکه می گردانید آن معامله را قراض پس گرفت عمر مال و نصف منفعت آن و گرفتند عبد الله وعبید الله
نصف منفعت آن مال را و در حجة المذابحه گفته معاویت چند نوع است مشارب و شفا و من و عثمان و شرکت ضلع و شرکت وجه و وکالت و شافعات
و مشارعت و مشارب و انبار و این عقود است که تعامل می کردند مردم بدان قبل نبی صلی الله علیه و سلم و چون در آن مناقشه نبود غالباً لهذا آنحضرت بمل از آن
نهی نکرد پس این عقود باقیمت بر باحت خود و دخلست در قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مسلمانان بر شرط و خود اند که با هم کرده اند انتی لمضاً
و هو موقوف صحیح و این اثر موقوف صحیحست در مصنفی گفته معاویت و تجارت چند قسم می باشد زیرا که امانت کسی تاجر را بغیر شرکت است یا با شرکت
امانت بغیر شرکت و وکالت است و امانت بر شرکت در ربیع هر دو معناست اما قراض آنست که بدین شخصی مال خود را بشخصی دیگر
تا تجارت کند و آن ربیع مشترک باشد میان ایشان بجهت که قرار دهند و نقل و در اول تامل درمی یابد که لابد است و قراض از عاقدین و صیغه معتد مال
و کیفیت تقسیم ربیع و کیفیت تصرف عامل و حکم اختلافی که میان ایشان حاصل شود پس شرط عاقدین مثل شرط وکیل است و شرط صیغه آنست که موضوع باشد
برای عقد یا تفسیر این عقد باشد پس اگر گوید قرضتک علی ان کل الربح لک ظاهرش فقیه آنست که قرض باشد جهت تجارت و اگر گوید علی ان الربح لی قول
باشد زیرا که محظوظ غیر عاقدی و عقود است و الفاظ آن و شرط مال آنست که در ربیع و ذابیر باشد نه علی و عروض معلوم و معین باشد و جائز نیست شرطیکه بطل مقاصد
عقد باشد با وجود آن نادر باشد مانند بودن مال در دست مالک یا شرا می متاع بعینه یا معامله با شخصی معین یا شرط کند تصرف در تجارت در وقت معین
بمخلاف آنکه شرط کند بودن غلام مالک همراه او که جائز است و می باید که قسمت ربیع بیان کند بجز نیست مانند آنکه نصفین یا ثلث و ثلثین پس اگر شرط کند عامل را
ده و ربیع باشد یا ربیع نصف معین از متاع فاسد شود و فقیه گوید ممکن است که آنرا سمسره اعتبار کنیم و در جهاله داخل سازیم و الله اعلم و اگر گوید علی ان الربح بینما
و اهل عرف بالمناصفه فهمند می باید که درست باشد و همچنین ظاهر آنست که علی ان النصف لی بالنصف لک نزدیک و موضوع صحیح صحیحست و وظیفه عامل تجارت
و توان آن مانند شریاب و طی آن و وزن نفیست مانند و بیب و سکه نقیل مانند من کثیر و آنچه لابد است و تجارت و بروی لازم نیست جائز است استیجاب
عامل برای آن از مال قراض بشرط مصلحت ظاهر و آن محسوب شود و می باید که عامل با ضیاط کار کند پس ربیع بغیر و نسبه نکند و او را میرسد ربیع بعرض زیرا که
آن عمده اجواب ربیع است و او را میرسد و بیب اگر مصلحت ظاهر باشد و اگر مالک عامل مصلحت بودن روا اختلاف کنند هر چه اقوی باشد لازم آمده آید
و با کثر از راس المال خرید کند کسی را که با لک متعلق می شود و خرید نکند یا بوزن او و سفر نکند یا با وزن او و نفقه عامل از آن محسوب نمی شود و اگر مخلف
قول او کرد اشتراک اگر روزی کرده است آن عامل باشد و اگر تعین مال قراض کرده است فاسد باشد و غیره یا نتاج حیوان یا کسب قبیحی که مال قراض باشد
از آن مالک باشد بلا شرکت زیرا که اثر قراض در ربیع است نه در ذوات غیر ربیع و اگر نقصانی حاصل شود بسبب نقص آن را در ربیع صرف کنیم و همچنین تلف بعضی را چون
نقصان ربیع را تمام کند از راس المال باشد و آنچه قبل از تصرف باشد از راس المال است و بر یکی را نسخ این عقد می رسد و اگر یکی از ایشان بمیرد یا مجنون شود
عقد منفسخ گردد و در صورت نسخ استیفای ثمن و نفیس مال اگر عرض باشد ذمیة عامل است و در صورت اختلاف عاقدین در توابع عقد قول عامل یا معبر شود
بمعین او مانند آنکه گوید لم اربح اشی کذا و ثمریت هذا للقراض او تمنی من کذا یا دعوی تلف بعضی یا خسر متاع و اگر در شرط عقد اختلاف کنند مانند شرط نصف
و ثلث هر دو سگند و خورد بعد از آن اجرت مثل لازم کرده شود و چنانکه در ربیع روایت کردیم انتی کلام المصنف . +

باب المساقاة والاجارة

وتقسیم مساقات اختلاف است ودر بعضی گفته عبارت از آنست که شخصی بستان خود را بکسی بدهد تا آنکس عمل کند در آن بستان بستی و غیر آن بشرط آنکه مقرر قسم باشد
سیان ایشان بطوریکه در او داده باشند یعنی بوجهی که چنانکه نصف یا ثلث یا ربع و لا بد است از عاقدین و حکم اشکافی که در بیان ایشان واقع شود پس شرط عاقدین و لفظ
عقد و غیر آن در مضارب مذکور شد از آنجا باید گرفت و مضارعت عقد است بر زمین برنج مذکور پس مساقات در دشت می باشد و مضارعت در ارض و حکم هر دو یک است
و مضارعت عمل کردن است در زرع بشرط بعضی خلج زمین و بذرازیکی باشد و عمل از دیگری و مضارعت آن عمل در زمین است بشرط بعضی خلج زمین از یکی باشد و بذرا
و عمل از دیگری و آیا جائز است یا نه تسبیح قبر و زمین مسلمه بدهد امام احمد است از جواز نه و و دانند عالم استی و شافعی و قولی گفته اند که مضارعت و مضارعت بیک است
و اشاراتی ذلک البجاری و قول دیگر آنست که هر دو مختلف المعنی اند یعنی در اول بذرا مالک است و در ثانی از عامل و مساقات و مضارعت فاسد است نزد ابوحنیفه
و جائز است نزد ابی حنبله و صاحبین و گفته اند بنیادیم هیچ یکی را از اهل علم که منع کرده باشند از آن مگر ابوحنیفه و بعضی گویند که زعفران است و دلیل امام ابوحنیفه
که این تجارت است با جرم بول و معدوم پس درست نباشد و در حدیث نمی آمده از مضارعت اما فتوی بر قول صاحبین است و هو الا شبه شوکانی و در نیل الاوطار گفته اند
آنست که در نخل و کرم و جمیع شجر شمر باشد بجز و معلوم از عمرو برای اخیر و این گفته اند جبر و شافعی و در قول جدید خود خاص کرده است آنرا نخل و کرم و دوا و نخل و مالک
گفته جائز است در زرع و شجر نیست جائز و در قبول نزد بنگنان و مرویت از ابن و یثا که وی و در قبول هم جائز و شسته حاصل آنکه هر که گفته که مساقات و مضارعت در دشت
قیاس وی آنکه مقصود بر زرع و شجر و هر که گفته و در دشت بر قیاس می غیر مخصوص بل الحقی بمخصوص ساخته و مضارعت و مضارعت است از زراعت قاله المطری
و صاحب اقلید گفته مشتق است از زرع و اشتقاق مضارعت از خیر بر وزن عظیم است و هو الا که معنی الزراع و الفلاح و الحراث و این اشتقاق گفته است ابو عبید
و اکثر از اهل لغت و فقها و دیگران گفته اند که مشتق است از خبار و جمع و تخفیف موحده بعضی زمین نرم و قیل من الخیر بضم الخاء معنی حصه از سبک لحم و این الاعماری گفته
مشتق از خیر است زیرا که اول این عامل در آنجا بود و گفته اند که این هر سه لفظ معنی مساقات و مضارعت و مضارعت یک معنی است و کلام شافعی و امام در باب المضارعة
مشیر بهین است حیث قال و اذا فزع رجل الى رجل ارضاً بیضا اعلی ان یزعمها المرفوع الیه فما خرج منها من شیء فله منه جزء من الاجزاء فلهذا المعاملة و المنا برة و المضارعة
التي هي عند رسول الله صلى الله عليه وسلم انتهى و در قاسوس گفته المضارعة المعاملة علی الارض بعضی ما یخرج منها و یكون النذر من مالکها و قال المنا برة ان یزعم علی
و نحوه انتهى و اجاره بکار دادن چیزی را اجرت مزاجیر و زور و اجاره و در شرع تمکین منفعت است و قیاس تقاضا میکند عدم جواز اجاره را از جهت بودن منفعت
معدوم ولیکن تمحیز کرده اند بجهت احتیاج مردم بملک و اخبار و آثار بران ملاک میکند حجة الله بالغة گفته و اجاره معنی مبادله است و معنی معاوضه اگر مطلوب نفس
منفعت است مبادله غالب است و اگر خصوص عامل مطلوب است معنی معاوضه غالب است انتهى محل ابن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
عامل اهل خیبر بشرط ما یخرج منها من تمر او ذرع گفت ابن عمر برستیکه آنحضرت معاوضه کرد با اهل خیبر که بهود بودند نصف چیزی که بیرون آید از خیبر
از سیوه و گشت و در اینجا جواز مضارعت است بجز و معلوم از نصف یا ربع یا ثمن یا مانند آن و این دلیل ایمنه نگاشته است و ابوحنیفه گفته نخل در ارض از آنحضرت نبود که
با ایشان بطریق مساقات و مضارعت و دوا بلکه نخل در ارض ایشان اهرم بر ایشان مسلم داشت و بر ایشان خراج نهاد و خراج و قسمت خراج مؤلف و خراج مستقات
و این خراج مقاسمت است و خراج مؤلف آنکه امام هر سالی مالی بر ایشان بنهد چنانکه بلبل بخران هر سال یکبار و در دشت ملک کرد و خراج مقاسمت آنکه قسمت
کنند از زمین آنچه از زمین براید چنانکه بلبل خیر کرد و متفق علیه با الفاظ تعدیه در سبل اسلام گفته حدیث و نیست برحت مساقات و مضارعت عین قول علی
و ابی بکر و عمر و احمد و ابن خزیمه و سایر فقهای محدثین است و جائز اند این هر دو باقیع و بانفراد و مسلمانان و جمیع اصهار و عصاره ستمرانده اند بر این مضارعت
و فی رواية لهما و در روایتی مضارعتی و مسلم راست فسالوا ان یقرعهم بها علی ان یکفوا اعمالها و لهم نصف التمر پس سوال کردند از خیر

غیر آن نه بجزئی خارج از آن و این مندرگفته صحابه اجماع کرده اند بر جواز کرای ایارض بر زمین و این بطال بران اتفاق فتنای امصار نقل کرده و مسک ایشان با حدیث نبوی از مزارعت بجزئی از خارج است و جواب داده اند از احادیث محابث با کتب خیر عنوة بوده و حازمی این مذہب از عبد اللہ بن عمر و عبد اللہ بن عباس و رافع بن خدیج و اسید بن خضیر و ابی هریر و نافع روایت کرده و گفته و این رفتن مالک و شافعی و اکثر کوفین ابو حنیفہ متقی و مالک گفته جائز است کرای ایارض بنیطعام و غیر بنیان هر دو تا از قبیل بیع طعام بطعام نگردد و نبی را بر همین معنی حل کرده حکمی عنده صاحب الفتح این مندرگفته لائق آنست که حل کرده شود قول مالک بر صورتیکه باشد کرای با از طعام جزئی از خارج زمین و اگر اکثر آن زمین ابطعامی معلوم و در ذمه کثری یا بطعام جائز که در ذمه مالک است پس نیست مانع از جواز واحد بن ضلع گفته جائز است اجاره ارض بجزئی از خارج زمین وقتی که باشد تخم از صاحب زمین حکمی ذلک عنده الحازمی و معلوم باد که از جهات لایسما شایعین در نقل مذہب درین سلسله اختباط واقع شده تا آنکه نوبت باخبار رسید که بعضی از ایشان از عالم واحد و امرنا قفص روایت کردند و بعضی بکقول آوردند و دیگری نقیض آن از همان کس نقل کرده پس سلسله باعتبار اختلاف مذہب که دروست و تعیین راجع از مرجع از معتدلات است و در وی رساله مستقلة جمع کرده ایم و می آید آنچه حق است عنقریب با تفصیل بعض مذہب و اشارت بسوی حجت هر طائفه و دفع آن انتہی و عن حفظه بن قیس یکی از ثقات تابعین اہل مدینہ است قال سالت گفت پرسیدم رافع بن خدیج را عن کراء الارض بالذهب والفضة انکر ادا دن زمین بطلا و نقره فقال لا بایس به پس گفت نیست باکی بآن یعنی بخاربت بدر اہم و دانی و درست است در سبل گفته حدیث و نیست صحیح کرا با جرت معلوم از زر و سیم و سائر اشیا می تقویم مقیس است بران و جائز است بخارج زمین از ثلث و ربع بدلیل حدیث اول و حدیث ابن عمر و لفظ وی اینست قد علمت ان الارش کانت تکری علی عمر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم با علی الاربعاء و شئ من التین لا ادری کم ہوا خرجه مسلم اربعاء جمع ربيع است بمعنی ساقیہ صفیہ انما کان الناس یولجروا علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی الماذا یا نالت خیرین نیست کہ بودند مردم اجاره میگرفتند بر ائہ انحضرت بر ما ذیامات بذال عجمہ مکسورہ مشہور ہیں است و قاضی عیاض از بعض روایات فتح ذوال در غیر صحیح مسلم روایت کرده و آن خبر نیست کہ می روید بر کثرت نہر و جامی سیلان آب و نیست عربی بلکہ سوادی است و در اصل بمعنی مسائل سیاه است پس تسمیہ نابت بر آن ہستم آن چنانکہ درین روایت است مجاز مرسل باشد و علامہ مجاہد و ت یا مالیت و محلیت بود و اقبال الجداد اول و بر رو آوردن جد و ہام را و اقبال با و اکل است و جد اول جمع جدول بمعنی نہر غیر است مراد بران و نیز جاسواتی است و اشیا من الزرع و بر نیز بای از کشت یعنی مجهول المقدار و درست برین قول وی در آخر روایت فاما شئ معلوم الی آخره فہلک کبیر لام ہذا و یسلم ہذا و یسلم ہذا و یسلم ہذا پس بسیار بود کہ تباہ می شد این و سالمی ماند آن و درست می ماند این و ہلاک می شد آن و لم یکن و در وی روایتی بجای کہ لم یکن مدہ للناس کہ اعلا ہذا اقل ذلک تجوز بنای مجهول عنہ و نبود مردم را کہ اگر بزمین خیر یا بزمین بخت ہمین امر نمی کرده شد از ان بنا بر نتیجہ و درست از غیر مدوی بسوی تشاجر و اکل اموال مردم باطل فاما شئ معلوم مضمون فلا باس به پس لیکن خبریکہ دانستہ شدہ و ضمان کردہ است پس نیست باک بآن شیخ در ترجمہ گفته احادیث در باب زراعت مختلف آمدہ و باب تاویل از جانبین مفتوح است و جمہور ائمہ بر جواز اندوختوی در مذہب مائیز بر جواز است از جهت دفع حاجت انتہی و در حجت اللہ البالغہ گفته اختلاف کرده اند روایات و حدیث را ض اختلاف فاض و بودند وجوہ تابعین کہ معاملہ میکنند بکثرت و حدیث معاملہ اہل خیر و است بر جواز و احادیث نبوی از مزارعت محمولست بر اجارہ ما ذیامات یا قطع حینہ و این قول رافع است یا بر تنزیہ و ارشاد و این قول ابن عباس است یا بر صحت خاصہ و انوقت بحدیث کثرت مناقشہ ایشان و درین معاملہ در ان ہنگام و این قول زید است انتہی رواۃ مسلم در نیل الاوطار گفته انجدیث و لالت میکند بر تحریم مزارعت بر وجہی کہ مفضی شود بسوی غزو و ہلاکت و موجب مشاجرت گردد و بروی محمولست احادیث واردہ در نمی از مزارعت چنان کہ نشان حمل سلقی بر تقدیر است و نیست صحیح حمل آن بر مزارعت کہ در آن از رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم خبریہ و ستر ماند بران ناموست

از مزارعت احادیث مثبت رسیده و جمیع کرده اند میان آنها و میان احادیث و البر بجزایش بچند وجه در سبل اسلام گفته احسن آن اینست که نمی دواصل امر بچند
ماحت مردم و نبودن ارض برای مجارین پس مامور شد انصار بیکرم و مساوات و دوست برای آن حدیث جابر نزد مسلم قال کان لرجل من الانصار فضل
ارض و کانوا یکرهونها بالثلث و الرابع فقال انسبی علی المد علیہ وسلم من کانت له الارض فلیزرعها او لیعدها فانه ابی فلیسکما و این مانند نمی انا و انصار محو مضامی
بود و تصدیق کنند آنرا بستر بعد توسع حال سلمین احتیاج نراش شد و مزارعت مباح گردید تا مالک در ملک خود بهر طور که خواهد از باره و جز آن تصرف کند و دوست
برین وقوع مزارعت در عدا آنحضرت صلی الله علیه و سلم و عدا خلفا بعد از وی و غفلت ایشان از نمی و ترک اشاعت مزارعت این نمی را درین مدت و ذکر نمودن آن
در آخر خلافت معاویه بعینیت چنانکه مسلم است که خبر نمی را رفع از ان بعد از ان بن عمر در آخر خلافت معاویه رسید حدیث و ابو محمد بن حزم گفته صحیح شده است که آنحضرت
معا که در اهل خیبر را بر نیکی مزارعت کنند برای او ارض را بر نصف انچه بیرون آید از ان پس فعل وی ناسخ نمی سابق بود و این در نهایت محبت است و متمنا در عصر
ابی بکر و عمر تا آنکه اجل کرد ایشان را عمر خطاب گفته بن عباس منی را دریافت که مراد خرم مزارعت بشطر خارج از ارض نیست بلکه مراد تنازع و رفق بعضی با بعضی بود
و درین بن ثابت گفته بخشه خدا را رفع را و ادم که من و اناترم با نخی حدیث از وی آمد نزد رسول خدا و مراد از انصار و اختلاف کردند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه
و سلم اگر مال شما این است پس بکرا نید مزارع را و بیدگفت رفع این حدیث را قطع کرد و نمی را ردایت نمود و اول حدیث ذکر نکرد ازینجا اخلال در قصه دور نمود
و روایت زید و دشمنی و ابن ماجة و ابو داود و از عروه از زید بن زکریا کورست و در روایتی باین لفظ است که شنیدم رفع لفظ لا اکرو المزارع یعنی نشیند اول آن جهات
تصحیح گفته و هو حدیث حسن و اما اعتذار از جهات اجرت پس مصحت رسیده است و در منبعه بنفقه و کسوت با جهات قدر یا آنکه بچو معلوم است زیرا که غالب تقارب حال
حاصل است حال آنکه می دوست بجهت کسیت یعنی نصف و ثلث و نفس آمد و کلمات را قطع نمود و حق آنست که نیست جهات و در نفقه و کسوت قال تعالی
تمی ذلک بالمعروف و هو ما تعارفه الناس فی النفقة و الکسوة فی کل جبهه و کل علی قدر حاله من غنی و غیره انتهی و عن ابن عباس رضی الله عنه قال
احتجم رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ابن عباس حجامت کرد یعنی خون کشید آنحضرت و اعطی الذی جمعه اجر و او کسی را که کم کرد خون
آنحضرت مزد وی یعنی حجام را مزد حجامتش داد و ازینجا صحت اجاره و صل عمل حجام معلوم شد و لو کان حراما لم یعطه و اگر می بود اجرت حجامت حرام نمی بود
او را و از آن دو راه البخاری و احمد و مسلم نحوه و در نظمی ازینجا نیست و لو علم که اجرت لم یعطه و این قول ابن عباس است گو یا کرده است بر کسی که زعم عدم صحت
اطلاق اجرت بجهت و اعتقاد حجت آن دارد و علماء درین مسئله مختلف اند و جمهور گویند حلال است و حجت ایشان همین حدیث است و گفته اند درین کسب
ذوات است اما حرام نیست و نمی را اصل بر تنزیه کرده اند و بعضی از ایشان ادعای نسخ نموده و هو الطحاوی و گفته حرام بود بستر مباح شد و این صحیح باشد اگر
تا نسخ معلوم شود و مذہب احمد و دیگران آنست که اخراج حجامت مراد از او را کرده است و اتفاق اجرت آن بر جان خودش حرام است و بر قریق و دوا
بنا بر وجبت ایشان روایت اکثر احمد و صاحب سنن است بر حال ثقات از حدیث حمیه که وی پر سید رسول خدا را صلی الله علیه و سلم از کسب حجام پس نمی فرمود
از ان و چون ذکر کرد حاجت را فرمود و علف نواضع خود ساز و برای عبد طلقا مباح کرده اند و در حدیث جواز تدو است باخراج و تم و هو اطلاق لفظ
که است است بمعنی حرمت و عن رافع بن خدیج رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کسب الحجام خبیث گفت
رافع فرمود آنحضرت کسب خون کشند معنی اجرت او که بفعل حجامت حاصل کند پلید است و خبیث ضد طیب است و اطلاق طیب گاهی بطلاق حلال آید
پس خبیث بمعنی حرام باشد و گاهی اطلاق میکنند براخص از حلال که بی شبهه و بی کراهت پاک بود پس خبیث آنکه در مرتبه ادنی از حلال باشد و شامل مکروه بود
اگر چه کراهت تنزیه می باشد پس و اجرت حجام همین معنی مراد است از جهت و ذرات خستی که در دست و دوری از معالی مامور شو کافی در شرح مختصر گفت
درین باب حدیثی است جمود و حکمت رفتن اند بحدیث النبی که در صحیحین و غیره است که حجامت کرد و ابو طیب آنحضرت را پس داد او را و وصل طعام و تملکو

کرد سوا می اورا پس سبکی کرد و نازوی و بحدیث ابن عباس که گذشت و اولی جمع است میان آنها باین طریق که کسب حجام مکروه و غیر حرام است بنا بر ارشاد
آنحضرت بسوی صحابی امور و وصفت بجنبش و سخت مبالغه و تنفیر باشد انتهی رواه مسلم در سبل اسلام گفته خبیث ضد طیب است و آیا دال بر تحریم است ظاهر
آنست که نیست چه حق تعالی فرموده و لایتمو لا یخفیث منه شیء یفوقون پس بدین آیه زوال مال را خبیث نام کرده و آنرا حرام ساخته و اما حدیث من السوء کسب
الحجام پس این حدیث منفرد است و مراد بحدیث عدم طیب است و مؤید اوست اعطای آنحضرت اجرت را بوی ابن العزی که گفته جمیع میان این حدیث و حدیث عطا
اجرت باین طریق است که محل جواز اجرت بر عمل معلوم است و محل زجر بر عمل مجهول گوئیم این مبنی آنست که آنچه اخذ میکند حرام باشد و این بخواری گفته مکروه
از آن جهت است که حجامت از آن چیزهاست که در آن امانت مسلم بر مسلم واجب است نزدیک احتیاج پس اخذ اجرت بر آن لائق نیست عن ابی هريرة
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الله عز وجل ثلاثة انا خصمهم یوم القیامة فرمود آنحضرت گفت خدای برتر
بزرگ من کس اند که من بپیکار کننده ایشانم روز قیامت و در نیاید دلالت بر شدت جرم این هر سه و بر آنکه او تعالی خصوصت کن با اینها نیاید از مطلق
رجل اعطی بی قرض و دیکه ازین سه کس مرویست که داده است عهده و پیمان بنام من و سوگند من پشتر بیوفائی کرد و شکست عهده را داده است اما بنام
من یا با آنچه مشغول کرده ام من ازین خود پشتر غدر کرد و بر تحریم غدر و نکست اجتماع است و رجل باع حرا فانکله ثمة و دیگر مرویست که فروخت آزادی
پس خود و سهای آنرا و این تاکید است برای زیادت تقریر و تشدید نه تنقید است تا فروختن بی اکل شر حرام نباشد و تحریم بیع حری جمع علیه است و رجل
استاجر اجهیرا فاستوفی منه و لم یعطه اجرة سوم مروی که بکار گرفت مزدوری را پس استیفا کرد از وی یعنی عمل و کاریکه بر آن جبر گرفته بود تمام کنانید
و نداد و او را ضرر و آزار و گویا مال او را باطل خود با وجود تعجب و کدوی رواه مسلم در مشکوٰۃ گفته رواه البخاری انتهی و همو کا قال و عن ابن عباس رضی
الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان احق ما اخذتم علیه اجر اکتاب الله به سیکه من اوارترین چیزی که بگیرد شما بران مزد
کتاب خداست که بطریق تعظیم و تکریم آنرا بخوانید و گرفتاری را از بلامی خلاص بگردانید و در حدیث قصه است که جماعتی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و سلم
بآبی گذشتند که در آنجا قومی ساکن بود و در ایشان کثردم یا مار گزیده بود پس آمد مردی از اهل آب و گفت آیا هست در شما فسون گری که در اینجا مردی گزیده است
پس رفت مردی از اصحاب و خواند سوره فاتحه را بر شتر و گوسفندان و بر بدن آن گزیده و آورد آن مرغوم را نزد دیاران خود و مکروه پنداشتند آنرا گفتن اجرت است
بر کتاب خدا اما آنکه آمدند بدین و گفتند بطریق شکایت وی با آنحضرت پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم احق چیزی که بران اجرت گیرد کتاب خداست و حدیث
در صحیحین بالغایا آمده و در آن نیست بر جواز رقیه بقرآن و اخذ اجرت بران و متاخرین تعلیم قرآن و کتابت آنرا نیز بران قیاس کرده اند و قومی بران رفته
که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن حرام است قال الشوکانی اخوجه البخاری و معارض اوست حدیث عباد بن صامت نزد او بود او در لفظ وی نیست که منتم
مردم را از اهل صفه کتاب و قرآن پس هدیه فرستاد بسوی من مروی از انما کانی گفتیم این مال نیست و رمی کنیم بدان و راه خدا پس آمدن نزد آنحضرت و گفتیم
ای رسول خدا هدیه فرستاد بمن مروی از انما کانی می آمونتم او را کتاب و قرآن نیست مال می کنیم بدان و راه خدا فرمود اگر دوست داری که انداخته شوی
طوبی را از آنرا پس قبول کن آنرا در سبل اسلام گفته اختلاف کرده اند علماء و عمل باین دو حدیث جمیع کمالک و شافعی از ایشان اند و بخوار اخذ اجرت
بر تعلیم قرآن رفته بابر است که معلوم صغیر باشد یا کبیر و اگر چه تعلیم خود را معلوم متعین گردانند علماء بحدیث ابن عباس و مؤید اوست آنچه در باب کلاخ بیاید که آنحضرت
تعلیم مرد قرآن را برن خود مگر گردانیده و گفته اند حدیث عباد معارض او نمی تواند شد زیرا که در روای او منیره بن دیا و مختلف فیست اما م حمدیث
او را سننک گفته و در تقریب گفته صدوق که او بام و نیز در سندش اسود بن ثالبه کند نیست و در وی معارض است و تقریب گفته وی شامی مجهول است
و نیست و امات اسود بن ثعلبه خبر او پس معارض نشود بحدیث ابن عباس که صحیح ثابت است و اگر صحیح هم شود مجهول باشد بر آنکه عباد معارض با حسان

چنانکه در بعضی بیات و مرز در ترازو آنچه عوف بدان حاکم است و چیزی که در عرف از آن احیا حاصل میشود هیچ چیز است بیغیر رض و تحقیق او برای نزع و بیجا
حالت بر ارض و حضرت فقیه که نازل در آن جز به مطلق طالع نمی تواند شد البته در دایره ایگفته سوات ارضی نفع گرفته نشده و بیجا باطل طاع آب یا غلبه آب
بر آن و جز آن از سوات نفع زراعت پس آنچه عادیست یعنی قدیم نیست مالک بر او و اگر ملک در سوات است اما شاخته نباشد و مالک را و در سوات قریه
چنانکه اگر بایست آدمی از نهایت عمارت و بانگ زند شنیده نشود آواز او پس این قسم زمین از سوات است انتی وکیل الا و ملکه نوشته احیای آن بقعی یا زرع
یا غرس یا بنا هست و باین فاعل انچه عادیست گوئیم و همه این عانی تقارب یکدیگر اند و احادیث باب الموات در این حدیث حسن و عوف عن عائشة رضي الله
عنهما ان النبي صلى الله عليه وسلم قال من عمدا لیت کلا من ارضی بهما کما اباوان کرد اند و مزرع سوات نیزه کالیت ملک عوف یکس را
پس آنکس سواد ترست بآن زمین عمر نفع عید و تحقیق است و در بخاری اعمروا قی شده بر اوت نه و اول آن و این نظر از روی است این بطل گفته
یکم که اعمروا باشد تا از نسخ و فتنه و غیره وی گفته و روی رباعی هم سماع شده است ایضا که در کتاب در سبل گفته صحیح عمر است و واقع شد در روایتی اعمروا
بمروای اعمروا غیره و منفعت گفته مراد باین است قال عمروة و فتنی به عمر فی خلافتی قلت عمروة حکم که این عمر رضی الله عنه و خلافت خود حدیث و لیست بکلا احیا
نماتک است اگر بکانت است آنرا مسلم بازمی و ثابت نیست در وی حق غیره بر است که حق خاص باشد و هر طریق مخصوص یا با و هر چه چراگاه و دیم هم گاه و غیره با ظاهر حدیث و دوم
اقترا از آن امام است و هر قول اعمروا و ابو نعیمه که در لایست از اذن و مالک گفته احتیاج اذن امام جایی است که قریب قریه باشد و اهل قریه را بسوی آن حاجت بود
و لیل جسد زمین حدیث است و قیاس بر آب و یا و نه و وسیطه و حیوان زیر که در نه اذن امام با اتفاق شرط نیست و اما آنچه بروی دست کسی تقدیم کرده و بعد
مردن پس جائز نیست احیای آن اگر باذن امام و همچنین آنچه متعلق است بدان حق غیر زمین هیچ بطریق اود که اینها بی اذن امام جائز نباشد و ابو نعیمه که در جابر است
احیای آن در هیچ حال زیرا که جاری مجای اما است و سیول مسکن را با و تعلق بر است چه مجری سیول است و این نویسیست آری اگر جری ما در زونی خواهی کرد و ادایا
ان باذن امام بنا بر فطرت و هر چه زمین اهل دی باشد باذن امام و اذن نمی رسد و هر چه در سوات عامه که در وی خرد چکس نباشد نویسیست جابر از
کا و بیای اقول علی السلام ارضی الارض لله و ارسوله همی نکرد و این خطاب بسلامت است و سبل گفته قول عمروة و فتنی بعمر فی خلافتی مرست زیرا که روی
در آخر خلافتش متوکل شده است و رواه البخاری و احمد و النسائی و عن سعید بن زید رضي الله عنه ترجمه او در کتاب البیوع گفته عن النبي صلى الله
عليه وسلم قال من احی ارضاً مأمیة فی له کسیکه زند و گردانید زمین مرده را پس آن زمین مراد است بر است که باذن امام باشد یا بغیر او شافعی
و ابو یوسف و محمد از این را شرط کردند و ابو حنیفه میگوید تندی گفته اصعب بن سیرین است و برین است عمل نزد فتنی اهل علم از ابی بنی صلی الله علیه و سلم و غیر هم و انقول
احمد و احق است انتی در روایتی زیاده کرده نویسیست مخرج ظالم احق و فتنی گفته عرق در اصل ششهای پنج و زنت است که در زمین روز و درخت از راه آن ششها
آب گیر و مراد اینجا است که شخصی احیای زمین کرده شخصی دیگر آمد و نهالی در آنجا نشان بطریق غصب پس اگر کند آن را در نشانیدن او هیچ حق ثابت نمیشود البته
رواه الثلثة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و رواه احمد و ابی یوسف و حسن گفته ابو نعیمه را ترمذی و قال روی مرسل و گفته مرویت
بطریق ارسال و هو کما قال و این همچنانست که ترمذی گفته یعنی مرسل است بل شبهه و حق الازلی ارسال و اختلاف فی دعایه و اختلاف کرده شده است
در صحابی اینچه پیشه که اگر ام یک است فقیل جابر پس گفته شد که جابر است و قبل عایشة گفته شده که عایشة است و قبل عبد الله بن عمر و گفته شد این عمر بن خطاب
در صوطه است و ایست وی از عمر موقوفه آورده و از عمروه مرسله فروما و الا سحر اول و راجع در هر سه قول مذکور قول با و است یعنی جابر و روی اینست که در مروی
کردند پس وی آنست صلی الله علیه و سلم کی درخت نشانده بود و زمین دیگری پس کم فرمود برای صاحب ارض زمین او و امر کرد صاحب نخل را که بیرون کند
در حقیق خود را از ارض دی گفته جابر و دیدم او را که منیر و پنجاهی نخل را بفس و آهنا نخل نام بود و ندینی در طول و التفات تا آنکه بزرگواران از آن زمین نخل را لا

در سینه ثمانین و مایه و الف اتفاق افتاد استی کلامه دستنی گشته امام را پس رسد که می سازد و بقیع را از موات برای رعای جانوران جزیه و صدقه و خصال وضعی غان
از محمد یعنی از دور رفتن برای طلب کلا و برای اسپان بهاد و آنچه در حدیث آمده لاحی الموات و لرسوله معنیش نیست کلامی الموات المات و در بیعت شخصی را میگویند که
بر نمی توان گذارد که غیر این مردمان رعای کنند استی و عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا ضرر ولا ضرار
نیست ضرر دادن و نه ضرر گرفتن ضرر دفع نفع ایضاً ضرر و ضرر را از این ضریب رسانند و بر او خود را بکم کردن چیزی از حق او و ضرر فعال است
از غیر یعنی جز آنکه با او را با ضرر وی داخل کردن گزند بر وی پس ضرر ابتدای فعل است و ضرر جزای بروست و لیکن بقداوست جواز انتصار برای مظلوم و گزند
بجمله المایه و جزا سبیه سبیه مشکما گفته اند ضرر آنست که یا خود را گزند رسانی و تو بدان منتفع شوی و ضرر آنست که بدو مانع شوی و بوی سفر است و گفته اند
هر دو یک معنی است و تکرار برای تاکید است و گفته اند ضرر فعل واحد است و ضرر فعل انشینی و حدیثی است بر تحریم ضرر زیرا که چون نفی ذات ضرر کرد دلالت کرد بر نفی
از آن چیزی برای طلب کف از فعل باشد و از وی لازم می آید عدم فاعل پس شمل شد لازم در لزوم و تحریمش معلوم است عقلاً و شرعاً مگر چیزی که دلالت
کرده است شرع بر اباحه آن برای رعایت معلول زائده بر مقصد مثل اقامت حدود و مانند آن و این خود معلوم است و تفصیل شریعت و محتمل که بعد و مثل
قتل و ضرب و نحو آن سعی بغیر نشود زیرا که فاعل وی با غیر خود و مثل امر او سبحانه و تعالی است و با قاست حد بر عاصی پس آن در حقیقت عقوبت از جانب خداست
نه انتزال ضرر از فاعل و لهذا فاعل می ضم کرده نمی شود و بر آن بلکه مدح است بر اقامت حدود زیرا که حدیثی و لیست بر تحریم ضرر بر هر جهتی که باشد بدون فرق
میان جبار و غیر و پس جائز نیست در هیچ صورت از صور مگر بدلیل که این عموم را خاص کند و هر که مضارت را در بعضی صور تجویز کند از وی سلطان بدلیل باید کرد اگر یارد
بند بر و الا این حدیث را بر هر دو از بنی زیر که قاعده از قواعد و این است شهادت میدهند برای او کلیات و جزایات و وارد شده است و عید و در حق ضرر رساننده
غیر حدیث ابی هریرة مالک بن حنیس قال قال صل الله علیه وسلم من فساد ضرر الله به و من شاق شاق الله علیه خیر جبار و او و النساء و الترنوی و سنه ثانی و او
احمد و ابن مساجه و له و ابن ماجه راست من حدیث ابی سعید مثله و هو فی الموطا مرسل از حدیث ابی سعید مانند آن و در موطا بطریق است
و از جبار ابن ماجه ایضا و ابی یحیی من حدیث عباده بن الصامت و از جبار مالک بن عمرو بن یحیی المازنی عن ابی هریرة مرسل از جبار و او و النساء و الترنوی و سنه ثانی و او
و از جبار به الدارقطنی و الحاکم و ابی یحیی عن ابی سعید مرفوعاً و از جبار عبد الرزاق و احمد بن ابن عباس ایضاً فی زیاده و لا یحل ان یضع خشبته فی حائط جبار و الطریق لیهنا
سبعة افروع و عن سمرة بن جندب صحابی مشهور است روایت میکند از وی این حدیث را حسن بصری و در سماع وی از وی مقال معروف است رضی الله
عنه من احاط حائطاً علی ارض فی له کسی که کرد و دیواری را بر زمین پس آن زمین گرد کرده شده برای آن کس است اما بر این حدیث دلالت ندارد بر آنکه
دیوار کشیدن کافی است و در ملک زمین و این مذهب امام احمد است در اشهر روایات و نزد دیگر ائمه احیا شمس است و مراد بحدیث تحریم برای سکونت و دلیل الاطوار
گفته مقدار معتبر در تحویب چیز نیست که در لغت حائط نامیده شود و استی و در سبیل گفته اند حدیث همین نوعی از انواع عمارت است و لابد است از تقیید ارض با آنکه باشد
و در حق احدی چنانکه گذشت من عمر رضایست لاحد فی له استی گویند برین تقدیر محل ذکر این حدیث بعد حدیث سعید بن زید بودند بعد حدیث حمی و حدیث
ضرر زیرا که در روایان حدیث و از جبار مرسل است و از جبار احمد و ابو داود و حسن حدیث جابر و او و ابی داود و احمد و الطبرانی و ابی یحیی مرفوعاً و رواه عبد بن حمید
من طریق سلیمان بن بشیر عن جابر و صححه ابن الجارود و در بعضی گفته لابد است از تحقیق منی موات و تجدید احیا پس موات غیر مهور را گویند و موات
و مهور در عرف متقابل اند پس چیزی که مهور باشد بکسی یا زراعت ملوک عامر است احیای آن و بی ندارد و لفظ فاعل دلالت بر آن میکند که احیا سبب ملک
است و آنچه سابق مهور بود و احوال خراب شده است و مالک او معلوم نیست اگر عمارت جا بلایت است آنرا ارض عادی گویند و صحیح آنست که حکم او حکم
موات است و اگر عمارت اسلامیه بوده است حکم او حکم اراضی است پس مغوض است برای امام در حفظ اگر امام خواهد حفظ کند آنرا و اگر نخواهد هیچ نماید و محافظت

شمن او کند تا آنکه مالک پیدا شود و احیا مختلف است باختلاف اغراض نامش از احیای آنست که هر چه قصد کرده است چون بوجبی ساخته باشد که اسم آن چنبر بر وی جاری میشود و در عرف احیا آن متحقق گردد و پیش اگر مسکن ساخته است شرط آن تحویط بقعه و سقف بعض آن درست کردن و در مواضع آن دیوار برپا کردن و بکف آن تحویط و تعلیق باب بر آن اگر چه سقف نباشد و اگر مزرعه ساخته است جمع تراب یا احجار یا شوک گردان و تسویه ارض و قطع ذوات الشوک و مانند آن و مصلی ساختن آب برای آن و غرس اشجار و در آن و چون احیای ارض تمام شد میسر آید و مانع کسی که در حریم او تصرف یخواد و حریم معمور آنست که حاجت بآن تعلق باشد بر آن تمام ارتفاع پیش حریم قرینه ناویست یعنی جای اجتماع قوم برای حدیث و جای دو اندیدن اسبان و جای خوابانیدن شتران و مطرح رماد و سرجین و مدفن اسوات و مانند آن و حریم در مطرح رماد و سرجین و کناسه و تلخ و ممر از جهت دروازه و سیل آب و حریم بیرون توقف شتران آب کش و حوض آب و دولا ب و جای تردد و دواب و از عبارت حدیث معلوم شد که علت مالک حیا است پس اگر احیا تمام نشد بلکه اقطاع امام بعض موات را با تحجیر او ببعض متعلق شدی احتی است بآن پس دیگری را نمی باید در آن تصرف کردن بقیاس حدیث الا خطب احدکم علی خطبة اخیه و حدیث من قام من المسجی فمواحق به و اگر غیر او احیا کرد آن احیا کننده را باشد و اگر آن تحریر از مدت متعارف زیاده شد سلطان او را گوید احیا بکن یا دوست بدار امام را میسر آید اقطاع موات برای قادر بر احیا قدری که قدرت آن دارد و انتهی کلام و عن عبد الله بن مغفل رضی الله عنده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال من حفروا حفرا فله اربعون ذلعا عطا لنا لما شئته کسکه بجا و دجایی پس او راست چهل گز یعنی گرد اگر او بدلی بود و بیش چهار پایی خود در قاسوس گفته عطن محرکه و طین الابل و مبرکها حولن اخوض حدیث و یلیست بر ثبوت حریم برای چاه و مزارع و بحریم حریم است که منع کند مخفر از ازان بنابر اخبار در نهایه گفته حریم ازان گویند که حرام است منع کردن موات او را از وی و حرام است غیر او را تصرف در وی و ظاهر حدیث در آنست که علتش احتیاج صاحب بیست بسوی او نزاد آب و اذن بشتن آن گرد آئیده بر چاه و حدیث ابو هریره دلالت میکند بر آنکه علت در آن احتیاج بیست است تا بقرب احیا ازان بوی مضرت نرسد و لهذا حال در بدنی و عادی مختلف شده و جمع میان هر دو حدیث باین طریق است که در حاکم المیه نظر کنند برای قی مایه یا برای بیرون و علما درین سلسله مختلف اند شافعی و ابو حنیفه گویند حریم اسلامی چهل گز است و احمد بن حنبل گفته بیست و پنج گز و این در ارض مباحه است و اما در ارض ملوک پس خود بیست حریم نیست هر یکی در ملک خود مختار است هر چه خواهد بکند در ملک این صاحب با سند معتقدند که در وی اسمعیل بن سلست و اضعیف است و قد اخبرنا الطبرانی من حدیث اشعث عن الحسن و فی الباب عن ابی هریره عنده بلغظ حرم البیر البیدی خسته و عثرون ذراعا و حریم البیر العاوی خمسون ذراعا بدی بروندن بدیع چاهی که ابتدای آن تو کرده و عادی یعنی قدیم و این حدیث واقطنی هم روایت کرده و اعلال بار سال کرده و گفته هر که سندش نموده است و هم کرده و در سندش محمد بن یوسف مقرئ شیخ واقطنی است و وی متمم بوضع است و رواه البیهقی عن ابن المسیب مرسل س طرح طریق یونس عن ابن زهری عنه و زاد فیہ و حریم بیست و ثلثا ذراع من نواحیا کلهما و رواه ابیضا ابو داود و فی المراسیل و اخرجه الحاکم من حدیث ابی هریره موصول و در موصول عمرو بن قیس ضعیف است و رواه البیهقی من وجه آخر عن ابی هریره و در وی مجهولی است و عن علقمة بن یحیی و سکون لام و فتح قاف بن وائل بن حجر ضعیفی کوفی تابعی عن ابیه روایت میکند از پدر خود و اهل مذکور که صحابی مشهور است رضی الله عنهما ان النبي صلى الله عليه وسلم اقطعته ارضا بخصه موت بدر بنکة انخضرت اقطاع کرد او را از مینی بمحض موت بسکون متاد و فتح را و میم نام شهری مشهور است و وائل از انخاب و دیگ و یس فرستاد و انخضرت با من معاویه را تا میم و دیه آن زمین را بوی گفت انخضرت بدو از زمین او را و رسول اسلام گفته سنی حدیث آنست که خاص کرد انخضرت او را بعض ارض موات تا آنرا احیا کند و اولی باشد بنده گردانیدن آن از کسیکه بسوی آن بیعت نموده قاضی عیاض حکایت کرده که اقطاع تسویع امام است چنبر از ازال خدا بر کسی سیکه او را اهل آن داند و اکثر استعمال او در ارض است باینطور که بعضی از ازان زمین بیرون کند تا مالک آن شود و جمیع یا غله آن برای وی باشد تا مدتی و درین زمانه ما همین ثانی را اقطاع نامند و بیچ کی را از اصفا

خود دیدیم که این را ذکر کرده باشد و همچنین آن بزرگوار متعنی شکست و آنچه ظاهر میشود است که منقطع را بدان اختصاص حاصل میشود و آنچه اختصاص منحصر و یکسان با ملک
رقبه نمی شود و انتهای و این جزم کرده است محب طبری و او را کرده است او را می خلط را در جواز تخصیص الا امام بعض چند را بقوله ارض وقتی که متعنی آن باشد
این سخن گفته نامیده میشود و قطع آنچنانچه منصف باشد و این قطع از آن می باشد تا از حق سلم معاد و گاهی تکلیف باشد و گاهی غیر تکلیف آنچه درین از مرز متنازع در ارض می واقع میشود
که با متعنی از اعیان آن قریب از ارباب و عشره قطع میکنند و زکوة آن گرفته بر جهانهای خود و اتفاق مینمایند پس این محرم است شریعت محمدیه بآن ابرود شده بلکه خلاف آن آمده
که تحریر زکوة بر آن محمد و تحریر آن با غنای است فاما ما نشود و اما انما لا یجوز انتمی کلام اسبل رواه احمد و ابوداود و الترمذی و صحیح الدارمی و لم یبق و صحیح
ابن ابی عمیر و معتد لما و یسعد بن ذک و صحیح ابن حبان و اخرجه الترمذی باسناد حسن و رواه الطبرانی و عن ابن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه
وسلم اقطع للزید حصه و فی سده بدستیکه انحضرت اقطاع کرد و مرز بر استعدا و دیدن اسب و می یعنی آنقدر زمین که قتمای دیدن اسب باشد و غیره و می چای سلم
و سکون و شاد و جمعه و دیدن اسب فاجری الفرس حتی قام پس روان کرد و مرز بر اسب خود را اما آنکه اسب و اسب قمری بسو طه بهتر انداخت تا زیاده نخورد
فقال اعطوه حیث بلغ السو طه پس گفت آنحضرت بهرید او را از آنجا که رسید تا زیاده او را ازین ریث معلوم شد که جائز است امام را اقطاع کردن بر کسی کسی
که در اقطاع وی شکستست چیز را از زمین مرده و معدن و آب نیز و حکم است و وارد است درین باب حادث از آنجمله روایت اسما بنت ابی بکر و غیره و نیز
که گفت اقطاع کرد آنحضرت زبیر بن العوام را و عثمان بن عفان را و غیره و ابوداود و ترمذی و غیره روایت کرده اند و ازین از اموال بنی النضیر و صحیحین باین لغت است
که وی صحیفه بنی نضیر را از زمین زبیر که اقطاع کرده بود رسول خدا آنرا و بخیل که از جمله شش باشد که حق است یا زمین و آب که احیا کرد آنرا رواه احمد و ابوداود و فییه
ضعف و در سندش ضعف است زیرا که در آن عبد الله بن عمر بن خطاب است و در وی مقالی خفیف است و او را عمری که بگوید بگوید و عبد الله بن
بن عمر التمریست و عن رجل من الصحابة و روایت است از مروی از صحابه و علوم فشد نام و مروی از وی ابی خدش است نام بر او را ابوداود و حبان
بن زید و وی تابعی معروف است و بر سیده شد ابو حاتم از رجل گفت ندیافت ابو خدش آنحضرت را منصف گفته و بهر کمال قبول گفت این جزم گوید ابو خدش
مجهول است و منصف را قریب گوید وی نقل است و بهر حبان بن زید الشریعی استی گوید این جزم او را نشناخت لهذا مجهول گفت و منصف آنرا بشناخت و بنوا و
نقص است و من علم حجة علی من لم یعلم قال گفت آن مرد صحابی غر و ت مع النبی صلی الله علیه وسلم قسمته یقول غزا کردم با آنحضرت پس شنیدم او را گفت
الناس شرا کاء فی ثلاث مردم شر یک اند در سه چیز فی الکلاء یکی در کاه که در جنگ است از بهری گوید مراد بجلاء مرعی ارض است که احدی مالک آن نیست و اما
کلائی که در املاک باشد آن مالک راست و کلا بهر و بعضی کاه است خشک باشد یا تر پس اگر خشک است ششم و شش است و اگر تر است خلاست بقصر و شل است
عشب و تریل الا و طار گفته مراد بجلاء و زنجار کاهی است که در خواص سبانه باشد همچو او و دیه و جبال و اراضی غیر ملوک و کاهی که آنرا بریده نگذاشته باشند در و
بالاجماع شرکت نیست که قبیل و الماء و دیگر در آب که خصوص کبشی نیست و درینجا تفصیل است سیان آب بجا و اتها را و او و دیه و آبار و آبهای که گرد کرده شده
و گرفته شده است و ظروف و داوانی و احکامش و کتب نقد و کورست و در سب خفیه است که در آب دریا تمام مردم راحی است در شرب و آب آن زمین و کن
جوی یا انان بر زمین با و او و دیگر بزرگ مثل حیوان و حیوان و در جلد و فرات نیز حکم آب دریا دارند و اما چاه و جویها در آن نیز عامه راحی ثابت است همان اگر چاه و چشمه
و جوی در ملک یکی است میرسد و مانع غیر از دخول در ملک و وقتی که بیا بد آب دیگر نزدیک این آب در غیر ملک کسی و این بر تقدیر است که کند است چاه را
در زمین ملک خود و اگر در زمین حیات کند است منع نمی رسد و سبل اسام گفته حرام است منع میاید مجتمعه از اسطرار ارض سبل نیست احدی منزل او را از ملک
از دیگر کسی بسبب قرب ارض بدان و اگر مجتمع در ارض ملوکست نیز همین حکم دارد مگر آنکه صاحبش راحی است بستی آن و متعنی مواشی خود بدان و واجب است بر
بذل فضل ما و اگر در زمین یا سراسر خود چشمه نایع یا چاه دارد که آنرا کرده است مالک نیست آب آنرا بلکه حق وی در آن تقدیر در اقطاع بر غیر است

و غیر از دخول ارض او میزند و جائز است بیع چاه و چشمه زیر که کسی در بیع فضل ماوست نه در نفس عین و میر و مشتری احمی است بان بقدر کفایت قنات شدت خریدن بخنان رضی الله عنه بیهوده را از یهودی بامروی صلی الله علیه و سلم میبیل گردانیدن وی آزاد راه خدا برای مسلمانان و این در اهل اسلام بود بنگام قدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مدینه قبل تفریح احکام بر یهود و آنحضرت آنها را در اول امر بر حال شان قرار داشت انتی و الذی ارسوهم در آتش یعنی اگر یکی آتشی دارد او را نمی رسد که دیگری را منع کند از آتش گرفتن و چراغ افروختن و در روشنائی وی نشستن و مانند آن اگر آنکه او را فرزند بعضی گویند مراد آتش سنگ چغماقت و اظنه اول است قاضی حدین گفته مراد آتش آتشی است که در بنیم غیر ملوک افروخته اند و اما اگر در بنیم ملوک افروخته پس مالک بنیم را منع غیر از آن میسر در سبل گفته اقرب آنست که مراد آنست حقیقه بنا بر عموم حاجت مردم بسوی آن تسلیح ناسخ آن انتی و هو کما قال دریل گفته مجموع احادیث باب منتفی است و دال بر اشتراک در امور ثلثه مطلقا و بیرون نمی رود از آن هیچ تنگی مگر بدلیل تخصص نه بدلیل اعم از آن همچو احادیث قاضیه بعد مطلق مال مرو مسلم مگر بطیب نفس و زیرا که با وجود عموم وقتی صالح احتیاج است که ملک ثابت شود و ثبوت ملک درین هر سه چیز محل نزاع است رواه احمد و ابوداود و دریل گفته اگر چه اشتراک درین چیز ثلث ثابت باشد اما لا بد است از ملاحظه چیزی که در آن جلب صلاح و دفع مفاسد باشد زیرا که ملاحظه نمی شود در هر شریعت ضرر و نیست و مفاسد این اشتراک بدون تعیین کلاما بر جهت با متصلین بهمان منفع نمی شود پس مراد بناس اهل هر جهت آنکه هر یکی در قدر کفایت خود شریک است و از آن بران از غیر جهت آنچه محل آن بر اشتراک جمله مردم در حق اهل هر جهت مودی بسوی فساد کبیر و سفاک و ما و جز آن است پس واجب بر خلیفه توزیع هر مراح برای هر جهت بقدر احتیاج ایشان است و واجب بر ایشان امتثال امر اوست زیرا که صلاح مردم در همین است پس بمن تمام نمی شود جلب صحت و دفع مفاسد مگر همین امتثال و اشارت کرده است شارع بسوی این در آب چنانکه امر فرمود که سقی کند اعلی پس اعلی و نیست حتی اسفل را اگر بعد استیفای اول حق خود را با آنکه بنگنان شرکا اند و در آن پس شارع در اینجا ملاحظه هر دو امر فرمود و هم جانب صحت را رعایت کرد و هم لحاظ دفع فساد نمود و در حاله ثنات و رواه ابو نعیم فی الصحاح فی ترجمه ابی خدش و لم یذكر الرجل و رواه ابن ماجه من حدیث ابی هریره مرفوعا ثلث لا یمنع الماء و الکلاء و النار و اسناد صحیح و اخراج که آنرا ابوداود و ابن از حدیث ابن عباس بلفظ المسلمون و در سندش عبد الله بن خراش مترکست ابن السکن گفته این حدیث صحیح است و اخراج خطیب فی الرواه من حدیث ابن عمر نحوه و زاد الملح و در سندش عبد الحکیم بن میر و است و رواه الطبرانی بسند حسن عن زید بن جبر عن ابن عمر و آنرا نزد طبرانی طریقی و دیگر است و اخراج ابوداود من حدیث همیشه عن ابی هریره و حدیث عایشه بنت ابی بکر گفته وی ای رسول خدا کدام چیز است که حلال نیست منع آن گفت نه که آب و آتش و سندی ضعیف است و روایت کرد آنرا طبرانی بلفظ و در صحت است که درست نیست منع از آن آب آتش ابوجاهم و علی گفته این حدیث منکر است و اخراج العقلی فی الضعفاء من حدیث عبد الله بن جبر بنی و شوا گفته این حدیث مخصوص آب محرز است و در سبل گفته و فی الباب روایات کثیره لا تخلو عن مقال و لکن اکل نهض علی النجیه ویدل علی الما و خصصه احادیث ثابته فی مسلم +

باب الوقف

وقف در لغت حبس است یقال وقف کذا ای حبسته و شمر حاجب مالی است که انتفاع بدان ممکن باشد با بقای عین لقطع تصرف در قبه بر تصرف مباح دوی متجلی تبرع است اهل جاهلیت آنرا نمی شناختند آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنابر وجود صلاح که در سائر مدقات یافته نمی شود و آنرا استنباط فرموده صنف و تخصیص گفته ستم شد اتفاق صحابه بر وقف قولاً و فعلاً و وقف کرد و عمر رض خیر و عثمان بیهوده و در صحیحین است وقف ابی طلحه بر چهار روایت کرد و یحیی از ابی بکره و زبیر و عمر و بن العاص و حکیم بن جهم و انس که وقف کردند ایشان و وقف کرد زید بن ثابت خانه خود و علی زمین را در بیع و گفت بنجاری وقف ساخت ابن عمر خانه خود را و هم زبیر و دختران خود شافعی گفته ما را رسیده است که بیشتر از هشتاد و کس از صحابه انصار و وقف کردند صدقات را و وقف کرد فاطمه علیها السلام بر زنان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و فقرای بنی هاشم و بنی المطلب رواه الشافعی بسند ضعیف گفته الا انهم من اهل البیت علیهم السلام تنی یعنی چون این روایت

از اهل بیت است انقطاع آن لباس به دست و درین تقریر ادبی که هست پوشیده نیست جزاه الله تعالی جز آنکه او فی عن ابی هریرة رضي الله عنه ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال اذا مات الانسان انقطع عنه عمله چون می میرد آدمی منقطع میشود و از وی عمل او اکامن ثلث مگر از سه چیز که آن منقطع نمیشود
در دنیا و نیست بزرگه منقطع میشود اجر هر عمل بعد موت مگر این سه چیز که جاری میماند از آن بعد موت و تشبیه میشود و اورا ثواب آن زیر که لایین هر سه چیز از کسب دوست
صدقه جاریه یکی صدقه جاریه و مراد بآن وقت کردن زمین و جز آنست و همین جهت این حدیث را در باب وقت آورده و اول وقت در اسلام وقف عمره
چنانکه باید که ما اخر جابن ابی شیبانه قال للمهاجر بن اول سبس فی الاسلام صدقة عمر و زنة اند بهر بسوی لزوم وقف و شریعت آن ترمزی گفته نمیدانم و میان مجاه
و تقدیم از اهل علم خلافتی در جواز وقف را ضحی اشاره کرد و ضحی بسوی آنکه از خصائص اسلام است و معلوم نیست در جاهلیت و الفاظ او وقتت و حبست و بلبک
و ادب است در سبیل گفته نموده صلح الفاظ و کتابت به و تصدقت و اخلاف فی حرمت فقیل صریح و قبل غیر صریح و آمده است از شرح اکابر آن و گفت ابوحنیفه لازم
نیست و جائز است بیع آن و خلافت کرده اند او را جمله اصحاب و مگر در فوطادی از ابو یوسف آمده که اگر میرسد ابوحنیفه را دلیل این سلب البتة قائل میشد بدان نفی
قولی رد وقت مخالف اجماع است پس التفات کرده نمی شود بسوی آن و این حدیث را است بر حجت لازم و می او علم ینتفع به یا علمی که نفع گرفته شود و بآن شل
تعلیم تصنیف و مراد نفع اخر و نیست پس بیرون رفت علمی که نیست نفع در آن همچو علم نجوم من حیث احکام السعادة و ضد ما و داخل مدبران کیسه تالیف کرد و علم
نافع یا نشر کرد آنرا و باقی ماند کیسه که روایت میکنند این علم را از او و متفق میشود بدان یا نوشت علم نافع را و اگر چه باجرت باشد این همه بانیست یا وقت کرد
کتاب را که آن فی السبل و از نجاست این همه کثرت تصانیف اهل علم قیاد و حدیث که درین است دیده می شود و اول صاحب ید عوله یا فزندی نیک که دعا کند
برای او و ولد شامل ذکر و انشی هر دو است و صلاح او شریکست تا دعای او مستجاب باشد و نعم تا قبل قطعه سالها بر تو بگذرد و گذارد و بکنی بسوی عزت قدرت
تو بجای چه چه کردی خیر و نه همان چشم داری از پیرت و دوروی و نیست بر حقوق دعای ولد یا بوبین بعد الموت و بر غیر دعا از صدقه و قضای دین و غیر دعا و در
روایت ابن ماجه زیاده برین سه چیز فاده کرد و لفظ وی اینست ان مما یحیی المؤمن من عمله حسنة بعد موتة علم انشروه و ولد اصحابا ترکه او صحف او نه او جدا بنانه
او میتا لاین السبیل او نه را اجراه او صدقه اخر جابن ابی که فی صحته حیاة لم یتم بعد موتة و از نجاست حدیثی محمد الله تعالی گفته اند و آنکه ما ندانیم پس وی بجای بدل و سجده
چاه و صحن سرای و و او رانده اند خصال دیگر که شمار را بده عددی رسانند و بسوی روح آنرا انکم کرده اند اذ مات ابن آدم یسبح بحمده و علیه من فعال غیر عشر
علوم بشمارد و ما ندانیم و و غرس التخل و الصدقات تجری و و راثه صحیف و و با تا غفر و و غفر البیر او اجراه و نه و و بیت لا غریب بناه یا وی و الیه او بنا و عمل کرد و او مسلم
ولد و ولد سانی و ابن باجه و ابن جان بن طریق ابی قتادة خیر یا یخاف الرجل بعد ثلاث و له صلیح یجوله و صدقة بحری یبلغه اجر ما عمل یعمل به بعده ذیل الا و طافه
در سینه حدیث اشاره است بسوی فضیلت صدقه جاریه و علم باقی بعد موت صاحب علم و تزوج که سبب حدوث اولاد است و در کتاب بجا نگر گفته بود که این حدیث
مخصص آیه و لیس للانسان الا ما نسفی است زیرا که ظاهرش انقطاع ماعدای این هر سه است هر چه باشد گفته اند قیاس کرده میشود بر وی خیر او پس میرسد است را
هر چه که بکند آنرا خیر وی در شرح گفته آیه منسوخ است بقوله تعالی و الی نین انتم و اجمعتم فیه یجمع و گفته اند مراد بانسان کافر است نه مسلمان و من راسعی
اخوان او برای وی میرسد گفته اند نیست او را خبر سعی خود بطریق عدل و بطریق فضل هست و لام یعنی علی است کما فی قوله تعالی و انکم الکشفه ای و علیهم انتم
و عن ابن عمر رضي الله عنه قال اصاب عی ارضا بخیر گفت این عمر بافت عمر زنی بخیر که سعی بود شمع بفتح شمله ویم قبل بسکون سیم و بعد آن عین کسب
کما فی روایة البخاری فاتی النبی صلی الله علیه وسلم پس آمد عمر نزد آنحضرت و دستاورد و فیها طلب امر میکرد و آنحضرت را دوباره آن زمین فقال یا رسول الله
انی اصببت ارضا بخیر لم اصب ما لا قط هو النفس عندی منه پس گفت ای رسول خدا بدو ستیکه من یافته ام زنی را و نیزه که نیافته ام من مالی هرگز که
آنکه گر انما به تر باشد نزد من از آن زمین پس چه میفرمائی مراد از آن مال و چه کنم با آن مال خشم بکسی در راه خدا یا بنگاه دارم نزد خود و بدو هم حاصل آنرا بسلامانان نفیس

جیدست و او دی گفته می نفیسا لانه یاخذ بالنفس قال ان شئت حبست اصلها و تصدقت بها فرمود اگر خواهی وقف میکنی اصل زمین را و تصدق میکنی با آنچه حاصل شود و از آن حبست بشدیدی بای سوده تصبیح کرده اند نسخ و در مجمع البحار از کوفی نقل کرده که بشدیدی بعضی وقف است و تحقیق یعنی منع و منعی وقف نیز گفته اند قال گفت این عمر تصدق بها عی پر تصدق کرد بان زمین عمر رضی الله عنه بهیچ وجه که حضرت فرمود ندانم بیاع اصلها فروخته نشود اصل آن زمین و ولای یوهب و میراث ساخته نشود و بخشیده نشود و اصل آن زمین و این کلام مختصر است چنانکه روایت بخاری افاده آن نموده و بهیچ شایسته وقف فتصدق بها فی الفقهاء پس صدق در عمر حاصل آن زمین در میان فقرا و فی القری و در میان خویشان و نزدیکان خود و بهیچ وجه از آن بجزم القسری و فی الرقاب و در آزار کردن بنده چنانکه زکوة بکاتبان میدهند تا بدل کتابت را داده آزاد شوند و فی سبیل الله و در راه خدا که مراد بان غازیان و حاجیان اند و ابن السبیل و در سفران که از وطنهای خود دور افتاده اند اگر چه در خانه اموال داشته باشند و الضعیف و در همانان که بیایند لا جنح علی من ولیها ان یا کل منها نیست گناه بر کسی که تولی شود در آن زمین و تدبیر کند آنرا و برساند و برین مصارف که بخور و از آن بالمس و وقف بر وجه مشروع و انصاف و اعتدال و طریقی گفته جاربت عادت با کل عامل از مردم و وقف تا آنکه اگر واقف شرط کند بروی عدم اکل مستحب باشد از وی این شرط و مراد معروف قد رتقاوست یا بقدر دفع شهوت یا قدر عمل و قبل الاول و لی کذا فی الفتح و یطهر و بخور کند کسی را از متعلقان خود که مالدار نباشند یعنی بخورد و بخوراند اما بقدر ضرورت و کفاف حدیقاوست یا غیر متحول مالا در مالیکه مالدار نشود است جمع کننده است مال را از حاصل آن و در سبیل گفته یعنی از غایب وی آنقدر بگیرد که بدان مکی بخرد و بلکه بقدر نفقه خود بستاند و این سیرین گفته منعی غیر متحول غیر متاعل است یعنی از هر چه بکنند مال او صریح گفته تا اهل گرفتن سهل اند و در شده است در وی قیوم که بخور و از مال وی غیر متاعل و چه چیز او را اصل قدیم باشد و استوار آنرا اصول میخوانند چنانکه مجرب مثل سیکونید متفق علیه و اللفظ المسلم و در طریق عند ما غیره و از او احمدی روایت ان عمار صی بها الی حفصة ام المؤمنین ثم الی الاکابر من آل عمر بن الخطاب و فی رواية للبخاری و در روایتی از بخاری ابن لفظت و در روایتی قال ابی سلمی علیه السلام لعمر تصدق با صله لا بیاع و ولای یوهب و لکن ینفق تنوع تصدق کرد با صل زمین که فروخته نشود و بخشیده نشود و لیکن نسخ کرده شود و یوهب آن در مصارف مذکوره و این حکایت در آنکه شرط از کلام اوست صلی الله علیه و سلم و از خریدن جو از وقف و لزوم آن ثابت شد و در روایتی از بخاری ابن لفظت جلیل صلها و سبیل ثمرتها و فی اخری له تصدق ثمره و صل اصله و زاد الدارقطنی جمیع ما دارت السموات و الارض صنف گفته ظاهر است که شرط از کلام نبی صلی الله علیه و سلم است بخلاف بقیه روایات زیرا که شرط در آن ظاهر از کلام عمر است فویست منافات میان هر دو زیرا که جمع ممکن است باین طریق که عمر این را بعد امر وی صلی الله علیه و سلم شرط کرده پس بعضی روایات آن را بسوی آنحضرت رفع کردند و بعضی بر حضرت عمر موقوف نمودند و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم عماري على الصدقة فرسا و آنحضرت یکبارگی عمر فاروق را بر گرفتن زکوة از مردم الحدیث تا آنکه خردیش که در سیاق آن زکوة است و ذکر آن تمامه در اینجا ضرورت نیست بسبب عدم مقام و فیه و درین حدیث است فاما لکمال فقد احتبس ما دساعه و اعتداه فی سبیل الله و اما خالد بن ولید پس تحقیق وقف کرده ای خود و همه را از مای جنگ خود را از سلاحها و چهارپایان و راه خدا بر غازیان و هر که حالتش اینچنین باشد دی چشم من زکوة میتواند کرد یا مراد آنست که وی چیزی ندارد که زکوة آن دهد و چون زکوة بود از مال حتی سلاح جنگ و ساز آن همه را در راه خدا وقف کرد و فقیر شد و نشسته است اعتدای فقیر و سکون مین و بنعم تاجع عمار بفتح بمعنی ساخت و آما لکی و در تخیص گفته جمع عند تحقیق بمعنی اسبب سلب یا آماده ساخته شده برای سواهی انتهی بواجبیت مؤید مذہب جمهور است و سبیل گفته حدیث و لیست بر صحت وقف عین از زکوة و اینکه بگیرد زکوة آن آلات حرب جهاد و بر صحت وقف عیوض و ابوعنینه گفته صحیح نیست زیرا که عیوض سبیل و منبر میگردد و وقف موضوع است برای تابید و حدیث حجت است بروی و اد است بر صحت وقف حیوان زیرا که اعتدای تخسیر کرده اند و بخیل و بر جواز بقای عین موقوفه زیر دست واقف و بر جواز صرف زکوة بسوی منعی و احد از صنوف ثمانیه و تعقب کرد ابن دقیق العید عمر این بابا که تصدق احتمال این و غیر این هر دو دارد پس

متنفس نشود استدلال بدان بر آنچه ذکر یافته و محتمل که تمحیص خالد بطریق اصاد و عدم تصرف باشد نه وقف ناشی شوکافی در شرح مختصر گفته هر که وقف کرد چنانچه
که زیان رساننده است مردارث را پس آن باطل است و هر که نهاد مالی در سجده یا شهادتی که منتفع نمی شود بوی هیچکی جائز نیست صرف آن مال را بل حاجت
و مصالح اهل اسلام و از آنجمله است آنچه نهاده میشود و کرمه معظمه مسجد نبی صلی الله علیه و سلم و وقف کردن بر قبور برای رفع شان آنها یا آرایش می یا کردن چیز
که مورت فتنه شود مزار را باطل است انتهی متفق علیه در بعضی گفته تمکیک بلا عوض چند قسمی باشد اگر محتاج را برای ثواب اخرت داد صدقه است
و اگر نقل کرد بسوی مکان موهوب که بجهت اکر ام او بدیده است و اگر حبس کرد اصل شی را و صدقه کرد در منافع او و وقف است و لابد است در وقف از واقف موقوف
و موقوف علیه ناظر وقف موقوفه و وظیفه موقوف علیه پس شرط واقف اهلیت تبرع است و شرط موقوف امکان انتفاع بآن با وجود بقای آن تا مدت معتد به یا در وقف
عقار و دواب و حصیه و قنایل و متاع جائز است و وقف طعام ناخورده و حیوان ناشمیده صحیح نیست و شرط موقوف علیه آنست که امکان تمکات نافع داشته باشد
پس وقف بر چنین و عبید و بن خود صحیح نیست و اگر بجهت معصیت وقف کند صحیح نیست و اگر بجهت قنوت کند مانند وقف مدارس بر فقها یا خانقاه بر صوفیه
درست است و همچنین اگر بجهت قنوت ظاهر شود و نه جهت معصیت مانند وقف بر اغنیا و لابد است از صریح لفظ وقف یا تسبیل تمحیص و جملیه مسجد و مانند
آن یا کنایه آن و اگر کنایت است لفظ تصدقت علی الفقرا یتفقون به و اگر بر قومی وقف کرد و ایشان متفرض شدند و قول آمده است رجوع میکند بملک
واقف و اوارث و باقی بماند بر وقف در خصوصت آیا صرف کرده شود بر اقرب ناسل یا شایان بزرگوارین یا صرف کرده شود بر سائلین یا صرف کرده شود بر مصالح مسلمین چند وجه
آمده است و اصل در وظیفه موقوف آنست که اتباع شرط واقف کرده شود و عبارت او را بر مدلول عرفی او فرو داده شود و اقوی پیش فقیه آنست که موقوف
در ملک واقف است و الله علم دلیل قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم حبست اصلا و تصدقت بهای می بمنافعها و الله اعلم موقوف علیه را میرسد انتفاع آن نفس
خود یا بنائب از اعاره و اجاره اگر تصریح نکرده است تخصیص را و انتفاع و اگر وقف کرد و ابد را صوف و دبر و لبن او از آن موقوف علیه باشد و اگر ناظر صنفه
وقف شرط کرده باشد اتباع آن شرط باید کرد و الا اقوال آمده است نظر قاضی راست یا واقف را یا موقوف علیه را و شرط ناظر عدالت کفایت و اهتدایست
و وظیفه او عمارت و تجارت و تحصیل غله قسمت آن بر تحقیق و اگر شخصی در مسجد بنیست یا صوفی در خانقاه یا فقیه در مدرسه یا سوتی در بازار جائی گرفت کسی دیگر را
از جای خود برسد و اگر غائب شد بوجهی که غیبت منقطع نباشد و یا حتی است بجای خود و غیبت منقطعه در هر جای محسوب و بحسب حاجت آدمی توان آنست

باب الهبة

بمسو یا تخفیف یا مصدر و هب هب است و شرط تمکیک عین است بقدر غیر عوض معلوم و حیات و اطلاق کرده می شود بر شی موهوب و بر اعم از آن و فتح باب
گفته تعلق بالمضی الا اعم علی انواع البر و هبه الیه من هبه و علیه الصدقه و هی هبه یا تمحیص طلب ثواب الآخرة عن النعمان بن بشیر رضی عن و فتح باب
و لا و قش بر هر چه داده است از هجرت و می اول مولود است که در خانه انصار بعد از هجرت بوجود آمده و والدین او نیز صحابی اندان اباه اقی به الی رسول الله
صلی الله علیه و سلم روایت میکند که پدر او را در انداخته و فقال انی غلته ابی هذا غلاما پس گفت بدستیکه من عطا کرده ام و بنشیند ام
پس خود که این است یعنی نعمان را غلامی بخاک بزرگوار و سکون و عطفه بغیر عرض کان لی که بود آن غلام مرا فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اکل
و لک غلته مثل هذا آیا همه او را خود را بنشیند مانند این غلام فقال لا پس گفت نه بنشیند ام پس هر چه را مانند این غلام قال فاجعه فرمود پس
باز پس گردان آنرا در اهل السلام گفته حدیث و نیست بر وجوب مساوات میان او و پدر و هبه و تصریح کرده است بدان بخاری و ابن قول احمد و ترمذی و ابی حنیفه
و هبه باطل است با عدم مساوات و همین است معناه الفاظ حدیث از آنحضرت صلی الله علیه و سلم با رجوع و قول وی اتقوا الله و قول وی اعدوا لاولادکم و قوله
غلامان و قوله لا اشم علی جوره و استسلام کرده اند در کیفیت تسویه بعضی گفته اند علیه ذکر و انشی برابر باشد و این ظاهر قول دوست مدعی الفاظ حدیث نزد شافعی

ازین بر و غلیفه واقع نمی شد و فتح گفته عروه از قصه عایشه چنین جواب داد که خواهر این او بدان راضی بودند و همین جواب از قصه عایشه است انتی با آنکه نیست
 حجت و فضل این بر و غلیفه لایسبها میگردد معارضه فرموده باشد و هم آنکه منعقد شده است جماع بر جواز عطیه مرد مال خود را بغیر ولد خود و چون او را اخراج جمیع اولاد
 خود از مال خویش هاست باشد برای تملیک غیر اخراج بعضی اولاد برای تملیک بعضی دیگر هم جائز باشد و ذکره ابن عبد البر حافظ گفته و ضعف این وجه منافی نیست زیرا که قیاس
 با وجود نص است انتی پس حق آنست که تسویه واجب است و تفصیل حرام انتی کلامه و فی روایة لمسلم و در روایتی مسلم است باین لفظ قال گفت ما حضرت
 فاشهد علی هذا اغیری پس گواه گیر باین عطیه خود غیر مرا و در روایتی آمده که گفت آنحضرت گواه نمی شوم من بر بجز و بجز میل کردنت از راستی ماه وستم
 کردن بر کسی فتو قال پسر فرمود آنحضرت پدر نعمان را ایسرک ان یکنونی الک فی الدرس و آیه دیگر داند ترا آنکه باشد ایشان یعنی پسران تو برای تو در یکی
 کردن برابر یعنی حیوانی که همه بویگی کنند و احتمال بر اکثر و یکی کردن بر والدین آید قال بلی گفت آری همین امر را شما دیگر داند قال فلا اذن گفت آنحضرت
 پس کن تفریق و تخصیص بیان اولاد خود و عطیه نگاه خواهد کرد و باینکه امانت و بعضی گفته اند که رواست ذکر را و در چندان امانت بخشید که مقدم و هو قول محمد
 بن الحسن احمد و حتی و بعضی اشافعی و مالکی و غیر هم و الاول الاربع و بر تفسیر این بیان فضل و اعدل است و جمهور بر جواز سبیلند و بعضی حرام گفته شکلی فشرع محقق
 گفته این حدیث و دلالت دارد بر وجوب تسویه و بطریق تفصیل و بودن آن جور و واجب است بر فاعل آن شرعاً و در سبب جمهور است و جواب داده اند
 ازین امر و حدیث بخیر کی که لائق التفات نیست انتی گویم حدیث نعمان ان اباه الی آخره را عدد کثیر از تابعین از نعمان روایت کرده اند منهم عروة بن الزهریر عند مسلم
 و النسائی و ابی داود و ابی یحیی عند النسائی و ابن حبان و احمد و الطحاوی و المغضیل بن الهیلب عند احمد و ابی داود و النسائی و عبد العزیز بن عقیبة بن سعد و عند احمد
 و عیون بن عبد الله عند ابی عوانه و شعبی عند الشیخین و ابی داود و احمد و النسائی و ابن ماجه و ابن حبان و غیر هم و قد رواه النسائی من مسند بشیر و الدنعمانی فشدید لک
 در تصحیف گفته لابد است در سبیل از واجب می باید که ملوک و معین باشد و آنچه بیع او صحیح است بهیچ وجه صحیح نیست بهیچ وجه صحیح نیست لایسبها
 حنطه شکال که بهیچ وجه صدق آن صحیح است و بهیچ وجه برای مدین ابراء و اسقاط است و در هدیه ایجاب شرط نیست بجهت عاوت سلمین در جمیع اعصار بر ترک هر دو و بهیچ
 و صدقه نیز نزد فقیر چون قرینه قویه باشد احتیاج ایجاب قبول نیست و مناوله و تناول کافیهست و الله علم و رجوع در سبب درست نیست اگر برای ثواب باشد
 و اگر برای ثواب باشد رجوع میتوان کرد و از قول عمر رضی الله عنه من سبب بهیچ وجه صدقه فانه لا یرجع فیها و من سبب بهیچ وجه بی انما اراد بها الثواب
 فتوصلی سببه یرجع فیها و از المریض منهار واه مالک فی الموطا معلوم شد که قرینه و اله بر کلام این بهیچ برای ثواب است بجهت شرط ثواب است زیرا که گفته است یری انما
 اراد بها الثواب و نیز معلوم شد که این عقد صحیح است و آن بمنزله بیع است در احکام الا آنکه ساقط کرده شود و تعیین ثمن و الله علم و حدیثنا کرده میشود و بهیچ وجه
 در حکم است و رای و لکه که رجوع از ان صحیح است بشرط بقای موهوب و سلطنت موهوب له بحدیث لایحل لرجل ان یعطی عطیه او سبب بهیچ وجه فیها الا الاله و الله
 و لکه و صحیح الترمذی و الحاکم انتی کلامه و عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العائد فی هبته کالکلب
 یعنی قریب و بازگردد و بخشش خود همچو سگ است که قی میکند پسر باز می گردد و مدتی خود و خوردن بیکه و آنرا در بیجا دلالت است بر تحریم رجوع در سبب و این مذہب
 جامه علم است و بخاری برای آن تبویب کرده و گفته باب لایحل لاحیان یرجع فی هبته و صدقه و جمهور ازین هبته و الله بولد را اشتنا کرده اند و مذہب ابو یوسف و
 رجوع در سبب است نه صدقه و موهوبی و هم گفته اند مرا و بدیث غلط است و در کتب طحاوی گفته قول او کالعائد فی قیله اگر چه قضی تحریم است لیکن زیادت
 لفظ کالکلب در روایت دیگر دلالت بر عدم تحریم میکند زیرا که کلب غیر شعبه است پس قوی بر وی حرام نباشد و مرا و تنزه از فعل مشابه کلب است و تشبیه و لکن
 این را با استبعاد تاویل و منافرت سیاق حدیث برای آن و عزت شرع در مثل این عبارات ترجیح میدهد چنانکه دارد شده است نهی در صلوة از اقامه کلب
 و فقر غراب و التفات فخلب و نحو آن مضموم نمی شود و ازین مقام که تحریم و تاویل بمبدء لائق التفات نیست کذا فی السبل متفق علیه نزد ابو غلیفه معنی

رجوع والد از هر چه ولد اخذ و صرف اوست و نفقه خود و زوجه و حاجت چنانکه سال از اول و برین تقدیر مناقشات نیست میان قول او و اقوال دیگر و خفیه حدیث
عالم را صل برکرا هست و عدم مروت کرده اند و ذیل لا و طار گفته روایت والد بخیر میمانی روایت والد برکرا هست نیست بخریم و لا نش بران نقطه زیر کلام بخریم
و است برکرا هست و زیادت و قطعی گفته تحریریم ظاهر سیاق حدیث است و اکثر حمل بر تفسیر کرده اند زیرا که قریب است و قناده گفته لا اعلم القی الا در اما قناده بقرین
تحریر است فی روایة البخاری این لفظ در روایت بخاری نیست لکن مثل السوء نیست ما را صل بر یعنی ما مسلمانان را نمی بایکد از کتاب چنین غنیمت کنیم الذی بود
فی هبته کالکلب یعنی خرچ جمع خیه کیسه باز میگردد و بر سر خود میچسبست که نمیکنند بر سر گرد و در آن رجوع الله المبالغة گفته رجوع و بر سر کرده شد زیرا که قناده
در چیزی که از مال خود جدا کرده و از خود و از ان بریده و بخل است بآن چیز بخشیده یا تخیر از انست یا اضرا بعبود له و این همه اخلاق مذمومه اند و نیز و نقص به بعد از
اضا و احکام آن و در روایتی است بخلاف آنکه از اول امر خبری شنید او پیش به داد و آنحضرت عاید و بر سر باب و کلب برای تشبیل معنی در با و بی الای و بیان کرد و قیاس است
یا بلغ و جریب مگر آنکه سیان هر دو با سطر ارفع مناقشته باشد چنانکه والد و ولد انتی عن ابن عمر و ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه و سلم
قال لا یحل لرجل مسلم ان یعطی العطیة ثم یرجع فیها حلال نیست مگر مسلمان را که به پدری را نسیه و صدقه و هدیه و جز آن بخر رجوع کند و در آن طحاوی
قول وی لایحل است مگر تحریر نیست بلکه مثل قول دست لایحل الصدقة یعنی و انتی و انتی که نیست حلال است یعنی که غیر از اولی حاجه حلال است و در قنطاریه ذکر است
و قبل گفته لا یحل ظاهر و تحریر نیست و این قول که این مجاز است از کرا هست شریده صرف حدیث از ظاهر باشد انتی نیست گفته و این گفته اند جمهور علماء یعنی تحریر رجوع به
بعد رجوع و زوجه و خفیه رجوع و بر سر و صدقه بعد رجوع جائز است مگر در خبری است که نمک زنده و نفقه از اجمل و اخیاض است و قنات محرمیت و زوجه و زوجه رجوع نیست مگر در
در روایتی از احمد جائز است رجوع والد از هر چه ولد و والد و والد است طبری گفته خاص است ازین عموم که یکم که بر و بشرط ثواب و آنکه و موجب له
ولد باشد و قبض کرده و هر یک که میراث از اربوسی و ارب و کرده زیرا که اخبار و مستثنای این جهات است و در اعدای این که غنی فقیر را و یا صلح حکم کند رجوع نیست
و صدقه که مراد بدان ثواب آخرت باشد و در وی مطلقا رجوع نیست و فتح گفته اتفاق کرده اند بر آنکه جائز نیست رجوع و صدقه بعد رجوع انتی و حکام مدین با بگشت
الا الوالد فیما یعطى الولد مگر والد را آنچه میدهد فرزند خود را در وی ولایت است بجز رجوع مراد و بر سر و یکم که بر و یا صدقه و تصدیهش بطفل خلاص ظاهر حدیث
و فرق کرده اند بعض علماء و بر سر و صدقه پس در هر یک که بزرگویند و صدقه زیرا که مقصود بدان ثواب آخرت است و بر سر گفته این فرق غیر ثواب است و حکم ذیل گفته تاویل
لا دلیل علیه انتی و حکم و حکم بدست نزد اکثر علماء کافی الفتح و احتجاج کرده اند با لفظ و الا شامل است و اما یکم فرق کرده اند و اب و اما گویند مادر رجوع میرسد اگر
پدر زنده است نه آنکه مرده باشد و مقید کرده اند رجوع پدر را آنکه و موجب له قرض را و کج باشد و این قائل است حتی شوکانی گفته حق آنست که پدر را رجوع در هر یک
ولد مطلقا میرسد و چنین ام را اگر شمول لفظ والد را و ارجح شود گفته یا شرعاً زیرا که آن خاص است و حدیثی است از رجوع عام پس نبی شود و خاص بر عام در مصباح گفته
الوالد الاب و جمعه بالاب و النون والوالدة الام و جمعه بالالف و التاء والوالدان الاب فالام للتکلیب انتی رواه احمد و الشافعی نحوه مرسل و گفت شافعی اگر
متصل میشد قائل میشد بدان انتی و به موصول کما تری و الا بدعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صححه الترمذی و ابن حبان و الحاکم
در بر گفته خاص کرده اند ازین حکم هر یک که بر سر برای نوح از صدق خود که نیست و در رجوع و در آن و مثله رواه البخاری عن النبی و عمر بن عبد العزیز تعلیقاً و هر یک گفته
و پس میشود اگر فریب داده است زن را مرد و عبد الرزاق از عمر بنه منقطع آورده ان النسائین یطعن بر مبهمة و غنیه فایا امرأة اعطت زوجه انشاء ان ترجع حببت
انتی یعنی زن آن مرد و در انوشی و خوف میخشند پس هر زن که خبری بشود خود داده باشد و نخواهد که رجوع کند برگردد و عن عائشة رضی الله عنها قالت
کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یقبل الهدیة و یشیب علیها ابو و آنحضرت که قبول میکرد و بر سر او و بر سر او و مکافات میکرد و بران در نجاشیست بر آنکه
ما روایت وی صلی الله علیه و سلم بخاری بود و قبول هدیه و مکافات بران و در روایتی از ابن ابی شیبہ باین لفظ آمده و شیب علیها ما بهو غیر منما و استلال کرده اند با شیب

جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العمری لمن وجبت له عمری کسی راست که بخشیده شد او را عمری بغير عین سکون
 میم والحق مقصوده بر وزن تجلی است ماخوذه است از عمر و حیات نامیده شد بدان جهت آنکه در جا بلیت مردی بمردی دیگر خانه خود میداد و میگفت ای عمر
 ایامای بخت مالک مد عمرک و چنانک پس ازینجا او را عمری خوانند حاصل آنکه مالک بگیری گوید که این سرا یا این خانه متر است تا تو زنده ای این جائز است و اما
 آن شخص زنده است و او را بزرگوار کرد و او اختلاف است درین که بعد از وی با و لا و او میراث میبرد یا نه تفصیلش آنست که این گفتن بر سه وجه است یکی آنکه مالک
 گوید این خانه و این سرا متر است و ترا دوام تا تو زنده و اگر عمری برای و ارثان تو و اولاد تو بود پس این باتفاق علمای سه است و میراث می آید از مالک مالک و
 مالک عمر میگیرد و بعد او مالک و ارث او و اگر وارث ندارد داخل بیت المال گردد و دوم آنکه مطلق گوید که این خانه و این سرا متر است مدت عمر تو بمیرد بر آنکه حکم این
 حکم اول است و بعد از وی بوارثان او میرسد و نه بختی نیز همین است و واضح آنست که قول شافعی نیز همین است و نیز بعضی بوارثان نمی رسد و برون عمر مالک
 باز میگردد و سوم آنکه گوید که این متر است مدت عمر تو و اگر عمری از آن من و وارثان من باشد صحیح آنست که این نیز حکم اول دارد و نیز خفیه و این شرط فاسد است
 و به شرط فاسد فاسد نگردد و واضح در قول شافعی نیز همین است و اعتماد کرده درین بظاهر حدیث که یکی از آنها همین است و نزد امام احمد عمری باین وجه فاسد است از
 شرط فاسد و در ذیل مالک عمری تمکین است نه رقبه بر جمیع تقاضا و نگردد و اگر اشخ عبد الحق الدبوی متفق علیه مصنف و فقیه الباری گفته رفته اند بمیرد
 آنکه عمری واقع است ملک دیگر میشود و در جوع باطل نمیکند و گوی که تصریح با شتر را کند و طبری از بعضی مرد معاصرو دوی از داد و گرو دوی از فقها حکایت کرده که غیر شتر
 و قالمین بجهت مختلف اند و اگر تمکین متوجه حبس است جمود گویند متوجه بسوی رقبه است که اثر بیات تا آنکه اگر عمر عبد باشد آنرا موهوب له آنرا کرده اند و گریه بخت
 واجب و گفته اند متوجه بسوی منفعت است نه بسوی رقبه و هر قول مالک شافعی فی القدریم و در سلوک در آن سکک عاریت یا وقف و روایت است نزد مالکی و نزد
 خفیه و عمری متوجه بسوی رقبه است و در رقبی متوجه بسوی منفعت و عنهم انها باطله انتهی و مسلم و مسلم است باین لفظ امسکو اعلیکم اموالکم کما یلایکم
 بر خود و الهامی خود را و لا تفسدوها و اذبا و نگردانید آنرا فانه من اعم عمری فی الذی اعمر حیا و میتا و لعقبه پس کسی که عمری پس آن عمری یعنی
 زمینی که در وی عمری کرده است مکرری راست که عمری کرده شد برای وی زنده و مرده و مراد او را راست در سبیل اسلام گفته علماء اختلاف کرده اند و این
 واضح صحت است و در همه احوال و آن در ملک موهوب له است بملکات م تصرف کنند در آن بیع و غیره بنا بر تصریح امامیث باهمی و فی لفظ و در روایتی از جابر بن
 لفظ است انما العمری التي اجازها رسول الله صلی الله علیه وسلم ان يقول هي لك ولعقبك نیست عمری که روا شده است آنرا رسول خدا اگر آنکه
 گوید مالک که این عمری متر است و مراد او ترا فاما الذی قال هي لك ما عشت فانها ترجع الی صاحبها و اما کسی که گفت این عمری متر است تا آنکه زنده
 باشی تو پس بگیری و دو میرسد بسوی صاحب و مالک خود و این حدیث برخلافند بجهت جمود است و ایشان میگویند که این قول جایز است برای اجتماع حدیث مرفوع
 پس حجت بآن قائم نشود و صاحب تقیید احادیث مطلقه نبود و گفته اند مرجع است از کلام ابی سلمه در حدیث جابر و رواه احمد و ابوداود و ایضا و در سبیل اسلام گفته این قید
 بمنزله شرط خود او بسوی واجب است بعد موت عمر پس آنرا حکم راحت باین شرط باشد چنانکه عمری کند بر انخی باسی که این عاریت است اجماعاً انتهی و در سبیل اسلام
 گفته عمر گویند بری باین یعنی حدیث جابر فتوی میداد و ذکر کرد تحلیل ما و بیان کرد از طریق ابی ذؤب از زهری که تعلیل از قول ابی سلمه است حافظ گفته قد
 اوضحته فی کتاب المدرج و حاصل آنست که روایات مطلقه دال اند بر بودن عمری و رقبی برای عمر و مقرب و عقب او بر است که تقید بحدیث مطلق باطل است یا موهوب
 و این روایت قاضیه بفرق معلول با درج است پس فتنه برای تقیید مطلقات و معارضه مخالفات نخواهد شد انتهی و لا بی داود و النسائی و مرانی و او و و کتاب
 راست از حدیث جابر که ترقبوا بغير ما و سکون را و کسوفات و لا تعمروا نیز همین یعنی عمری و عمری کفیه و قبی بغير ما و سکون قاف ماخوذه است از مراقبه آنکه
 هر کی مراقب موت دیگر نیست تا چون وی بمیرد قبی رجوع کند بسوی صاحب خود یعنی مالک گوید و گویید این ساری را برای تو باین شرط که اگر بمیرم من شریقتو

سرای متر باشد و اگر نویسی پیش از من برگرد و سرای بسوی من و از آن من باشد قطعی گفته صحیح نیست محل این نمی بر تو حکم بنا بر صحت حدیث معصوم بخوار
و گفته از زنی متوجه است بسوی لفظ جابلیت زیرا که در جابلیت آنرا استعمال میکردند و گفته اند متوجه بسوی حکم است و با صحت منافات ندارد و در بیان گفته در وی نظرت
زیرا که سخن نمی حقیقه تحریم سکنم فساد مراد و بطلان است مگر آنکه محمول بر کراهت شود بر قرینه قول می صلی الله علیه و سلم العری جائزۃ انتهى و در بیان گفته لا تزوجوا محمول
بر کراهت و ارشاد ایشان بسوی حفظ مال خود است زیرا که آنها عری و رقی میگیرند و چون ستم و مقرب می شوند بایشان برگشت پس شرع بر علم ایشان مدعیه
صحیح نوشته و شرط مضاعف را اطلاق ساخته زیرا که شاید رجوع در همه است حال آنکه نمی از آن صحیح شده و نسائی از حدیث ابن عباس آورده مرفوعا العری لمن امر به او الرقی لمن
اقر به او المال فی شبهة کالعالم فی قبیله و چون بشرط صحیح که در بیان حدیث است و گفته ما عشت پس این عاریت موقت است نه بیع و گفته حدیث العارفی شبهة کالعالم
فی قبیله انتهى فمن ارقب شیئا او اعم شیئا فهو لدنشته پس سیکر قبیله کرده شد یا عری کرده شده چیز را یعنی زنی را پس آن چیز مردان را و راست بلین است
جماعتی از شافعیه و جمهور گویند اگر گفت تراست تا تو زنده این عاریت موقت است بر سیکر و بعد از موت ستم حدیث جابر و گفته شد که در وی ادراج است و در بیان گفته
رقبی جائز است نزد ابوصنف و محمد و زید ابویوسف جائز نیست و ذکر کرده حدیثی که جائز داشت آنحضرت عمری را و در ذکر رقی را شیخ در ترجمه زیر این حدیث گفته این نمی
پوشش از تجویز باشد یا بر او است که مخالف صحت است و لیکن بعد از آنکه در صحیح میشود می باشد برای آنکه در او پس حاجت نیست که قائل منسوخ شدن از استی
و عن عمر رضي الله عنه قال حملت علی فراس فی سبیل الله فاضاعه صاحبه فظننت انه بايعه برخص گفت عمر بن الخطاب سوا که روم
یکی را از غازیان که اسب داشت براسی در راه خدا یعنی اسبی باو بخشیدم پس بی تیار گذاشت و بلاک گردانید آن کس اسب یعنی خوب نگاه داشت و بیایست کرد و خبردار نشد
گویند ملاک گردان از اضاعت بی تیار گذاشتن و بلاک گردانیدن پس گمان برود که آنکس آن اسب را از آن سفیر و شد فسال رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الرجل یفعل کذا فینقضه و انما
بداد هم پس رسیدم آنحضرت را که خریدن من آن اسب از وی خوب است یا نه پس فرمود و مخار از او باز کرد و صدقه خود و اگر چه بدوی ترا آن اسب را بیکدم عمر بن الخطاب
تا آخر حدیث که عود کننده و صدقه خود دانند گشت که عود میکند و تمی خود و باز بخورد و از او نظر بظاهر عبارت و سوق کلام چنان می نماید که گویند اگر چه بفرود شدن را
بیکدم هم و طبعی گفته نظر باز زانی و صحت بیع وی شرعاً لکن نظر بان کن که آن عود و صدقه خود بود و بظاهر و در معنی عود و صدقه فافهم چنانکه سیاق حدیث که در تعلیل آنحضرت
و تصحیح او عود است بران دلالت دارد و الله اعلم متفق علیه و رسول السلام گفته و لفظی بجای لا یقتد لا تعد فی صدق تک آمده و نشر را عود و صدقه نام کرده
زیرا که عادت جابلیت با صحت در آن از بائع و مشتری پس اطلاق رجوع کرد و بر قدریکه در آن تسامح واقع میشود و تخمیل که بالغه باشد که عود و اوقیعت بسوی او همچو
رجوع است و ظاهر نمی تحریم است و باین رفته است قومی و جمهور گویند برای تنزیه است و گفته شد اینکه رجوع در همه حرام است و همین است اقوی از وی دلیل مگر آنچه
استنا کرده و اما اثری همه پس ظاهر است که نمی برای تنزیه باشد زیرا که حرام رجوع در آنست نه نشر و تخمیل که میان این هر دو فرق در نمی باشد و اصل نمی برای تحریم
و عن ابی هريرة رضي الله عنه عن النبي صلی الله علیه و سلم قال تعادوا و اتحابوا فرمود به پیوسته بیکدیگر دوست دارید بیکدیگر را زیرا که تمادی از
اسباب مؤثره محبت است و قاسوس گفته المدیه کفنیة با تحت به و در بیان گفته بی مالیزم الموهوب که عوضه من خصما با محیة اخرج الوصیة رواه البخاری فی الادب
المفرد و البیهقی و ابن طاهر فی سند الشهاب بن حدیث محمد بن کبیر عن حماد بن اسمعیل عن موسی بن دروان عن ابی هريرة عن النبي صلی الله علیه و سلم و در آن برضام اختلاف
کرده اند بعضی گویند از موسی را و لیست بعضی گویند از ابی قبیل از عبد الله بن عمر آورده ابن طاهر و رواه فی سند الشهاب بن حدیث عائشة بلطف تماد و از او رواه
جواد و اسنادش محمد بن سلیمان است ابن طاهر گفته لا اعرفه و آورده ایضاً من وجه آخر عن ام حکیم بنت دواع الخزاعیة و قال سادة غریب و لیس حجة و مالک و در و طای
از عطاخراسانی مرفوعاً آورده تصانحه ایزد برب الغل و تماد و اتحابوا و تغرب الشهاب و در و اسططرافی است از حدیث عائشة تماد و اتحابوا و باجود و اتحابوا و اولاد و
مجداد و اقرباء و اکرام حشر ائمه مصنف گفته در اسنادش نظر است و اخرج الشهاب عن عائشة تماد و اتحابوا فان المدیة من مذهب الضعائن و ما رث بر محمد بن عبد النور

لقطه و لقطه از زمین برگرفتن چیزی را لقطه بضم لام مفتوح قاف برشور و نمی شناسند مخدومین خیر این را لقطه قال الا زهری و عیاض گفته جائز نیست غیر این و خلیل گفته بسکون قافست مال برداشته شده از زمین و لقطه قاف نامشخص برداشته است از چیزی گفته قیاس همین است و لیکن آنچه مسعودی از عرب و اجماع کرده اند بر این اهل لغت و حدیث فتح است و زعفرانی در فائق گفته بفتح قافست و عامه ساکنش نمایند و فتح الهامی گفته در وی و ولغت است یکی لقاطه بضم لام و یکی لقطه بفتح لام عن انس رضي الله عنه قال قال النبي صلى الله عليه وسلم بتمية في الطريق گفت اش گذشت آنحضرت بیک خرمادر راه منی خرمادر راه افتاده بود و نظر آنحضرت بر آن افتاد فقال لولا اني اخاف ان تكون من الصدقة لا حلتها پس گفت اگر نمی بود که می ترسیدم که باشد این خرمادر از صدقه بخوردم من آنرا ولیکن نخوردم از ترس آنکه بباد از صدقه باشد از اینجا معلوم شد که بر دشمن طعام که بر زمین افتاده باشد اگر چه او بی چیز باشد سنت است و اگر نخورد نیز جائز است و در آن کمال تواضع و عظمت الهی است اگر چه قلیل و حقیر باشد و نیز معلوم شد که رعایت احتیاط در مقام شبه حرمت واجب است غیر معلوم شد که صدقه بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جهت کرامت و طهارت چه بر شریف و بی مطلقا حرام است و با حدیث دیگر دریافت شد که بر بنی هاشم و مالی ایشان نه حرمت و گفته اند بر غیرش مطلقا حرام است چه صدقه واجب و چه تطوع و بر ایشان صدقه واجب نه تطوع قاله الطبري و در بعضی کتب خفیه صدقه نفل نیز حرام است بنی هاشم نزد صاحبیه خزدانی حنفیه و در روایت است و مقصود و در اینجا ثبوت لقطه است فقط متفق علیه و سبیل الهام گفته حدیث و ال است بر جواز اخذ شیء حقیر که بر آن شامع میرود و عدم وجوب تعریف آن و بر ملک اخذ بجهت و اخذ و ظاهر حدیث جواز است و حقیر اگر چه مالکش معروف بود و گفته اند جائز نیست مگر وقتی که مجهول بود و در صورت معلوم بودنش بی اذن روانه و اگر چه بی نیس باشد و در آورده اند بر نیک آنحضرت چه سهم آنرا در راه ترک کرد و نگرفت حال آنکه بر امام است حفظ مال ضائع و حفظ زکوة و صرف آن در مصرف او و جواب داده اند نیست در آن دلیل بر عدم اخذ وی صلی الله علیه و سلم برای حفظ بلکه بر ترک اکل اوست تو رعایا یا بهجت آن گذاشت تا از جهرا بیان او بر هر که بروی صدقه حلال باشد بگیرد و نیست واجب بر امام که حفظ همان مال که طلب صاحبش معلوم باشد نه مالی که عاقل با عرض ازان بنا بر حقارت او جاری شده است و در حدیث حدیث است بر وقوع از اکل چیزی که امام تجویز حرمت در آن کند اتقی و عن زید بن خالد الجعفی مات بالکوفة سنة ثمان و سبعین من عبد الملك و گفته اند در آخر زمان معاویه و هوا بن خنس و ثمانین و سخته از شاه میرحاجیه است کنیت او ابو طلحه یا ابو عبد الرحمن است جماعتی از وی روایت دارد رضي الله عنه قال جاء رجل الى النبي صلى الله عليه وسلم گفت زید آمد روی بسوی پیغمبر خدا و سبیل گفته تا نم نشد بر آن بر تعیین این مرد و فساله عن اللقطة پس پرسید آنحضرت را از حکم لقطه شرعا گفته سائل زید بن خالد اوی این حدیث است قیل بلال قیل عمیر و ال مالک و قیل سوبیعه بنی و ال عقیبة فقال اعرف عفاصها پس گفت آنحضرت بشناس عفاص لقطه را بکسر عین مملو و بفاظرف که در وی لقطه است از چرم یا پارچه و صراح گفته عفاص پوست پارچه که سرخسور روی بندد و در روایتی خر قتها آمده و و کا اها و شناس و کای لقطه را بکسر و او بندد شرک و جز آن گذافی القاموس در نهانیه گفته و کا برشته که بست میشود آن بمیان و کسیده و شک و جز آن و فامه معرفت عفاص و و کا ارد و اصف و است و قبول قول وی بعد از اخبار بصفت آن و در لقطه بسوی او چنانکه در حدیث و در حدیث دیگر بخاری است فان جاء صاحبها بخرک بها و در نقلی آمده با و و عاها و و کا اها فاعطاها اياه و این فتمه است احمد و مالک و شتر اگر و اند مالکیز زیاده صفت و نانی و عدد و گویند و بعض روایات آمده و نیز گویند ضرر نیکند چهل بعد و وقتی که عفاص و و کا را بشناخته و اگر کسی را شناخته نه دیگر را پس در وی اختلاف است بعضی گفته اند نیست او را هیچ شی تا آنکه بر دورا بشناسد بعضی گویند بعد از نظارت بدیند و نیز اختلاف است در آنکه بعد شناختن این هر دو بنییر بین بدیند یا لا بد است از بین بعضی بنییر بین گفته اند زیرا که ظاهر احادیث همین است و گفته اند داده نشود مگر و گواه و هر که مینه را واجب گفته میگوبد قائده شناختن لقطه این هر دو را است که لقطه بمال وی مختلط نگردد و نه آنکه رد کند او را بسوی و اصف و نیز که رد بنییر مینه نیست چه وی مدعی است و هیچ مدعی و دعوی او بی گواه سپرده نشود و این اصل مقرر شرعی است مجرد وصف عفاص و و کا ازان بیرون نمی رود و جواب داده اند بآنکه ظاهر احادیث و وجوب

روست بجز و وصف زیرا که آنحضرت فرمود فاعطها اياه و حدیث البقیة علی المدعی مقصور بر شهادت نیست بلکه عامست از هر آنچه بیان حق کند و از دست و پایی
 عفاست بود و قال شتر اطمینان قائل است بعمل بر زیادت اگر ثابت شود و این زیادت فاعطها اياه ثابت است که حقیقه المم پس عمل بر این واجب باشد و در این
 واجب بود و تعریف بعد یک سال نیز بعضی واجب نیست و نیز بعضی واجب است و دلیل با اول است و الاست بر تعریف یک سال حقیر باشد یا عظیم که ذاتی است
 ثمری نه باشد و در سنه پست بر شناسان لقطه رسالی در میانجا که یافته شده است بعد بازار با و جواب سجد با و جابهای دیگر که محل اجتماع مردم است و طریق تعریف
 آنست که فرماید هر که چیزی گرفته باشد یا بدو و ضائع گشته باشد یا بدو و تقدیر سال قول محمد و شافعی و مالک و احمد است بظاهر این حدیث واضح نزد
 ابو حنیفه و ابو یوسف آنست که تعریف بعد بیست و دو روز است و حدیث بریدیل اتفاق واقع شده باعتبار غالب در پاره گفته اگر کم از ده روز باشد تعریف کند
 چند روز و اگر ده باشد ماهی و اگر صد یا بیشتر باشد سالی و این روایت از ابی حنیفه است و بعضی گفته اند صحیح آنست که هیچ یکی از این تقادیر لازم نیست بلکه فحش بر
 رای مطلق است پس تعریف کند تا غالب شود بر ظن او که کسی نمی آید و طلب نمی کند بعد از این مدت و تعریف در اطعمه و فواکه آتاجاست که فاسد نشوند زیرا که
 گفته ظاهر قول وسته آنست که متوالی باشد ولیکن بر وجه استیجاب لایالی و ایام بلکه بر وجه متوالی و در ابتدا هر روز و با تعریف کند پست در هر روز یکبار پست در
 هفته یکبار پست در ماه یکبار و شتر اطمینان تعریف بنفسه بلکه توکیل غیر در آن جائز است و تعریف در جای یافتن او و غیر آن هر دو رواست که اقال العلماء و ظاهر و جواز
 تعریف است زیرا که امر مقتضی وجوب است لایا آنحضرت غیر معرفت و ضائع نام کرده و در وجوب مبادرت الی التعریف خلافت بنی آن اقتضای امر است فوراً
 یانه و ظاهرش عدم تعریف است بعد سنه و بی قال جمهور و در بعضی آن دعوی اجماع کرده فأن جاء صاحبها پس اگر بیاید صاحب و مالک آن لقطه خود میدی
 و میرسانی بوی و نیز حقیقه واجب است روان اگر بگذارد نگویان و واجب نیست بی گواه گذارند و اگر بیان علامت نیز بدو دست است و بجز در
 بران نزد حقیقه و قول مالک و شافعی نیز همین است که ذکر فی الدلایة و الاختلاف بهما و اگر بیاید صاحب آن پس لازم یکبار خود را بقطعه یعنی منتفع شوند
 نصب فشانک بر اغراض است و جائز است رفع آن برایت او و خبر او بها است و این تفویض خط است او را یا انتفاع و از اینجا معلوم شد که لقطه را بعد از تعریف مالک
 میشود غنی باشد یا فقیر و مذبح اکثر صحابه این است و شافعی و احمد باین قائل شده اند و بعضی صحابه بران رفته اند که غنی تصدق کند و مالک نمی شود و قول ابن عباس
 و سفیان ثوری و ابن البارک اصحاب ابی حنیفه این است زیرا که وارد اند احادیث مقتضی عدم ملک و نیز مسلم است ثمر عرفنامه فان لم یجئ صاحبها کانت و دونه
 عندک و در روایتی این است ثمر عرفنامه فان لم تعرف فاستنقصها و لکن و دونه عندک فان جاء صاحبها یومئذ یسألها و یسألها بالید و یسألها بالید و یسألها بالید و یسألها بالید
 لقطه بعد یک سال در نهایت المجتهد گفته اتفاق کرده اند فقهای اصحاب مالک و ثوری و اوزاعی و شافعی که در راست تملک آن و شکی نیست و این معهود و این حقیقه
 گفته نیست او را اگر تصدق کردن آن و مثل آن مرویست از علی و ابن عباس و جماعتی از تابعین و پیروانشان متفق اند بر آنکه اگر لقطه را خورد و خورده و خورده و خورده
 صاحب وی الا اهل ظاهر که قائل حلت وی بعد یک سال اند و میگویند که مالی از مال اوست می شود و خورده و خورده و خورده و خورده و خورده و خورده و خورده و خورده و خورده و خورده
 و بخوان که دال بر وجوب ضمانت چه میگویند اقرب اقوال مذبح شافعی و سنه است زیرا که آنحضرت اذن انتفاع داد و امر تصدق نکرد و فرمود که اگر صاحب
 روزی از هر چه بایستی او را بکند و این تفصیل مطلق است بلقطه است و در پاره گفته اگر صاحب آن نیاید تصدق کند از جهت رسانیدن حق حق که در وقت بعد از کمال و کمال
 رسانیدن حق نیست نیز و این صاحب و رسانیدن ثواب نزد گردان صاحب این با طلاق لا اله الا الله میکنند بر آنکه فقیر نیز تصدق کند گفته اند جائز است که تصدق کند بر اصل
 و خورده خود و بعد از آن اگر صاحب او بیاید و اجازت کند اجز و ثوابش مر او را باشد و الاضامس گردان او را و در حاشی شرح و قایم از نهایی نقل کرده که تصدق بعد از تعریف نیست
 و در وقت خط است قال فضالة الغنم گفت نزدیک من خال پس گشته گویند کسی آنرا برادر و در حکم دارد قال هی لك فرمود که من از غنم تراست اگر تعریف کنی و من
 آن را نیایی منتفع میشوی بآن او که خلیف یا مراد است یعنی صاحب آن اگر آدمی گیرد و آنرا بر سر میدی تو از او می یابی صاحب آن اتفاقاً یا دیگره اتفاقاً

میکنند و لذت یابرای گشت اگر هیچ یکی از اینها نشود مقصود نیست بر جواز ارتفاع و التقاط با ضلع نگرود و اگر خورد و این حکم عامست و در
 حیوانی که ضامن گردنی چنانچه در بیان اسلام گفته علمای استفتی اند بر آنکه واجب غنم را در مکان قفسر بعد از عمران خوردن آن میسرید همین حدیث زیرا که معنی او آنست
 که وی در معرض مالکست و در خوردن او ضرر را در بزرگ جنس اکل شاة است از بیاع نه خاص ذیب و جمیع گوشت فقط بعد از اکل خاص قیمت او است و مشهور
 از مالک عدم ضمانتست و احتیاج کرده است بقسوه میان نقطه ذیب و جواب داده اند که لازم برای تملیک نیست زیرا که ذیب مالک نمی شود و اجماع کرده اند که
 اگر مالک غنم پیش از اکل او بر سر غنم باقی باشد در ملک صاحب خود تا آنکه فضالة الاکل گفت زید بن خالد پس حکم کرده شد شتر چه حال دارد و قال ما لا و لها
 فرمود چه کار است مر ترا و شتر را و چه کار داری قویای یعنی التقاط کن شتر را و بگذار آنرا که احتیاج بالتقاط ندارد و ضامن نمی رود و معنی اسقاوها با شتر ملک
 او است کنایت از درون شکم رودهای است که در آن رطوبتی که هست کفایت میکند روزی بسیار را و شتری تواند بر داشت تشنگی چند روز را و دیگر حیوانات
 نمی تواند بر داشت تا آنکه گفته اند تا پانزده روز نشنمی تواند ماند و حذواها و با او است حدانی او کبر حای محله و ذال مجننه مدوده و صرح خدا بکسب و دم
 شتر و ماسپ و جز آن یعنی قویست کف پای او برشی و راه رفتن و تصد آب و علف و احتراز و امتناع از زنده با تشبیه کرده اند و با مسافری که استعداد و
 سامان سفر با خود دارد و در دلدل و تا اکل الشبی فرو می آید آب را می خورد و در حین احتیاج باقیها را بجا تا آنکه پیش از اکل او گفته اند که در حکم
 هر حیوانی که ضامن نمیکرد بی چراندن چنانکه ماسپ و گاو و خرو و اینچنین تسک کرده است مالک نه شافعی و عدم التقاط شتر و گاو و در محله ترک التقاط آن نیست
 نزد ایشان و از جهت آنکه اصل در اخذ مال غیر حرمت است و اباحت از جهت خوف ضیاع است و چون اینها خوف ضیاع نیست حاجت نباشد با التقاط
 ولیکن توهم ضیاع باقیمت پس التقاط کرده باشد و ترک آن تحب و نزد ضعیفان ترست التقاط و همه از جهت توهم ضیاع و پس تحب باشد التقاط و لغیر
 از جهت ضمانت احوال مودوم و واجب نیست التقاط و هیچ حال بحدیث ابل دلالت ندارد و دیگر بر جواز ترک نه و چون استحباب آن و حکمت در التقاط
 ابل آنست که بقای او در محل ضلالت اقرب بوجدان او است از طلب وی در حال ناس متفق علیه من طرق بالتقاط و رواه مالک فی الموطا و
 شافعی عنه من طریق در سبل اسلام گفته اختلاف کرده اند علماء و التقاط که این تفصیلت یا ترک او ضعیف گویند پس ابل التقاط است زیرا که حفظ مال برادر مسلم
 واجب است و شدت قال الشافعی و مالک و احمد گفته ترک افضل است بحدیث ضالة المؤمن حرق النار اخرجه احمد و ابن ماجه و الطحاوی و ابن جابر و الطبرانی و غیر
 من حدیث عبد الله بن الشخیخ و غیره در آن خوف تضییع مودوم است و قوی گفته التقاط واجبست و قایل کرده اند حدیث را با آنکه وی بر حق کسی است که بار او را
 استقل بگیرد و از اول او قبل تعریف استی و وار دست و لفظی از بخاری و حدیث ابی انجه دست بر وجوب تعریف بعد یک حول و لفظ وی نیست
 که گفت ابی یافتم حتره که در وی صد دنیا بود پس آدم آنحضرت را فرمود و شناس آنرا یکی سال پس شناسانیدم و نیا فتم کسی را که شناسد پسر آدم آنحضرت را
 بار دیگر فرمود و شناس آنرا یکی حول پس نیا فتم آدم بار سوم فرمود و گاه بار آورند و رفته اند و پس اگر بیاید صاحب وی یعنی برسان او الا اجتماع کن بآن پس
 استماع آدم بآن بعد ملاقاتی شد معنی مالک لفظ را در که معظمه و گفت نمیدانم سه حول یا یک حول و ذکر کرد بخاری در موضع دیگر از صحیح خود که پسر آدم او را
 بار چهارم پس فرمود و شناس آنرا ملاقاتی شد معنی مالک لفظ را در که معظمه و گفت نمیدانم سه سال یا یکسال و از اینجا ظاهر شد بطلان قول ابن بطال که شناس
 سلمه بن کسیر که راوی این حدیث است از سوده از ابی بن کعب شعبه گویند شنیدم او را بعد ده سال میگفت شناس آنرا یکی سال و بیان کرد و ابو داود
 طیاسی و زیند خود که گفت شعبه پس ملاقاتی شد بعد از آن سلمه راوی گفت نمیدانم سه سال یا یکسال و از اینجا ظاهر شد بطلان قول ابن بطال که شناس
 ابی بن کعب است و قائل سوده بن غفایه و از جماعتی از شعبه از سلمه بن کسیر بغیر شک روایت نموده و در آن لفظ سه حول است الا حماد بن سلمه که در
 حدیث او لفظ عاین او نوشته آمده و در نیل الاوطار گفته جمیع کرده اند میان این هر دو حدیث باین طریق که حدیث ابی محمود در ع از تعریف در

لغة است ومبالغة است وتعفف ازان ومديث زید بن خالد محمول بر مالابدینه است وخرم واین جزوی با تکلیفیات و حدیثی علی غلط
 ابن جوزی گوید آنچه ظاهری شود مر آنست که خطا در وی از سلمه است بعد از ثابت و ستم شد بر عام واحد نیست توحید گمر با نچه در آن شک نیست با نچه در آن
 راوی او شک کرده و نیز گوید محمل که آنحضرت دانسته باشد که تعریفش بر وجه لائق واقع نشده لهذا ثانیاً امر با عاده تعریف کرد چنانکه سی فی الصلوة را فرمود
 صل فانک لم تصل مصنف گفته بعد این احتمال بر شل ابی غیر مخفی است زیرا که وی از تقیای صحابه و فضلاء ایشا است منبری گفته قائل نیست آنست
 از ایزد فتوی با آنکه تعریف لفظ تاسه سالست اگر شیخ از عمر و نگاه المادوری بن شوا و من الفقهاء و ابن المنذر از عمر چهار قول بخاکت کرده و یکی تعریف سال
 دوم یک سال سوم سه ماه چهارم سه روز و این جزم قول پنجم از عمر بران افزوده و آن چهار ماه است و در فتح الباری گفته و این محسوس بر عظم لفظ و حقارت او
 انتی و عنه و هم روایت است از زید بن خالد رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اوى ضالة فهو ضال ما لم
 يعرفها کسیکه جای و دیگر گم شده را پس وی گمراه است ما دام که تعریف نکند آنرا یعنی باید که آنرا بشناسد و بی تعریف نگاه ندارد که در آن خیانت و گمراهی است
 مراد بگم شده در اینجا حیوان حامی نفس خود است مثل شتر و گاو که قادر است بر دو روز رفتن و برستجوی مرغی و با بخل و غنم پس جانوریکه متع باشد از غنای
 التقاطی و جائز نیست برابر است که بنا بر کلافی شبه باشد چو شتر و اسب و گاو یا منع نفس خود و تواند کرد و بهرین پنج طبعی و ملوک یا بداند آن مثل فهو که انداخته
 غیر امان یا نائب او را جائز نیست و وصف ضلال در اینجا مقید بعدم تعریف است رواه مسلم و روی احمد و ابو داود و ابن ماجه و النسائی و ابو یعلی و الطبرانی
 فی الکبیر و الايضاً فی المختارة بلفظ لا یادی الضالة الاضلال و این مقید است بعدم تعریف که فی روایه مسلم و عن عیاض بکسرین جمله و آخرش ضا و محله
 صحابی است معدود و بر بصیرت دوست آنحضرت بود در قدیم روایت کرده اند از وی حسن بصری و غیره بن حمار که بکسر جای محمل بلفظ حیوان معروف
 رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم وجد لقطه فليشهد ذوي عدل و در روایتی ذوالعدل ده کسیکه بیاید
 لقطه را پس باید که گواه گیر و بران دو خداوند عدل و داور ایا مدوی را که صاحب عقل و صلاح باشد که نصاب شهادت است و امر باشد از بعضی برای ندست
 و باین رفته است مالک و احمد و قولی است و شافعی را بنا بر عدم ذکر او در احادیث صحیح و دیگر پس محمول باشد بر تجاب و شافعی و قولی و ابو حنیفه گفته اند چو
 بر لقطه و بر اوصاف او و گویند این زیادت بعد صحت واجب العمل است و عدم ذکرش در غیر وی از احادیث شافعی است و در سئل گفته و حق و جواب اشهاد است
 انتی و در زیل الاوطار گفته و در کیفیت اشهاد و قول است یکی آنکه شهادت و دیگر وی لقطه یافته و آوند و سر بند او را معلوم کنند تا در غلور او سیله اخذ آن نشود
 و دوم آنکه بر همه صفات وی گواهی و دینا بموت ناگهانی و در عتوی آنرا داخل تر که او گمراهند و بعضی شافعی شارت بسوی توسط بین البصیرین کرده اند و گفته
 استعیاب صفات کنند بلکه ذکر بعضی ازان نماید و وی گفته و هو الاصح و لیحفظ عفا صها و کافها لکه لا یکتو و باید که گاه دارد و اندوخته لقطه را بر سر
 برک تعریف و لا یغیب باشد یا و باید که غائب نگردد لقطه را بعد از احضار فان جاء ربهها فهو الحق بها پس اگر بیاید مالک آن پس می منزه او است
 بلقطه خود پس باید که رو کند آنرا بسوی او و بدو بدوی و الا فهو مال الله یؤتیة من یشاء و اگر نیاید صاحب آن روزی از دهر پس آن مال خداست سید
 هر کسی را که میخواهد یعنی تملک کند آنرا و متعین شود بران که خدا از غیب بوی رسانید و ثانی الحال اگر پیدا شود بدو سئل گفته و رنجاب نیست ظاهراً و اگر درین
 لقطه ملک باشد و نیست ثمان و جواب سید هندی با آنکه این مقید است با آنچه گذشت از اینجا بثمان و مراد بیوتیه من ایشا محل التعلق بدوست بعد مر و کیال
 تعریف و در زیل الاوطار گفته تملک لقطه بعد تعریف بشرط فتر و لیل ابو حنیفه است و اشترط فقر لقوله فهو مال الله است زیرا که تملک شیء مضاف الی الله
 مستحق صدقه است و جمهور گویند صرف آن بر نفس خود و بعد تعریف جائز است غنی باشد یا فقیر بنا بر اطلاق اوله شامل هر دو کتوله فاستمتع بها و فی لفظ نفی
 کسبیل مالک و فی لفظ فاستمتع بها و فی لفظ نفی کتب و جواب داده اند از دعوی اضافت با آنکه دلیل نیست بر صحت بسوی فقیر زیرا که بهر شیء مضاف بسوی

خداست قال تعالى وَاَوْفُوا بعهدهم مَّا كَانُوا يَوعَدُونَ نیاوردیم از خانه چیزی نمی نخست + تو دادی همه چیز من چیز هست + رواه احمد والطبرانی والدارقطني
والاربعة ابو داود وترمذی وابن ماجه وصححه ابن خزيمة وابن حبان وله طرق وفي الباب عن مالك بن عمير عن ابي خزيمة البوسی المدنی فی الذیل
وعن عبد الرحمن بن عثمان التیمی قرشی برادر زادو طلح بن عبید الله صحابی ست اسلام آورده بعد بیتة الرضوان وقيل يوم الفتح وقيل يا عبید الله
بن الزبیر ویک روز گفته اند روز حدیقه وگفته شد با ابن الزبیر و سبل گفته قیل انه ادرک النبی صلی الله علیه وسلم لیست له رواية رضي الله عنه انه النبی
صلی الله علیه وسلم فی عن لقطة الحاج بستی که آنحضرت نمی کرد از لقطه حاج یعنی از التقاط چیزی که از حاج ضائع شده و مراد ضیاع در مکه است بحدیث
ابی هریره انما لا تحمل لقطتنا الا لمن شذیر که در لقطه حرم تعریف است نه تملک و انتفاع بدان و تصدیق کردن آن و این مذہب جمهور و شافعی است چه غالب است
که لقطه حاج در حرم بود و رسانیدنش بار باب لقطه مکین است زیرا که اگر کسی است خود ظاهر است و اگر آفاقی است خالی نیست هیچ افقی در غالب از وارد بسوی آن چون
ملقطه هر سال تعریف آن کند و وصل بسوی معرفت صاحبش آسان شود قال ابن بطال و جماعتی از مالک و بعضی شافعی گفته لقطه مکه و غیره برابر است و اختصاص
که بمبا لغه و تعریف بحدیث آنست که حاج رجوع نمیکند بسوی وطن خود و عود نمی کنند پس ملقطه وی احتیاج بمبا لغه و تعریف دارد و در سبل گفته و ظاهر قول اولی است
و این حدیث نبی مقید است بحدیث ابی هریره که حلال نیست لقطه مکه مگر برای منشد پس لقطه که مختص است بتعریف ابدی و جائز نیست گرفتن آن برای تملک
ابتنی و همچنین چغنیه فرق نموده اند میان لقطه حرم و غیره وی دلیل طلاق احادیث لقطه و گویند معنی قول وی الا من عرفنا آنست که کس سال کامل تعریف کند چنانکه
همه جا میکند مخصوص بایام سوگم نیست و این خلاف ظاهر عبارت است و نیز سیاق حدیث برای بیان فضل مکه و خصائص است پس اگر حکم لقطه وی و لقطه سائر
بقاع برابر باشد ذکر آنرا فائده چه باشد و سبل گفته میثل که این حدیث در لقطه حاج باشد مطلقا و که و غیره از آنکه در اینجا مطلق است و دلیل بر تقییدش بکمه وجود نیست
ابتنی لیکن معذرت تعریف در حرم خواهد بود زیرا که محل اجتماع بها است و درین صورت اضافت مصدر بسوی مفعول باشد یعنی نمی عن التقاط الا غیر ضائعة الحاج
برابر است که ذابب باشد یا راجع یا در مکه و میثل که اضافت بسوی فاعل باشد یعنی عن التقاط الحاج ضائعة غیر خواه آن غیر حاج باشد یا نه زیرا که حاج و غیر
بنفسه و بسفر و از تعریف و حفظ ضائع و این وجه وجیه است ولیکن قائل نمی بودن حاج از لقطه معاف نیست رواه مسند واحد و احتیاج کرده است ابن المنیر
بر مذہب خود و بظاهر استثنای آنکه در وی نفی حل کرده و مستثنای منشد نموده و این است بر حل آن برای منشد زیرا که استثنای نفی اثبات است و بر ضرورت لازم
می آید اینکه مکه و غیره برابر اند و سیاق مقتضی تخصیص است و ضعف از آن جواب داده که نیست مفهوم برای تخصیص در معین توافق با غالب و غالب لقطه که یاس
ملقطه از صاحبش و یاس صاحبش از وجدان اوست بسبب تفرق خلق در آفاق بعیده و بسیار است که ملقطه را طمع تملکش در اول و بعد فرگیرد و از تعریف بازماند
لذا شارع ازان نمی کرده و امر فرموده که بگیرد و آنرا که کسیکه بشناسد او را و او حق بن را بگوید گفته معنی قول او الا لمن شذیر آنست که هر که ناشدی را بشنود که میگوید که
کس اینچنین شمر را دیده است بروی جائز است که لقطه را برداشته بناید تا در و گرد و صاحب او و این اضیق است از قول جمهور زیرا که در وی مقید بجالست معرفت
کرده نه بجال لا قطة و واروست بروی قول الا المعروف و حدیث بعضی وی منفسه بعضی است و عن المقدام بن معدیکرب رضي الله عنه قال

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الاكل الا يحل ذوات من السباع ولا الحمار الا اهلي ولا اللقطة من مال معاها الا ان يستغنى
عنها اگاه باشد حلال نیست صاحب دندان از دندانگان و نه خرابادی و نه لقطه از مال معاها بلکه آنکه بی نیاز شود و معاها از آن لقطه که در آن صورت حلال باشد کلام
در تحریر ذوات و حمار و باب الاطعمه بیاید و ذکر حدیث در اینجا برای بیان حکم لقطه معاها است که لقطه او حکم لقطه مال سلمان دارد و این محمود است بر التقاط ازان
که غالب کسان آنجا یا بگلنان ذمی باشند و الا لقطه معلوم نمی شود که از مال کدام انسان و که آن شخص است نزد التقاط و استغنا ازان مؤول است بمقتضی خیا که
در عمر و گذشته و نحو آن یا بعد معرفت صاحب وی بعد تعریف وی و تعبیر کرده اند ازان با استغنا زیرا که سبب عدم معرفت و اغلب است چه اگر ازان بی نیاز

جمع فرضیه است بجهت آنکه جمیع حدیقه یا خود از فرض منعی قطع یقال فرضت افغان که اسی قطعت له شیدا من المال و گفته اند ما خود دست از فرض القوس
و آن آیهی است که در طرف او باشد چنانکه که و ترمی نسند تا ثابت ماند و روی و لازم شود آن را و از اهل نگر و از روی قال افغانی و گفته اند که همین ثانی خاص است
بفرض انسانی که بر بندگان خود لازم گردانیده بناسبت لزوم که میان او و میان لزوم و ترجیح خود دست و مراد در اینجا حصصا است که فرض یعنی انداز
کرده شده و تعیین و تقدیر نموده شده است در کتاب در سواریت بعد از آن نام علم متعلق بمواریت شدن قوله تعالی نصیباً منی متقدراً معلوماً
و وارد شده اند احادیث کثیره در حدیث بر تعلم علم فرضیه منها حدیث ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم تعلموا الفرائض و علموا بافانها نصف العلم
و هو اول شئی نیز ع من استی رواه ابن ماجه و الدارقطنی و اخرجه ایضا الحاکم و مداره علی حفص بن عمر بن ابی العطاء و هو متروک و عن الاحوص عن ابن مسعود
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم تعلموا القرآن و علموه الناس و تعلموا الفرائض و علموا بافانها امر مقبول و العلم مرفوع و یو شکان یختلف اسنان فی الفرضیه
و السله فلا یجبدان احدایهجهما ذکره احمد بن حنبل فی روایه ابنه عبد الله و اخرجه ایضا النسائی و الحاکم و الدارمی من روایه عوف عن سلیمان بن جابر و فی
انقطاع بین عوف و سلیمان و رواه النضر بن شمل و شریک غیرهما متعللاً و اخرجه الطبرانی فی الاوسط و فی اسناد محمد بن عقبه السدوسی و ثقه ابن مبان
و ضعف ابو حاتم و فی ایضا سعید بن ابی بن کعب و قد ذکره ابن حبان فی الاستطاب و اخرجه ایضا ابو یعلی و البزار و فی اسناد هاشم لا یعرف و اخرجه نحوه
الطبرانی فی الاوسط عن ابی کبر و الترمذی عن ابی هریره شوکانی در شرح مختصر گفته توسع کرده اند اهل علم از مجتهدین و غیر ایشان درین باب اجماع حدیثین
و عمل بهانست که بکتاب و سنت و اجماع ثابت شده بعده اجتماع دست و نیست مجرد راسی استحق تدوین چه هر کی را از اهل علم اجتماع و رای دیگرست و است

حجت در اجتهاد بعض اهل علم بر بعض دیگر عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم احقوا الفاضل باهلها
بحسب انیة سهام میراث را که در کتاب باشد تعیین و تقدیر یافته است بابل آن که مستحق هستند بنفس کتاب غریز و آن شش فریضه منصوصه است که معینی
فروض مقدره در کتاب آمده است که سرت نصف و ربع و ثلث و سدس پس نصف فرض پنج کس است اول زوج وقتی که زوجه این همه و پنج
فرزند و فرزند فرزند نگذار و دوم بنت نسوم بنت الابن چهارم اخت الابون پنجم اخت الاب وقتی که این هر چهار تن تنها باشند یعنی مجتمع نبوند با مثل خود
یا با فکور کسی که در مرتبه ایشان باشند و ربع فرض دو کس است زوج وقتی که زوجه فرزند نگذار و دو زوجه و تنکیه زوج هیچ فرزند و فرزند فرزند نگذار و ثمن
نصیب یک کس با جماعه از زوجه وقتی که زوج او فرزند یا فرزند فرزند نگذار و دو ثمنان فرض چهار قسم است متین یا زیاده از متین و دو ثمن ابن
یا زیاده از دو و دو اختین یا زیاده از دو و دو اخت لاب یا زیاده از دو و تنکیه ایشان مجتمع نباشند یا که زیاده از مرتبه خود و ثمن فرض یک کس است

این عالم و نادیمان شامت انتی دریل الماوطار زیاده کرده که این واقعه جویع ابو موسی بقول ابن مسعود و در ایام عثمان بود زیرا که ابو موسی در وقت رسول
امیر بود و بر کوفه و سلمان بن ربیع قضای آنجا داشت و امارت ابو موسی بر کوفه در ولایت عثمان بود این بطلال گفته ازین قصه اخذ توان کرد و نمینی که عالم را
میرسد که اجتهاد کند و نمیکند گمان شود که درین مسئله نص نیست و ترک نکند جواب را تا بحث از نص و اینکه بحث نزد تنازع سنت است و بیوع بسوی آن واجب
و گفت نیست خلافت در انچه روایت کرد این مسعود میان فقها ابن عبد البر گفته خلافت نکرد در آن مگر ابو موسی و سلمان با ابو موسی رجوع نمود و نشانید که سلمان
هم رجوع کرده باشد و در صحبت سلمان اختلاف است رواه البخاری و مسلم ایضا و احمد و ابو داود و الترمذی و ابن ماجه و الحاکم من هذا الوجه و حدیث عبد الله
بن عمر و رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یتوارث اهل ملتین گفت فرمود و آنحضرت و ارث نشو نماز یکدیگر را
دو دین و در روایتی لفظاشی آمده یعنی دو دین مختلف بکفر یا کفر و اسلام چنانکه یهودی و نصرانی یا مسلم و مشرک جمهور گویند و او ملتین کفر و اسلام است پس مانند
حدیث لایرث المسلم الکافر باشد و توارث ملل کفر بعض ایشان از بعض ثابت است و قائل نیست بعموم حدیث هم ملل را مگر از بعضی کذا فی السبل و مالک و احمد
شوکانی و شرح مشرق گفته خلافت در توارث ملل کفر نیست و عموم حدیث ابن عمر و جابر بن عبد الله و توارث است انتی دریل الماوطار گفته و حمل کرده اند
جمهور را حدیثی الملتین را بهر سلام و آخر را بر کفر و بعد ازین حمل مخفی نیست و در میراث مرثیه است انتی و حدیث مخصوص قرآن است در قول وی یحییکم الله
فی اولادکم زیرا که این آیه عام است در اولاد پس دل که کافر مخصوص باشد از ان بعد ارث از پدر مسلم و قرآن مخصوص می شود و بجز آنجا که در اصول مقرر شده
رواه احمد و الا لایرث الا الترمذی روایت کرد و انچه حدیث را احمد و ابو داود و نسائی و ابن ماجه مگر ترمذی که وی آنرا از حدیث جابر آورده نه از حدیث
ابن عمر و لیکن در سندش ابن ابی سلی است و سند ابی داود و فی ابو عمرو بن شعیب صحیح و رواه الاربطنی و ابن اسکن و ابن حبان بن حدیث ابن عمر و انحرص الزیلع
من حدیث ابی سلمه عن ابی هریره بلفظ لا ترث مله من مله و در وی عمر بن راشد و منقرض است بدان و یولین الحدیث و انحرصه الحاکم بلفظ اسامة و روایت
کرد حاکم آن را بلفظ اسامة یعنی لایرث المسلم الکافر و قد تقدم و در وی النسائی حدیث اسامة بهذا اللفظ و روایت کرد نسائی و هم حاکم و در قسطنطین
حدیث اسامة را همین لفظ که مذکور شد و اربطنی گفته این لفظ در حدیث اسامة غیر منقطع است و و هم عبد الله بن فخره و ابی مسلم و عن عمران بن حصین رضی
الله عنه قال جاء رجل الی النبی صلی الله علیه وسلم گفت عمران آمده و می نزد آنحضرت فقال ان ابن ابی مکت فاکل من میثاته پس گفت آن مرد بیهوشیکه
پسر پسر من یعنی نبره ام بر دس چه میرسد مرا از میراث وی فقال لك السداس پس گفت آنحضرت متر است سدس فلما ولی دعاه پس چون پشت
داد و ان مرد برگشت خواند آنحضرت او را فقال لك سدس آخر پس گفت و تر است یک سدس دیگر فلما ولی دعاه فقال ان السدس الا حق
حطعة پس چون برگشت آن مرد باز خواند آنحضرت او را و گفت بیهوشیکه سدس دیگر خوش است متر کنایت از تعصیب کرده زیرا که زائد است بر اصل فریضه که
متغیر نمیشود و این مسئله را چنین تصویر کرده اند که مردی دو دختر گذاشت و این مسائل را گذاشت که جد است پس دو دختر را و اولث رسید باقی ماند ثلث پس
دفع کرد سدس ابو موسی او بیفرض و سدس دیگر را بجهت تعصیب و یکبارگی ثلث باقی را بوی خلافت او تمیم نشود که فرض اولث است دریل الماوطار گفته صحابه
اختلاف ثلث کرده اند و جد و جدی نیست تعلیق از عمر و علی و زید بن ثابت و ابن مسعود و جد و قضایای مختلفه و بیقی درین باب آنرا کشیده ذکر کرده و خطابی در
بأسنا و صحیح از محمد بن سیرین آورده که گفت پرسیدم بنیاده را از جد گفت چه کار میکنی تو با جد یا دارم در آن از عمر یکصد حکم که بعض آن مخالف بعض است بعد
خطابی برین انکار شد و کرده و سبقه الی ذلک ابن قتیبه معنی گفت این محمول بر بلفظ است کما علی ذلک الزیلع و ابن عباس جد را بهر جواب دشمنکار رواه ابی حنیفه
عنه و عن غیره انتی گویم را بنیابکر و عمر و عثمان اندر وجهه بالغه گفته و این اولی ترا قوال است نزد من یعنی کشتن جد و حکم پدر انتی و هم بیقی از طریق شعیب
آورده که رای ابو بکر و عمر آن بود که باولی است از اخ و مکره میداشت عمر کلام در آن و از علی روایت کرده که دی تشبیه داد جد را بهر کبر و بزرگی و بزرگی

ما خود از آن دسیت و اخوت او باید و ساقیه بنده از خلیج و ساقیه بسوی ساقیه اقرب از دست بسوی بحر می کشی که چون کنی ازین دو ساقیه مسدود شود آن دیگر آب خود را باز دارد و بدربار باز نرود و وزیدن ثابت انصاری چدر تشبیه بساقی شجره اصل آن داده و بدربار بجای شاخ از آن منسلک اخوت را مانند و شاخ که ازین یک شاخ برآمده اند که در آینده و گفته یکی ازین دو شاخ نزدیکتر است بسوی شاخ دیگر نسبت باصل شجره می کشی که چون بریده شود یکی ازین دو شاخ متصل کند آن شاخ دیگر آنچه تقصا من میگرد و شاخ مستطیع و رجوع کند بسوی ساقی که در داده البقی و در داده الحاکم که بنیر خود "ساقی" و اخوه این خرم فی الاحکام من طریق این القاضی عن اسمعیل بن ابی اویس عن ابی الزناجن ابی عن خابطة بن زید بن ثابت عن ابی انتی حاکم آنست که بعد تحقیق برست بدلیل چون زیاد رود بسوی او پس آن طعم است نه هم مفروض وی و این بر تقدیر نیست که باوی مسقط نباشد و اگر باشد مثل پدر پس و این هیچ نمیرسد و چنین اگر باری کسی است که جد مسقط است پس همه میراث بعد رسد و مصفی گفته نزدیک ابو صفیه جدیدی پدر پدر ساقی میکند برادران را زیرا که وی بمنزل پدر است اگر پدر نباشد مگر در سه سلسله و مسئله گذارد را با وجود پدر شکست مابقی بود و با وجود جد شکست تمام مال خود بود و شوم آنست که مادر پدر با وجود پدر ساقی است و با وجود جد ساقی است انشی رواه احمد و الادبیه یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صحیح الترمذی یعنی گفتند از حدیث حسن صحیح و هو من رواه الحسن البصری عن عمران و این حدیث از روایت حسن بصری از عمر است و قبیل و گفته شد و القائل علی بن المدینی و ابو حاتم الرازی و غیره آنکه لیسع منه بدستیکه حسن از عمران سماع ندارد و درین باب است از حسن که عمر رسید از فریضه آنحضرت و جد پس است و معتقل بن سيار الرازی و گفت حکم کرد در آن رسول خدا گفت چه حکم کرد گفت سدد گفت هر که کدام گفت نمیدانم گفت چون ندانی منشی نیستی رواه احمد و ابو داود و النسائی و ابن ابی شیبه و سنن تلع است زیرا که حسن بصری او را سمع از عمر کرده بحجت آنکه ولادت او در سنه است و یک است و شهادت عمر در سنه است و سه یا چهار ولادت و ابو حاتم را زی گفته صحیح نشد سماع حسن از معتقل بن سيار حال آنکه بخاری و مسلم و صحیح حدیث حسن از معتقل روایت کرده اند و عن ابن بريدة عن ابيه رضي الله عنه و هو بريدة بن الحبيب صحابي مشهور ان النبي صلى الله عليه وسلم جعل الجنة السدد بسورتيكروا نيدا آنحضرت مرتبه را ششم حصه از اوليكن دو نفره ام و قتی که نباشد پیش می مادر و اگر باشد حاجب گردد و او را حدیث ولدت بر آنکه میراث جد سدد است برابر است که مادر پدر باشد یا مادر را در و مشترک اند و در آن دو جده و زیاد از دو و نقل محمد بن نصر بن عاصب انشافى اتفاق الصحابة و التابعين علی ذلك حکى ذلك عنه البقی و این و قتی است که برابر شوند و برابر است ام الام و ام الاب نیست فصل میان هر دو پس اگر فحلان شوند ساقی شود و البعد از هر دو جهت با قرب و ساقی نمیکند آنها را اگر ام و پدر ساقی است از جهت خود و مادر از هر دو جهت و هر جده که درج کند اب را در میان دو ام و اب پس وی ساقی است مثال اول ام اب ام است که میان او و میان میت اب است و مثال ثانى ام اب ام اب است و اما که در موطا گفته نیست میراث هیچ یک از اجزای مگر برای دو جده زیرا که رسیده است مرا که وارث ساخت آنحضرت جده را بعده پرسید ابو بکر عاصبه را از مکم جده پس جاری ساخت سدد بر او و بعده آمد جده دیگر نزد عمر وی گفت زیاد گفته است تم و ذوالقطن خدا چیزی را پس اگر جمع شود شهادت دو پس میان سدد شهادت و سدد را از شما که نباید باشد پس یک سدد است گفت مالک بعد ازین نزد قسم هیچ یک را که دارث ساخته باشد و جده را از ابتدای اسلام تا امروز از قاضی حسین گفته جده که نزد ابو بکر آمده بود ام الام بود و آنکه نزد عمر آمده ام اب بود و در روایت ابن ماجه تا بدیل که در و درین باب است از قبیله بن زویب از ابو بکر صدیق رضی الله عنه نزد احمد و ابو داود و ابن ماجه و ترمذی و ابن جابر و حاکم و صحیح مصنف گفته شد صحیح است بنا بر تقدیر رجال اما صورتش مثل سدد است زیرا که سماع قبیله از صدیق غیر صحیح است و نیست ممکن حضور او قصدر آقا له ابن عبد البر رواه ابو داود و النسائی و صحیح ابن السکن و ابن خزيمة و ابن الجارود و در سندش عبد الله بن عکرمی است و وی مختلف فیه است و قواه ابن عداي و وثقه ابو حاتم و عن المقدام بن معديكرب صحابي است معه و در اصل شام رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت فرمود آنحضرت هر که گزاشت مالی پس آن مرده او را است و من وارث کسی ام که نیست وارث او را خون بها و هم از وی و وارث شوم

و الحال وارث من کما وارث که برادر وارث کسی است که نیست وارث مراد از اصحاب فرائض و عصبیات و خال و خاله از ذوی الارحام اند بر این
 میشود و خال مثل کنس که نیست وارث مراد و خلاص میگردد و اندامها را و خونها سیدها از جانب وی و وارث میشود مراد از اخراج احمد و کلا ربهة سوی التزمه
 یعنی ابوداود و نسائی و ابن ماجه استدلال کرده اند باین حدیث و آنچه در معنی اوست بر آنکه خال از جمله ذم است ترمذی گفته اختلاف کرده اند اصحاب بر بعضی خال
 و خاله و عمه را وارث گردانیده و باین گفته اند اکثر اهل علم در تفسیر ذوی الارحام و اما زید بن ثابت پس وارث نگردانید ایشان را بلکه میراث داخل بیت المال است
 انتهى و محکم است تفسیر ذوی الارحام از علی علیه السلام و ابن مسعود و ابی الدرداء و شعبی و سروق و محمد بن خنفیه و یحیی و قوری و حسن بن صالح و ابی نعیم و یحیی بن ابراهیم
 و قاسم بن سلام و ابی حنیفه و اسحق و حسن بن زیاد و قتیبه که نباشد با ایشان یکی از عصبه و ذوی السهام و باین رفتن اند فقهای عراق و کوفه و بصره و غیرهم و محکم است
 از زید بن ثابت و زهری و کحول و مالک و شافعی که نیست میراث مرایشان را و باین قائل اند فقهای حجاز از احتجاج اولین بعد حدیث باب و ما فی سناه است و یوم
 قوله تعالی و انکو الارحام کعبه ثم اولى بهن و قوله تعالی الریحان فی حبیب مما ترک الوالدان و الاقربون و الاقربون و الاقربون و الاقربون و الاقربون
 و نسأبا و قرین شامل ایشانست و دلیل بر مدعی تخصیص است و جواب داده اند دیگران که عموما کتاب محتمل است و بعضی از انان منسوخ و درین احادیث مقالست
 و جواب میدهند ازین جواب با آنکه دعوی احتمال اگر از برای عمومست قاطع و در دلیل نیست و الاستلزام ابطال استدلال بهر دلیل علم باشد و این باطل است
 و اگر برای امر دیگرست آن نیست و احادیث مذکوره را بعضی از ائمه تصحیح و بعضی تحسین کرده اند و در انتهاض مجموع آن مر استندال را شک نیست اگر چه افراد
 مقتضی نباشد و نمجمل استندال بر ابطال میراث ذوی الارحام این حدیث است که آنحضرت فرمود سالت الله عزوجل میراث العمه و الخاله فاستثنی ان الامیرات لهما
 اخر جابود و فی المراسیل و الی القطنی من طریق الدار و روی عن زید بن سلم عن عطاء مرسل و اخرجه النسائی من مرسل زید بن سلم و جوابش آنست که بر سر
 حجت قائم نمی شود و حاکم آنرا در مستدرک و موصول گردانیده از حدیث ابی سعید و طبرانی و جوابش آنست که اسناد حاکم ضعیف است و در سنا و طبرانی محمد بن حارث
 مخزومی است و هم طبرانی آنرا موصول نموده از حدیث ابی هریره و جوابش آنست که سندش ضعیفست و روی مسنده بن مسیح با بیست گفته اند هم حاکم آنرا از حدیث
 ابن عمر موصول کرده و تصحیح نموده اما در سندش عبد الله بن جعفر مدینی ضعیفست و روایت کرده است حاکم برای او شامی از حدیث شریک بن عبد الله بن ابی لمر
 عن الحارث بن عبد مرفوعا و در سندش سلیمان بن داود و شاذکونی است و وی مترکوست و داوود بن ابی ابراهیم و دیگران از شریک آورده و آن مرسلست و همه این طرق حجت
 قائم نمی شود و بر فرض صلاحیتش برای احتجاج و از داده در خاله و عمه پس غایتش آنست که این هر دو میراث را نباشد و این تسلیم ابطال میراث ذوی الارحام نیست بلکه
 گفته اند که مراد بقوله الامیرات لهما آنست که میراث مقدسست و مؤید ثبوت میراث ذوی الارحام است آنچه باید در باب میراث ابن الملائعنه که آنحضرت میراث
 او را برای ورثه ملاعنه بعد از وی گردانیده و آنها را حرام می هستند نه غیر و در حدیث ابی موسی است نزد ابوداود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود و ابی حنیفه
 منهم و اخرجه النسائی من حدیث انس بلفظ من انفسهم من ذری و مختصر من گفته و قد اخرج البخاری و مسلم و النسائی و الترمذی قوله صلی الله علیه و سلم ان ابی حنیفه القوم
 منهم مختصرون و طو لا و نزل الاوطار گفته و از اوجه معتضه است قول ابن العری که مراد بنال سلطانست و آنکه گویند که قول وی صلی الله علیه و سلم ان ابی حنیفه القوم
 وارث له و ال بر آنست که ولایت نیست جوابش آنست که مراد لا وارث که سواه است و نظیر این ترکیب در کلام عرب بسیار است بآنکه محل نزاع اثبات میراث بر
 اوست و آنحضرت آنرا برای وی ثابت کرده و بهر المطلب انتهى و حسنه ابو زرعة الرازی و صححه الحاکم و ابن حبان و احمد البیهقی بالاضطرار
 و نقل عن یحیی بن عیینة کان یقول لیس فی حدیث قوی و رسل گفته و روی نیست بر تفسیر خال نزد عدم عصبه ذوی السهام پس هر گاه داشت عمه و خاله و نیست
 او را وارث سواى ایشان باشد عمه را و ولایت و خاله را یک مثلث انتهى و عن ابی امامة بن سهل قال کتب عمر بن الخطاب رضی الله عنه الی ابی
 عبیدة بن جراح ای رسول الله صلی الله علیه و سلم قال گفت ابو امامه مردی تیرا زاخت مردی را پس کشت او را و او را وارث نگردان
 و

و صحه ابن حبان و اعلمه البیهقی و صحیح گفت آنرا ابن حبان و اجلال کرد آنرا بیہقی و در کل گفته علم را در طریق انجیدیت و سحت و مہمعت و ہی کلام
 نیست و در کتاب صحیح گذشت استی و گویم و درین باب حدیثهاست و درین باب حدیثهاست و درین باب حدیثهاست و درین باب حدیثهاست و درین باب حدیثهاست و درین باب حدیثهاست
 از پنجاه کس از اصحاب عبداللہ بن وینار جمع کرده و ابو جعفر طبری و محمد بن روایتش نموده و طبرانی و دیگر آورده و ہم ابو نعیم از حدیث عبداللہ بن ابی داؤد و اخراج
 کرده پس قول برقی کہ بسانیدی ہو نیست کہ بہارش ضعفست و ہی عار ہستی و عن ابی قلابہ بکسر حاء و تخفیف لام تا بی جلیلست عن انس
 رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افرضکم زید بن ثابت ثابت عالم ترین شما بعلوم الفرض و مواریث زید بن ثابتست کہ کتاب جمعی
 را از اجل علی حباب و جامع قرآن و در زمان ابو بکر و عثمان بود و این پارہ از حدیث طویلست کہ در وی ذکر ہفت کس از اصحاب بہا بصلحت خیر مخصدہ آنہا ذکر کرده اند مصنف
 پارہ از ان کہ تعلق بیاب فرائض است آورد آن شہادت نبویست برای زید یا بکہ وی اعلم مخاطبین از اصحاب بعلوم مواریثست و از وی اخذ توان کرد کہ نزد عثمان
 درین باب رجوع بسوی وی می باید و لہذا شافعی و فرائض بروی اعتماد کرده و او را بر غیر او ترجیح داده و تمام انجیدیت و روایت ترمذی و نسائی و ابن ماجہ است
 کہ عن ابی ہریرۃ صلی اللہ علیہ وسلم ارعہم استی باقی ابی بکر و شد ہم فی دین اللہ عمر و اسد و مہمعت و عثمان و اقرأہم لکتاب اللہ ابی بن کعب علیہ السلام باحلال و احرام معاذ بن جبل
 و اقرضہم زید بن ثابت الاوان لکل امنا و امین نذرہ الامۃ ابو عبیدہ بن الجراح اخراجه احمد و ابن حبان و الحاکم و فی لفظ لافرض استی زید بن ثابت و صحابہ
 و الا ربعة سوی ابی داؤد یعنی ترمذی و نسائی و ابن ماجہ و صحیہ الترمذی یعنی گفت ہذا حدیث حسن صحیح و ابن حبان و الحاکم و اعلی بالا رسالہ
 و سماع ابی قلابہ از انس صحیحست لیکن گفتہ اند کہ این حدیث از وی نشدہ و ذکر کردہ است و اقرطبی اختلاف بر ابی قلابہ و علل ترجیح داده است و ہی و ہی و ہی
 و در مہمعت کہ موصول از ان فکر ابی عبیدہ است و باقی مرسل و ابن ابی عمیر و غیرہ روایت موصول با ترجیح داده اند و او را طریق دیگر است از انس نزد ترمذی و درین باب است از حباب
 نزد طبرانی و در غیر با سنا و ضعیف و از ابی سعید بن عقیلی و در حقا و از ابن عمر نزد ابن عدی و در سندش کوثرست و مہمعت و مہمعت و مہمعت

باب الوصایا

جمع وصیتست بچوہای جمع ہدیہ و خطایا جمع خطیہ و اطلاق کردہ میشود بر فعل موصی و بر بالاء و غیرہ کہ بدان وصیت کردہ می شود و بین موصی و موصی بہا کہ ایضا است
 و بمعنی مفعول و ان اسمست و در شرع عبارت از عمد خاص مضاف الی ما بعد الموتست عن ابن عمر رضی اللہ عنہما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 قال ما حق امر مسلم لہ شیء یزید ان یوصی فیدہ نیست حق مرد مسلمان را کہ مر او را چیزی نیست بخواہد کہ وصیت کند و در ان از مال و معاملہ با مردم و کلام با قریب
 بمعنی لیس و حق اسم است و خبرش ما بعد الا و او را کہ دست در غیر بنا بر وقوع فصل بالا و حق و لغت بمعنی شیئی ثابتست و اطلاق کردہ می شود شرعاً بر آنچه ثابت
 می شود بان حکم و حکم ثابت عامست از نیکیہ واجب باشد یا مندوب و اطلاق کردہ می شود بر براح بقلبت پس اگر مقتدرن باشد بقرن علی و ماتہ آن ظاہر باشد و
 وجوب و الا تمسکست کہ ان فی السبل و وصف بمسلم خارج غالبست پس نیست مضموم برای او یا ذکر وی برای تمجیدست تا او را ثنائش بہادت نمایند زیرا کہ
 مشہر نفی اسلام از تبارک وصیتست و وصیت کا فجا ترست فی الجملہ و این مندر در بیان حکایت اجماع کردہ بصیت لیلتن الا و وصیتہ مکتوبہ عندہ
 کہ بکند و بکند و و شب را بکند کہ وصیت وی نوشته شدہ است نزد وی یعنی باید کہ و شب بر مر و گذرد کہ وصیت نامہ خود را ننویسد و ذکر و و شب قید نیست
 مقصود از ان قلیلست لیکن در وی اشارتست بآنکہ اگر یک شب بگذرد بآن نیست باید کہ زیادہ بران گذرد و غفلت نورزد و در روایت بیہقی و ابو حبان لیلۃ
 اولیبتین آمدہ و در روایت سلم و نسائی ثلاث لیلۃ مصنف گفتہ ذکر و یا شب برای رفع جرح از ترا خمشغالست کہ احتیاج بسوی نوکران دارد و پس از ان بعد
 فسحت داؤد تا محتاج الیہ را یاد کند و اختلاف روایات درین باب داؤدست بآنکہ ذکرش برای تقریبست نہ تحدید و در وی اشارتست بسوی غمخواران
 یہ سیر و گو یا کہ شب غایت تاخیرست و لہذا ابن عمر گفت بسر نہ مردم هیچ شیئی از ان باز کہ شنیدم آنحضرت را سیر ہو و این را بکند کہ وصیت من نزد منست آتی

و این مندر بنسبت صحیح از نافع آورده گفت گفته شد این عمر را در مرض موت او وصیت نمیکنی فرمود اما مال من پس خدا و انانست بانیچه یکروز مردان جمیع
سایان این هر دو روایت باین طریق است که وی وصیت خود نوشته تعاد آن میکرد و انجا از موسی بنی نمود تا آنکه چون موت بروی و فو و دیگر هیچ شیئی نرود او
بنمود که در آن وصیت کند چنانکه لفظا و اما مالی فانتا علم کنست اضعفیه دلالت دارد برین جمیع علما گفته اند و بنسبت که همه شایای محقره در وصیت بنویسد
و نه آنچه جاریست عادت بخروج از ان و و قادیان عنقریب و بایحدیث و قوله تعالی کتب علیکم انما حطرتکم انکم انکم الایه استدللال کرده اند بر وجوب وصیت و بان
قائل است جماعتی از سلف منعم عطا و الزهری و ابو جعفر و طحطحه بن حروف و آخرین و حکایت کرده است آنرا بهیچ از شافعی و قدیم و باین قائل است حتی و داود
و ابو عروبه و غیر اینی و باین جریه و دیگران و جمهور گویند مستحب است و ابن عبد البر بر آن دعوی اجماع کرده در نیل گفته و هر مجازنه استی و در سبیل گفته اقرب از سبب ابو ثور
یعنی واجب کسی است که بروی حقی شرعی است و می ترسد که اگر وصیت نمی کند ضلک شود مثل و وصیت و دین آدمی یا خدا پس محل وجوب همان شخص باشد که بر
حق است و ملل دارد و ممکن نیست تخلیص او و گویند وصیت و هر که در وی اتعنی یعنی باشد بروی واجب نیست انتمی گویم دلیل جمهور آنست که آیه نسخ است چنان که
در بخاری از ابن عباس است که بود مال هر ولد را و وصیت هر والدین را پس منسوخ گرد و خدا از ان هر چه دوست داشت و گردانید هر واحد را از ابوبن سعد و جانش
آنست که نسخ وصیت برای والدین و اما ثابت است که و ارث از آنکه پسکه و ارث نیست نیست و آریه و نه تفسیر ابن عباس اقتضای نسخ در حق او و جواب جمهور از حدیث
باب آنست که مراد حق خرم و احتیاط است زیرا که موت گاهی ناگهان میرسد و فرصت وصیت نمی گذارد و موسی را باید که همیشه موت را یاد داشته باشد و از ان قائل
نگردد و اما بقول شافعی است و نیز تفویض امر را داده موسی دلالت دارد بر عدم وجوب لیکن اشکال باقی است بروایت الاکیل لامر مسلم مال اخره باین عبد البر
و الطحاوی که این محرم است و وجوب گفته اند محتمل که راوی ذکر این لفظ باین معنی کرده باشد و مراد نفی حل ثبوت جواز یعنی اعم که در اصل تحت واجب مباح و مندوب است
باشد و قائلین وجوب جنکف اند که اگر گویند واجب فی الجمله است و طلاس و قناده و جابر بن زید گفته واجب برای قرابت است که و ارث نمی شود خاصه مسخف در
فتح الباری گفته حاصلش حاج بسوی قول جمهور است که وصیت غیر واجب است بعینها و آنچه واجب بعینهاست خروج از حقوق واجب غیر است برابر است
که قنجه باشد یا بومیت و محل وجوب وصیت عجز از تخییر است یعنی هر گاه که از ان عاجز باشد و اعلام کند غیر را بدان اگر کسیانیکه ثبوت حق شهادت آنهاست و اما
اگر محرم است یا غیر را بر آن آگاه ساخته پس خود هیچ وجوب نیست و از مجموع آنچه ذکر کردیم معلوم شد که وصیت گاهی واجب باشد و گاهی مندوب و در حق سیکه از سبب
کثرت جبر است و مکره است و عکس آن و مباح است در حق کسی که هر دو امر در وی برابر باشند و محرم است در حق کسی که در وصیت او حاضر باشد چنانکه از ابن عباس
ثابت شده که الاضرار فی الوصیه من الکبائر و او بن منصور و قناده و ابی اسحق و رواه النسائی و فروغ و رجاله ثقة و استدللال کرده است قائل مذنب بحديث عائشه
در بخاری و غیره که وی انکار کرده و از نیکه وصیت کرده باشد آنحضرت و گفت تسی اوصی و قد مات بین تخری و نخری و بخوان و جوابش آنست که مراد نفی وصیت بخلاف است
نه مطلقا بل لیل آنکه ثابت شده است از وی صلی الله علیه و سلم وصیت بچند امر مثل انفاق و بیه در حدیث عائشه نزد و ابن سعد و ابن خزیمه و عدم ترک دین
در جزیره عرب و تنفیذ بعثت اسامه و در صحیح مسلم است از ابن عباس که وصیت کرد به چنین کسی از ان اجازه و فو است و نزد احمد و نسائی و ابن سعد است از انس
که بود غایت وصیت آنحضرت و سیکه حاضر شد و او را سه الصلوة و المملکت ایما کنم و احادیث درین باب بسیار است شطری صلح الان و در فتح الباری مذکور است
و شواکفی آنرا در رساله مستقلم جمع نموده و در قول وی و وصیت مکتوبه عنده و لیلیست بر جواز اعتماد بر کتابت و خط اگر چه مقترن شهادت نباشد محمد بن نصر که از امام
شافعی است این را خاص بومیت و شسته بنا بر ثبوت حدیث و در آن نه و غیر آن از احکام و بنا بر آنکه استحضار شود و در بعض اوقات تسعیر مکه تعذر است پس اگر
موقوف بر آن باشد لازم آید عدم وجوب وصیت حال آنکه شارع بآن امر کرده پس معلوم شد که بی شهادت مقبول است و جمعه و در جوابش گفته اند که مراد مکتوب
بشرط است و آن شهادت است و استدللال کرده اند بقوله تعالی شهادة بینکم انما حطرتکم انکم انکم الایه استدللال کرده اند بر وجوب وصیت و جابر بن زید

که لازم نمی آید از ذکر اشهاد و آیه عدم صحت و صیت گمان قرطبی گفته ذکر کتابت مبایعه است و زیادت توثیق والا وصیت شهود بها متفق علیست
 اگر چه مکتوب نباشد و بریل اسلام گفته تحقیق آنست که معتبر معرفت خط است پس چون خط موصی شناخته شود عمل کرده آید بران مثل اوست خط حاکم
 و برینست عمل مردم قد یا و حدیث او بود رسول خدا صلی الله علیه و سلم که میفرستاد کتبها دعوت میکرد و دران بندگان خدا را بسوی خدا و قائم میشد به این جهت
 بر آنها همیشه مردم بیکدیگر کتابت میکنند و معات دینی و دنیوی و عمل مینمایند بران و ازین جنسست عمل برو جاده و این همه بی اشهاد باشد و حدیث و صیت
 بر ایضا بجزیری که تعلق بحقوق و نحو آن دارد و لقلوله شی یریان یومی فیه و اما نوشتن شهادتین و نحوها که عادت مردم بدان جاری شده است پس روی تقد
 مرفوع معلوم نیست آری عبدالرزاق بسند صحیح از انس موقوف آورده که وی گفت بود یعنی صحابه زیر آن خبر صحابی است که می نوشتند و صد و در صایای
 خود بسم الله الرحمن الرحیم بنام اوصی به فلان بن فلان اندیشیدان لا اله الا الله و حده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله
 یبعث من فی القبور و اوصی من ترک من الی ان یقولوا الله و صلیحوا ذات بنیم و طیعوا الله و رسولہ ان كانوا منین و اوصایهم باوصی ابراهیم فیه و یعقوب
 ان الله صلی علیکم و علی اباکم الذین فلا تموتن الا و انتم مسلمون انتهى شوکانی گفته و قد استوفینا الادلة علی جواز العمل بالخط فی الاعتراضات التي کتبا علی رسله اجمالا فی العلم
 فلیراجع ذلک فانه مفید انتهى متفق علیه ابن تیمیہ رحمہ و متفق گفته رواه اجماعه و احتج به بعمل بالخط اذا عرف و عن سعد بن ابی وقاص رضی
 الله عنه قال قلت یا رسول الله انا ذومال روايت است از سعد که گفت وی گفتتم امری رسول خدا من صاحب مالم و در روایتی کثیر آمده و مخوفش آنست
 که مال قلیل وصیت نیست و این مرویت از علی و ابن عباس و عایشه و در تمام از ابن عبد البر آورده گفت اختلاف کرده اند سلف در مقدار مالیکه مستحبست
 و دران وصیت یا واجب نزد قائل و جوب پس مرویت از علی علیه السلام نیست شش صد یا هفت صد و در جم مالی که در وی وصیت باشد و نه در دهم
 و دران وصیت است و ابن عباس گفته نیست وصیت در شصت صد و در جم و عایشه و در حق زنی که چهار فرزند دارد و دوه نیز در جم گفته نیست وصیت در مال
 و ابراهیم مخفی گفته هزار در جم یا با صد و در جم و قتاده در قول و تعالی ان ترک خیر گفته هزار یا زیاده و علی فرموده هر که گذاشت مال سیر پس باید که بگذارد آن را
 برای ورثه خود و اگر این فاضلت گفت عایشه هر که گذاشت شصت صد و در جم وی گذاشت خیر پس وصیت کند و دران انتهى و کلیر شنی الا ابنة لی
 و احدا وصیت که وارث شود و اگر دختر بی که مر است یعنی از جمله اهل ذریع یا از جمله یکدیگر بر سر بروی ضیاع را و بود او را رضی الله عنه و رثه و عصبه سایر
 زیرا که وی از بنی زهره است و ایشان عصبه اویند و بود این قول وی پیش از آنکه پیدا شوند او را و کوچه و اقدی ذکر کرده سعد را بعد ازین چهار سپر گفته اند
 زیاده از ده سپر و دوازده و شصت سپر و در جم عام و عصبه و محمد و عمر و ابراهیم و یحیی و اسحق و عبد الله و عبد الرحمن و عمر و عمران و صلح و عثمان و اسحق و صغر و عمرو
 اصغر و عمیر و صفرا فاقصد بثلثی مالی آیا پس تصدق کنم بدو ثلث مال خود و بثلث کل این استیذان تنخیز فی الحال باشد یا بعد از موت گمرا نکره در روایتی بلفظ او می
 آمده و این نص است و زمانی پس محمول باشد اول بران قائل لا فرمود کن وصیت بدو ثلث مال قلت اما تصدق بشطر مالی گفت یا تصدق کن نصف
 مال خود قال لا فرمود کن قلت اما تصدق بثلثة قال الثلث و الثلث کثیر گفت تصدق کن بثلث فرمود بثلث بکن ثلث بسیارست پس وصیت کردن خصوصاً ازین مال کثیر که تو
 واری و لفظ کثیر بثلث و بمجوده هر دو روایت کرده اند بر شک از روای و این در نجاسی واقع شده و مثل اوست در نسائی و اکثر روایات بثلثانست و وصف ثلث بکثرت نسبت
 با دودن اوست و در غامه و صف آن باین و احتماست اول بیان آنکه اولی تمسار بثلث نیست بجز زیاده و متبادر همینست و ابن عباس از انهم کرده و گفته دست دارد که گم کنند
 مردم بثلث برین و در وصیت دوم بیان آنکه تصدق بثلث کمالست یعنی کثیر الاجر و این وصف بجال تعلقست آنکه ان تذرو ثلثک اغنیاء خیر من ان
 تذروهم عالة بدستیک تو بمیری و بگذاری و از ان خود را تو نگذاری بهترست از نیکه بگذاری ایشان را و در ایشان و ان یفتح جمله نیز روایتست نووی
 گفته با صحیحان و قرطبی گفته نیست معنی ان شرطیه را و درینجا زیاده بی جواب میگردد و لفظ خیر فی رافع می ماند و این بجزوی گفته سمعناه من رواة احمدیست

آنحضرت را میفرمود و خطبه حج الوداع ان الله قد اعطى كل ذي حق حقه بدرستیکه و تعالی داد هر خداوند حق را حق وی و میراث که هر یکی سهم
 فرض کرده نصیبی تعیین نمود و فلا وصیة لوارث پس نیست وصیت مرارث را وصیت مر قارب را پیش از نزول آیه سوارث واجب بود چنان که
 منطوق کتاب الله است چون آیه سوارث فرود آمد و جواب آن منسوخ گشت و باین رفته اند جمهور علما و نزد بعضی ناسخ او حدیث بابست و نزد بعضی اجماع
 اگر چه دلایل متعین نیست و جماعه بخوار آن رفته و بقوله تعالی کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت انکم اهلکم استلال کرده و گفته نسخ و جواب منافی بقای جوانیت
 در سبیل گفته آری اگر انجیدیت و اردنی شد زیرا که دی منافی جواز است و نسخ و جواب از آیه سوارث معلوم شده این عیال گفته بود مال و مال را وصیت مروالدین باین
 نسخ که حق تعالی آنچه خواست از آن و مقدر که دانید برای ذکر شل و حفاظتی و هر یکی را از ابوبن یک سدس وزن را شمن و ربع و زوج را شطر و ربع در ده
 احمد و الا ربعه الا للنسائی یعنی ابوداود و ترمذی و ابن ماجه و حسنه احمد و الترمذی و قتیله ابن خزيمة و ابن الجارود و زکریا و
 سندش اسمعیل بن عیاش است و او تویست نزد احمد و بخاری و قتیله روایت کنند از شامیین چنانکه در اینجا است زیرا که روایت کرده است از حمیل بن سلم
 و وی شامی ثقة است مصنف او را حسین کرده و رواه الدارقطنی من حدیث ابن عباس رضی الله عنه و زاد فی اخره و زیاده کرد و ارقطنی در
 آخر وی این لفظ الا ان یشاء الورثة مگر آنکه خواهند باقی و ارثان و راضی شوند بآن زیرا که ایشان شرکا اند و در روایتی نزد دارقطنی از حدیث عمر بن
 عن ابی عن جده لفظ الا ان یشاء الورثة آمده مصنف در تلخیص گفته سندش واهی است در سبیل اسلام گفته این قول و دالت دارد بر صحت و نفاد وصیت مرارث
 را اگر ورثه اجازت دهند و گذشت کلام در اجازت و ورثه زیاده بر ثلث که آیا نافذ است یا نه و رفته اند ظاهر به با آنکه نیست اثر اجازت ایشان را و ظاهر با ظاهر است
 زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نمی وصیت وارث را مقید بشیعت و ورثه کرده و منع وصیت بزراد بر ثلث را مطلق گذاشته و اما تقیید مطلق وی نیز
 و هر که آنرا مقید کرده بگوید مقید با خود است از تعلیل بقول اکمل ان تذراهم زیرا که در وی و دالت است بر آنکه منع از آن برای مراعات حق و ورثه است و چون
 ایشان اجازت دهند حق ایشان را ساقط گردانند نیست خالی از قوت و این در وصیت مرارث راست و در اقرار بعضی بخیری از مال خود مرارث را اختلاف است ازواعی
 و جماعتی مطلقا جائز داشته اند و احمد گفته با نرسیت اقرار بعضی برای ورثه مطلقا و احتیاج کرده است بآنکه با مومن نیست بامتنع از وصیت بلعنی ورثه از نیکو وصیت اقرار کرده اند و جماعه
 اول بخیر نیست که تمنع جواب ازین حجت است و آن این است که تمت در حق محض عبید است و اتفاق است بر صحت اقرار او اگر برای وارث دیگر کند یا اگر برای اقرار ضمن اقرار بر مال است
 و مدار احکام بر ظاهر است پس اقرار او بظن مجمل متروک کرده نشود و آن امره الی الله گوئیم این قول قوی است و دلیل او استثنای کرده است مالک این صورت را چون اقرار کند
 برای دختر خود و با وی کسی است که شریک است از غیر ولد بخیر این عمر زیرا که متمم است باینکه دختر خود را زیاده و بدو این هم را کند و همچنین شفی است اینصورت
 چون اقرار کند برای زن خود که محبت وی با او معروفست و میل او بسوی آن زن مشهور و میان وی و ولد وی از غیر آن زن تبعاعد است خصوصاً چون این
 کس را ازین زن فرزندی درین حال باشد گوئیم احسن قول بعض مالکیه است و رویانی از شافعیه آن را اختیار کرده و آن این است که مدار امر بر تمت و عدم
 اوست پس اگر تمت مفقود باشد جائز است و الا فلا و این بقرائن احوال و غیر آن معلوم توان کرد و بعض فقها گفته اند که صحیح نیست اقرار او مگر برای زوجه
 بهر او پس بس و اسناد کاحسن و در فتح گفته رجال اوثقات اندکیکن محلول است زیرا که عطا را وی او از ابن عباس خراسانی است و بخاری بخوان
 از طریق عطاء بن ابی رباح از ابن عباس موقوفه و تفسیر آیه آورده و او را حکم فروع است و ابوداود و در سبیل از مرسل عطاء خراسانی روایت نموده و یونس بن
 آن را از عطاء از مکره از ابن عباس موصول ساخته و معروف منسبت و درین باب است از عمرو بن خارجة نزد احمد و ترمذی و نسائی و دارقطنی و یحیی و طبرانی
 انس نزد ابن ماجه و از جابر نزد دارقطنی و گفته صواب ارسال اوست و از علی بن ابی شیبه و از مجاهد و سلمة و شافعی و فتح گفته خالی نیست هیچ سند
 از آن از رجال لیکن مجموعش اقتضای آن میکند که حدیث را اصلی است بلکه مائل شده است شافعی در ام بسوی آنکه این من تنواته است و گفت مجاهد اهل

و من حفظنا عنهم من اهل العلم بالمغازی من قریش و غیر جم لا یختلفون فی ان النبی صلی الله علیه وسلم قال عام الفتح لا وصیة لوارث و یا ثرونه عن حفظه و عنه من لقوه
 من اهل العلم فکان نقل کافه عن کافه منواتی من نقل و احادیثی و فخر الدین رازی و برون ان حدیث متواتر نزاع کرده و گفته بر تقدیر تسلیم آن مشهور از مدعیان
 شافعی آنست که قرآن بسنت منسوخ نمی شود و صنف گفته لیکن حجت در اینجا جماع علما بر مقتضای اوست که اصح بر شافعی و غیره و مراد بعد صحت و صمیمت
 و ارث عدم لزوم اوست زیرا که اکثر اهل علم بر آنند که آن موقوف بر اجازت در نه است و گفته اند که اصلا صحیح نیست و ظاهر همین است زیرا که نفی یا متوجه به
 ذات است و مراد آنست که نیست و صمیمت شرعی یا بسوی آنچه اقرب الی الذات است و آن صحت است و توجه وی بسوی کمال که بعد المجازین است خود صحیح
 نباشد و حدیث ابن عباس اگر چه دال بر صحت اوست برای بعضی و در نه رضای بعضی آخر لیکن دلالت نمیکند بر عدم توجه نفی بسوی صحت بلکه نفی متوجه باوست
 و چون وارث را ضعیف و صمیمت صحیح باشد چنانکه شان بنامی عام بر خاص است بکذا فی نیل الاوطار و در سبل السلام گفته اقرب و وجوب عمل است بحدیث باب ثانی
 تعدد طرق وی و قول شافعی و نزاع رازی مضر ثبوت اوست زیرا که است آنرا تلقی بقبول کرده و بخاری برای آن ترجیح نموده و گفته باب لا وصیة لوارث
 و لیکن اخراج آن فکر و گو یار بشرط خودش نیافت اما بعد از ان از عطاء بن ابی رباح از ابن عباس موقوف آورده و آن در حکم موقوف است که تقدم و عن
 معاذ بن جبل رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تصدق عليكم بثلاث اموالكم عند وفاتكم و زيادة
 فی حسناکم و برکتیکم خدای تعالی تصدق کرد بر شما بثلاث مالهای شما نزدیک وفات شما بلای افزونی نیکی های شما حدیث و لیست بر شریعت است
 بثلاث و بر آنکه منع کرده نشود از ان صیت و ظاهرش طلاق است و در حق کشیه المال و قلیل المال برابر است که برای وارث باشد یا غیره و لیکن احادیث
 مذکوره که اصح اند از حدیث تقیید وی میکنند پس نافذ نشود برای وارث و باین رفته اند فقهای اربعه و غیر ایشان و مراد است از زید بن علی و هدیه که دعوی
 اجماع اهل بیت بر نفاد وصیت برای وارث میکنند غیر صحیح است و قوله تعالی من بعد و وصیة فیهمی بهما و درین ظاهرش قاضی است باخراج دین و وصیت
 از ترک وصیت برابر پس وصیت شریک دین باشد و استغراق مال اما علما اتفاق کرده اند بر تقدیم اخراج دین بر وصیت بحدیث علی علیه السلام نزد احمد و زید
 و غیره اما گفته حکم کرد محمد صلی الله علیه وسلم که دین قبل وصیت است و شما وصیت را قبل دین بخوانید و بخاری این را تعلیقا آورده و سندش ضعیف است
 زیرا که در وی عارض است لیکن ترندی گفته عمل برین است نزد اهل علم و گو یاک بخاری بر همین اعتماد کرده بنا بر اعتقاد وی باتفاق بر مقتضای او و برای آن
 شواهد آورده و اختلاف کرده اند علما در آنکه دین مقدم بر وصیت است اگر گویند که وصیت در آیه چه مقدم بر دین شده گویم سهیلی جواب داده است که چون
 وقوع وصیت بر وجه بر و صلح و وقوع دین بعدی صیت بحسب اغلب است لهذا بابت بر وصیت کرد زیرا که افضل است و غیره وی گفته وجه تقدیم وصیت است
 که وصیت چیز است که بی عوض گرفته میشود و دین بوجوه پس اخراج وصیت شاق تر است بر وارث از اخراج دین و ادای آن نظریه تفریط است بخلاف
 دین لهذا وصیت مقدم شد و وصیت حفظ فقر و سکین است غالباً و دین حفظ غریم که مطالبه آن میکنند بقوت و ادراستقال است و نیز انشای وصیت از
 پیش نفس موصی است پس برای تحریص بر عمل مقدسش کرد و بخلاف دین که ذکر از وی مطلوب است و آنرا ذکر کرده و وصیت ممکن است از هر واحد
 و مطلوب از وی است نه بایا و بایا پس در ان همه مخاطبین شریک باشند و واقع میشود بمال و مهمل و کمتر کس از وی خالی می ماند بخلاف دین و شوق الی الوقوع
 اهرم بالذکر است او را بقلیل الوقوع رواه الدارقطني و البیهقي و در سندش اسمعیل بن عیاش و شیخ وی عقبه بن حمید است و بها ضعیفان و اگر چه ایشان را
 و اسمعیل تفصیل سر فرست و اخوجه احمد و البراز من حدیث ابی الدرداء و در ان زیاده کرده لیجملوا کم زیاده فی اعماکم و نیل الاوطار گفته
 و قد ذکره الحافظ فی التلخیص لم یحکم علیه و ابن ماجه و البراز و البیهقي من حدیث ابی هريرة بلفظ ان الله تصدق عليكم عند موتكم بثلاث اموالكم و
 کم فی اعماکم و سندش ضعیف است و کلاها ضعیفة و هر طرق ان حدیث ضعیف است و رواه البیهقي فی الضعفاء عن ابی بکر الصديق و فی اسناده

این است که آمد روی نزد آنحضرت و گفت من رسیدم منی صاحب سب و جمال او وی نمی زاید آیا بر منی گیرم و از فرمودی که چهار روز آنحضرت بار دوم پس نمی فرمود
 او را پسر آمد بار سوم پس فرمود کج کنی زن و لود و در آنکه من بکاشم بشما ام را یعنی میخواهم که استم اکثر از ام رسل باشد پس زمان و لود را بخوابید و صفت و ویژگی
 و ولادت دارد زیرا که دوتی یکدیگر سبب سیلان و توقان میشود و موجب حمل و ولادت میگردد و درین باب حدیثی است و از آن حدیث عبد الصمد بن عمرو است ان رسول الله
 صلی الله علیه و سلم قال انکما الامهات الاولاد فان ابایکم یوم القیامة رواه احمد و اشار الیه الترمذی و قال فی مجمع الزوائد فی جری بن عبد الصمد العامری و قد وثق و یصح
 صنف و فصح گفته و نه الاحادیث و ان کان فی اکثرها ضعف فنجو عما یدل علی ان لما یحصل به المقصود من الترغیب فی الترویج اصلا لکن فی حق من یتاخی منه اهل
 انتهى و عن ابی هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال تلحقوا المراتك الاربع فرمود کج کنی کرده میشود زن چنانکه عرف و عادت
 از برای چهار خصلت و صفت و در سبب گفته امی الذی لا یغیب الی کما هو یدعی الیه اصدار لای خصال لما لها کما فی از جهت مال او که زنی مالدار است مال خود را بشود و هر
 خواهر کرد و کسبها و دیگر از جهت بزرگی و شرف و ذات و قوم او که زنی است از قوم اشراف که در نسب فرزندان از وی شرفی پیدا خواهد شد و بعضی گفته اند که سبب
 اینجا نیک کرداری و نیک نهادن است در سبب گفته سبب بفتح سین و اصل شرف آباء و اقارب است ما خود از حساب زیرا که آنها چون تقاضا میکردند ثواب آباء و اقارب خود را
 و از آن حساب می بردند و قیل افعال حسنة قیل مال و این مرد و دست بجهت ذکر مال قبل او و از اینجا توان گرفت که شریف نسب است و از ترویج بانسبیه شریفه مستحب
 و اگر نسبیه غیر دینی و غیر نسبیه دینی تعارض شوند تقدیر ذات الدین راست همچنین در همه صفات و در حدیث بریده آمده مرفوعا احسب اهل دنیا الذی ینسبون
 الی المال اخرجه احمد و النسائی و صحیح ابن حبان و الحاکم صنف گفته مراد آنست که مال حسب کسی است که نیست حسب او را یعنی نسب شریف قائم مقام مال است بر
 بی نسب و منه حدیث مرفوعا احسب المال و الکرم التقوی اخرجه احمد و الترمذی و صحیح هو و الحاکم و کما لها و دیگر سبب خوبی و جمال و حسن صورت او که حظ نفس
 و فراغ خاطر و شکر نعمت از وی کامل و او فرمود بود و قیل گفته اخذ کرده میشود و ازین استحباب کج جلیل و حق است بجمال فی الذات جمال فی الصفات انتهى و در سبب
 گفته وارد شده است نهی از کج زدن غیر دین او این ماجه و بنابر و بیقی از حدیث عبد الصمد بن عمرو مرفوعا آورد و اندک آنکه النساء الحسنین یلعنه یردین و لا مال لهن علی
 یطعنن و آنکه حسن الدین و الاثمه سو و اخر قادات دین افضل و در حدیث ابی هریره است نزد نسائی ان قیل یا رسول الله ای النساء ینسبون الی التی تسرون نظر تطبیع
 ان امور الاتحاف فی نفسها و ما لها بما کیده و کدینها و دیگر از جهت دین و صلاح و عفت و عصمت او که معاوان بر تقوی و عین و ممد بر دین داری خواهد شد حدیث دال
 بر آنکه صاحب اهل دین در شهری اونی است زیرا که صاحب ایشان مستعد میگردد و از اخلاق و برکات و طرائق ایشان سیار زوج که منرا و ترست باعتبار دین داری
 و روی زیرا که ضعیف و بنحوا به و مادر او و امینه بر مال و منزل و بر جان خود است فاطمه بذات الدین پس بیرون نشو بر منی که خداوند دین است و طلب کن که از
 و در سبب گفته معنی حدیث باب اخبار است از وی صلی الله علیه و سلم با پنج مردم و عادت میکنند از تصداین خصال اربع و آخر خصال نزد ایشان ذات دین است و بهمان
 پیرو شو و از آن عدول بغیر او کن و درستان الحثین در ذکر عبد الصمد بن مبارک هم نوشته که پدر ایشان مبارک غلام ترک بود و ملوک تاجری از تاجران همدان روزی در مسجد
 که خضائی دختر خود که بچه جوانی رسیده بود از و مشوره پرسید مبارک گفت عربان جاہلیت برای حسب و نسب دختر خود میدادند و یهودیان برای مال و نصاری برای جمال و
 اسلام دین را اعتبار است ازین هر چهار هر چه پسند خاطر باشد اختیار باید فرمود و عقل او بسیار خوش آمد مالکشان بخانه خود رفت و بواله آن دختر این مشوره بیان فرمود و گفت
 میخواهم که این دختر را مبارک و هم که در مروج و تقوی و دینداری سر از من است گو غلام باش مادرش نیز رضای شد و دختر را با و دادند و از آن دختر عبد الصمد بن مبارک بوجود
 آمد انتهى المقصود و منه تمام تر جهان بزرگ و رحمت نوشته ام فلیرجع الیه قریب ید الک خاک آلوده با و هر دو دست تو و این خبر است بعضی دعا و امر و طریقت آن است
 بلکه انکار و تعجب و عتاب باینکه بخت بر کاری است و در سبب گفته این کلمه خارج مخرج عادت مردم در مخاطبات است زیرا که آنحضرت قصد دعا کرده نبوده و انشی و درستی
 این کلمه کلامهاست متفق علیه قریبی گفته این خبر است از آنچه موجود است که رغبت در کج برای کمالی ازین چهار چیز میکنند نه آنکه امر بدان واقع شده بلکه

ظاهرش باحتیاج بقصد علی از انماست و از وی اخذ نتوان کرد که کفایت مخصوص در چهارست زیرا که چکی بآن قائل نشده مع بقية السبعة باقیه
 هفت کس دیگر که در ایشان در خطبه کتاب گذشته و هم احمد و ابو داود و الترمذی و النسائی و ابن ماجه و هم روایت است از ابو هریره رضی الله عنه ان النبی
 صلی الله علیه و سلم کان اذا رقا انسانا اذا تزوج قال هوذا نخصرت چون دعا بموافقت میکرد و انسان را وقتیکه از زن میگرفت میگفت رفا بمعقوت
 و حسن معاشرت است مشتق از رفا الثوب و گفته اند از رفوت الرجل اذا سکت مابین روع بارك الله لك بركت و بختیای تعالی مرا ترا خطاب نمیکرد
 و بارك عليك و بركت کند بر تو بركت دلالت گواریدن و افزون شدن و تبریک دعا بركت کردن بعهده خطاب بمرد و زن هر دو میکرد و نیز مورد و جمع بینکما
 بخیر و جمع کند و التیام و اتفاق در میان شما و نیز در جاهلیت دعای تنزوج باین لفظ میکردند بالرفاء و البنین یعنی اتفاق باد و پسران زاییده باد باین جهت ترفیه
 نام دعای تنزوج شد رفا از دست و رفود دلالت پیوستن و نیکو کردن بریدگی و دریدگی جاسه و در شرع از ان نمی کردند زیرا که شعر بکراهت از دختر است و در
 حدیث و نیست بکراهت دعای تنزوج سنت است و اما تنزوج پس در حدیث عمر بن شعیب عن ابیه عن جده از آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمده که اذا افاد
 احدکم امرأة او خادما او دابة فلیاخذ بناصيتها و یقل اللهم انی اسالک خیرا و خیرا جلیلت علیه و اعوذ بک من شرها و شر ما جبلت علیه رواه ابو داود و النسائی
 و ابن ماجه رواه احمد و الدارمی و الاربعة ابو داود و الترمذی و النسائی و ابن ماجه و حاکم و سکت عنه ابو داود و المنذری و صححه الترمذی ابی قال سنن
 و الحاکم و ابن حبان و صححه ايضا ابو الفتح فی الاقتراح علی شرط مسلم و درین باب است از عقیل بن ابی طالب رواه الدارمی و ابن السنی و غیره باین طریق که
 و لفظوی نیست تنزوج که عقیل زنی را از بنی قریظم پس گفته شد او را بالرفاء و البنین گفت بگویند چنانکه گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم ببارک الله فیکم و ببارککم
 و اشتکاف کرده اند درین روایت جرس و اخیرا ايضا ابو نعیم و الطبرانی در فتح گفته رجاله ثقات الا ان الحسن لم یسمع من عقیل و اخیرا بنی بن مخلص طریق غالب عنه
 عن جبل من بنی تمیم گفت بودیم ما که میگفتیم در جاهلیت بالرفاء و البنین پس آهوست ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم گفت بگویند یا و در حدیث جابر است گفت
 مرا آنحضرت تنزوج کردی گفتیم آری فرمود ببارک الله بک رواه احمد و ابن ماجه و ابن حاکم و ابن السنی و ابن ماجه و ابن حاکم و ابن السنی و ابن ماجه و ابن حاکم و ابن السنی
 فی التاخیص و لفظوی نیست عن انس بن النبی صلی الله علیه و سلم رای علی بن عبد الرحمن بن عوف اثر صفرة فقال ما هذا قال تزوجت امرأة علی بن فواته من فیه
 قال ببارک الله بک اولم و لو بشاة رواه الجماعة و لم یذکر فیہ ابو داود و ببارک الله بک و درین باب است از ابن عباس بن ابی سلمی و لفظوی نیست ان ابی سلمی علیه
 و سلم شد نکاح جبل فقال علی خیر و البکر و الالة و الطائر المیمون و السعة و الرزق ببارک الله بک لیکن فی ریل الا و طاکلام پسند این حدیث نکرده و عن عبدالله
 بن مسعود رضی الله عنه قال علمنا رسول الله صلی الله علیه و سلم التشهد فی الحاکمة تعلیم کرد ما را آنحضرت تشهد و حاجت و این عام است
 هر حاجت را و از آنجمله نکاح است و در روایتی بدان تصریح واقع شده و بیقی آورده که گفت شعبه گفت ابی اسحق را این در خطبه نکاح و غیره است گفت در هر حاجت
 و در وی و لالت است بر سنیت این خطبه و نکاح و جز آن و عاقد را باید که نفس خود بخواند و بسل گفته بی سن لسان المسجورة و ظاهر بیو جوش زفته اند و ابو عوانه از ثقات
 موافق ایشان است و در صحیح خود برای آن ترجمه کرده و گفته باب و جواب خطبة عند العقد و عدم و جواب آن خواهد آمد و در روشافعی خطبه نیست و در غیره متداول
 بن و غیره و نکاح و جز آن و حاجت اشاره بانست ان در روایتی نزد یحیی بن ابی ان آمده و بان بک یعنی و آن خطبه این است احمد لله نستعینه و نستغفر
 جمیع حمد ثابت است مر خدا را یاری بچویم و در کار می بخوانیم از حضرت وی و تبری بنیایم از حول و قوت خود و طلب آمرزش بکنیم از وجوه و قصیر و نقصان
 و ادای حق آن بوجه صدق و اخلاص چنانکه باید و درگاه حضرت حق را شاید و لغوة بالله من شر و انفسنا و نیا و میگیریم بخدا از بدیهای نفس خود
 من یدعی الله فلا مضل له هر که راه نماید او را خدای تعالی نیست هیچ گمراه کننده را و من یضلله فلا هادی له و هر که گمراه کند او را خدا
 پس نیست راه نماینده را و این کلام اگر چه خبر است اما در معنی طلب و سوال است یعنی توئی راه نماینده گمراه کننده و جز تو کسی نیست عطا کن را را هدایت

خطبه بکسر اصل او از خطابه است که بمعنی روگردانیدن کلام است بسوی غیره زیرا که مرد خطاب میکند زن را و اولیای او را بتزوج کردن و فاعل آنرا خطاب گویند
وزن را مخطوبه و خطبه بنم نیز از خطابه است و فاعل آن خطیب است حتی یتروک الخطاب قبله او یا ذن له تا آنکه ترک کند خطاب که پیش از وی بخواند
کرده است یا ذن و پدر او را و بر کسر گفته اصل نمی تحریم است مگر بدلیل صرافت از آن و نووی او عالمی جامع کرده است بآنکه نمی برای تحریم است و خطابی گفته
برای تا ویست نه تحریم و ظاهرش نمی از آن بر است که خطاب را جواب و نه ندیده و در وجه گذشته که حرام نیست مگر بعد اجابت و دلیل حدیث فاطمه بنت تمیم است
که گذشته و اجماع قائم است بر تحریم آن بعد اجابت و اجابت از طرف زن بکسر و کفو و ولی صغیر باشد و در غیره کفو است از آن ولی بکسر و کفو که او را منع میرسد
و این در اجابت سر کجاست و چون صحیح نباشد پس اصح عدم تحریم است همچنین و صورتی که از او اجابت هیچ حاصل نشود و شافعی نص کرده که سکوت بکر ضارب است
خطاب است پس آن اجابت او باشد و اما بعد با تحریم خطبه پس بزوجه و صحیح است و او گفته نسخ کرده میشود کجای قبل دخول و بعد آن و قول وی صلی الله علیه و آله و آیه
له و ال است بر جواز خطبه بعد از آن و جواز آن برای ما و زن که نص غیر نص با محاق زیرا که ذن او و مالک دارد بر ضرب وی پس خطبه آن زن جایز باشد برای هر کجاست
و گذشته کلام بر قید علی اخیه که آن مفید تحریم خطبه مسلم است نه خطبه کافر و اما اگر خطاب ناسق باشد پس آیا عقیقت را خطبه خطبه وی جایز است یا نه بلان الکلام
مساحب مالک بجواز آن رفته و رجایان العزنی و این قریب است و انصورت که مخطوبه هم عقیقه باشد زیرا که ناسق کفو است پس گویا خطبه وی همچو خطبه است و جوه
این را اعتبار نکوده اند و صورت صد و علامت قبول از زن متفق علیه و رواه احمد و النسائی و ایضا و اللفظ البخاری ابن جوزی و هم کرده که مسلم نه از آن
در نیکو است متفروست حال آنکه چنین نیست بلکه در بخاری نیز هست چنانکه و نجاست و درین باب است از ابی هریره باین لفظ خطبه کند یکی از شما خطبه بر او خود
متفق علیه زیاد کرد بخاری تا آنکه ترک کند یا محاق کند و رواه ایضا النسائی و از عقبه بن عامر بن سلم باین لفظ است مؤمن بر او بر حسن است حلال نیست او را آنکه بخرد
بیع بر او خود را و نه آنکه خطبه کند خطبه وی تا آنکه بگذارد و رواه احمد ایضا و این و مالک دارد بر تحریم و از حسن بن سهره آمده می کرد و رسول خدا از یک خطبه کند و خطبه
بر او خود را بقباع کند بر بیع وی رواه احمد و عن سهل بن سعد الساعدي وی آخر کسی است که مرد در دنیا از صحابه انصاری است رضي الله عنه
قال جاءت امرأة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت سهل آل مرنی نزلوا فحضرت صنف و فتح الباری گفته لم اقف علی سهماء و وقع فی الاحکام
لابن الطلاع انها خدیه بنت حکیم و ام شریک و نه انقل من اسم الوابیه الوارونی قوله تعالی و امرأة ثمود ان و ثبت نفسها للنبی صلی الله علیه و آله و سلم و لکن بذه خیره
فقال یا رسول الله جئت اهب لك نفسي پس گفت ای رسول خدا من در حالیکه می خشم تو نفس خود را و این شمریت بود که اگر زنی نفس خود را بخشت
بخشند حلال بود و بی نکاح و بی مهر و این از خصائص آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه منطوق قرآن کریم است فنظر الیه رسول الله پس نظر کرد بسوی آن زن
رسول خدا صلی الله علیه و سلم فصعد النظر فیها و صوبه پس بالا برد نظر را در آن زن و فرو برد و آنرا یعنی بغور تمام مگر نیست و باند و پست آن را
در یافت و در اینجا جواز عرض زن است نفس خود را بر مرد و صاحب و جواز نظر مرد بسوی او اگر چه خطاب نباشد پس جواز نظر مخصوص خطابه نیست بلکه جایز است بهر
خطاب زن زیرا که نظر آنحضرت بسوی او دلیل آنست که بعد عرض وی نفس خود را بر او داده و زواج او کرد و چون او را خوش نیامد اعراض کرد و ثوطاط رسول الله
پس ترنگون کرد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم راسه مبارک خود را فلما دلت المرأة لم یقض فیها شیئا جلست پس هرگاه که دید آن زن که هیچ
حکم نکرد و آنحضرت در حق و بی شست فقام رجل من اصحابه فقال یل ایستاد مردی از یاران وی صلی الله علیه و آله و سلم گفت تم گفته لم اقف علی سهماء و وقع
فی رواية الطبرانی فقام رجل من اصحابه فقال یل ایستاد مردی از یاران وی صلی الله علیه و آله و سلم گفت تم گفته لم اقف علی سهماء و وقع
او را و از نسبی گردان بان و در اینجا نیست بر ولایت امام بر زنی که قریب و ولی ندارد و چنانچه زن مهور باره خود و لکن در بعض الفاظ حدیث آمده که آنها فوضت
امر بالیه و این توکیل است و جایز است عقد آن بغیر سوال از ولی او که حاضر موجود است یا نه و از وی کرد عصمت مردی است یا نه خطابی گفته و باین گفته است

جماعتی بنا بر مجلس بر ظاهر حال و در وی اولیست بر آنکه ثابت نمی شود و هر چه مگر قبلی قال فهل عند احد من شیء ففرع علیا است نزد تو چیزی که مهر گزینی برای او
فقال لا والله پس گفت آن مرد هیچ نیست نزد من گویند بخدا یا رسول الله فقال اذهب الی اهلك فانظر هل تجد شیئا پس فرمود برو و بسوی کس
خود بین نظر کن آیای یابی چیزی را فذهب فوجدت شیئا پس رفت بستر گشت و گفت نه گویند بخدا یا فتم من چیزی را فقال
پس گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم انظر و لو خافتا من حد یدانظر کن مگر چه آتشتری از آن این باشد مرا و بنظر طلب کردن و بهم رسانید نیست معلوم
که لابد است از کابین نه نکاح و اگر چیزی بیسیر و غیر باشد زیرا که غایب بودید با غنای تقبیل است پس صحیح است نکاح بر چه آنچه والی عقدا یا شوی و بانوی راضی گردان از آنچه در آن
سنت است و مضابط اش آنست که قیمت و ثمن چیزی می تواند شد و قاضی عیاض نقل کرده که اجماع است بر عدم صحت نکاح بشری بی قیمت و این جزم گفته هر چه باشد
شیء است اگر چه یکایه جو باشد بلان صحیح است لقوله کل شیء ثمن و جواب دادند که در و دو غایب بودید با غنای تقبیل است و قیمت کار و گوایه قول وی و حدیث دیگر
من است طاع منکم الباءه و من لم یستطع ولالت دار و بر آنکه آن چیزی است که بر واحد است طاعت آن ندارد و وجه غیر است طاع هر کی است و همچنین قول وی و من لم یستطع
منکم طاعه و لا قوله ان یکتبوا یا ما و الکرم است بر اعتبار بالیت و در آنکه بعضی گفته اند که اقل آن بجا بود بر هم قیل چهل و هم قیل پنج و هم گفته بلی بر اعتبار بایر تقاویر
بخصوصه ها سوخته است و در سبیل گفته حق آنست که هر چه او را قیمت است اگر چه چیز باشد بر آن صحیح است و احادیث و آیات احتمال خروج بخرج غالب دارند و واقع
نمی شود و رضا از دو وجه که در صورت مال است و هر واحد بخر صلیش قاضی است انتی و در روایتی نزد حاکم و طبرانی از حدیث اصل آمده و زوج بجا بجا تمام هر چه بیده قصه
فقیه و غیر معلوم شد که در عقد ذکر صداق باید کرد و کاین قطع تر است برای داده نزع و انفع و حق زن و اگر بی ذکر مهر عقد بر بند و صحیح شود و چه مثل او ببد کرد و بنول
و تبیین مهر تحب است و طلع جائز اگر چه بر وی یمن نباشد و جائز است طلع بر گمان عاقل زیرا که آنحضرت او را بعد از این علف فرمود و بر وی بی کسان خود و نظر
کن آیای یابی چیزی را و از اینجا معلوم شد که یمن او بر گمان خودش بود و الا این امر را فاکه بود و فذهب فوجدت شیئا یا رسول الله و کذا خاف من
حدید پس رفت و برگشت و گفت نه گویند بخدا ای حل خدا و نی یابم گشتی از آن نیز و در اینجا نیست مرایمه را بر نیک و در مقداری یمن نیست هر چه باشد
نمیست و در مهر می تواند شد و غنای گویند مثل این بر پوست بر چهل زیرا که عادت ایشان جاری بود و بر تبیین بعضی مدویش از دخول لیکن ظاهر حدیث آبی است از آن
ولکن هذا ازادی و لیکن این از این است که در نه خود و بستم قال سهل گفت سهل که راوی این حدیث است مال در د افعلاها نصفه نبود آن مرد را چادر
یعنی سوا این از این پس باشد و آن زن را نیمه آن از آنرا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تصنع بازانك ان لبسته لیکن علیها
و نه شیء و ان لبسته لیکن علیك منه شیء چه کار کرده شود و آنرا تو اگر می پوشی تو آنرا نباشد آن زن را از آن از چیزی و اگر می پوشی آنرا نمی باشد بر تو
از آن از چیزی یعنی کی از شما هر دو بر نه می ماند و از اینجا معلوم شد که هر چه لابد است از آن بجز سائر عورت و سوا و قلت ما تصنع ما و ثمر اب خراج آن مرد از ملک خود جائز
نیست زیرا که آنحضرت منع قسمت از آنرا تعلیل باینقول خود کرده ان بستم لم یبق علیک منه شیء تجلس الرجل حتی اذا طال مجلسه قام پیش است آن مرد
تا آنکه چون و از نشسته متراب و بایستد و بر او فرمود رسول الله پس و یل و از محل خدا صلی الله علیه وسلم بی لیا پوشت و بپوشد و زنده فام و قد عی له
پس حکم کرد بدان پس خوانده شد برای او و در روایتی فقط فرموده باده یعنی پس بخور و از او را فسا جاء قال ما دامعک من القرآن پس هر گاه که آن مرد گفت که حضرت
جمیست با تو از قرآن قال عی سورت کذا و کذا اعددها گفت آن مرد و ای هست با من سورت چنین و چنان ثم و از آنرا فقال تراه من عن ظهر قلبك قال
فسمی پس گفت آنحضرت میخوانی آن سورت را از پشت دل تو یعنی از بر واری بر نوک زبان گفت آری میخوانم و از آنرا فقال اذهب فقد ملکتها فرمود بر وی تحقیق
مالک کرد و در آن زن را در اینجا اولیست بر آنکه نفقه میشود و بکلی با نفقه ملک و این نیز بیه نیست و لیکن مخفی نیست که الفاظ در حدیث مختلف است و در ملک
و نه هیچ و اسکان این در قیاس العید گفته این الفاظ و در قیاسه واحد و ملک آمده باقی و خروج حدیث ظاهر آنست که قاضی آنحضرت یک انقضا است و در هیچ در آن نبود

خروج از دار طغی منقول است که ثواب روایت زوجه حکماست و روایت این لفظ اکثر ملاحظه و مصنف و قبح الباری برین هر سه لفظ کلام دارد کرده و گفته روایت تزویج و
 الکاح ارجح است و اما قول ابن التین کما بل حدیث اجماع کرده اند بر آنکه صحیح روایت زوجه حکماست و روایت ملکها و هم است پس مصنف گفته که این مبالغه است
 از وی بنوی گوید ظاهر نیست که بلفظ تزویج باشد موافق قول مخاطب زوجه یا زیرا که غالب در الفاظ حقوق همین است و اختلاف الفاظ متعاقب این قلیل است و حدیث
 حنفیه و شهور از مالکیه جواز عقد است بهر لفظ که غیضی عقد باشد وقت اقتران صدق و قصد نکاح همچو ملک و زن آن صحیح نیست بلفظ عاریت و اجاره و وصیت
 بسامعک من القرآن بخیر می که است از قرآن ظاهر نیست که هر وی همین تعلیم قرآن ساخته چنانکه موسی علیه السلام خدمت شعیب و کوسفند چرانی را هر گردانید
 و باین رفته اند امیه پس حدیث وال باشد بر جواز گردانیدن منفعت مهر اگر چه آموختن قرآن باشد و او دی گفته این بنی بر آنست که برای تعویض باشد بقول ملک
 بکتب ثوبی بدینار و ظاهر همین است و اگر معنی لام باشد یعنی از برای مال قرآن بودن او پس زن در اینجا معنی مهر و مهر گرد و حال آنکه مهر و مهر خاص با حضرت است و طحاوی
 و انهری گفته اند که این خاص بود بان مرد و آنحضرت را چنانکه نکاح و اهره با زن بود همچنان نکاح او یا هر که خواهد بغیر صدق هم جائز بود و احتیاج کرده اند برین بحدیثی که
 از وی که گفت نوح رسول الله صلی الله علیه و سلم امره علی سورة من القرآن ثم قال لا یكون لام بعدک مهر و راه سعید فی سننه و لیکن این حدیث حریض است و مصنف گفته
 در وی کسی است که شناخته نمی شود و او بود و او از طریق محول آورده که گفت ایس نه الا حد بعد نبی صلی الله علیه و سلم و اخرج ابو عوانه من طریق اللیث بن سعد نحوه و
 گفته و لا حجة فی احوال التابعین قاضی عیاض گفته بهامک من القرآن محمل و وجه است اظهار آنها این است که پیامور را و آنچه است از قرآن یا قدری سعید این
 و همین آموختن صدق وی باشد و مؤید است قول او در بعض طرق صحیح فاعلمها من القرآن و در حدیث ابی هریره تعیین مقدار تعلیم آمده و آن است آیه است و محمل با
 برای تعلیل باشد و آن زن مایه مهر وی تزویج کرده و او اگر مال بنا بر بودن وی حافظ بعض قرآن نموی این احتمال است تقدیم تسلیم با ابو سلیم چنانکه در حدیث است که خطبه
 کرد ابو طلحه سلیم را وی گفت و الله مثل ترار و نتوان کرد و لیکن تو کا قدرستی چون سلیمان و طلال نیست ماز و ج گفتن متر را پس اگر سلیمان شوی همین مهر من باشد
 و نحو اجماع از توجزان پس سلام مهر او بود و راه النسائی صحیح و اخرج هو ایضا نحوه من طریق اخری علی بن عباس ترجمه النسائی باب التزویج علی الاسلام و ترجم
 علی حدیث سهل بن ابی حمزة باب التزویج علی سورة البقرة و این ترجیح است از وی احتمال ثانی را در سبیل گفته و احتمال اول ظاهر است چنانکه قاضی گفته بهجت ثبوت
 روایت فاعلمها من القرآن استی و در سبیل گفته و مؤید احتمال اول است حدیث انس بن النبی صلی الله علیه و سلم سئل رجل اس احب یا فلان بل تزوجت قال لا و لی
 عندی ما تزوج به قال ایس ملک قل هو الله احد اخر جاب بن شیبه و الترمذی و بعضی در جواب این حدیث گفته اند که آنحضرت آن زن را از نکاح وی از برای حفظ قرآن
 داد و از مهر سکوت فرمود پس مهر و زوجه او ثابت باشد و وقت این صحیح نکاح تفویض و مؤید است حدیث ابن عباس فاذا تزکک الله فمعه منها فخرج گفته لیکن این
 ثابت نیست و بعضی جواب داده اند با احتمال آنکه شاید آنحضرت مهر وی از نزد خود داده باشد چنانکه فخره و داد از مرو جاب و در رمضان و ذکر قرآن و تعلیمش بر سبیل تحریص
 بر آموختن وی باشد جواب این است که تصحیح گردانیدن تعلیم عوض مهر گذشته و رفته اند پس جواز گردانیدن منفعت صدق شافعی و حقی و حسن بن صالح و ز
 مالکیه و ابن خلافت و حنفیه از آن منع کرده اند و از او در عید جائز و شسته اند مگر در اجاره بر تعلیم قرآن که آنرا اسطفا منع کرده اند و این بنی بر اصل ایشان است
 که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن جائز نیست قاضی عیاض نقل کرده است جواز استیجار برای تعلیم قرآن از کافه علماء مگر حنفیه و ابر العربی گفته بعضی علماء گفته اند تزویج بر تعلیم
 قرآن گوا جاره است و مالکین را کرده و شسته و ابو حنیفه آنرا منع نموده و ابن القاسم گفته فسخ شود پیش از دخول و ثابت ماند بعد آن و گفته صحیح جواز است تعلیم
 مستفق علیه این حدیث دلالت دارد بر سائل بسیار و ابن التین آنرا تصحیح کرده و گفته است و یک فائده دارد و بخاری بیشتر از آنها متوجوب نموده و در سبیل نکاح آنها
 یازده فائده که انفس اوضح بود آورده که اکثر آن در مطاوی ترجمه این حدیث گذشته و یکی باقی اعتبار مدعی اعسار است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم صدق آن مرد
 و اول مدعی را و نگردانید قرآن صدق می نماید آن گشت و این ولایت بر آنکه همین مدعی اعسار سمع نیست تا آنکه قرآن اعسار ظاهر گردد و نیز معلوم شد که خطبه

بسوی ذات شرعی زید اگر ذات موجوده یعنی صورت عقد بدون ولی شرعی نیست یا بسوی بسوی صحت است چه صحت اقرب المجازین الی الذات است پس نکاح بغير ولی باطل باشد و نمی بوالالت میکند بر فساد و مراد بطلان انتی و در سبب گفته اصل در نفی نفی صحت است نه نفی کمال انتی و نیز خفیه محمول بر همین است یا بآنکه نیست نکاح مگر باذن ولی و این در غیر مانع است و صحیح نفی صحت است و باین گفته از علی و عمر و ابن عباس و ابن عمر و ابن مسعود و ابوبهره و عایشه و حسن و حسین و ابان السیب این خبر و ابن ابی اسلی و احمد و اسحق و شافعی و جمهور اهل علم گفته اند صحیح نیست عقد بدون ولی این مندر گفته لا یعرف عن احد من الصحابة خلاف فلک و در بجز خازانی خفیه حکایت کرده که معتبر نیست ولی مطلقا بحديث الثیب احق بنفسها من ولها و جوابش آنست که مراد اعتبار رضای اوست جماعین الانباء و در سبب گفته خفیه احتیاج کرده اند بر عدم اعتبار ولی بقیاس بر پنج که وی در پنج سلسله خود مستقل باشد و این قیاس فاسد الاعتبار است و نیست قیاس بانصر و کلام در آن بیاید در شرح حدیث ابی هریره انتی و ابویوسف و محمد گفته ولی را اختیار است در غیر نفی و لازم است او را اجازت در کفو و مالک گفته اعتبار ولی در رفیع است نه وضعیه و جواب داده اند که در ادلای تفصیل نایده و ظاهر هر گونه اعتبارش در بکست نقطه و جوابش جان جواب اول است و ابویوسف گفته او را ترجیح نفس خود و باذن ولی میرسد بغيره و حدیث ایما و ثقه کمت بغير اذن و ولها و جوابش حدیث ابی هریره است لا تزوج المرأة نفسها رواه ابن ماجه و مراد بولی اقرب است و عصبه از نسب پستتر از سبب پستتر از عصبه نیست ذوی السهام و مذوی الایام را ولایت و این مذنب جمهور است و معروفیت از ابو خفیه که ذوی الارحام اولیاءند و چون ولی موجود نباشد یا باشد لیکن عاضل باشد مطايع تقتل بسوی سلطان گند و زید که وی ولی کسی است که او را ولی نیست کما اخبرنا الطبرانی من حدیث ابن عباس و در سندش حجاج بن ارطاط است سرها و احمد و الا دیعه یعنی ابو داود و ترمذی و شافعی و ابن ماجه و هم داری ضعف و لم یفصل گفته اطالک کرده است حاکم در تخریج طرق این حدیث و صحیح شده است در آن روایت از ازولج بنی صلی الله علیه و سلم عایشه و ام سلمه و زینب بنت جحش بعده نام هر سه صحابی برده نم علی و ابن عباس و میاطی هم طرق او را جمع کرده انتی و در و سبب و سبب اختلافش شعبه و ثوری آنرا از ابی اسحق مرسل آورده اند و اسرئیل از وی سند کرده و ابویوسف شهور است بتولیس حاکم از طریق علی بن المذینی و طریق بخاری و ذوی غیر هم سندش ساخته و گفته اند هم صحوا حدیث اسرئیل شیخ در ترجمه گفته و صحت این حدیث سخن است و بسیاری از ائمه حدیث آنرا صحیح نمیدارند و امام علم انتی گویم قول ضعف و صححه ابن المذنبین و الترمذی و ابن حبان و الحاکم و دارقطنی و شیخ آری این قدر است که هم گوید و اعلی با کمال دلسال و اعتدال کرده شده است با رسال و حدیث مرسل حجت است نزد خفیه ترمذی گفته الاول عندی اصح کذا صححه عبد الرحمن بن مهدی فیما حکاه عن ابن المثنی عنه و گفت علی بن المذنب حدیث اسرئیل و نکاح صحیح است و کذا صححه البیهقی و غیره و احدی از حفاظ و رواه ابویعلی الموصلی فی مسنده عن جابر بن جعفر عامر گفته با سناد و جاکه کلام ثقات و درین باب است از عمران بن حصین بلفظ نیست نکاح مگر بولی و در و شاهد عدل رواه احمد و الدارقطنی و البیهقی فی العلل من حدیث الحسن بن عروه و در سنادش عبد الله بن محمد زست و ذوی متر و کست و روایت کرده اند از شافعی بوجه و یکنوازن مرسل و گفته اگر چه منقطع است لیکن اکثر اهل علم قائل اند بدان و در حدیث ابن عباس است نیست نکاح مگر بولی مرشد و و شاهد عدل رواه الشافعی و البیهقی و توفیق و در نظری از وی این است نیست نکاح مگر باذن ولی مرشد یا سلطان و محفوظ و قضا و ست و در نظری این است لا نکاح الا بولی و شاهدی عدل قائل اند که ما ولی سخط علی فیکاحا طلل و در سندش عدی بن الفضل ضعیف است و عن الشعبي قال ما کان احد من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم شد فی النکاح بغير ولی من علی علیه السلام کان یفر بغيره رواه الدارقطنی و درین باب است حدیث ابن عباس لا نکاح الا بولی رواه احمد و ابن ماجه و الطبرانی و در سندش حجاج بن ارطاط است و ذوی ضعیف است و در حدیث بروی است و در سندش کرده اند بعضی رواة آنرا از ابن المبرک از خالد بن اذکره و صواب حجاج است بعلی خالد و امام علم و در وی دلیل است بر شرط بودن شاهد و باین گفته از علی و عمر و ابن عباس و شعبی و ابن سبب و او ذاعی و شافعی و ابی خفیه و احمد بن حنبل ترمذی گفته و علی بن برین است نزد اهل علم از اصحاب آن حضرت و بن بعد عمر از تابعین و غیره گفته اند نیست نکاح مگر بشهود و اختلاف کرده اند درین مگر قوی از متاخرین اهل علم و خلاف در شهادت واحد بعد واحد است اکثر اهل علم از کوفه و غیره هم گویند جائز نیست مگر قسمة که شهادت دهند و و شاهد و معاثر و عقد نکاح بعضی و اهل مدینه گویند جائز است واحد بعد واحد اگر اعلان کنند و بوقول مالک بن انس و غیره و جائز است شهادت

یک مرد و دو زن و نکاح احمد و اسحق انتهى و مرویست از ابن عمر و ابن الزبیر و عبد الرحمن بن مهدی و داود و عدم اعتبارش و ما که گفته کافیست اعلان نکاح
ذیل الاوطار گفته و حق ندب و ولین است زیرا که احادیث باب بعضی و مقوی بعضی است و نفی در الاوطار متوجه بسوی صحت است و این تسلیم آنست که شاهد شرط باشد
چون حدیثی است که عدم صحت است و هر چه چنین باشد شرط بود و عدالت و شهود و نزد شافعی معتبرست و نزد ابو حنیفه غیر معتبر و حق اول است بنا بر تقدیر شهادت معتبره و حدیث
عمران و عایشه و ابن عباس بعد از آنکه عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايما امرأة نكحت
غير اذن وليها فذلك حرام باطل فرموده زنی که نکاح کند بی اذن ولی خود پس نکاح آن زن باطل است و در روایتی این لفظ است بآدمه ابو ثور گفته مفهوم
این لفظ آنست که اگر ولی اذن دهد عقد و نفق خود را جایز باشد و جواب داده اند که این مفهوم است معارض منطوق که اشتراط اذن است نخواهد شد و سبیل گفته
حنفی طعن کرده اند و ترجیح با نکره راوی او سلیمان بن موسی از زهریست و چون زهری را از یحیی پدید نداشت و راوی این قبح اسمعیل بن علی قاضی است
و جواب داده اند که از نسایان زهری و هم سلیمان بروی لازم نمی آید لایسما و تنکیه زهری سلیمان مذکور تا کرده باشد و علماء بر یحییست کلام طویل است بهیچ در سنن کبری
استیفاء آن کرده و احادیث اعتبار ولی غیره معارض است و در حدیث دلیل است بر اعتبار اذن ولی در نکاح و آن بقصد کردن ولی است او را یا بقصد قبول او و اگر نگه
نکاح باطل میشود و با احتکال یعنی از ارکان نکاح با علم قبل و ناسیده میشود و نکاح باطل صحیح فان دخل بها فله المهر بما استحل من فرجها پس اگر دخول
کرده است زوج باین زن که نکاح کرد بی اذن ولی پس او راست میسر می یا مثل سبب آنچه محال کرده و تصرف نموده است مرد از فرج زن و ظاهرش استحقاق
زن است مهر اگر چه نکاح باطل باشد فان اشتجوا پس اگر اختلاف کنند اولیا و بریان خود یعنی منع کنند از عقد و این عفضل است که منتقل میشود بسبب آن
ولایت بسوی سلطان اشتجار بشین مجبه و جیم خلاف و نزاع کردن با یکدیگر فالسلطان ولی من لا ولی له پس بادشاه ولی کسی است که نیست ولی مراد او
و این اولیا بجهت نزاع حکم عدم و از پس ولی سلطان باشد برابرست جائز باشد یا حلال بنا بر عموم احادیث قاضیه با بر طاعت سلطان و بعضی گفته اند مراد از این
و اگر متولی مصالح عباد است نه سلاطین چون که اینها اهل این کارند اخراج و لا بدعة الا للناس یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و دارمی شیخ در ترجمه گفته
و صحت یحییست سخن است از امام احمد پس سید نکاح زن بغیر ولی چیزی ثابت شده فرموده یحیی ثابت نشده است نزد من و درین باب از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
و بر تقدیر صحت مراد غیر بالغه است و این عام مخصوص است بدلائل دیگر انتهى و وارد است بر شیخ قول مصنف و صححه ابن عو ان و ابن حبان و الحاکم و زکریا
حجت قائم است تصحیح این ایه و لهذا در حجة بالغه اعتنا میان حکمت این حکم نموده و بدان اخذ کرده آری عمل با رسالت و آن قارح و صحت نیست و لهذا ترمذی گفته
حدیث یحییست ذیل الاوطار در بیان حکم یحییست اطالت کرده اند و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال لا تنكحوا الا بعد حتى تستامى نکاح کرده نشو و شب تا آنکه طلب کرده شود و امر او و شورت کرده شود بوی ایام یفتح بنزه و کسره تخفیه شده زنی که شوهر ندارد
بکر باشد یا شب و مرد و اینجانی است که جدا شد از زوج بطلاق یا موت بقرینه یا تقابل او با بکر و لا تنكحوا البکر حتى تستاذن و نکاح کرده نشو و بکر تا آنکه طلب اذن
کرده شود و شب اعتبار یحییست که در زکریا که وی امر و اشارت میکند صریحا و شرم ندارد و در آن و در بکر استیذان زیرا که وی شرم دارد از تصریح و اذن میکند و راضی میگردد و اگر
بموت بود قالوا یا رسول الله گفتند صحابه ای رسول خدا و کیف اذنها و چگونه می باشد اذن زن و دشمنی که وی را از اذن هم شرم و تنگی حال می باشد قال
ان تسکت فرمود اذن او سکوت است یعنی خاموش گشتن و انکار نمودن و وارد شده گفت عایشه یا رسول الله ان البکر تشقی قال رضنا باصا تا اخره اشیخان
و لیکن ابن منذر گفته است بحبان یعلم ان سکوتها رضنا و سفیان گفته او را سه بار گویند که اگر راضی هستی تو خاموش باش و اگر ناخوش هستی بگوید و در وقت چون بگوید و هیچ
نگوی گویند این سکوت وی رضنا باشد و گفته اند که نه او را هیچ اثر و منع نیست مگر آنکه همزه فرماید باشد و گفته اند شک را اعتبار است اگر گرم است دلیل منع است
و اگر سرد است دلیل رضناست و سبیل گفته اولی رجوع بسوی قرآن است زیرا که قرینه مخفی نمی ماند انتهی گویم ظاهر حدیث آنست که او را بگویند نکاح تو با فلانی می پذیرم

ووی چنین این حرف شنیده خاموش ماندن فاشوشی اذن مقتضی است و از باب تمق غیر مرغی شارع و حدیث عامست در او بیا پر باشد یا غیور و او
بیکر در نجایا نعمت و باین گفته اند خفیه و دیگران عمل بر عموم حدیث کرده و بمقام محبت گرفته و البکریست از انها ابو باخرجه مسلم لیکن فقهارا در نجایا خلافت است گویند و بموجب
چهارست کی ثبت بالغه و برنی دادن ابوی اذن اولیشر طیکه عاقله باشد باتفاق جائز نیست دوم بکصغیره که تزویج او بر وزن ولی است و حاجت باستینان اوست
بالاتفاق سوم شب مغیره و تزویجش نزد خفیه بی اذن و جائز نیست خلافا لاشافیه چهارم بکبر بالغه و این نزد شافعی جائز و نزد خفیه جائز پس بنای ولایت عدم
آن نزد خفیه بلوغ و مغیرهست و نزد شافعی ثبابت و بکارت و حدیث نزد خفیه محمول بر بالغه باشد بکبر و یا شب و قوله لا تلک البکر حتی تتأذن محبت بود و بر شافعی
در تیل گفته ظاهر حدیث باب در آنست که اگر بکبر بالغه را بی اذن او تزویج کرده و دهند عقد او صحیح نباشد و باین گفته است از داعی و ثوری و خفیه و حکاه الترمذی عن
اکثر اهل العلم مالک و شافعی و لیث و ابن ابی لیلی و احمد و سحنی و مجازش گفته اند و گویند پدر را تزویجش بغیر استینان میرسد و قوله و البکریتا معا ابو یار ایشان و است
و احتیاج بقوله الثیب احق بنفسها من لیها غیر صحیح است زیرا که این مفهومست در برابر نزطوق ناهض نشود انتی متفق علیہ و رواه اجماعه درین باب حدیث است
بالفاظ و عن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الثیب احق بنفسها من ولیها ثیب بن زید و امرت
بنفس خود از ولی خود و معتبر حصول رضای اوست چنانکه در مسلمست که فرستاد آنحضرت کسی را نزد ام سلمه تا خطبه کند او را برای وی صلی الله علیه وسلم و البکریتا معا
و اذ نه اسکو تمها و بکطلب کرده شود و امر او اذن او خاموشی اوست و در حجه امیرا بالغه گفته جائز نیست فقط حاکم گردانیده شدن اولیای زن زیر آنکه انچه زن از
نفس خود می شناسد ایشان نمی شناسد و حازوقا عقد راجع بسوی اوست و امر او بکبر بالغه است زیرا که صغیره را هیچ رانی نیست و ابو بکر برنی داد عایشه را بر رسول خدا
حال آنکه وی دخترش ساله بود و انتی و در حدیث نکاح عایشه دلیل است بر آنکه پدر را تزویج دختر صغیره خود بغیر استینان وی جائز نیست و لهذا در متقی بدان احتجاج کرده
و چنین بخاری نیز لیکن مصنف گفته حدیث عایشه واضح الدلالة برین مدعایست زیرا که احتمال دارد که قبل ورود امر باستینان بکبر باشد و هو الظاهر هر دو قیاس
در که قبل محبت بود و در وی ولیست برینکه پدر را تزویج دختر خود سال خود قبل بلوغ جائز نیست مملک گفته اجماع کرده اند بر آنکه جائز نیست پدر را برنی دادن و دختر
بکبر خود اگر چه مثل او و موطن باشد لیکن طحاوی از این شهر به منع غیر لائق بطبی حکایت کرده و ابن حزم از وی مطلقا منع نقل نموده که تا بالغ نشود و اذن ندیده تزویج او
نیست و گمان کرده که تزویج آنحضرت عایشه را که شش سالگی او از خصائص می ست صلی الله علیه وسلم و مقابل اینست تجویز حسن و غشی برای پدر و جبر بر دختر و جبر
باشد یا صغیره بکبر باشد یا شب و نیز در حدیث ولیست بر جواز تزویج صغیره و بکبر و بوب لذلک البخاری و ذکر حدیث عایشه در قیاس حکایت اجماع بر جواز این امر کرده گفته
اگر چه در مدعایست لیکن قاضی شود بر وی تا که صلاح وی گردانته رواه مسلم و در متقی گفته رواه اجماعه الا البخاری و فی رواية لاحد و مسلم و ابی داود و النسائی و ابی بکر
یستلم ابو داود و فی لفظ من حدیث عمر بن صلاح بن کسبان عن ثایف بن جبر عن ابن عباس لیس للولی مع الثیب ائمی نیست ولی را باذن ثیب هیچ امر و انتی
بلکه و مختار نفس خودست اگر رضای نشود و محبت آنچه گذشت از ویل بر اعتبار رضای او بر آنکه عقد بسوی ولی است و الیتیمه تستاح و یتیمه طلب کرده و حاکم و
در نفس می یعنی در نکاح و سکوت او رضای او است و امر او بر یتیمه بکبر بالغه است و یتیمه گفتار او را با اعتبار حال سابق است و زیاده که در نزدی و ابن حبان و حاکم و ابو داود
و نسائی این لفظان حدیث ابو هریره که اگر خاموشش مانع یتیمه پس این خاموشی اذن اوست و اگر با آورد و می کشی کند پس نیست اگر او بروی یعنی عقد او بر و روز بر و تنی بگوید
از جهت بلوغ وی و رواه الدارمی عن حدیث ابی موسی و سئل گفته مذہب خفیه جواز تزویج اوست اولیا را بظاہر قوله تعالی ان نعیم الا نفیس طوائفی الیتیمه الا یه و لایح
مذہب شافعی است رواه ابو داود و النسائی و صححه ابن حبان و لم یخیر گفته زواته ثقات و ابو الفتح قشیری گفته گویند عمر در آن خطا کرده یعنی راوی او صالح
از عبد الله بن الفضل از نافع است و هو قول الدارقطنی نه صالح از نافع و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا تزوج المرأة المرأة تزویج کنند زن را یعنی زن را ولایت نمی باشد و نکاح نفس خود و انکاح غیر خود پس نیست او را عبارت و نکاح نه ایجا با و نه قبل

و حسنہ الترمذی و صحابہ بزرگ و احکام فی المستدرک و ذکر فی النکاح بالفاظ و محبت این حدیث موقوف بر ثبوت صلح حسن از سمع است و آن مخالف است
و رجال و وثیقات اند و رواه الشافعی و احمد و النسائی من طریق قتادة ایضا عن الحسن عن عقیبة بن عامر ترمذی گفته الحسن عن یحیی بن زید الصحاح ابن المذنبی گوید حسن
از عقیبة صلح خبری ندارد و اخیر صابن ماجه من طریق سعید عن قتادة عن الحسن عن سمرة او عقیبة بن عامر و عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم ایضا عبد تزوج بغیر اذن اهلہ و موالیه فهو عاقد و مودع فلا یمکن کسب بی اذن کسان خود و خواجگان خود پس می فرماید
یعنی نکاح ملوک بی اذن مالک صحیح نیست پس اگر وطی کند بآن نکاح حرام کرده باشد و زانی بود نزد جمهور مگر آنکه حد از وی ساقط است اگر جابل است از تحریم آن و لاحق میشود
بوی نسب و ذریه و او دانست که نکاح عبد بغیر اذن مالک صحیح است زیرا که نکاح نزد او فرض عین است همچو سایر فرض عین پس محتاج بسوی اذن سید نباشد در
سبک گفته و گمانه ثبت لدیه الحدیث و دلیل گفته و مقیاس فی مقابله النفل انتہی و اختلاف است در آنکه این عقد با جازت سید نافذ میشود یا نه حنفیه گویند نکاح غلام
بی اذن مولی رواست اما نفوذ آن موقوف بر اذن اوست چون وی اذن کند نافذ گردد و چنانکه نکاح فاضولی و شافعی گفته نافذ نمی شود بلکه باطل است و اجابت
لاحق مقود باطله نمی شود و مالک گفته عقد نافذ است و سید رافع آن میرسد و رد کرده اند که نیست و جبر بر ای نفوذ با قول وی صلی الله علیه و سلم که باطل است چنانکه
در روایتی از حدیث جابر واقع شده شافعی گفته حاجت نیست در بطلان آن بسوی عقد و مالک در آن خلاف کرده و رواه احمد و ابوداود و الدارمی و الترمذی
و سنده و احکام و صحیح و کذا لک صحیح ابن حبان و رواه من حدیث عمر و قوفانہ و جبر عبد الہ تزوج بغیر اذن مینما و ابطال عقده و ضربه احد و رواه ابن ماجه ایضا
حدیث ابن عمر و لیکن ترمذی گفته صحیح نیست از ابن عمر بلکه از جابر و در سندش مندل بن علی است و او ضعیف است و احمد بن حنبل گفته نه حدیث
منکر و صواب الدار قطنی و عقده علی بن عمر و اخیر ایضا عبد الزراق عن ابن عمر موقوف و رواه ایضا ابوداود من حدیث ابن عمر بلفظ نکاح باطل و عقاب او
کرده و تضعیف و تصویب وقت اد بروی و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يجمع بين المرأة وعتما
جمع کرده نشود در میان زن و عتمة وی در نکاح و لا بین المرأة و خالتهما و نه در میان زن و خاله وی مراد بخاله و عتمة شامل علیا و طفلی است چنانکه اخت جد و اخت
جده و شخص عتمة و خاله و نیا اتفاقی است چه جمع بین الاثنين نیز حرام است شافعی گفته حرام است جمع میان ایشان و این قول کسی است که ملاقات کردم آنهارا و احتیاج
نیست خلاف میان ایشان درین باب و مثل این ترمذی هم گفته و ابن منذر گفته نمیدانم در منع این اختلافی مامور از ای فرقه از خوارج قائل بوجاهت دست قرطبی گفته
ولا نفقة بخلافه فمما لهم من قوا اسرا لدین و نقل کرده اند ابن عبد البر و ابن جریر و قرطبی و نووی اجماع بر منع آن و ابن دقیق العید آنرا از جمهور نقل کرده و مخالف را ضعیف نموده
پس حدیث باب شخص عمومیه و اجل لکم ما وراؤکم باشد و گفته اند حنفیه راجع میان ایشان لازم می آید زیرا که از اصول ایشان است تقدیم عموم مکتب بر اخصار
آحاد مگر آنکه صاحب هدایه جوایز چنین داده که انچه حدیث مشهور است و مشهور را حکم قطعی است لایسما همراه اجماع است و عدم اعتداد بخلاف انتہی و در قطعی این است که
نمی کرد از آنکه نکاح کرده شود زن بر عتمة خود و عتمة بر دختر برادر خود و زن بخاله خود یا خاله بر دختر خواهر خود یعنی جمع کردن میان این زنان حرام است زیرا که اصل در نهی
تحریم است بعد از مودع و نکاح کرده شود زن خرد و تر بر زن بزرگ تر و زن بزرگ تر بر زن خرد و تر رواه الترمذی و صحیح ابوداود و الدارمی و این تاکید است مگر
سابق را مراد بخرد و تر نیست از و نیت اخت است و بزرگ تر عتمة و خاله متفق علیہ ابن عبد البر گفته اکثر طرق انچه حدیث متواتر است از ابی هريرة و قومی بگمان
کرده که حدیث متفرد است بدان حال آنکه چنین نیست شافعی گفته این حدیث مروی نیست در وجوبی که ثابت کنند آن اهل حدیث مگر از ابی هريرة و موسی بن جوی که اصل
علم حدیث آن را ثابت نمی نمایند یعنی گفته بود که مالک زیرا که آمده است از حدیث از علی و ابن مسعود و ابن عباس و ابن عمر و انس بن مالک و ابی سعید و عاتبة بن
در آن چیزی بر شرط صحیح و متفق علیہ این حدیث ابی هريرة است و صنف گفته بخانی آن را از جابریم اخراج کرده است انتہی در نیل الاوطار و بر بیان طرق انچه حدیث
کلام طولی کرده اکثر شایسته طولی نمی بود و فصلی بر یاد میکردیم و عن عثمان رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یمکن لکسب الحر

ولا یکنم نکاح منکح محرم خود را و نکند نکاح دیگری یعنی بوکالات و ولایت خود رواه
 تمیزی و فی روایت له و در روایتی مرسل است این زیادت و لا یخطب خطبه کند محرم و نزد خفیه همه جائز است بحدیث تزویج میمونه چنانکه باید و نبی باشد
 نزد ایشان آنست که نکاح و انکاح لائق شان و مناسب حال محرم نیست که وی مشغول بکار دیگریست نه آنکه حرام باشد و این خلاف ظاهر حدیث است نه از
 ابن حبان زیاد کرده این جهان و در روایت خود و لا یخطب علیه و نه خطبه کرده شود بروی و حجة الله الباقی گفته مختار اهل حجاز از صحابه و تابعین و فقها آنست
 که سنت محرم عدم نکاح و انکاح است و مختار اهل عراق جواز است و بر تو پوشیده مباد که اخذ با صیاط افضل است انتی گویم انحدیث در کتاب الحج گذشت مگر این لفظ که
 لا یخطب علیه و سبل گفته مراد آنست که لا یخطب احد منه ولیته و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال تزوج النبی صلی الله علیه و سلم میمونه
 و هو محرم گفت ابن عباس زنی گرفت آنحضرت میمونه را و حال آنکه وی محرم بود یعنی برای عمره و قضا و ازینجا معلوم شد که محرم لا نکاح و انکاح جائز است متفق علیه
 و باین رفته اند خفیه و تسک ایشان بهین حدیث است و در حدیث کلام بسیار کرده اند زیرا که ابن عباس دهان خلاف غیر خود است ابن عبد البر گفته آثار درین علم
 مختلف آمده اند و لیکن روایت تزویج او و او حلال بود بطریق شتی آمده و حدیث ابن عباس صحیح الا سند است لیکن در هم بسوی واحد اقرب از هم بسوی جماعت است
 و اقل احوال این هر دو خبر آنست که تعاض یکدیگر اند و طلبیده شود و جهت از غیر این هر دو حدیث عثمان صحیح است و در نکاح محرم پس معتد بهان باشد انتی و اثرم
 گفته امام احمد را گفته ام بود و گوید بایستی دفع حدیث ابن عباس بنی بجا بود و صحت وی فرمود الله سبحانه ابن المسیب یقول و هم ابن عباس و میمونه نقول زوجه میمونه
 حلال انتی مراد بقول میمونه آنست که ضعف گفته و مسلم عن میمونه نفسها و سلم راست از میمونه خودش که وی گفت ان النبی صلی الله علیه و سلم
 تزوجها و هو حلال که آنحضرت زنی گرفت او را و حالیکه حلال بود و حدیث عثمان معاضد این است و تاویل حدیث ابن عباس آنست که معنی محرم دخل فی الحرم
 یا در شهر حرم است جزم بهذا تاویل ابن حبان فی صحیح و سبل گفته متناویل بعد لا یساعده علی الفاظ الاما و یث وقد تقدم الکلام فی هذا فی الحج انتی گویم ابو رافع گوید که
 تزویج کرد آنحضرت میمونه را و او حلال بود و دخل کرد او را و وی حلال بود و در دم من میانجی میان آنحضرت و میمونه رواه احمد و سنن الترمذی بنوی گفته اکثر بهین اند
 و این تزویج حضرت بود در راه که آن موضعی است برده یل از که میمونه را و فوات نیز درین جای اتفاق افتاده و الا آن بعضی از امر بر مرقودی عمارتی ساخته اند و میمونه
 و ابو رافع اعوف و اعلم اند باین امر از دیگری و بر تقدیر محبت حدیث ابن عباس این تزویج مخصوص باشد آنحضرت و قول اقول است از فعل کما تقر فی الاصول و بعضی
 خفیه گفته اند ابن عباس اکل و فضل است و در حفظ اتفاق و فقه پس حدیث او راجع باشد بر حدیث میمونه مخرطو گوید این قوی صحیح شود که میمونه مثل ابن عباس حکایت
 نکاح دیگری کرده باشد و چون وی خود از نفس خویش حاکمی است و میانجی شاه و متابع است و درینجا حفظ و اتفاق ابن عباس کاری نمیکند و زن را علم و اعرف است بحال
 زوج و گفته اند که نکاح در حال احلال بود و ظهورش در حال احرام شد ازینجا ابن عباس گمان کرد که نکاح در همین حال احرام شده است و این وجهی نیست و آنکه گفته
 که این عمل عارضی بوده اصل پس ضرر بقصد نمیکند زیرا که غرض از حل است گو عارضی باش و اصل علم بالصواب و عن عقبه بن عامر رضی الله عنه قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان احق الشروط ان یوفی بهما استحلال التوبه الفروج بکرتیکه بنز او ازترین شرطها که وفا کرده شود بدان
 شرطیست که حلال کرده اید یا بن شرطی که جبارا و تعزیت کرده اید و دان تعزیت خاص زیرا که امر او انحط و باب او اضیق است و حدیثی است بر آنکه شرط مذکوره در عقد نکاح
 متعین الوفاست برابر است که غرض باشد یا مال جامی که شرط زن راست زیرا که انحلال ایض در چیزی باشد که متعلق باوست و مراد بشرط مهر یا هر حق که زن بخواهد
 زوجیت استحقاق آن دارد و چون مرد آن را التزام کرده گویا شرط نموده یا شرطی است که برای ترغیب زن بککاح کند ما دام که حرام یا مکروه نباشد و متفق علیه
 و سبل گفته علماء ادرین سلسله قولهاست خطابانی گفته شرط در نکاح مختلف فیهاست بعضی چنانست که وفای آن واجب است بالاتفاق و بهما امر الله تعالی بر من
 است که بختی و آن شرطیچ اینسان و برین عمل کرده اند انحدیث را و بعضی آنست که بآن وفا نتوان کرد و اتفاقا جهو طلاق زن و دیگر بنا بر و روخی از ان حدیث

ابن هریر که سوال نکند زن طلاق خواهد خورد اما نکاحی کند کاسه او را و نکاح کرده شود این زن زیر اگر مرد راست آنچه برای او مقدّر است و این در عین و غیر هاست
و بعضی مختلف فیست بچنین شرط که زن دیگر بروی نکند و کنیز بی نازد و او را از خانه وی بجان خود و غیره و آنچه عاقد خارج از کابین برای خود شرط نموده است بعضی
گویند طلاق زن راست و به قاعطای جماعت و گویند غیر طلاق زن راست و گفته اند مختص است بپدر زن غیر از اولیا و مالک گفته اگر این شرط در حال عقد واقع شود
پس از جلا مهر است یا خارج از مهر پس موید است که راست بحديث عمر بن شعیب علی بن ابی حمزه مرفوعاً عن انس بن مالک گفته هر زن که نکاح کرده شد مهر یا عطیه یا عد قبل
عصمت نکاح پس این مهر و غیره او راست و هر چه بعد عصمت نکاح باقی میماند راست و سنه او از چیزی که اگر ارم کرده شود بران مرد دختر یا خواهر او است آنچه خواهر او
سن حدیث عایشه و بعد گفته و عمل برین است نزد بعضی از اهل علم از صحابه بنده عمر و گفت چون زنی گرفت مرد زن را برین شرط که بیرون نبرد و او را لازم شد این شرط
او را و این قائل است شافعی و احمد و سنی و لیکن تعقب کرده اند که این نقل از شافعی غریب است و معروف از شافعی نیست که مرد را بان شرطی است که منافعی نکاح
نباشد بلکه از مقتضیات و مقاصد او بود و چه اشتراط حسن عشرت و اتفاق و کسوت و سکنی و عدم تقصیر در چیزی از حق او چنانکه قسمت و نفقه و شرط کردن مرد بروی
که بی اذن او از خانه بیرون نرود و در متاع او تصرف نماید و نحو آن گویند این شرط اگر برای عمل حدیث برانهاست پس در وی تعلیل فائده اوست چه اصولاً از
عقد است منقصر بسوی شرط نمیدانند و اگر او غیر این است پس آن چیست آری اگر شرط کند زن آنچه منافعی عقد است مثل آنکه قسمت نکند برای او و کنیز نکان ندارد و بر او
پس و فایان واجب نیست تریزی گفته علی فرموده سابق شد شرط خدا شرط او را پس مرد حدیث شرط جائزه است نه منعی عنها و این شرط که او را از خانه وی بیرون
نبرد و غیره منوع است پس و فایان متعین باشد انتهی کلام "سبل و عون" سلسله بن الکاککی عم الفتح بن هره و سکون کات صحابی مشهور است از شجاعان و تیراندازان
نامور بود که پیاده و بشکسواران نیز و حاضر شد بقیة الرضوان راضی الله عنه قال ینخص رسول الله صلی الله علیه و سلم عام او طاس فی المتعة
ثلثة ایام گفت نخست که آنحضرت در سال او طاس در نکاح متعه سه روز و او طاس الفتح بن هره و سکون و او نام وادی است از دیار جواران که قسمت کرد و غیر
در وی غنائم چندین و او این متصل فتح مکه است و باین اعتبار او را نسبت کرده اند بر وفق حقیقت متعه در کتاب ماسیه چنانکه در سبل نقل کرده کاح موقت بدست
معلوم یا مجهول است و غایت آن تا چهل روز باشد و مرفوع میشود و نکاح با انقضای موقت در نقطه الحیف و بدو حیض در ماه و سه بار ماه و ده روز در متعنی
و حکمش آنست که ثابت نمی شود آن زن را مهر غیر شرط و نه نفقه و نه توارث و نه عدت مگر استبراء و نه نسب مگر آنکه شرط کند حرام شود مصابهت بسبب آن این
کلام ایشان و حدیث سله افاده کرده که آنحضرت در وی نخصت فرموده بود و توفیقی عنها پسترنی کرد و از آن دستمندان این نبی و نسخ شد و باین گفته اند
چهار سلف و خلافت و مرویست نسخ آن بعد ترخیص در شش موطی و اول بخیر و دوم در عمو و ثلثا سوم عام فتح چهارم عام او طاس بنجم غزوه تبوک ششم در حجة الوداع و او
و از باربعین است مگر در ثبوت بعض آن خلاف است نووی گفته مصواباً آنست که تحریم و اباحت او دو بار واقع شده و بلح بود قبل حنین پست حرام شد و وی باز بلح
گشت عام فتح و آن عام او طاس است پست حرام شد تحریم بود و باین تحریم رفته است اکثر است و جماعتی از صحابه ببقای خصلت رفته و مرویست رجوع ایشان از آن
و قائل شدن نسخ از ایشان است ابن عباس که قائل بود خصلت بعد رجوع کرد تحریم قاضی محمد بن خلف معروف بکنیع در کتاب الغرر من الاخبار از سعید بن جبیر آورده که
گفت گفتیم ابن عباس چه میگوید در متعه و مرفوع و آن گفتار کرده اند تا آنکه شاعر در آن گفت پرسید چه گفت گفت قطع قنات للشیخ لما طال محبة یا صلاح بل
لک فی فتوی ابن عباس و بل تری خصوصه الاطراف آنست که چون شوکتی قصد الناس به گفت شاعر درین باب گفته است گفتیم آری پس مکرده داشت تعد را یا
نمی کرد و از آن واضح البیاتی من طریق الزهری عن ابن شهاب قال مات ابن عباس حتی رجع عن هذه الفتیة و ذکره ابو عوانة فی صحیحہ و یضاهی بحاری گفته بیان کرد و علی بن
عنه آنحضرت صلی الله علیه و سلم که این منسوخ است و ابن عباس از عمر با سنه صحیح آورده که وی خطبه خواند و گفت اذن داد آنحضرت ما را در متعه سه روز پست حرام کرد و آن را
بخدا و انما منسوخ کی را که متعه کرد و و بی حصر است مگر چه کنم از اینست و این عمر گفته نمی کرد و ما را از آن رسول خدا و بودیم ما صلاح کننده و سندش قوی است اینقول

اباحتش قطعی است و شمش ظنی غیر صحیح است زیرا که زوات اباحت را وی نسخ هم ندیست با قطعی باشد و در فقهین باطنی در آن هر دو جمیعاً کذا فی البدایه و در بیان الوطایر
گفته اند که چون در تحلیل متعه جمع علیه است و جمع علیه قطعی باشد و تحریم مختلف نیست و مختلف فی ظنی باشد و ظنی ناسخ قطعی نمی شود پس جوابش آنست که اول این دعوی
ممنوع است یعنی ظنی ناسخ قطعی نیست دلیل برین صحت و مجرب بودن آن مذہب جمهور غیر متفق است برای قائم مقام نسخ سائل خصم از دلیل عقل و سمع اجماع مسلمین
ثانیاً آنکه نسخ باین ظنی استمرار اصل راست از نفس حل را و استمرار ظنی است نه قطعی و قرات ابن عباس و ابن مسعود و ابی بن کعب و سعید بن جبیر و غیره با آنکه متهم بنسب
اجل می پس قرآن نیست نزد شریطین و اتر و سنت نه نیست زیرا که روایتش بطور قرآن است پس از قبیل تفاسیر است باشد و این محبت نیست و هر که تواتر شرط ظنی کند
نزد اجماع مانع نیست از نسخ ظنی القرآن لظنی السنة كما تقر في الاصول انتهى و در نهایت المجتهد گفته اند تواتر و تواتر الاخبار بالتحريم الا انها اختلفت في الوقت الذي
وقع فيه التحريم انتهى و در سبب گفته قدس طائفة القول فی تحریر مانی حواشی منوها عنها را انتهى و رواه مسلم شوكاني در شرح معقوف گفته لکل متعه منسوخ است باتفاق
ایم و سایر مسلمین از سلف و خلف نیست خلاصه بدان که ثابت بود در شرع چنانکه صریح است بدان قوله تعالى فما اتممتهم منهن فاما المتعة فممنوعة من قبل الله و رسول الله
از حدیث ابن مسعود که رویدیم ما غر اسیکر دم همراه آنحضرت و نبودند با ما زنان پس گفتیم یا خدیج بن خویم پس نهی کرد ما را از آن پس پرسخت داد با آنکه کحل کرده شود و زنا کج
جامه تا مدتی مسنین و درین باب حدیثهاست بعده ثابت شد نسخ آن بعد از جمیع جامع چنانکه مسلم و غیره از حدیث سید ابی ایمن آورده اند که وی غر نمود با رسول خدا صلی الله
علیه وسلم فتح مکة و اذن داد ایشان را و متعه انسا پس بیرون نیامد آنحضرت از مکة تا آنکه تمام کرد و آنرا و در فقهی باین است نبود متعه مگر در اول اسلام تا آنکه نازل شد این
آیت اطلاق از و اجماع و مالکیت باینکه بنام ابن عباس گفت هر فری که سوای از و اجماع و ملک یمن است حرام است و درین باب حدیثهاست و روایت راوی تحریر می الی یوم
القیامة محبت است درین باب و در سبب الاوطار و تحفه اثنا عشره و شوكت عمره و جز آن از کتاب استغفای اوله تحریر و اجوبه ایراد شیعه و استیصال او بام ایشان چنانکه باید
کرده اند و غیر جمع الیه و عن علی رضي الله عنه و کرم الله وجهه قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن المتعة عام خید بر نهی کرد آنحضرت
از کحل متعه و زنا کج خیر و هر که عام چنین روایت کرده وی و هم نموده و خیر التصحیف بخین کرده اخرجه النسائی و الدارقطنی و ثبت علی انه و هم و این غیر گفته مسلمین
با کتابیات نیکو و مذموم و آنست که نهی از آن در عام خیر واقع نشده و سبب جوابش گفته حکمران است که آنجا مشرکات غیر کتابیات باشند زیرا که اهل خیر صابرا و من خرج
بود و قبل اسلام پس شاید آنجا زنان اوس و خزرج باشند که با آنها نکاح متعه میکردند و انتی متفق علیه و بعضی از جعفر بن محمد آورده که وی پرسیده شد از متعه
گفت این زناست بعینه و این قبیح العیة گفته بعضی خفیه که از مالک جواز آن حکایت کرده اند خطاست زیرا که مبالغه کرده اند و لکیده منع نکاح سوقت آنکه طلال
کرده اند و توقیت حل سبب آن قاضی عیاض گفته اجماع کرده اند که شرط بطلان این نکاح تصریح بشرط است و اگر زنا عقد نیست کرده که بعد یک مدت او را جدا کند
نکاح صحیح است مگر نزد اوزاعی که وی آنرا باطل میگویی و اختلاف کرده اند در حد و تعزیر و نکاح متعه بر دو قول قرطبی گفته تمام روایات متفق اند بر آنکه زنا نهی است
متعه و از نشده و متعه حرام است و سلف و خلف بر تحریش اجماع کرده اند و اگر آنکه التفات کرده نمیشود و سوسی ایشان از و افاض و این منشد گفته از و اطل
خصتی و متعه آمده است و نمیدانم هیچ کی را امر و زکة جائز دارد آن را اگر بعضی را فضا نیست هیچ معنی قول مخالف کتاب الله و سنت رسول و را و خطابی گفته
تحریم متعه بجمیع اجماع است الا از بعض شیعه و صحیح نیست حل آن بر قاعده ایشان در رجوع و مخالفاً لمبوی علی علیه السلام زیرا که از وی نسخ آن صحیح شده و عا
در نسخ و نسخ بعد از حدیث ابن مسعود که گذشته گفته که این اباحت در اسفار بود و فرسیده است ما را که مباح کرده باشد آنحضرت متعه را برای ایشان در فاشها
ایشان و لهذا نهی کرد از آن جز یکبار و مباح کرد در اوقات مختلفه پس حرام کرد در آخر ایام خود که حج الوداع است و این تحریم باید بود و توقیت و باقی نماند امر و ز
خلافی در فقهی همسار و ایراد است مگر چیزی که شیعه بآن رفته اند انتی و عن علی رضي الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی عن
متعة النساء نهی کرد آنحضرت از نکاح متعه زنان و عن اكل لحوم الحبس الا هلیة و ان خورون گوشتهای خزان که در خانه می باشند و خزان وحشی

که وی نکاح کرد بر قصد فراق و شریعت نکاح برای دوام و اقامت است پس در حکم زن باشد که او را استقاره میکنند و بمن محمل کند که زوجه اول است یا بعد از آنست
 که وی باعث او بر مثل این نکاح قبیح گشته و گفته اند مرد او اظهار فرساست هر دوست که طبع سلیم از آن آبی است نه حقیقت امن و این خلاف ظاهر حدیث است زیرا که
 ولالت دارد بر تحریم تحلیل و بمن نمی باشد که بر فاعل محرم و بر مخرج منی عنه است و منی تقضی فساد عقد است و بمن اگر چه فاعل راست لیکن مطلق بودن منی است که علت
 بودن آن من حکم را صحیح است و تحلیل را صورتی که کرده اند یکی آنکه بگوید او را عقد که چون اصل نکاح کردی پس نیست نکاح و این مثل نکاح مستقیم بنا بر توقیت
 و دیگر آنکه بگوید بعد از طلاق دوی سوم آنکه نزد عقد تنفق باشند تحلیل و نکاح دائم مقصود نباشد و ظاهر تحلیل بمن فساد عقد صحیح صورت و در بعضی آن خلاف است
 بنا بر دلیل بعضی فلاقتنخل یکند فی السهل و بعضی گفته اند مکره و اشتراط زوجه است تحلیل و قول نه در نیست بلکه گفته اند وی با جوست بقصد صلاح ابن حزم گفته این حدیث
 نیست بر عموم خود و بر تحلیل زیرا که اگر عام باشد داخل شود در آن هر واجب و باطل و مخرج پس صحیح است که مراد بعضی تحلیلان از بعضی کسی که عام را برای غیر خود حلال
 سازد و حاجت پس متعین باشد برای کسی که این شرط کند زیرا که علماء اختلاف نموده اند و نیز اگر زوجه نیست تحلیل برای اول نموده است و زن کرده پس داخل و بمن نشود
 پس بشرط است انتی و از مجوز نیز تحلیل بلا شرط اند و ابو ثور و بعضی حنفیه و عمل کرده اند حدیث را بر شرط تحلیل و عبد الرزاق از ابن الزبیر آورده که وی نمی دید بانی تحلیل در
 صورت عدم علم احد الزوجین ابن حزم گفته بود قول سالم بن عبد الله و قسم بن محمد و صحیح شده است از عطاء گفت اگر مردی نکاح کرد و زنی را بدین تحلیل پیشتر غیبت
 نمود و وی و امساک کرد و از الا باس است و شعیب گفته بانی است تحلیل اگر زوجه بدان امر کند و در نجای احوال دیگر است که ذیل الا و طارقی نقل کرده و بعد از آن گفته اند
 ان نذر کلامه ان ان اصواب بل هو من الجواز بل بالاطلاع و قد لا یخفی علی عارف انتی و شک نیست که این مثل شنیع است که بنحوا بخود او در تحت دیگری بپسندد
 و آن دیگر ننگ خود را دیگری بدو و شریعت تحلیل برای زوجه و عقاب است تا از نکاح طلاق کند کذا قبل حافظ ابن القیم و مجله دوم اعلام الموقعین عن رب العالمین در فصل
 مستقل اخبار آورده و درین باب باجماع و تعدیل ایراد کرده و گفته مباح نشده است نکاح محمل در هیچ ملتی از ملل گاهی و نکره است آنرا هیچکس از اصحاب و زعمای فقهی و
 بآن احدی از ایشان و مقصود ما نه از تحلیل هر بل من فاعلش بسیار اند و صاحب و سلف بر آن اجماع نموده و غرض ما بیان تحریم این عقد و بطلان آن و ذکر شرع و
 و مقاصدش نیست که آن استدعی سفر مخیم است بلکه مقصود در نجای بیان حال تحلیل است نزد خدا و رسول و صاحبان وی و چون زمان تنخیر شد و عهد سنت و آثار قوم
 بعد گشت باز از تحلیل گرم شد و واجب را و امر است بسوی آنچه بر زبان نبوی بود و خلیفه وی از انتای تعطیل تحلیل باقیل آن تا شریعی سبک گرد و بر هر کس احق تعالی
 توفیق و او و بهدایت فقیه و بصیر سلطه وی سید اند که دام یک از مسلمین اولی تربیدن و اصلاح برای سلیم است انتی انصار و اهل احمد و الدارمی و النسائی
 و نزوحا حکم طبرانی است از حدیث ابن عمر که گفت بشیر و ناصحاب پیغمبر خدا تحلیل را سفلح و محمد آنحضرت و نزد ابن ماجه و حاکم است از حدیث عقبه بن عامر که گفت فرمود
 آنحضرت یا خبر کنم شما را بچیز استماع گفته نعم ای رسول خدا فرمود آن محمل است لعنت کن خدا تحلیل محمل را و درین سخن بحیثی بن عثمان ضعیف است و حدیث محمل را
 و اخرج نحوه احمد و البیهقی و البزار و ابن حاتم و الترمذی فی العلل من حدیث ابی هریره و حسن البخاری و الترمذی و صحیح یعنی گفت حدیث صحیح حسن و العمل
 علیه عند اهل العلم منهم عمر و عثمان و ابن عمر و هو قول الفقهاء من التابعین انتی و اخرج ابن القطان و محمد و ابن قتیب العید و محمد علی شرط البخاری و له طرق غیره
 عند عبد الرزاق و ابی اسحق فی مسنده و فی الباب عن علی رضی الله عنه و اللفظ وی نیست انه صلی الله علیه و سلم لعن المحلل و المحلل له و درینش مجالست
 و وی ضعیف است و صحاح ابن السکن و اعله الترمذی اخرجهم کلا ربعة الا النسائی یعنی ابو داود و ترمذی و ابی جابر و درین باب است از ابن عباس و اخرج ابن ماجه
 و درینش زعم بن صالح ضعیف است و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا ینکح الزانی المحلل
 الا مثله محلل میکند زنا کننده تا زانی زده شده و در مگر مثل خود را حدیث دلیل است بر آنکه زن را نکاح با کسی که زانی او ظاهر شده حرام است و چنین مورد را
 باز فی کذا زانی او ظاهر گشته و و عن مجاهد و ابنی بر اغلب است چه هر که زانی او نماید آن شود حدیث و آید و این حدیث صحیح قول تعالی است و حرم نکاح علی بن ابی طالب

اینکه زنی گیر و اورا فاسد رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ذلک پس بریدان مرد و رسول خدا از حکم این اراده فقال لا حتی یدوق الاخر
من عسکلتما مذاق الاول پس فرمود آنحضرت رجوع کن و جایز نیست نکاح کردن تو با وی تا آنکه بچشد آن شوهر دیگر از شدت آن زن چنانچه بگوید
شوهر اول کنایت از لذت جماعت یعنی تازمخ خانی جماع کند رجوع اول جائز نبود و این حدیث شهرت و دلالت دارد بر آنکه در تحلیل تزویج کافی نیست
بلکه لابد است از طبعی و با وجود آن مجبور و دخول کافی است و انزال شرط نیست و دلیل گفته عیسی تصغیر عسل است و نوشتن انزال آوردن که عسل نوشتن است و گفته اند
نکود نوشتن هر دو باید و در او عیسی اختلاف است بعضی گویند انزال منی است و تحلیل نمی باشد مگر آن و این فیهب حسن است و جمهور گویند بشیدن شدت کنایه
از جماعت است و طبعی غیبت حشفه مرد و فرج زن و کافی است از انانچه موجب جد و موجب صدق است و از هر چه گفته صواب آنست که منی عیسی لذت
جماع است که بغیب حشفه حاصل میشود و ابو عیسی گفته عیسی لذت جماعت است و عرب هر شیئی لذت را عسل نامند و حدیث تحمل است و اما قول سعید بن المسیب که حاصل
میشود تحلیل و بعد صحیح پس این انزال گفته نمیدانم هیچ کی را که موافقت کرده باشد او را مگر خواجه و شاید که او را حدیث نرسیده و اخذ بظاهر قرآن نموده و اما نوشتن
این از سعید بن جبیر پس هیچ کتابی سند یافته نشده و من ابی جعفر شامی در معانی القرآن آورده و تبعه عبد الوهاب المالکی فی شرح الرسالة و قد حکى ابن الجوزی قول
ابن المسیب عن اوداتی متفق علیه و اللفظ لمسلم و متفق و شرح وی این حدیث را با تعبیر لوریا تعبیر گرفته و نصف اگر این را پیش از حدیث بلوریا در تریب می نهاده و متفق بر اینست

باب الکفاءة والاختیار

کفایت یعنی مساوات و مالکیت است و نیاگر زن مرد برای زن و این هر دو ثابت است در دین و معتبر اند و آن پس حلال نباشد تزویج سلمه کافر اجاعا و اول
در کفایت نص کتاب عزیز است اثنان کان فمیرا کن کان فاسقا لا یتوون و قال تعالی اهنم فیسوون و ترجمه یک سخن فیسوون یعنی فیسوون و فیسوون یعنی فیسوون و فیسوون
فوق بعض در جات لیقصد به فیسوون و ترجمه یک سخن فیسوون پس این آیات دال اند بر تفاوت مراتب مردم و بر ثبوت این مرد میان ایشان و چون حق است
آن را رد کرده پس در حکم تقریر باشد و در حدیث معانی که بدان تفاوت حاصل میشود و اختلاف است در سبب اکثر اهل علم آنست که چهار چیز است دین و حریت و نسب
و متاع و مرد و بدین اسلام و عدالت است و شافعی اعتبار را است از عیوب و ثبوتها نیز کرده و بعضی بسیار هم متبصر داشته بحدیث بریده مرفوعا ان اسباب الازلیا الازلیا
نیز بهون الیه المال اخرجه احمد و النسائی و صحابان جابر احاکم و حدیث سمره مرفوعا احسب المال الکرم التقوی اخرجه احمد و الترمذی و صحابا که ضعف دفعه البیاض
گفته بحکم که مرد آن باشد که مال سبکی است که او را حسب است پس نسب شریف مرد و شریف را بجای مال مردی نسب را باشد یا آنکه نشان اهل دنیا و دین مرد
کثیر المال است اگر چه وضع باشد و صنعت نقل اگر چه رفیع نسب بود چنانکه موجود و شایسته است پس بر احتمال اول ممکن است که از حدیث اعتبار کفایت بمال را نکنند
نه بر احتمال ثانی انتی شافعی گفته اصل کفایت در نکاح حدیث بریده است و بخلاف امور موجب رفعت ضعف بان متاع است و اعلی صناع علی الاطلاق علم است بخبر
العلماء و رتبه الانبیا اخرجه احمد و ابو داود و الترمذی و ابن حبان بن حدیث ابی الدرداء و ضعف الدار فی العلل من ذری گفته یوسف طرب الاساد و قد ذکره الی
فی صحیح غیر شافعی و قرآن شافعی است برین قال تعالی هل یشیون الذین یکفون و الذین لا یکفون و قوله تعالی یمنع الله الذین اسماؤکم و الذین اوتوا الذین
در جات و قوله شهادته ان لا اله الا هو و لا یستغنی عن احد من خلقه و اولو العلم قانما بالقسط و غیره آن آیات و احادیث بسیارند حدیث خیار کن فی الاسلام در سبکی
شرح نموده گفته معنی اعتبار کفایت نزد ابی حنفیه آنست که چون زن نکاح خود با غیر نکند اولیای او را تفرقی میان هر دو میرسد و نزد شافعی آنست که نکاح
یکی از اولیای مساوی زن از اینها می باشد و در وایتی صحیح است و در اولیا را فرسخ آن میرسد و اگر پدر بکر صغیر یا باله را بی رضای او بزی کسی و بدین
و قول است انتی و غیره در رساله ابن خلدون در ترجیح مذنب مالک فیهین سکه کرده و ثابت نموده که معتبر در کفایت صرف اسلام و خلق منشی است بدالات اعتبار
بر آن چنانکه باید و نعم قابل اعتبار شریف آدم این را حسب است و بر تحقیق نسب آدم و حوا کافی است و عن ابن عمر رضی الله عنهما

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا خطب اليكم من ترضون دينه وخلقته فزوجوه ان لا تفعلوا فكم نكتة في الارض وفساد عريض وقال قد خولت جبل عديد من بني
 قتيبة الحديث مراد بقصد وراض وفساد عريض انست كما ذكره خزان را بباب دين و اخلاق مرضية ندرند و نظر بر حال و جاه چنانکه شبيه وعادت اين نيست تقصو
 دارند اکثر زنان بی شوهر و اکثر مردان بی زن مانند و بسيار شود زنا و لاحق گردد و عار با و ليا و ملاک کنند ايشان کسی را که نسبت عا کنند با نيها یا بکشد و خنجر را بر
 زن برای اخفای عيوب خود پس واقع شود فتنه و فساد و قتال و جدال در مردان و ضرری و تباهی و بچايی و ابتلا بر نماز زن چنانکه درين زمان در اکثر فندان
 اهل شان مشاهده ميشود و نمود بانه من غضب الله و من غلظه بن ابی سفیان الجمحي عن امته قالت رايت اخت عبد الرحمن بن عوف تحت بلال رواه الدارقطني
 و اخرق الفياض عن عمر قال لا تسمن تزوج ذوات الاحساب الا من الاكفاء و از ابن عمر است نزد حاکم اين لفظ العرب اکفاء بعضهم لبعض قبيلة لقبيلة وحي و جل لزل
 الاحاکم و حجام و در سندش مردی مجهول است که ما تقدم و عن فاطمة بنت قيس قرشية فمهرية اخت فهاك بن قيس از مهاجرات اول خداوند جمال
 و کمال و عقل و فضل بود که نزد آنحضرت بعد از آنکه طلاق داد و او را ابو عمر و بن جفص بن خيرة بعد از انقضای عدت و خير کرد و آنحضرت را با نيکه معاويه بن ابی سفیان با هم
 او را خطبه کرده اند قال لها پس آنحضرت فرمود او را اما ابو جهل پس نه نند چو بختی خود را از دوش خود و اما معاويه پس معلوک بی مال است آنکي اسامته نکاح
 کن اسامه بن زيد را که مولی زاده آنحضرت بود و اين حديث طويل است مصنف از ان بر حرف مطلب اختصار کرده و در وی دليل است بر جوان نکاح حرة و نفقه
 با مولی و مانند وی در اول امر کن را کرده نداشت و آخر نکاح کرد و شک برده شد و حق تعالى درين نکاح خوبی و نیکي و بهتری نمود زیرا که اسامه محبوب آنحضرت
 بود و مقرب بارگاه عزت و از اين قبيل است نکاح زينب بنت جحش باز ياد بر اسامه و طلاق زيدا و از جهت عدم موافقت حراج بودند از جهت عار نسب
 و سبب گفته و نکاح اسامه مولی بن ولی با قرشية تقدیم کرد بر اکفاء و نمیدانم که طلب کرده باشد آنحضرت صلى الله عليه وسلم اسقاط حق می احدى را از اوليا است
 ثوری گفته مولی چنان نکاح کن عربيه را نسخ شود نکاح و بقال احمد بنی روايت و شافعی توسط اختيار کرده گفته نکاح با غير فوج ائمست که آن را در کتب آری
 تقصيری است در حق زن و اوليا و چون بدان اضی شوند صحيح گردد زیرا که اين حق ايشان بود و آنرا ترک نمودند و نیز گفته ثابت است در اعتبار کفایات نسب
 حدیثی و هناد و حديث معاوية بن زبیر و حميد بن مسروق و يتي بديث ان الله اصطفى کنانة من بني اسمعيل الخ حجت گرفته و هو صحيح اخرجه مسلم ليكن في الاحتجاج باين حديث
 نظر است و بعضی باين حديث خبر قد و اوليا و لا تقدمو بار ائمت کرده اند و ابو حنيفة گفته بعض قریش اکفاء بعض از خنيس عرب نیست تهيج علی از عرب کفو قریش
 چنانکه احدى از غير عرب کفو عرب نیست و اين حجة است و اين حجة است و مشافعي را در فتح گفته صحيح تقدیم بنی هاشم و طلب است بر غير ايشان و سواي ايشان اکفاء
 ليکري اند و اين سند را زبولی آورده که شافعی که کفایات فقط در دين است رافعی گفته اين خلافت مشهور است و در فتح گفته اعتبار کفایات در دين متفق عليه است
 پس حلال باشد مسلم هر کافر را و او که مسلم و سبيل گفته گویا مصنف اين حديث را بعد بيان صنف حديث اول برای اشارت باين معنی آورده که در کفایات
 اعتبار غير دين نیست چنانکه برای همین معنی اين حديث ثالث هم آورده و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال
 يا بني بيضاة انكموا ابا هندا اي بنی بيضاة نکاح کرده و بهيد ابو هندا را و ناستن بسیار است و وی هاست که آنحضرت را حجامت کرده و مولای اين بيضا
 بود و آنکي الله و نکاح کند سبوی او و کان حجاما بود و خون کشنده از رخبا معلوم شد که در نکاح کفایات نسب اکفاء معناعت معتبر نیست و بصوت سیده
 که خواهر عبد الرحمن بن عوف بن ابراهيم بن حنظل بود و عمر بن الخطاب و خنجر خود قطع را بر سلمان فارسی عرض کرده رواه ابو داود و لفظ وی در اول حديث
 اين است ان ابا بندهم النبي صلى الله عليه وسلم في اليا فوخ فقال النبي صلى الله عليه وسلم نعم و عن علي رضي الله عنه عند الترمذي ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا با صلي
 ثلث الا توخر الصلوة الا ذات و ابنازة اذا حضرت والايم اذا وجدت لها كفوا و الحاکم بسند جيد من طريق ليث بن عمر عن ابی سلمة عن ابی هريرة
 مرفوعا و در بعض گفته اسنوده حسن و عن عائشة رضي الله عنها قالت خيرت بريرة على زوجها حين عتقت گفت عايشه خيرت بريرة را و انبده

بریره بر شوهر وی وقتی که از اشد یعنی او را اختیار است و تحت شوهر باشد یا نباشد فاین را اختیار حق گویند که چون جاریه و نکاح مردی باشد و آزاد شود بخت
 این مرد اختیار کند یا نه چنانکه اختیار بلوغ می باشد شافعی گفتند این حدیث اصل است در کفایت نکاح و وقت تخیر زیرا که وی تخیر گردانیده نشد که سبب آنکه زوج وی کفو
 وی نبود و تخفیف گفته سلف اختلاف کرده اند که عبد بود یا مختار و این خلاف را بخاری ذکر کرده و راجع آنست که عبد بود اتمی و این بریره بفتح را که برای مولای
 عایشه است نخست در ملک عبد بود وی او را از ایشان خریده آزاد ساختن قصد در کتاب البیع گذشت متفق علیک و نام شوهر او غیث بود و بنظم هم و گفتند
 ابن عباس گفته وی غلام سیاه بود عبد بنی فلان گویند می بینم او را که میگردد و در پس بریره که کوچهای مدینه را واه بخاری و در فطنی نیست بود زوج بریره عبد اسود
 از ان بنی خیره روز یکم آزاد شد بریره و اندک گویند می بینم او را که می بینم در مدینه و فواحی او و فکهای او روان است برایش می رانند می کنند و اما اختیارش کند وی را یعنی
 نشد و این کار کرد و راه الترنده و محمد و این نیز صریح است در عبودیت وی روز عتیق بریره فی حدیث طویل در حدیث دراز تمام او این است که فرمود
 آنحضرت عایشه را در شان او گمیر توان را و آزاد کن او را و بود شوهرش بنده پس مخیر گردانید آنحضرت بریره را یعنی بعد عتیق پس اختیار کرد بریره نفس خود را نه شوهر را و
 جدا گشت از وی و اگر می بود شوهر او آزاد مخیر نمی گردانید آنحضرت بریره را و مسلم عنها و سلم راست از حدیث عایشه ان زوجها کان عبد ابی تکلی شوهر
 بریره غلام بود و انی قول بیه ثلاثه است که اختیار زن بعد عتیق وقتی است که زوج عبد باشد بای دفع عا که خزیره زیر عبد قسم ماند و زن او بعد از آنکه از زوج حرا باشد نیز
 خیار ثابت است و عا تخیر زن او اتماع از زیادت ملک است زیرا که زوج بریره مالک سه طلاق است و براسه مالک دو طلاق شیخ در ترجمه گفته گویند این زیادت
 یعنی قول او اگر چه بودی مخیر کرده نمی شد بریره نزد ایشان در حدیث ثابت نشده یا حدیث مرجع نیست و این قول او است بنا بر نهیب و اعتقاد خود اتمی یعنی قول
 عروه است که ما صرح بیک انسان فی سنه و مینه ایضا ابو داود فی روایه مالک و اگر تسلیم کنیم که قول عایشه است پس این اجتهاد وی است و نیست در آن محبت
 و با هم اگر هر دو معاً آزاد کرده شوند خیار بالاتفاق ثابت نیست و همچنین اگر تنها زوج آزاد شد زن او را خیار نباشد زن خواهد خرد و بود یا امه و فی روایه عنها
 و در روایتی از عایشه آمده کان حقاً بود شوهر بریره آزاد او این روایت موافق مذاهب حنفی شوبی و غیر هم است و چه در جواب داده اند که این روایت صحیح است
 عمل بر آن نتوان کرد و بریره را نزد تزویج با وی اختیار نبوده زیرا که سید وی او را زنی داد اگر چه کاره باشد چون آزاد شد اختیارش حاصل گشت که پیش از آن نبود
 ابن القیم گفته در تخیر بریره سه مانع است و از آن دو مانع را ضعیف گردانیده سوم را که راجع بود ذکر کرده و گفت تحقیق آنست که سید وی بحکم مالک رقبه و منافع و
 بر وی عقد است و عتیق تقضی تملیک منافع و رقبه است برای عتیق زیرا که مقصود عتیق و حکمت در آن همین است پس وی چون مالک رقبه خود شد مالک منافع منافع
 خویش هم گشت و بچنان منافع بضع هم است پس هیچ کس مالک آن نشود مگر با اختیار وی لهذا شارع او را مخیر ساخت میان دو امر که بقای تحت زوج یا نسخ است
 و در بعضی طرق آمده ملک نفک فاختاری گویند این تعلیل حکم است یعنی اختیار بر ملک خود برای نفس خویش پس مردی با شارت است بسوی علت تخیر و این تقضی
 ثبوت خیار است اگر چه تحت حرا باشد و الاول اثبت و اول اثبت است یعنی عبد بودن شوهر بریره نه مرد بودن وی پس نهیب ایمنه ثلاثه و جمهور قوی باشد و علی
 مدینه این را روایت کرده اند چون ایشان چیزی روایت کنند و متفق آن باشند آن اصح بود و اقلی گفته مختلف نیست روایت از عروه از عایشه که وی عبد
 بود و که قال جعفر بن محمد عن ابی عیسی عن عایشه نووی گویند یؤید قول کسی است که قائل است بعبودیت او قول عایشه که وی عبد بود زیرا که عایشه صاحب قصه است پس
 صحیح شد رجحان عبد بودن وی توده و کثرت و حفظ اتمی و ثبوت خیار برای معتقد بعد عتیق اگر زوج او عبد باشد اجماع است و خلاف در آنست که هر دو معتقد
 قول الجمهور و نیز خلاف است و در آنکه نسخ بلفظ اختیار واقع میشود یا نه بعضی گویند بشود و کما یدل له قول فی الحدیث خیرت و بعضی گویند لابد است از لفظ نسخ و چون
 اختیار کند نفس خود را زوج را رجوع بوی نباشد و اگر زن را رضی شود مراجعت بمقتصد باید و وی مختار نفس خود است ما دام که زوج او را طلق نکرده است زیرا که
 در حدیث است نزد احمد از اشد لایم با ان فشا فارتد و ان و ما فشا خیار لها و اخرجه الی القطنی بلفظ ان و طاک فشا مالک و اخرجه

ابو داود ولفظان قریب فلا خیاریک ودرینجا بایست بر آنکه در طی مانع از خیاریست و باین گفته اند جماع و هم عن ابن عباس عند البخاری انما کان
عبد الله یصحب سیده است از ابن عباس نزد بخاری که بود شوهر بریده غلام و زنی الاوطار گفته حاصل آنست که از طریق ابن عباس و ابن عمر و صفیه بنت ابی عبید
تأیید شده که وی عبد بود و از طریق اسود آمده که حر بود و روایت دو و پنج است از روایت یک کس بر فرض صحت همه تألیف کرده است و حد معلول باشد با نقطاع
کما قال البخاری و نیز بخاری روایت کرده که این از قول حکم است و قول ابن عباس که عبد بود و صحیح است و بهیچ از عایشه آورده که آنحضرت بریده را گفت ان شئت
ان تثنی تحت العبد من ذری گفته مراد است از اسود که وی عبد بود پس به اسود و درین روایت تسلط کرده اند تا آنکه بعضی گفته اند که قول وی از آنکه حر از قول انتم
و چون روایت از وی متعارض شده مطروح شد رجوع بسوی روایت جماعت از عایشه متعین گردید و اگر فرض کنیم که روایت از عایشه هم متعارض است پس فی غیره
طرح باشد گوئیم رجوع بسوی روایت غیر از بعد طرح روایتش باشد حال آنکه غیر وی نیز و طریق جزم به حدیث کرده که وی عبد بود و در صورت هیچ شک در جحان
عبودیت وی نماند و در سل السلام گفته این حدیثی جمیل است علما آنرا در چند موضع از کتاب خود ذکر کرده اند کوه و عشق و شیخ و نکاح و بخاری آنرا صریح آورده و
در مجموع فوائد متفرجه از وی اطالبت بسیار کرده تا آنکه یکصد و بیست و دو فائده رسانیده پس هر چه از آن متعلق باین باب است ذکر میکنم از آن جمله جواز بیع کی از زوجه
رقیقین من الآخر است و اینکه بیع امته مزوجه طلاق نمی باشد و همچنین عتق او نیز طلاق نیست و نه فسخ و رقیق را میرسد که در فکاح قبضه خود از رقیق سخی کند و کفایت
مستحب است و در حدیث گوئیم حدیث اشاره کرده باینکه بیع بخیه وی ملک است نفس خود را که معرفت پس این فائده تمام نباشد و اعتبار آن ساقط است بر رضای زنی که است
ولی حر او را و در قبضه بریده آمده که زوج او بعد سگال مدینه و پس رفت و دیگر وید از خبر صاحب و البخاری و غیره تا و اشک از چشم او از فرط محبت که بادی داشت
روان میگشت گفته اند از اینجا میتوان کرد که شب حیار می برد و هر کس چنین باشد او را مسخ و روان داشت و قتی که از اختیار او نبود و مسخ و رواشته شوند و ساقط
بی او حصول بعد از سماع چیزی که اشارت باحوال ایشان میکنند و اینجا بر قص غیر از ایشان بوجود می آید بخشیده شود گوئیم که بیعتن زوج بریده از فرق محبوب بود
پس دوست خدا اگر بدو شوق افکند او و خوت سخاو می کنند چنانکه آنحضرت نیز و سماع قرآن میگردد و همچنین اصحاب او و تابعین ایشان و اما نقص و تصفیق
پس نشان اهل فسق و فحاش است نه نشان اهل امد که او را دوست دارند و از وی سیرت پس ازین فائده که ازین حدیث اخذ کرده اند عجب کردنی است و صنف این
و فسخ ذکر کرده و غیره آنچه ما ذکر کردیم آورده و فوائد را بعد و ذکر رسانیده و در بعضی آن غنائی و تکلف است که حمل کلام رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر این لائق
نیست انتهی کلام السبل فی الامتن صاحب و جزاء عنایه اجزاء و عن النضی الح تابعی معروف است حدیث او در بعضیین باشد ذکره ابن جهمان فی الثقات
بن فیر و ذی فنج فاسکون یا الدلیلی گفته اند میری است بنا بر نزول می در حمیر و ی الا بانی فارس از حسن صواب بود و بر آنحضرت و فوائد آورده و غنی کذا
راشته و رسانیده عشره و بعد قتل او در حال مرض موت نزد آنحضرت آمده و وجود در میان ظهور که زب نذکور و قتل او چهار ماه عن ابیه روایت میکند از
پدر خود مرضی الله عنه قال قلت فیه و زلفتم یا رسول الله انی اسلمت و تحتی اختان بیه و تنکیه می سلام آورده و حال آنکه زیرین و خواهر
فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم طلق اتیهما شئت طلاق ده هر کدام ازین هر دو را که میخواهی خواه آن را که نخست نکاح کرده یا آنرا
که آخر کرده و در روایتی بجای طلق زختر آمده و مال هر دو یکی است حدیثی دلیل است بر اعتبار آنکه کفار و اگر چه خلاف نکاح اسلام باشد و بر نیکو زن بیرون
نمی رود از نکاح زوج مگر بطریق بعد اسلام و بر نیکه باقی میماند بعد اسلام بلا تجدید عقد و این مذکور است بآنکه احمد و شافعی و داود دست و نزد ابو حنیفه و ابو یوسف
و ثوری و اوزاعی و زهری و یکی نزد قول شافعی بر قرار نمی ماند از آن مگر آنچه موافق اسلام است یعنی اگر متعاقب تزوج کرده است یکی را بعد دیگری اختیار کند
مگر نخستین را زنی که نکاح پیشین در آنوقت صحیح نیست و اگر عقد کرده است با دو اخت یا زیاده از چهار زن مرة واحدة این حق باطل است هر کر ازین دو که
خواهد بگذاشت و بعد تجدید باقی را بگذارد و یا چهار را بگذارد و باقیات را بگذارد و تاویل کرده اند این حدیث را بآنکه مراد بطلاق اختلال امساک خواهر و گویست

که بمقدور بود و سبب گفته و لایق اندک تاویل تصنف و چه هم مخاطب کند آنحضرت کسی را که در آمد باسلام و شناخته است احکام را بتسل این کلام
 و همچنین تاویل کرده اند حدیث آئینه را نیز انتقادی و در نیل الاوطار گفته و الظاهر ما قاله الاولون لشکره صلی الله علیه و سلم لا تستفصال فی حدیث الفیاض و حدیث
 غیلان و لما فی قولنا انما شئت و فی قولنا اختارنا من الاطلاق حتی رواه احمد و الا دیعة کلا النساء یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه شافعی
 و دارقطنی و صححه ابن حبان و الدارقطنی و البیهقی و حشمت الزندی و اعلمه البخاری و العقیلی بانه رواه الفیاض عن ابیه و رواه عنه ابو یوسف و یحیی
 قال البخاری لا یخرج من بعض من بعض فی الباب عن ام حبیبة عندنا عن ابن عمر عن رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یخرج انما تمثال النخل ان یخرج
 ساله عن ابیه عبد الله بن عمران غیلان یفتح غین معمر و سکون تخفیه بدو تکیه غیلان و در وسط گفته ابن غیلان و این همست و صحیح غیلان است و شد ازین
 و هم آنست که در مختصر ابن الحاجب ابن غیلان بعین معمر وارد شده بن سلیمة یفتح لام می از کسان است که بمعرف طائف سلمان نشدند و هجرت نکرد و التقی
 از ایمان مخفی بود و خلافت عمر بر داسلم و له عشرة نسوة سلمان شد و مر او را و زن بود و حیالیت فاسلمن معه پس اسلام آورد و زن آن همه زنان باو
 فاما النبی صلی الله علیه و سلم ان یخرج منهن اربعاً پس هر که را آنحضرت او را باینکه اختیار کن از زن چهار زن را و بعد کن باقی را و در اول
 این حدیث همان در اول حدیث اول است شیخ و ترجمه گفته احتمال دارد که او اختیار چهار زن باشد برای نکاح و نیز دلالت دارد بر آنکه اسلام کی از مرد و زن موجب
 تقریق نیست مثل از آنجا که مذکور است که اگر آنکه گویند هر عاقل یک آن اسلام آورد و این بعد است انتقادی و جواب ازین گذشت سر واه احمد و الدارقطنی
 و ابن ماجه و الشافعی و صححه ابن حبان و لکن ما عله البخاری و ابو زرعة و ابو حاتم یعنی بخاری گفت این حدیث غیر محفوظ است زیرا که بر روایت عمر
 از زهری است و محفوظ روایت شعیب از زهری است که گفت حدیثا عمار بن محمد بن حویرة التقنی ان غیلان اذ اخذوا حدیث زهری از سالم عن ابیه یحیی لفظه
 ان رجلا من فقیه طلق نساءه فقال له امره لرجل نسا و لا یجربک و ابو حاتم و ابو زرعة گفته اند که مرسل صحیح است و ابن عبد البر گفته طریقه کلاما مسلوله و دارقطنی در
 علل و تخریج طرق وی اطاعت کرده و مصنف در تخفیف شوکانی در نیل الاوطار ترجمه حدیث کلام طویلی کرده و در نیل انما اختارنا زن و احسن فی ما فاده کلام ابن کثیر است
 در کتاب بارشاد که بعد سیاق این حدیث گفته روایت کرده اند این را احمد و شافعی و ابن ماجه و حبان را پس شاد و شافعی و ابن ماجه و حبان را پس شاد و شافعی و ابن ماجه و حبان را
 که از شعیب سالم است جمع کرده همین سند را بعلان بخاری قاضی نباشد بعه روایت نسائی را به حبان ثقات آورده مگر آنکه دارد دست بر این کثیر نقل اثر از امام احمد
 که وی گفت نه این حدیث غیر صحیح و در ابو داود دست که اسلام آورد قیس بن اشم از او شست زن بود پس هر که را او را آنحضرت که اختیار کن چهار زن را
 و شافعی و بیهقی از نوفل بن معاویه آورده اند که گفت سلمان شدم و زین بن فنج زن بود پس بریدم رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود جدا کن یکی را و گاه دارد
 چهار را پس قصد کردم بسوی اقدم ایشان که عاقل بود از شصت سال جدا کردم او را و زنده ماند و نوفل یکصد و شصت سال شصت سال در اسلام و شصت سال در
 جا بلیت و عن ابن عباس رضی الله عنه قال رد النبی صلی الله علیه و سلم ابنته زینب علی ابی العاص بن الربیع گفت ابن عباس
 با گر و انید آنحضرت و فرمود زینب ابی العاص شوهری بعد است سنین بالشکاح الاول بعد شش سال بیکل حلول و له محدث نکاحا و ما
 حکم و نکاح جدید را و از اینجا معلوم شد که تقریر سبب زیر کاف چون اسلام می از اسلام و متاخر باشد با وجود انقضای عدت جائز است لیکن احدی باین زنی و ابن عبد البر
 بر عدم مذایب بسوی این اجماع نقل کرده و اشاره نموده که بعضی اهل الظاهر قائل بجهاننا و قول ایشان مرد و دست با جماع و تعقب کرده شده است ثبوت خلاف
 و ما ان علی و نعمی با خبره ابن ابی شیبة عنما و فتوی داد و آن حماد بن ابی حنيفة علی علیه السلام گفته چون کسی که و نوح کافر سلمان شود وی مالک بضع خود باشد و او اسک
 و ما هجرت بعد و در روایتی از وی و اولی تربوی است تا از شوهر خود بیرون زنیته است و در روایتی از زهری باین نقل است که اگر زن اسلام آورد و مرد مسلمان نشد
 هر دو بر نکاح خود انداخته و قتی که سلطان میان این هر دو جدا می کرده است و جمهور گویند زن حری که مذکور از زوج است چون مسلمان شود و زوج او حلی سگرا می

و در مدت عت اسلام از وی کاش باقی است و اگر بعد انقضای مدت ازد میان هر دو فرقت واقع شود و در بجز زنا برین عوی اجماع کرده و ابن عبد البر بیان هم
این عوی کرده بود و خطاب ازین نکاح چنین جواب داد که بقای مدت تا این مدت ممکن است اگر چه علوت بدان در غالب جاری نیست خصوصاً چون مدت مذکور
دو سال و چند ماه باشد زیرا که گاهی بسبب عارض حیض بدیمی آید پس روزی بربشوی او از همین جا بود که مدت و منقضی گشته و شبیل این تاویل که قول جمهور
بهیچ هم جواب داده و مصنف گفته بود اولی ایتمنی ذلک و سبیلی در شرح سیر گفته معنی این حدیث آنست که رد کرد و آنحضرت زینب را بر ابی العاص بن کحاح اول
در صدق و جوادا و احداث نکرد چیزی دیگر بران از شرط و جز آن انتی و ابن عبد البر هم اشاره بسوی این جمع کرده و گفته چون زینب سلمان شد و شوهر او کافران
آنحضرت میان هر دو تفریق نکرد زیرا که تحریم نکاح مسلم بر کافر نازل نشده بود چون آیه لا ینکحن علیکم قرود آمد آنحضرت منکر خود را فرمود که مدت کند درین اثن
ابی العاص پیش از انقضای مدت سلمان شده و در سید آنحضرت و را بر نکاح اول مقرر داشت و اشکال مندرج شده مصنف گفته احسن سبب آنست که در تقریر این حدیث
عمرو بن شعیب که می آید ترجیح حدیث ابن عباس است که رجه الایمة و حمل آن بر تطاول مدت در میان نزول آیه تحریم و اسلام ابی العاص نیست مانع ازین مغرب
ازین قول ابن جزم است که گفت معنی رد با الیه بعد که آنست که جمع کرد میان هر دو الا اسلام ابی العاص قبل حدیث بود و این قبل نزول تحریم مسلم بر شرک
مصنف همچنین زعم کرده و این مخالف قول طبق علیه اهل غازی است که گویند اسلام ابی العاص بعد نزول آیه تحریم است حافظ ابن القیم در مدعی گفته اعتبار
مدت در چیزی از احادیث شناخته نمی شود و نه آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین می پرسید که مدت تو منقضی گشته یا نه و شک نیست که اگر چه در اسلام موجب
فرقت است این فرقه باینه باشد نه جسیه پس مدت را در بقای نکاح اثری نیست و اگر است در منع نکاح آن زن با غیر است پس اگر اسلام تمیز فرقت میان
هر دو کرده است زوج و بی و مدت هم حق بوی نباشد و لیکن آنچه بران حکم آنحضرت صلی الله علیه و سلم است آنست که نکاح موقوف است پس اگر مردش
از گذشتن مدت سلمان شد این زن زوجه اوست و اگر مدت و منقضی گشته زن مختار است با هر که خواهد نکاح کند و خدا با انتظار اسلام شوهر برود پس اگر وی
اسلام آورد این زن زوجه وی باشد بغير حاجت بسوی تجدید نکاح و معلوم نیست که کسی بعد اسلام تجدید نکاح کرده باشد بلکه واقع کی از دو امر بود یا انقراض بیان
هر دو و نکاح زن با غیر یا بقای هر دو و بیان نکاح اگر چه اسلام مرد متاخر باشد و اما تمیز فرقت و مراعات حدت پس نمیدانم که آنحضرت برای یکی از این هر دو این حکم
فرموده باشد با وجود کثرت اسلام آرنندگان در حدودی و قرب اسلام کی از دو زوج از دیگر و بعد از از وی و اقوال آنحضرت زوجین از این نکاح آنها با وجود تاخیر اسلام
احد با عین الاخر بعد صلح حدیبیه و زمان فتح و الا قائل میشدیم تمجیل فرقت با اسلام بغير اعتبار مدت لقول تعالی لا ینکحن علیکم قرود و لا ینکحن علیکم کافران
بعینه که او فرموده قضایای مذکور این در بیه خود بیان نموده و سبیل گفته و هو اقرب الاقوال فی السلسلة انتی و در سبیل گفته اند اکلام فی غایة احسن و التامه انتی بعده
ابن القیم گفته و این مختار ظالم ابی بکر صاحب او و ابن المنذر و ابن الحرم و مهندس و ابن عساکر و قتاده و احکم ابن جزم گفته و هو قول عمر بن الخطاب
و هاجر بن عبد الله و ابن عباس و غیر هم و زن چون سلمان شود قبل زوج خود خطب کرده نشود بسوی او تا آنکه حیض آورده پاک شود و این در بیه ابن عباس و عطاء و طاب
و ثوری و قهای کوفه است و در انقسم ابو قد و اختاره ابن المنذر و الیه جنح البخاری و اهل کوفه و هر که موافق ایشان است شرط میکنند عرض اسلام را بر زوج او درین
مدت پس ممتنع شود اگر هر دو معا و اسلام باشند و مردی است از احمد که وقوع فرقت بجه و اسلام بغير توقف بر رضی حدت بجه سائر اسباب فرقت از رضاع و طلاق
و طلاق و در مگر گفته مذکور شافعی و مالک و ابو یوسف آنست که فرقت با اسلام احد از زوجین فسخ است نه طلاق زیرا که علت اختلاف دین است بجه و طلاق و
ابو العباس و ابو حنیفه و محمد بن یزید بلکه طلاق است چون زن سلمان شود و زوج او نکند زیرا که ائتناع شوهر بجه طلاق است گویم بلکه بجه و طلاق است انتی و در احمد
و اکا و عتاکا النسائی یعنی ابو داود و ابن ماجه و ترمذی و در لفظی این است روا بته زینب علی ابی العاص و زوجه ابی کحاح الاول بعد نیتین و طهر بجه و
صدقا و راه احمد و ابو داود و ابن ماجه و در لفظی روا بته زینب علی ابی العاص و کان اسلاما قبل اسلاما بیست نین علی الکحل الاول و لم یحدث شهادة

والاصداق اروه احمد و ابوداود و کنکال الترمذی و قال فیہ لم یحدث کما قال ہذا حدیث لیس بانسنادہ اس و مراد باسلام بنیبت ہجرت اوست زیرا کہ وی ہمراہ سادات آنحضرت از روزی کہ وی سبوت شدہ مسلمان گشتہ بود و ہجرت او بعد واقعہ بدر بود و این اقعدہ در مضان سال و م از ہجرت بودہ و تحریریم سلامت بر کفار در مدتیہ ماہ و بیقعدہ سال ششم اتفاق افتادہ پس کثرت زینب بعد آن قریب دو سال باشد و لهذا در روایت ابی داود آمدہ و روا علیہ بعد نینم کہ ہذا قریب لیس و فیہ بعض مخالفتہ لما تقدم و ترمذی گفتہ لا یعرف وجه ہذا الحدیث یعنی رد او بکشدش سال یا مہ سال یا دو سال مشکلست کہ عدت تا این مدت چہ قسم باقی می توانست و صنف در فتح شارح صحیح بیان این ہر سترہ روایت کردہ و گفتہ مراد از ہجرت سال یا مہ سال یا دو سال است و بدو سترہ باین نزول قولہ تعالی لا یأثم من حلکم و قد روم ابی العاص مسلمان شدہ زیرا کہ بیان این ہر دو دو سال چند ماہ بود کہ تقدم و صحیحہ احمد و الحاکم کہ خطابی گفتہ ہواصح من حدیث عمرو بن شعیب و کنکال البخاری و ابن کثیر در ارشاد گفتہ ہو حدیث جید قوی و عن عمر بن شعیب عن ابيه عن جده ان النبي صلى الله عليه وسلم رد ابنته علی ابی العاص بنکاح جدید برستی کہ آنحضرت باز گردانید و تخریر خود زینب را بر ابی العاص شوہری بنکاح جدید و در روایتی بہر جدید و این حدیث حجت شافعیہ است سبلی در شرح سیرہ گفتہ برین حدیث است عمل اگر چہ حدیث ابن عباس اصح الاسناد است زیرا کہ احدی از فقہا بآن قائل نشدہ چہ اسلام یافت میان ہر دو و قال تعالی لا یثم من حلکم و ابی العاص و ابی عبدالبکر گفتہ معاخذین حدیث است اصول و در وی تصریح است بوقوع عقد جدید و اخذ بصریح اولی است از اخذ بمختل و مؤید اوست مخالفت ابن عباس مراد وایت خود را کہ احکامی ذلک عند البخاری در سبیل گفتہ را و این تاویل است تصریح ابن عباس در روایت دیگر کہ حدیث شہادۃ و لا صدق اروه ابن کثیر فی الارشاد و نسبہ الی اخرج الامام حمادہ قال الترمذی حدیث ابن عباس اجود اسنادا گفتہ ترمذی حدیث ابن عباس اجود است از روی اسناد و لیکن العسل علی عمل بر حدیث عمر بن شعیب است و اخر جہ ابن ماجہ ایضا مراد عمل ابن عراق است در سبیل گفتہ و منفی نیست کہ عمل ایشان بحدیث ضعیف است و ہجرت قوی ضعیف را قوی ننکیند بلکہ حدیث آئینہ ابن عباس ضعیف عمل و نہ ہبایشان است انتہی گویم و بوضععت آنست کہ در سندش حجاج بن ارطاة است و او ضعیف است و معروف بتالیس ابن کثیر در ارشاد گفتہ امام احمد فرمودہ ان حدیث ضعیف است و حجاج آنرا از عمر بن شعیب شنیدہ بلکہ از محمد بن عبدالعزیز شنیدہ است و عزیزی لا یساوی حدیثہ ثلثا و قد ضعف ہذا الحدیث جماعۃ من اہل العلم و الصحیح حدیث ابن عباس کہ ہذا قال الترمذی والدارقطنی و البیہقی و حکامہ عن حفاظ الحدیث و عن ابن عباس رضی اللہ عنہ قال اسلمت اہل اہل فتر و جت فجاء ذو جہا فقتل یا رسول اللہ انی کنت اسلمت و علمت باسلامی گفتہ ابن عباس اسلام آوردہ زنی پس نکاح کرد بدوی پس آمد شوہر نخست او بسوی رسول خدا و گفت ای رسول خدا بدستی کہ من اسلام آوردہ ام و دانستی تو اسلام مرا و این تاکیہ اسلام تحقیق اوست یعنی بی شبہ و قطعی علمت بجزمتا بالفظ غائبہ آمدہ یعنی دانست آن زن اسلام مرا و حدیثی کہ گفتہ بمختل کہ اسلام آوردہ باشد بعد انقضای عدت نہایت یا قبل آن و بہر حال باز گردانیدہ شود بسوی او و علم زن باسلام زواج قبل تنزوح باغیر او بطل نکاح اوست مطلقا برابر است کہ عدت گذشتہ باشد یا نہ و این یکی از ادلہ کلام ابن قیم است کہ بالا گذشتہ زیرا کہ آنحضرت از وی استفصال نکرده کہ آیا ترا علم باسلام او بعد انقضای عدت حاصل شدہ یا قبل آن و این دلیل است بر آنکہ عدت را درینجا حکم و اعتبار نیست فانظر عاشر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من زوجھا الا حفی پس بر کشید آن زن را رسول خدا از شوہر ہمسین او و دو دہا الی زوجھا الاول و باز گردانیدہ او را بسوہ شوہر نخستین وی حدیث دلیل است بر آنکہ چون زوج مسلمان شود و زن او اسلام وی بداند پس این زن در عقد نکاح اوست اگر چہ شوہر دیگر کردہ باشد زیرا کہ آن تنزوح باطل است و از زوج دیگر گرفته باول دادہ شود کہذا قال فی البدلتام در سبیل گفتہ و این شکل است یعنی اگر عقد اخر او بعد انقضای عدت و از زوج اول است پس نکاحش صحیح است و اگر قبل انقضای عدت باطل است مگر آنکہ گویند کہ وی مسلمان شدہ و این زن در عدت بود لهذا نکاح ہر دو باقی ماند پس تنزوح بعد اسلام اول با دیگری باطل باشد زیرا کہ وی در عقد نکاح اوست و ہذا اقرب روا کہ احمد و ابوداود و ابن ماجہ و صحیحہ ابن حبان و الحاکم و ابی نعیم

بن منصور و مالک فی النکاح و الی القطنی و الشافعی و ابن شنبه و رجاله تفقات و این اثر الفقه است در نیک گفته از بهی گویند نسخ میشود کج بهر
 و در عضال و ابو یوسف گویند که زواج ردی کند زوجه را هیچ شیئی زیرا که طلاق در دست اوست و زوجه هم رد او نمیکند مگر بکسب و عتبه و هو قول الشافعی و یافعی
 که و محمد بن یحیی و یوسف که بعد گفته هر که اعلان نظر درین باب کند نیاید آنچه صالح است لال بر نسخ باشد یعنی مذکور عند الفقهاء زیرا که حدیث کعب در محل نزاع صریح
 نیست محل است و اثر عمر باجمعت که در اصول مقرر شده که قول صحابی حجت نیست آری حدیث بریه که بالا گذشت دلیل است بر ثبوت نسخ بنا بر رقی و قتیله اناد
 شود و غیر آن محتاج بسوی دلیل است و در وی سعید بن منصور ایضا عیسی علیه السلام نحوه و زاد او بها قرن یا همت آن زن قرن افتخ قات
 و سکون را بمنی عطفه فتح عین محله و فتح قات و لام در سبیل گفته و بی تخرج فی قبل النساء حتی انما کما لا ادره من الرجال فمن وجهها بالحدیث پس زنی گرفت و او را بخیا
 فلان مسما فلها المهر پس اگر مس کرد آن زن را پس برای اوست مهر بما استعمل من فیها عوض چیزی که حلال کرده است از شرگاه او و بعضی در زن
 اعتبار رقی و عقل و قرن کرده اند و در وجوب فسخی و سل را و در وزن هر دو رقی و عدم کفایت را و کلام بنسوط در عیوب که بآن رد توان کرد و مقدمه
 از ان بانقاد و در کتب فقهیه مذکور است و من و از طریق سعید بن المسیب قل گفت سعید قضی عن فی العتین ان یؤجل سنة حکم کرد و در باره ناه
 اینکه مملکت داده شود مدت یکسال رواه البیهقی عیسی و المغیره و غیره و تابعه العلماء علیه و کذا اخرج ابن ابی شنبه عنهما و عن ابن سعد و رجاله تفقات و عین
 کسی است که نیاید زن را از راه عجز بسبب عدم انتشار ذکر وی و نخواهد ایشان را و او هم عتانه و عتین غنیمه مالکسر و عتبه بالضم از عن عن امراته ای حکم علی القاضی
 بذکر و نسخ بالسحر و این اثر و ال است بر آنکه نسخ میشود کج باین عیب بعد تحقق ثبوت وی و اختلاف کرده اند در ان و قائلین فسخ نیز مختلف اند در اممال
 برای حصول تحقق بعضی یک سال گفته اند و این مروی است از عمر و ابن سعد و از عثمان آمده که وی اجلی حین نکرده و حارث بن عباد گفته اجل او ده
 ماه است و احمد و غیره بی مفسخ باین عیب رفتند و استلال کرده اند باینکه اصل عدم فسخ نیست نیست حجت درین اثر و آنحضرت صلی الله علیه و سلم مخیر نکردن فاع
 حال آنکه شکی بود باین امر از زواج خودش و بود در موضع تعلیم و در محضر جواب داده که شاید زواج او احکام کرده باشد و ظاهر همین است گویم زن رفاعه شکوه از
 نداشت زیرا که رفاعه او را طلاق داده بود و عبد الرحمن بن الزبیر با وی تزویج نموده پس شکوه از وی بود و گفت نیست با وی مگر مثل بیه تو ب آنحضرت فرمود
 سیخوای که رجوع بسوی رفاعه کنی این نشود تا آنکه بچشد شهید که تو بپوشی تو شهید که او در روایت مؤطاست که رفاعه زن خود تمیمه بنت و هب را و عبد الله آنحضرت
 سه طلاق داد و وی نکاح با عبد الرحمن بن الزبیر کرد این مرد از وی اعتراف نمود و من می توانست کرد و جدا ساخت رفاعه که زواج اول بود خواست که باز او را
 بکلی خودش گیرد و آنحضرت فرمود سیخوای که بسوی او رجوع کنی الحدیث و ازینجا عدم صحت استلال بقعه رفاعه برین مطلب معلوم شد زیرا که آن زن طالب فسخ
 نشده بود بلکه آنحضرت چنان فهمید که وی سیخوای که رفاعه بوی رجوع کند لهذا او را آگاه ساخت که تا عبد الرحمن با وی جماع کند و هر دو شهید یکدیگر بچشد حلال
 بر رفاعه می شود و چه قسم حدیث را بطلب فسخ حمل توان کرد حال آنکه در روایت مالک صریح موجود است که عبد الرحمن چون جماع نتوانست کرد طلاق داد و رفاعه
 با وی نکاح خواست زن چون آنحضرت استفتا کرد حضرت فرمود تو بروی حلال هستی و لیا قصه الی کان که وی نکاح کرد بانی از مرینه و آن زن نزد حضرت
 آمده گفت ما یعنی عنی الاکام تعنی عنی هذه الشعرة و سویی از سر خود گرفته و نمود و آنحضرت رحمت فر گرفت و رکانه و برادران او را طلبیده و فرمودی بنیله یعنی این
 و لدر که شباهه اوست که او که از عبد زید و فلان یعنی ولد دیگر که ما با او است چنین و چنان گفتند آری و آنحضرت عبد زید را گفت طلاق ده این زن را الحدیث
 اخرج با و او عن ابن عباس پس ظاهر این حدیث آنست که آنحضرت تصدیق آن زن در دعوی حونه نکرد و زود وی مانع می ثابت نشد زیرا که خلاف اصل است
 و آنحضرت اولاد او را بقیافه شناخت و اصحاب خود از ان سوال کرد و حکم بطلاق فرمود و در وی ارشاد است باینکه چون وی حونه بکار فراق است جداست
 او لائق است تا آنکه واجب در سبیل السلام من یقام یعنی ان فاعده نوشته که این مندر گوید اختلاف کرده اند در آنکه زن مطالبه کند بجماع پس اکثر بر آنستند

که اگر مرد بعد از آنکه یکبار بوی دخول کرده بود و طلی کرده است برای او اجل عینین مقرر نتوان کرد و این قول از زاعمی و ثوری و ابی حنيفة و مالک و شافعی و احمدی است و ابو ثور گفته اگر جماع او بنا بر طلی ترک داده است هملت یکسال دهند و اگر زنی علت ترک نموده پس هیچ تا میل نیست و عیاض گفته اتفاق کرده اند که کافه علماء بر آنکه زن را حق است در جماع پس او را اختیار ثابت باشد وقتی که تزویج کند با مجبوب مسموح بنا بر آنکه و حمل فرود شود برای عینین مدت یکسال برای اختیار زوال طلی که او راست است انتهی گوئیم استدلال نکرده اند بر مقدار اجل یک سته بدلیل ناهض و فقها ذکرش بهجت آن کنند که چون فصول را بعد بگذرند حال و ظاهر شود اتقی کلام میل

باب عشرة النساء

باب در بیان عشرت مردان با زنان عشرت بکسر تخمین سکونتین مجمله و معاشرت بمعنی خلطه و مخالطت و معاشرت و خالطه و عشره قبیل و تبار مردم عشرت جمع آن و عشره اطلاق کرده میشود بر شوهر و بر برادر عاشره قال تعالی لم یسأل العشرین عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ملعون من اصاب امرأة في دبرها لعنت كرهه شده و رانده شده است از درگاه قرب و رضای حق کیسه باید زن را در روایتی زن خود را در دبرش ظاهر است که استیان در دبر زن بیگانه اند و اعطای نهاده بود در حرمت و عصیت حدیث دلیل است بر تحریم اتیان النساء در او بار و این گفته است مگر دلیل با نخیث و با نگه اصل تحریم با بشرت است مگر آنچه او تعالی حلال کرده و حلال نکرده و اما اگر قبل کما دل آن قول فاما انظر لکلامنا ثم قوله فانما بیننا و بینکم حدیث امرکم الله پس موضع حرث را محال کرده و مطلوب از حرث در بیان نزع است چنانچه غرض از اتیان زنان طلب میل است نه قضای شهوت و این نمی باشد مگر در قبل پس حرام بود هر چه با عادی موضع حرث باشد و غیر او را بروی قیاس گفتند بنا بر عدم شباهت و نبودن وی محل نزع و اما محل تمتاع با عادی فرج پس ما خود از او میل گیریم که جواز با بشرت مالمض و با عادی فرج او باشد و مذنب اما سیب جواز اتیان زن و بامتنه بکمال و در دبر است در بدل گفته منقول از ایشان همچنین است لیکن ما آن را در کتب معروفه ایشان نیافیم پس اعتقاد کنیم بدان تا آنکه منصوص است بر بسیاری ازین نقول فلا یسب صحیح نیست در حاشیه ضو النهار اغالیطه کثیره و نقل فلا یسب بیان کرده ایم و اما آنچه از شافعی مرویست که صحیح نشده است و تحلیل و تحریم بر بنیزی و قیاس آنست که حلال باشد پس حق مدعیان قول سبب است که گفت و الله الذی لا اله الا هو بقدر نص الشافعی علی تحریم فی ستمه کتب و گویند که وی قابل بود بجل آن و قدیم در پی نبوی از شافعی آورده که گفت خصمت نمیدهم در آن بلکه نمی گانم از آن گفت هر که از این باحت آن نقل میکند وی را با ایشان غلط فاش قبیح رود و در پی نبوی که آن را سبیل کرده اند بودن در بست طریق بسوی طلی در فرج پس طلی میکند از دبر نه در دبر و از اینجا بر سماع شکیب شتاتی رواه احمد و ابوداود و النسائی و البراء و الفضالة و لفظ حدیث من نسائی راست و در جاله نقایات و رجال سندش ثقات اند لکن اعلیٰ با لا رسال نمیکند با حلال کرده شده است با رسال و در سندش عارض بن مخدست بزرگ گفته لعینش مشهور و ابی القحطان گفته لا یعوت ناله و حدیث را طرق است یعنی ضعیف و غریب و معنی سن و مرویست از جماع از صاحب بنهم علی بن ابی طالب و عمرو و خزیمه و علی بن طلق و طلق بن علی و ابن سعید و جابر و ابن عباس و ابن عمرو و ابن عمار و انس و ابونور و در بدل گفته فی طرقه جمیع کلام و لکن منع اکثر الطرق و اختلاف الروایة بشده بعض طرق بعضا انتهی و بعضی ازین طرق یایق عن ابن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا ينظر الله الى رجل اتى رجلا او امرأه في دبرها فظن یکنه خدا بسوی مردیکه یا بد مردی را یا زنی را در دبر و شک نیست که اول غلط و اشت و شنیع و اتیج است خدا تقدیم کرد آن را اگر چه هر دو حرام است شنیع در جریمه گفته و نقل میکند از امام مالک که در زن و داده خود روایتی است انتهی در بدل گفته و انکره اصحاب انتهی و در بدل گفته قاضی ابوالطیب در تعلیق خود گفته روایت کرده اند این را از مالک بن عمرو و ابن عمر و روایت کرده است آن را ابن شویب و کتاب البیان و التمهیل و اصحاب مالک از اهل عراق این روایت را ثابت نمی کنند و رجوع کرده اند متاخرین اصحاب او ازین قول و فتوی داده اند تحریم وی و مذنب جمیع است و ابن عبد الحکیم از شافعی قیاس حلت آن نقل کرده و بمناظره اجماع محمد بن حسن ذکر نموده و بعد گفته که شاید این قول در قدیم بود و در جدید حرمت مشهور است و سبب قسم گفته که وی کاذب است و مصنف در تلخیص گفته که سبب سنی

نما روزی که وی متفرق نیست باین نقل بلکه تلح اوست برین عبدالرحمن عبدالبرادر از شافعی بعده گفته خلاص نیست در لغت ابن مجیه ومانت وی انتی و
 شایع مغربی در بد تمام در کلام برین سه اطالت بسیار کرده و آنچه حاجت استغای از نیست و اکثر الامر تقریر اول تحریریم ننوده بدان قائل گشته و این بحث در کتاب
 روشیه مؤلفه اهل سنت به سیاحت مذکور است لهذا نقل کلام و این اشتغال نمیکند و سخن درین سه در نیل المرام فی تفسیر آیات الاحکام زیاده برین کرده ایم غیر جمع آید
 در طایفه المرحوم النبی و ابن حبان و البرزوقال لا نظیر وی عن ابن عباس سنا و حسن و کذا قال ابن عدی و رواه النسائی عن بنی مینا و عن وکیع
 عن الضحاک موقوفه و اصل بالوقف و هو اصح عندهم من المرفوع و لا بن عباس حدیث آخر من طریق اخری موقوفه رواه عبدالرزاق ان رجلا سأل ابن عباس
 عن بیان المرأة فی ذبیرها فقال سالتی عن الکفر و اخرجه النسائی باسناد قوی و فی الباب عن جماعة من اهل بیته ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من انی یحکم
 او امره فی ذبیرها او کما یفصد فقد کفر بما انزل علی محمد صلی الله علیه و سلم رواه احمد و الترمذی و ابو داود و عن خزيمة بن ثابت ان النبی صلی الله علیه و سلم قال انما
 الرجل امراته فی ذبیرها و احدها بن جابر و عن علی بن ابي طالب صلی الله علیه و سلم لا تاتوا النساء فی احوالهم و قال فی ابوابه و عن عمرو بن شیب عن ابیه عن جده
 عن النبی صلی الله علیه و سلم قال فی الذی یاتی او امرته فی ذبیرها بی اللوطیة الصغری رواه احمد و عن علی بن ابي طالب قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تاتوا النساء
 فی استسبا من فان الله لا یسمی من یلحی رواه احمد و الترمذی و در نیل الاوطار بعد کلام برین احادیث گفته گشت نیست که این احادیث قاضی اند تجزیم بیان و بنا
 در ادبار و بعضی از تقوی بعضی است پس متهم باشد برای تضعیف بر از عموم کریمه قائلان و آخر کلمه فی شتم و نیز در بر اصل لغت اهم است خلاف وجه را نیست در انصاف
 بمخرج کما قال تعالی و من یؤکم یموت و یؤکم یموت و یؤکم یموت پس حل او بار بر استملاع بین الایتنین معید نباشد و نیز چون و ملی و در فرج بخت اذی حرام است بخش که موضع لازم الاذی
 باز یادت مفسده که تعرض بانقطاع نسل باشد چه گمان توان کرد حال آنکه علت غائی در مشروعیت نکاح و ذریعه قریبه در آن که حامل بر انتقال از آن مسمی و بار
 خروست همین نسل است و این القیم مفاسد دنیوی و دنیوی را ذکر ننوده و منادات عدم رضای احدی در اتساب خود مسمی و آن و تجویزش مرام خود را کافی است
 برضا است او مگر افضله که نزد ایشان مکروه است و زوجه را در دانیه عرض نطفه واجب گویند و نه لمسه هی احدی مسأله که التی شد و بها و حکمی فی البحر عن العترة
 و اکثر الفقهاء انه حرام و عن ابی هريرة رضي الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یؤخذ سی
 جاکه هر که ایمان دارد بخدا و روز پس باید که ایذا ندیده همسایه خود را حدیث و اصل است بر عظم حق جبار و بر آنکه هر که همسایه را ایذا رساند وی مؤمن بخدا و روز آخر
 نیست و ازین لازم می آید کفر مودی جبار لیکن محمول است بر مبالغه زیرا که عدم ایذا از حق ایمان است مؤمن را تصاف بآن لائق نیست و اذی جبار را از کبار
 شمرده اند پس مراد از ایمان در اینجا ایمان کامل باشد و حق تعالی در قرآن وصیت کرده و باره همسایه و صدوی تا چهل خانه است چنانکه طبرانی آورده که مودی نزد اخفش
 صلی الله علیه و سلم آمد و گفت من در محله بنی فلان فرو داده ام و سخت تر ایشان در اذی اقرب ایشان است بمن در دار پس آنحضرت ابو بکر و عمر و علی رضی الله عنهم را
 فرستاد که در سجده نذا کنند آگاه باشید که چهل خانه جان دهنی در اید بخت را بر که ترسد همسایه او بوائق او را و هم طبرانی و کبیر و اوسط آورده که بتکلیف خدا و در میکند
 یعنی یما را بسلم صلح از صد خانه همسایه او و درین روایت زیادت بر اول است و اذیت سلم طلاق حرام است قلل تعالی و الذین یؤذون المؤمنین و المؤمنات
 بغير ما کسبوا الا الله و لیکن در حق همسایه اشدا تحریم است بنشیده نمی شود از آن چیزی و آن هر چیزی است که در عرف آن را اذی شمرند تا آنکه در حدیث آمده
 که ایذا ندید و او را بقتار دیگر خود مگر آنکه غرض بخشد او را از شور بای خویش و بند نکند از وی بادر اگر باذن او و اگر ضریکند سیوه بریه فرستد مسمی و او از آن حقوق
 همسایه در احیاء علوم غریبی مستوفی است و استحقاق ابا النساء خیرا و وصیت کنید بزنان نیکی را یا قبول کنید و وصیت مراد حق ایشان بطلب
 کنید و وصیت را از نفسهای خود و وصیت خدا و اندر زوال صلا و توصیت و استیصار عمد کردن و اندر نمودن فانهم خلقن من
 ضلع پس بر سر تنگ زان پیدا کرده شده اند از استخوان ضلع کبر خدا و وجهه فتح لام و یفتخین استخوان پهلوی الفرج ضلع تحریر که گشتن و خلقت حاصل آنکه

آمده است قول آنست که در امتیان زن از زوای او قبل او نازل شده و این را جماعتی از محدثین از جابر و غیره روایت کرده اند که گفته اند من عاتقه زینم
و در آن بی شوش طریق جمع شده و در بعضی وی تصریح است بآنکه طلاق نیست جمیع مکر قبل و در اکثر آن روایت بر سه و دوم آنکه نازل شده است در امتیان
و بر زوجه و این را جماعتی از ابن عمر و از زوای او و از ابی سعید خراج کرده اند و بعضی از این طریق ذیل و غیره مذکور است سوم آنکه فرو آمده است و در طلاق
از زوجه و این را ائمه اهل حدیث از ابن عباس و ابن عمر و ابن السیب آورده و نه هم ابن ابی شیبۀ و عبد بن حمید و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و الطبرانی و ابی
در سبل گفته مخفی نیست که هر چه در صحیحین است مقدم است بر غیره و راجع همان قول اول است و روایت از ابن عمر مختلف آمده و این قول که مراد بدان غزل است
لفظاً به مناسب بنویست چهارم آنکه اتی بمعنی اذ است در اتی ششم و این را عبد بن حمید از محمد بن مخنف روایت کرده و این در حقیقت بیان لفظ اتی است
پس ال نباشد و هیچ شی از آنچه مذکور شد از سبب نزول بلکه دل است بر آنکه امتیان زوجه مذکور بسوی شیت زوج است و عن ابن عباس
رحمہ اللہ عند قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لو ان احداکم اذا اراد ان یاتی اهلہ قال اگر ثابت شود آنیکه یکی از شما وقتیکه خواهد
بیاید زن خود را و جمیع کند با وی بگوید این دعا را و حدیث دلالت میکند بر تنگد این گفته قبل مباشرت است نزد او و این روایت منفسر روایت بخاریست
لو ان احدکم یقول حین یاتی اهلہ کہ مراد معین بر اینست بسم اللہ ثم یقول یا اللہ جنبنا الشیطان خداوند اکیسوار و دورا از شیطان
ضمیمه جنبنا مرد و زن هر دو راست و در روایت طبرانی جنبی و جنب ما ز قتمی آمده و با فراد و جنب الشیطان ما ز قتمی اکیسوار و دورا از شیطان را
از چیزی که روزی کنی ما را زوله فاندان یقدر بینهما ولد کم یضرا الشیطان ابتدا پس بر تنگد شان این است که اگر وقتیکه بگوید شود میان مرد و
زن و داده شود و فرزند در آن جمیع زبانی نمی کند و از شیطان هرگز و از اینجا غموم میشود که اگر بگوید این دعا را وقت جمیع و توفیق ذکر و عا نیاید شیطان
در آن راه می یابد و گوشت که در آن وقت توفیق ذکر و دعا می یابد الا ماشاء الله و از اینجا است فساد احوال اولاد و تباه کاری ایشان متفق علیه و مذکور
مسلم مراد بعد از شیطان عدم تسلط اوست قاضی عیاض گفته نفی ضرر بر جهت عموم و جمیع انواع ضرر مراد نیست اگر چه ظاهر صریح نفی با تأکید عموم است در
جمیع احوال زیرا که در حدیث ثابت شده که هر ابن آدم را طعن میکند شیطان در طعن او در دین و ولادت مگر مریم و پسرش و درین طعن نوعی از ضرر است فی الجمله
با آنکه معین طعن و کوچیدن او سبب فریاد اوست در سبل گفته این حرف از قاضی عیاض منی است بر عموم ضرر دینی و دنیوی و گفته اند مراد نیست مگر ضرر دینی یعنی
آن ولد و جمله عباد صلیما می باشد که در حق آنها آمده ان عبادی لیس کات علیهم سلطان و مؤید این است آنچه عبد الرزاق از حسن آورده و همان رجی ان علت
به ان کیون ولد صالحا و این مرسل است ولیکن از قبل رای نتوان گفت و این دقیق العیاد گفته بحتم که ضرر نکند او را مدین او ولیکن لازم می آید از این جمیع
و نیست عصمت مگر انبیا را علیهم السلام و جواب داده اند که عصمت در حق انبیا بر جهت وجوب است و در حق مدعو باین دعا بر جهت جواز پس بعین نیست
اگر یافته شود کسی که از وی معصیتی عمداً صادر شود اگر چه در حق او واجب نباشد و گفته اند مراد بضر عدم اقتنان اوست از دین او بسوی کفر و عصمت از دست
مراد نیست و گفته اند زبانی نمی کند او را بمشارکت شیطان پدر او را در جمیع مادرش و مؤید اوست آنچه از مجاهد آمده که هر که جمیع میکند و مسلم انس می گوید جمیع
شیطان بر اخیل یعنی سر ذکر او و جمیع میکند همراه وی گفته اند و شاید که این اقرب است گویم ولیکن مخرج او از مجاهد مذکور نیست و معتمد مرسل است
و سیاق حدیث برای فائده حاصله مراد است و آن فائده در صورت حاصل نمی شود و شاید که وی بگوید عدم مشارکت شیطان با پدر در جمیع مادر فائده عامه
بر ولایت و باجمه در حدیث احتجاج تسمیه و بیان برکت اوست هر حال و ذاکرا اعتصام میکند بخدا و ذکر او از شیطان و تبرک سجود بنام او و پناه بخدا و بگو
و بر همه سوا و در وی ماین است که شیطان جل نمی شود از ابن آدم و در هیچ حالی از احوال مگر وقتیکه ذکر کند خدا را و عن ابی هريرة عن النبي صلی اللہ
علیہ وسلم اذا دعا الرجل امرأته ان یفراشه چون بخوابد و بطلب مرد زن خود را بسوی جاسه خواب خود ثابت پس با او آن زن و کسر شی کند

و نایب سبوی او فیات غضبان پس سب کند و دشمنی لعنتها الملائكة لعنت یکنند آن زن را فرشتگان حتی تسبیح تا آنکه صبح کند زن یعنی تا شب
لعنت میفرستند تا آنکه برگردد از عصیان زیرا که بعضی الفاظ بخاری حتی ترجیح آمده متفق علیه و اللفظ للبخاری حدیث اخبار است با آنکه برین اوجاب
زوج وقت طلب و برای جلع واجب است زیرا که دعای سبوی فراش کنایت از جلع باشد کما فی قوله المولود للفراش ای برای کسیکه مطلق می کند و فراش و دلیل
وجوب لعن ملائکه بروست زیرا که لعنت نمی کنند مگر با مر خدا و نمی باشد این لعن مگر عقوبت و نیست عقوبت مگر بر ترک واجب قطعاً حتی تصحیح دلیل است بر وجوب اجابت
در شب نیست کما را مفهوم زیرا که خارج بخارج خارج غالب است و الا بروی اجابت او در روز هم واجب است و این خیریم این با غیر تنقید لیل آورده و الا این صیغه
مرفوعه کس اندک پذیر نمی شود و نماز ایشان و نمی رود و سبوی آسمان حسد ایشان یکی غلام گر خنیه تا آنکه برگردد و دوم است تا آنکه میو بار شود سوم زن که دشمنی است
بروی زوج وی تا آنکه خوشنود گردد و اگر چه این در مطلق خشم است اگر چه در عدم طاعت زن مراد از غیر جلع باشد و نیست در وی لعن و لیکن در آن حدیث
شدید است و عدم طاعت زن مراد از جلع از لیل و نهار داخل است و بخاری در بدو اطلاق زیاده کرده فیات غضبان علیها ای زوجه گفته اند این نبات
متجه وقوع لعن بروست زیرا که در بی وقت ثبوت معصیت آن زن متحقق میگردد و بفلاک آنکه زوج خشم کند و در غضب نیاید که در بی صورت تحقق لعن نیست و در لعن
ملائکه دلیل سنت بر آنکه منع ذوی حق از حق و بی گناه طلب و از کسیکه بروی حق خود دارد موجب سقوط خدا بر مانع است برابر است که این حق در بدن باشد یا در
مال و دال است بر جواز لعن عاصی مسلم اگر چه در باب باشد تا موافقت معصیت و چون عصیان کرده دعا کرده شد برای او توبه و مغفرت مصنف در قطع بعد
نقل این قول از مطلب گفته این تنقید از حدیث مستفاد نیست بلکه از ادله دیگر است و حق این است که مراد مانع از لعن معنی لغوی اوست که ابعاد از حرم
خداست و این لائق آن نیست که بر مسلمانی بدان دعا کنند بلکه برای او هدایت و توبه و رجوع از معصیت باید خواست و هر که لعن را اجازت داشته مراد از معنی
عرفی است که مطلق سب باشد و مخفی نیست که محل آن جانی است که عاصی منزه و مرتجع گردد از معصیت بسبب آن و لازم نمی آید از لعن ملائکه که در دنیا
زیرا که تحکیم مختلف است انتهی کلامه گویم قول مطلب که لعن قبل وقوع معصیت برای ارباب است کلام در دست زیرا که لعن وی قبل اقیاع معصیت برگز
جانه نیست زیرا که سبب لعن وقوع معصیت از وی است پس قبل وقوع سبب جوی برای اقیاع سبب نیست و در حدیث لعن ملائکه را مرتب بر انکار و ابائی آن
از اجابت کرده اند و در احادیث لعن اند شارب غم مرتب لعن بر شراب خمر و در حدیث شارب بودن اوست و قول مصنف که اگر معنی عرفی خواسته است
جائز باشد مراد شارع نیست بلکه مقصود شارع همان معنی لغوی است و تحقیق آنست که حق تعالی ما را خبر کرده که ملائکه چنین کس لعن میکنند و خود بر شراب
خمر لعنت کرده و لیکن ما را بدان امر نفرموده پس اگر لعن او تعالی با امر لعن این کس را دشو در برابر امتثال آن و لعن این کس را داسیکه ما را توبه او حکوم است
واجب باشد و دعا برای او متوفیق توبه و استغفارند و ب باشد و در اینجا او تعالی از لعن ملائکه اخبار کرده و معلوم است که این لعن با ملاوت و هم خبر داده که
ملائکه استغفار میکنند برای اهل ارض و این عام است شامل سبک او را لعنت میکنند از اهل ایمان و مراد در آیه همین اند یعنی عصا تا اهل ایمان زیرا که محتاج
بسوی استغفار اند نه آنکه آیه مقید است بقول ربنا فاغفر للذین تابوا الا آیه کاتیل زیرا که تأتب همیشه مغفول است و دعای ملائکه برای او مغفرت تعبد و
زیادت تنوید نشان تأمین است و اما مشمول عموم آیه کفار را پس معلوم است که این مراد نیست و از اینجا معلوم شد که ملائکه قائم هر دو امر اند کما اثر تألیف
در سبیل گفته و فی حدیث رعایت الله لعبده و لعن من عصاه فی قضا شهودت منه و اتی رعایت عظم من نه رعایت الملک الکبیر للسبب الحقیر لکن من سواد و اگر
ولا یادیه شاکر آیه من عامیه میخورد و اوله انده النکته الشریقه من کلام رسول خدا که انتمی و مسلم و مسلم راست باین معنی که ان الذی فی السماء سخطا
علیها باشد آن کس که در مخالفت یعنی خدا خشم کننده و ناراض شونده برای زن حتی بر ضعیفها تا آنکه خوشنود گردد و مراد از زن گفته اند مراد من نمی
ملائکه اند چنانکه روایت سابق مویاوست و گفته اند ذات مقدس الهی است باعتبار کمال قدرت و امر وی در آسمان و طبیعتی گفته چون تعبیر کنند از حرم

وخصب آتی و قرب و نزول دی بر خلق خاص کند آسمان را بذکر و تحقیق کیفیت این صفت از مشاهبات است و حکم آن معلوم گویم دی تعالی بفرست
 بصفت معلوم فوق در خصوص قرآن کریم اخبار صحیح و محکم که رسول جیم پس مراد از این عبارت و امثال آن را نشاء خلق است بسوی اعتقاد و علوی و خلق
 و بودن او نبات مقدس خویش فوق عرش و نزول مروی از انجا و همچنین حکم سایر آیات و احادیث صفات است در اثبات آن کتب ضخیمه و وفار عظیمه قدیمه
 و حدیثا نامین شده و محادلات و محاربات در فرق اهل سنت و جماعت و طوائف اهل بدع و اهلوا از حسیه و قدریه و معتزله بیان آمده و اهل تحقیق بالاتفاق
 هو الله و رب العالمین کافه اهل الحدیث و الفقهاء من ان الله تعالی استوی علی العرش و علیه فی کل مکان و علی ذلک قضاوت الادله الصحیحه و الله اعلم و عن ابن عمر
 رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه و سلم لعن الواصلة و ما یصلها من غیره و لعن من یصلها من غیره و لعن من یصلها من غیره و لعن من یصلها من غیره و لعن من یصلها من غیره
 کرد و المستوصلة و لعنت کردنی را که بفراید دیگری را که پیوند کند بمویهای وی مویهای دیگر هر دو را و لعنت کرد از مقام قرب و رضای حق و سبب آن
 تغییر خلق و از کتاب مختلف مذکور است و طهای شافعیه و غیره هم اختلاف و تفصیل است و در وصل بموی و بغیر موی بموی آدمی و غیر آن و باذن زوج و سید
 و بی آن و نیست تا هض بران دلیل بلکه احادیث قاضی اند تجریم و صل مطلقا برای زن بموی حرام باشد یا جز آن و موی انسان بود یا غیر او و وصل باشد
 یا استیصال نیست علت شامل خصاب بخنا زیرا که مخصوص است باجماع و واقع شده است و در عصری صلی الله علیه و سلم بلکه امر کرده است بتغییر اصابع زن و خصاب
 چنانکه در قصه هندست و نزد بعضی پیوند کردن و بیشتر خرقه و بستن آن شترهای سرخ از ابریشم و غیره جائز است و قاضی عیاض گفته علماء درین مسئله مختلف اند
 مالک طبری و بسیاری از اهل علم گویند وصل ممنوع است بهرشی بصوف باشد یا حری یا خرق و احتجاج کرده اند بحدیث مسلم از جابر که زجر کرد آنحضرت را زینک پیو
 کنندن سر خود را بچیزی و آئینش بنی حد گفته نمی تخص است بوصل بشعر و نیست باک بوصل بصوف و خرق و جز آن بعضی گویند جائز است بهرشی و این مروی است
 از عائشه تا آنکه بموی هم گفته مراد از این حدیث زنی است که نخو میکند و نفس خود و پیوند می نماید سوی را و این روایت ضعیف است و از عائشه بصحت رسیده
 قاضی گفته و اما بستن خیوط حریر بگونه و نخو آن از انچه مشاب بموی نیست غیر منی عنه است زیرا که وصل نیست و نه در آن منی مقصود از وصل است بلکه بخل و تحسین
 انتی در کل گفته مراد از منی مقصود چیزی است که در آن خلایع زوج باشد و هر چه رنگا و منای رنگ موی است در وی خلایع نیست و الواشمة
 و لعنت کرد و آئینه را و تخم خلاییدن سوزن و خار و مانند آنست در پوست و پیر کردن آن بر سر یا نیل یا نقش گبر و کبود گرد و پس و آئینه آنکه این فعل میکند
 و المستوشمة و لعنت کرد و شوشه را آنکه طلب این فعل کند و بفراید دیگری را که بوی کند و حدیث دلیل است بر تحریم این هر چه چیز که کورد و دنیا بجهت
 شافعی گفته اند موضعی که در آن و شوم کرده میشود و نجس میگردد و از ازاله آن اگر بطلان ممکن باشد واجب است در نزد آن و اگر ممکن نیست بجز بخرج
 و خوف لعن یا نفوات عضو یا منفعات او یا شین فاحش در آن است ازاله واجب نیست تو بکن و از تو با شوم او باقی نماند و اگر خوف هیچ یکی از این خیر نیست
 ازاله اش لازم است و در تأخیر عاصی است و مرد و زن درین حکم برابرند و این بلاد در زمان مصر درین عصر بسیار است و هر که بکمره رفته بروی منجی نیست متعلق
 علیه و درین باب حدیثهاست بالفاظها از آنجمله حدیث ابن عباس است گفت لعنت کرده شده است زن و اصل و مستوصلة و نامسه و منصفه و و آئینه
 و بستوشمة و غیره و او را خبر جدا بود و او ظاهر این قید آنست که تحریم خاص است بقصد تحسین و برای علت و مرض حرام نیست و نامسه زنی که موی مروی خود
 یا غیر خود کند و منصفه آنکه خوابان این فعل شود نووی و غیره گفته اند که اگر آئینش یا بروت او بروید که ازاله اش حرام نیست بلکه مستحب است و این حدیث گفته
 جائز است خلق لجه و شارب و عنقه و در حدیث ابن عمر است که گفت آنحضرت لعنت کند خدا و اشحات و مستوشحات و منصفات و متعلقات را برای من
 منیرات خلق خدا را و او البخاری و مسلم و ابو یوسف و غیره و در غلطی و اشره زبانه کرده و در غلطی و اشره زبانه کرده و در غلطی و اشره زبانه کرده و در غلطی و اشره زبانه کرده
 و در آن را و بر این میگردد آن را متعارف و غیره شود و عمر و حسن و جمال و اشره و معنی ماوست نووی گفته این فعل حرام است بر فاعله و معمول به او و اشره زبانی

که می مال طلا می رسد و عفران و جز آن بر روی ناچرخه او بیفروزد و اعلای جلد حقوق شده بشود و تحت نمایان گردد و عن بحد امة تصمیم
و تخفیف ذال مجبه بنت و هب بفتح و او و سکون یا اسلام آورد بیکه و هجرت کرد یا قوم خود وی خلع هر کاشه بن مصرت از مادر او بود و بکس بی قیاس
صغر انصر و جد امه بال تصحیف است قالت حضیث رسول الله گفت جد امه حاضر شدیم غیر خدا را صلی الله علیه و سلم فی الناس و اناس و ان
بضم بنو و انس یکسر و انس مردمان و هو یقول و حال آنکه آنحضرت میگفت لقد هممت ان اهلی عن الغیلة و تحقیق قصد کردم من که نمی کنم و غیله
نظر بتفاوت قوم غیله یکسر و فتح آن و بعضی گویند جائز نیست فتح مگر بحدت تا صحیح جواز هر دو است با تائید بعضی قتل و هاک و اعتقاد قوم آن بود که طاع
کردن با زن و حالت رضاع و حمل گرفتن وی در خیالت زبایان میکند بفرزند کی که شیر سید بها و اربابیت فساد شیر و نیز شیر در وقت حمل کم میشود و خشک
سبک و در چنینی که در شکم شکون میشود زبایان دارد و این را غیله گویند و قیل و خیال یکسر هم خوانند قلله الا همی و ابن السکیت فنظرت فی الروم و فاذا
پس نظر کردم و تامل نمودم در طالع فارسی روم فاذا اهتم غیله و اولاد هم پس ناگهان دیدم که ایشان غیله میکنند فرزندان خود را و شیر سید بند در
زمان حمل فلا یضی ذلک اولاد هم شیئا پس زبایان نمیکند اولاد ایشان را غیله چیزی ظاهر آنست که نمی و ترک نمی هر دو با جهاد بود و این یکی
از دو مسائل است که از غیرش ثابت شده دیگر عزل است چنانکه میگوید ثور سالو عن العزل پسر سوال کردند آنحضرت را از حکم عزل فقال
پسر گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم ذلک الا و اد الخفی این عزل و اد نهانی است و اد بهمه زنده بگور کردن مولود را و نهان بجهت آن گفت
که ظاهر نیست و تحقیق و اد نیست زیرا که در آن از باقی روح نبوده است بلکه در حکم او و مشابها است و عزل بفتح عین و سکون زاکشیدن مرد است
ذکر خود را بعد ایللاج از فرج تا انزال کند خارج از آن و این ابد و هست کنند یکی در کنیز تا بار دار نگردد و چه مجبی ولد از اتمه مکره و میاید و با همی و او و مستند
دیگر و حصر بنا بر کراهت مضر رضع یعنی حامل نشود و بچش نیوار از شیر او زبایان نرسد و حکم کردن آنحضرت بر عزل با نکه و ادغنی است دلالت دارد بر
تحریم و تحریم حرم کرده است ابن حزم و بهین حدیث احتجاج نموده و جمهور گویند جائز است از حره باذن او و از اتمه سیریه نیز باذن وی و در اتمه غرض
بحر خلاف است و گویند حدیث باب معارض دو حدیث است یکی حدیث جابر که گفت بودند ما را جابر بها و بودیم ماکه عزل سبک دیدیم بود گفتند این نبوده
صغری است و پسریده شد از آن رسول خدا را فرمود دروغ گفتند بیود اگر خدا خواهد خلقی نمی توانی تور در کردن آن اخرجه النساء و التذری و محمد و محمد
ابی هریره ما نزد آن نزد نسائی و طحاوی گفته جمیع میان احادیث حمل نمی است در حدیث جد امه بر تنزیه و ابن حزم حدیث او را ترجیح داده و گفته نمی در آن
برای تحریم است و حدیث غیر او مرجح است زیرا که اصل اباحت است و حدیث دی مانع است پس هر که ادعای اباحت بعد منع کند بروی بیان است
و سبیل گفته نزاع کرده شده است ابن حزم در دلالت قول وی صلی الله علیه و سلم ذلک الا و اد الخفی بر صراحت تحریم زیرا که تحریم و اد محقق قطع حیات
ثابت و عزل را بوی تشبیه داده اند و در وی قطع چیزی است که نمودی بسوی حیات است نه خود قطع حیات و تشبیه کمتر از تشبیه است و آثار او اذان
نام که زند که بوی قصد منع شی حاصل شونده متعلق است و اما علت نهی از عزل پس احادیث دال اند بر آنکه وجه آن معاندت قدرت و قضا است عارض دلالت
دارد بر عدم تفرق میان کنیز و آزاد شوکانی و مختصر گفته جائز نیست عزل انتهی و حکایت کرده است ابن عبد البر اجماع بر عدم عزل از حره مگر باذن و
و این متعقب است با نکه شافعی گویند زن را در جماع حق نیست و با بطلان این خصلت مکره و داخل ضمنون این آیت است و الا الذی و ده شکایت با تکیه و ذنب نمیکند
و الا مسلمة عاجز زن برای اقاطا نطفه قبل روح متفرع است جواز عدم او بر طلاق در عزل پس هر که عزل را جائز گفته معایج هم جائز داشته و چه کما
حرام گفته این با لاولی حرام گردانیده و ملحق است باین تعاطی زن چیزی را که قاطع جمل باشد از اصل و فتوی داده اند بعضی شافعیان و این شکل است
بر قول ایشان با بحت عزل مطلق عن ای سعید و الحدیث رضی الله عنده ان رجلا قال یا رسول الله ان لی جارية بربیتیک

مردی گفت ای رسول خدا تحقیق مراد ای هست وانا اعزل عنها ومن عزل میکنم از وی عزل دور کردن لفظ را در حدیث یوسف وانا انکرا ان
 عقل ومن تا خوش میدارم که باردار گردوی وانا اید ما یرید الرجال ومن بخوانم خبری را که بخوانند مردان وانا الیهود متحد
 ان العزل الملوؤدة الصغری ویدر تیکه یهود حدیث میکنند و ذکر میکنند که عزل واد کو یک است قال کذبت یهود فرمود ووغ گفتند یهود
 ودر بخاویل است بجزا عزل پس حاضر باشد حدیث اول را وجمع کرده اند میان هر دو کمال حدیث بر تنزیه واین طریق بقیقی است و بعضی حدیث بنده
 ضعیف گفته اند بجهت محارضا یا چیزی که اکثر طرق است از وی تصنیف گفته واین رفع احادیث صحیح است بوجهی صحیح است بیشک جمیع ممکن است
 و بعضی اوعالی نسخ وی کرده اند واین مردود است بعدم معرفت تاریخ و کلامی گفته حدیث جذامه موافق امر اول است از موافقت اهل کتاب و آنچه
 بروی نازل نشده بعد خدا و او را بر حکم آگاه کرد پس تکذیب یهود فرمود و این رشد و این العزلی تعقب وی کرده گفته اند آنحضرت هیچ شری را حرام نمیکند
 پیغمبت یهود که سیر تصریح کند تکذیب آنها و وی و بعضی ترجیح کرده اند حدیث جذامه را با آنکه وی و صحیح است و مقابل حدیث مضطر بتجمل الاشارة
 و تصنیف گفته رو کرده اند این را با آنکه این قاض در یک حدیث است ندر آنچه بعضی و تقوی بعضی باشد که بران عمل کرده میشود چنانکه در اینجا است و جمیع ممکن است
 چنانکه ابن القیم گفته که تکذیب یهود و در زعم ایشان است که حل با عزل تصنیف است اصلا و از این بنزله قطع نسل بود اگر و اندید پس ایشان را تکذیب کرده و خبر
 که عزل مانع حل نیست لو ادا الله ان یخلقه اگر خواهد خدا که پیدا کند آن را یعنی بچه را ما استطعت ان تصرفه نمی توانی تو که برگردانی آن را
 و پیدا شدن نمی بعزل خود یعنی تو خیال کرده که ریختن بنی و انداختن آب در رحم سبب پیدا شدن فرزند است و عزل سبب ناپیدا شدن این جنین است
 که تو توهم کرده بلکه آن باراده پروردگار تعالی است بسا که آب منی در رحم بریزد و فرزند نشود و بسا که عزل کنند و فرزند پیدا شود و نعم فرزند از لطفه پیدا شود
 و مشکون میگردد و تواند که در صورت عزل بی اختیار چیزی از لطفه در رحم افتد و ولد مشکون گردد اگر تقدیر آتی به پیدا شدن آورفته است و بی لطفه هم پیدا
 می تواند کرد و آنکه لطفه در رحم افتد و ولد مشکون نگردد و خود بسیارست چون پیدا کردن او نخواهد و ادقیقی نباشد و از همین جا او را دخی گفته زیرا که
 در عزل هر ب از محل است پس این قصد را جاری مجزی و ادوشتند لیکن فرق آنست که واد ظاهراست بمباشرت در وی قصد فعل هر دو فراموش شد
 و عزل تعلق بقصد دارد فقط و لئلا موصوف بخفا شد در نیک گفته و این جمیع قوی است و بعضی تضعیف کرده اند حدیث جذامه را بزیادتی که در آخر است
 که تفرد است بدان سعید بن ابی ایوب از ابی الاسود و رواه مالک و یحیی بن ابی ایوب عن ابی الاسود و علم نیکر با و بمعارضه وی جمیع احادیث باب او می
 سنن اربعه این زیادت را حذف کرده اند و احتیاج کرده است بحدیث جذامه مانع عزل همچو ابن حبان و غیر او و رواه احمد و ابوداود و اللفظ الیه
 و لفظ حدیث ابوداود راست و النساء الطحی و ورجاله ثقاکت و باجملة از خبریست خصتی در عزل مفهوم شد یا اشارتی بکراهت از کباب
 آن و نه بیه خفیه و اکثر علما عدم جواز است در حقه مگر رضای او و در است جائز گویند مشکوک باشد یا مشکوک و بعضی گویند مشکوک رضای مالک و معتبر
 و حق آنست که حدیث ازین تفاسیل ساکت است و قد اخرج احمد و البزار من حدیث النضر صحاب ابن حبان ان رجلا سال عن العزل فقال النبی صلی الله علیه
 وسلم لو ان الماء الذی یکون منه الولد اهرقته علی صخرة لا خرج منه الا و لولاه شامدان فی الکبیر للطبرانی عن ابن عباس و فی الاوسط عن ابن جعفر و عن
 جابر رضی الله عنه کما انفزل علی عهد بودیم که عزل میکردیم منما شد رسول الله صلی الله علیه وسلم و القرآن یانزل حال آنکه تخرن
 فرودی آمد یعنی در زمان آنحضرت که وحی می آمد از عزل که ماسیکر دیم نمی نیامد و لو کان شیء ینهی عندها ناعنه و اگر می بود عزل خبری کنی که نه
 از ان خبر آینه نمی میکرد و از ان متفق علیه و این حدیث نیز با بحث عزل معلوم شد و لیکن بخاری این لفظ را لو کان شیء ینهی عندها ناعنه ذکر کرده است
 مسلم آن حدیث کلام سفیان که احدی از روای حدیث است آورده و ظاهرا آنست که آنرا بطریق مستنباط گفته مصنف در فتح گفته تبعث المسانید

که در جنگ نسیب بدست آمده بود و بعد از عتق بزنی گرفت او را و گردانید آزادی او را هر یک کجا بین او و سبیل گفته این ام المؤمنین صفیه دختر بنی بنی انطست
از سبط هارون بن عمران بود زیرا بن ابی الحقیق چون روزی که شش صفیه در بنیان افتاد و آنحضرت او را چیده آزاد ساخته ترویج کرد و وفات او در سن
پنجاه است و قبیل غیر ذلک متفق علیه حدیث دلیل است بر صحت گردانیدن عتق هر کسی به عبارت صفیه که واقع شود و فقها در کیفیت عبارت بنی
چند عبارت است احمد و سخی و غیر هم بظاهر این حدیث رفته اند و همین حدیث استدلال کرده و اکثر بعد صحت رفته و از حدیث جواب داده اند که آنحضرت او را
بشرط ترویج آزاد کرده پس بر صفیه قیمت وی واجب باشد و این قیمت معلوم بود بر آن ترویج کرده و این تاویل مردود است زیرا که لفظ حدیث در مسلم است
ثم تزوجها و جعل عتقا صدقهما و عبد العزیز را وی او گفته ثابت انس اگر گفت بعد از آنکه روایت این حدیث کرده اما صدقهما قال نفسا و اعتقها و این ظاهر است در آنکه
انفس عتق صدق بود اگر گویند که این فهم انس است و جاز است که غیر صحیح باشد گوئیم وی را عتق بلفظ و فهم برای او است و وی تصریح کرده که آنحضرت همین عتق
را صدق گردانیده و این روایت فعل می صلی الله علیه و سلم است و حسن ظن بانس که بجهت نفقت او است موجب قبول روایت او در افعال است چنانکه قبول آن
در اقوال واجب است و الا لازم می آید در اقوال و افعال زیرا که صحابه بلفظ نبوی را نقل کرده اند و در شیخی قلیل و اکثر روایت ایشان بالمعنی است چنانکه معروف است
و بعد روایت معنی فهم او است و قول وی که انس این را مرفوع نکرده بلکه بطریق تلقین گفته خلاف ظاهر لفظ است زیرا که گفته جعل عتقا صدقهما و طبرانی و
ابو الشیخ از حدیث صفیه آورده اند که گفت اعتق النبی صلی الله علیه و سلم و جعل عتقی صدق و این صحیح است و روایت انس و در آنکه وی این را تلقین
گفته است کما قبل و جمهور این حدیث را بجهت آن تاویل کرده اند که مخالف قیاس است بدو وجه یکی آنکه عقد صفیه بر نفس می اگر پیش از عتق واقع شده است
این محال است و اگر بعد از عتق غیر لازم است او را و دوم آنکه اگر عتق را صدق قرار دهیم پس این عتق یا در حالت رق قرار گرفته و این محال است زیرا که در رق
و عتق با هم تناقض دارند و یا در حالت حریت است و این مستلزم سبق حریت بر عقد است و لازم می آید وجود عتق در حال فرض عدم و این محال است زیرا که تقرر
صدیق را تقدیم بر زوج واجب است و صدایا کما تا وجه مالک طلب آن شود و این در عتق صورت نمی بند پس محال است که صدق باشد و جوابش اولاً است که عقد
فصلیه بهالات باین مناسبات نتوان کرد و ثانیاً بعد تسلیم قول مذکور جواب از اطل آنست که عقد بعد عتق باشد و چون صفیه از عقد متنفس شد او را سعادت برای قیمت خود
لازم آمد و درین خود هیچ می وی نیست و از ثانی آنکه عتق منفعتی است که عاقد و عتق از آن صحیح است و چون نفع ازین جنبش باشد عقد بر آن صحیح شود و نقل کنی دار
و حضرت زوج و نتوان اگر گویند ثواب عتق عظیم است از صدق کرده اند و فیه فوت ساقن لائق نیست و معارضی دیگر گردانیدن مکن بود پس جوابش آنست که آنحضرت
فعل مفعول را بی تشبیه بیکر و ثواب آن بیشتر از ثواب افضل باشد و این در حق او افضل است و حدیث عایشه را در حدیث جویری که در این حدیث صفیه بگوید و لفظ
وی اینست که آنحضرت جویری را گفت هل لک ان یقضی عنک کتابک و اتزو جاک قالت قد فعلت اخرجه ابوداود و پس درین قصه تقرر بر هرست و بنیغیر او
پس از این فیه باشد که فی السبل و لیکن طحاوی از ابن عمر آورده که آنحضرت عتق جویری به نیت الحارث القرظی را صدق وی گردانیده پس مؤید این فیه باشد
و تیه جمهور گویند که این از خصائص آنحضرت بود و دلیل گفته دعوی اختصاص مختص بسوی دلیل است و گویند آزاد کرده بود او را بشرط آنکه کاح کند با وی بغیر هر پس
و غالباً لازم آمده و این خاص است با آنحضرت و در سبیل گفته لا یخفی ان هذا انفس لا ملها الیه و این الصلح گفته عتق بجای هر شد تا آنکه مهر بود چنانکه گویند و الحق
زا و من لازم اوله و این را قرب و جوه بسوی لفظ حدیث گردانیده و وجه النودی در سبیل گفته و بالجملة قال دلیل قد و بعد از او مجرب و الاستیعاب و الاصلح لا یطال ما صح
من الا و له و الا قیسه مطرقتی فی مقابلة النصوص الیه و الصیحة فلیس به المانع بر این منتهی و رفته اند بظاهر سخلق حدیث از قدا سعید بن السیب و ابی نعیم طحاوی
و زهری و ابن القیم و سدی علی بن ابی طالب و انس بن مالک و حسن بصری و ابی سلمه و ابی هریره و گفته و هو الصحیح الموافق للسنه و اقوال الصحابة و القیاس و اطال کرد
در بحث ازین سلسله بروی که مزیدی بر آن مضمونست و در حقه انداز فضایی با سمار ثوری و ابویوسف و احمد و سخی و ابوزعمی و شافعی و حسن بن صالح و گفته اند که چون

از او کند که نیز خود را بر نیکیه کابین او و همین قنق اوست صحیح است عقد و عتق در مهر و مالک و این خبر به و ابی حنیفه و محمد بن محمد بن حنفی رفته و گفته است حق مهر مثل است زیرا که
 وی حقه کشته و طی اوبی هر سال غنیمت و باین رفته اند مهور و دلیل ایشان قیاس است و بهو کماتری و عن ابی سبله بن عبد الرحمن بن عوف الکرمی
 القرشی کلی از فقهای پیغمبر مدینه مشهور و رفیق از مشایخ تابعین و اعلام ایشان است در قولی و در قول دیگر احد السبعة ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام القرشی
 گویند همین کنیت نام اوست و وی کثیر الحدیث و واسع الروایة است سماعت دارد جماعتی را از اصحابه و از وی هم جماعتی گرفته و در سنن ابی یوسف و ابی داود و ابی حنبله
 عمر سعید بن یزید و ترجمه وی با بقیه فقهای مدینه در اتحاد النبلا نوشته ایم قال سالت عائشة رضی الله عنها زوج النبی گفت چه دیدم عایشه بانوی
 پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم که کان صدق رسول الله چند بود و مهر آنحضرت صلی الله علیه و سلم قالت کان صدق الله لا زواجه ثنی عشر شقة
 اوقیة گفت عایشه مهر آنحضرت مرزبان او را و از ده اوقیة بود و ثنی اوقیة نصف اوقیة نش و ثنی فنون و ثنی دینار و اوقیة بضم حمزه و سکون و او و کسراف و
 ثنی دینار و نیم در هم سنگ را گویند و این وزن اوقیة چهار است و این کلام محمول بر این است بر اکثر و اغلب و الا صدق صنفیه عتق بود و مثل اوست جویریة و خدیجه
 را به این مقدار مهر نمود و ام حبیبہ را پنجاشی از طرف آنحضرت صلی الله علیه و سلم چهار دینار و یک دینار و ده اوقیة و او را ده اوقیة و او را ده اوقیة و او را ده اوقیة و او را ده اوقیة
 روایت نموده اخرجه ابن ابی شیبہ من طریق طبرانی از انس که و و صد دینار بود و لیکن سندش ضعیف است و بهر حال این مقدار مهر تبرع بود برای اکرام
 رسول خدا و نبود بامروی صلی الله علیه و سلم لیکن آنحضرت آنرا مقرر داشت قالت اتذری ما الذنن قلت که گفت آیا درمی یابی چه چیز است من گفتم
 قالت نصف اوقیة گفت نصف اوقیة است و صراح گفته نش است و در هم سنگ که نیم اوقیة باشد و ثنی نصف هر خبر را گویند تا آنکه نش و ثنی نصف و ثنی
 فلتک خمس مائة درهم پس این مجموع پانصد درهم باشد و صد اوقیة رسول الله صلی الله علیه و سلم لا زواجه پس این کابین آنحضرت است
 برای زنان او و این نصاب صالح است بحسب عادت مردم عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و همچنین بعد از او و او داخل است و در بکرت و اجمع است برای
 خیر و در آن حصول ثروت اتباع است و واه مسلک فی صحیح و است در آن حکم فوهم شافیه گویند مهر متبرع هر قدر است تا سیاق و اقل مهر که بدان عقد صحیح شود و ذکرش گذشته
 و اکثر از حد نیست اجماعا قال تعالی و انتم اعد من قنطار و قنطار گویند یکبار و دو صد اوقیة و هم است قنطار معاذ و گویند از پزی پوست گا و قال ابو سعید الخدری
 و گفته اند مقدار مهر از شقال گفته اند صد طل زر و مهر خواسته بود که اکثر مهر را بر مقدار مهر از علج مطهره مقصود کند و زیاده را بسوی بیت المال رد سازد و در خطبه
 بدان میگویم نموده منی بروی روکر و احتجاج باینکه قنطار نمود پس رجوع کرد و فرمود حکم افقه من عمرو بن عیاس رضی الله عنه قال لما تزوج علی
 بن ابیطالب رضی الله عنه و کرم الله وجهه فاکتله رضی الله عنها هرگاه زنی گرفت علی فاطمه را که سیه سنای عالمین است و این در سنه ثانیة از هجرت در ماه رمضان
 بود و بنا کرد و ابوی در ذی حجه و زایید برای او سن حسین و محسن و زینب و رقیه و ام کلثوم را و مهور در مدینه بعد موت وی صلی الله علیه و سلم بسماه گذانی این قال
 بسطنا ترجمه ما فی الروضة النذریة و در اینجا برای ولادت محسن و ابی صحیح آورده باشد و الا شهوز خلاص این است و اما علم طیفه نظر قال له رسول الله صلی
 الله علیه و سلم اعطها شیئا فمرو علی را بنی صلی الله علیه و سلم بده فاطمه را چیزی قال ما عندی شیءی گفت علی نیست نزد من چیزی قال فاین در حدیث
 الخطیبة فمرو پس کجاست زره خطیة تو پس و آن زره را بفاطمه خطیة بضم حای محله و فتح طانست بسوی خطیة بن حارث است که بطنی از عبد القدیس بود
 زره را میساخت گذانی نهایت سمیت بزرگ لانا خطم السیوف و از حدیث است بحسب تقدیم چیزی از مهر برای جبر خاطر و بهر چه معلوم شد و همین است معروف نزد
 کافه مردم و معارض نیست باین حدیث عایشه نزد ابن ماجة و ابو داود که گفت امر کرد ما را رسول خدا صلی الله علیه و سلم باینکه داخل کنم زنی را بر زوجه او
 پیش از اینکه بدو را و چیزی زیر که دال است بر عدم وجوب تقدیم پس منافی است باش نباشد و در نسل گفته حدیث عایشه و ال است بر نیکیه شرط نیست و صحت
 محکم تسلیم زوج مهر را بر زوجه قبل دخول و لا اعرف فی ذلک خلافا و در حدیث روایت ذکر اعطای زوج یا غیره نیست و وارد شده است و همین حدیث علی

روایتها که گفته اند روایه ابو داود و مسکت عنه و المنذری و صححه الحاکم و فی روایه فاعطاها و غنم دخل بها اخرجه ابو داود و غنم عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايما امرأه تلكت على صداق او جاء او عاق قبل عصمة النكاح فهو لها كبر تمام زن که نکاح کرده مهر یا بر عطا یا بر عده پیش از عصمت نکاح پس آن مهر و عطا و عده مهر و راست و وی مالک است یعنی هر چه پیش از عقد داده است یا عده داد آن کرده است و در مهر حاضر نیست آنکه از آن زن و جهیزت اگر چه از نام غیر او داده باشد مثل پدر یا برادر و همچنین هر چه نزد عقد پدر و در مسله خلاف است مالک عمرو بن عبد العزیز و ثوری و ابی عبد الله بن ظاهر حدیث رفته اند ابو یوسف گفته اگر قبل عقد ذکر غیر کرده است مستحق وی آن غیر است نه این زن و همچنین ابو حنیفه گفته که شرط لازم است برای نکر از اب و اخ نکاح صحیح است و شافعی گفته اگر نام غیر برده است تسبیح فاسد است و زن مستحق مهر مثل است در نهایت المجتهد گفته سبب اختلاف ایشان تشبیه نکاح با بیع است درین امر پس هر که آنرا تشبیه بکلیل داده که بیع میکند و برای خود با شرط نماید وی گفته نکاح جائز نیست چنانکه بیع جائز نیست و هر که نکاح را درین باب مخالف بیع دانسته است وی قائل بوجاهت است تا تقریق مالک پس بهمت آنست که در عقد نکاح متهم است با اینکه شاید برای نفس خود شرط کرده باشد بنا بقضایان از مهر مثل و بعد عقد نکاح و اتفاق بر مهر متهم است انتهى و در کتب گفته این تعلیل کرد و حدیث ذکر نمود زیرا که در وی مقال است و آنچه زوج موافق عروت میداد از آنچه برای مالک است مثل طعام و نجوان پس اگر در عقد شرط کرده شده مهر باشد و آنچه پیش از عقد داده است اجماع در آن بشرط بقای آن صحیح است اگر در عادت تسلیم آن برای تلف است و اگر تسلیم برای بقا است رجوع و فحیت وی باشد بعد از تلف مگر آنکه از تزویج متمنع شود که در خصوص رجوع بقیمت و در طهرین باشد جمیعاً و اگر زن بمهر و یا انگیس از تزویج با او باز نماند پس رجوع در شی باقی و مسلم للبقا است و در تالف قبل وقت متاخر تلف نه جز آن و اما کان بعد عصمة النکاح فهو لمن اعطاه و چیزی که باشد بعد عصمت نکاح پس آن مکرسی است که داد آنرا برابر است که زوج باشد یا ولی یا غیر او و برابر است که میباید یا بدیهه رافعی حال اگر زن طعام و لویه عرس بزوج فرستاد و در عقد آن را شرط کرده پس تناول از آن مرقابت و غیر هم را جائز است زیرا که وی تسلیم آن شرط کرده بود نه آنکه مالک زوج باشد و عروت معتبر است در آن و احق ما اگر الرجل علیه ابنته او اخته و منرا و اترین چیزی که بزرگی کرده شود و در آن دختر یا خواهر او است یعنی خسره بوجه مستحق اگر ام اند و در ذیل گفته در وی دلیل است بر بشرعیت صلح اقارب زوج و اگر ام و احسان با ایشان و بر نیکی این احوال است مراشان و نیست از قبیل شورش و محرمه مگر آنکه متمنع شوند از تزویج مگر بدان روایه احمد و الاربعة الا الترمذی یعنی ابو داود و دینانی و ابن ماجه و مسکت عنه ابو داود و اشارة المنذری الی انه من روایه عمرو بن شعيب وفيه مقال معروف و عن حفصة بن قيس بن اوشيل بن مالك بن بني بكر بن النخع النخعي روایت دارد از عمرو بن مسعود تابعی طویل که میر معتبر است در زمان آنحضرت و ولادت یافته از یاران بزرگ ابن مسعود است و ششترش و محبت او و علم او و سخن مستمان است احدی و تین عن ابن مسعود روایت میکند از ابن مسعود انه سئل عن رجل تزوج امرأة که وی پرسیده شد از حکم مروی که نکاح کرده زنی را و در فیض لها صداق و تسبیح تعیین نکرد و مقر نمود برای آن زن مهر را و لم یدخل بها و دخل نکر و آن مرد بآن زن حتی مات تا آنکه مرد آن مرد فقال ابن مسعود پس گفت ابن مسعود بعد از آنکه اجتهاد کرد و تا یک ماه لها مثل صداق نسائها مگر آن زن راست اند و در زمان قوم و از اخوات و عمت و بنات که مشارک اند و در مال و جمال و ثنایات و بکارت لا و کس نیست نقصان و تقیص و کس بفتح و او و سکون کاف و بین مملد و در آخر کم شدن و کم کردن و لا شطط بفتح شین مجبه و و طای مملد نیست زیادت یعنی مهر مثل واجب است بی زیادت و نقصان و علیها العدة و بزرگان عدت اگر چه دخل نکرده و لها المیراث و مکران زن راست میراث آن مرد و چون آن حکم کرد و این مسعود گفت اگر صواب باشد آنچه گفته ام پس از عدت است و اگر خطاست از من و از شیطان و خدا و رسول میبر و منزه اند از آن فقام و غفل پس ایستاد و عقل بفتح سیم و سکون عین مملد و کسوفات بن سنان

جاری بود جمیع مهرنشان دخول اخراج احمد و ابوداد و اشار الی ترجیم وقفه و اخراج الشافعی با انما صنف در تحفیه گفتند وی موسی بن سلیمان است
و وی ضعیفست و مرویست موقوفه او این اقویست انتی پس می بایست که اشارت بسوی ضعف او میکرد و بوقع و عن عبد الله بن عامر بن
ربیعۃ هو ابو محمد الحنزی یفتح عین و سکون نون و زاء و نسب و خلاف کثیرست در وقت قبض آنحضرت صلی الله علیه و سلم چهار یا پنج ساله بود و فاشش رسته
و پنج یا سه مهنه بود و عن ابیه روایت میکند از پدر خود عامر بن ربیع و وی صحابی قدیم الاسلامست صاحب دو هجرت حاضر شد بدروم به شاه مردان البغی
صلی الله علیه و سلم اجازت نکاح امرأه بدستیکه آنحضرت رو داشت نکاح زنی را زنی فزاره بفتح فاء و اوا تم قبیله است علی فعلین بر و نعل و گفت آن زن
آیا را نمی شنیدی تو از نفس خود و مال خود دید و فعل یعنی نفس خود را در بدل این دو پایش را دی گفت گری خوشنودش و حدیث دلیلست بجهت گردانیدن
مهر چیزی که ثمن و شته باشد اگر چه شیعی باشد و گذشته است آنیکه هر چه ثمن گردانیدن آن صحیحست مهر ساختن آن هم صحیحست و مرویست موقوفه برای آنچه در غیر
این حدیث وارد شده که تصرف نکند زن در مال خود و اگر برای زوج خود و این حدیث بجهت ایست و خفیه آن را بر مهر جعل محل میکنند اخراج الترمذی و احمد
و ابن ابی عمیر و صححه و خولفت ای الترمذی فی ذلک ای فی التصحیح و عن سهل بن سعد رضی الله عنه قال زوج للمبني صلی الله علیه و سلم
و جلا امیة بخاتم من حدید گفت سهل زنی را و آنحضرت زنی را بر انگشتی از آهن چنفت گفته و او را انداخت و در اقل مهر ثواب نیست و این پنج
شی از جمله حدیث جابر و عامرست که گذشته است حدیث ابی ایوب مرفوعاً از ابن ابی شیبہ بن سحیل مدینه فی النکاح فقد تحمل حدیث ابی سعید زود اقطی بالفظول
علی سواک من اراک یا قوا شی که درین باب آمده حدیث جابرست نزد مسلم کاستمع بالقبة من التمر و الدقیق علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم اخراج
الحاکم و گذشته است حدیث سهل در و ابیه نفس بطوله در و اهل نکاح و مرویست که آنحضرت امر کرد مخاطب آن زن را با تمام خاتم حدید و وی نیافت
و ترجمه کرده و او را بر تعلیم چیزی از قرآن پس اگر مراد باین همان حدیثست پس مهر گردانیدن خاتم حدید با تمامست که اعرفت و اگر مراد غیر اوست پس
مختلست لیکن بعد است زیرا که ضعف میگوید و هو طرف من الحدیث الطویل المتقد منی و اائل النکاح و این گوشت از حدیث طویلست
که در و اهل کتاب النکاح گذشته و بر تقدیر یک مراد همان حدیث باشد تا ویش آنست که آنحضرت اذن داد و گردانیدن مهر خاتمی از حدید اگر چه عقد بر آن تمام
نیست بکذا فی السبل و باجملة احادیث باب ناظر اند و صحت بودن مهر تعلیم قرآن و عشق معتقد و سولق و تمر و تعلیم و شقیه مثل انگشت آهن نیز که قیمت بسیار
و وزن نوات از ذهب و جزآن در ذیل گفته ان کل ما لقیتم مع ان یکون مهر او عن علی رضی الله عنه قال لا یکون المهر اقل من عشرة درهم
گفت نمی باشد کابین کمتر از ده درهم چنانکه مذکورست و این معارضست با حدیث مقدمه مرفوعه و اله بر حجت گردانیدن مهر شیعی صحیحست و این امر
نکاح کما عرفت اخراج الدارقطنی موقوفاً و معذانی سند لا مقال زیرا که در سندش غیر بن عبیدست احمد گفته کان یضع الحدیث و مرویست
از حدیث جابر مرفوعاً و در سندش حجاج بن ارطاةست و هم بشر مذکور و این هر دو ضعیف اند و عن عقبه بن عامر رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم خیر الصداق الیسره بهت کابین آسان تر اوست بر مرد و مرویست بطلالتست بر کتاب تخفیف مهر و بر آنکه غیر
آسان خلاف اینست اگر چه جائز باشد که اشارت الیه لآیه الکریمه فی قوله و انکم خدش فظاً لکذا شت نهی عمل از حالات در مورد و روایتی قرات
ابن حویر من ذهب در آیه مذکور آمده اخراج عبد الرزاق و له طرق بالفاظ مختلفه و جمیل که مراد بنمیر برکت زن باشد اخراج ابو داود و صححه الحاکم
و در حدیث عایشهست بزرگترین نکاح از روی برکت آسانترین است از روی باروگرانی و تعب و مشقت در تمهید باب آن رواه ابی نعیم فی شعب
الایمان والطبرانی فی الاوسط و در سندش ضعیفیست و رواه احمد و ابن ابی حاتم و عظم النکاح بركة الیسره مؤتمنه و بود کابین فاطمه جلیل رضی الله عنهما چا و صد
در هم کازد و از ده او قبیله چیزی کمست و عن عائشه رضی الله عنها ان عمره بنت الحنظلان گفت عایشه برستیکه عمره دختر جوی بفتح جیم و

زودی که چسبیده بودند تن وی یا جامه وی از طیب عروس عفران یا از عقیقه آن و در بعضی روایات تمسین صغره بر دماغ و عفران آمده پس مخمس نبی از عفر
باشد مترتوج را و مروی است بخوار آن در شب با زمالک و عطای مدینه بدلیل غنوم نبی ثابت در احادیث صحیحه مثل لایقبل احد ملوثة رجل فی جسده شی من الجن
و گفته اند این غنوم است مقاوم نبی ثابت در صحیح نبی تواند شد قصه عبدالرحمن پیش از نبی در اول هجرت بود و تخیل که این هجرت از جانب بن او بود که جمعی پیوسته
نه آنکه بقصد خود ستایش کرده باشند و روح بدلتووی و عزاء للمحققین و بنی علیه الدیناوی و آبوضیفه و شافعی و من تبعها منع کنند از آن در جمله فقال اهدا
پس رسید آنحضرت چه چیز است این اثر نبی سبب آن چیست و از کجاست قال یا رسول الله انی تزوجت امرأة گفتای رسول خدا بستریکه من نکاح کرده ام
زنی را علی و ذن نوا من ذهب بر وزن وانه خرا از طلا گفتند مقدار آن در آن روز چهارم دنیا بود و این را کرده اند بکلمه نوی متر مختلف است آنرا بسیار
سوزون ساختن یعنی چه و گفته اند نواة من ذهب عبارت از پنجم است در اصطلاح اهل حساب که سه دویم باشد میشود و از سیم و چهارم اختطای و اختاره الا زهری و دیگران
عیاض عن اکثر العلماء و مؤید است روایت بیعی که وزن نواة از ذهب قیمت کرده شده پنجم در روایتی نزدیکتی از قتاده تقویم آن بسوم و ثلث آمده که بنا بر
سبعین است لیکن جزم بر احمد و بعضی سه نیم در بعضی سه ربع در بعضی گشته اند و بعضی با لک گفته اند که نواة نزد اهل مدینه ربع و دینار است و در روایت طبرانی از انس آمده که گفت
اندازه کردیم آنرا ربع دینار و شافعی گفته نواة ربع نرس است و نش نصف اوقیه و اوقیه چهل درم پس یک نواة پنجم باشد و گفته اند اقال ابو عبید و جزم ابو عوانه و آخرین
قال فبارک الله لك گفت آنحضرت پس برکت و بر خدای تعالی متر از این دلیل است بر آنکه هر س ادا علیه برکت کرده میشود و دریافت عبدالرحمن برکت دعوت نبوت
تا آنکه گفت لقد راיתי فی اول وقت حمر الرجوت ان اصیب ذهباً و فضة رواه البخاری عنه فی آخره الروایة اوله و لو بشارتکم کن و اگر چه بگو سفندی باشند این
عبارت بلای بیان تعلیل دشمنی هر دو آید و گفته اند که مراد در اینجا کثرت است یعنی اگر چه بیشتر هم خرج شود مکن زیرا که بودن شاة در آن زمان قلیل بعد است و عبدالرحمن در آن
زمان بعد غنائم رسیده بودند چنانکه از احادیث معلوم میشود و ولیمه سیکر و ند بسوق و حیدر و امثال آن متفق علی و اللفظ المسلم له طرق فی المعجمین و السنن و حدیث بک
بر وجوب ولیمه و عرس و این گفته اند ظاهره و قول موهلن الشافعی فی الامم و ال است و از روایت احمد از حدیث بریده که گفت آنحضرت چون خطب کرد علی فاطمه را الا بدست
از ولیمه و سندنش لباس است و این دال است بر لزوم ولیمه و این در معنی وجوب است و ابو الشیخ و طبرانی و را وسط از حدیث ابی هریره آورده مرفوعاً الولیة حق و سخته نمون
و معنی و لم یحب فقهی و ظاهر از حق آنست که واجب باشد و اجماع گفته سنت است و جمهور گویند و مندوب است و این بطلان گشته نمیدانم احدی را که واجب گفته باشد آنرا
گو یادی عارت باین خلاف نشده و استدلال جمهور بقول شافعی است که گفت نمیدانم که امر کرده شده باشد کسی بآن جز عبدالرحمن و نمیدانم که ترک کرده باشد آنحضرت و ولیمه را
و از اینجا استناد عدم وجوبش کرده اند و دلیل گفته و لایحقی مافی و اختلاف کرده اند و وقت ولیمه را زودی از شافعی گفته نزد دخول است و این بسبب گفته منقول از فعل و
صلی الله علیه وسلم بعد دخول است گو یا اشارت بقصد تزوج آنحضرت بزیب بنت جمش میکند قبول آنست که گفت صحیح که و آنحضرت عروس بزیب و خواند قوم را و بیقی برین
ترجمه باب کرده و گفته باب وقت الولیة قاضی عیاض گفته اصح نزد مالکیه است بعد دخول و جماعتی گفته نزد عقد و اما مقدار ولیمه پس ظاهر حدیث در آنست که نقل
مجهزی یک شاة است کمتر از این خود نباید امانا بت شده که آنحضرت ولیمه ام سلمه با نقل از یک شاة کرده و بزیب یک شاة و انس گفته ولیمه نکرد و بر غیر زینب زیاده از آنچه بردی
کرده و لیکن ثابت شده که بر میونه بنت الحارث زیاده بر آن کرده گو یا مل و انس بکت طعام ولیمه زینب است که مردم در آن نان و گوشت شکم سیر خوردند و این در معنی ولیمه
وی نبود قاضی عیاض گفته اجماع کرده اند بر آنکه حدیث برای اکثر آن و اقل آن یک شاة است و هر چه پس آید کافی است و تحب بر قدر حال است و اختصار کرده اند و نگار
ولیمه زیاده بر روز و چنانکه باید و عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دعی احدکم الی ولیة فلیاتها
چون خوانده شود یکی از شما بسوی ولیمه پس باید که بیاید آنرا و اجابت دعوت همیشه سنت است و در ولیمه او که و ساقط میشود و وجوب بودن طعام از شبهه و غیر
افعی و وجود غنشینان بدی باشد دعوت بسبب ماه یا برای تعدادی بر باطل یا وجود نکرات و اجابت دعوی مکروه است متفق علی ما یخبره دال است بر وجوب

اجابت ولیمه و حدیث ثانی لمسلم که مسلم راست یعنی اذاعا احدکم اخاه فلیجب عرسا کان او نحوه وقتی که بخواند یکی از شما برادر خود را پس باید که
اجابت کند عرس باشد یا نماند آن چنانکه برای حقیقه گویم ابراهیم درین روایت مطلق طعام است دالست بر وجوب اجابت هر دعوت و نیست تعارض میان
هر دو روایت اگر چه از یک راوی است زیرا که احتمال دارد که گاهی اقتصار بر بعض حدیث کرده باشد و گاهی به تنقایی آن نموده یا آنکه این لفظ از بعض روایات آن
باشد و در فحش ظاهر و بعضی شافعی بظاهر و اجابت را مطلق واجب گفته و در علم این جزم نیست کلامین قول جمهور صحابه و تابعین است و بعضی در ولیمه عرس و غیر آن
فرق کرده اند این عبد البر و قاضی عیاض و نووی اتفاق بر وجوب اجابت ولیمه نقل کرده اند و جمهور شافعی و حنابلہ تصریح بر فرض عین بودن آن نموده و نفس
علیه مالک و بعضی فرض کفایه گفته اند و کلام شافعی دلالت دارد بر وجوب اجابت در ولیمه عرس و بر عدم خصت در غیر آن زیرا که گفته اتیان دعوت ولیمه عرس
و ولیمه که آنرا ولیمه عرس گویند و هر دعوت که در آن مرد را بطلبند ولیمه است و خصت نمیدهم احدی را در ترک آن و اگر ترک کند آن را ظاهر نشد مگر که وی عاصی
چنانکه در ولیمه عرس ظاهر شده انتی و بر قول وجوب او این دقیق العیة و شرح المام گفته جائز است ترک اجابت بنا بر اعدا و بعضی ازین بالاکذشته و از انجمله
آنکه در اینجا منکری باشد از خبر یا لوی یا فرار حرم یا ستر حجابیت یا صورت در خانه یا باشد و رسوم و چون این اعدا و ثبوتی بر قول وجوب است پس بر قول منذب
بالاولی باشد و اینها ما خود اند از علماء مات شرعیة و قضایای و اقامه صحابه را چنانکه در بخاری است که ابو ایوب را این عمر دعوت کرد وی در خانه پرده برد و یار دید
این عمر گفت زنان درین کار بر ما غالب شدند وی گفت من کنت انشی علیه فلم اکن انشی علیه کلام الاطعم ملک طعاما و بشت اخراج البخاری تعلیقا و معمله احمد
و سنن و طبرانی از سالم بن عبد العبد بن عمر مانند آن آورده و امام احمد در کتاب الکزب آورده که مردی عمر را در عرس خود طلبید خانه او مستور بود و بکر و زاین عمر
ای فلان که حبه را در خانه خود کی آوردی بعد صحابه را که با وی بودند حکم فرمود تا هر یکی به تنگ آن کرد و درین حدیث دلیل است بر تحريم ستر حجاب او و ابو داود و ترمذی
ابن عباس مرفوعا آورده لا تستروا الجدر بالثیاب و در وی ضعف است و حاورا شاهد است و بیقی و غیره از حدیث سلمان موقوفه آورده اند که وی الحاکم است و بیوت کرد
و گفت خانه شما که محرم است یکمبه نزد شما آمده و گفت ندرایم در آن تا آنکه دریده شود و در سایه خلافت جماعتی جزم تحريم ستر حجاب کرده و جمهور شافعی بر این که مکروه
و مسلم اخرج کرده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ان المسلم یا مران نکسو الحجارة و الطین و کشید پرده را تا آنکه درید او را و قصه معروف است در سبل السلام گفته
و قد کانت ثقیانی بذا رساله جواب سوال فی مدة قدیمه و طبرانی در اوسط از حدیث عمران بن حصین آورده که نبی رسول الله صلی الله علیه و سلم عرجا به طعام الغافقین
و نسائی از جابر مرفوعا روایت کرده من کان یومن بالاسد و الیوم الآخر فلا یقع علی مائدة یدار علیها الخ و شدش حید است و آخره الترمذی مرفوعا چه آخر من جابر و فیه
منع و آخره احمد بن حنبل در حدیث عمر و باجملة دعوت یقینی اجابت است و حصول منکر مانع پس مانع و مقتضی متعارض شدند و حکم مانع راست و حکم ایجابی
رحمی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم شر الطعام طعام الولیة یعنیها من یا تیهها بدترین طعام طعام ولیمه است منع مکروه شود
آن را کسیکه می آید و یعنی از فقر چنانکه حدیث دیگر ابو هریره است شر الطعام طعام الولیة یعنی لها الاغنیاء و تیرک الفقراء رواه مسلم و حدیث ابن عباس است
نزد طبرانی بشر الطعام طعام الولیة یعنی الیه الشبعان و یمنع عنه الجوعان و از اینجا معلوم میشود که اگر دعوت شامل هر دو فرق باشد شریعت از وی زائل شود
و مراد بولیمه عرس است زیرا که در عدم تقید به عرس همی همان ولیمه میشود و یدعی الیهام یا باها و خوانده میشود و بسوی او کسیکه ابا میکند آنرا این
جملة ستانف برای وجه شریعت طعام است و من لم یجب الدعوة فقد عصى الله و رسوله و کسیکه ترک کند اجابت دعوت را پس تحقیق بی فرمانی کند
خدا و رسول او را و حدیث ظاهر است در وجوب اجابت دعوت بر تقدیر عدم وجود مانع اگر چه بسوی شر طعام بود زیرا که طلاق عصیان نمی شود مگر بر ترک
واجب و ترک الاوطار گفته ظاهر و وجوب است بنا بر او و مراد به اجابت بغیر سارف و گردانیدن غیر مجیب عامی و این در ولیمه عرس در غایب ظهور است
و در الاثم و دیگر اگر اسم ولیمه شرعاً بر آنها صادق آید انتی و کلام بدان گفته شد اخراج مسلم و البخاری نحوه و هم روایت است از ابو هریره رضی الله عنه

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اذبح احدكم فليحطب وقمى که خوانده شود یکی از شما بسوی طعام هر طعام که باشد یا طعام ولیمه پس باید که اجابت کند و حاضر شود برای نگاهداشت خاطر مسلمان و در طعام خوردن اختیار و در افان کان صاندا فلیصل پس اگر باشد روزه دار پس باید که نما گذارد تا در افضل کون و اهل طعام را برکت آن حاصل و شامل گردد و یاد عا کند برای اهل طعام به نفرت و برکت و به قال مجبور و ان کان مقطرا فلیطعم و اگر باشد افطار کننده پس باید که بخورد و صوم اگر صوم فرض است افطار حرام است بلا خلاف و اگر نفل است جائز است و اگر عدم افطار شاق باشد به حساب دعوت افضل است نزد اکثر شافعیه و بعضی متاخره و الا صوم افضل پس بدو روایی مطلقا افطار را استحباب گفته و این برای کسی است که خروج از صوم نفل تجویز میکند و هر که استمرار بر آن بعد تکلیف واجب می بیند نزد او جائز است و ظاهر حدیث و وجوب اکل است و علماء در آن خلاف دارند اصح نزد شافعیه عدم وجوب اوست و طعام ولیمه و جز آن بلکه واجب حضور و اجابت است فقط و گفته اند واجب است بنا بر نظر اهل هر موقل آن یک لقمه است نه زیاده و هر که قائل به وجوب نیست گوید ابر برای ندب است و قرینه صافیه بسوی آن حدیث آئیده است اخرجه مسلم ایضا و له من حدیث جابر رضی الله عنه نحوه و قال ان شاء طعمه و ان شاء ترک پس اگر خواهد خورد و اگر نخواهد خورد پس سنت یا واجب حضور باشد نه اکل و غیره صائم را اکل استحباب است و الحدیث الفاظ عنده تا چه تغییر دلیل عدم وجوب است و لهذا آن را مصنف عقب حدیث ابی هریره آورده و عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم طعام الولیمة اول یوم حق طعام ولیمه و زاول حق است یعنی واجب است یا سنت مکه که یا مندوب و طعام یوم الثاني سنة و طعام روز دوم سنت است و برای تکمیل حقیقت نقصان که در روز اول واقع شده و تکمیل آن استحباب و طعام یوم الثالث سنة و طعام روز سوم سمع است بضم سین و سکون میم یعنی برای آنست تا مردم بشنوند و بدین سمع سمع الله به و به که بشنوند مردم را و شنوگر و اند نفس خود را بکرم و عطا و سخاوت برای خود و شنوگر و اند و اندای تعالی روز قیامت میان اهل عرصات که مرئی و غیر مرئی و که از است یا در دنیا بضعیف کنند و جزای همه و باید بدین مقصود آنست که خدای تعالی هرگاه نعمتی بر بنده خود افاضت نمود و افاضه کرده و بنده را باید که در برابر آن شکر کند و اظهار نماید و بمرحم احسان کند و لیکن از خدا احتیال تجاوز نماید تا بعد اسراف و سمع و ریاضت که آن مرضی حق نیست و حدیث و دلیل است بر شریعت ضیافت در ولیمه در روز پس روز اول واجب است چنانکه لفظ حق که بمعنی ثابت لازم است افاده آن میکند و روز دوم سنت است یعنی طریقه مستمره معا و مردم که در آن نفل را یا تسبیح نیست و روز سوم را یا سمع است پس نفل آن حرام باشد و اجابت آن نیز همچنین بود و بدین انداکثر علما تودی گفته چون ولیمه کند روز سوم اجابتش مکروه باشد و در شافعی مطلقا واجب است و استحبابش همچو استحباب آن در روز اول و جماعتی گفته مکروه نیست روز سوم برای غیر مدعو در روز اول دوم زیرا که اگر دعوم مردم کشند و در یک روز جمع بکنان شاق است و هر روز فتنی را دعوت کرد این را یا سمع باشد و در یک گفته و نیز اقرب و میل بخاری بعد از باس ضیافت تا هفت روز است چنانکه گفت باب حق اجابت الولیمة والدعوة و من اول لم یسعه ایام او نحوه و لم یوقت النبى صلى الله عليه وسلم یوما ولا یومین و درین ترجمه شارت است باخرج ابن ابی شیبة از طریق حنفیه بنبت سیرین که گفت هرگاه مزاج کرد پذیر من دعوت کرد مردم را هفت روز در روایتی هشت روز و این اشاره کرد بخاری بقول خود او نحوه و در قول وی لم یوقت دلیل است بر عدم صحت حدیث باب نزد وی قاضی عیاض گفته اصحاب ما برای اهل سمع تا هفت روز است و گفته اند که یا مالکیه بدلول کلام بخاری اخذ کرده اند و در نیک گفته لا یخفی ان احادیث الباب بقوی بعضها بعضا فتلحق للاحتیاج بها علی ان الدعوة بعد الیومین مکروهة انتهى و رواه الترمذی و استغریبه زیرا که گفت لا نعرفه الا من حدیث زیاد بن عبد الله البکائی و بکثیر الغرائب المناکیر و گفت داؤد طنی متفرد است بدان زیاد از عطا الزمان السائب ابی عبد الرحمن سلمی از ابن مسعود و زیاد و مختلف است در مزاج به یومین و معتدک سماع او از عطا بعد از خلاط در وی است و رواه البیهقی بن روایت ابی سفیان عنه و در سندش بکر بن حننیر ضعیف است و ذکره ابن ابی حاتم و الدارقطنی فی العطل من حدیث الحسن بن علی بن عثمان بن اسلم بن الحسن بن عیین بن

از خوشی بن حرب و ابن عباس روایا الطبرانی فی الکبیر و سنن ابی یوسف و مصنف کوبیا بطریق در زری گوید و رجاله رجال الصحیح و در گفته چون مصنف زیاده
 مختلفه فیو سماع او از عطاء بن یشیج و یسیر ابن قول که رجال او رجال صحیح اند صحیح باشد و لیکن گفته و لا تشاهد عن انس عند ابن ماجه و او را کتاب
 از حدیث انس نزد ابن ماجه و سندش عبداللک بن جهمین غشی و سطحی است و وی ضعیف است و در گفته و فی الباب احادیثی از عطاء بن یشیج لیکن بعضی از وی
 بعضی است پس صالح اجتماع باشد که معرفت و عن صفیه بنت سبیبه بنع شین و سکون تحیه و بموضه بن عثمان بن ابی طلحه محب از بنی الدار گفته اند که
 آنحضرت را دیده است پس حدیث از امیر اسیر صحابه باشد زیرا که وی در ترویج این زن حاضر نشد و بنا بر آنکه ترویج در مدینه بود و وی در مکه طفل بود و استوار شده و در آن
 گفته صحیح نشده است روایت می و ابن سعد و ابن حبان او را در کتاب الثقات از تابعیات شمرده و باقی بود تا زمان ولید قال اوله النبی صلی الله علیه وسلم
 علی بعض نسائه گفت صفیه و لم یکره آنحضرت بر بعضی از زنان خود مصنف گفته واقف نشدم بر نام این زن مری یا و اقرب آنست که ام سلمه باشد و روایت ابن سعد
 از شیخ خود و اقدی بسند صحیح میوید و است و در سبل گفته و درین باب حدیثهاست دال بر آنکه وی ام سلمه است و ابن کثیر گفته اند که ولید علی با فاطمه بود پس مراد بعضی از
 کسی است که منتسب باشد بسوی او فی الجمله اگر چه خلاف متبادر است و دال است برای او روایت طبرانی از حدیث اسامه بنت عیس که گفت و لم یکره و علی بن ابی
 پس نبوی و هیچ ولیمه در آن زمان طفل از ولیمه او نه من کرد و در نزد وی بودی بر قدری از جو و شاید مراد و مد باشد که نصف صماع است و منطبق میشود بر قصه
 باب چنانکه گفت بمقدون من شعیر بر دما و جو نسبت ولیمه بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بطریق مجاز باشد بجهت آنکه جو بیهودی آنحضرت و او را بجهت دیگر
 ولیکن مخفی نیست که این تکلف است و مانع نیست از آنکه ولیمه کند آنحضرت بدو و در و هم علی بدو و مذکور در نجاشیه و ولیمه آنحضرت است اخراج البخاری بکذا
 مرسل او در وی دلیل است بر آنکه اقل از گوشتندی هم و ولیمه کافی است و اگر این ثابت نمی بود حدیث اولم و لم یثا افا و عدم کفایت اقل از شاه سیکر و لیکن
 این امر و خطاب واحد است و در تناول آن غیر خود را خلا فی معروف است در اصول و عن انس رضي الله عنه قال قام النبی صلی الله علیه وسلم
 بن خیدر و ولد لیل الیال گفت انس اقامت کرد آنحضرت میان خیمه و مدینه شب یبئی علیه بصفیه بنا کرده میشد بر آنحضرت بصفیه
 فدعوت المسلمين الی ولیته پس خواندم مسلمانان را بسوی ولیمه آنحضرت فدا گمان فیها من خبز و لا لحم پس نبود در آن ولیمه از تنان و نه گوشت
 و مساکان فیها الا ان ام کلثوم و فاطمه و ولیمه مگر آنکه امر کرد آنحضرت بگستردن سفرای چرم و انطاع جمع فطخ بکسر ففتح نون و سکون و تحریک طاء چار
 لغت است فبسطت پس گسترانیده شد و سفر با فالتی علیها پس انداخته شد بر آن انطاع التمر و الا قسطا و الصحن فخرضا با قسطا ففتح همزه و کسر قاف
 قروت سخن ففتح سین و سکون میم و فن و در روایتی آمده که ولیمه کرد و بروی بکس ففتح حاء و سکون تحتانیه طعامی است که ساخته شده و از خرد و تقان در سخن
 و گاهی بجای قروت تقان اندازند و مثل حلوا چیزی میشود و در باب المعجزات از شکوة آمده که ام سلیم برای آنحضرت حبس فرستاد و ولیمه صفیه کند غرض که
 مجموع این چهار که تمواقط و من باشد حدیث نامن و متفق علیه و اللفظ البخاری در وی اجزای ولیمه است بغیر شاه و بنا بر آن در سفر و تاثیر جدیده
 بسره روز و اگر چه در سفر باشد و عن رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم روایت است از مروی از یاران آنحضرت و جهالت نام صحابی
 قانع نیست زیرا که صحابه هر مدول اند و سبیل نسل و تخفیف تعرض بنام این صحابی نکرده قال اذا اجتمع الداعیان فاجبوا قریبها با با و قتی که جمع شوند و
 داعی یعنی دو کس دعوت بسوی طعام کنند پس اجابت کن آنرا که نزدیک تر است در وی از در تو و در مسالکی قرب باب معتبر است نه قرب منزل فان سبق
 احدهما فاجب للذی سبق پس اگر غشی کند یکی از آن دو کس پس اجابت کن آن کس که غشی کرده است و دعوت و خطاب بر این در وقتی است که جمع
 میان هر دو دعوت اتحاد وقت و مانند آن ممکن نباشد مثل معرفت و صلاح و صحبت و حقوق دیگر و گفته اند که از معجزات اجابت یکی از دو داعی است بودن
 رحم یا از اهل علم یا فاعی یا قرابت از بنی صلی الله علیه وسلم و او احو و ابی داود و سنن ضعیف بود و تخفیف گفته ان اسنادها الضعیف و ضعیف است

لیکن برجال سناورش موثق اند و نمیدانیم که وجه ضعف سندش چیست زیرا که ابو داود آنرا از بنیاد بر سر از عبد السلام بن حرب از ابی خلد و الانانی از ابی اعلی
الاودی از حمید بن عبد الرحمن الحمیری عن رجل عن اصحاب البقی صلی الله علیه وسلم روایت کرده و اینهمه را این حدیث توشیح کرده اند الا ابو خالد و الانانی که هر دو
اختلاف است ابو حاتم توشیحش نموده و احمد و ابن معین و ابی اسحاق به گفته و ابن حبان لا یجوز الاحتجاج به فرموده و ابن عدی گفته فی حدیثین الا انه یکتب حدیث
و شریک گفته کان مرجعنا پس حدیث بر سبب ضعف ظاهر الوقف است و در وی دلیل است بر آنکه احمق با جابت است و اگر مستوی شوند تقدیر کرده شود
جار و جار را مرتبه است پس احمق ایشان اقرب است از روی باب و اگر مستوی شوند قرعه انداخته شود میان اینها انتهی گویم ضعف حدیث از جهت اختلاف
در ابی خالد است و گویا مصنف ترجیح بخیر بر تقدیر کرده حکم بضعف نموده و گفت مدواه ابو نعیم فی معرفة الصحابة من وایه حمید بن عبد الرحمن من ابیه و ولد له
فی البخاری من حدیث عایشه قبل یا رسول الله ان لی جبارین غالی ایما اهدی قال الی اقربهما منک با کدر نیل گفته تاثیر اقرب به مدیه دلالت میکند بر آنکه وی
احق است از بعد و احسان کردن بسوی او پس احمق باشد با جابت دعوت با اجتماع هر دو در یک وقت و اگر یکی تقدم کرده اولی باشد با جابت از دیگر بر است
که سابق اقرب بود و البقی پس قرب اگر چه سبب تاثیر بود لیکن معتبر نیست مگر با عدم سبق و چون سبق یافته شود اعتبار قرب نبود و در صورت استوار در قرب و بعد
دار با اجتماع در دعوت قرعه انداختن است انتهی و عن ابی حنیفه یتقدیم یوم غنیمه بر ما یوم غنیمه و سکون یا قبل قال نام او و هب بن عبد الله السوائی
بضم سین و تخفیف و او منسوب است بسواده بن عامر از صفار صحابه بود در وقت رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلوغ نرسیده و لیکن طماع دارد از وی و در حدیث
کرده اند از وی و علی رضی الله عنه او را در کوفه بر بیت المال گذاشته بود و تا سه شنبه او را پایا و حاضر شده وفات او در سنه اربع و عین در کوفه بود و رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا اکل متکلیا نمی خورم من طعام را که می کرده در نماز آورده که عارض چنان پندارند که مراد متکلی اکل و معتد بر یک
پهلوس است و چنین است بلکه مراد اینجا متکلی بمعنی معتد بر فراشی است که زیر دست و پهن کن و مستوی بر فراش نشسته متکلی است و خطاب با و نووی گفته متکلی بمعنی متکلی
در جلوس خواه چهار زانو بنشیند یا معتد بر فراش است و در سبیل گفته اکل و ما خود است از کوا و تا بدل است از عاود و کوا چنینی است که آن سکر سیه بند ندیس گویا
وی معتد خود را و کوا کرده و آن را بقعود بر فراش است و معنی آن است و او بر این شستن است بر فراش از روی متکلی و معنی حدیث آنست که چون بخورم شستم بر فراش
متکلی و معتد چنانکه بسیار خواران اطعمه نشینند و لیکن بنشینم بی متکلی و بهتقرار بخورم لقمه چند و برخیزم و در سفر السعادت گفته حکیمیه به نوع است یکی آنکه پهلوی بر زمین
نهد و دوم آنکه مرغ نشیند سوم آنکه یکدست بر زمین نهاده بران تکیه کند و بدست دیگر طعام خورد و بر سر نوع مذموم است و بعضی استناد نظر را بسواده یا بجلد یا مانند
آن زیاده کرده و نوع رابع ساخته بعضی گویند اکل یا بنشینم خود بر وجه است و سنت در اکل آنست که مائل بطعام بود و بسوی وی و نمی بنشیند و حل
اکل بر سبیل با حدیث این و منع اذان بر بند ببال طب است که گویند خوردن برین وضع مانع از سهولت غذا و طعام است در مجاری و گوارا نشاندن چنانچه باید
کذا فی مجمع البحار سیوطی در عمل الیوم و اللیل که گفته نخورد متکلی و نه بر روی افتاده بلکه بنشیند بر دوازده یا بصورت اعتدایا بر هر دو پایا بر دارد از نووی راست بنشیند
بر زانوئی چپ کاتب حروف گوید چون در حدیث تفسیر اکل مذکور نیست و اهل علم در آن خلاف دارند و غرض از عدم اکل ذوری از بیات اکل اهل توحید است
پس بر صورتی نخورد که بعد بود از تکیه و ترفه و روش اهل علم و اقرب باشد بتواضع و اطهار و عبودیت و انهم همان را در عرف اکل و اعتدایا بر هر دو پایا بر دارد از نووی قعود
برای اکل از سنن ظاهر شود جهان متعین گردد و واه البخاری و در فتی گفته رواه الجماعة الاسلامی و لفظ اما نا اکل متکلیا و جمعی از اهل علم این حدیث
و امثال آنرا در باب آداب الاکل آورده اند و ایراد آن در باب الوایه هم لطیفی دارد در ذیل الاوطار بعد ذکر اختلاف در صفت اکل گفته اختلاف کرده اند سلف و حکم
اکل نمیکردند این القاص نسیم کرده که این از مضائق نبویه است و بهیچ تعقب او نموده گفته غیر وی صلی الله علیه وسلم را هم کرده نیست زیرا که از فعل متکلی
و اصل و ما خود است از ماک و کیمم کرده و رمانی باشد که جز تکیه کرده نتوانست خورد و اگر است نباشد بعد از جماعتی از سلف آورده که ایشان متکلی شده

خوردن این باطل بر ضرورت نموده و درین محل نظر است و ابن ابی شیبہ از ابن عباس و خالد بن الولید و عبیدہ سلمانی و محمد بن سیرین و عطاء بن میسرین میسرین
 جو از آن بطلاق روایت نموده و چون ثابت شد که مکروه یا خلاف اولی است پس تحب در صفت جلوس برای اکل آنست که جانی بر بهر دو رکبه و ظهور هر دو قدم
 باشد یا ناصب پای راست و جالس بر پای چپ و غزالی از کراهت اکل مضطجبا اکل قبل راستی کرده و در حلت کراهت اختلاف است و اقوی آنچه وارد است
 درین باب روایت ابن ابی شیبہ است از طریق ابراهیم نخعی که گفت مکروه می باشد خوردن تکیه کرده از خوف بزرگ شدن شکم و این بیشتر است اخبار وارده و چه
 کراهت ظاهر است انتهى و عن عمر بن ابی سلمة قرشی مخزومی است بر سبب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود در ارض حبشه سال دوم از هجرت متولد شد
 وقت رحلت جناب رسالت نه ساله بود در دین نه ثلث و ثمانین بهر و احادیث را از رسول خدا یاد گرفته و از وی ابن المسیب عروه بن الزبیر و پسرش محمد بن عمر
 راوی اند چون ام سلمه در نکاح آنحضرت درآمد عرو خواهرش زینب و خانه آنحضرت پوشش یافتند قال گفت عمر بن ابی سلمه بود من مذکور کی کننا ترثت پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم و بود دست من می جنبید و یکی میگردد و از پیشد در طبق طعام و تناول میکردم از هر جانب وی چنانکه عادت خود سالان است پس قال لی فرمود مرا رسول الله
 صلی الله علیه و سلم یا غلام سم الله ای کودک بگو نام خدا را حدیث دلیل است بر وجوب تسمیه زکات و این یکی از دو وجه است مرا صاحب احمد و برین اند محققان
 اهل حدیث ابن القیم و دیگری گفته احادیث از تسمیه صحیح صریح اند نیست معارض برای آنها نیست اجماع سوغ مخالفت آنها و مخارج آنها از ظاهر و شریک میشود
 تبارک او را شیطان در اکل و شرب انتهی و جمهور از سلف و خلف چه محدثین و چه غیر ایشان بر آنند که اکل شیطان محمول بر ظاهری است و نزد اکثر فقها امر برای استحباب
 و تسمیه تحب و همچنین تحمید در آخر اکل و شرب تقدیس است بر اکل و گویند چه کند بر آن تا غیر او شنیده متنبه گردد و اگر ترک کرد آن را بسبب نسیان یا غیله و در اول طعام می باید
 که در میان آن بگوید بسم الله اوله و آخره بحمد الله و او دو ترندی و غیره بلکه فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم اذا اکل حدکم فایده که اسم خدا را نسی ان یذکر الله فی اوله
 فلیقل بسم الله اوله و آخره و حمد الله ترندی و باید که هر یکی از دو اکل تسمیه بگوید و اگر یکی گفت هم سنت تسمیه حاصل شد قال الشافعی و بر آن استدلال توان کرد بآنکه آنحضرت
 خبر داد که حلال می سازد شیطان طعامی را که ذکر کرده نمی شود بر آن نام خدا پس اگر ذکر کرد یکی از دو اکل صادق آن بدان اینکه ذکر کرده شد نام خدا بر وی همچنین اگر یکی
 از جماعت گوید پس است وجوب یا استحباب نزد ایشان علی الکفایه است و احادیث بسیار مخالف این قول است و آن را توضیح کرده اند و کل بیحدیث و بخوبی است
 راست خود و این یکی از سه سله است که از حدیث ثابت شده و در آن دلالت است بر وجوب اکل عین زیر که امر بدان وارد است و مؤید اوست تاکید اگر آنحضرت خبر
 داد که شیطان بخورد می نوشد و شال خود و فعل شیطان بر انسان حرام است و زیادت تاکید میکنند این را آنکه مردی خورد و نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم شام خود
 فرمود بخور بدست راست خود گفت نمی توانم فرمود نتوانستی و منع نکرد و از آن مگر که پس نتوانست برداشت آنرا بسوی دین خود و آخره سلم و آنحضرت بدعا
 نمیکند مگر بر ترک واجب و بودن دعا بنا بر تکبر او هم محتمل است و نیست منافات در آنکه دعا بهر دو امر باشد و کل مسایلیست و بخور از پیش خود جانی که متصل
 زیر که در خوردن از پیش صاحب خود سو و عشرت و ترل مروت است و هم وی استقدا میکند از آن خصوصاً اگر شقی قیق باشد مثل شور با و مانند آن و این امر نیز دلالت
 بر وجوب دارد و مگر در مثل خاکه چنانکه در ترندی است از حدیث عکراش بن ذویب که گفت آورده شدیم بجایه بزرگ از نرید و هم بی استخوان پس ما ذکر دم دست
 خود در نواحی آن و خورد آنحضرت از پیش خود گرفت بدست چپ خود دست راست مرا و فرمود ای عکراش بخور از یکجا که این یک طعام است پستز آورده ایم
 بطبقی که در آن الوان تمربو پس خوردن گرفت از پیش خود و جولان کرد دست رسول خدا در طبق و فرمود ای عکراش بخور از هر جا که خواهی که این نه یک لوان است
 و درین دلالت است بر تفرقه میان اطعمه و فواکه بلکه دلالت است بر آنکه چو لوان کول متعدد باشد طعام بود یا غیر آن از هر جانب که خواهد بخورد و همچنین چون پیش
 چیزی مانند پس از جای دیگر بخورد اگر چه از سائر جوانب باشد و بخاری و سلم از حدیث انس آورده اند که دعوت کرد خیاطی آنحضرت را بطعامی که ساخته بود و از آن پس
 رفتم همراه نبی صلی الله علیه و سلم و نزدیک کرد وی نان جوین و شور با که در آن دُبا بود و قدید پس دیدم آنحضرت را که سجود کرد و اگر در کبابی و جوانب او

پس همیشه از آن روز سجده می کرد و با کسی نمی گفت که گفت انزل انداختن گرفتیم آنرا بسوی خدا و خودی خوردیم و این است بر تطلب وی صلی الله علیه وسلم و بار از جمیع قصص مجتبی که باین تره داشت و از اکل از وسط قصه می آمده متفق علیه و درین باب حدیث است بالفاظ و عن ابن عباس رضی الله عنده ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی بقصعة بکرتیکه انحضرت آورده شد بقصعه و آن کاسه برین گویند که ده کس را سیر کند قال الکسائی و عظیم تر از آن جفته است و قصه کاسه که پیش کشش کس از آن سیر شوند و جمع او صحاح است و گفته اند مصحفه و قصه یکسان است می شود از اشکنه فقال کلوا من جواربها پس فرمود بخورید از جواربهای کاسه کنارهای او و الا تا کلوا من وسطها و بخورید از میان کاسه فان البرکة تنزل من وسطها پس بر بستیکه برکت فرو می آید از میان وی یعنی برطعامی که در میان کاسه است بجهت آنکه وسط فضل و اعدل مواضع است پس احق و اولی بود بنزول خیر و برکت و چون طعامی در میان کاسه است محل برکت است ابقای وی تا آخر طعام مناسب باشد برای البقاء و استمرار برکت در طعام و افنا و از باب وی خوب نبود و درین باب حدیث است و همه دلالت دارد بر این که از اکل از وسط قصه و تغلیل آن بنزول برکت گویا مقتضی آنست که اگر از وسط خورد برکت بر طعام نازل نشود و نمی مقتضی تحریم است برابر است که اکل واحد باشد یا جماعه دو اکل اکل واحد یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و نسائی و احمد و هذا لفظ النسائی و این لفظ که مذکور شد نسائی راست و سنن صحیح و سنن شعیب و لفظ احمد و ابن ماجه و ترمذی این است که برکت نازل نشود و در وسط طعام پس بخورید از کنار ده وی و بخورید از وسط وی و لفظ ابو داود این است چون خورد یکی از شما طعامی را پس باید که بخورد از بالای کاسه و لیکن بخورد از پایین آن زیرا که برکت نازل نشود از بالای کاسه ظاهر آنست که مراد با علا و وسط است و با سفل اطراف و مراد بنزول فیضان خیر و مزید نعمت است از جناب فضل و رحمت الهی و لهذا سید الطائفة جنید بغدادی گفته یکی از موابن نزول رحمت برین طائفة طعام است و طیبی گفته تشبیه داده شد زیادت طعام را بنزول از اعلا و انکسار و اعظمه نرم که در وسط می ریزند و از آنجا بر اطراف می افتد و چون از اطراف میگیرند بدل آن از اعلا میسر پس اگر از اعلا بگیرند قطع گردد و این اقتضاست بظاهر معنی و اقتضاست از معقول محسوس و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال ما عاب رسول الله صلى الله عليه وسلم طعاما قط ما عیب نکرد آنحضرت هیچ طعامی را هرگز نکان اذا اشتبهی شیئا اكله بود چون خوش میداشت چیزی را که پیش می آوردند بخورد آن را و آن که هر چه ترک کرد و اگر ناخوش میداشت و موافق طبع شریف یا مناسب حال نبی افتاد می گذاشت و نمی خورد و آنرا متفق علیه و در وی اخبار است بعد عیب آنحضرت طعام را و بعد عزم او مر آنرا پس نمیگفت که این مال من است یا حاض یا خا و آن را حاصلش عدم عنایت او صلی الله علیه وسلم با کل است بلکه هر چه را خواست خورد و الا ترک کرد و نیست و ترک دلیل بر حرمت عیب طعام شیخ علی ستقی را خادم ایشان طعام می فرمود بخورید منی و از صبر کرد و روزی نمک زیاده از عادت انداخته بود و فرمودندش که چون است چشیده گفت بخور بخور که خوب است شیخ هیچ نگفت و در گذشت و در مولات مظهر به نوشته میفرمودند طعام می فرمود از برای تحصیل شکر از مصالح گوشت اگر با مزه سازند مضایقه ندارد بلکه احسن می نماید و کسانیکه طعام با مزه و لذیذ را از خلط آب بی مزه میکنند عجب بنمایند زیرا که از طعام بی مزه شکر از دل او نخواهد گردید باین که صورت شکر است نه حقیقت آن بلکه حقیقت آن شکر از انشعاب صبر است که معنی آن حبس النفس است پس این معنی ستانم نماند شکر و منافی اتباع سنت است که برای مخالفت نفس سخت تر چیزی از آن نیست و حق تلفی تجلی خاص آن طعام علاوه چنانکه فقیر و ضعیف حضرت ایشان یکبار قسمی از طعام را گونه تغنی و تهنیه کرده بود و از رعایت این به عالم بسیار ناخوش شدند و فرمودند که خون تجلی خاص این طعام که ضائع نمودید بزدنی شماست و این قسم برکت نازل از روش صوفیان ثقات نیست انتهی بلفظ مظهر گوید بیزه ساختن طعام لذیذ از باب تقشف تصوف است مبنی بر خلاف نفس و این در حقیقت حقا و صریحا صحیح نیست زیرا که اصل کار موافقت حق است نه مخالفت نفس آنچه فعل نبوی بود آنست که طعام خوشگوار را بخورد و ناخوش را ترک میکرد و عیب نمی نمود پس در آن ترجیح با مزه و بیزه و لذیذ بر بی لذت است و اتباع در همین است و بر اهل استقامت فیض نازل میشود مظهر به نمیدانی تجلی کرد و مظهر به بگوید و عن

جابر رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تأكلوا بالشمال فان الشيطان ياكل بالشمال پس در سبب
 شيطان بخورد دست چپ در سبب گفته این از ادله تحریم اكل بالشمال است اگر چه جای بسیوی که است رفته اند و در شرب نیز چنین وارد شده و این دلیل است
 بر آنکه اكل الشيطان اكل حقیقی است انتی رواه مسلم و در نزل الاوطار گفته جمهور سلف و خلف برین اند که اكل الشيطان محمول بنظام است و شيطان را دو
 دست و دو پا است و در ایشان فرو داده است و وی حقیقه بدست خود بخورد اگر دفع نکنند و گفته اند اكل ایشان مجاز و متعارف است و گفته اند خوردن ایشان
 شمعیدن و بوی گرفتن است و نیست لمجا بسیوی چیزی ازین و در صحیح اكل و شرب او بالشمال ثابت شده و مروی است از وهب بن منبه که شیاطین اجناس اند
 خالص جن نمی خوردند و نمی نوشند و نه کحل میکنند و ایشان سج و باد اند و از ایشان جنبی است که این همه کار میکنند و متولد میشوند و هم السحالی و الغیلات
 و نحوهم و عن ابی قتادة رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا شرب احدكم فلا يمتنع في الاكلاء و في كتاب خور و کي از
 شمال پس باید که تنفس نکند و نفس نرزد و راوند تا چیزی از آب درین دریافتد و دیگری از آن کر است کند و گاهی درین بهوی بد تغییر می باشد و آب اینر
 بد بوی میگرداند و از جهت آنکه نفس سبب فعل بهائم است و بعضی گفته اند این نمی در جانی است که مکرده دارند و مردم تنفس او چه کین پندارند آنرا اما ظاهر حد
 مساعدا این نیست و آنکه در حدیث انس است نرزد و بخین که نفس میزد و آنحضرت را و ندیده بار مراد آنست که سه نفس آب بخورد و در هر نفس زدن ظرف آب از دهن
 جدا می ساخت چنانکه در حدیث دیگر آمده تا آنکه در او نفس میزد و تعلیلش در روایت مسلم چنین آمده که این اردی و ابروی هم می است یعنی اقع برای عطش و اکثر
 برای تبرک بنا بر آنچه در دست از مضم و سلامت از تاثیر در بریده و خوشگوار است بنا بر سوطی که در آن است متفق علیه و لای داود عن ابن عباس مرفوعاً
 نحوه و زاد و ابوداود و راست از حدیث ابن عباس مانند آن و زیاده کرد و بیتم فیه و نمی کرد و از آنکه دیده شود و ظرف آب بهمان سبب که معلوم شد و این حال بر تحم
 این فعل است و در حدیث ابی سعید خدری است که گفت مردی خاشاک ای نیم افتاده و ظرف آب فرمود بریزان قدری آب انا آن خاشاک بیرون افتد
 گفت من سیر اب نمی شوم بیک نفس فرو و جدا کن قح را از دهن خود و پست نفس من یعنی هم در قح نفس من رواه احمد و الترمذی و صححه الدارمی و در حدیث
 ابن عباس است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشید آب را یکبارگی همچو نوشیدن شتر و لیکن بنوشید و بار و سه بار و بسیم که کنی چون بنوشید و مجد گوید
 و قحی که بزور اید و از اینجا معلوم شد که دو بار نوشیدن هم سنت است و وارد دست نمی از شرب از فم سقا در حدیث ابن عباس نرزد و بخین و معارض است
 حدیث کبشه که نوشید آنحضرت از فم قر به حلقه قائماً أخرجه الترمذی و قال غریب حسن صحیح و أخرجه ابن ماجه و جمع میان هر دو باین وجه است که نمی در قحی که است
 و قر به صغیر باشد یا نهی برای تنزیه است تا مردم عادت آن نگیرند نه نذرت و علت نهی آنست که گاهی در دهن او دایمی باشد و او همراه آب در گلوئی شارب
 رود و همچنین ثابت شده است نهی از استاده نوشیدن آب در حدیث ابی هریره نزد مسلم و معارض است حدیث ابن عباس نزد مسلم در شرب باز مردم قائماً
 و جمع میان هر دو فعل نهی بر تنزیه و فعل بر بیان جواز است و این در حق آنحضرت واجب بود برای اظهار شرائع و مثل این در صورت کشید و از وی صلی الله علیه
 و سلم واقع شده در سبب گفته و اما فی از شرب قیام پس سبب است بنا بر حدیث صحیح وارد درین باب و ظاهر او احتیاج است مطلقاً عام و ناسی و نحو چهار و
 قاضی عیاض گفته نیست خلاف بین العلماء در بیان بر ناسی قح نیست و صححه الترمذی و از ادب شرب است که اگر نرزد شارب جلسا باشد و او را در شمول
 ایشان کند بایت همین کند چنانکه در حدیث انس است نرزد و بخین و از روایات و دست شرب از اشکاف قح و طله ساغر چنانکه در حدیث ابی سعید نزد ابوداود دست

باب القسم

قسم یعنی بخش کردن و از اینجا بوده است قسم یعنی نوبت میان زنان یکا داشتن و بکنش بخش بهر و بقتین سوگند قسم میان زوجات باشد نه ملکات
 و نه میان زوجه و ملوک لقوله فان نفقتم الا تعدوا فواحدة او ما ملکت ايمانکم و مروی شمارست بعد دم و جوبش در ملک مین عن عائشة رضی الله عنها

ثیب را اقامت کند نزد وی شش قسم بپوشم کند متفق علیه واللفظ البخاری حدیث دلیل است بر این امر جدید کسی را که نزد او زنی هست طبع البر
گفته جمهور علمای آنکه این حق زن است بسبب زنا و بر است که نزد او زوجه باشد یا نه و اختاره النووی در بیان مسئله لیکن حدیثی نقل است بر آنکه این حق
کسی است که زوجه دارد و فرستاده باین نفر و جمهور و ظاهر حدیث وجوب است و بدو نش حق زوجه جدید و در همه خلاف است تا آنکه نشد دلیل بر آن که مقام آنکه
باشد و مرد و یا ثیار در اندن نزد او غیر نیست که متعارف باشد نزد خطاب و ظاهر آنست که این امر نیست و قیلوله است نه استغراق ساعات لیل و نه از نزد او
کما قاله جماعة تأنگله ابن دقیق العید گفته اند فراط کرده اند بعضی فقها و گردانیدند مقام زوج را نزد زوجه عذر در استقامت جمعه و واجب است موالات در سبع و ثلاث
و اگر فرق کنند ستیان واجب شود و نیست فرق در میان حرم و دیت پس اگر تزوج کن زن دیگر را در دیت سبع یا ثلاث ظاهر آنست که این را تمام کند زیرا که هر
استحقاق این شده است و عن ام سلمة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما تزوجها اقام عندها ثلاثا روایت است
از ام سلمه که هرگاه زنی گرفتار او را رسول خدا اقامت کرد نزد یک او شش و قال انه ليس لله على اهلها حق و فرمود بر بستری نیست بسبب تو بر
اهل تو خواهی بسبب اقصا و بر شش که این نه از جهت بی نصبتی و بر صاحبیت تست بلکه از جهت آنکه حکم شرع این چنین است و این تمهید عذرت و فقها
بر ثلاث و مرد و اهل ذات خود است قاله القاضي عياض ان مثلث سبعة لله اگر خواهی تو هفت شش باشم نزد تو چنانکه حکم زن بکر است و در روایتی آمده
ان هفت ثلث غم و دیت ثلث و در روایتی آمده که آنحضرت چون بروی در آمد و بعد خواست که بیرون رود با ملأ و اگر دیت آنحضرت فرمود اگر خواهی
زیاده کنم ترا و مساکینم بکر را هفت شش است و ثیب است و ان سبعة لله سبعة لئلا کی و اگر هفت شش باشم نزد تو هفت شش باشم نزد
دیگر زنان خود و واه مسلم و احمد و ابو داود و ابن ماجه و روی مالک و الدارقطنی نحوه و در ذی دلالت است بر آنکه چون زوج از دیت مقدره بر فضای زن تجاوز
کند حق آن زن از ایشان ساقط شود و بروی قضای آن واجب گردد و اگر تعدی بغیر فضای اوست پس حق زن ثابت است مابین مفهوم قول وی صلی الله
علیه و سلم است ان ثلث و عن عائشة رضي الله عنها ان سودة بنت زمعة برستیکه سودة بن زهره بنوع نافع من مملوءة آنحضرت باوی تنفیج
در مکه کرده بعد موت خدیجه و فائش در دینه سه اربع خمیس اتفاق افتاد و هبت یومها العائشة بنشید روز نوبت خود را بپایانید و گفت ای رسول خدا گوینم
من روز خود را که تو دهم ترا عایشه را و این وقتی بنشید که کلان سال شد و در روایتی یومها و لیلتها آمده و در روایتی بقی بک رضا رسول الله صلی الله علیه و سلم
و لفظ ابو داود این است که در وی و شباهه او نازل شد این آیه و ان امرأة خافت من کلمتها مشورتهم و واه ایضا ابن سعد و سعید بن منصور و الترمذی و عبد الرزاق
مصنف گفته روایات متواتر اند بر آنکه وی از طلاق ترسیده نوبت خود به بر کرد و ابن سعد بنندی که جالش ثقات انداز روایت قاسم بن ابی بره آورده مسلمان
که آنحضرت او را طلاق داد و وی در آن آنحضرت نشست و گفت سگوند یکی که ترا بحق فرستاد که نیست مرا در بال حاجتی و لیکن دوست دارم که بر آنمخته شوم
باز زمان تو روز قیامت و سگوند سیدم ترا بکسی فرو داد و در تو کتاب که یا طلاق داده مرا بسبب غضبی که بر من کردی فرمود که گفت پس قسم سیدم که مراجعت کنی
مرا آنحضرت رجوع کرد و وی گفت من و زوجه خود را بپایانید بنشیدم فكان النبي صلى الله عليه وسلم يقسم لعائشة یومها و یوم سودة بنوع نافع
که نوبت بکره عایشه را و روز یکی روز خودش دیگر روز سودة متفق علیه و واه الشافعی و یسقی من حدیث عقبه بر خالد بن هشام موصول و روی دلیل است
بر همه که روان زن نوبت خود را بجز خود و معتبر فضای زوج است زیرا که او را حق است در زوجه و زن را غیر سکه حق زوج ساقط کند مگر فضای او و فقها در بیان
مختلفه اند اکثر آنکه نوبت صحیح است و زوج اختیار دارد که خاص کند نوبت بنشیده هر که را خواهد از زنان و نه اهل الظاهر و بعضی گویند غیر سدا و تخصیص بلکه
آن زن مجموع سده و هفت گفته اند اگر واهیه گفت خاص کن باین هر که را خواهی باز باشد و اگر طلاق کرد و باز نیت گفته اند هیچ است رجوع زنا و نوبت
موجود بود زیرا که حق تعدد میشود لیکن در مستقبل نه و ماضی و عن عروة قالت عائشة یا ابن اخي گفت عروه گفت عایشه مرا ای سپهر خرمین

کان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يفضل بعضنا على بعض في القسم بغير رسول خدا که فینیت ننید او بعضی را بر بعضی در نوبت و قسمت
 یعنی براه کرم و عنایت یا از روی وجوب شرعی من مکشہ عندنا از رنگ کردن خود نزدیک یا که نزد بعضی مثلاً از زیاده رنگ کند و نزد بعضی کمتر و کان
 قل یومئذ لا هو یطوف علینا جمیعاً و بود کمتر و زنگ آنکه وی صلی الله علیه و سلم طواف میکرد و گشت بر ما همه فیدن من کل ما لک من غیر سید
 پس نزدیک میشد با هر زن از غیر جماع چنانکه در روایتی بلفظ بغیر و قلع آمده فهو المراهبا پس این طواف بطریق خبر گیری و معاشرت بود نه برای سبب و معاشرت
 و در روایتی فیقبل و یلمس آمده حتی یبلغ التي هو یومئذ لا ینسید نزدیک زنی که آن روز نوبت اوست فیدیت عندها پس شب یکند این نزد
 زن صاحب نوبت و اینجا دلیل است بر جواز دادن مرد بر زنی که نوبت او آن روز نیست برای تأمین و لمس و تقبیل و روی بیان حسن خلق وی صلی الله علیه
 و سلم است که خیر ناس بود برای اهل خود و روی رد دست بقول ابن العزلی که سابقاً اشارت بدان رفته که آنحضرت را ساعتی بود از نماز که در آن قسم کرد
 واجب بود و این ساعت بعد عصر است صنف گفته لم اجب لما قاله لیلیا رواه احمد و ابوداود و اللفظ له و صححه الحاکم و رواه البیهقی و سلم
 عن عائشة رضي الله عنها کان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا صلى العصر داس على نسائه و آنحضرت چون میگذاشت نماز دیگر را
 و فارغ میگشت از آن دور میکرد و میگشت بر زنان خود یعنی تجربه هر یکی میرسد و خبر گیری وی میکرد و تم دیدن و فهمیدن پسر نزدیک میشد با آنها الحدیث تا آنکه
 حدیث گذشت و روی تعیین ساعت دور اوست صلی الله علیه و سلم و عن عائشة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم کان
 یسأل فی مرضه الذی مات فیہ بود آنحضرت که می پرسید و بیماری خود که وفات یافت در آن این انا غداً کجا خواهم بودن فردا یعنی هر روزی پیش
 از زنان برید و یوم عائشة و حالیکه می خواست نوبت عایشه را و اذن می طلبید از ایشان که باشد نزد عایشه و در روایتی آمده اول مابدی به من مرضه فی
 بیت میمونه اخرجه البخاری فی آخر کتاب المغازی و اینجا دلیل است بر اینکه مجبوراً و اراده زوج با نکره نزد بعضی زنان خود و مرضی یا غیر آن بانه مجرم نیست بلکه جائز
 و زوجات را میرسد که او را اذن و قنوت بایکی از زنان بدهند فاذا نله اذا و اجه ان یکون حیث شاء پس اذن کردند و آنحضرت را زنان او که پیش
 هر یکا که خواهد و درین عبارت غایت اقبال و سه ترنماست و الاظهار آن بود که گویند که باشد و بیت عایشه و نیز چون آنحضرت بهم گفته بی تصریح بجائز عایشه
 ایشان نیز جواب بهم گفتند بی تعیین اذن بفتح هجره و کسر زال تخفیف نون بصیغه واحد و اذن بفتح ید نون نیز روایت است بلفظ جمع و نزد احمد است
 از عایشه که ان صلی الله علیه و سلم قال انی لا استطیع ان اودر بیکر فان شئت ان اذن لی فاذا نله و نزد ابن سعد است باسنو صحیح از زبیری که ان فاطمه بی التي
 خاطبت امهات المؤمنین و قالت انه شیق علیه الاختلاف و مکن است که آنحضرت و فاطمه رضی الله عنهما هر دو متینان کرده باشند و این وجبی است برای
 جمع میان هر دو حدیث فکان فی بیت عائشة پس بود آنحضرت و فاطمه عایشه در روایتی آمده که داخل شد بیت عایشه را یوم الاثنين مع یوم الاثنين
 متفق علیه حدیث دلیل است بر آنکه ایدان زن سقط حق اوست از نوبت و کافی نیست درین باب بقره وقتی که بعضی شود چنانکه در سفر کافی است که
 دل که قوله و هم روایت است از عایشه رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اراد سفلاً بود آنحضرت چون میخواست سفلراً
 اخرج بین نسائه قرعه می انداخت میان زنان خود فایتنهن خرج سهمها خرج بها پس هر که از این زنان که بیرون می آمد بهره او بیرون می آمد
 آنحضرت با آن زن و همراهی برد او را و سفر قرعه فال زدن سهم بهره مفهوم این عبارت اختصاص قرعه بحالت سفر است و نیست بر عموم خود بلکه قرعه
 تعیین میکند زنی را که با او سفر کند و در نیک گفته و جاری میشود قرعه زدن را و قرعه سهم نیز پس بدایت نکند به زنی که خواهد بلکه قرعه اندازد و هر که بر نام او قرعه
 براید با وی بدایت کند مگر آنکه زنان را رضی شوند بقدیم مختار او که در صورت بلا قرعه هم جائز است انتهى متفق علیه و اخر خبر ابن سعد و زاد فیها فکان
 اذا خرج سهم فی یوم فیکل الایامه در سبیل گفته حدیث دلیل است بر قرعه انداختن در میان زوجات وقت اراده سفر و همراه بردن یکی همراه خود و این اصل

دلائل بر وجوب نذر و شافعی بوجوبش گفته و نیز خفیه استحباب است البغیة گفته واجب است تصدایق بر است که سفر بقصر باشد یا بغیر آن و شافعی گفته اگر بقصر است متناهی است
و اگر بقصر نیست واجب است نذر و دلیل بر وجوب طلاق نه مفصلا و استدلال بانیکه قسم واجب است و ساقط نمیشود واجب سفر پس جهایش آنست که این سفر ساقط واجب کرده
بسیل آنکه زوج را میرسد که بسفر رود و هیچ یکی را از ایشان نه از خود نه در و بعد و در قضا می ایام سفر بالاتفاق واجب است و حدیث دلائل نمیکند بر وجوب قراح زیرا که فعل است
و در حدیث دلیل است بر اعتبار قمره در میان شهر کا و خوم و شهر از مالکیه و خفیه عدم اعتبار قمره است قاضی حیا گفته بود مشهور عن مالک و اصحابه لانه من باب المظن و القار و حکم الحنفیه
اجازت است و انتی و حجت مانع قمره آنست که بعضی نماند نفع باشد و سفر از غیر خود پس اگر قمره بر نام زنی برای که در وی نفع در سفر نیست زوج را ضرر بر همچنین بعضی نماند قوم می باشد
برای مصالح خانه مرد و ضرر و چون وی بسفر رود ضرر بخانه داری رسد و قمره گفته مختص است شریعت قمره بالاتفاق احوال زنان را تخصیص کی ترجیح بلامرجح لازم نیاید و این مختص
عموم حدیث است برای مخفی شروع لاجله حکم و جزئی بظاهرش چنانکه مذکور شد شافعی است اقوی است و عن عبدالله بن ذمعة بفتح زاء وقع سیم و سکون و برادر ام المومنین بوده است
و زعمه نام پدر اوست و ضی الله عنه یو ان لا سود بن عبد المطلب بن سید بن عبد العزی صوابی مشهور است و سیت و در بخاری جزای حدیث و شمار و دلیل بر اینست قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یجحد احدکم انما تجلد العبد بایه که تا زین نه نزدیک از شمار زن خود را زن تا زین نه زن بنده یعنی پستتر جماع کند آن زن را و اگر آن زن روزی
چهار مرتبه است که با کسی این چنین عمل کند آنچنان سلوک نماید اگر چه بر تقدیر نشوز و ناسازگاری زن آن آمده است اما نه تخمین رواه البخاری و تلمذه فیهم یاسعوا فی بیوتهم
و اعلم یساعوا و در حدیث دلیل است بر جواز ضرب خفیف زن بقول جلد العبد و بقول فی روایة ابی وادود لا تضرب من عیتک ضربا یموت و لفظی از نسائی است که تضرب العبد
والامة و در روایتی اخبار نیست ضرب العبد و الضل که اینهمه دال است بر جواز ضرب بگر آنکه بضرب حیوانات و مالک غیر رسد و قد قال تعالی و اضربوهن فی غیر ذلالت جواز ضرب خفیف
غیر زوجات و شک نیست که عدم ضرب و اعتقار و ساست شرف است و از اخلاق رسول خدا صلی الله علیه و سلم و نسائی از حدیث عایشه آورده که نه زد
آنحضرت هیچ زن و خادم خود را بر است خود گاهی که در راه خدا یا آنکه انتهاک کرده شود و ما را خدا پس انتقام می گرفت برای خدا

باب النکاح

بضم مع و سکون لام هم است از جماع معنی کشیدن و بیرون آوردن و اکثر اطلاق آن در نزع ملبوس از بدن است مثل نزع موز و نخل قال الشاعر کلا البشارة فاعلم
ما علیک نقاء ذکرتم علی فیک من عوج بعد کل گفته خلع فراق نه وجوب است بر آن خود از خلع ثوب زیرا که زن لباس دست مجاز از ضم مصدر تفرقه است بیان معنی تحقیق مجاز
انتی و در شروع عبارت است از باز کردن زن نفس خود را از مرد بکامین و جز آن معنی مطلق طلاق نیز آمده در کل گفته اجماع علم است بر شریعت آن مگر بکبر بن عبد الله مفسر
تا ای که می گفته طلاق است زوج را که گم و از زن خود و مقابل فراق و چیزی بقول تعالی فلا تأخذوا منه شیئا و در وی این آیت فلا تأخذوا منه شیئا و در وی این آیت فلا تأخذوا منه شیئا و در وی این آیت
که این آیه مفسر است بآیه نسائی و ذلک ابن ابی شیبته و تعقب کرده اند او را بقول تعالی فان طلقنکم من غیر عیلة فخلوا بهن ما ان کمن یصلها و بانها
باب و گو یا که این احادیث بوی نرسیده و منعقد شده است اجماع بعد از وی بر اعتبار آن و آیه نسائی مخصوص است بآیه بقعه و بآیه دیگر نسائی و در شروع فراق جلد است زوج را
ببدلی که حاصل میشود انتی عن ابن عباس رضی الله عنه ان امرأة ثابت بن قیس بدستیکه ثابت بن قیس که ناشن جمیل بود و سماها البخاری و ذکره عن عکرمة مرسلان
کافی روایت ابی الزبیر عن ابی اخطی که نهاده قوی روایت اولی اصح است زیرا که سند است و ثابت است بدو طریق و بذلک جزم الدریاطی مثبت سلوای مثبت عبد الله بن ابی سبیل
نیز گفته اند و در نسائی و ابن ماجه شافعی مریم آمده و سندش جدید است بهیچ گفته اضطراب الحدیث فی تسمیة امرأة ثابت و یکنان بکون الخلع تقدیر ثابت انتی و نزد مالک نام وی حبیب
بنیت ممل آمده و ابن جوزی و هم کرده و گفته ماش سله بنت حبیب است ابن عبد البر گفته احتمال کرده اند نام زن ثابت بصریان گویند حبیب است از میان گویند حبیب است صنف گفته
الذی یظهر فی انما متسان و فقنا لامرأته لشره الخمر بن و صفة الطریقین فی اختلاف السائقین انتی اتی الذی صلی الله علیه و سلم فقلت یا رسول الله ثابث بن قیس آمد نزد
آنحضرت پس گفت ثابت بن قیس و وی خمر بنی انصاری است حاضر شد احد و ابدا و از ایشان اعیان صحابه بود و طیب انصار و آنحضرت است برای او رسول خدا شهادت جنت داو

احمد بن محمد بن حسن است و او را امر آنحضرت آن زن را بعد از آن که یک حیض چنانکه گفت و کلابی حاود و الترمذی و حسن بن احمد ان امرأة ثابت بن قیس اختلفت فجعل النبي صلى الله عليه وسلم عدتها حیضة پس گردانید آنحضرت عدت آن زن یک حیض و ازینجا ثابت شد که عدت خلع همین یک حیض است چنانکه عدت طلاق سه حیض خطابی گفته و در اینجا قوی دلیل است برای قائل فسخ بودن خلع نه طلاق زیرا که اگر خلع طلاق می بود و انکشاف بر یک حیض نمیکرد و نیز می فرمود الطلاق مَرَّتَانِ بعده ذکر افتد اگر بعده گفت فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا حُلَّ لَهُ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ بَلْ يَنْكِحُ زَوْجًا غَيْرَهَا پس اگر افتد الطلاق بودی می باید که این طلاق که حلال نیست و اگر بعد از زوج طلاق رابع می بود و این استدلال مردی است از ابن عباس ابن القیم گفته و دال است بر آنکه این طلاق نیست اینکه حق تعالی می فرمود بر طلاق بعد دخول سه حکم که همه آن نفی است و خلع یکی آنکه زوج احق است بر رجعت دوم آنکه محسوب است از سه پس حلال نباشد زوج بعد از آنکه حد دیگر بعد دخول زوج سوم آنکه عدت سه قهر است و بنفس و اجماع ثابت شده که نیست رجعت در خلع انتهی و رجوع الحافظ محمد بن ابی وهیم الوزیری و در سبیل گفته وقت قرآنه لیس طلاق فی نكحة الغنا حاشية ضو النوار و احتجابا لک الدلالة و بسطنا ما فی انتهی و دیگر قائل است بفسخ بودن او شرط نمیکند ایقاع آن بر وجه سنت بلکه میگویند باینکه در حال حیض قائل است باین از ایشان هر که قائل نیست بوقوع طلاق برمی زیرا که خلع در طلاق ثلاث معدوم نیست و دلیل بر عدم شرط عدم اتصال است و علی سلم چنانکه در حدیث باب غیره است و ممکن است که ترک سه تفصیل بنا بر سبق علم بان باشد و دیگر قائل است بودن آن طلاق میگوید که این طلاق بائن است زیرا که اگر زوج را رجعت بودی افتد ارافا نه نمی بود و فقهارا ابحاث طولیه و فروغ کشیه و در کتب فقهیه در تعلقات خلع است و مقصود ما شرح مابول حدیث است پس پس مهند بن یزید و ما یحتاج الیه یزید بن عمار و فی روایت عن عمر بن شعیب عن ابیه عن جده عن عبد ابن ماجه ان ثابت بن قیس کان دمیما یدرستیکه ثابت بدر روی کریمه بنظر یزید و ان امرأته قالت و بدو تکیه زن او گفت لولا خفاة الله اذ ادخل علی کبصقت فی وجهی لکنی بود و خوف خدای تعالی وقتی که می در آید بر من هرگز نیاید چو می انداختم در روی او و در روایتی از ابن عباس آمده که ما زن ثابت نزد آنحضرت و گفت ای رسول خدا فراموش نشود و من و بنی من هرگز نبرد اشتهام جانب خیمه را پس دیدم او را که آمد و چند کس روی سخت ترا ایشان است و رسو او و اقرار ایشان است در قامت و اقبح ایشان است در وجه الحدیث و در اینجا تصحیح است بسبب طلب افعلا و اکا محمد بن حدیث سهل بن ابی حنيفة یفتح الحاء الملهمة فثانیه ساکنه و کان ذلک اول خلع فی الاسلام و بود این خلع زن ثابت بن قیس بن سنین خلع در اسلام و پیش از وی خلع هیچ کس از زنان نبوده در عصر و سلیه علیه و سلم و گفته اند بر جا هلیت بوده عامه بین طرب و خمر خود را برادر زاده خود در زنی داده بود چون دختر بروی در امد از وی نفرت کرد و نکاحات پیش پدر بروی گفت جمع کنم بر تو فراق اهل تو دال تو خلع کردم ترا از وی عوض آنچه و ادم ترا بعضی علما گمان کرده اند که این اول خلع بود در عرب

باب الطلاق

در گفت نشاندن و بکار کردن و طلاق سیری که رها کرده شد و طلاق الوجه و طلاق اللسان کشاده رو و کشاده زبان و طلاق البیدین یا غیره کثیر النبیل و در شرح کشاندن گرفته و ترجیح و بکار کردن و گذاشتن موزان را از قید و کحل و این موافق بعضی افراد مابول لغوی خود است امام الحرمین گفته به لفظ جالبی در این بقریه عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ابغض الحلال الى الله الطلاق و شمن ترین حلال بسوی خدا خلاق است یعنی اگر چه حلال و مباح است اما نزد خدا بسفوح مکره است و بسا چیزیکه مباح و روا باشد و مکره بود چنانکه ادای صلوة در بیوت بی عذرو صلوة در زیرین غنوب پس حدیث دال است بر انقسام حلال بسوی محبوب و بسفوح و بر آنکه در حلال چیزهاست که بسفوح است بسوی خدا و طلاق از این میان ابغض است و ابغض مجاز است از نبودن ثواب و از آن و در حدیث و الا که است بر حسن تنجیب ایقاع طلاق مباد میگوید باید از آن مندر و بعضی اهل علم تقسیم کرده اند طلاق را پنج قسم حرام آنست که برمی باشد و او را صورتهاست و مکره آنست که بی سبب واقع شود و بافتقا

حال و چنین قسم بغض است با وجود ولت و واجب است که با شقاق فیما بین باشد وقتی که در ای حکمین آید و این را هم صورت و نشود بآنست که زن غیر عقیقه باشد و یا آنکه مرد زن را نخواهد و نفس را بچمل مؤنت وی بغیر حصول غرض متمتع از وی خوش نگردد و نام الحرمین ایام که است طلاق در صورت صراحت کرده و نووی این قسم را نفی نموده در راه ابو داود و ابن ماجه و درین باب حدیثی است ثوبان گفته فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم هر زنی که سوال کند از شوهر خود طلاق را در غیر اینس اینی حالت شدت و ضرورت که داعی و مجبی و مضطر گرداند او را بمفارقت پس حرام است بروی بوی بهشت رواه احمد و الترمذی و ابو داود و ابن ماجه و الدارمی و حنه الترمذی و ذکر آن بعضی لم یفعله و در حدیث معاذ بن جبل است نزد اقطنی که پدید آمد و خدای تعالی چیزی را بر روی زمین که دشمن داشته تر باشد بسوی خدا از طلاق الی غیر ذلک ولیکن رواج این امر و انشای آن چنانکه درین زمانه که ما دریم مشاهده می افتد سابق زمان معلوم نیست خصوصاً در یارب و از انجا بلاد عجم رسیده و خلق کشید و آن بتلاکشته تا آنکه در قلیل مدت نوبت کثیر طلاق می رسد و یک زن را در عمو و اتفاق ده و دوازده شوهر یا زیاده یا کمتر می افتد و غالب وقوع ابوی موجب شرعی می باشد و در حقیقت الامر این طلاق حیل زناکاری و یاربانی است نه عقد شرعی و طلاق سنی اگر چه صورت او شرعی باشد خدا رحمت کند بر آن بنده که این قسم بغض را از میان مردم براندازد و اگر از همه بجاتواند باری از نویشاوندان و خاندان خود و در سازد و تا تواند در رفع آن از آنها می دیگر بخل محمود نماید شاه ولی الله محدث دهلوی در حجه العیة العیة درین فهم بر مخرج سطور سبقت برده و گفته در کتاب طلاق و جربان هم بعد مبالات بدان مفسد بسیار است زیرا که مردم متقاعد شوهت فرج اند و قصد اقامت تدبیر منزل و تعاون در ارتفاقات و تخصیص فرج نمیکنند بلکه سطح نظر ایشان لذت گرفتن و مغرور برداشتن از زنان است و این عجب خبیثه ایست بکنایه طلاق و نکاح نیست نمیت فرق در میان ایشان و در میان زنان این نظر بر جمع نفوس ایشان اگر چه ممتاز باشد از آنها و اقامت نکاح و توافق حیات است نه تمیز و این است معنی قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم لعنت کتة خدا و اوقین و ذوات اوقات او نیز و جربان این هم احوال توطن نفس بر معاشرت و انچه می باشد او است و نزدیک است که اگر این باب مفتوح شود مردم از زن در محضرات امور تنگدل شود و منافع بسوی فراق گردد و کجاست این او بدترین باز میست و اطلع بر دوام این نظم و نیز عادت گرفتن زنان بطلاق و عدم مبالات مردم بدان فاندوده نکردن بران فلتح باب وقاحت است و نه نشستن یکی ضرر دیگر ضرر خود و خیانت نمودن یکی دیگر را و تمهید نمودن وقوع طلاق برای نفس خود و آنچه درین است یعنی از فساد مخفی نیست انتهی و صحیح الحاکم در راه ابو داود و البیهقی مرسله الیس فیة ابن عمر و در جمیع احادیث از ساله و کذا لک الدار قطنی و البیهقی رجا الارسل و رواه ابن الجوزی فی العلل المتناهیه باسناد ابن ماجه و ضعفه البیاض بن الولید الوضانی و هو ضعیف و لکنه قد تابعه معروف بن واصل و رواه الدار قطنی عن معاذ بن عوف و خلق استنبأ ابنه من الطلاق قال فی و هناده ضعیف و یقطع و اخرج ابن ماجه و ابن جبان بن حدیث ابی موسی مرفوعاً ما بال احدکم یعیب بحد و اسد بقول قد طلقت قد رجعت و عن یحیی بن رضى الله عنه انه طلق امرأته و هی حائض روایت است از ابن عمر که وی طلاق داد زنی را که مراد او بود و حال آنکه آن زن حائض بود و بنا آئینه بنت عمار است قاله جماعة منهم النووی و ابن بطیش مصنف در تفسیر گفته همچنین است در کلمة الکمال لابن نقطه و غزو کرده است آنرا بسوی ابن سعد بن ابی العاصی و ابن العیة از عبد الرحمن الاعرج و ذکر کرده است مرسله و واقع شده است در آن تصحیف و بی آئینه بنت عمار و در سند احمد است از حدیث نافعه که عمر گفت ای رسول خدا عبد الله طلاق داد و فرار زن خود را و بچمل که این لقب وی باشد و نام او را ذکر کرده فسأل عمر پس سوال کرد عمر بن الخطاب عن رسول الله صلی الله علیه و سلم را عن ذلک ازین طلاق که چون است فقال عمر فلیدر لبعها کس گفت آنحضرت امر کن و بگو او را پس باید که مراجعت کند با آن زن و در رجوع و رجوع بر جوامع بودن طلاق در حال حیض نیست آنکه مبادا طلاق از رجعت که است و نفرت طبع باشد نه برای مصلحتی که دیده است در آن و در حالت طهر از حیض است و با وجود آن اگر طلاق و او واقع میشود و اما فرموده فلیدر لبعها و رجعت بعد از طلاق می باشد معلوم شد که امر بر رجعت ابن عمر آنحضرت بود و عمر بن الخطاب را رجعت از

وی صلی الله علیه وسلم پس خود و عبد را بکندی مامور است بر اجابت پس این عبارت نظیر قوله تعالی باشد قل لعیای وی الذین یشکونکم فیما أنفخت
صلی الله علیه وسلم مامور است باینکه امر کند ما را باقامت صلوة و ماموریم از جانب خدا همچنین ابن عمر مامور بود از طرف رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس توهم نباید کرد که
این جمله از باب سلمه ال الامر بالامر الشئ امر بذلک الشئ است بلکه این جمله مثل قول می صلی الله علیه وسلم است مرد و اولادکم بالصلوة لسمع الحدیث نه مثل آن و مصنف در
فتح گفته ان من مثل لند الحدیث بهذه المسئلة فهو غلطان القرینة واضحة ان عمر فی هذه الکاتبة کان مامورا بالتبلیغ و لند وقوع فی روایة ایوب عن نافع فامران یراجعا
انتی گویم این دقیق العید گفته که باخیریت مسئلة اصولیه مذکوره تعلق دارد و مسئلة معرفتی فی کتب الاصول و اختلاف فیها مشهور و چون ابن عمر مامور شد از طرف و
صلی الله علیه وسلم بر اجابت این امر برای وجوب است پس رجعت واجب باشد و باین رفته است مالک و روایتی است از احمد و تصحیح کرده است صاحب هدایه از خفیه
وجوب و روایتی قول داد و دست و دلیل ایشان امر بر رجعت است و گفته اند که اگر مرد از ان باز ماند و متع نشود حاکم تا وی بی کند و اگر میسر شود بر امتناع از رجوع کند و
حاکم و نیز بهر چه بر رجعت واجب است فقط گویند زیرا که ابتدا انکاح واجب نیست پس است آن نیز چنین باشد گویند قیاس قرینه ندب امر است و جوابش آنست که چون
طلاق در حیض حرام است استدامت نکاح در آن واجب بود و اتفاق کرده اند بر آنکه اگر طلاق در وقت دخول و زن حائض است امر کرده نشود بر رجعت مگر نزد زنی که
و غیره اتفاق نقل کرده اند بر آنکه چون عدت بگذرد رجعت نیست همچنین اتفاق است بر آنکه اگر طلاق داد و در طهر یک مس کرده است در آن مامور نشود بر رجعت و مصنف
تعقب آن کرده و گفته خلاف در اینجا ثابت است لکن احکامه الخاطی من الشافعیة و هاتم لیه ترکه احتی تخلص پسر بگذارد آن زن را تا آنکه پاک گردد از حیض ثم
تخلص ثم تخلص پسر باز حیض آرد پسر پاک شود از حیض دوم و اینجا دلیل است بر آنکه طلاق ندب مگر در طهر ثانی نه در طهر اول و رفته است بخرم طلاق در آن ملک
و منع کرده است از ان ابو یوسف و محمد بخت حدیث باب دلیل روایت دیگر بلفظ عمر عبد الله علیه و آله ایضا فاذا اغتسلت و هی من سح نزد شافعیه و ابو حنیفه بکن رفته
که انتظار طهر ثانی مندوب است و کذا عند احمد فی روایة عنه و فائدة تاخیر طهر ثانی چند چیز است یکی آنکه رجعت برای غرض طلاق نشود بلکه تا یک مدت که طلاق در آن
حلال است نگاهش دارد و دوم آنکه این عقوبت است او را بر عصیت که طلاق دادن است در حالت حین سوم آنکه طهر اول با حیضی که در آن طلاق داده است در حکم یک
چیز است پس طلاق در آن گویا طلاق در حیض است چهارم آنکه نمی از طلاق در طهر اول برای اطالت مدت اقامت زن با مرد است تا باشد که با وی جماع کند و آنچه در
دل است از سبب طلاق بدر رود و این وجوه ناظر است در آنکه اساک تا طهر ثانی واجب نیست بلکه حب و اولی است ثوران شاعا مسک بعد و ان شاء
طلاق قبل ان ییس پسر اگر خواهد بگذارد و آن زن را نزد خود و بعد و اگر خواهد طلاق بد پیش از آنکه مساح جماع کند او را و وی دلیل است بر آنکه طلاق در طهر یک
در آن جماع کرده بدعی محرم است و باین تصریح کرده اند جمهور و بعضی آنکه گفته جبر کرده شود بر رجعت در آن چنانکه در طلاق در حیض است و شوم نزد ایشان ایضا در طلاق
در حیض است نه در طلاق درین طهر که در آن وطی نموده و داد و گفته جبر کرده شود وقتی که طلاق در بد و حیض نه در نفاس فتلك العدة التي امر الله ان تطلق
لها النساء پس آن مذکور که طلاق دادن در حالت مذکوره است عدتی است که امر کرده است خدای تعالی که طلاق کرده شوند آن عدت را زنان یعنی در قوله قل
فطلقوهن لعیایهن و در روایتی از مسلم است که گفت ابن عمر خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا ایها النبی الایه متفق علیه و لند عند الفاطمی روایة لمسلم
و در روایتی از مسلم است و این روایت حجت احمد و ابو حنیفه است در رجعت تا طهر ثانی مره فلیدرجعها امر کن ابن عمر پس باینکه رجعت کند آن زن را
و از اینجا معلوم شد که رجوع مستقل است در رجعت بدون فحش زن و ولی زیرا که آنحضرت امر رجعت را بسوی او گردانیده و لقوله تعالی و یؤخرون فی ذلک و یؤخرون فی ذلک
ما حل حیض نی آنرا و قوله ظاهر او حلال چنانکه باید و این ال است بر آنکه او را حیض نی آید یا بر اطلاق طلاق در آن جواب داده اند که چون حیض حامل را در تطویل عدت اثر می
لند اعتبار آن نکردند چه عدت او بوضع حمل است و اقرار در حدیث اطهر است غرض آنکه گفته استنی است از تحریم طلاق حائض طلاق مخالفه زیرا که آنحضرت از حال زن
غایت بن قیس تفصالی نکرده که یا طاهر است یا نه حال آنکه امر طلاق کرده و شافعی بآن رفته که ترک تفصالی در مقام احتمال نازل نکرده و فی القائل است ثم یطلقها طاهر

پس باید که طلاق و دها و ادعاییکه ظاهر است اگر غیر جامل باشد پس در اینجا مطلق طهر را اعتبار کردند و تحریر از برای حیض بود چون حیض نازل شد موجب تحریم بود
 زوال پذیرفت پس جائز شد طلاق درین طهر چنانکه جائز است در طهری که کذب است و در طهری که طلاق در حیض و تقدیم نیافته و سبک گفته و لا ینحی قریب قالوا ینت
 و فقها اختلاف کرده اند و در ادعای طهر در اینجا که انقطاع دم است یا تطهر بغسل بر دو قول و آن دو روایت است از احمد و راجح ثانی است یعنی لابد است از اعتبار نازل
 چنانکه گذشت در روایت نسائی فاذا اغتسلت من حیض یا الاخری فلیس بها حتی یطهر او ان شاء الله ان یکملها اسکما و این مفسر قول می است طاهر بر قول
 می تم طهر و حکما لا یو حاکیکه جامل است و در اینجا دلیل است بر آنکه طلاق جامل استی است و این گفته اند جمهور و می است از احمد که گفته نیست و چون معلوم شد
 که طلاق جمعی منتهی عنه محرم است پس در وی اختلاف کرده اند که آیا واقع میشود یا نه و مستحب است یا غیره و گویند واقع است و استدلال ایشان باین نقطه است
 که فی احادیثی در روایت زکیست للبخاری مرثی و او تحسینت بعنه و مملو منی لجهول از حساب و حساب تطلیقه و شمرده شده این طلاق که ابن عمر
 حیض داده بود یک طلاق پس باقی دو طلاق باشد بحدی طلاق که زوج مالک است و سبک گفته و لیکن تصریح نکرد در اینجا با عمل پس اگر فاعل این عمر است و آن
 حجت نیست و اگر آنحضرت است پس حجت است و لیکن در غیر این روایت تصریح فاعل آمده چنانکه در سند ابن وهب است بالفظ و از ابن ابی ذئب فی الحدیث
 عن النبی صلی الله علیه و سلم در وی واحدة و اخرجه الدارقطنی من حدیث ابن ابی ذئب و ابن یحیی و ابن عمر عن النبی صلی الله علیه و سلم قال بی واحدة
 و وارد شده است که مناسب این طلاق آنحضرت است بطرق و بعضی می مقوی بعضی است انتهی در فتح گفته و هذا فی محل النزاع بحسب المصیر الیه شیخین
 معلوم شد که واقع میشود و گفته اند با قریب و صادق و ابن جریر بعد و وقوع و حکاه الخطابی عن الخوارج و الراضی و ابن عبد البر گفته لایخالف فی ذلک الا اهل البصر
 و الضلال و روی مثله عن بعض التابعین و هم یوشد و ذانتی و ابن جریر در جواب روایت می و واحدة گفته که این لفظ از کلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم است
 و ابن القیم گفته معلوم نیست که این لفظ ابن وهب از نزد خود گفته یا ابن ابی ذئب یا نفع و جائز نیست اضافت آن بسوی رسول خدا تا یقین نشود که از کلام او است
 انتی و بجوابش گفته اند این تجوید واقع رفع ظاهر شد نیست و اگر باب دفع اوله با مثال این تجوید مفتوح کنیم هیچ حدیث بلای مسلم نماند پس اولی و جواب عارضه
 بانچه می آید و از حج جمهور است روایت دارقطنی باین لفظ که گفت عمر ای رسول خدا آیا حساب کرده شود این طلاق گفت آری و جانش تا شعبه ثقات اند
 چنانکه صنف گفته و شعبه راوی است از انس بن سیرین از ابن عمر و نیز حجت جمهور بر قول او است صلی الله علیه و سلم را چهار بار که حجت نمی باشد مگر بعد طلاق
 و ابن القیم بجوابش گفته که حجت در کلام آنحضرت بر سه معانی واقع شده یکی معنی نکاح قال تعالی فان طلقها فلا جناح علیها ان یترجعا و خلاصه نیست در بیان احد
 از اهل علم و آنکه مطلق در اینجا و راجح در میان زن و زوج اول است و این همچو ابتدا نکاح است دوم یعنی در حسن بسوی حالیکه بران بود او را گفته
 صلی الله علیه و سلم لابی النعمان بن بشیر لما خلع منه فلما خصمه دون دله ارجعه پس این در چیز نیست که بعد از آن جائز نیست سوم یعنی جمعی که بعد طلاق می باشد
 و مخفی نیست که احتمال موجب سقوط استدلال است و لیکن مؤید عمل حجت است در اینجا بر حجت بعد طلاق روایت دارقطنی از ابن عمر که مرزی گفت من طلاق اوم
 زن خود البته و این مالفن است ابن عمر گفت نافرمانی کردی خدا را و جدا کردی زن خود را وی گفت رسول خدا این عمر را بر من حجت کرده بود و فرمود اگر در بدو
 ابن عمر را بطلانی که باقی بود مرا و او توانی نداشتی آنچه حجت کنی بران زن خود را مصنف گفته درین سیاق درست بر کسیکه حل کرد حجت را و قصه ابن عمر بر معنی
 لغوی و لیکن مخفی نیست که این سیاق بر فرض دال بر دوش برین مدعا صالح احتجاج نیست زیرا که مجرد فهم ابن عمر است و نیست حجت و مقرر شده که معنی حجت گفته
 اعم از معنی مطلق است و هنوز ثابت نشده که در حجت تحقیق شرعیه ثابت است تا مصیر بسوی او تعیین گردد و از حج قائلین عدم وقوع اثر ابن عباس است
 الطلاق علی ما ربتا و به و جهان طلال و جهان حرام قال الله ان یترجعا فانه یطلق الرجل امرأته طهر من غیر جماع او یطلقها حاملا مستبنا حلالا و اما اللذان هما حرام
 فان یطلقها حائضا او یطلقها عند الجماع لایدن شیخ اهل الحرم علی و الله لعل رواه الدارقطنی و لیکن درین حجت نیست زیرا که قول صحابی است نه حدیث مرفوع و فی روایتی لعل

و در روایتی از مسلم است قال ابن عمر گفت عبدالله بن عمرو درباره مردی که طلاق داد زن خود را و عاکیه را نخواست اما انت طلقتهما واحدا و تنین
 و اما یاتو طلاق داده آنرا یک طلاق یا دو طلاق فان رسول الله صلی الله علیه وسلم امرني پس بگوئید که آنحضرت امر کرده و ما ان ارجعها اینک مراجعت کنم بان
 زن تمام مسکه احتی تحیز حیضه اخوی بستر بکار دارم و اما آنکه حیض اگر حیزت نگیرد و اما انت طلقتهما ثلثا او با طلاق داده تو آنرا سه طلاق فقد
 عصبت دلی فیما امرک به من طلاق امر آنکه پس تحقیق نافرمانی کردی تو پروردگار خود را و چیزی که امر کرده بود ترا بدان از طلاق زن تو و او را بر رب
 قوله تعالی مت یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن بکلمة واحدة و مقرر است که امری نبی نیست از صدان و نهی عنیه نبی ذات یا جزا یا وصف لازم مقتضی فساده
 و فساد حکم ثابت نیست و قوله تعالی فان ساکن به حر و من او شریح یا خسان و طلاق دهنده بر غیر امر الکی تسبیح یا خسان نکرده پس عاصی باشد خدا را عزوجل قوله
 تعالی الطلاق حزنان و مردان و زن است و این دل است بر آنکه ماعدای او طلاق نیست زیرا که صیغه صالح حضرت یعنی تعریف مسند الیه بلام جنسی است و قوله
 صلی الله علیه وسلم من عمل عمالا یس علیه امرنا فمورد این حدیث صحیح است شامل هر سلفه مخالف امر وی صلی الله علیه وسلم و سلفه نزاع از همین قبیل است زیرا که خدای تعالی
 این طلاق را شروع نکرده و نه بدان اذن داده پس نیست از شیخ و امر وی و این همه مرجحات عدم وقوع است در سبیل گفته این دال است بر تحريم طلاق در حیزت و قول او
 امرني ان ارجعها دال است بر وقوع طلاق زیرا که رجعت فرع وقوع است و در وی بحث است و خلاف کردان ملاوس و خواج و و رافضی گفته اند که واقع نبی شود
 هیچ چیز و حضرت کرده اند این قول را ابن حزم و راجع گردانید آنرا ابن تیمیه و ابن قیم اتقی و شوکانی در رواری مضیق گفته واقع است خلاف هر روایت را و آنکه طلاق و هم
 در حیزت محسوب است یا نه و روایت عدم حسابش ارجح است و واضح کرده ام این سلفه را در شرح متقی و رساله مستفصله و خلاف در آن طول است و ادله بسیار و رفع
 عدم وقوع بدعی است و رفته است جماعتی از سلف بعد م وقوع مثل ابن حزم و ابن تیمیه و رفقا و جمعی بسوی وقوع اتقی و در شرح متقی بعد ذکر ادله و نقلی در جمیع
 عدم وقوع طلاق بدعی گفته و من فیهب الی هذا المذهب اعنی عدم الوقوع شیخ الاسلام ابن تیمیه و تلمیذه ابن القیم و اطال الکلام علیها فی الہدی و الحافظ صاحب التیم
 الوزیر و الف فیما یالہ طولیة فی مقدار کراستین فی القطع الکامل و قد جمعت فیہا رساله مختصره مشتمله علی الفوائد المذکورة فی غیر ما انتہی و فی روایة اخرى
 ای مسلم عن ابن عمر قال عبد الله بن عمر گفت در فسخه طلاق زن خود فرجها علی و لم یرها شئاً پس رو کرد آنحضرت آن زن را برین و ندید آن طلاق را
 چیزی و مثل است در روایت ابی داود و ضعف گفته اسناد این زیادت بر شرط صحیح است و تصحیح کرده اند ابن القیم و غیره که این حدیث صحیح است در رجال و ثقا
 ایضا حفاظان و قد اخرجہ احمد و لیکن اعلال کرده اند این را بخلاف ابوالزبیر راوی او سایر حفاظ را ابو داود گفته این حدیث را جماعتی از ابن عمر روایت کرده و
 احادیث ایشان برخلاف قول ابن الزبیر است و ابن عبد البر گفته قول وی لم یرها شئاً منکر است غیر لای الزبیر آنرا گفته نیست جهت و شی که خلاف کند او را
 مثل وی چه جای آنکه اوثق و اثبت از مخالف وی باشد و اگر بصحت رسد معنی آن نزوم آنست که ندید آن را شئی مستقیم زیرا که نبود بطریق سنت و خطابی
 گفته اهل حدیث گویند روایت نکرده است ابو الزبیر هیچ حدیثی منکر ترازی نیست و حمل که معنی آن چنین باشد که ندید آنرا چیزی که حرام باشد با آن مراجعت
 یا ندید آن را شئی جائز و سنت ماضی در اختیار اگر چه لازم او باشد و بیعتی در معرفه از شافعی آورده که وی روایت ابو الزبیر را ذکر کرده و گفته نافع است
 از ابی الزبیر و هر چه اثبت است از هر حدیث وی اولی باخذ است وقت خلاف حال آنکه موافق نافع اند و دیگر اهل ثبت و جواب داده اند که ابو الزبیر غیر خود است
 و مضطرب و دالت خوشت تدلیس و وقتی است که سمعت یا حدیثی نگویید و چون باین لفظ گوید تدلیس اهل باشد و وی در اینجا تصحیح بسط خود کرده است و است
 در احادیث صحیح آنچه مخالف حدیث وی باشد تا بسوی ترجیح روند و گویند که اکثر مخالف او نیکو فایست و وی امر بر رجعت است بر فرض استنزام وی
 وقوع طلاق را حال آنکه این منفع است که ما عرفت و اگر این استنزام را مسلم داریم تا هم صالح معاشره لضع صرح نخواهد بود یعنی و لم یرها شئاً حال آنکه توبه و روایت
 ابو الزبیر است روایت سعید بن منصور از طریق عبد الله بن مالک از ابن عمر که وی طلاق داد زن خود را و او حاضر بود پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

کس ذلک شیء طابین حرم در محلی بسند متصل خود را این عمر از طریق عبد الوهاب الثقفی از عبد الله بن عمر آورده که وی گفت درباره مردی که طلاق میدهد
زن خود را و وی مخالف است که لا اعتد بذلک و این صحیح است در روایت کرده است ابن عبد البر از شعبی که وی گفت چون طلاق داد زن را و او حاضر
اعتد او کند بدان در قول ابن عمرو روایت کرده است زیادت ابو الزبیر را حمیدی در جمع بین اصحابین و حال آنکه در وی التزام کرده است که ذکر کند مگر آنچه صحیح باشد
بر شتر و تخمین و ابن عبد البر تمسید گفته متابعت کرده اند ابو الزبیر را بهما شخص عبد الله بن عمر و محمد بن عبد العزیز بن ابی رزاد و یحیی بن سلیم و ابراهم بن ابی حسن
و حکم نیست که روایت عدم اعتد او این طلقه اربع است از روایت اعتد او که سابق گذشته و چون بنا بر تعدد جمع بسوی ترجیح رویم روایت عدم اعتد او
ارجح باشد اما سلف حال آنکه جمع ممکن است با آنچه ابن عبد البر ذکر کرده که تقدم دفع گفته و بنوعین و هو اولی من تعطی بعض النکاح انتهى و قال اذا طهرت
فلتطلق او طهرت و فرمود چون پاک شود آن زن پس طلاق ده او را یا نگاه دار و از اینجا معلوم شد که طلاق بدعی غیر واقع است و بنوعین است لکن کما تقدم
در سبیل السلام گفته و قد طال ابن القیم فی المدی الکلام علی نصره عدم الوقوع و لکن بعد ثبوت انه صلی الله علیه وسلم حسبها تطلیق تطبیح کل عبارة و ضیع کل ضیع و قد
کن انفتی بعدم الوقوع و کتاب فی رساله و تو قضاة ثم رأینا وقوعه اتی بعده گفته ثم انقی عندی ما کنت افتی به و الا من عدم الوقوع لادله قویه قد قضا فی الرساله و یما
الدلیل الشرعی فی عدم وقوع الطلاق البدعی انتهى و بعد الحمد بعده گفته و از ادله است که این طلاق منسوب است بسوی بدعت و بدعت ضلالت است و داخل
نیست و ضلالت در لغو و حکم شرعی و واقع نمی شود و حکم شرعی آن بکینه ضلالت باطل است و روایات حدیث ابن عمر اتفاق کرده اند بر آنکه در بدعت مرفوع این حدیث
حساب آن حضرت آن تطلیق را بر ابن عمر غیر مذکور است و بنابر عمر را فرموده که این طلاق واقع شد و نه ابن عمر آن را مرفوع روایت کرده بلکه در صحیح مسلم است آنچه دلالت
میکند بر آنکه وقوعش از رای ابن عمر است زیرا که چون وی انفتی پسیده شد گفت مالی لا اعتد بها و ان کنت قد عجزت و تحققت و این ال است بر آنکه او را بدعتی
انصر نبوی معلوم نیست زیرا که اگر بعضی نزد او می بود و روایتش ترک نمیکرد و این علت علیه متعلق نمی شد زیرا که عجز و حق را بدعت طلاق صحیح و غل نیست و اگر انصر
نبوی نزد او بودی چنین میگفت مالی لا اعتد بها و قد امر فی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اعتد بها و تصحیح کرده است امام کبیر محمد بن ابراہیم و نیز با کمال اتفاق کرده اند
روایات بر عدم رفع وقوع و روایت مرفوع و وی شانزده هجرت بر عدم وقوع طلاق بدعی آورده و اما از رساله مذکور تخفیف کرده ایم و بعد از آنکه عرف رجوعنا عما بنا
فی الحق بذانی منخ سبیل السلام انتهى کلامه رضی الله عنه و جزاه خدا خیر بعده گفته و اما استدلال بر وقوع بقوله تأییدها و اینکه بدعت نیست بعد طلاق پس این غیر
ناقص است زیرا که بدعت مقید بعد طلاق عرفی شرعی متاخر است زیرا که گفته امام از دست و عن ابن عباس رضی الله عنه قال کان الطلاق
علی عهد رسول الله گفت ابن عباس بود طلاق در زمانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابی بکر صدیق رضی الله عنه و سنتین من خلافة عمر
الثالث و لاحقا و دو سال از خلافت عمر فاروق رضی الله عنه سه طلاق در حکم یک طلاق و در اینجا دلیل است بر آنکه طلاق تابع طلاق نیست بلکه واقع میشود
یک طلاق و باین رفته است جمعی از اهل علم قدیما و حدیثا و محکی است از ابی موسی و علی و ابن عباس و طاووس و عطاء و جابر بن زید و آنحضرت عیسی و عیسی بن یوسف
بن عبد الله و روایتی است از زید بن علی و باین رفته است جماعتی از متأخرین منعم شیخ الاسلام بن تیمیه و ابن القیم و السید محمد بن اسماعیل الامیر و قاضی القضاة محمد
بن علی الشوکانی و نقل کرده ابن مغیث در کتاب الوثائق از محمد بن وضاح و نقل کرده اند از جماعتی از شایخ قطیبه بن محمد بن یحیی و محمد بن عبد السلام و غیره
و از ابن مسعود و عبد الرحمن بن حوف و زبیر و نقله ابن المنذر عن عمرو بن دینار و قد مر بعضی تابعین آن نیست که واقع نمی شود از طلاق متتابع هیچ شیئی که یک طلاق
و نه زیاده بدان و جماعتی از اصحاب ابن عباس و یحیی بن ابراهیم باین رفته که طلقه اگر در خواست سه طلاق واقع شد و اگر غیر در خواست یک شد و بدعت جمعی
تابعین و اکثر صحابه و ائمه مذاهب اربعه آنست که طلاق تابع طلاق است و لیکن وارد است حدیث باب برایشان زیرا که صحت مخالفت عمر فاروق
با آنچه در عصر نبوی بود و پس در عصر ابی بکر پس در اول ایام خلافت خود در این شکل است و ظاهر کلام ابن عباس در آنست که این اجماع بود در الزالة الخ

انجیرت گفتند این حدیث اشکال قویست زیرا که نسخ بعد وفات نبی صلی الله علیه وسلم و انتطاع جمعی متصوفیست و او جبهه نزد آنست که قول الله تعالی اطلاق فی الحیات
محتصل دو وجه است یکی آنکه انت طالق ثلثا را یکبار شما کنند زیرا که ارسال کلمه دفعه واحده کرده دوم آنکه نظر بر معنی کنند گویا اراده کرده که بگوید انت طالق بپستری گوینت
طالق بپستری گوینت طالق و کلام را مختصر نموده انت طالق ثلثا گفت و این یک بار است در ظاهر و سه بار است در معنی و مردم را در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم
انکشاف امر نشد و نه از آنحضرت سوال کردند از آن پس اکثر با احتمال اول می رفتند و همچنین در زمان صدیقی و چون عهد عمر شد و این سلسله پیش و برود قوی بامر
نمانی داد و بدان تصریح کرد و برای خلاص محل نگذاشت و برای این قول ما نظائر بسیارست فسر اهل العلم کما فسرنا من احادیث بیع اموات الاولاد فی زمانه
صلی الله علیه وسلم و ابی بکر ثم نبی عمر عندهما کلامه و فصل خطب درین باب می آید فقال عمران الناس قد استعجلوا فی امر کان لهم فيه اناة
فلو اصابنا علیه السلام فامضاه علیه السلام پس گفت عمر بدستیکه مردم شتابی کردند و کاری که بود ایشان را در آن کار مهلت و درنگ پس کاش جاری می کردیم
آن را بر ایشان پس جاری کرد و آنرا بر ایشان و جواب داده اند جمهور ازین استحکال بچند وجه اول آنکه حکم طلاق در اول امر چنین بود که یکبار می شنیدند
بعد منسوخ شد و در عصر نبی صلی الله علیه وسلم و ابوداود و از طریق یزید النخعی از عکرمه از ابن عباس آورده که گفت بود در وقتیکه طلاق میداد از آن خود را بپشت
می بود رجعت او و اگر چه او را سه طلاق داده است پس منسوخ شد این حکم انتی مگر اینقدر هست که نسخ شش نشد و حکم منسوخ معمول به مانده تا آنکه عمر فرمود
عنه انکارش نموده در سبیل گفته اگر روایت نسخ ثابت شود پس نسخ ثابت شد و الا قول عمران الناس قد استعجلوا فی امر کان لهم فيه اناة و واضح است در آنکه
این رای محض سنت نیست و در بعضی الفاظ این حدیث است نزد مسلم که ابن عباس ابی الصبار گفت انه لما تابع الناس فی الطلاق فی عهد عمر فاجابوا
علیهم انتی و ذیل الما و طار گفته نسخ اگر بلیلی از کتاب سنت است پس آن دلیل حدیث است و اگر باجماع است آن اجماع کجاست با آنکه استمر مردم را بام ابی بکر
و بعضی ایام عمر مردم منسوخ بعید است و اگر نسخ قول عمر است که مذکور شد پس حاشا که عمر سنت ثابت را بجمعی رای خود منسوخ سازد و ما شکاک اصحاب رسول خدا
صلی الله علیه وسلم آنرا از عمر پذیرند انتی ماری گفته زعم کرد کسیکه او را خبرت بحقائق نیست که این طلاق بود پس منسوخ شد و این غلط فاحش است
زیرا که عمر منسوخ نکرد و اگر میکرد و حاشا که عن ذلک مبادرت میکرد و محابه بانکار بروی و اگر مراد قائل نسخ آن در زمان آنحضرت است پس هر چند این منتهی نیست
لیکن خارج از ظاهر حدیث است زیرا که اگر منسوخ میشد در آن عصر را وی را جائز نمی شد که خبر و بقیای حکم و خلافت ابی بکر و بعضی عمر اگر گویند
که صحابه گاهی اجماع میکنند نسخ و قبول کرده میشود این نسخ از ایشان گویند قبولش از آن جهت است که اجماع ایشان استدلال بر نسخ نمیکند نه آنکه صحابه
از پیش نفس خود نسخ میکنند و عاذا الله و کیف که این اجماع بر خطاست و ایشان معصوم اند از آن اگر گویند که ظهور نسخ در زمان عمر بوده باشد گویند این نیز
غلط است زیرا که در زیور ت اجماع بر خطا در زمان ابوبکر لازم می آید و محققین اهل اصول شرط نمی کنند انقراض عصر را و صحت اجماع و الله اعلم و ذکره النخعی
و از اینجا ظاهر شد که حدیث ابن عباس محکم غیر منسوخ است و بطلان مطلوب دوم آنکه این حدیث ابن عباس مضطرب است و قطعی در نسخ حکم گفته و انت
در آن با اختلاف بران عباس اضطراب و لفظا و پس ظاهر بیاقش آنست که این کلمه منقول از جمیع اهل آن عصر است و عادات و تقنای ظهور و تشار
آن میکنند و اینکه منفرد نشود ابن عباس بدان و این خوانمان توقف از عمل بظاهر اوست اگر مقتضی قطع بطلانش نباشد انتی در سبیل گفته این مجرب است
و بسیار سنت و عادات است که بدان یک را وی منفرد گشته و این ضرر نمیکند بسیار مثل ابن عباس که بجز است و خمر است و قول ابی بکر
حدیث ابی رکان اگر چه در وی کلام است کما سیاتی و در ذیل گفته دعوی مضطرب چنانکه قطعی در نسخ حکم کرده زعم فاسد است و جی ندارد و سوم آنکه
ورود این حدیث در صورت خاصه است که گفتن بطلاق است انت طالق انت طالق حجت آنکه حال مردم در عصر نبوت و ما بعد آن محمول
بر سلامت و صدق و قصد فضیلت و اختیار است در ایشان خداع و غیب ظاهر نشده و صادق بودند در دعوی اراده تاکید از لفظ انتی نه ما منطلق

پس قبول کرده شود قول ایشان و چون عمر در زمان خود تغییر احوال به و هم و غلبه و عادی باطله و فشو طلاق باقیاع ثلاث بلفظی دیگر که احتمال تاویل ندارد و صحت
در اجرای کلام حکم بر ظاهرش دیده و صورت تکریر هر سه طلاق لازم ایشان گردانید زیرا که غالب در ایشان چنین قصد بود و قد اشار الیه بقوله ان الناس
قد استعجلوا الخ و این جواب را قرطبی پسند نموده و نویسی گفته بهو اصح الاجابة انتهى و سبیل گفته مخفی نیست که این تقریر درست برای بودن نمی عمر برای محض
و معذک مردم در بر زمان مختلف اند در ایشان صادق و کاذب هر دو مست و شناخته نمی شود آنچه در دل انسان است مگر از کلام او پس سخن او قبول
کرده شود اگر چه و نفس الامر باطل باشد و حکم بر ظاهرش رود و متولی سرائر او تعالی است با آنکه ظاهر قول ابن عباس که طلاق ثلاث طلقة واحدة بود
در آنست که سبکی است بهر عبارت که واقع شود انتهى و در نیل گفته مخفی نیست که هر کلفظی محتمل تاکید گوید و دعوی کند که نیت همین تاکید است او را
در دعوی او تصدیق خواهند کرد اگر چه در آخر و هر باشد تا بزمین غیر القرون و زمین میوه چه رسد و اگر لفظی گوید که محتمل تاکید نیست تصدیق کرده و نشود
و را و علی توکید بدون فرق در میان عصر و عصر انتهى **چهارم** آنکه مخفی قول او کان طلاق الثلث واحدة آنست که طلاق یک در عصر آنحضرت و عهد
ابن بکر واقع کرده میشود و غالب احوال یک طلاق می بود و آنکه سه طلاق میاید و اند پس مراد آنست که این طلاق ثلاث که الحال میاید در آن
بجای آن یک طلاق میاید و معنی فلو اعمتیاه علیهم آن شد که لو اجریناه علی حکم ما شرع من وقوع الثلث و این جواب بر قول او استعجلوا فی امر کان
لکم فیہ اثمۃ متدرج و متدرج است و معنی آن اخبار است از اختلاف عادات مردم در اقباع طلاق و عدم اقباع آن پس حکم تقریر نماید
و این تاویل را ابن العربی ترجیح داده و آن را منسوب بسوی ابو زرعه کرده و همچنین یحیی از وی روایت نموده و گفته معنی او آنست انما یطلقون
انتم ثلاثا کانوا یطلقون واحدة در سبیل گفته این وقتی تمام شود که در عصر نبوت ارسال ثلاث تطلیقات دفعة واحدة اتفاق نیفتاده باشد حال آنکه حدیث
ابی رکانه واقع است و اباسیکنه از آن قول عمر فلو اعمتیاه چه این ظاهر است در عدم معنی آن در آن عصر شریف تا آنکه وی خود اعمتیاه آن دید و این
و سبیل وقوع است و در عصر نبوت و لیکن ماضی نشده پس نیست در آن اینکه وقوع ثلاث دفعة بذرت در آن عصر بود و پنجم آنکه ابن العربی گفته این حدیث
مختلف فی الصحة است پس چه قسم بر اجماع تقدم کرده شود و در نیل گفته اجماع کجاست که آن را معارض سنت صحیح ساخته انتهى و نیز بعد و در این حدیث
در مسلم به جای این سخن است که این حدیث مختلف فی الصحة است ششسم آنکه این قول ابن عباس را که کان طلاق الثلث واحدة حکم رفع نیست
پس موقوف بر وی است و در سبیل گفته این جواب ضعیف است زیرا که در اصول حدیث و اصول فقه تقریر شده که لفظ کنافعل یا کانوا یفعلونه را حکم
رفع است انتهى و در نیل زیاده کرده علی ما هو الراجح و قد علمتم بشل بذاتی کثیر من المسائل الشرعیة انتهى هفتم آنکه مراد ابن عباس با زین قول خود
کان طلاق الثلاث واحدة لفظ البتة است و قبی که بگوید انت طالق البتة چنانکه در حدیث رکانه بیاید پس چون قائلی این را سیگفت تفسیرش بود
و ثلاث قبول کرده می شد چون زمانه عمر آمد تفسیرش بواحد را قبول نکرد و گفته اند اشاره کرده است بخاری باین جانب زیرا که داخل کرده است
درین باب آناری که در آن لفظ البتة است و احادیثی که در آن تصریح بثلاث است گویا اشارت بعدم فرق میان هر دو عبارات
میکند و لفظ البتة وقت الطلاق محمول می شود بر ثلاث مگر آنکه طلاق اراده واحد کند پس قبول کرده شود و بعضی از روایات البتة را بلفظ ثلاث نقل
کرده اند معنی اصل حدیث ابن عباس کان طلاق البتة علی محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و عند ابی بکر الخ است در سبیل گفته بعد این تاویل و توهم
راوی و تبدیل غیر مخفی است و مبتدا و است بودن طلاق بلفظ البتة در غایت ندو پس محل کرده نشود بر آن آنچه واقع شده است و کیف که قول عمر
قد استعجلوا فی امر کان لکم فیہ اثمۃ و لالت دارد بر آنکه این نیز واقع است و در عصر نبوت و اقرب همین است که این را می عمر است که در نظرش راجع دارد
چنانکه از متقه الحج و غیر او منع کرد و کل بعد یو خد من قوله و یتک غیر رسول الله صلی الله علیه و سلم و خلاف عمر درین امر زمانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم

نظیر استخراج است باریب و تکلفات در اجوبه تا که موافق ثابت در عصمت نبوت شود لائق نیست و ثابت شده است از عمر اجتهادات که دشوار است تطبیق آن بر آن عصر آری چون تطبیق بوجه صبیح ممکن شود و فوالم را و انتی و نیل گفته الحاصل ان القائلین بالشایع قد استکثروا من الاجوبه علی حدیث ابن عباس و کلها غیر خارج عن اثره التعسف و الحق الحق بالاتباع فان كانت تلك المحامات لاجل مذاهب الاسلام فهي احقر و اقل من ان تؤثر علی السنة المطهرة و ان كانت لاجل عمر بن الخطاب رحمه الله فان تقع السکین من سوال الله صلی الله علیه و آله و سلم ثم اتی سلم من المسلمین یستحسن عقله و علمه ترجیح قول صحابه علی قول المصطفی انتی کلامه رضی الله عنه وارضاه و جعل الخبة منزله و منزله واداه واداه مسکه حافظ ابن القيم رحمه الله تعالی در اعلام الموقعین عن العالیین گفته مطلق در زمن نبی صلی الله علیه و سلم و من خلیفه وی ابو بکر صدیق و در صدر خلافت عمر چون جمع میکرد طلاق ثلث را بغیر واحد گردانیده و میشد آن یک طلاق چنانکه نزد مسلم است از حدیث ابن عباس قد تقدم و ثم در مسلم حدیث از طاوس که گفت ابو الصهباء ابن عباس که آیا ندانستی تو که گردانیده می شد سه طلاق یک طلاق در عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ابی بکر و سه سال از امارت عمر گفت ابن عباس آری و ثم در مسلم است باین لفظ که گفت ابو الصهباء ابن عباس ایبارضی از خیر بای علی علیه خود آیا ندانید طلاق ثلث در عهد آنحضرت و ابی بکر یک طلاق گفت تحقیق بود پس هرگاه که شد عهد عثمانی گردانید و اکثر نمود مردم در طلاق پس امضا کردند آن را بر ایشان و در سنن ابی داود دست از طاوس که گفت بود مروی که او را ابو الصهباء میگفتند بسیار سوال میکرد و ابن عباس را پس گفت آیا ندانستی تو که مرد چون طلاق میدهد زن خود را سه طلاق پیش از آنکه دخول کند بوی میگردد و اندانند آن را یک طلاق در عهد آنحضرت و ابی بکر و در امارت عمر گفت ابن عباس آری ولیکن چون دید این عمر که مردم عثمانی و اکثر کردند در آن گفت امضا کنید آن را بر ایشان و در دست رک حکم است از حدیث عبد الله بن مؤمل از ابن ابی ملیکه که پرسید ابو الجوزانی از ابن عباس گفت ندانستی تو که سه طلاق باز گردانیده می شد بر عهد آنحضرت بسوی یک طلاق حکم گفت ابن حدیث صحیح است و این طریق غیر طریق طاوس از ابی الصهباء است و امام احمد در سند خود بروایت عکبره از ابن عباس آورده که گفت طلاق و ادراکانه زن خود را سه طلاق احدیث کما سیاقی فی الکتاب و در وی این است گفت آنحضرت تو مالک یک طلاق رجوع کن ابن عباس گفته وی مراجعت کرد گویا اعتقاد ابن عباس آنست که طلاق نزد هر طهر است و صححه احمد و ثوابت کرد ابو داود و حدیث رکانه را و در وی این است که گفت رکانه طلاق و ادا و راسته طلاق پس فرمود آنحضرت و نستم رجوع کن احدیث و گفت حدیث البته اصح است از بخدیث لیکل الجاریه عافین بعلل حدیث و فقه مثل امام احمد و ابی عقیل بخاری تصدیق کرده اند حدیث البته را و گفته اند که راویان او قوم مجاهیل اند که عدالت و ضبط آنها غیر معروف است و ثواب حدیث ثلث است و با بطل بر عمر بن الخطاب مخفی نبود که این سنت توسع است از جانب خدا بر عباد که طلاق امره بعد و گردانید نه یکبار و فقه و هر چه مره بعد موقوف باشد تکلف مالک ایقاعش در یکبار نیست مثل احسان که اگر گوید گواهی میدهم چند اقرار گواهی که من از صد اوقین ام این یک گواهی باشد نه چهار و همچنین اگر سوگند خورد در قسم است و گوید پنجاه قسم است یک قسم باشد و اگر مقرون با گوید که اقرار میکنم چهار بار یک اقرار باشد نزد معتبر اقرار چهار بار و فرمود آنحضرت هر که گوید در روز سحان الله و حمده صد بار اله و وی گفت سبحان الله و حمده مائة مره حاصل نشود و او را ثواب موعود تا آنکه مره بعد مره بگوید و نظرش بسیار است و کذا که قول تعالی لیستأذنکم الذین الی قوله ثلث مراتب پس اگر یکی بگوید طلب اذن میکنم سه بار این یک اذن باشد تا آنکه اذن خواهد مره بعد مره و این احتمال چنانکه در اقوال است در افعال نیز است کقول تعالی سنغفونهم مرتین مراد مره بعد مره است و همچنین قول ابن عباس که دید رسول خدا رب خود را و بار و قول آنحضرت گردیده نمی شود مومن از یک سوراخ و بار و این مقول است از لغت و عرف پس احادیث و لغت مفسر مذکور و قول تعالی الطلاق مرتان همه از یک باب است و از یک شکوة و احادیث مذکور مفسر مراد قول تعالی است الطلاق مرتان چنانکه حدیث احسان مفسر قول تعالی است فکشفوا عنکم شهادت یا شهادت این است کتاب خدا و این است سنت رسول خدا و این است لغت عرب

و ابو جهم گفته است که من سمعته من العلماء مات سنة ست و تسعين و امام احمد برای او درست ترجمه کرده و احادیث از روایت او آورده و نیست در چیزی از آن صراحت بسما او قال اخبر النبي صلى الله عليه وسلم من رجل طلق امرأته ثلاث تطليقات جميعا فمهره و خبر داده شد و آنحضرت از حال مردی که طلاق داد زن خود را سه طلاق به معنی یکبارگی اعم از آنکه انت طالق را سه بار گفت یا انت طالق ثلاثا گفت فقام غضبان پس برخواست آنحضرت خشمناک ثم قال ايلعب بك كتاب الله و انما بين اظهركم بغير مود يا بازي کرده ميشود و كتاب خدا و حال آنکه من در میان پشتمای شما طمطم بلفظ معلوم نیز روایت است و مراد بكتاب الله قول وی سبحانه است الطلاق مَرَّتَانِ که مراد بدان تفریق تطليقات است و حدیث دلیل است بر آنکه جمع سه طلاق بدعت و حرام است و باین رفته اند ابو حنیفه و مالک و نزد شافعی و احمد بدعت است و نه مکروه بلکه خلاف اولی و فاضل است که بتدلال اولین بقول صلی الله علیه و سلم انکعب است و بحديث انس نزد سعید بن منصور و بسند صحیح که بود عمر چون آورده می شد مردی که طلاق داده است زن خود را سه طلاق در دو یا یکبار و پشت او را بضر و گویا که وی رضی الله عنه نیز تحریرش از همین حدیث گرفته و حجت آنحضرت قول وی سبحانه و تعالی است لَا تَطْلُقُونَهَا اِنْ عُدْتُمْ عَنْهَا فَاِنْ طَلَّقَهَا فَلَا بَعْثَ لَهَا مِنْهُ شَيْءٌ سَاعِدْتُمْ عَنْهَا مَرَّتَانِ و آنچه در حدیث لعان میاید که زوج او را سه طلاق داده و حضرت وی صلی الله علیه و سلم دوی بران انکار نفرموده و جواب داده اند که این هر دو آیت مطلق و حدیث صحیح است در تحریر ثلاث پس هر دو آیت متقید باشند بدان و طلاق طلعن نزد بخاری و در بر محل بود بلکه وی بجهر و لعان بائن شده بود چنانکه باید حتی قام رجل فقال يا رسول الله الا اقتله تا آنکه ستاد مردی پس گفت ای رسول خدا آیا قتل میکنم و از جان نمیکنم آن مرد را که طلاق داده است زن خود را بر غیر صفت وی زیرا که لعب بكتاب خدا کفر است و در نیافت آن مرد که مراد آنحضرت نجر و توفیق است نه حقیقت کلام و نیست در حدیث دلیل بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بروی هر سه طلاق را است که در یکبار را و صفت ذکر حدیث در اینجا محض برای اخبار این معنی کرده که تطليقات ثلاث و عمروی صلی الله علیه و سلم واقع شده است رواه النسائي و رواه موفقون و ابن کثیر گفته است اسناده جيد و عن ابن عباس رضي الله عنه قال طلق ابو دكانة بضم را و تخفيف كاف بن عبد بن عمرو صحابی قرشی طلبی است حدیث او در حجازین است از سلمه فتح است و از شجاعان عرب بود ام دکانة گفت ابن عباس طلاق داد پدر دکانة مادر دکانة را یعنی زن خود را فقال پس فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم راجع امراتك مراجعت کن زن خود را فقال اني طلقها ثلاثا پس گفت وی تحقیق طلاق داده ام من آن زن را سه طلاق و بعد سه طلاق رجعت نیست قال قد حلت لاجتماع فرمود آنحضرت و آنستم من که توبه طلاق داده باری مراجعت کن او را و در اینجا دلیل است بر آنکه هر که سه طلاق و فعه بدو در حکم یک طلاق است و زنان در میان ما سهواً حق سابقاً و ظاهرش مؤید قول شافعی است که نزد وی طلاق واحد جی است و نزد ابی حنیفه واحد بائن و نزد مالک سه گفته اند شاید امر مراجعت بشکاح باشد و گفته باشند بدو و کلح کن اما این مجرد احتمال است در برابر استدلال و بهر تقدیر حدیث ثانی قول مالک است رواه ابو داود و رواه احمد و احکم و موهلول باین سخن و بوقی و فی لفظ الاحمد و در لفظی مراجعت است طلق ابو دكانة امرأته طلاق داد ابو دكانة که نامش عبد بنید است زن خود را فی مجلس واحد ثلاثا و یک مجلس سه طلاق فخر بن علیها پس نگین شد بران فقال له رسول الله صلی الله علیه و سلم فانها واحدا پس گفت او را رسول خدا که آن هر سه طلاق یک طلاق است مقصود آنکه مراجعت کن و فی سندهما ابن اسحق و در سند ابن هر دو روایت که یکی نزد ابو داود و دیگری نزد احمد است محمد بن اسحق متنا سیرت است و فيه مقال و در وی سخن است در اصل گفته و تحقیقانی ثمرات النظر فی علم اهل الاثر و فی ارشاد و النقاد الی تیسیر الاجتهاد عدم صحة القبح فيه بل مجرد رواة انتی و در نقل این کلام درین مقام طول بود لهذا از ذکر آن اعراض رفت و اخبره ايضا ابو یعلی و صحیح و طریقه کلام من و ایتة محمد بن اسحق عن داود بن الحصین عن عكرمة عن ابن عباس و طما عمل کرده اند مثل این اسناد در چند احکام مثل حدیث روا آنحضرت و نیز خود را بر ابی العاص بن کحل اول و گذشته و قد صححه ابو داود و لا ناخرجه ايضا من طریق اخری و هی التی اشار اليها المصنف بقوله و قد ردی ابو داود من وجه اخر احسن منه و هی انه اخرجه من حدیث نافع بن عمار بن عبد الله

فاطمه بنت قیس که زوج وی اورا سه طلاق داده بود چون آنحضرت را خبر شد فرمود نیست او را الفقه و بروی است عدت و جواب داده اند که در حدیث تصریح
نیست که این هر سه یکبار و یک مجلس داده پس اهل بر طلب نباشند گویند عدم تفصیل آنحضرت که آیا در یک مجلس داد یا در مجالس دلیل است بر آنکه فرقی نیست
دران و جوابش آنست که عدم تفصیل بجهت آنست که وقوع دران زمان غالباً عدم رسالت ثلاث بود کما تقدم وقید غالب برای آنست تا نگویند که وقوع
ثلاث دران عصر اتفاق افتاده زیرا که ما میتوانیم گفت که این اتفاق نادر بود و مثل این است استدلال بحديث عائشه که مروی طلاق داد زن خود را سه طلاق و
تزویج کرد و دیگری آن دیگر نیز طلاق داد چون از آنحضرت پرسیدند که آیا حلال است اول را فرمود نه تا آنکه بخشد آری دیگر عسیه او اخرجه البخاری و جواب از آن
همانست که سابقاً ذکر یافته و نیز استدلال کرده اند بحديث عباده بن صامت که گفت طلاق داد بعد من زن خود را بر طلاق و آنحضرت ذکر کرد و فرمود جد تو
از خدا نترسیده سه طلاق او راست و نه صد و نود و هفت عدد آن و ظلم است خواب بد غدا کند و خواب بد بخشد اخرجه عبد الزناق و له الفاظ و جواب داده اند که در
سنن شعبی بن علا ضعیف است و عبدالله بن الولید با لک و ابراهیم بن عبداللہ مجهول فای حجتی فی روایت ضعیف عن مالک بن محبوب و نیز والد عباده السلام
ند یافت تاججدوی چه رسد و نیز استدلال کرده اند بحديث رکانه که دران آنحضرت از وی سوگند خواست بر آنکه اراده نکرده هست مگر یک طلاق را و این
وال است بر آنکه اگر اراده سه طلاق میکرد هر سه واقع میشد و جواب داده اند که آنچه در قصه رکانه اثبت است دادن او ست طلاق البته نه طلاق ثلاث و نیز
او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کرد بمراجعت بعد از آنکه گفت سه طلاق داده ام و هم در وی مقال است که آن منتقض برای استدلال نمی تواند شد که زمانی
در یک گفته و دوم اوله من السنه فیها نصف ولا تقوم بها حجة فلا نفظم بها حجم الکتاب و كذلك استدلوا به من فتاوى الصوابه اقوال افراد لا تقوم بها حجة قول سوم
آنکه واقع میشود و احد رجعی بدون فرق میان مدخول بها و غیر او داین مروی است از علی وابن عباس و نصره ابو العباس بن تیمیه و تبعل بن التیمم تمیزه علی نصره
و شوقانی در رساله خود گفته و هذا صح الاقوال انتهى واستدلال کرده اند به دو حدیث ابن عباس که گذشت و این هر دو صریح اند در دلالت و ادله غیره از اقوال
غیر نا بعض اند اما اول وثائقی فلما عرفت و یاتی مافی غیره جاقول رابع فرق است در میان مدخوله و غیره مدخوله پس واقع شود سه طلاق بر مدخول بها و یک طلاق
بر غیر مدخول بها و انیقول یک جماعت است از اصحاب ابن عباس و ابن نمیه است حق بن ابی موسی و استدلال کرده اند ایشان بانچه در روایت ابو داود آمده
اما قلت ان الرجل کان اذا طلق امرأته ثلثاً قبل ان یتخل بها جعلوها واحدة علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم و بقیاس زیرا که چون گفت انت طالق
بائن شد از وی باین قول پس اگر احاده کردلفظ را نیافت محلی برای طلاق و انوشد و جواب داده اند بانچه گذشت از ثبوت این در حق مدخوله و
غیر او پس مفهوم حدیث ابی داود مقاوم عموم احادیث ابن عباس نخواهد شد و ظاهر احادیث آنست که فرق نیست در آنکه انت طالق ثلثاً نگویی یا
این فقط اسباب را گوید و در کتب فروع اقوال و خلاف است در تفرقه میان این الفاظ که نیست مستند بسببی و لیلی واضح و اطالست کرده اند ایشان
درین مسئله در اقوال و مطابق کرده اند اهل علم را سه ربعه بر وقوع ثلاث مبتابقت قضای عمر و سخت شده است نکیر ایشان بر مخالفت درین حکم و این مسئله
نزد ایشان علم را فضیله مخالفین گردیده و عقاب کرده شد بسبب فتوی دادن باین شیخ الاسلام بن تیمیه و گرانیده شد و طواف نموده آمد
ابن القیم رحمه الله تعالی را بر شرر سبب اقتا بعدم وقوع طلاق ثلاث و لا یخفی ان هذه محض عصبيه شدیدة فی مسئله فروعیه قد اختلف فیها سلف الامة
و خلفها فلا یکسر علی من ذهب الی امی الاقوال من الاقوال المختلف فیها كما هو معروف و نهایتاً تمیز المنصف من غیره من مخول النظارة و التقیاء من الرجال
انتهی کلام السبل حجر سطور گوید و در اساس اللیب فی الاسوة الحسنة بالحبيب نوشته و لقد سمعنا شیخنا عالم الهند عارف وقتة الشيخ الاجل
ولی المدین عبد الرحیم الدباوی رحمه الله تعالی یصحی و یقول حدیثاً من الاحادیث الصحیحة ترد علی العلماء الاربعه باجمعهم و تكون حجة علیهم
فما وجه الیه و الامر علی ما قال رحمه الله تعالی انتهی معلوم نیست که آن کدام حدیث صحیح است ظاهر چنان می نماید که شاید همین

حدیث ابن عباس باشد که در باره بودن سه طلاق بفرموده یک طلاق است و در صحیح مسلم مروی است زیرا که اهل غایب را سه باره قاطبه درین سه بر طلاق مخلوق این حدیث در شرط تکرار و عملاً اگر چه امام احمد بیان فتوی داده و از اینجا معلوم شد که اگر حدیثی صحیح خلاف مذاهبا ربه یافته شود عمل بر آن واجب گردد و حق منحصر نیست درین چهار مذاهب فقط بلکه اکثر در میان آنها نیز معلوم شد که خروج از مذاهب ربه در بعض مسائل خروج از مذاهب اهل سنت و جماعت نیست چنانکه عامه علماء بلکه جمایه مقلده گمان کرده اند و لهذا در مذاهب گفته و خلاف لایمته الاربعه لیس ماحد و لیلای علی علیه تحقیق فی الحدیث بل و اختلاف اکثر منهم من العلماء و لا اعدم اخذهم للحدیث اذا ثبت من مذاق الفهم انکلم علیها و ما یس و لیس احد من المحدثین یلتفت فی صحیح الحدیث و حسن الی شرط اخذ اهل العلم انتهى و علی کل حال نفقته ان لایمته الاربعه اعدا را موجهه عن هذا الحدیث و ذلک مما اوجب حسن الفهم لا ترک الحدیث لقولهم فعل الحدیث و نیزه کر قولهم و ذلک لو تحقیق الامر علی ما هو علیه ترک قولهم بقولهم عند صحیح الحدیث ان یجب ترک قولهم و بالذات توفیق **وعن** ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلث جد من جد و هذا طين جد سه چیز است که جدا نهاده است که جدا نهاده است و نه از آنها هم بدست یعنی این سه چیز اگر چه بگوید واقع و ثابت میشود و اگر نه بگوید واقع و ثابت میشود و معنی جد درستی و کوشیدن در کاری و مراد اینجا آنست که معنی لفظ که موضوع است برای آن مراد دارد چنانکه بگوید محکم یا طلاق و معنی آن مراد دارد و نه بزرگ گوید و معنی آن مراد ندارد و این سه چیز خواه معنی آن مراد دارد و یا ندارد واقع و ثابت میشود و آن سه چیز که ام اند النکاح و الطلاق و الرجعة پس اگر نکاح کرد بزرگ یا بازی یا طلاق او همچنین یا رجعت کرد بزرگ بعد از طلاق همچنین ثابت میشود آن نکاح و طلاق و رجعت بخلاف دیگر چیزها مانند بیع و شرا مثل که ثابت نمیشوند و در اینجا دلیل است بر وقوع طلاق از نازل بر سبب حاجت نیست در آن بسبب نیست صریح و بذلک قالت الشافعية و الحنفية و غیرهم و ما لک گفته لابد است از لفظ صریح نیست و به قال جماعة دلیل عموم حدیث لا اعمال بالنیات بجواب داده اند که حدیث ثابت مخصوص عموم است و دلیل گفته و بایاتی الکلام فی الحق انتهى ان شاء الله تعالی و در نیل گفته است لال کرده اند احمد و مالک بقوله تعالی فان عزموا الطلاق کاین الی است و ثبانا عزم و مانع اعزم نیست و جواب داده اند جمیع میان آیه و حدیث که اعتبار عزم در غیر صریح است نه در صریح پس معتبر نباشد و استدلال آیه برین عمومی صحیح نیست از اصل پس محتاج بسبب جمیع نباشد زیرا که نزول او در حق مومنی است انتهى و رواه الاربعه و در منقح گفته الخمسة یعنی احمد الا النسائي یعنی ابو داود و ترمذی این باب گفته ترمذی حسن است و صحیح الحاکم و اقرو صاحب الامام و اخرجه الدارقطني و در سندش عبد الرحمن بن حبيب بن ازولک است و وی مختلف فیه است نسائی گفته منکر الحدیث است و غیره و توثیقش کرده مصنف گوید و علی بن الحسن و فی رواية عن ابی هريرة لابن عدي من وجه اخر ضعيف و در روایت ابن عدي است از طریق دیگر که ضعیف است باین لفظ الطلاق و العتاق و النکاح یعنی بجای رجعت عتاق گفته بمعنی آزاد کردن بنده و شکیل و نکیل وجه ضعف بیان نکرده ظاهر آنست که در سندش ابن ابی عمیر است و درین باب است از فضال بن عبید بن زید طبرانی مرفوعا باین لفظ سه چیز است که بائز نیست در آن بازی کردن طلاق نکاح و عتق و در سندش ابن ابی عمیر است و از ابی زید بن عبد الرزاق مرفوعا باین لفظ سه چیز است پس طلاق می جائز است و هر که آزاد کرد و او را عتق است پس حق او جائز است هر که نکاح کرد و او را عتق است پس نکاح وی جائز است و سندش منقطع است و نیزه است از علی بن موقوفه و از عمر بن الخطاب بن ابی اسامة مر حدیث عبادة بن الصامت و در حارث راست و در سند از حدیث عباده و در حارث و ذکر سند او و کتاب تحاوان النبیلا نوشته ایم دفعه رفع کرد آنرا تا رسول الله علیه السلام و لفظ وی این است لا یجوز اللعاب فی الطلاق و النکاح و العتاق جائز نیست بازی کردن و طلاق و نکاح و عتاق فمن قالهن فقد وجبهن پس کسی که گفت این سه چیز است یا بازی بزرگ پس تحقیق واجب شدند و واقع گردید و سند ضعیف و سندش ضعیف است زیرا که وی ابن ابی عمیر است و مع ذلک روی انقطاع است بالبعض این احادیث مقوی بعضی مستضعف صالح احتجاج باشد **وعن** ابی هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ان الله تعالى تجاوز عن امتي ما حدثت به انفسها به سببیکه خدای تعالی و گذرانید از امت من چیزی را که حدیث کرد و بآن انفسهای امت و لفظ این ماجه از ابی هریره موقوفه مرفوعه حاصل بود و یکی است در آخرش زیاده کرده و ما استکرهوا علیه مصنف گفته گمان آنست که این زیاده است در حدیثی که این زیاده است بر شام بن عبد الله حدیثی هر حدیثی ما کم عمل کرد و در حدیث

وقال الشيخ بن شهاب كيف اهلوا لقتل علي بن ابي طالب وعائشة وعبد الله بن عباس ومعاوية بن جابر انهم كانوا في سنة من سنين جديده وهو
 متروك بما قاله الدارقطني الصحيح من ان علي بن ابي طالب كان في طلاق قبل النكاح وارجع عبد الله بن عباس في سنة من سنين جديده وهو
 بالحدوث معلول انتهى وليكن اخراج ابن ماجة عن المسعودي بسند حسن وسند شمس بن محمد بن فضال عن اصحابي صغير است قولوا ورسالة دوم بن جابر
 خواهر زاده عبد الرحمن بن عوف بود مثله مانند اين حديث در لفظ پس شاد او باشد و اسناد حسن وسند شمس بن محمد بن فضال عن اصحابي صغير است قولوا ورسالة دوم بن جابر
 ايضا لكن اين خبر معلول است زيرا اختلاف کرده اند در روی بر زهری علی بن جعفر بن محمد بن فضال گفته عن عروة عن المسور وحماد بن خالد گفته عن عروة عن علي بن ابي بكر
 وعن ابی هريرة وابی موسى الاشعري وابی سعيد الخدري وعمران بن حصين وغيرهم ذكرنا بالبعث في الخلافات وكفتم بهيقي صحيح حديث درين باب حديث عمرو بن شعيب است مكاب
 ترمذي گفته بود حسن شئ روى في هذا الباب فقط عند اصحاب السنن ليس على الرجل طلاق في ما لا يملك الحديث وجماري گفته اصح شئ فيه واشهره حديث عمرو بن شعيب ياتي به
 عن عائشة وعن علي بن ابي طالب ورواه ابن ماجة باسناد حسن **وعن** عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم لا نكاح لآدم في ما لا يملك فمست نذر فرزند آدم را در چيزي که مالک نيست چنانکه گويم خدا راست بگويد که از او گفتم اين بنده را و اين بنده
 در آن وقت در ملک او باشد و اگر بعد از آن در ملک او در آيد آزاد نشود ولا عتق في ما لا يملك فمست آزاد کردن در آن چيزي که در ملک او نباشد ولا طلاق
 في ما لا يملك فمست طلاق در چيزي که مالک نيست آنرا زيارده کرد او و او در نيكو است بجز در چيزي که مالک است آنرا خرجه ابو داود والترمذي وصححه و نقل
 عن البخاري انه اصح ما ورد فيه كما تقدم در نيل الاوطار بعد ذكر ابي داود وغيره گفته ولا يخفى عليك ان مثل هذه الروايات التي سقناها في الباب من طرق او
 البخاري من الصحابة مما لا يشك مصنفها مناصاته بمجوعه للاحتجاج انتهى **وعن** عائشة رضي الله عنها قال رفع القلم عن ثلاثة بردشته شده است قلم كلف
 از سبب سفيخته نميشود اعمال ایشان تا مواخذه کنند بران اين رفع اصالت است نه آنکه بعد وضع باشد و چون مراد رفع قلم مواخذه باشد قلم ثواب پس نافي نبود صحت احكام
 مميته چنانکه در غلام بودي که خدمت آنحضرت ميکرد ثابت شده که هرگاه بروي عرض سلام کرد و روی مسلمان شد فرمود الحمد لله الذي انقذه لي من النار و همچنين ثابت شد
 که زني که و کي را برداشته آنحضرت گفت اين را چه فرمود نعم ملک اجر و نحو هذا کثير في الاحاديث حتى استيقظ كل آنکه در خواب است تا آنکه بيدار گردد و عن
 الصبي حتى يكبر و دم از او که تا آنکه بالغ گردد و عن المجنون حتى يعقل سوم از ديوانه تا آنکه عاقل گردد و اذ يفيق يا أيها الذي يوشك ان يوشك او يوشك او يوشك
 بر آنکه اين هر سبب تعلق بکلف نيست و اين در نائم مستغرق اجماع است و در صغير غير مميز چون عاقل و مميز گردد خلاف است حديث ثابت رفع قلم از روی تا کلان شدن او
 مقرر گردانیده اند گفته تا آنکه طاق صيام آرد و احصای صلوة کند و گفته اند چون دوازده ساله شود و گفته اند چون چهارم نزدیک شود و گفته اند بالغ گردد و بلوغ با حکام باشد
 و حق ذکر با انزال مني اجماعا و رسیدن پانزده ساله رویدن بوی سیاه تبعد در خانه بعد نه سال اسناد رجال پیداری شهوت و در همه خلاف معروف است و مراد بجهنم
 زائل الصلوات و سکران و فحل و فحل و اختلاف کرده اند در طلاق سکران بر دو قول اول آنکه واقع نمیشود و باین فتنة عثمان بن زيد و جابر و عمر بن عبد العزيز و ابی شحاشا و عطا
 و طاسم و حکمره و قاسم بن محمد و يقال يبيعه و اللبث و الحق و الفرز و انقاره الطموى و جماعه از سلف و همین است نزد سید احمد و اهل ظاهر باین حديث و لقول لقمان في الاقرب و الاقرب
 و انتم سكران حتى تخلوا ما تقولون كقول سكران را غير معتبر داشته زيرا که وی نمیداند که چه ميگويد و بجهت آنکه غير مكلف است بنا بر انعقاد اجماع بر آنکه شرط تكليف عقل است هر که
 نمیداند آنچه ميگويد و مكلف نيست و هم لازم می آيد که واقع شود طلاق او وقت که اگر بر شرب خمر يا غير عالم آنکه وی خمر است و مخالف باين قائل نيست قول دوم وقوع طلاق
 سکران است و اين مروي است از علي بن عباس و ابن عمر و مجاهد و ضحاک و سليمان بن يسار و زيد بن علي و عثمان بن جابر بن زيد و او و جماعه از اصحاب و طائفة از تابعين مثل سعيد بن جابر
 و حسن و ابراهيم و زهری و شعبی و بقال لا وراعي و الثوري و مالک و ابو حنيفة و شافعي و خلاف نزد حنابلة است و احتجاج ايشان بآية لا تقولوا الصلوة مست گویند
 که او را از قربان صلوة در حالت سكر و نهي اقضاي آن ميکنند که ايشان مكلف اند در حال سكر و صحيح است از مكلف انشازات و عقود و ايقاع طلاق عقوبت است او را

و ترتب طلاق بر تطليق از باب بطا احکام با سبب است پس سکر در آن موثر نباشد و صحابه و ائمه مقام صحیح در مسئله داشته اند و گفته اند اگر سکر در وقت طلاق
افتراضی و حدیثی باشد مانع از آن نیست و سعید بن منصور از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورده است که طلاق در وقت سکر صحیح است و این که
پس دلیل است که سبب و گردانیدن طلاق عقوبت محتاج دلیل بر عاقبت سکران بفرایق اهل است و حق تعالی عقوبت او مقرر نکرده مگر در ترتب طلاق بر تطليق محل نزاع است
و احدی گفته لازم نمی آید او را عقود نسیج و غیر آن با آنکه لازم می آید ایشان را در قول بترتیب طلاق بر تطليق صحت طلاق مخنون نام و سکران غیر عاصی سکر و عیسی و اما قول
اذا شرب لیل آخره پس این جمیع گفته خیر کند و باطل منقوض است زیرا که در آن ایجاب حد بر مادی است و بر مادی حد نیست و حدیث لا قبل لک من غیر جمیع است و تفرد است
بر آن بعنوان اگر صحیح شود مرد طلاق محلف عاقل باشد نه لای عقل بعضی آنرا حاصل بر نیت طلاق کرده اند و در سبیل گفته و امام اوله غیره لای نهض علی المدعی انتفی این اول مع
جواب در نزل الاطلاق نکوت رواه احمد و الاربعة الا الترمذی یعنی ابو داود و نسائی و ابن ماجه و صحیح المساکیر و اخره این حدیث را درین حد
کلام بسیار است و در ترمذی این حدیث از علی است و در آن بجای مخنون معنوی آمده و ابن ماجه از علی عایشه هر دو روایت کرده و در این از عایشه فقط ابو داود و نسائی در حدود
بسنده صحیح از علی و در طلاق از عایشه و در معنوی مخنون است که در محفل الفقهاء احتمال آن باشد گاهی غائب میگردد و گاهی بیهوش می آید و در حدیث ابوهریره است که فرمود
آنحضرت صلی الله علیه و سلم طلاق جائز است مگر طلاق معنوی نهی شده و بی عقل رواه الترمذی و گفته اند حدیث غریب است و عطاب بن عجلان که راوی اوست ضعیف ذلیل است
یعنی سهو کند و او را دیگر غیر ضعیف او کرده اند ولیکن حدیث باب تنوی اوست چون طلاق معنوی واقع نشود طلاق مخنون که صلا شعور ندارد بالاولی واقع نشود

باب الرجعة

بمسئله جمع کردن تنوی بوی زن خود بعد طلاق عن عمران بن حصین رضي الله عنه انه سُئل عن الرجل يطلق ثم يرجع فلا يشهد عمران بر شده
از مردی که طلاق میدهد زن خود را بستر جمع میکند و گواهی میکند و بر آن فقال الشاهد على طلاقها وعلى رجعتها پس گفت گواه بر طلاق او و بر رجعت او و در حدیث
آمده که گفت عمران طلاق داد و بیزینت و رجعت کرد و بیزینت و بیتی و لغوی گفته گواه گیر و اکنون زیاد کرد و طبرانی و لغوی استغفر الله و رجعت الله البائنه گفته اند که در وقت طلاق
و شهادت بر طلاق ای تنوی یکی اتمام با فرج تا تدبیر منزل و فک آن نباشد مگر علی عین الناس مگر آنکه تا مشقه نشود انساق متواضع گردد و در جبین بجهده و بکذا از طلاق را
انتفی رواه ابو داود و ابن ماجه و البیهقی و الطبرانی هکذا موقوفاً علی عمران و لیکن بسنده صحیح حدیث دلیل است بر رجعت و اصل آن قوله تعالی است
فان رجعت من بعد من انزل فی ذلک علی اجماع کرده اند که زوج مالک رجعت زوج خود است و طلاق رجعی مادامیکه در عدت است بغير اعتبار رضای زن رضای زن می آید و وقتی که طلاق
بندیس باشد حکم رجعت جمع علیه باشد و مختلف فیه نیز دلیل است بر رد لول آیه سوره طلاق می قوله و انشده و اذنی عدل تنک بعد طلاق و رجعت و ظاهر امر رجعت بجهت
و نیست صارت از رجعت پس هر گاه گرفت طلاق او رجعت کرد صحیح شد اما وی آنتم است بتر که اجب زیرا که حق تعالی فرموده فاذا طلقن فامسکوا من بعد و بی اثر
او فارقتن بجهت و هو الطلاق ثم قال انشده و اذنی عدل تنک و اقموا الشهادة و نهی بوجیه و صحاب و و شافعی در قولی عدم رجعت است مالک شافعی گفته رجعت
و دلیل عدم رجعت عدم ذکر او است در حدیث ابن عمر حدیث قال مره فلیرجعوا لم یکر الا الشهاده و نیز قیاس کرده اند آنرا که انشا میکند آنرا انسان برای نفس خود و واجب نیست در
انشاد و از ادله عدم رجعت وقوع اجماع بر عدم رجعت و رجعت قرین طلاق است پس آن نیز واجب نباشد چنانکه طلاق نیست
و احتجاج بحدیث باب غیر صحیح است زیرا که قول صحابی است در امریکه مسرح اجتهاد است و هر چه چنین باشد رجعت نبوده و اما قوله و انشده و اذنی عدل پس این را درست بفرمود
فامسکوا من بعد و اقلین عدم رجعت قائل اند با تحباب و در سبیل گفته حدیث محتمل است که قول عمران باشد اجتهاد از آنکه رجعت است اما قول می
ارجع فی غیره تا نظر در آن است که مرفوع باشد زیرا که مرد از نزد اطلاق و در زبان صحابی سنت آنحضرت صلی الله علیه و سلم می باشد مگر آنکه دال بر ایجاب نیست زیرا که بتردد
سیان ایجاب ندیده است و رجعت ظاهر است اگر قبول صحیح باشد و اختلاف کرده اند بر رجعت بقول اختلاف کرده اند در رجعت بغير شافعی گفته محل محرم است پس رجعت

ضرر و له ربيع و عياله و مانند آن ایلا نباشد و الظهار کبیر غرضش از طه قول القائل است علی کظهر لعی یعنی تشبیه او ن مرد زن خود را بضموی حرام و ایراز سوگند با
جاهلیت بود و شرح آخر مقرر داشت و نقل کرد تحریم سوقت بکار غیر منحل کما حق فی حق و محققین از فقها و محدثین طهار از آن حضرت صلی الله علیه و سلم واقع نشده و در احادیث
ذکر آن در و نه یافته و در سفر السعاده گویند طهار نکرد آن حضرت و بعضی از فقها گفته اند که طهار نیز کرد و علی ظاهر و سهوی فاصح است انتهى ما ایلا از آن حضرت بود و آمده بکین
نه مصطلح شرع و الکفار کما شفق از کفر یعنی تغطیه و ایلا و طهار دو باب است و در فقه از کتاب الطلاق و صنف آن در یک باب آورده و بنا بر چهار روایت بیان جز

عن عائشة رضي الله عنها قالت ألقى رسول الله صلى الله عليه وسلم من نسائه ثلثة عايشة ایلا کرد آن حضرت از زنان خود و حرم و جعل
الحلال حراما و حراما گردانید بفرس خود غسل ایلا مار یقبطه را و سیاتی و موی است از عايشة اینجا فاده جمع بین الروایتین یکند نزد ابن مردويه و گردانید طلال اسرا
و نیست درین دلیل بر آنکه تحریم جماع بود تا از باب ایلا می شرعی باشد پس این بطلان غیره که خرم کرده اند با منتهای آن حضرت صلی الله علیه و سلم از جماع زنان تا یکماه و حی ندارد
اگر انیمضی از همین حدیث اخذ کرده اند و مستندی دیگر ندارند و در صنف گفته و واقع نشده بر نقل صحیح درین باب لازم نمی آید از داخل شدن آن حضرت بر زنان حرم و طلال
بعضی از ایشان بروی صلی الله علیه و سلم در مکانیکه آنجا مستحل شده بود مگر آنکه آن مکان در مسجد باشد که برین تقدیر استلزام عدم دخول زنان بروی با آن امر اقامت در مسجد
و غرم بر تن کوی تمام میشود زیرا که طای در مسجد متنع است و جعل الیچین کفار و گردانید برای سوگند خود کفار حدیث دلیل است بر جواز حلف رجل بر زن و عیاله و حی و حی و حی
در این تصریح ایلا نیکه مصطلح عرف شرع است یعنی سوگند خوردن از نزدیکی با زن و بیایات در سبب ایلامی صلی الله علیه و سلم و شنی محرم مختلف آمده و یکی آنست که سبب ایلام
خصه بود و شنی را که بوی بطریق را گرفته بود و اختلاف است که آن کدام محرم است و در بخاری آمده که تحریم باری بود یا غسل و فصل این ابعايشة گفته و اد گفته اند که خصه گرفته
که پدر تو بعد از بی بکوالی با مولا است خواهد شد و منع کرده بود که بیایست نگوید که ماری را حرام گردانیده است دیگر آنکه نزد وی صلی الله علیه و سلم هم دیده آمده بود آنرا بر زنان خود و غیرین که
زینب بنت جحش بفرسید و خود را ضعیف نشد آن حضرت را و از یاده کرد بران هم خوشنود گفت عايشة گفت اقد اقم و جبک ترد علیک المدة آن حضرت فرمود طاعتن ایچون
علی المدین ان یعنی طلال داخل علیک شهر اخر یا بن سعد عن عمرو بن عاصی عايشة تقول انک ایلا بسبب طلب کردن نان نفقه خود را بود اخر جی سلم من حدیث جابر بن ابن سبیت
که موجب ایلا شد صنف گفته و الملائیکه یحرام اخلاقه و مستعدره و کثیره و غیره ان کون مجموع هذه الاشياء سببا لاغتراف من انتهى رواه الترمذی و ابن ماجه و در انهم اتفاقا
در حج الترمذی را رساله علی وقفه و قال قد روی عن الشعبي مرسل و انه اصح و قال فی المنتعرج جاله و وثقون و بصحت رسید که ما بیکه در آن آن حضرت ایلا کرد و شنی و بیعت
روایت کرده و در اندر قدرت ایلا اختلاف است چنانکه میاید و عن ابن عمر رضي الله عنه اذا مضت اربعة اشهر وقف المهر و قال ابن عمر
بگذرد چهار ماه که نکث یکسال است و بیعت منضبط میگردد و اقل از نصف محرم کرده شود ایلا کند حتی یطلق تا آنکه طلاق بد و لا يقع الطلاق حتی یطلق
و هیچ نمیشود بروی طلاق تا آنکه طلاق بد و نوزد خفیه واقع میشود و این حدیث گویا تفسیر قوله تعالی است لِّلَّذِينَ يُؤَلِّقُونَ بَيْنَ يَدَيْهِمْ رِبْضَ الْكَبْرِ أَشْهُدُ و علماء و مسائل
ایلا اختلاف است اول در بین جمهور گویند منعقد میشود ایلا بر همین بر امتناع طوطی خواه سوگند بنام خدا باشد یا بغیر او از طلاق یا عاق یا ايجاب دم یا قسمه
بفرس خود و حق آنست که منعقد نمیشود مگر بنام خدا زیرا که همین همانست که بنام خدا باشد پس بآیه شامل غیر او نیست کما یأتی و دوم در امریکه متعلق است بآن ایلا و آن
ترک جماع است صریحا یا کنایه یا ترک کلام از بعضی جمهور بر آنست که لابد است از تصریح با امتناع از وطی نه مجرد امتناع از نزدیکی و نه ترک کلام زیرا که اصل در ایلا اقول القائل
لِّلَّذِينَ يُؤَلِّقُونَ بَيْنَ يَدَيْهِمْ رِبْضَ الْكَبْرِ أَشْهُدُ الایه چه نزول این کریمه برای ابطال رسم جاهلیت بود که در ایلا اطاعت میگرد و نه عوازی زن خود تا یکسال و رسول
صلی الله علیه و سلم ایلا را بطلان ساخته برای موی مدت چهار ماه مقرر کرد که رجوع کند یا طلاق بد سوم در مدت ایلا نزد جمهور و خفیه لابد است که زیاده از چهار ماه باشد و یا
بدون این مدت نزد ایشان حکم ایلا ثابت نمیشود و همین منعقد میگردد و آنچه گفته اگر سوگند خورد که یک روز یا زیاده و طمی نکند بعد از چهار ماه نزدیکی نکرد این ایلا باشد
و مثل این از بعضی تابعین آمده و حکمی است از ابن سعید و ابن سیرین ابن ابی اسلمی و قتاده و حسن بصری و نخعی و حماد بن عیینه و انصاف ایلا بقبول زمان از چهار ماه و کثیر آن

بطریق دلیل بر حکم سوم آنکه طهار از کفر هم مقدم بر حیثیه بعضی گویند چنانچه در خطابه رایج که بر بعضی گویند مشهور است زیرا که کفار از لوازم اوست و کفار از کافر صحت
در هر یک از این عقاید است میگوید کفار با اطلاق است نه بصوم زیرا که صوم در حق او معتبر است و جواب داده اند که چون این اطلاق عموم از جهت کفار است قریب است
و نیست قریب برای کافر چنانکه طهار از اوست معلوم است هم باشد یا نه خفیه و شافیه گویند از کثیر صحیح نیست زیرا که قول او تعالی من نسائهم در عین لغت متناول
مملوکه نباشد و در ایلا اتفاق کرده اند بر آنکه مملوکه داخل در عموم نسائهم نیست و نیز قیاس کرده اند بر طلاق و مالک گفته صحیح است از کثیر بنابر عموم لفظ نساء و لیکن قائلین
صحت می نمکنند در کفار بعضی گویند نیست واجب مگر نصف کفار گویند قیاس بر طلاق کرده اند پنجم آنکه حدیث دلیل است بر حرمت و طهارت و طهارت طهار کرده
قبل تکفیر و این جمیع علیه است لقوله تعالی من قبل ان یتبأسا و اگر و طهارت کفار ساقط نشود و نه مضاعف گردد و قوله صلی الله علیه و آله و سلم حتی تفعل ما امرک الله
صحت بن وینار گویند پرسیدم ده کس از فقهاء از حکم نظام هر جماع کند قبل تکفیر گفتند همین یک کفار است و هر قول الفقهاء الاربعه و این جمیع گفته دو کفار است
یکی کفار طهار که قریب خود است و دوم کفار و طهار محرم مثل و طهار در نماز رمضان و نصف این تحلیل غیر مخفی است و مروی است از زهری و ابن جبر و طهار کفار زیرا که
وقت آن فوت شده چه کفار پیش از مسیس باشد و جواب داده اند که فوات وقت و استیسا ثابت فی الذم نیست کالصلوة و غیره با من العبادات و در تحریر
مقدمات مجتبی و نحو آن اختلاف کرده اند گفته اند حکم آن حکم مسیس است در تحریر زیرا که تشبیه داده است او را بجهیکه حرام است در حق او و طهارت و مقدمات طهار
و این قول اکثر است و مروی است از اقل عدم تحریر مقدمات زیرا که مسیس تنها و طهارت پس شامل مقدمات نباشد مگر مجازا و او را ده آن صحیح نیست زیرا که جمیع
میان تحقیقت و مجاز است و او را می گفته حلال است استماع بما فوق از راه الادب یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صحیح الترمذی و الحاکم
و ریح النسائی و سألکله ابن جریر گفته رجال فی ثقات اند و ارسال غیر ضرر است در سبیل گفته زیرا که بیک طریق مرسل بودن در طریق دیگر موصول شدن
علت نیست بلکه موجب مزید قوت است و کیشمدله مار و اه الذار من وجه اخر عن ابن عباس رضی الله عنهما و زاد فیله و زیاده کرد و زیاده در ان کفر
ولا نقد کفار دده و خود مکن بسوی جماع یعنی یک کفار و عن سلمة بن صحواحی مشهور است او را بیا ضی گویند منسوب بیا ضه بن عاصم
خوارجی است یکی از بکائین بود یعنی گریه کنندگان از جهت عدم وجود سواری و افتادگان بر زن بعد از طهارت سلیمان بن بسیار و ابن مسیب از وی روایت
بخاری گفته ایلیح حدیث مراد همین حدیث باب است در باره طهارت رضی الله عنه قال دخل رمضان فحفت ان اصيب امرأتی فقلت انما هذا ما به رمضان
پس ترسیم اینکه برسم زن خود را یعنی جماع کنم با او و در انجا گفته است امر اصيب من النساء ما لا يصيب غیري فظاهر من انما پس طهارت مردم از ان و گفتیم
توشل پشت ما و منی فأنکشف لی شی من انما لیله پس منکشف شد و نمایان گردیدم از وی چیزی شبیه یعنی بعضی بدن او در روایتی آمده رایت خلیها فی ضوء القمر و
لفظی بیاض ساقها و این نیز هم است فو قعت علیها پس اقدام بروی و قاع و مو اوقت کنایه از جماع است و در حدیث عایشه است ان وقع علی امراته نهارا از کثرتی
هذا اصح من ان وقع علیها لیل قال رسول الله صلی الله علیه و آله سلم حرر رقبة پس گفت آنحضرت آزاد کن یک گردن یعنی در کفاره آن فقلت ما املك
الار قبتي پس گفت ما لک نمی شوم من مگردن خود را یعنی نمی بایم رقبة ا قال انهم شهر بن منبأ بعین فرمود روزه دارد و ماه بیای قلت و هل اصبت للذی اصبت
الامن الصیام گفتیم و آیا رسیدم من چیزی را که رسیدم مگر از روزه قال اطعم عرقا من تمستین مسکینا فرمود بخور ان عرقی از تمشیت مسکین بر عرق تخمیر
از بزرگ خربانه گفته که پانزده یا شانزده پیانه را گنجد و در روایتی بجای عرق و سق آمده بسکون سین آن شخصت پیانه باشد و درین صورت هر مسکینی اصاحی شد و در حدیث
مسائل است اول آنکه حدیث دال است بر مدلول آنکه از ترتیب حنک کفار و ترتیب اجماع است میان علما دوم آنکه رقبة در آیه و حدیث مطلق است نه تنقید بایمان چنان
در آیه قتل است و از بنیاد علما اختلاف شده زید بن علی و ابو حنیفه و غیره ما بعد تم تقید رفته اند گفته اند که رقبة ذمی کافی است پس تنقید بایه بتقید قتل نشود بنا بر خلاف
بر محشری اشارت کرده است بسوی عدم اعتبار قیاس بجهت عدم اشتراک در علت چه مناسب است آیه قتل آنست که چون می رقبة مومن را از صفت حیات بسوی موت

اخراج کرد کفار آن احوال رقبه مومن در حیات حریت و اخراج وی از موت قیمت مقرر شد زیرا که رقبه مقتضی سلب تصرف از مالک است پس شایسته بود که مقتضی
تصرف از موت است پس اعتناق اثبات تصرف است و باین وجه مانا با حیا آمده که مقتضی اثبات تصرف برای حی است مذنب مالک شافعی عدم اجزای اعتناق رقبه کافر
و گویند قید است آیه طهارت بقید آیه قتل اگر چه سبب مختلف باشد و سنت مؤید است زیرا که چون سائل از وی حلی علیه السلام استفتا در عتق رقبه که بزرگوار بود
کرد آنحضرت از جاریه پرسید این اند خدا کجا است گفت فی السماء یعنی در آسمان فرمود مگر چشم گفتم تو رسول خدائی فرمود آزاد کن این آیه مومن است اخر طه البخاری
گویند سوالی حلی علیه السلام جاریه را از ایمان عدم سوال می از صفت کفاره و سبب ودال است بر اعتبار ایمان در هر رقبه که سببی آزاد کنند زیرا که مقتضی است
که ترک استغصال با قیام احتمال از انزال منزه عموم در مقابل است کما قد تکرر گویم شافعی قائل است باین قاعده پس اگر قائل شوند مخالفین که همراه اویند دلیل برین بقید
سنت باشد کتاب زیرا که در اصول مقرر شده که محمول نمیشود مطلق بر قصد مگر با اتحاد سبب لیکن در حدیثی بی هریره آمده نزد ابی داود بلفظ فقال یا رسول الله
ان علی رقبه مومنه الحدیث عزالدین می گفته این حدیث صحیح است و درین وقت دلیل در حدیث نباشد زیرا که سوال نکرد آنحضرت از ایمان مگر بحسب آنکه سائل رقبه مومن بود
گرفته بود سوم اختلاف است در رقبه معینه هر عیب که باشد و او گفته مخبر است معینه زیرا که هم رقبه تناول است و دیگران بعدم اجزای آن رفته قیاسا بر ادیان
کما مع تقریب الی الله و شافعی تفصیل کرده و گفته اگر کامل المنفعة است بچو یک چشم کافی است و اگر ناقصه المنافع است غیر مخبر و وقتی که نقصان ظاهر داشته باشد همچو
اقطع و اعمی چه عتق تلک منفعت است و آن ناقص شده و خفیه و عیب تفصیلاست که تعدادش در از و قیام ادله بران شوار است چهارم صیام و طهارت
بر وجوب تابع و دلالت آیه هم برین است آیه شرط کرده که قبل مس باشد و اگر میان این هر دو مس کرده استیناف عمل نماید و روزه از سر گیره و این اجماع است اگر وی کرده
در روز بعد و همچنین در شب نزد خفیه دیگران و اگر چه ناسی آیه بود و مذنب شافعی و ابو یوسف آنست که غیر مضرو و جائز است زیرا که علت نهی افساد صوم است و نیست
و طی لیل از کثرت روایت هزار در تخریج احادیث رافعی صح گفته جواب داده اند که آیه عام است و اگر در روز و طی کرد بنسیان نرو شافعی و ابو یوسف هر نسبت زیرا که
افساد صوم نکرده و ابو حنیفه گفته از سر گیره و چنانکه حکم و طی عمدت بنا بر عموم آیه و گفته اند که علت افساد صوم نیست بلکه عموم دلیل ال است بر همه احوال با آنکه غایر است
مگر بوقوع و قبل سیسین چشم آنکه اگر در اثنای صوم عذری مایوس عارض شده زائل گردد آیا بنا کند بر صوم یا از سر گیره و مالک احمد گفته بنا بر صوم کند زیرا که
تفریق دران غیر اختیار وی بوده است ابو حنیفه و شافعی در قولی گفته از سر گیره زیرا که وی تفریق را اختیار کرده است و جواب داده اند که عذرا را غیر مختار ساخته
و اگر عذر مبرجوست گفته اند بنا کند و بعضی گویند کند زیرا که رجائی و ال عذرا را کما لمختار ساخته و جواب داده اند که با عذر هیچ اختیارش نیست ششم آنکه تری
قولی حلی علیه السلام فتم بر قول سائل الملك الارقبیتی قاضی است با نچه بیان قاضی است از عدم انتقال بسوی صوم مگر بنا بر وجدان رقبه پس اگر رقبه یافت
اگر چه محتاج باشد بسوی خدمت او بنا بر عجز صوم صحیح نیست اگر گویند تیمم صحیح است و اجدا آب اوقت احتیاج بسوی آب در اینجا نیز بروی قیاس باید کرد گویم
قیاس نیست زیرا که شریعت تیمم با عذر است و احتیاج بسوی آب کما عذر است اگر گویند شبق الی اجماع عذر است و با او عدول بسوی اطعام جائز و صاحب
در غیر مستطیعان صوم محدود یافته گویم ظاهر حدیث سلمه و قول او در اعتذار از تکفیر بصیام و هل اصبت الذی اصبت الامر بصیام و اقرار وی حلی علیه السلام که سلم
بر عذرا و قوله اطعمه دلالت میکند بر آنکه عذر است عدول کند با او بسوی اطعام هفتم آنکه نص قرآنی و نبوی صریح است در اطعام ستین سکین گویا عوض هر روز
از دو ماه اطعام یک سکین مقرر کرده و علماء دران خلافت است که آیا شصت سکین بخوراند یا یک سکین یا شصت و طعام به یک مالک و شافعی قائل اند باطل بنا بر این خفیه
بن علی در قولی بثنائی رفته و گفته کافی است خوراندن یک یا زیاد از یک تا شصت روز بعد اطعام ستین سکین زیرا که وی در روز ثانی هم مستحق است چنانکه قبل دفع
این اطعام بسوی او بود و جواب داده اند با آنکه ظاهر آیه تغایر سکین بالذات است و مروی است از احمد سه قول و قول چنانکه گذشت سوم آنکه اگر مسکین دیگر یا خود
همین یک سکین کفایت نکند و الا کند ششم اختلاف کرده اند در قدر اطعام هر سکین چنانکه گویند واجب ترین صلح از عمر یا ذره یا جویان نصف صلح از گندم شافعی گفته

موعظت متلاعنین قبل لعان برای تحذیر از آن و تخوین از وقوع در مصیبت و اخبره ان عذاب الدنيا اهن من عذاب الآخرة و خبره او را که عذاب دنیا آسان تر است از عذاب آخرت قال لا والذي بعثك بالحق ما كنت حليها گفت آن روزی که سوگند سیکه فرستاده هست ترا بحق مراستی و رخ گفتیم بر آن نشتیم حاکما پس خواند و طلبید آنحضرت آن رخ افرو عظمها گذاشت پس بداد او را همچنین که عذاب دنیا اهن من عذاب الآخرة و خبره او را که عذاب دنیا آسان تر است از عذاب آخرت و مراد بعذاب دنیا اقامت حد است مرد که قذف زن کرده است بر وی اقامت حد کنند بشهادت زوراثبات آن بکن یا زن ناکرده است از خوف تا اقامت حد اقرار بدان نکند پس ملاعنه کند و مراد بعذاب آخرت موعود به در قول و تعالی است لعنوا في الدنيا والآخرة و انهم عذابي عظيم قالت لا والذي بعثك بالحق انه لكاذب گفت آن زن سوگند محسبی که فرستاده است ترا راستی که آن مرد در و عکوست فهدا بالجل ليس شروع کرد آنحضرت مجزویا س حکم شرعی نیز همین است زیرا که وی مدعی است پس مقدم کرده شود و واقع شده است بدایت بومی در آیه و اجماع است بر آنکه تقدیر او سنت است در جواب بدایت باو اختلاف است چاهیر بسوی بوجوب فتنا و دو وجه ابن العربي و به قال الشافعی بن تبعه و اشبه من المالک لکیر لقوله صلى الله عليه و آله وسلم لعنوا في الدنيا والآخرة في نكرك پس بدایت بهلال کرد زیرا که شریعت لعان برای دفع حد از جل است اگر شروع بزن سیکه دفع امر غیر ثابت میشود و مذنب خفیه مالک ابن القاسم صحت بدایت بزن است زیرا که آید ال نیست بر لزوم بدایت بمرد و او عاطفه در آن مقتضی ترتیب نیست و جواب داده اند که اگر چه مقتضای ترتیب نیکند لیکن حق تعالی بدایت نمیکند مگر بچسبیدن حق و اقامت حد در عنایت و فعل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیان آن کرده فهو مثل قوله نبدأ بما بدأ الله به و روجوب بدایت بصفا فشنهد اربع شهادت با الله پس گواهی داد چار گواهی بخدا انحرثنی بالمرأة افسر شروع کرد بار دوم بزن و وی نیز چار گواهی داد بخدا ثم فرق بینهما افسر تفریق و جدائی کرد آنحضرت میان آن مرد و درینجا دلیل است بر آنکه واقع نمیشود فرقت مگر بتفریق حکم نه بنفس لعان باین فتنه اندا که تزلزل علم و استدلال ایشان بهمین لفظ این حدیث است و در صحیح ثابت شده که آن مرد طلاق داد زن بعد تمام لعان آنحضرت او را بر نیمی مقرر داشت پس اگر فرقت بنفس لعان می بود آنحضرت بیان سیکه و که این طلاق او در غیر محل است و جمهور گویند فرقت بنفس لعان است جواب داده اند ازین لفظ که این بیان حکم است نه ایقاع فرقت و احتجاج کرده اند بانچه در روایتی آمده لا سبیل لک علیها اما این التعقب کرده اند بآنکه این جواب سوال مرد بود از مالیک زن از آن مرد گرفته است و جواب داده اند بآنکه عبرت عموم لفظ راست نه خصوص سبیل و در وی مکره در سیاق نفی است پس شامل مال بدن هر دو باشد و تسلط وی بود بر آن زن بوجه من الوجوه و در حدیث ابن عباس نزد ابو داود آمده که حکم کرد آنحضرت که نیست آن زن ابرین مرد قوت و نه سکنی از برای آنکه بکشد شوند لعان بغیر طلاق این ظاهر است در آنکه فرقت میان هر دو بنفس لعان واقع شده و اختلاف کرده اند در آنکه حصول فرقت تمام لعان است اگر چه زن التعان نکند یا نه شافعی گفته تمام لعان است احمد گفته محل نمیشود مگر تمام لعان هر دو همین است مشهور نزد مالکیه و باین قائل اند ظاهر به و استدلال کرده اند بانچه در صحیح مسلم از قول صلی الله علیه و سلم فکلم التفریق بین کل متلاعنین ابن العربي گفته آنحضرت بلفظ ذلکم خبر از قول خود لا سبیل لک علیها داده که حکم هر دو متلاعن همچنان است پس اگر فراق خبر حکم حکم نمیشود پس نافذ شد حکم درینجا از حاکم عظم صلی الله علیه و سلم بقول فی کلم التفریق بین کل متلاعنین گفته که طلاق او آن آن مرد زن او در حضور وی صلی الله علیه و سلم با مردی نبود و زیاد کرد این طلاق تحریم را که بلعان واقع شده است مگر تا کید پس حاجت بانکارش نیست و اگر فرقت جز بطلاق نبی باشد باید که زوج را نکاح با آن زن بعد تحلیل جائز باشد حال آنکه در حدیث سهل بن سعد است نزد ابو داود که گفت نصف السنة بعد فی المتلاعنین ان یفرق بینهما ثم لا یجتمعان ابد و اخره البیت فی لفظ ففرق رسول الله صلی الله علیه و سلم بینهما قال لا یجتمعان ابد و عن علی و ابن سعد قال اسفنت السنة بین المتلاعنین ان لا یجتمعا ابد و عن عمر یفرق بینهما ولا یجتمعان ابد و اما مسلم و اختلاف کرده اند در آنکه لعان فسخ است یا طلاق باین شافعی واحد و غیره را گویند فسخ است بدلیل آنکه موجب تحریم بود پس فسخ باشد مثل فرقت ضاع زیرا که جمیع نمیشوند ابد و نیز لعان صریح در طلاق نیست نه کنایه از آن بوضیفه گفته طلاق باین است بدلیل آنکه نمی باشد لعان مگر از زوج پس از احکام مختصه نکاح باشد و این طلاق است بخلاف فسخ که گاهی از احکام غیر نکاح باشد مثل فسخ بعیب جواب داده اند بآنکه لازم نمی آید از اختصاص لعان بکسب طلاق

چنانکه لازم نمی آید مردان نفقه و غیره و نیز اختلاف کرده اند اگر طلاق بعد از آن خود را در ونگو گوید زوجه اش بروی حلال شود یا نه ابوحنیفه گفته که نه حلال شود پس بوال
 مانع محرم و قول سعید بن مسیب نیز همین است ابن جبیر گفته و امیر می شود زن با وادامیکه در حدت است و شافعی و احمد گفته حلال نیست ابا القول صلی الله علیه و سلم
 لاسنیل یک علیه ما و جواب داده اند که این قول آنحضرت کسی راست که التعان کرد و خود را در ونگو نگفت و خطابی گفته در لعان اگر مقذوف به هم تبعاً میشود اما حکم او
 معتبر نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلال بن امیه را گفت گواه گذران یا حد و ریشیت تو زده شود و چون تلعان کرد و تفرض بلال بجز نکرد و نه مروی است
 در چیزی از اخبار که شریک بن سحار عتق کرد و از بنی معلوم شد که حد لازم بقذف ساقط میشود بلعان نیز اگر متلعان من فطر است در ذکر مقذوف به برای ازاله فطر
 از نفس خود و لیکن غیر مخفی است که ضرورت تعیین مقذوف به در اینجا نیست و شافعی گفته سقوط حد از وی وقتی است که نام آن مرد در لعان بر وادامد و شود
 و ابوحنیفه گفته حد لازم است و مرد را مطالبه بش میرسد و مالک گفته حد مرد در است لعان بن انتی و سبیل گفته نیست دلیل در حدیث بلال بر سقوط حد بقذف یکه
 حد حق مقذوف است اما مطالبه او مروی نشده که آنحضرت میگفت حد بلعان با قذف شده است یا قاذف را حد میزد و احکام ظاهر میشود و اصل شوبت حدت بر قاذف و نه عتق
 لعان برای دفع حد از زوج و زوجه است در صنفی گفته اگر شخصی مرد اجنبی یا زن اجنبیه از بنا نسبت کرد حال او خالی از همه حالت نیست اگر مقذوف اقرار کرد قاذف را زهر
 خلاص شد اگر چارگواه برزنا آورد و اگر مقذوف اقرار نکرد و چارگواه هم قائم نشد و واجب شد بر قاذف حد قذف که هشتاد و نازمانه است اگر شخصی زن خود را برزنا
 نسبت کرد یا حمل و دلدار از خود نفی نمود از چهار حال خالی نیست اگر مقذوف اقرار کرد یا قاذف چارگواه برزنا آورد حد قذف از قاذف برخاسته اگر لعان کرد و نیز
 از حد خلاص یافت و اگر از لعان باز ایستاد حد قذف که هشتاد و نازمانه است واجب شد نزد یک محبور و امام ابوحنیفه گوید حد قاذف بر زوج لازم نمیشود و غیر از این است
 که موجب آن لعان است پس لعان نام گواه چندیست مقرون تقسیم که زوج بسبب آن از موجب قذف خلاص میشود و انتی و عن ابن عباس رضی الله عنه
 ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال للمتلاعنین بدستیکه گفت آنحضرت مرد و زن که میخواهند که ملاعت کنند حسناً بحکم الله حلاً
 شمار خداست بیان کرد این القبول خود احد حکا کاذب یکی از شمار ونگو است بر شبهه چون یکی کاذب باشد خدای تعالی متولی جزای او است باز مرد را گفت
 لا سبیل لک علیها نیست بسبب پیوند راه مرد را برین حرام شد بر تو این همیشه را و در اینجا دلیل است بر استحقاق زن مهر را که در عوض احتمال فرج
 بوی رسیده و این همیشه مقتضی عموم است زیرا که نکره در سیاق نفی است قال گفت آن مرد یا رسول الله مالی مال من چه حال ارد یعنی می خود برین حرام شد یا
 باری مهری که داده ام می رود آن چه حکم دل و قال فرمود نیست مال مزا آن کنت صدقت علیها فهو بما استحللت من فوجها اگر بستی تو که راست گفته
 بروی بر تو گناهی نیست لیکن آن مال بوقت در بدل چیزی که حلال کردی تو از فرج آن زن تصرف کردی در آن وان گذشت علیها و اگر دیو بخیر برشته بروی
 و مهرم گردانیدی او را بدان فذلک ابعد پس آن یعنی رجوع مال باز گردانیدن مهر بسوی تو و در ترست لک منها امر تراست از آن من یعنی یکی خود احتمال فرج کردی
 دیگر مهرم و تو خوش گردانیدی او را دیگر طمع مهر چه داری و این بعد از دخول با اتفاق است و مجمع علیه اما پیش از دخول پس نزد ابوحنیفه و شافعی و مالک جمهورا و نیز هفت
 مهرست روایات از احمد مختلف است در قولی مالک زهری گفته لاشئ لهما و حاد و حاکم و ابو الزناد گفته است مستحق جمیع است متفق علیه این حدیث نیز نمید فراق
 بینماست و در احادیث دیگر صریح آمده لایحتمل ان ابد او یا بن فتنه اند جمهور و مروی است از ابوحنیفه و محمد که لعان مقتضی تحریم نمیدست زیرا که طلاق و بدخوله است
 بغیر عرض تنلیث نائب نیست پس حی باشد امام مروی از ابوحنیفه حدت او وقتی است که متلعان خود را کاذب گوید نه صادق این بافتن جمهور است کاذب صاحب الدنیا
 و عن محمد و سعید بن مسیب بنیل لاوطا گفته و الادله الصحیحه الصریحه قاضیه بالتحریم المؤید و کذلک اقوال الصحابه و هو الذی یقتضیه حکم اللعان لا یقتضی سواه فان لعنه الله
 و غضبه قد حلت باحد یا الاحماله انتی و کلام درین سلسله گذشته است و عن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال ابصر ما فرود
 ببینید آن زن که ملاعت کرده است باز و ج خود فان جاءت به ابیض سبطا فهو البیض و اگر بیار و آن زن را در سفید رنگ فرو برشته بوی یا ولد نام خلق

پس آن مرد شوهر او راست سبط بفتح سین جمله و کسر بای و صده بعده عا سطر سل از شعر یا کمال الخلق از رجال دان جاءت به التحل جدا فهو الذی یوماها
 و اگر یار آتی در استر گون چشم چیده میوای کو تا ه قد پس می کسی راست که متهم کرده است شوهر وی از آن آفرودجه بفتح جیم و سکون جمله و قاسوس گفته احمد بن محمد
 حلفان السبط او القصیر من الرجال متفق علیه و لها فی الاخری فجاءت علی النعت المکروه و در حدیث او از چند صفت ثابت شده در روایت شیخین نسائی آمده گفت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از صفات جنین که در شکم او بود اللهم بئن پس این بدشاهت مقدوف به و در حدیث دلیل است بر صحت لعان آن حامل عدم تاخیر او تا وضع
 و باین فتیه از جمهور دلیل همین حدیث و ابو یوسف و محمد و ابو حنیفه و احمد گویند در حل لعان نیست بحین که ریح باشد نه حل پس لعان در صورت هیچ معنی ندارد در
 سبل گفته و این نمی است در مقابل نص گویم لولا ایشان آنست که نیست لعان بخود من حل از اجنبی نه در وجدان مرد با زن که صورت نفس است حدیث دلیل است
 بر انتقای لہ بلعان اگر چه ذکر نفی در بین نباشد و باین فتیه از ذایل ظاهر و نزد بعض مالکیه و بعض اصحاب احمد لعان بر حل صحیح است بشرط ذکر کردن ریح و نفی ولد را نه زن
 و صحیح است نفی لہ در حالیکه حل باشد و تاخیر کنند در لعان تا وضع آن برین هر دو قول دلیل نیست و سبل گفته بلکه حق قول ظاهر به است زیرا که در لعان نزد وی صلی الله
 علیه و سلم نفی لہ واقع نشده و در حدیث باال عومیر ذکر آن نیامده و نبود لعان در عصر وی صلی الله علیه و سلم مگر از بهر آنکه کس لعان حامل پس ثابت است در این ایوایش
 و مالک از نافع از ابن عمر آورده که لعان کرد آنحضرت میان یکم و وزن او و نفی کرد از ولد وی و تفریق نمود میان هر دو و لاحق کرد و ولد را زن و در حدیث سهل است بود آن
 حامل و انکار کرد حل خود را و ذکر کرد وی نفی کرد از ولد خود و لیکن این دل بر اشتراط نفی و اندکیست زیرا که مرد آنرا از پیش نفس خود کرده و ابو حنیفه گفته هیچ نیست نفی حل
 و لعان بر آن اگر لعان کرد در حالت حل و آورده آنرا از لعان ممکن نماند نفی آن هم از آنکه لعان نمی باشد مگر میان آن و حدیث این در حالت حل بسبب لعان
 بائن شده و جواب داده اند که این سببی است در مقابلہ النص ثابت در حدیث باب حدیث ابن عمر که گذشت اگر چه بخاری گفته است که لفظ و کانت حامل او در حدیث از کلام
 زهری است و لیکن حدیث باب صحیح صریح است نیز در حدیث دلیل است بر جواز استلال بشاهت و عمل بر قیافه و مقتضای آن الحاق لہ بزوجه است اگر صفت
 زوج آورد زیرا که ولد فراش است اما آنحضرت صلی الله علیه و سلم مانع از حکم بقیافه بیان فرموده نفی او اشبا ما بقوله لولا الاثمان لکان لی و لها شان متفق علیه
 و لا لفظ عند احمد و مسلم و نسائی و غیر هم **و عن ابن عباس** رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امر رجلا ان يضع يده عند
 الخامسة على فقهه يستيك انحضرت حکم کرد مردی را اینکه بنده دست خود نزدیک شهادت بخورد لعان بر دهن خود و قال انها موجبة و فرمود که این شهادت صحیح
 واجب لازم گردانده است و تفریق را میان شما یا موجب است مر عذاب اگر دروغ بگوئی و در اینجا دلیل است بر آنکه لعنت خامسه واجب است بر آنکه سبب لعنت حاکم در وضع
 بخود نکاذب باشد شروع است زیرا که آنحضرت بوعطاء و تکیه مرع که سلف این منع بالقول بود و در اینجا منع بالفعل کرد و مردی نشده که مر کرده باشد اصدی را
 بنهادن دست بر دهن زن اگر چه کلام رافعی مهم است و اما کیفیت تخلیف پس حکم و بهقی از حدیث ابن عباس در تخلیف بلال بن امیه آورده که آنحضرت او را
 گفت اعلف بالله الذی لا اله الا هو الا صادق و این چهار بار بگوید الحدیث بطوله حاکم گفته صحیح است بر شرط بخاری رواه ابوداود و النسائی و حاله
 تقات و رجال سندش مردم ثقات **و عن سهل بن سعد** رضي الله عنه صحابی مشهور است از انصار آخر کسی است که مرد بدید از صحابه فی قسقه
 المتلاعنين و داستان و لعان کننده و در لفظی بجای قصه لفظ خبر آمده مراد عومیر عجمانی وزن او است که گفت ای رسول خدا خبر ده مرا که مردی یافت مردی را
 بازن خود یا بکشند این مرد صاحب زن آنم را که یافت او را بازن خود پس بکشند این قاتل را کسان قبول یا چگونه کنند این مرد پس فرمود آنحضرت در جواب عومیر
 بتحقیق و می فرستاده در قصه تو وزن تو مراد آیت لعان است که در کتاب آمده ذکر یافته پس برو و بیا زن خود را قاتل گفت سهل که راوی این حدیث است پس
 لعان کردن عومیر وزن او در مسجد و من بامر دم دیگر بودم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم گویم نام زن عومیر خول بنت حاصم بن عدی العجمانی بود قال ابن منذر فی کتاب
 الصحابة و ابو نعیم و قطعی از قتال بن سلیمان حکایت کرده که ناشخ خول بنت قیس است و این مرد و گفته وی دختر زاده عاصم کور بود و مردی که عومیر زن خود را با او داشت

عدت حامل وضع حمل است اگرچه چهار ماه و ده روز بروی نگذرد و باین گفته اند جمهور اهل علم از سلف و ائمه فتوی دارند که ما را نه جایه و غیره بجهت است بر مومنان و کفو
 و اولاد الایمال اجماعی آن نیست چنانکه اگرچه باقیل این آیه در سطحات است لیکن مخصوص مومنی نیست و مؤید باین عموم و برهمن است روایت عبدالمعین اند و در
 وضیا و حیات و این مرد و یزیدی که بکسب گفتن ای سول الله را باین سبطه گفته است یا تو فی عنها فزولها فله فتوفی عنها یعنی هر دو و این جریر و این ابی حاتم و این مرد و
 و در اقطی از ابی بوجه دیگر آورده اند که چون این آیه فرود آمد گفتن ای سول الله این آیه شسته که است یا مبهم فرمود که ام ای گفتن اولاد الایمال مطلقه و توفی عنها است
 فرمود آری و ثابت شده اند چند روایت بهین مضمون از ابن سعد و ابی بقرول ابی و مذسب ابو حنیفه نیز همین است این مرد و یزیدی روایت کرده که نسخ کرد و سوره نسی قهری
 هر عدت را و آیه اولاد الایمال اجماعی بر حامل مطلقه یا متوفی عنها را که بینه محل خود و این مرد و یزیدی از ابی سعید خدری آورده که گفت فرود آمد سوره نسی قهری بعد از آن که
 بقوله است بهفت سال و تخمین بود او و دو نسی و ترمندی و این ماجد و این جریر و این منذر و این مرد و یزیدی از ابی سلمه بن عبد الرحمن آورده که گفت بود من این عبا
 و ابوهریر و پس آمد مردی و گفت فتوی هر مردی که زاید بعد وفات شوی خود بپیش شب یا حلال شد این عبا گفت عدت کند تا خبر و اجل بگفتن و اولاد الایمال
 اجماعی آن نیست چنانکه این عبا گفت این در طلاق است ابو سلمه گفت خبره مرا اگر حمل زنی بیک سال گذشت عدت او چه باشد گفت آخر اما جلیل ابوهریر گفت من باین انخی خودم
 یعنی همراه ابو سلمه درین سلسله این عباس غلام خود که بپایان از ام سلمه فرستاد تا از وی پرسد که آیا سفتی درین سلسله گذشت است ام سلمه گفت کشته شد زوج سبیحه علیه السلام و او حامل بود
 پس وضع کرد بعد موت او و بپیش شب خطبه کرده شد آنحضرت کجای او کرده داد و این حدیث را عبد بن حمید هم روایت نموده و در وی این است که ایشان بسوی عائشه فرستاد
 و از وی پرسیدند وی قصه سبیحه چنانکه گذشت بیان کرد که اگر بعد وفات زوج بشبه ما گفت و درین باب و ایضا است از سلف که دلالت دارد بر آنکه آیه باقی است بر عموم خود
 جمیع عدد و عموم آیه بقوله منسوخ است باین آیه که رسید ما وجود تا آخر نزول او چنانکه روایات بآن صرح است پس لایق آنست که تخصیص باین تنقیح علیه باشد لیکن سبب علی بن ابی
 عدت باخر الا جلیلین است یا وضع عمل اگر تا آخر شود از چهار ماه و ده روز یا بعد مذکور اگر تا آخر شود زن از وضع حمل استدلال ایشان بقوله تعالی ست و الذین یؤمنون یکنون
 و یزرون از و اجابته یقین یقین است اگرچه اکثر مفسران گویند درین آیه عموم مخصوص من و چه است و قول می اولاد الایمال اجماعی نیز همچنین است و جمیع میان جلیلین
 بعمل بر هر دو آیه و خروج از عمده یقینین است بخلاف آنکه عمل بر یکی کنند قطعی گفت این نظر حسن است زیرا که جمیع اولی است از ترجیح باتفاق اهل اصول لیکن حدیث سبیحه
 نص است درین حکم و بدین آنست که آیه قهری شامل متوفی عنها است و مؤید است با حدیث و آثار مذکور و اما روایت علی پس شعبی گفته تصدیق میکنند که علی بن ابی طالب
 عدت متوفی عنها آخر الا جلیلین گوید رواه البخاری و اصله فی الصحیحین من حدیث ام سلمه و در وی این است که خواستگاری کرد سبیحه را ابو السنان لیکن
 بر وزن جعفر تا آخر حدیث و در نام وی اختلاف است قیل عمرو قیل حب و قیل اصرم و قیل عبدالله و سنان بن سیرین بنون جمع سنبله است و فی لفظ آنها
 وضعت بعد فاته زوجا باربعین لیله و در لفظی این است که سبیحه نهاد محل ابد و وفات شوهر وی بپیش شب و کلام در مقدار لیالی و ایام بالا گذشت و آنچه
 در بعض شروح آمده که در بخاری عشر لیال واقع است و در روایت طبرانی ثمان یا سبع پس این است اقامت او بعد از وضع است تا آنکه استفتا کرد از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 تا آنکه مدت بقیه حمل باشد و اکثر تصریح به و ماه آمده و بی تصریح که کمتر از چهار ماه و فی لفظ مسلم قال الزهیری لا ادری باسا ان تزوج و هی فی دمه و لفظی هر مسلم
 را چنین است که گفت زهری نمی بینم باکی باینکه تزوج کند زن حال آنکه وی در خون نفاس خود است این تا کی مضی مدت عدت بوضع حمل است غیر انها لا یقر بها
 زوجا حتی تطهر و آنکه نزدیک نشود او را شوهر او تا آنکه پاک گردد چنانکه حکم نفاس است در سبل السلام گفته کلام زهری صریح است در عده بازن اگر چه از خون نفاس
 طاهر نشده است و علی او حرام است از برای علت دیگر که بقای من است نووی و شرح مسلم گفته علما از محاب ما و غیر ایشان گفته اند برابر است که حمل مذکور باشد یا اکثر کمال خلقت
 یا ناقص علقه باشد یا مضغه غرض که هر چه باشد عدت بوضع آن منقضی میگردد و وقتیکه در وی صورت خلق آدمی باشد خواه این صورت خفیه بود که زنان بهر فتان مختص است
 که هر یکی از این شناسد و این دقیق الحیدران توخت کرده بجهت آنکه غالب را طلاق وضع حمل محل تمام تخلی است و خروج علقه و مضغه نادر پس حل بر غالب اقوی است و صنف گفته

فانما اذا شافعي تقول است که گفته منقضی نیست و عدت بر وضع خطه لحکم که در آن صورت بین یا خفی باشد. حدیث و آیه اطلاق است در آنچه حمل بودن آن مستحق شود و حمل بودن آن ثابت نشود و میستبر نیست زیرا که جائز است که باره لحم باشد و لزوم عدت یقین است پس منقضی نشود بشکوک فیه در نیل الاوطار گفته حاصل آن الاثبات الصحیح المصرح لیکن التخصص منها بوجه من الوجوه علی فرض عدم الفتح الامر باعتبار ما فی کتاب العزیز و ان الآیتین من باب تعارض العمومین مع انه قد تقرر فی الاصول ان الجموع المتکثرة لا عموم فیها فلما لکن استیة البقرة عامته لان قوله و یدرون ازواجنا من کل القبیل فلا شکال و حدیث ابی بن کعب الزبیری بن العوام یدلان علی انما تنقضی العدة المطلقة بالوضع الحمل من الزوج و هو مجمع علیه لخواص تحت عموم قوله و اولات الاحمال الآیه و انما یتدبر بوضع حیث لم یح و الا فاعند الشافعی و قال ابو منینة بل یتدبر بوضع ولو کان من نساء العموم الآیه **و عن عائشة رضی الله عنها** قالت امرت بريرة ان تعد بثلاث حیض گفت عایشه امر کرده شد بریرة که دوازده عایشه بود ایستگاری عدت کند بیه حیض از اینجا معلوم شد که عدت کثیره همچو عدت نحره است در حدیثی از عایشه آمده که فرموده آنحضرت طلاق کنیز و طلاق است عدت او و حیض و راه الترمذی و ابوداود و لیکن این حدیث ضعیف است و علماء در آن حکم کرده اند و او را کتاب سنت که مشتمل تفصیل عدت اند مختص نیستند بجزا در سبل گفته حدیث جلیل است بر آنکه اعتبار عدت بزن است نه بز و جاعل عدت ملوک نه عدت تربیع قول النهر که زوج بریره عبد بود انتهی و راه ابن مکیه و در آنه ثقات لکن معلول و قد ورد ما یؤیده عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم طهر بریره فاخترت نفسها و امر بان تعد عدة الحرة و راه احمد و الدارقطنی و الطبرانی فی الاوطار قال فی مجمع الزوائد و حال الصحیح و شیهار له ما خرجه حمز بن یزید **و عن الشعبي** هو ابو عمر و عامر بن شریل بن عبد الله الشعبي الامامی بالکوفی تابعی جلیل القدر فقیه کبیر است ابن عبید گفته که ابن عباس را نه و اشعری را نه شعیبی حدیث بخاری میگرد که ابن عمر بروی گذشت گفت شهادت القوم و هو اعلم بهاسنی و زهری گفته عالم چهار کس است از این در مدینه و شعیبی در کوفه و حسن بصری در بصرو و کمال و شام و بلاد شعیبی در خلافت عمر بوده کافی الکاشف للذی می گفته اند سال ششم از خلافت عثمان مات سنه اربع و مائة و له اثنتان و ستون سنة عن فاطمة بنت قیس عن النبی صلی الله علیه و سلم فی المطلقة ثلاثا و ابیت می کند شعیبی از فاطمه از آنحضرت درباره زن منطلقه بیه طلاق لیس لها سکنی ولا نفقة که نیست او را سکنی و نه نفقه حدیث جلیل است بر نبودن نفقه و سکنی برای طلقه و مبتوت و باین فتا و ابن عباس و حسن عطاء و شعیبی ابن ابی اسحاق و راه احمد در روایتی و استخ و اصحاب او و کافه اهل حدیث بدلیل همین حدیث مذکور بن خطاب عمر بن عبد العزیز و حنفیه ثوری و غیر هم و وجوب نفقه و سکنی است بدلیل قول النبی قالوا فاعلموا انکم من انفسکم و نفقة و این حاصل است باجماع و وجوب نفقه او و بر تانی بقوله تعالی انکم کنونون منکم من حیث سکنکم و کونین حدیث باطلعون است بطن پس احتیاج بدان ضعیف باشد و حال آنکه چهار طعن است اول آنکه راوی حدیث زن است و دوشاد عدل ندارد و جوابش آنست که زن بودن او بی قیاس نیست زیرا که سنن بسیار بر روایت زنان ثابت شده چنانکه عاون سنج اسانید و صحابه سیدان و اما قول عمر رضی الله عنه که ترک میکنیم کتاب خدا و سنت رسول و بقول فی که نسید انما یؤید یا فراموش کرد پس این تردید است از وی در حفظ راوی و الا چند اخبار است که وی آنها را از عایشه و حفصه قبول کرده و تردید و حفظ او را عذر و عمل بحدیث است پس شک است بحدیث بر غیر نبود و دوم آنکه روایت مذکوره مخالف ظاهر قرآن است و هو قوله تعالی لا تحرجوا منکم من یؤمنون و یؤمنون و جوابش آنست که جمیع ممکن است بحمل حدیث بر تخصیص بعض افراد عام سوم آنکه خروج وی از خانه از برای آن بود که او را حتی در سکنی نیست بلکه بجهت آن بود که اهل بیج خود را بر زبان خود اید اسید او و جوابش آنست که این کلام اجمالی است از حدیثی که آنرا روایت کرده و اگر مستحق سکنی می بود هرگز آنحضرت حق ثابت او را محض بجهت بذات اسان او و اساقط میگرد و بلکه عطف و پند میگرد و از ادیت اهل بیج او را باز سید داشت چهارم آنکه روایت عمر معارض این روایت است که می شنید آنحضرت را گفت لهما السکنی و النفقة و جوابش آنست که این حدیث از روایتی است که بر این معنی است و او را بر این معنی سماعت ندارد زیرا که لا نش بعد سالها از موت عمر بوده و اما قول عمر سنه ثینا و در علوم الحدیث مقرر شده که قول صحابی من السنة که از حکم فروع است پس جوابش آنست که احمد بن حنبل این روایت در قول عمر کرده و گویند خود و گفته که است در کتاب خدا ایجاب نفقه و سکنی برای طلقه ثلاثه و گفته اند الاصح عن عثمان که الدارقطنی و قال السنه بیه فاطمة قطعا و مخفی نیست نعمت این معان در رد حدیث ابن القیم و مدعی در نصرت حامل بر حدیث اطلاق کلام کرده و در سبل گفته و الحق

ما افاده الحديث انتهى رواه مسلم ومحمد بن سنان في حديث فاطمة مذكور في الحديث شوهر من طلاق مدام اسد طلاق لم يقر مكره وانما اخفرت باري من نفقة ويكفي في النكاح
 اين حديث صحيح شده است بي نزاع واهم مالك گفته سكتي هست بقوله اسكنوه من نفقة لقوله لا نفقة لك واهم مسلم ويزيد ابو حنيفة معتد ثلاث راسكتي ونفقة هر دوست بقول
 عمر بن الخطاب في حديثه الاول لما في الباب من نفقة الصريح الى قوله قال العلامة ابن القيم ونحن نشهد بالاشهادة نكاحا لهما اذا القينا مان هذا الكذب
 على عمر وكذب على رسول الله صلى الله عليه وسلم يعني ان لا يحل للانسان غرط الانتصار للذهب والتعصب على معارضة السنن النبوية الصحيحة الصريحة بالكذب البحت
 فلو يكون هذا عند عمر بن النبي صلى الله عليه وسلم فاطمة ووزو ما ولم ينزوا بطلان لادعت فاطمة الى المناظرة انتهى انتهى **وعن** ام عطية از کبار صحابيات
 غزو ميگردم همراه اخفرت وجموحان اداوات مي نمود وبيمار داران ابيمار داري ميگردم و قدوم آورد و بصره و حامل شدن زودايشان حديثي ناستن شيبه بضم فون
 وفتح سين بي سكون تخفيفه موصوفه است رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تحقد بضم تاو كسر حا و جا نرست بضم هـ وال هر كمالا ناهية است
 وجرم برتني است وفتح طاو كسر حانية آمده امراته على ميت فوق تلت فرمود اخفرت سوگ نذار دزني بر مرده بالاي سته شبع ز ياده بران پير باشد يا بر اور
 يا خواهر يا غير او وني براي تحريم است مگر او داود و در اسيل از حديث عمرو بن شبيب عن ابي عبيد بن جده آورده كه رخصت داد اخفرت زن ابوسوكاوي بر پدرش تا ميموت
 و غير او تاسه و ز پس اگر اين روايت صحيح شود مخصوص پدر باشد از عموم نهي در حديث ثعلم عطية ليكن اين مرسل است قوت بخير خصيص از او كالا على زوج مگر بر شوهر اربعة
 اشهر و عشر ايام راه و ده روز و حكمت در سوكاوي زن بر شوهر فطره تاسف بروفات و دست بخلاف طلاق كه متوجهش گردانیده است او را شوهر بطلاق و تخفیف من عجله
 و ده روز جزا شارع کسی نمیداند چنانكه حكم احوال و هم جاست اگر چه بعضي مناصبتها توان در یافت چنانكه در سبيل گفته حكمت حد تقدير باريست تا نكست كه تحمل خلقت كذا و نفق روح
 دروي بعد گذشتن يكصد و ست و ز ميشود و اين ياده بر چهار ماه است بقصمان البته پس چه كسر بقصد كذا و ندر بر برقي احتياط و ذكر كذا و ندر لفظ عشر اموت باقتبالي
 و مراد ليالي بايام است نزد جمهور پس حلال نشود تا آنكه شب يازدهم را بختي در تقدير بلفظ امراته اخراج صفيه و مفهوم اوست نزد حنفية پس بروي احوال و زوج واجب نباشد
 و از احوال و برخلاف اكثر از سه روز نهي كرده نشود ليكن جمهور گويند صفيه و احوال است در عموم و ذكر مرأة خارج مخج خالص است تخفيف بروي اوست در منع لوا و طيب و غيره
 و هم واجب است حدت بغيره و مثل كبر و حلال غيبت خطبه او و در لفظ ميت دليل است بر آنكه ميت احوال و بطلان پس اگر چه ميت اجماع است اگر اثن است ندر جناب
 و شافعي و مالك احمد و روايتي تا نكست كه ميت احوال بروي بظاهر قول ي علي ميت اگر چه مفهوم است و كذا و است اينكه شريعت احوال را بر اي قطع و احوال اجماع است اين
 حق ميته بنا بر تقدير رجوع بسوي زوج است در طلاق با نهي بسوي زوج صحيح است بعد از آنكه ميت است و مذهب علي و زيد بن علي و ابو حنيفة و اصحاب و وجوب احوال
 بر طلاق با نهي است قياسي احوال المتوفي عنها زيرا كه اين هر دو در حدت مشترك در سبب مختلف اند و حدت مخيم مخاج است پس محرم و داعي او نيز باشد اما در سبيل گفته القول
 الاول اظهار دليله انتهى و ميت در حديث لالت بر وجوب احوال كه بر حل او براي زوج ميت مذهب اكثر علماء وجوب است بحدت شام طه زودا و داود و كوي گفته در آنكه
 برين سوال خدا صلى الله عليه وسلم ميگردم و ابو سلمه و حال آنكه گردانیده بودم بر خود صبر الحديث هيأتي و رواه النسائي ابن كثير گفته در سندش فرايت است ليكن شافعي آنرا
 از مالك بلا فاعن ام سلمه آورده و اين مقوم حديث است و دلالت دارد بر آنكه او را اصلي هست و هم روايت كرده اند آنرا از ام سلمه احوال و داود و نسائي گفته اخفرت
 لان المتوفي عنها زوجها لا تلبيس المصفر من الثياب لا المشقة ولا الحمل ولا الخصب لا يستحل ما حفظ ابن كثير گفته سندش جديد است ليكن رواه البيهقي هر فوا عليها و رواه
 حسن شيبه آنكه مطلقه نشود و متوفي عنها سر كشد و شانه كند و خوشبو مالند و نقل مكان كنند و هر چه خواهند بعل آرند و استلال ايشان بحدت اسما بنت عميس است گفته
 و آمد برين سوال خدا و در سوم از نقل جعفر بن ابى طالب فرمود سوگ نماري بعد اين روز و خبر احوال و لفظ صحاح ابن حبان اين حديث را نقلهاست و هم دلالت دارد بر آنكه
 مراد بعد احوال و بعد سه روز و اين ناسخ احاديث لم سلمه را احوال باشد زيرا كه آن بعد از است چهل سلمه امر كرده شد باحوال بعد موت زوج خود و موت او تقدم است و نكاح
 و لا تلبيس صوبام صبي غاونه بپوشد جامه رنگين الا قبا بحسب مكره جامه مصعب الفتح عيون سكون صلا و ملتد ج جامه كه رنگ كرده شود و شسته او نيز است

رضي الله عنهما ان زوجا خرج في طلب عبد له يستيكه شوهر وی بیرون آمد و در جست چند بنده که مراد را گویند بودند فقتلوا پس گشتند آن بندگان را مردی
 قطع الطريق اورا و اورا عدت و قات او باید داشت قالت گفت فریضه سالت رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ارجع الی اهلی پس پرسیدم رسول خدا را
 که رجوع کنم بسوی اهل خود که در بنی خده بودند و ابو سعید خدری منسوب بآن قبیل است خان زوجی لم یترک لی مسکنا یا مملکه پس پرسیدم شوهر من کنداشت
 برای من چلی سکنی که مالک باشد وی آنرا و لا نفقة و نیست نفقه همچنین درین منزل بی نفقه گذاشته رفت کشته شد فقال نعم فرمود آری فلما کنت فی الحضر
 پس چون بودم من در محن خانه نادانی فقال آواز دادم و گفتم امکنی فی بیتک و رنگ کن در همین خانه که می باشی و شوهر تو در آن گذاشته رفته است اگر چه
 مدت شوهر تو نیست حتی یبلغ الک کتاب لک یا لک ما آنکه برسد کتاب مدت خود را یعنی تا آنکه بگذرد مدت و این عبارت کنایه از رسیدن وقت و مدت می باشد و عدت را
 کتاب گفت یعنی مکتوبی که اگر فرض کرده شده است چنانکه کتاب علیکم الصیام ای فرض قالت فاعتدت فيه اربعة اشهر و عشر گفت فریضه پس حدیثیم
 درین خانه چهار ماه و ده روز قالت ففرضی به بعد ذلك عثمان گفت فریضه پس حکم کرد باین حکم بعد از آن عثمان بن عفان رضی الله عنه و در اینجا دلیل است بر عدت کردن
 متوفی عندها خانه که آنجا خبر مرگ شوهرش رسد و زعفران از اینجا بخانه دیگر و باین فیه است جماعتی از صحابه تابعین من بعد هم و روایت کرد این عبد الرزاق از عمر و عثمان
 و ابن عمر و هم سعید بن منصور از اکثر صحاب این سعد و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و سعید بن مسیب و عطاء بن حماد از ابن سیرین باین فیه اند مالک ابو حنیفه و شافعی و
 و ابن زبای و سخی و ابو سعید ابن عمه اگر گفته قائل است بحديث فریضه جماعتی از فقهای اهل حجاز و شام و عراق و مصر و طعن نکرد در آن احدی از ایشان حکم کرده بآن عمر
 بمحض جریج انصار و مردی است بجاز و خروج متوفی عندها بعد از جماعتی در روز شنبه عمر و زید بن ثابت ابن مسعود و علی و ابن عباس و عایشه و در نیل و لاوطار گفته نیاید
 مخالف حدیث فریضه آنچه منتهض معارضه اش باشد پس تسک بوی تعیین است و نیست حجت در اقوال افراد صحابه یا انتهی در سبل زیاده کرده و واجب است و اسکنی در مال نفق
 لقوله تعالى غیر خراج و اگر چه در آیه اقرار نفقه و سکوت یک قول منسوخ نشده اما حکم سکنی باقی است تا مدت عدت و شافعی استدلال بآیه را تقریر کرده و در وی تعلیل است
 و گفته است طائفة از سلف مختلف با کفایت سکنی برای متوفی عندها مثل علی و عمر و ابن مسعود و عثمان و عایشه و ابی حنیفه و اصحاب و در سبل گفته جواب آنست که سکنی ثابت است
 بسنت و آن حدیث فریضه است و بجا آن گذشت مگر آنکه در حدیث فریضه تصریح است بآنکه خانه از زوج نبود و از اینجا اخذ توان کرد که از خانه بیرون نرود و خواه اینخانه که در وی است
 از آن شوهر وی باشد یا نبوده گفته قد اطلاق فی الودی الکلام علی ما یفرع عن اثبات اسکنی و هل تجب علی الورثة من اس المکنة و لا و اهل تخرج من منزلهما للضرورة و لا و ذکر
 حکما کثیر ابن العلاء فی ذلک لیس لیه تعلیل بفقده فائدة از لیس علی شئ من تلك الفروع دلیل نامیض انتهی و در نیل و لاوطار گفته احمد و شافعی از حدیث فاطمه بنت قیس آورده
 که آنحضرت فرمود نفقه و سکنی زنی راست که زوج را بروی رحمت باشد و چون رحمت نباشد پس نفقه است نه سکنی و این نص است در محل نزاع و قرآن سنت و ائمه
 واجب است بر متوفی عندها الزوم او بیت خود را و این تکلیف است او را و حدیث فریضه هم برین لالت ارد زیرا که واضح است در آنکه سکنی و نفقه از باب تکلیف زوج نیست و مؤید
 اینها نفقه برای حامل لا غیر کافی و حرة الطلاق و ایجاب آن برای مطلقات در سورة بقره و بانه خارج است از عموم اینها بحديث فاطمه بنت قیس مگر آنکه حامل باشد یا نباشد
 اگر حامل حدیث می دیند خارج است مطلقه قبل نوال یا از احزاب پس متوفی عندها از یکم بیرون رفت و نیست سکنی او را زیرا که قوله تعالى لا تحرجوه من منی و یزین قوله لا تحرجوه من منی
 حیث سکنتیم و حتی حیيات است بظاهر سیاق و از اینجا معلوم شد که نیست در قرآن لالت بر وجوب نفقه یا سکنی برای متوفی عندها چنانکه معلوم شد قضای سنت بعد از آن
 آن و المحدث فریضه پس استدلال کرده است بدان قائل عدم وجوب چنانکه قائل وجوب کرده زیرا که محتمل است بر دو حکم را و محتمل حجت قائم نشود و قد اطلاق صاحب الودی الکلام
 فی نیه المسئلة و حر فیها المذهب تحریر انفسا فم فی الم الوقوف علی تفاسیلها فلیجمعها انتهی اخبره مالک فی الموطا و الشافعی عنه و احمد و الا لربعة یعنی ابو داود
 و ترمذی و شافعی و ابن ماجه و الطبرانی و الدارمی و صححه المزمذنی الذی هلی یضم الذال المعجمة کذا فی السبل و ابن حبان و الحاکم و غیرهم اخبره کلهم من حدیث
 سعد بن اخو بن کعب عن عمته زینب بنت کعب بن عجرة عن فریضه و احاد بن خزم و عبد الحق بجماله حال زینب المذكورة و احبب بان یزینب فقاموا الترمذی و ذکرها فی فتح

حیثان ووضعت لانه من حدیث نظام بن اسلم قال فیما یوحی حاتم بنکر الحدیث وقال ابن عیینة لا یفرق صحبه الحاکم وخالف ابو داود وکفته ابن شد
 مجهول است ویزدی گفته غریب است نمی شناسم او را مرفوع مگر از مظاہر بن یزید و شافعی نمی شنود او را جز این یک حدیث است و اتفاقا اصل ضعفه و اتفاق کرده اند
 مصنف این حدیث که سلفه لما عرفت فلیتم بها الاستدلال ولا یتقص الجرح **وعن** رقیع بن رافع و او و سکون بن حنانه و کسرفان ثابت از بنی مالک بن النجار صحابی
 انصاری است محدود و مصریان معلوم یا و او در سنه ست و اربعین امیر طرابلس گردانید و غرام کرد و فرقیته اند سنه سبع و اربعین و فائش در مرقه بود و کسرا و تخفیف قاف و بعضی
 گویند در شام در سنه ست و خمستین رضی الله عنه **عن** النبی صلی الله علیه وسلم قال قلت آنحضرت روزی که نام غزوه مشهور است بعد از فتح کابل
 کلام یوم صلی الله علیه و آله الاخران یسقی ملکة ذریع خلیفه طلال نیست مردی را که ایام او را در بخدا و روز آخرت که بدو آب خود را گشت غیر خود را کنایت است
 از وی کردن باز نماند از پیش روی دلیل است بر تحریر و طی حامل از غیر و طی کچو کینیک خرید شده که حامل باشد از غیر و آنکه در بند آمده است ظاهرش در صورت تحقیق محل است
 و اگر تحقیق نباشد پس جائز نیست و طی امته که بسی باشد اما ملک آن شده است بدون اعتبار یک حیض چنانکه باید و اختلاف کرده اند علماء در زانیه غیر حامل که واجب
 بروی عدت است یا استبراء یک حیض اقل بوجوب عدت بروی رفته اند اکثر بعد و وجوب دلیل غیر ظاهر است با فریقین زیرا که استدلال اکثر بقوله صلی الله علیه وسلم
 الولد لا یفرش و در این دلیل نیست مگر بعد از حق دلالت بر زانی و قال بوجوب عدت استدلالست معلوم آنکه ظاهر است که زانیه در این اخل نیست زیرا که وی در زواج است
 آری در دلیل استبراء اخل است هو قوله صلی الله علیه وسلم لا یوطأ حامل حتی تضع و الا غیر ذات حمل حتی تحيض حیضه مصنف در توضیح گفته خاتمه استدلال کرده اند حدیث رقیع و وضع
 بر قضا و نکاح حامل از زانی و خفیة بدان احتجاج بر امتناع و طی او کرده اند و جواب داده اند صاحبان بدانکه و روایت حدیث در سبی است بمطلق نسأ و تعقب کرده اند بآنکه عبرت
 عموم افطار است حیثی و عموم است حدیث سعید بن مسیب از یحیی که مردی از انصار است نزد او دوگفت زنی گرفت زنی و شنید او را در پرده او پس اخل شدند بروی ناگاه و بی
 اقباحت پس در حدیث را و گفت مفارقت کرد آنحضرت میان هر دو و اخرجه ابو داود و الترمذی و صححه ابن حبان و حسنه البزار و اخرجه ابی یوسف
 ابن ابی شیبته و الدارمی و الطبرانی و البیهقی فی الضیاء المقدسی و الطحاوی و فی الباب عن ابن عباس عند الحاکم ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی یوم النحر عن بیع المغانم حتی
 تقسم و قال لا تسق ما وک زرع غیرک اصل فی النساء **وعن** عمر بن رضی الله عنه فی امرأة المفقوق مروی است از عمر بن الخطاب در باره زن بود
 که معلوم نیست نشان مکان او و ترصص اربعة سندن انتظار کنند زن بگردد موقوفه را تا چهار سال زیرا که این حدیث غایت آمد محل است درین حدیث کاتبیت در بلاد مالک
 سیر و رجوعی تواند رسید زرقانی در شرح موطن گفته اول ضعیف است بقول لک که اگر زن بمسئال مانده رفع بجا کند اجل برای او از سر گیرند اگر منیو یا آیس است
 یا زوج او ضعیف است همین چهار سال باشد یا آنکه حمل نیست و ثانی هم ضعیف است بقول او که استینا و اربع سنین من بعد یا س است از روز رفع و اگر رجوع کند کاشف بعد
 یک سال می انتظار بر چهار سال کامل اگر علت بودن او مدت کشف می بود انتظار تمام اربع نمیکرد و گفته اند نیست علت آنکه اگر اتباع و این تحسن است انتی ثم تعدد الیعة
 اشهر و عشر ایتربعت نشین چهار ماه و ده روز برابر است که بنا کرده باشد زوج با وی یا نه پس حلال میشود و ازواج را زرقانی گفته و روی نحوه عن عثمان و علی المجمع غای
 علیه السلام لم یخالف فی حصوم و علیه جاحه من التابعین **اخروجه** مالک و الشافعی و عبد الرزاق و ابو عبید و ابن ابی شیبته و الدارقطنی نحوه عن یحیی و درین
 باب است از عثمان نزد ابن ابی شیبته و از ابن عباس نزد ابو عبید و رواه ابن ابی شیبته ایضا و از علی بن زید شافعی و ذکره فی مکان آخر تعلیقا و لفظ وی این است که گفت علی
 در زن موقوفه که وی مبتلا شد پس باید که صبر کند و نکاح نماید تا آنکه بیاید او را تعیین موت و بیهقی گفته این مشهور است از علی بطول او مروی است بوجه دیگر ضعف از وی
 خلاف این و آن منقطع است و این جمیع گفته رسیده است ما را که این خود موافق علی است درین باب از عمر آمده که هرگاه خود موقوفه ممکن کرد او را از زن می رواه علی بن
 و در این قطع است با وجود ثقت در جانش و روایت کرد عبد الرزاق در قصه موقوفه که او را جن بود و چون آمد بعد چهار سال از خروج زن و مخیر گردانید او را عمر و
 زن نکاحین او که بوی داده بود رواه ابن شیبته ایضا و روی البیهقی نحوه بطول عن قضیه بلی من الانصار را خند و بخرج در وی این است که زن او بعد چهار سال نزد عمر آمد

والوجه في كونه مخرج من زوج است و این الاعمالي بطریق استدلال بر آن قول جریر خوانده معصی بابت تعاقب و بابت فرشتها و در قاسوس گفته فرارش و در جمل است قبل
و میفرمیش مرفوعه و الحارثه و لغو شهادت الوجل انتی و عامر یعنی زانی است اقبال جهرای فی گفته اند و این خاص است بشبیه قاسوس گفته عمر المرأة کمنع عمر او یکدیگر محرک حراق
بالفتح و مهور و مهوره و عاهر را عمارا انا مالیا للفرار و انما انتی و مهور و مهوره است نقول العرب له الحجر و لغو التراب و از حدیث است که از حدیث است لیکن هرگز آن
مجموع نیست بلکه محقق قطعه ظاهر حدیث حقوق له باب است بعد شوی فرارش اختلاف کرده اند در شوی آن نزد جمهور ثابت میشود حره را یا مسکن علی در نکاح صحیح
یا فاسد و این شبیهی و احادیث است نزد ابو حنیفه ثابت میشود بنفس عقد اگر چه معلوم شود که وی با آن من جمیع نشده بلکه مطلق بوده عقب آن در بیان مجلس شجر الاسلام
این تقریه بدان فته که لابد است از معرفت دخول محقق اختاره علی ابن القیم و گفته آیا بشماره اهل الفت اهل عرف زن از فرارش قبل بنا و قسم بیاید شریعت با حاق نسبت یک
بناکرده است بزن خود و نه دخول نموده و او نه مجمع شده با او و مجرد اسکان حال آنکه عاده انتقالی این اسکان مطلق به است پس فرارش شود زن که دخول محقق انتی بزن
گفته اند ابوالمعتیق من این لهما الحكم بالدخول مجرد الاسکان فان غایه انه مشکوک فیه و نحن متعبدون فی جمیع الاحکام بعلم او ظن امکان اعم من الظنون در سبیل گفته در تعجب
من تطبیق الجمهور بالحکم الشک فظهر ان قوة کلام ابن تیمیه و هی روایه عن احمد انتی در سبیل گفته و جواب داده اند بآنکه معرفت و طی محقق متعبد است اعتبارش بؤدی بطلان
بسیاری از اهل کتاب میشود حال آنکه نسب امری محتاط فیه است و اعتبار مجرد اسکان مناسب این احتیاط است لابد است در شوی نسبت که آوردن این بچهار بعد که مشق
اقل است محل از وقت اسکان طی نزد جمهور یا عقد نزد ابی حنیفه یا معرفت و طی محقق نزد ابن تیمیه و این مجمع علیه است پس اگر پیش از گذشتن این بیت بزیاد یاقین ثابت شود
که این لمیش از آن بولو شده و لاحق نگردد متفق علیه و در متقی گفته رواه ابی حاتم الا با داود و فی لفظ البخاری لصاحب الفرائض و در سبیل گفته موی من طسری
بضعتو فنهض من لصاحبه كما اشار الیه الحافظ انتی یعنی اصف و هو قول ابن عبد البر کافی اسبل من حدیثه ای ابی هريرة رضی الله عنه و من حدیث حاشیه
فی قصه و از حدیث حاشیه و قصه تنازع سعد بن ابی قاص و عبد بن معمر در سال فوج در ولد و لیده زمره و ستانی قریبا و عن ابن مسعود عند النسائي
و عن عثمان عند ابی داود و حدیث الفطماست ظاهر حدیث آنست که فرارش امته مثل فرارش حره است زیرا که داخل است زیر عموم فرارش پس ثابت شود و علی
اگر ملوک و اطمی است یا شبیه یکدیگر رسید بدان معترف است یا ثابت است بوجه دیگر و حدیث ارد است درباره امته و آنحضرت ثابت کرد و ولد را برای فرارش نموده و لیده
نذکره را پس سبب حکم محل او را امته است یا این فته اند جمهور و همین است مذمت شافعی و مالک و مخنفی و احمد و سحنی و ماثوری و حنفیه گویند ثابت نمیشود فرارش مرا امته را اگر
بدعت و له و کافی نیست اقرار بوطی پس اگر دعوی نکنند او را نیست نسب برای وی و باشد آن که ملک مالک امته و چون ثابت شود فرارش بودن او بدعت اولی الدین از آن
هر چه بود و شود و طعن کرده بسید اگر چه مالک عی آن نگردد و این برای فخر است میان حره و امته زیرا که حره مراد است برای آنحضرت و طی بخلاف ملک بین که این کتاب
و جواب داده اند بآنکه کلام در انتی است که او را برای طی گرفته اند و آنچه عرض از استغفارش بود از این امته حاصل گشته پس بعد و طی فرارش باشد محتاج بسوی استحقاق نبود
و حدیث ال است مارین از حدیث ابی حنیفه که وی گفته که وی خطه شده است بر فرارش چه در حق آنحضرت او را از رسیده صاحب فرارش بود و طعن گردانیده و نظر بر شبیه بین که در آن
مخالفتی ای طعن بود و در حنفیه حدیث باب انما فیل کثیر کرده اند و زعم نموده که وی غلام متنازع فیه را طی نسبت زمره ساخته و استدلال کرده اند بآنکه امر که آنحضرت
سوده بنت زهرا با حجاب از وی و اگر وی برادر سوده می بود حکم حجاب نمیفرمود و جواب داده اند که امر با حجاب بر سبیل احتیاط و و در حدیث است امامات المؤمنین از بعضی است
با وجود شبیه یکدیگر آنحضرت در آن که شبیهین مبتدین ابی و قاصن دیده و مالک و در سبیل مسکن گیکر است گفته اند حدیث لا اله الا الله و بر شریعت حکمی بدین انگیزه که اگر فرارش
الحاق لم رسیده بود و شبیه متضنی الحاق بعتبه پس فرع را در سبیل حکمی میان و حکم بنشیند و در ثابت است نسب عایت فرارش در امر سوده با حجاب غایت شبیهین مبتدین که در گویند
این اولی مقتضیات است زیرا که چون فرع و اثر میان و وصل باشد و آنرا یکی از آن بزرگان سازه فقط طبعی گویند شبیه او بتانی لازم و وجب باطل گویند پس الحاق او بهر واحد
بوجهی اولی تر است از انانی یکی بجهت و دیگری بجهت نسب یعنی این حکم است و در از احکام بنوع ثابت باشد و بنظر آنچه متعلق بالنسب است یعنی نظر بسوی عموم

اورا چیزی که مردم فاسد فی ان اخذ کرده علی پس امر کرد که اذن بهم اورا بآمن نزد خود وقال انه عاک و فرمود بدستیکه افخ عم تست متفق علیه و سبل گفته نام ابی القیس اکل بن فلح اشعری بود و قیل اسمہ بعد پس بر تقدیر اول برادر او باشد نام او مخالف نام پدرش اقتدا ما بن عبد البر گفته نمیدانم ابو القیس را ذکر کرد و ریخت و حدیث دل است بر ثبوت حکم رضاع در حق زوج مرصعه و اقارب او زیرا که نسب ابن آب مروان هر دو ست معالین واجباً که رضاع هم از هر دو باشد مثل حدیث که چون سبب له ولد بود و واجب شد تحریم ولد له سبب و بنا بر تعلق وی بولد خود و لهذا ابن عباس بنی حکم گفته الملقاح واحد اخریه عنه بن ابی شیبته زیرا که وی پدر تلک است و مرد را از ان حدیث است و باین فتاوی که جمیع صحابه و تابعین اهل اهل بیت حدیث و دلیل واضح است بر بدست نشان در روایتی از ابو داود زیادت تصریح آمده که گفت عایشه و فل علی افخ فاستترت منه فقال استترت منی و انا عاک قلت من این قال رضعتک امرأه اخی قلت انما صنعتی المرأة ولم یضغنی الرجل الحدیث خلاف کرده اند در تحکم ابن عمر و ابن سیر و رافع بن خدیج و عایشه و جماعه از تابعین ما بن المنذر و داود و اتماع او گفته اند ثابت نمیشود حکم رضاع مرد را زیرا که رضاع زنی است که شیر از دست قالد او ویدل علیه قوله تعالی و ائمه کلم اللآلئی که تعقلکم و جواب آنست که این آیه معارض حدیث نیست زیرا که ذکر اعمات دلالت نمیکند که ما عدی الشیاء را حکم رضاع نباشد و اگر دال باشد بضموم خود تا هم مفهوم لقب طرح است کما عرف فی الاصول نیز استدلال کرده اند بقوی جماعتی از صحابه برین مذهب ظاهر است که در ان جهت نیست در سبب گفته و قد اطال البعض المتأخرین البعث فی المسئلة و سبقا بن القیم فی الهدی و شیخ ابن تیمیة و الواضح ما ذهب الیه الجمهور انتمی و عنها قالت کانت فی ما نزل من القرآن گفت عایشه بود در چیزی که فرود فرستاده شده است از قرآن عشر رضعات معلومات بحر من و فرمود که بقیه معلوم شده باشد حرام میگردد و اندک ثمنی من خمس معلومات پسترسوخ کرده شده و ده رضعه بیخ رضعه یعنی فرود آمد خمس رضعات معلومات بحر من فوق فی رسول الله صلی الله علیه وسلم و هی فی صایقاً من القرآن پس قات یافت آنحضرت حال آنکه این آیت ثابت بود در چیزی که خوانده میشد از قرآن یعنی حکم خمس رضعات تا آخر حد آنحضرت بود و بعد از ان منسوخ شد تلاوت و حکم آن باقی است در سبب گفته مراد آنکه نزول پنج رضعه متاخر است جدا آنکه آنحضرت قات یافت و بعض مردم آنرا قرات میگردد و آنرا قرآن مملو میدانستند بجهت رسیدن نسخ با ایشان بنا بر قرب عهد وی و چون بعد از ان خبر نسخ رسید رجوع کردند اجماع فخر بر عدم تلاوت وی و این از باب نسخ تلاوت است نه حکم و این نوع از انواع نسخ است زیرا که نسخ سه گانه است یکی نسخ تلاوت و حکم هر دو مثل عشر رضعات و نسخ تلاوت و حکم پنج رضعات و شیخ و اشعری از اینها فاجروها سوم نسخ حکم نه تلاوت و این بسیار است بخوله تعالی و ائمه کلم اللآلئی که تعقلکم و دیگر قول آنکه واجب الایة و تحقیق قول در حکم این حدیث متقدم گشته و عمل بر مفاد این حدیث ارجح اقوال است و این قول که حدیث عایشه قرآن نیست زیرا که ثبوت قرآن بخبر آحادی نشود و نه حدیث است زیرا که روایتش بطریق حدیث نکرده مردود است با آنکه اگر چه قرآنیست وی ثابت نشده و حکم الفاظ قرآن بر ان جاری نگشته لیکن روایت کرده است آنرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس در عمل حکم فروع دارد و عمل کرده اند بمنزل آن علمای شافعی احمد درین موضع بر ان عمل کرده و خفیه در قرات ابن مسعود و صیام کفاره ثلثه ایام متتابعاً و مالک در فرض ان از لم بقرات ابی و له اخ و اخت من ام و تمام مردم باین قرات احتیاج کرده اند و العمل بحدیث الباب لا عذر عنه و لهذا اخترنا العمل به فی سلف انتمی و ما سلم و ابو داود و النسائی و لولایه الفاظ و در سنن الاوطار نیز ترجیح میفاد حدیث باب کوره و از ایرادات مخالفین جوابی شافیه گفته و تحریر بطور تمام ازین بحث در رساله افاده الشیوخ بمقدار النسخ و المنسوخ نوشته فلیراجع و عن ابن عباس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم ارید ان یسئل ابنه حمزة بدستیکه آنحضرت اراده کرده شد و خواسته شد بر دختر حمزه بن عبد المطلب و دینام وی اختلاف کرده اند بر هفت قول اما عماره سلمی عایشه فاطمه اما سلمی اما سلمی لیکن ابن کبوال گفته این کیفیت است و در سبب گفته نیست درین اسما آنچه بدان جزم توان کرد جز آنکه دختر برادر وی صلی الله علیه و سلم بود و مرد بر حضرت علی رضی الله عنه است اخراج عنه سلمی انما قال قلت یا رسول الله انک تقول فی قریش و قد عاقا قال عندکم شیء قلت ابنة حمزة فقال انها لا تلحل لے پس گفت که وی حلال نیست مرا انها ابنة اخی من الرضا ع بدستیکه وی دختر برادر من است از رضاعت و رضاعت حمزه با آنحضرت چنان است که

رواه الدارقطني من حديث عمر بن دينار عن ابن عباس قال تغذ برقع البهيم من حبل عن ابن جهمية وكان ثقتة حافظا وابن عدي وقال يعرف بالبهيم وغيره ولا فيه
وكان يغله مرقا وموقفا ورعا الموقفا ورواه سعيد بن منصور عن ابن جهمية فوقه وقال البهيم في صحيح موقوف ورجح ابن كثير وقفه درسيل گفته وندله
كما قرناه مرارا وروى البهيم في التحليلين عن عمرو بن شعوبه والحديث ال على اعتبار التحليلين انه لا يسمى الرضاع رضاعا الا في التحليلين قد تقدم انه الذي دل
على الآية والقول بانها انما دلت على حكم الواجب من النفقة ونحوها لا على اية الرضاع تقدم دفعه ويدل لهذا الحكم قوله **وعن** ابن مسعود رضي الله عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا رضاع الا ما انشرا العظم وانبت اللحم سميت رضاعا مكرنا نحي توانا ونحت كند استخوان او رويانه كوشك
واین خبری باشد مگر در زمانه رضاع که دو سال یا دو نیم سال است که درین میان بجز شیر می بالند و استخوانش درشت میشود و گوشت پوست و می روید و ازینجا معلوم
که ثابت نمیشود حکم رضاع که بر جمع میان این حدیث گذشت آنچه ابو اودس من حدیث ابی موسی الهامی عن ابیه عن ابن مسعود و فیه قصه لمع الی موسی
من جملة اخر من حدیث ابی حنین عن ابی عطیة قال جاء رجل الی ابی موسی فذكر معناه **وعن** عقبة بن الحارث هو ابو بصرة بكسر السين سکون الی و یقول الی
والحارث هو ابن عامر القرشي النوفلي صحابي ست از مولاد نوفل بن عبد مناف اسلام آورد و روز فتح معد و دست در امل که رضي الله عنه انه تزوج امری
بنت ابی اهل بن عزیر گفت می نكاح کردیم بچی خرابو اباب الجهمی عن ابن مالکوا گفته باش غنیه بود و غنیه بن مجرة و قيل اسمها زینب فهاوت امرأة ليس
مضغف گفته ام عرفهما فقال قد ارضعتكما پس گفت تحقیق شیر داده ام من شما هر دو را فقال المنبي پس پرسید عقبة انحضرت راضی الله علیه
وسلم فقال كيف وقد قيل پس گفت انحضرت چگونه زن بکنی او را و حال آنکه گفته شد که در میان تو و این زن رضاع است حدیث ال است بر قبول شهادت منضم
و وجوب عمل بر این تنها و این مردی است از عثمان بن عباس من زهری و حسن بن احمق و اوزاعی و احمد بن حنبل و ابی حنبله و لیکن گفته که واجب بر مرد است یعنی مضاعفت
واجب بر حاکم مگر کون آن این مردی است از مالک و در روایتی از وی قبول نیست در رضاع مگر شهادت دو زن یا بر قائل است جماعتی از اصحاب او و جواب آن که اول
و نه بختی نیست که لا بد است از دو مرد یا یک مرد و دو زن مثل سایر امور و کافی نیست شهادت مضاعفت تنها و حکم است در بجز از شافیه و حنفیه و حنبلیه و حاکم و حاکم
و وجوب طلاق بزوجه وقت عدم تکمیل شهادت و شافیه گفته قبول کرده شود و حنفی و حنبلیه با سه زن یکیش طوطا عدم تعرض بطلب اجرت این حدیث محمول است بر چهار و تحریر از
مطابق شهادت جواب نیست که نمی حقیقت و تحریم است چنانکه در اصول مقرر شده و بیرون رود از منی تحقیقی خود مگر تقریریه که سار فدا استدلال بحد م قبول قول مضاعفت
و استشهدوا اشهدین من تربوا لکم غیر نفید است زیرا که واجب بنای عام بر خاص است و شک نیست که حدیث اخص است مطلقا و بعضی گفته اند که حدیث مخالف صحت
جوابش متفسرا از اصول است که اگر مرد او را و او را قضیه یا اعتبار شهادت عدلین یا یک مرد و دو زن است پس خود هیچ مخالفت نیست زیرا که این حدیث خاص است اوله عام اند اگر مرد
خیر این حدیث پس آن حدیث و اما روایت ابو حنبله از علی بن عباس و غیره که ایشان منع کرده اند از تفرقه میان زن و جین آن پس اصول مقرر شده که اقوال بعض صحابه
بر فرض عدم سارضا است ثابت تا بمعارضه هر سه شیخ در ترجمه گفته ظاهر مفهوم حدیث است که جمهور بر آن اند انتی یعنی محل بر تشریع و احتیاط پس نیل گفته
حنفی نیست مخالفت این قول ظاهر حدیث لا سیما بعد از آنکه سوال چهار بار مکرر واقع شده چنانکه در بعض روایات است انحضرت بر بار در جواب همین گفته کیف قد قيل
و در بعض روایات آمده و دعاء که در بعض ظاهر که فیما رواه الدارقطني و اگر از باب احتیاط می بود امر میکرد او را بطلاق با آنکه در جمیع روایات ذکر طلاق نیامده پس حکم
مخصوص باشد از عموم شهادت که معتبر در آن حدیث حال آنکه شاید هم در عورات نسأ اعتبار کرده اید و یکفایت شهادت یک زن قائل شده اید و علت در آن
نزد ایشان آنست که اطلاق رجال بر عورات نسأ اقل قلیل است پس لابد است از اعتبار قول زن بنا بر داعی بودن ضرورت نسبی آن فکله نهاده نیل گفته فاحی و
العمل بقول المرأة الرضعة حرة كانت اوله حصل المعلن قبولها او کم حصل لما ثبت فی روایتان السائل قال وانما كاذبة فيكون هذا الحديث باطلا لكان لا حاجة للمثبتة
غير اساس اعني قولهم لا تقبل شهادة فيها تقرر فصل الشاهد لو خصصا لصحابة لادلة كما خصصا لدليل كفاية العدالة في عورات النساء وهذا اكثر المعلنين فها و

جمع نفقه است و نفقه ابراهیم چیزی است که خرج و بنیل میکند آنرا انسان در حاجت خود و حاجت غیر خود از طعام و شراب و حاصل ماله اتفاق معنی خنای و نفاق و فلب
 و خروج بیدست و جمع آن باعتبار انواع اوست چنانکه نفقه از ولج و اولاد و والدین اقارب مثلا و ظاهر آنست که مراد در اینجا عامتر از نفقه واجب غیر واجب است
 عن عائشه رضي الله عنها قالت دخلت هند بنت عتبة فقلت يا رسول الله اني قد تزوجت رجلا فامرني ان اعطيه ماله فانفقته فقلت يا رسول الله اني قد تزوجت رجلا فامرني ان اعطيه ماله فانفقته فقلت يا رسول الله اني قد تزوجت رجلا فامرني ان اعطيه ماله فانفقته
 در که بعد اسلام زوج خود کشته شدند پدر او عتبه و عم او شیب و برادر او ولید بن عتبه روز پدر و شواقی آمد بروی قتل شدن ایشان چون کشته شد حمزه فرحت کرد و قتل می داد
 شکم او را گرفت و گریه و خائید آنرا و بینداخت و فات بنده و محمد سنه اربع عشر بود و قیل غیر ذلک امر اقای سفيان زن ابوسفیان بن حرب نام از مخبرین حرب بن اسیه
 بن عبد شمس است از روستای قریش بود سلمان شد عام فسخ قبل اسلام زوج خود وقتی که گرفتار آمد بدست لشکر ظفر می کردی صلی الله علیه و آله و سلم روز فتح و آمدن او را و ابا
 و برادر رسول خدا پس سلام آورد و فات او در خلافت عثمان بود در سنه سی و دو و علی بن رسول الله بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم و این بنده مادر معاویه امیر شام است
 آنحضرت او را بر پنج سال بنی مقرر داشت و استان کفر و معلوم است که گردانچه کرد عائشه از وی را وی است فقالت يا رسول الله ان اباسفيان رجل شحيح
 پس گفت هندای رسول خدا بدستیکه ابوسفیان مردی بخیل است در غایت بخل و حرص لا يعطينه من النفقة ما يكفيها و يكفي بني نمیه پدر از نفقه چیزی که
 بسندگی کند او را در معیشت بن کفایت کند فرزندان مرا الا ما اخذت من ماله بغیر علیه مگر چیزی که بگیرم از مال می بدو بنی استن می یعنی ندیده و بگیرم از او
 خبر نگنم در اینجا دلیل است بر آنکه مادر او ولایت است در اتفاق پدر او از نزد پدر فعل علی فی ذلک من جناح پس است بر من بدین دزدیدن از گناه فقال
 خذي من ماله بالعرف و ما يكفيك و ما يكفيك پس فرمود بگیر تو از مال او بر وجه شروع که شناخته میشود و شروع و امر میکند شروع بدان یعنی بر قدر حاجت
 چیزی که بسندگی کند او را کفایت کند فرزندان ترا در حدیث دلیل است بر جواز ذکر انسان با آنچه کرده دارد آنرا بر وجه اشتکا و فتنه و این یکی از ان مواضع است که در ان
 غیبت را جائز داشته اند و نیز دال است بر وجوب نفقه زوج و اولاد بر زوج و ظاهرش آنست که اگر چه ولد کبیر باشد بنا بر عموم لفظ و عدم تنصاف نیز در اولاد و بنی آن
 نسبی بود که کفایت است چو معاویه زیرا که وی اسلام آورد عام فتح و بود بدست و پشت ساله و برین تقدیر تکلف باشد قبل هجرت آنحضرت از مکه بسوی مدینه و سوال هند عام فتح
 پس اگر تخصیص آن بحديث دیگر ثابت شود خیر و الا عموم قاضی است بآن رفتن از مکه بسوی اشترط صغر و حکام ابن المنذر عن الجمهور و حدیثش در دست بر ایشان بنیل گفته
 و لم يجب من اصاب عن الاستلال بهذا الحديث على وجوب نفقة الاولاد بانه واقعه عين لا عموم لها لان خطابا بالواحد كخطاب الجماعة كما تقرر في الاصول في رواية متفق عليها
 يكفيك و ولد گزاشتی بود وی دلیل است بر آنکه واجب بقدر کفایت است بدو تقدیر نفقه و باین رفتن از مکه بسوی اشترط صغر و حکام ابن المنذر عن الجمهور و حدیثش در دست بر ایشان بنیل گفته

بقدر ارث در سبیل گفته در کتب فقیرین همین است و در غیر خار خلافت این از ایشان نقل کرده و این اقوال است که وجه استدلال در این چهار نشده و ثمر آن افعال و احوال
 بستر نزدیک تر و پس نزدیک تر یعنی اول کسان مذکور اند بعد هر که در رشته قریب تر باشد حق ترست. بجز اتفاق از قریب ابتدا اگر چه هر دو فقیر باشند وقتی که نباشد در
 مال منفق مگر بمقدار کفایت یکی ازین هر دو بعد کفایت بنفس خود و در قولی تعالی و آت ذالقرنی حقه اشعارست بآنکه قریب احتی است بر قریب خود و حقوق متفاوت است
 پس نزد حاجت نفقه وی واجب است نزد انعام حاجت حق می هسان کردن است بسوی او از بر و اکرام و حدیث گو یا بسین درجات ذوی القربی است پس انفا
 بر محسوس واجب است بر ترتیبی که در حدیث است و در آن کر و ولد و زوجه نیامده زیرا که این هر دو معلوم اند بلیل دیگر و تعقید بوارث بودن او محل توقف است و راه
 النساء و صحیح ابن حبان و الدارقطنی و عمل احوالات است و سقوط نفقه ماضی گفته اند ساقط میشود نفقه زوجه و اقارب بعضی گویند نمیشود و بعضی گفته
 نفقه قریب ساقط میشود نفقه زوجه و تعلیل کرده اند از تفصیل آن بآنکه شریعت نفقه قریب بنا بر مواسات از برای احیاناً نفس است این نظر باضی منفی شده و نفقه زوجه
 واجب است نه برای مواسات و لهذا واجب است باغضای زوجه و صحابا جماع کرده اند بر عدم سقوط در سبیل گفته فان تم الاجماع فلا التفات الی من خالف بعده و آنحضرت
 فرموده لمن علیکم زعفران کسوتهم بالمعروف پس این حق ثابت است بر زوجه طبعه را و می آید اثر عمر در باره امرای اجناد و عقرب و **و عن ابی هريرة رضي الله**
عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم للمملوك طعامه وكسوته واجب بر مالک برای مملوک زن باشد یا مرد نان باشد او برود واجب است تا
 بلد و مناسب حال و این مجمع علیه است و ظاهر حدیث مطلق طعام و کسوت است پس واجب نباشد از عین اکل و لبس سید و در حدیث مسلم آمده که اطعموهم مما تاكلون
 و اكسوهم مما لبسون و این معمول است بر ندب اگر برای اجماع نمی بود این حدیث را مقید بطلاق حدیث بآنکه گفته میشود ولا يكلف من العمل ما لا يطيق و يكلف
 از عمل مگر آنچه طاقت دارد و این امری واجب مجمع علیه است تخلیف کار فرمودن کسی را نه باند از دوطاقت چون مالک علی الاطلاق حل شانند که مالک حقیقی بندگان است
 تخلیف نمیکند مگر آنچه در وسع و طاقت عبادت عباد را که جزو مالک نمیند نیز مملوکان خود که مثل ایشان از جنس ایشان اند باید که همین طریقه سلوک نمایند و
 حدیث ابی ذر است نزد مسلم و الا تکفوهم فان کلفتموهم فاعينوهم و راه مسلم و فی الباب احادیث عن ابی هريرة عن النبي صلى الله عليه و سلم قال اذا اتى
 احدكم خادما فليطعمه فليطعمه فليطعمه او قمته او قمته او اكله او اكلته فانه ولي حره و ملاجه و راه ابی جاحه **و عن حكيمة بن معاوية القشيري عن ابيه**
وهو معاوية بن حيدة قال قلت يا رسول الله ما حق زوجة احدنا عليه چیست حق زن یکی باز بر وی قال ان تطعمها اذا اطعمت
 فرمود حق زن این است که بخورانی او و وقتی که بخوری تو و تکسوها اذا اكسيتها و پوشانی تو او را و وقتی که پوشی تو و در اینجا دلیل است بر وجوب نفقه زوجه
 بر زوج و هر که نفقه و کسوت می واجب است سکنا و ازین واجب است چنانکه از کتاب سنت مستفاد میشود و الحدیث تقدم فی عشرة النساء و حدیث بیشتر
 گذشت در باب شرت زنان تباه و آنرا نسبت بسوی احمد و ابوداود و نسائی و ابن ماجه کرده و بخاری بعضی آن معلق آورده و صحیح ابن حبان الحاکم در سبیل گفته تقدم الكلام
 انشی گویم فلفظ این حدیث نزد ابوداود و این است عن معاوية القشيري قال اتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت يا رسول الله اني انظر الى امرأتين
 مما تكسون لا تفترق بينهما لا تفترق بينهما و در وی دلیل است بر وجوب اطعام و اکسائی آن از جنس اکل و کسوت خود و عدم ضرر تطبیج و کلام در این باب بیان شرت گشته
 و در تنقی برای این حدیث تهویب کرده و گفته باب اعتبار حال الزوج فی النفقة و مؤید این است قوله تعالی لیتفق ذوو سعته بین سعة باين فته اند شافیه بعضی از فقهاء گفته اند
 باین گفته که اعتبار حال زوج و جد است و استدلال کرده اند بقصه نرند زن ابوسفیان که تقدم و جواب اده اند از آن بآنکه آنحضرت را امر باخذ معروف کرده و مطلق اخذ
 بر مقدار حاجت او فرموده **و عن جابر رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم في حديث الحج بطوله** و روایت است از جابر از آنحضرت
 در حدیث قصه بدر از آن حدیث که در جای خود مذکور است حال فرمود آنحضرت فی ذکر النساء در ذکر زن بر مردان یعنی زوجه بر زوج و این علیهم
 در ذهن و کسوت و حق بالمعروف و زنان است بر شمار از ق شانی کسوت شان بنیکی و وجه شروع و این دلیل است بر وجوب نفقه و کسوت زوجه بر زوج چنانکه

بدلول آنکه کریم است و این مجمع علیه است و تحقیقش گذشت و در لفظ بالمعروف و اعلام است بآنکه اجبر نیست مگر اتفاق متعارف بقدر حال که با افعال التالی المنفوق و منتهی به
 و من قدر علیه رزقه فلیعق نعماته الله واجب برای او طعام صنوع است زیرا که صدق نفقه همین است نه آنکه قیمت واجب باشد مگر آنکه صاحب حق بدان فرماید
 در سبب نفقه و قد طول فلک این القیم فی المدی و اختاره و هو الحق انتهى و لفظ وی این است اما فرض این است که پس نیست اصل او را در کتاب خدا و نه سنت رسول و جعلی است
 علیه آنکه و سلم و نه از احدی از صحابه البته و نه از تابعین و نه تابع تابعین و نه نص کرده است بران احدی از ائمه اربعه و نه غیر ایشان از ائمه اسلام و واجب کرده است
 او تعالی نفقه اقارب زوجات و رفیق معروف و فرض این است که معروف نیست بلکه معروف آنست که شرع بران نص کرده که پوشانند او را از آنچه می پوشد و بخواهند او را
 از آنچه بخورند و این در این است واجب است نه عوض واجب نه اعتیاض از غیر مستقر و غیر ملک صحبت رسیده زیرا که وجوب نفقه اقارب زوجات یومافیو ماست اگر مستقر
 می بود معاوضه از آن بغیر رضای زوج صحیح نیست نزد جمیع پس قسم جبر معاوضه نفقه بدرهم بغیر رضا و اجبار شرع بر زوج درین باب توان کرد و این مخالف قرآن است
 و خصوص ائمه و مصالح خداست لیکن اگر منفق و منفق علیه با هم اتفاق کنند جائز باشد سبب اتفاق این هر دو با آنکه در اعتیاض و جواز نفقه واجب از مزاج معروف است
 در ذریه شافعی و غیره انتهى اخوجه مسلم و کلام برین حدیث در کتاب الحج گذشت **و عن عبد الله بن عمر بن العاص رضي الله عنه**
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كفى بالمرء انما ان يضيع من يقات بس است مرد این بزه که ضائع و هلاک گرداند کسی را که لازم است او را قوت
 و نفقه او و در اینجا دلیل است بر نفقه من یقات بر انسان زیرا که انتم نمی باشد مگر برتر آن واجب مبالغه کردند در انتم بآنکه این انتم برای هلاک او کافی و بسند است از هر انتم و مرد و انتم
 بآنکه قوت هم این اولاد و عبید و مالیک اند که اتفاق ایشان بروی واجب است و تفصیل ایشان گذشت رواه النسائی و هو عند مسلم بلفظ ان یجسس عن عیالک
 قوت او این حدیث نزدیک مسلم باین لفظ است که بس است مرد از روی انتم اینکه جس کند و نگاه دارد و باز دارد نفقه را از کسیکه مالک است قوت او را و این لفظ خاص است
 بقوت مالیک و لفظ نسائی عام بود **و عن جابر رضي الله عنه** یروعه روایت است از جابر رفع میکند آنرا تا رسول خدا صلی الله علیه وسلم فی الحامیل
 الملقی عنهما و جهاد و باره نفقه زن باره شکم که وفات کرده است از وی شوهر او که قال فرمود آنحضرت که لا نفقة لها نیست نفقه او را و درین سبب میان علمای اهل
 جماعتی از علمای آن فتنه که واجب نیست نفقه متوفی عنهما برابر است که حامل باشد یا حامل اول همین نفس ثانی بطریق اولی و باین گفته اند شافعی و حنفیه بحدیث بابی بنا بر آنکه
 اصل برات و نیست و وجوب ترخص چهار ماه و ده روز موجب نفقه نیست و دیگران گویند نفقه واجب است بلیل قوله تعالی متاعا الی احوال و نسخ مدت از آیه موجب نفقه نیست
 و چون بن مجوس است سبب آن نفقه وی واجب باشد و جواب آنست که وجوب نفقه بوضیعت بود و کما دلها قوله تعالی و الذین یوفون بعهدهکم و یدرون از و اجاب و صیبه
 و الذین یوفون بعهدهکم متاعا الی احوال پس وضیعت متاع منسوخ شده یا بقوله تعالی یتربصن بالفسه من اربعة اشهر و عشر یا بآیه موارث یا بقوله صلی الله علیه وسلم لا وصیة لوارث
 و اما قول می سمانه فانفقوا حلیم حتی یضعن حملهن پس مرد آن در مطلق است متناول متوفی عنهما نخواهد بود و در سنن ابوداود است از حدیث ابن عباس که منسوخ شد
 آیه و الذین یوفون بعهدهکم متاعا الی احوال بنا بر آنچه فرض کرد خدا برای ایشان ربیع و ثمن و منسوخ شد اجل اجل چهار ماه و ده روز اخوجه البیهقی و رجاله ثقات
 لکن قال المحقق وقفه و اگر صحیح شود رفع او البته نص باشد در محل نزاع و ثبت نفی النفقة فی حدیث و ثابت شده است نفقه در حدیث فاطمه بنت
 کما تقدم فجا که گذشت در باب العدة رواه مسلم و گذشت که این در حق مطلقه بآنکه بود که او را نفقه نیست و کلام دران همانجا گذشت فیراجع **و عن ابن عمر**
 رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم افضل صدقة آنست که از طهر غنا باشد و الید العلیا خیر من الید السفلی است بالاتر
 از دست پائین دست بالا دست صدقه دهنده است و دست پائین دست صدقه گیرنده که ذاتی نهایت و میبدا او شروع کند در بر و احسان احدی که
 یکی از شما بسن قول بحسبیکه عیال داری میکند و نفقه او واجب است بروی و در فتح گفته قال مال الرجل یدله از انهم ای تمام بهایتا چون الیدین قوت کسوة و الیدین
 و الیدین است بروی نفقه او را و مطلقا تقول الملة اطعمنی او طلقنی میگوید زن بخور از این طلاق ده مرا و تمام این حدیث در بخاری است و قول ابوداود

منی و استعفی و میگوید غلام بخور از هر او بکار مشغول امر او در روایت اسمعیلی است و میگوید غلام که طعمی از لبنی و یقول لابن ابی ترغی و میگوید غلام تو بخور از
 لایق و شمر او میگوید سپردن سپیدی که اطمینان میگذاردی هر او این همه الفاظ دلیل اند بر وجوب نفقه زوجه و معلوم و ولد و قد تقدم ذلک و در این دلیل است بر آنکه واجب نفقه است
 لایق او و واجب است نفقه ولد بر پدر اگر چه کبیر باشد این منکر گفته اختلاف کرده اند و نفقه و لا و کذا بالغ شده باشد و نیست او را مال که کسب طالع گرفته واجب نفقه
 بیع اولاد است لکن مال باشد یا بالغ اناث باشند یا ذکور اگر نزد ایشان اموال که بدان از آبا بی نیاز شوند نیست و مذکور است که واجب انفاق است بر ایشان
 لکه ذکر بالغ و انشی متزوج گردد و بعد هیچ نفقه بر پدر نیست مگر آنکه زنی باشند و اگر مادران و خواهرها هیچ واجب بر پدر نیست و استدلال کرده اند باین حدیث بر آنکه زوجه را
 به فرق از زوج در صورت اعساری از نفقه واجب لایق رسد چنانکه در حدیث دیگر میاید و او الله الدار قطنی من طریق عاصم عن ابی صالح عن ابی هريرة الا ان فی
 طعاصم شیئا و اخرجه احمد من طریق آخر و شیخان فی الصحیحین و اخرجه البخاری موقوف علی ابی هريرة و اسناد حسن و در متقی گفته است و در روایت اسمعیلی است
 یا ابی هريرة شیء قولي عن النکاح و عن قول رسول الله صلى الله عليه وسلم قال هذا من رسول الله صلى الله عليه وسلم سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه وسلم قال هذا من
 من ابی هريرة یعنی اشارت کرد که این از استنباط من است بکذا قال الناطرون فی الحدیث و لیکن در سبیل گفته آنچه ظاهر بلکه متعین است آنست که چون ابوهریره را این
 تعال رسول الله و ایشان گفتند که این از رای تست یا قول رسول الله سبحان الله بطریق دیگر گفت نه بلکه از کسیه من است نه آنکه اخبار کرد از استنباط خود و بلند آنکه
 نه باشد قال رسول الله چه قسم حل قول او نه از کسی بر آن کنند که مراد حقیقت است و وی استنباط خود را منسوب به آنحضرت نماید و این کذب است بر رسول خدا
 آنکه ابوهریره دروغ گوید و حال آنکه وی نیز یکی از روایات حدیث من کذب علی متعه افلیت به و امقعه من النار است و قرآن این معنی که وی اراده تسکین بسیار کرد
 معاند و لهذا گفتیم که این مراد متعین است و مصنف در اینجا بعض حدیث آورده با آنکه قول ابوهریره را که نه از کسی است تفسیر کرده است با آنکه از من جفت و عبرت
 یس اشارت علی بانی صحیح البخاری و غیره من ان بسط طوبه او غمزه کانت علیها طاه رسول الله صلى الله عليه وسلم حدیثا کثیرا ثم قلتم شیئا کان یقول لک الشوب
 لیسا انتهی و از اینجا معلوم شد که مصنف این حدیث را ناسم آورده و عن سعید بن المسیب فی الرجل لا یجد ما یففق علی اهله و حق مردی کنی یا
 نه چ کند بر زن خود قال یقیق لهنما گفت جدائی کرده شود میان آن مرد و زن و در دار قطنی و یقیق است از حدیث ابوهریره مرفوعا بلفظ قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 رجل لا یجد ما یففق علی امراته قال یفرق بینهما و لیکن مصنف این را بجهت آن نیاورده گفته و هم الدار قطنی فیه و تبعه البیهقی علی الوهم یعنی رفع این حدیث غیر ثابت
 ایل سعید محمول به است زیرا که وی مرسل نمیکند مگر از نقه و نیز گفته که سنت است چنانکه بیاید اما در سبیل گفته دعوی و هم از مصنف غیر صحیح است و قد تحقیقنا فی
 فی ضوء النهار و حدیث عمر در باره امر اجناد که دلیل این سلسله است اینک می آید و علماء را در اینجا اختلاف است بر اقوال اول آنکه نسخ زوجه نزد اهل زوج
 است و این بنی هب علی و عمر و ابوهریره و حسن بصری و سعید بن مسیب و حماد و ربیع و مالک و احمد و شافعی و جماعة از علماء است و دلیل ایشان حدیث باب است
 یت الا ضرر و لا ضرر و تخیر وی گذشته و با آنکه نفقه در مقابل استیانت است پس خیار برای زوجه واجب باشد و نیز ایشان را اجب کرده اند بر سبب بیع محمول
 بر از نفقه وی پس ایجاب فراق زوجه اولی است زیرا که کسب آن سختی زوج نیست چنانکه سید سختی کسب عید بود و نقل کرده است این مندر اجماع علماء است
 و ضرر که بوجه غیر از نفقه واقع شود عظم است از ضرر عین بودن زوج و حق تعالی فرموده و لا تضاروا و من یزک و گفته فامساک بمجرور و و کلام اساک محروم است
 را و بنیه نفقه و که مهر سخت تر است از آن و دوم آنکه نیست فسخ با عسار زوج از نفقه زوجه و دلیل ایشان قول می تعالی است و من یزک و بنیه زوجه و بنیه
 تاه الله لا یجوز لک فکفک الله انما ما و ایقول خفیة و قولی از شافعی است و محمل است از عطا و زهری و ثوری و کوفین گویند چون حق تعالی در اینجا تعلیم داده
 می ترک غیر واجب کرده و آنرا نموده چه ایمان او و سکن او و جدائی اندازند بلکه زنی اصلا لازم است و نفقه بر زوجه زوج متعلق و در صحیح مسلم است که چون
 ای طهره از آنحضرت صلی الله علیه و سلم طالع نفقه شد و ابوهریره و عمر فرماست گردن عایشه و خصما کوفتند و گفتند سوال میکنید رسول خدا را آنچه نزد او

رفع یاکم کند زیرا که خیار فسخ بموی حاکمست خواه بفسخ کند یا طلاق ماند یا زن اذن در فسخ و پیش اگر فسخ کرد یا اذن داد در فسخ این فسخ شد نطلاق و نیست
 زوج را اگر چه در مدت حدت موسر گردد و اگر طلاق داده است این طلاق رجعی است در وی حجت میرسد و نیز گفته و نیست فسخ از حجت اعسار هر چنانکه مذکور است
 و رفتن بعضی شافعی موی است از آنکه ثابت میشود فسخ بسبب این ظاهر اول است زیرا که لیلی برین نیست از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت شده که زن عیسا
 و اسیر اند در دست از و اج و اسیر مالک خلاصش خود نیست بدون فسخی سیکه در دست و اسیر است مؤید این است حدیث الطلاق لمن اسک بالاساق لیلی و بیا
 تخلیف فسخ و تحت زوج نمی رسد مگر آنکه دلیل بر جواز نشن لالت کند چنانکه در اعسار از نفقه و در وجود عیب سوغ فسخ است همچنین اگر زن کراهت شدید داشته باشد
 از زوج انتهی اخوجه سعید بن منصور عن سفیان عن ابی الزناد عنه قال گفت ابو الزناد فقلت لسعيد سنة پس گفتم من سعید بن سید اینکه
 تو گفتی سنت است فقال سنة پس گفت سنت است شافعی گفته و الذی شیه ان یكون قول سعید سنة سنة رسول الله صلی الله علیه و سلم در سبیل گفته و اما قول
 ابن حزم اعلم ارا سنة عمر پس خلاف ظاهر است چه سائل از وی سوال از سنت عمر کند حل کلام برین لائق نیست حال آنکه جامع گفته که قول او می باشد بختی که
 مراد سنت خلاف باشد لیکن بعد سوال از ان چونست رسول خدا مراد نباشد زیرا که وی از حجت می پرسد که سنت نبوی است و هذا امر مسل قوی و این امر مسل قویست
 و مؤید است حدیث ابو هریر و در واه الشافعی عنه و عبد الرزاق عن یحیی بن سعید عنه **و عن** عمر رضي الله عنه انه كتب الى امرأه الا جناد بدستیک
 نوشت عمر بموی خربان و یا ای لشکرهای خود زیرا که یک شب میگردید زنی را شنید که در گوشه خانه خود میگوید **شعری** الا طال هذا الليل و از در جانب و و از قنی الا
 خلیل الاعبه و بران از زنان می پرسید که زن از شوهر خود چه قدر مدت صبری تواند کرد یک ماه گفتند آری گفت دو ماه گفتند آری گفت سه ماه گفتند آری تا چهار
 قلیل باشد گفت چهار ماه گفتند آری اما صبر فتنه شود یعنی درین مدت پس فتنه بامرای مساکر فی رجال غابوا عن نسائهم در باره مردان که غائب شدند نماز زنان
 و سفر کردند از دیار خود یا خدو هم بان بینفقوا و اوطلقوا اینک گیر نمایان امر این مردان غائب شده را بر آنکه نفقه کنند بر زنان یا طلاق دهند فان طلقوا بعثوا
 نفقه ما حبسوا پس اگر طلاق دهند بفرستند نفقه زنان جنس تحقیق و باین ای حضرت عمر پیشتر گذشته و این دلیل است بر آنکه نزد وی نفقه بطل و درنگ حق زوجه است
 و واجب بر زوج کی از دو امر است اتفاق یا طلاق اخوجه الشافعی ثم البیهقی باسناد حسن فی اوائل کتاب السیر من وایه مالک عن عبد الله بن
 عن ابن عمر و واه ابن هب عن مالک فارسله و حزم بسته اشهر و واه سعید بن منصور من و جد آخر عن یحیی بن سلم و در وی این است که گفت خصه چهار ماه یا پنج ماه
 یا شش ماه و واه ابن المنذر من طریق عبد الرزاق عن عبد الله بن عمر بن الخطاب عن یحیی بن سلم عن عبد الله بن عمر بن الخطاب عن یحیی بن سلم عن عبد الله بن عمر بن الخطاب
 به قال و بناخذ و گفت ابن حزم صح عن عمر اسقاط طلب المرأة للنفقة اذا عسر بالزوج بكذا فی التلخیص **و عن** ابی هریرة رضي الله عنه قال جاء
 رجل الى النبي صلی الله علیه و سلم آدم و دی بسوی رسول خدا فقال یا رسول الله پس گفت ای حضرت عندی دینار نزد من دیناری هست فقال
 انفقہ علی نفسك فرمود صرف کن آنرا بر جان خود و در حاجت خود قال عندی آخر گفت آخر نزد من دینار می گیر هست قال انفقہ علی ولدك
 فرمود صرف کن آنرا بر فرزند خود قال عندی آخر گفت نزد من دیگر هست قال انفقہ علی اهلك فرمود خرج کن آنرا بر زن خود این خرم گفته اختلاف کردند و یحیی
 و ثوری یحیی زن ایر و ولد مقدم کرد و سفیان لدر بر زن لائق آنست که یکی بر دیگری مقدم نشود بلکه هر دو برابر باشند زیرا که صحیح شده که آنحضرت یک سخن است گفت
 و مکرری نمود پیش آنکه در احادیث این حدیث یکبار و ولد را مقدم کرد و بار دیگر و پدر را پس هر دو برابر شدند انتهی مصنف و تلخیص گفته و صحیح مسلم از روایت جابر تقدم
 اهل بر ولد غیر تردست پس ترجیح کی از دو روایت ممکن است انتهی در سبیل گفته قول ابن حزم حل عبید است زیرا که تلیث کمر از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مطروحه بود بلکه
 عدم تکریر غالب است و تکرار جانی است که کلام او را فهم کردند و در شل انجدریث که جواب سوال است تکریر جاری نمیشود زیرا که حاجت تفهیم سائل بچواب نیست و روایت بر
 که در آن ترد نیست مقوی روایت تقدم اهل است قال عندی آخر گفت نزد من دیناری دیگر هست قال انفقہ علی خادمك فرمود نفق کن آنرا بر خادم

آن سپردام که نکاح کرده و شوهر دیگر خواسته و در بنیاد طیل است بر آنکه مادر احوال است بحضانت ولد وقت اراده پدر برای انتراع اواز وی باین بنیاد که صفات
مختصه خود که مقتضی استحقاق ولایت ابو حضانت ولد بود ذکر نمود و آنحضرت او را بران مقرر داشت و بدان حکم فرمود و در تثنیه است بر بنی مقتضی حکم و بر آنکه
و معانی در اثبات احکام معتبر و در فطرت سلیمه مستقر اند و نیست خلاف درین حکم و حکم کردند بران ابو بکر بنیتر عمر و ابن عباس گفته رجحان و فرشته را حرام باخیر است
ریشب و بنیتر لنفسه آخر عبد الرزاق فی فقه و حدیث دال است بر آنکه ماقط میشود حق حضانت از مادر وقت نکاح و باین فقه اند ما بهر و هو جمع علی کلام باری قائل اند
شافعی و حنفیه مالک بن المنذر گفته اجماع علی هذا کلام من حفظه عن من اهل العلم و مروی است از عثمان عدم سقوط حضانت بنکاح و باین فقه اند حسن بصری و ابن حزم
و استدلال کرده بآنکه انس بن مالک نزد مادر خود بود با آنکه وی شوهر دار بود همچنین ام سلمه تزوج کرد و ولد او در کفالت بی ماند و همچنین دختر حمزه حکم کرد آنحضرت
بنحاله او حال آنکه وی مزوجه بود و گفته در حدیث باب قتال است زیرا که صحیفه است یعنی گفته اند حدیث عمرو بن شعیب عن ابی عن بنده حنفیه بود و ابی است که مجرد بقا
با عدم سنن صالح احتیاج نیست زیرا که بحکم که او را قریبی غیر مادر باقی نمانده باشد و از حکم برای خاله لازم نمی آید که مادر را نیز همین حکم باشد و نه است غفیه است که نکاح
با وی محرم مطلق حق حضانت مادر نیست و شافعی گفته مطلق است زیرا که دلیل تفصیل نکرده و هو الظاهر و حدیث دختر حمزه صالح تنسک نیست زیرا که حنفیه می
محرم آن دختر نبوده و مادام دعوی دلال قیاس بران چنانکه بعضی عم کرده اند پس غیر ظاهراً است اما حدیث عمرو بن شعیب پس ایضا حدیث مثل بخاری احمد و ابن المدیسی و مسند
و احوق بن ابویه و امثال ایشان آنرا قبول کرده اند بران عمل نموده پس قبح دران قابل التفات نیست و اما احمد و ابو داود و صححه الحاکم من حدیث عمرو بن شعیب
عن جده و رواه البیهقی ایضا و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان ام القیة قالت يا رسول الله ان زوجي يريد ان يذهب بابني فقلت اني ابي سوا
بدرستیکه شوهر من میخواهد که برود پس مرا و قد تعفني و حال آنکه تحقیق نفع کرده است آن سپردام و سقانی من بدای عنبه و ابی عنبه است مرا از جه ابی عنبه کبیر
عین و فتح نون بای موحده و مادر آخر نام چاهی است و در سبب گفته و اصد حببات العنب فجاء زوجهما پس آمد شوهر آن زن فقال لبني صل الله علیه و سلم
يا غلام هذا ابوك و هذه امك پس گفت آنحضرت ای کودک این پدرت است و این مادر تو بخند بید ایها ما شئت پس بگیر دست هر کدام یکی ازین هر دو را
که میخواهی یا خند بید امه پس گرفت آن سپردام مادر خود را و افاضت به پس برود مادر او را حدیث دلیل است بر آنکه صبی بعد از تنفنا بنفس خود مختار است
میان مادر و پدر و عطا درین سبب خلاف است جماعه قلیل بآن فقه که صبی مختار است عطا بهذا الحدیث و این قول احوق بن ابویه و شافعی و اصحاب اوست و سبب گفت
احسان کیون مع الام الی سبع سنین ثم یخیر و قیل الی خمس و این گوید یا خیر است و بهیچ از علی رضی الله عنه آورده که وی مخیر کرد عماره خادمی را میان ام و عمه بود
هفت سال یا هشت ساله و احمد گفته مادر اولی است پس اگر کمتر از هفت سال است اگر هفت ساله است ذکر است دران سه روایت است یکی مخیر و مشهور از صحاح
اوهمین است و اگر مخیر نکند قرعه اندازند میان پدر و دو دم آنکه پدر احوق است موم آنکه پدر احوق است بزرگرو مادر احوق است بانسی تا نه سال بعد پدر احوق است
باو نیز در سبب گفته ظاهر از احادیث باب تخیر است و در حق اولاد بالغ و بهیچ واجب است بغیر فرق در ذکر و انشی و مذ هب ابو حنیفه و اصحاب او مالک عدم تخیر است گفته اند
ام اولی است با و تا آنکه مستغنی شود بنفس خود و چون مستغنی شد پدر اولی است بزرگرو مادر اولی است بانسی و مالک گفته احوق بولد مادر است خواه ذکر باشد یا انشی و در روایت
تا آنکه مزوجه بخوله شود انشی و بالغ شود ذکر و حدیثنا نزد ابو حنیفه و اصحاب او و اکل و شریح لبس است و نزد شافعی بلوغ سبع سنین در سبب گفته و فی السبب تفصیل
بلا دلیل انتی و تنسک نفات تخیر بعد از آنکه مستغنی شد و گفته اند اگر اختیار صغیر را می بود مادر احوق بوی نمیشد و جواب آنست که این عام درانست یا مطلق درانست پس شیه
تخیر خصص یا مقید اوست و این جمیع میان هر دو دلیل گفته اند که اگر صبی یکی را از ابوین اختیار کنند مادر را باشد یا قرعه زیر که حضانت حق اوست و منتقل نمیشود
اندی این حق مگر اختیار ولد و چون بی اختیار نکرد باقی ماند بر اصل گفته اند این اقوی است از روی دلیل در حدیث ابو هریره انداختن قرعه میان هر دو آمد و غطفان
النبی صلی الله علیه و سلم استهما فقال الی من یحل من یحل منی و بیرون آمدی فقال اختر ایما شئت فاختار امه فذهب به و اخره البیهقی و ظاهرش تقدیم قرعه است بر اختیار

واینکه فرض بر تفریق شرعی است نزدن و ایامی که جانشین است رجوع بسوی او چنانکه جائز است رجوع بسوی تخیر و لیکن تخیر اولی است بنا بر اتفاق الفاظ حدیث بر آن عمل نموده
 راشدین آن گروهی نبوی گفته تخیر و فرموده وقتی است که مصلحت ولد در آن باشد و اگر در اصول و اغیر از پدر است مقدم باشد بدون التفات بسوی پدر نیست
 و تخیر صبی درین حالت زیر که وی ضعیف العقل است بطالب و لعب اختیار کند و چون ای اختیار کرد کسی را که ساعد اوست برین کار پس التفات بسوی اختیار
 صبی نگنجد و گوی سپرد که در ماندن نزد وی نفع و خیر اوست و محتمل نیست شریعت غیر این او آنحضرت فرموده مرد هم بالصلوۃ وسیع و اضربوهم علی ترکها بعشر
 و فرمود اینهم فی المضاجع و حق تعالی گفته *وَأَنذِرْكُمْ وَأَنذِرْكُمْ بَارِئًا* و چون مادر دارد و بکتب می نشاند و تعلیم قرآن بیگانه و صبی احب معاشرت اقران می گردند و بکتب
 ساعد اوست پس مادر ندارد ترست بوی نیست فرموده و تخیر و کذا لک العکس شیء و سبیل گفته و کلام حسن استی و لیکن این کلام اگر چه بی مصلحت است
 بخاطر عجز و سوط و چنانکه باید نمی سپرد زیرا که بعد و در تخیر یا قرض از شارع آفریدن مصلحت در غیر آن با عدم التفات بسوی قضای شارع یعنی چه احدی از امت کاشنا
 من کان هرگز مصلحتی بهتر از مصلحت که در حکم شارع باشد نمی تواند اندیشید با آنکه حدیث باب غیر ثابت بر نمیست بلکه صحیح است و بعد الحمد که این حدیث نه تنها وارد
 بلکه بعد خطردی در نزل الموطار و یریم که شوکانی ضعیف است و لا کلام ابن القیم نقل کرده و ثانیاً از شیخ الاسلام ابن تیمیه حکایت نموده که وی گفت ابو جریج کسی
 سنانی که گویند حاکم در اختیار گردانید وی پدر اختیار کرد و ما در گفت پس او را که چه باید را اختیار کرده حاکم از وی پرسید گفت مادر من بوزن مرز و کاتب فقیر است و این
 مرز و کاتب بیکند و پدر من مرا میگذازد و من با دیگر کوکان بازی میکنم حاکم او را بدارید و بعد گفته رجحان این تمیزی فاستل منه من انواع المناسب لا یغنی عن الماد
 المذكورة فی خصوص الحضانة خالیة عن مثل هذا الاعتبار موقوفه حکم الاحقیة الی محض الاختیار فمن جعل المناسب صالحا لتخصیص المادلة او تقييد المذاک و من الی و وقف علی
 مقتضا ما کان فی تنسکه لهنس و واقفته له اسعد من غیره انتی و ازینجا معلوم شد که لائق تخیر و استقامت قبل ملاحظه مصلحت صبی رواه احمد الا در بعضی ابوداود و ترمذی
 و سنائی و ابن ماجه و رواه ابن ابی شیبة و قال استوفیه و صححه الترمذی و ابن جابر ابن القطان و صححه و عن رافع بن سنان رضي الله عنه انه اسلم
 وایت امراته ان تسلم روایت است از رافع بن سنان که وی اسلام آورد و اباکرو زنی می از اسلام آوردن فاقعد النبی صلی الله علیه وسلم پس نشانید
 آنحضرت الامر ناحیه و الاب ناحیه مادر را یکطرف و پدر را یکطرف و اقد الصبی بینهما و نشانید کودک را میان مادر و پدر فمال الی امه پس میل کرد
 بسوی مادر خود فقال اللهم احده فقال الی ابیه پس گفت آنحضرت خداوند اراده نما و او را پس مائل شد بسوی پدر خود فاحده پس گرفت پدر او را و صبی
 اختلاف است بعضی گویند ذکر بود و بعضی نانی و ظاهر آنست که بسن تخیر رسیده بود و پدر را که اختیار کرد محض بدعت نبوی بود و پس این حدیث از ادله تخیر نیست و در
 دلیل است بر ثبوت حق حضانت برای ام کافرا که به ولد مسلم باشد زیرا که اگر او را حق نمی بود آنحضرت صبی را میان او و پدر نمی نشانید و باید بخت اندازد اهل اعمی بوی
 و جمهور گویند با کفر هیچ حق نیست زیرا که حاضنه حریص می باشد بر تربیت طفل بر دین ملت خود و حق تعالی میان کفار و مسلمین قطع موالات نموده و بعضی مؤمنین را
 اولی بجهنم کرده و گفته *أَن تَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا* و حضانت ولایت است در آن مراعات مصلحت صبی علیه ضرورت و حدیث باب غیر متوفض است
 زیرا که در سندش مقال است و اگر صحیح باشد منسوخ بود آیات قرآنی و شرط کرده اند در حاضنه عدالت را اصحاب احمد و شافعی و جمهور و گویند فاسقه را و آن حق
 و جواب آنست که آی عامست حدیث خاص پس احتجاج بان نافع نیست حدیث باب صالح احتجاج است باعتبار محل حجت و شرط عدالت و در حاضنه و رعایت
 بعد است اگر این شرط را مستبعد دارند اطفال عالم ضائع شوند زیرا که معلوم است که از روز بعثت رسول الله صلی الله علیه وسلم تا قیام ساعت اطفال فاسق و زیمان
 ایشان پرورش می یابند و هیچ کی از اهل دنیا باین همه کثرت تعرض بدان نکرده و طفلی را از ابوین یا احدی باین فتنه یکی ازین هر دو انتزاع نموده پس این شرط بطلان
 بهمت عدم عمل بران در سبیل گفته آری اگر عاقل بالغ بودن حاضنه شرط کنند میرسد زیرا که مجنون و معتوه و طفل احضانت نیست بلکه خود ایشان محتاج حضانت
 و کفالت میگردد و شرط کرده اند اصحاب این ثلاثه حریت حاضر گویند مملوک را بر نفس خود ولایت نیست تا بولایت غیر چه رسد و حضانت ولایت است و مالک و حق هر که

از غالب قوت که مثل آن ماکول بلد باشد و همچنین ادا و کسوت و سید را استیقا و نفیس برای خود میرسد اگر چه فضل مشارکت است و شافعی بعد ذکر این حدیث گفته
نمود و وجه است یکی آنکه نشانیدن خادم با خود فضل است اگر نکرده نشانید واجب نیست دوم آنکه سید مخیر است میان آنکه بنشانند یا القمه و لقمه بدهد این اختیار خود است
در سبک گفته داخل است در پنج حدیث حامل طعام نیز بنا بر وجود معنی علت در و متفق علیه و آخر جمله الشافعی ثم البیهقی نحوه و اسناد صحیح و اکثر اهل حدیث این حدیث را در باب
نفقه رفیق آورده اند بخلاف مصنف که در باب حضانت آورده گویند که رفیق و خادم در حضانت مولی و سید است **و عن ابن عمر رضی الله عنه**
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال عذبت امرأة بدستیک عذاب کرده شد در فی مصنف گفته واقف نشدم بر نام این رخ در روایتی حمیریه و در روایتی آنکه
از بنی اسرائیل بود کافی سلم ذیل الاوطار گفته جمع ممکن است زیرا که گوی از حمیر در یهودیت در آمده بود پس نسبت بسوی بنی اسرائیل باعتبار دین باشد و بسوی حمیر
باعتبار قبیلہ وی بی هس در باره گریه و مونت سبب گریه است و هر ذکر اوست سجده تا حتی ماتت که بنکر دآن گریه را تا آنکه بمردند خلت النار کس
داخل شد آن زن آنکس دوزخ را قاضی عیاض گفته تخمیل که حقیقه معذب بنار شد یا در حساب مناقشه کردند و مناقش در حساب معذب است در ذیل گفته لفظ غلظت
دلالت بر احتمال اول دارد و گفته اند که زن کافره بود بسبب کفر زار در آمد و بسبب گریه در عذاب یافت کرد و نودوی گفته اهل آنست که مسلم بود و در نار بسبب همین
محسنت در آمده و ابو نعیم در تاریخ اصفهان گفته کافره بود و ذاه البیهقی فی البعث و النشور فاستحققت العذاب بکفرها و ظلمها لاهی اطعمتها و سقتهما
اذ هی حبستهما آن زن خوانید و نوشانید آن گریه را زیرا که بند و حبس کرد او را و لاهی ترکها و نه گذاشت آنرا و در ماکول من خشاش کلا رض
که می خورد از گیاه زمین بلکه حبس کرده میرانید و در بدل آن معذب شد خشاش لفتح خای عجره و دوشین و جائز است ضم و کسر آن در سبیل ذیل گفته مراد هوام ارضی حشرات
زمین اند و نودوی گفته مروی است بجای جمله و مراد نبات ارض است این ضعیف یا غلط است در روایتی من حشرات الارض آمده و حدیث ذیل است بر تحریم حبس
و مشایخ او از دواب بدون طعام و شراب زیرا که تغذیر خلق الله است و شرع از آن نهی کرده و در سبیل گفته حدیث ذیل است بر جواز اتحاد هر دو ربط او اگر طعام او را حمل نکند از
گویم اهل است بر آنکه واجب نیست اطعام او بلکه واجب تغذیه اوست تا خودش ببلش کند و میری در شرح منهاج گفته اصح آنست که قتل هر دو در حال عدو جائز است در اینجا
و قاضی قتل می در حال سکون نیز تجویز کرده و بقواسم خمس ثقی ساخته و این حدیث را در متقی در باب نفقه بهائیم آورده و مصنف در باب حضانت گویند هر دو در حضانت متفق
و بروی پرورش دواب پرورده واجب نیست شافعی و اصحاب وی آنست که چون مالک نیمه تمرد کند از علف یا بیع یا تقشیر می جبر کرده شود چنانکه جبر کند بر مالک عبد زیرا که
هر دو مملوک اند صاحب کسب در طلب غول بمصلح مالک محبوس از مصالح النفس خود و ابو حنیفه و اصحاب او آن فتنه که مالک ابرام کرده شود یکی ازین چیزها بانه جبر بطریق استصلاح
نه بطور حتم زیرا که بهائیم را هیچ حق و خصوصیت نیست گویند شجره است و جواب اوده اند که بهائیم ذات روح محترم اند حفظ ایشان مثل آدمی واجبست شعر سبب از موری که دانه است
کعبان ارد و جان شیرین خوش است و بر مصالح شجره بالاجماع جبر نتوان کرد زیرا که ذی روح نیست فاقر قوا و تخیر در امور متکلفه مذکوره در حیوان محترم الدم است و در حیوان ماکول اللحم مالک
مخیرست میان هر سه مذکور و در معنی متفق علیه و طرق معنی ثانی بر هر قریه و او سلم من حدیث جابر و فی الباب عن عقیبة بن عامر و عبد الله بن عمر و ابی جهم بن عبد الله بن جهم

کتاب الجنایات

جمع جنایت است مصدر من جنی الذنب بجنیه جنایات ای جبره الیه و صیغه جمع آورده اند یا آنکه مصدر است نظر باختلاف انواع زیرا که گاهی دلفس باشد و گاهی در
اطراف و گاهی عدا و گاهی خطا **عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل دم امرء مسلم حلال نیست**
رغیر خون مسلمان که یشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله گویند سید بر بالو بهیت خدا و رسالت من این تا یکدیگر بیان اسلام است و اشارت
بآنکه حکم بشهادتین کافی است و عصمت و حلال نابودن خون بی تحقیق و تصدیق و علان اند و ازینجا معلوم شد که ریختن خون کافر نیز این سه چیز می باشد
زیرا که توصیف مسلم شعر آنست که کافر مخالف اوست درین حکم صحیح آنست که مخالفت در عدم حل دم مطلقا باشد الا باحدی ثلث مگر یکی از سه

معموم این لفظ دلالت دارد بر عدم حمل و دم مسلم بغیر این سه حال اگر حلت آن بغیر این ثلاث خواهد آمد پس عموم این مفهوم مخصوص این اولاد و الیه بدل باشد الشیب الزانی
یکی برناست که رجیم کرده میشود و محض از انبی و ثنایات از صفات اخصان است باقی که حریت اسلام است خود ظاهر است این جمیع علیه است علی سیمانی بیانه از شایسته
والنفس بالنفس و دم قتل است عمد اگر کشته میشود جان عوض جان یعنی قصاص گرفته شود این حق می مقتول است و بموم این لفظ استدلال کرده است قاتل قتل
هر عید و رجل بمره و مسلم کافر و تحقیق خلاف درین سلسله و بیان ما هو الحق درین طرح اهد آمد والتاكد لدینه سوم ترک هنده مردن خود را و این علم است
هر مرد از اسلام را برودت که باشد پس اگر رجوع باسلام نکند کشته شود گو یادت از موجبات قتل است بهر نوع از انواع کفر که باشد المفا رقی للجماع عقیده است
از جماعت مسلمانی اسلام و این نمی باشد مگر بکفر نه یعنی و ابتداء و نحو چهار که اگر چه درین هم مخالفت جماعت است لیکن ترک این نیست چه مراد ترک کلی است
و آن جز بکفر نبودن مجرد صدق اسم ترک بروی اگر چه ترک خصلتی از خصال این باشد بنا بر اجماع بر آنکه جائز نیست قتل عاصی بترک خصلتی از خصال اسلام مگر آنکه
جواز قتل باغی و نحو آن دارند دفعاً نه قصد او لیکن این در هر فرد از افراد ثابت است پس هر فردی را از افراد مسلمین جائز باشد که هر که بروی دینی کند بار او قتل باغی
او را بکشد حال آنکه ظاهر است که این مراد نیست بلکه مراد بر ترک این مفارقت جماعت مسلمین کفر است فقط کمایدل علی ذلک قوله فی روایه آتیه و رجل خرج من الاسلام
وقوله و کفر بهد ما سلم در سبک گفته و اردست برین چه قتل صائل که از ثلاثه نیست و جواب اده اند که داخل است زیر مفارقت جماعت یا مراد قتل بقصد است قتل صائل
برای دفع باشد و در حدیث لا لک است بر آنکه کشته نشود کافر اصلی برای طلب ایمان می بلکه بجهت دفع شر او و قد بسطنا القول فی ذلک فی حواشی صوره النهار
و بعضی گفته اند کافر اصلی داخل است زیر تارکین چه وی اصل فطرت را که حق تعالی او را بران مبطور کرده و آفریده بگذاشته است کما عرف فی محله متفق علیه
و در متقی گفته رواه ابی جعفر و عن عائشة رضي الله عنها عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا یجوز قتل مسلم الا فی احدی ثلث
خصال حلال نیست کشتن مسلمان مگر در یکی از سه خصلت زان محصن یکی زنا کننده مصب که عبارت است از ترک کف مسلم که دلی کرده باشد بکلی جمیع فیه جم
پس جم کرده شود و سنگ ده آید او را و رجل یقتل مسلماً متعمداً و دم مردی که بکشد مسلمانی را قصد اقیقتل پس کشته شود و قصاص می و رجل یخرج من
الاسلام سوم مردی که بیرون رود و بدو شود از اسلام و مراد باین مرد محارب است پس صفت بخرج از اسلام بقصد با لینه باشد و ال است براراده بین مقتیب
خروج از اسلام بقوله فیحارب الله ورسوله پس جنگد با خدا و رسول او زیرا که مقرر شده که مجرد کفر موجب قتل است اگر چه محاربه با وی منضم نباشد و ال است براراده
این معنی ذکر محارب فیقتل او یصلب او ینفی من کلاض پس کشته میشود یا برادر کشیده می آید یا نفی کرده میشود و ازین چنانکه حکم محارب قطع الطریق است
در کتاب عزیزاً عما جزا الذین یحاربون الله ورسوله ویکفون فی الارض فساداً ان یشککوا او یصلبوا او یقطع ایدیهم ویکفهم من خلاف او ینکحوا من الارض
رواه ابو داود و النسائی و احمد و مسلم بمعناه و الحاکم و صحیح در سبک گفته نهاد این حدیث همان نهاد حدیث اول است و تقدیر محارب بعد اسلام بیان حکم خاص می ارج
عن الاسلام است این خمس است از نهاد حدیث اول و نفی خمس است نزد ابو حنیفه و نزد شافعی نفی از بلده بسوی بلده که همیشه بارب فرج باشد و گفته اند که صرف از بلده
نفی نکند فقط و ظاهر حدیث و آیه تفسیر است مراد برادرین هموار بسلطان باشد یا کافرو عن عبد الله بن مسعود رضي الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم اول ما یقضى بین الناس یوم القیامة فی الدماء نخست چیزی که حکم کند خدای تعالی در میان مردم روز قیامت
خوناست یعنی دحقوق عباد و دحقوق خدا و اول چیزیکه از ان حساب کنند نماز است متفق علیه و حدیث دلیل است بر عظم شأن م انسان زیرا که تقدیر و قضا
مراهم راست و حدیث ابو هریره نزد صاحبین اول بایا حساب العبد علیه صلاته معارض این نیست لما سلف و بنا بر آنکه این حدیث در اولویت حساب است
و حدیث بابها و اولیت قضایا که نسائی از حدیث ابن مسعود آورده اول بایا حساب علیه العبد صلاته و اول یقضى بین الناس فی الدماء و بخاری از حدیث علی آورد
اول من یجئ من یوم القیامة یوم القیامة قتل یا بحدیث و در اینجا بیان اول قضیه است که در ان قصار و دو سهمین اختصاص است حدیث ابی هریره

اول القتی بین الناس فی الدماء وایاتی کل قیل قد حل اسفه قبول یا رب سل بنی فتم قتلنی الحدیث ودر حدیث ابن عباس است مرفوعاً یا قاتل المقتول سلقاً راسه باحدی
 طبقاته بیده الاخری تشط او و اجدها حتی یفقا بین یدی الله تعالی وایرج رباً و قضای الدمار است و در قضا با موال حدیث ابن عمر است مرفوعاً نذوا بن ماجین
 وعلیه و نارا و در هم قتی من جسانه و درین معنی چند حدیث است و چون جنازه را فانی شوند پیش از آنکه قضا شود آنچه بر ذمه اوست سیئات خصم را بروی انداخته
 و زنا میکنند و در اینجا است شکل کرد و مانند عطای ثواب غیر متناهی در مقابل عقاب تنهایی بگونه باشد یعنی بر قول خروج موحیدین از نار و بهیچ بجوابش گفته اند
 آنقدر بخشنند و دهند که موازی عقوبت سیئات او باشد بفرضا عفت که حق تعالی در حسنات قضا عفت میکند چه قضا عفت حسنات محض فضل اوست هرگز از
 بندگان میخواهد بدان خاص غیر یابد و این در حق کسی است که بی نیت قضای بن مرده و هر که نیت قضا داشت و بعد از وی او تعالی قضا کند و عن سمرق
 بن جندب رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قتل عبداً قتلناه کما کسبک یکشد غلام خود را میکشیم با او را بقصاص
 در سکه خلافت است نخی و بعضی تابعین بآن فیه اند که کشته میشود و بعد مطلقاً علماً بحدیث باب و مؤیداً است عموم قول تعالی انفسکم انفسکم و ندباً بوجیفه
 و ابو یوسف و سعید بن السبی و شعبی قتاده و ثوری و حسن بصری و عطاء بن ابی رباح و بعضی اهل علم قتل حرست بعد غیر و در سبیل گفته ابو حنیفه بآن فیه که
 مقتول میشود و حر بعد مگر آنکه سیدوی باشد علماً بعموم آیه گویا وی سید را خاص کرده بحدیث لا یقاتل ملک من مالک و لا ولد من الدار و الاخرجه البیهقی لیکن در سند
 عمر بن عیسی است بخاری گفته منکر الحدیث است و بهیچ از حدیث ابن عمر در قصه زنی ع آورده که چون بی بی بنده خود برید آنحضرت گفت هر که شکسته خود را
 یا بسوزد او را بنار آن بنده آزاد و مولای خدا و رسول اوست و او را آزاد کرد و از سید قصاص نگرفت و در سندش مثنی بن صباح ضعیف است و رواه عن الحجاج
 بن ارطاة من طرق آخر لا یجوز به و فی الباب احادیث لا تقوم بها حجة و ترمذی از حسن بصری و عطاء بن ابی رباح و بعضی اهل علم روایت کرده که نیست در میان
 حر و عبد قصاص و نفس و نه در دادن لو و گفته که این قول احمد و یحیی است و صاحب کشاف آنرا از عمر بن عبد العزیز و حسن عطاء و عمر و مالک و شافعی و
 بحر علی و عمرو زید بن ثابت و ابن الزبیر و شافعی مالک و احمد حکایت نموده دلیل ایشان قول تعالی است المحرم کونید تعریف مبتدا مفید حرست پس کشته نشود
 بغير حر و حق تعالی در صدر آیه گفته کتب علیکم القصاص آن بمنی مساوات است و لفظ المحرم باحر تفسیر و تفصیل اوست و قول می تعالی در آیه مائده انفسکم با نفس مطلق
 و این آیه مقید و محدود این آیه صریح است در حق این است و سیاق آن آیه در اهل کتاب است و شریعت ایشان اگر چه شریعت ماست لیکن در شریعت تأثیر نبراه
 و نقصان بسیار واقع شده پس اقرب آنست که این آیه مقید اوست و درین مناسبت است زیرا که تخفیف حرست و شریعت این است اخف است از شریعت قبل
 و از ایشان آصاری که در آن شرع بود وضع کردند و این قول که آیه مائده ناسخ آیه بقوا است بنا بر تاخر مردود است زیرا که میان هر دو آیه منافات نیست بجهت
 عدم تعارض میان خاص عام و مقید و مطلق تا احتیاج بسوی نسخ شود و آیه مائده حکماً متقدم است بنا بر آنکه حکایت حکم خدای تعالی در تورات است این تقدم
 در نزول بر قرآن این آیه شیبیه از حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده آورده که ابو بکر و عمر قتل نمیکردند حر را عوض عبد و بهیچ از علی آورده که از سنت است
 اینکه کشته نشود و در سندش جابجایی است و مثله عن ابن عباس و فیضعف و حدیث سمر و ضعیف منسوخ است با حدیث مذکوره و در حدیث عمرو بن شعیب است
 عن جده است که مردی غلام خود را کشته بود و متهم آنحضرت او را صد تا زیاده زد و یک سال را نفی کرد و سه ماه از مسلمین مجنون و داور کرد و او را بقتل رقیه قصاص
 نگرفت از وی چون قهر شد که حر بعد مقتول نمیشود پس در صورت قتل قیمت لازم آید با خلائی که درین سله معروف است اگر چه قیمت مذکور تجاوز شود از دیق
 و قد بیناه فی حواشی ضواء النمار انتی در سبیل الاوطار گفته احتجاج کرده اند مشبته فی قصاص میان حر و عبد بحدیث سمر و این نص است در قتل سید بعد ادا
 بقضای خطاب بر آنکه غیر سید یا لاوی کشته شود بعد و نا فین جواب داده اند و لا بما لیکه در حدیث اوست چنانکه بیاید و ثانیاً با حدیث قاضیه بعد قتل حر بعد
 که بطرق متعدده وارد شده و بعضی او قوی بعضی است پس صالح احتجاج باشد و ثالثاً بآنکه این حدیث خارج صحیح تحذیر است چنانکه شارح خبر گرفته اند که در

کرت چهارم با پنجم بچشد حال آنکه چون با چهارم آوردند بکشت و را با با آنکه منسوخ است مؤلفی حسن بر خلاف وی حال آنکه وی ادوی با خبریست
 با آنکه نهی ارجح است از غیر خود که تقریر فی الاصول و احادیث نهی قتل جریعه بر آن شتمل است سادسا با آنکه مفهوم از دلیل خطاب در قولی الحار با هو العبد با
 عدم قتل جریعه است و مخفی نیست که مناقشه در بعض این اجوبه ممکن است و بتبیین دعوی منسوخ را بالعکس کرده اند و گفته اند که این آیه منسوخ است بقوله انفس
 بالنفس و در حدیث علی است المؤمنون ترکافوا ما هم و جواب از آن بودن اوست حکایت شرع با قبلنا و قد تقدم و اگر فرض کنیم که هر دو آیه تشریع است بر
 این است آیه بقره مفسد آیه مانده باشد یا آیه مطلق و آیه بقره مقید و مطلق محمول است بر مقید و بعضی تأیید کرده اند این را با آنکه قصاص بکینه نزدان محدود
 اطراف عبادا حکم العنفس و دیگری تأیید ثبوت قصاص کرده و گفته عتق مقارن است چون جانی سید باشد جنایه بر جریعه عند تحقیق و جواب داده اند از این با آنکه این
 تأیید و قبیح تمام است که بقای جنی علیه بعد جنایت تا کینه مان فرض نمایند و در آن مان تعقب عتق آن جنایت را ممکن باشد و بعد عتق موت پیش آید زیرا که تاخر محمول
 از علت در ذمه ضرورت اگر چه در واقع هر دو مقارن باشند و بر فرض آنکه عتق بنفس شکل از او پیشود نه بر افعه محل خلاف است و صاحب نخعی مؤلف سبل السلام جواب
 از این اشکال چنان داده که این صورت جمیع خصی است و در صورت قتل انتی و این هم است زیرا که مراد بکلام مورد برای تأیید مثله عتق است که موجب عتق او باشد
 بضرر و علم و نحو همان مثله مخصوصه که در ذمه صاحب نخعی شده و بر سید لیل الحار با هو العبد بالعبد وارد کرده اند که مقتضی این آیه آنست که عتق را عوض بکشد
 و جوابش آنکه قتل عتق بر جمیع علیست پس تساوی میان هر دو لازم نمی آید انتی کلام نیل الاوطار و من جعل عتقه عتقه و کسی که بر اعضا و اطراف غلام
 خود را می برید اعضا می او را در صراح گفته جمیع یعنی بریدن گوش و دست و لب و کذا فی القاسوس رواه احمد و الاربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه
 و رواه الدارمی ایضا و حسنہ الترمذی ای قال حسن غریب و این الحسن البصری عن سمرق و قد اختلف فی سماعه منه فقال یحیی بن یسین
 انه لم یسمع منه شیئا و قال علی بن المدینی ان سماعه صحیح و اخذ بحدیثه و عن بعض اهل العلم انه لم یسمع منه الا حدیث العقیقه فقط و فی رایة ابی داود و الحسن
 و من خصی عتقه خصینا که کسی که خصی کند خود را خصی کنیم ما و اوضح الحاکم هذه الزیادة ما حکم گفته این را وایت صحیح است و حدیث دلیل است بر
 تو سید بعد و نفس اطراف و غیر سید بالاولی مقیس است بر آن بعضی گویند مراد بنده ایست که آزاد شده و عتق خواندن او باعتبار حال مسلمیست و عن
 عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول لا یقاد الوالد بالولد کشته نشود و والد بقصاص عوض و زنی
 تو و بتریک شده را باز کشتن و رفته است بدلول حدیث شافعی و گفته خطفت عن حد من اهل العلم بعتقه من ان لا یقتل الوالد بالولد و بذلک اقول و همین است
 مذہب جمهور صحابه و غیر هم و تنفیذ شافعی و احمد و سلمی مطلقا بحدیث باب گفته اند ابی سبب جود این است پس از سبب اعدام او نباشد و بتی گفته پدر را عوض بکشد
 مطلقا لم یقتل الوالد بالنفس و جواب داده اند که این آیه مخصوص است بجنو و گویا این خبر نزد وی صحیح نشده و مالک گویا اگر پدر یا پسر او را زکرت و ذبح کند قصاص گیرند
 زیرا که این قتل عمد است بلا شبه و احتمال دیگر ندارد و اعلاط است در جنایت بنا بر قطع رحم و اگر شمشیر زنی قصاص نیست با احتمال آنکه شاید بطریق تاویب بزد ما شاما
 تاویب شمشیر زدن یعنی چه و لهذا در سبیل گفته این آیه اوست و اگر قصص ثابت شود هیچ شئی مقاوم او نشود و عمر بیان حکم کرده و قصه بدلی پدر را دیت لازم نموده و هیچ
 بوی نداده و گفته قاتل هیچ نیست پس ارث نشود و یت را بالاجماع و غیر آن نزد جمهور و جد و ام مثل پدر اند نزد ایشان در سقوط تو و رواه احمد الترمذی و ابی حنبله
 و صحی ابن الجارود و البیهقی و قال الترمذی انه مضطرب زیرا که اختلاف کرده اند در آن بر عمر و بن شعیب عن ابی عن جده فقیل من عمر و قیل عن
 سراقه و در وی شنی بر صحیح ضعیف است و قیل بلا واسطه و این نزد احمد است و در وی اخیل بن سلم کی است و او ضعیف است لیکن تابع شده است و حسن
 بن عبد الله العنبری از عمر بن بنیار قاله البیهقی و نیز در سندش صحیح بن اوطا است عبد الحق گفته نه الا احادیث کما معلوله لم یصح منها شئی و شافعی گفته طرق
 بذال حدیث کما منقطعه لیکن این حدیث را طریق دیگر نزد احمد و دارقطنی صحیح از این در وی قصه است و بتی سند او را صحیح کرده گفته رجال اسنادش ثبات اند

غیر از الامار و میناه عن عمر که کتب فی مثل فلک ان یقاد به ثم یحکمت بانقال لا تقتلوه و لکن مقتلوه بکذا فی التخصیص و قال فیه و گفت علی در آن حدیث المؤمن منقول
 تنکافا قداماً و هم مسلمانان بایست خونهای ایشان در قصاص و دیت فرق و فصل نیست در آن شریف و در وضع و کبیر را بر صغیر و عالم را بر جاهل مرد را بر زن بطلا
 عادت با اهلیت که ماضی و عدم مساوات بود و بیسی بذمتهم ادناهم و کسب کار میکنند و سید و بعد و اما ان مسلمان کترین ایشان یعنی امانی اذن مسلمان حربی
 امان است از طرف جمیع مسلمین اگر چه این امان برهنه زن یا غلام باشد بشرط آنکه کلف بود پس اگر زنی یا دانی مردی کافری را امان داد و بعد بکشت دیگر مسلمانان را
 شکستن این عهد حرام است و هم ید علی من سواهم و مسلمانان حکم یکدست دارند در یاری دادن و نصرت نمودن و اتفاق داشتن و اختلاف نکردن بر کسی که بخواهد
 یعنی کافران یعنی چنانکه در اجرای یکدست مخالف و تباین نیست و جنبیدل و گرفتار همچنین باید که مسلمانان یکدیگر متفق باشند و لایقتل مؤمن یک کافر
 و کشته نشود و مؤمن عرض کافر و کذا و عهد فی عهد کشته شود و خداوند عهد و امان یعنی دومی در عهد خود یعنی تا دمی است و چیزی نمیکند که منافات بدست دارد
 پس معلوم شد که کشتن فرمی چهار نیست اگر مسلمانان او را بکشند مسلمانان بقصاص می باید کشت این مذہب باو ضعیف است و مراد بکافر حربی است و نزد جمهور کافراً
 حربی است یا دمی است مسلمان در عرضش مقتول نشود در حربی اجماع است و دمی سبب آنکه اسم کافر بر وی صادق است و مذہب شیعی و نجفی و خفیه قتل مسلم نهی است
 بحديث باب حدیث عمرو بن شعیب عن ابيه عن جده و لاد و عهد فی عهد و جهش آنکه این معطوف است بر قولی مؤمن و تقدیر این است لاد و عهد فی عهد بکافر چنانکه
 و معطوف علیه است مراد و معطوف علیه بکافر حربی است فحقیر زیرا که در برابر معاہد است و معاہد کشته میشود بمعاهد دمی که مثل او است اجماعاً پس تعقید کافر
 بحر بی و معطوف علیه مثل تعقید و معطوف لازم آمد زیرا که صفت بعد متعدد راجع بسوی جمیع باشد اتفاقاً و تقدیر معاہد چنانست که لایقتل مؤمن بکافر حربی
 و لاد و عهد فی عهد بکافر حربی و این معنوم خود و ال است بر آنکه کشته میشود مسلم کافر دمی و جواب داده اند و لا بآل آنکه این معنوم صفت است در عمل بر آن خلاف مشهور است
 میان ائمہ اصول و مجتہدین بعد عمل بر آن خفیه اند پس احتجاج ایشان باین قاعده صحیح نبود ثانیاً آنکه جمله معطوف یعنی قول و لاد و عهد فی عهد برای مجروری
 از قتل معاہد است در وی تقدیر نیست اصلاً و این را رد کرده اند بآنکه سیاق حدیث برای بیان قصاص است نه برای نهی از قتل زیرا که تحریم قتل معاہد معلوم است
 باضرورة از اخلاق جاہلیت تا باسلام چه رسد و جوابش آنست که معرفت احکام شرعی از کلام شارع است و معلوم بودن تحریم قتل معاہد از جاہلیت مستلزم مقتول
 او در شریعت اسلام نیست و کیفی که احکام شرعی بر خلاف قواعد جاہلیت آمده اند پس ضرور شد که مقرر داشتن شریعه اسلامیه این حکم را دانسته شود و مؤید او است
 آنچه شافعی در ام در سبب خطبه آنحضرت روز فتح بقوله لا یقتل مسلم بکافر ذکر کرده که این خطبه سبب قتل بود که از خزانه بوجود آمده و او را عهد بود آنحضرت فرمود
 لو قتلت مسلماً بکافر لقتلته به و گفت لا یقتل مسلم بکافر و لاد و عهد فی عهد و در اینجا اشارت کرد بقوله لا یقتل مؤمن بکافر بسوی ترک قصاص از خزانه می باشد
 او را کشته بود و بقوله و لاد و عهد فی عهد و بسوی نهی از بکشتن او را بکشتن قاتل مذکور پس این قول و لاد و عهد فی عهد کلام تمام است محتاج
 تقدیر نیست لایما مقرر شده که تقدیر خلاف اصل است و جز بضرورت تقدیر نیاید کرد و اینجا خود هیچ ضرورت نیست کما قرئناه و ثانیاً بآنکه معلوم صحیح از کلام
 محققین بخواه آنست که لازم نیست اشتراک معطوف و معطوف علیه مگر حدیثیکه عطف از برای او باشد و هو الذی انقض علیه الرضی و آن حکم در اینجا نهی از قتل است
 مطلقاً باین نظر بسوی آنکه قصاص باشد یا غیر قصاص پس لازم نمی آید از بودن یک جمله درباره قصاص اینکه جمله دیگر نیز مثل می باشد تا این تقدیر ثابت شود
 و نیز تخصیص عموم بتقدیر جزیکه فصر در معطوف است ممنوع است اگر صحت تقدیر قتل از فیه سلیم کنیم کما صرح بذلك صاحب المنهاج و غیره من اهل الاصول و اهل
 خفیه و غیرهم آنست که قول تعالی انفس باس عام است پس شامل ناخن نمید باشد و جواب آنست که ای محققان است با حدیث باب لیل دیگر آنکه بهی از
 حدیث عبدالرحمن بن الیسانی آورده که آنحضرت مسلمانانی را عوض معاہد بکشت و فرمود من گرامی تر کسی ام که وفا کند بکذا و جوابش آنست که این حدیث
 مرسل است بمانند او حجت ثابت نمیشود و ابن الیسانی مذکور ضعیف است لا تقوم بوجه اذ و سل الحدیث فلیست الا رسلاً قال لا یقتل مؤمن دمی است مرفوعاً بهی

بنظر ابو عبیدة قاسم بن سلام گفته اند این سند را بحکم مثل امام اسفک بدو مسلمین شافعی در آتم ذکر کرده که قصه سلیانی در باره ستاس بود که هر دو
 صغری او را کشته و برین تقدیر اگر این حدیث ثابت هم شود بنسوخ باشد زیرا که خطبه آنحضرت بمحدث باب روز فتح بود که فی روایة عمرو بن شعیر و غیره
 متقدم است بران زماناً و دیگر دلیل ایشان آنست که طبرانی روایت کرده که آورده شد علی رضی الله عنه را مردی از مسلمین که کشته بود مردی را از اهل ذریه قائم شد بر سر
 بینه پس امر کرد بقتل او بر او قتل آمد و گفت من عفو کردم فرمود مگر کسان قاتل ترا تهدید و تحوین کرده اند و ترسانید مانند گفتند و لیکن قتل این برادر مرا بر من نمیکند
 و ایشان عرض کردند من ارضی شدم فرمود تو دانا تری من کان له ذمتنا فدمه که سنا و دینه که بیننا و جوارش آنست که این روایت با آنکه قول صحابی است در سندش
 ابو الجوزی سدی است و وی ضعیف است کما قال الدارقطنی و روایت علی از آنحضرت صلی الله علیه و آله که سلم این است لا یقتل مسلم بکفر کما فی حدیث الباب و حجت درین
 روایت است و شافعی درین قضیه گفته اند که ان علیاً یروی عن النبی صلی الله علیه و آله سلم شیاً و یقول بخلافه و دیگر دلیل آنست که بهیچیک از عمر روایت کرده که وی در حق
 مسلم که معاذ را کشته بود گفت ان کان علیاً فقتل فی غضب فعلی القاتل اربعة الاثام ان کان القاتل قصاصاً یا فیه قتل و جواب اده اندا و لا بائنه این قول صحابی است در وی حجت
 و ثانیاً آنکه درین قول لالت مجمل نزاع نیست زیرا که در وی ترتیب قتل بر بودن قاتل نفس علوی کرده و این خارج از محل نزاع است قصاص از قاتل و حال غضب
 ساقط نموده حال آنکه ساقط نیست اگر قصاص واجب است و ثانیاً آنکه شافعی قصص مرویه از عمر رضی الله عنه در قتل سباعه گفته اند لا یمل بوجه نهالان جیسمها منقطعاً
 اوضاعاً و تجمیع الانقطاع و ضعف و تسک کرده است مالک و لیست بقول نکره که از عمر و گفته کشته نمیشود مسلم ندی اگر بطریق غیله او را کشته است و غیله آنست که در آن
 قبیله کینه نیست در آن تسک برین معنی لما عرفت و صحیح الحاکم و تصحیح کرده است حاکم حدیث علی را در ذیل الما و طار بعد ذکر ادله و اجوبه مذکوره گفته و اذا اقرر
 به اعلم ان الحق ما ذهب الیه الجمهور و یؤیده قوله تعالی و لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلاً و لو کان للکافرین بقیص من اهل المکان فی ذلک عظم سبیل و قد
 نفی الله سبحانه و تعالی ان یکون له علیه سبیل نفیاً سو که او قوله تعالی لا ینکحونی اصحاب النار و اصحاب الجنة و وجهان الفعل الواقع فی سیاق لنفی تفسیر النکرة فوفی
 قوة الاستواء فیم کل امر من الامور الا ما خص و یؤیده ذلک ایضاً قصه الیهودی الذی اطمه المسلم لما قال الذی یطعن موسی علی بشر فطمه المسلم فان النبی صلی الله
 علیه و آله لم یثبت له الا قصاص کما فی الصحیح و هو حجة علی الکوفیین لانهم یشبهون له قصاص باللمعة و من فی ذلک حدیث الاسلام یملو و لا یعلی علیه و هو ان کان فی
 مثال لکن قد علقه البخاری فی صحیحہ انتی و حسن انس بن مالک رضی الله عنه ان جاریة و جعل اسها قد رض بین حجر بن بدرستیکه
 و ختری یافته شد سر او که شکسته و کوفته شده است میان دو سنگ فسالو ها من صنع باک هذا پس پرسیدند او را که که کردی بخوا این کار را فلان او فلان
 آیا فلان کس کرد یا فلان کس کرد و نامهای مردم را که بر آنها گمان بود برداشته حتی ذکر و طبع و یا ما آنکه ذکر کردند یهودی افاومت بر اسها پس اشارت کرد آن عیال
 بسر خود که آری این کار را من می کردم فاخذ الیه عقی فاقربس گرفتار کرده شد یهودی پس اقرار کرد که من کردم و درینجا دلیل است بر آنکه اقرار و احد کانی است زیرا که
 دلیل بر تکرار اقرار نیست فامر رسول الله صلی الله علیه و آله سلم ان یرض راسه بین حجر بن بدرستیکه و آنحضرت که کوفته شود سر او میان دو سنگ متفق علیه
 و اللفظ المسلم و قال فی المنتقی رواد الجماعة انتی و فی روایة المسلم فقتلها بحجر فمی بها الی النبی صلی الله علیه و آله سلم و بهار متوفی فی روایة اخرى قتل جاریة من الاضواء
 علی حل لهما ثم التما فی قلبی بوضع راسها بالحجارة فامر به ان یرجم حتی یموت فخرجت مات حدیث دلیل است بر وجوب قصاص بقتل مثل مجروح و قتل مرد بزن بر آنکه
 کشته شود با کچکشته است و این سه سله شد اول وجوب قصاص بقتل و این سه شافعی مالک و محمد بن حسن است عملاً بهذا الحدیث و معنی مناسب ظاهر قوی است
 و آن صیانت دناست از اهدار و قتل بقتل مثل قتل مجروح دست دراز باق روح و ابو حنیفه و شعبی و نفعی بآن گفته اند که نیست قصاص بقتل بقتل و حجت ایشان بر
 نعمان بن بشیر است مرفوعاً علی شی خطا الا السیف و کمل خطا ارضی اخر الیه بقی فی لفظ کل شیء سوی الحدیة خطا و جواب اده اند که در این حدیث جعفر جعفری و قیس
 بن یزید است و این هر دو مجتمع بهمان نیستند پس روایت ایشان بر مقاومت حدیث انس نخواهد بود و ضعیف در جواب حدیث انس گویند که در کوفتن جرح حاصل شد یا یهودی

عادت قتل صبيان داشت پس هر ساعین افساد در ارض باشد و این نجف است و اگر قتل ناله است که بشنود آن غالباً قتل نمیکند مثل عصا و سوط و غیره و این
پس نزد ایشان مالک خود را واجب است و شافعی و ابوحنیفه و جابری علی از صحابه و تابعین و من بعد هم گویند در آن قصاص نیست بلکه دیت است زیرا که شبه حریت
و دیت و حد شمرست که چهل در آن شتر ماده بارد اریاشند و این دیت مغلطه شد بعد از حدیث عبد الله بن عمر که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم الا ان فی قتل غلط
شبه العمد ما کان بالسوط و العصا ما لم یمن الابل فیهما الیبعون فی بطونهم اولاد مارواه احمد و ابی السنن الا الترنی ابن کثیر را شاذ گفتنی است و اختلاف کثیر
در سبب گفته اگر حدیث صحیح است و واضح است الا اصل حدیث اعتبار آنکه است در آن باقی روح بلکه هر چه روح را فنا کند قصاص در آن واجب است انتهى گویم حدیث یا
طرق است نزد احمد و اصحاب بنی باختلافی که در دست اما بن جهان نصیح وی کرده و ابن قطان گفته یوحیی و الا یضو الاختلاف و چون حدیث ثابت شد بر کسی قتل
بسی قسم که عمد و شبه عمد خطا باشد چنانچه سید و یاسر گفته اند زید بن علی و شافعی و حنفیه و ازاعی و ثوری و احمد و سحنی و ابو ثور و جابری علی از صحابه تابعین
و من بعد هم گفته اند در حد قصاص است و در شبه عمد دیت مغلطه و ابن ابی السبی گفته اگر کشت بسنگ یا چوب دستی و مکرزد و آن عمد است و الا خطا است
و عطا و طووس گفته شتر طرد آنست که مسلح باشد در نیل گفته و الا یخفی ان احادیث الباب صالحة للاحتجاج بها علی اثبات قسم ثالث و شبه العمد و ایجاب دیت مغلطه
صلی فاعلانته دوم قتل و عرض آن است و در آن خلاف است اکثر اهل علم و جمهور بسوی قتل گفته اند و ابن منذر بر آن حکایت اجماع کرده مگر روایتی است از علی و حسن
و عطا و بخاری آنرا از اهل علم آورده و مروی است در بجز از عمر بن عبد العزيز و حسن بصری و مکرمر و عطا و مالک و قلی است از شافعی که گفته اند می شود مرد بزن بلکه
واجب در آن دیت است گویند استلال ایشان بکینه الا انشی بالانشی است و در کرده اند این بابا که قتل ذکر بانشی ثابت است در کتاب عمرو بن حزم و علی آنرا اتقی بقول
کرده اند پس آن قوی است از مفسوم آنکه در نیل در ذکر قبول کتاب عمرو بن حزم اطالت با طایب کرده اگر خشیت طول نمی بود نقل نموده میشود و اختلاف کرده اند و
در آنکه تعقی میشود و در شتر از ورش زن یا نه بیعتی از عثمان بنی و سعد در حاشیه کشاف از مالک حکایت توفیه نصف دیت رجل کرده و شافعی و حنفیه زید بن
بقتل رجل عرض آن با عدم توفیه رفته اند و رحمه فی السهل و زویل در بیان این سلسله بسط کثیر کرده و در آخر گفته استلال بقرآن بقتل حر بعد یا عدم او و قتل ذکر
بانشی یا عدم او خالی از اشکال نیست پس اولی قبول است بر احادیث قاضیه بقتل حر بعد و ذکر بانشی سوم بودن خود بمثل آنچه بدان قتل کرده و باین گفته اند جمهور
و مؤید او است عموم قول تعالی ان عاقبتکم فاقبوا بمثل ما عاقبتکم و قول تعالی فاعتدوا علیکم بمثل ما عاقبتکم و قول تعالی جزا او سیدیه سیدیه مثله او و حدیث بر آن
که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم من غرم غرضه و من غرق غرقه و من غرقه اخربه البیهقی و البزار بیعتی گفته در سندش بعض مجهول و این حدیث
بأنکه سبب قتل فعلی جائز باشد و اگر فعلی غیر جائز است مثل آنکه سبب کشتن پس لو لم یضربوا کشت زیرا که این فعل حرام است و در وی خلاف است نه بسبب اوجیفه
و اصحاب او و کوفیان آنست که تمسک منی باشد بکسیف و حجت ایشان حدیث عثمان بن شیهه است لا قود الا بالسیف اخربه ابن ماجه و البزار و الطحاوی و الطبرانی
و البیهقی بالفاظ مختلفه منها المذکور و اخربه ابن ماجه ایضا و البزار و البیهقی من حدیث ابی بکره و اخربه الدارقطنی و البیهقی من حدیث ابی هریره و اخربه الدارقطنی من حدیث
علی و اخربه البیهقی و الطبرانی من حدیث ابن مسعود و اخربه ابن ابی شیبه عن الحسن مرسل و این هر طرق خالی از ضعف یا متروک نیست تا آنکه ابو حاتم گفته حدیث منکر
و عبد الله گفته طرق کلها ضعیفه و قال ابن الجوزی ایضا و بیعتی گفته لم یثبت له اسناد در سبب گفته و احتیاج کرده اند بنی از منشد و بقوله صلی الله علیه و سلم اذ قتلتموا القتل
و جابش آنست که این مخصوص است بحدیث باب بخوان انتهى و در نیل کل ترجیح قتل سیف کرده و گفته و مؤید معنی این حدیث یعنی لا قود الا بالسیف که بعض طرق
مقوی بعض حدیث شد و ابن اوس است نزد مسلم و ابی داود و نسائی و ابن ماجه که فرمود آنحضرت اذ قتلتم فاحسنوا القتل و اذ اذبحتم فاحسنوا الذبح و حسن
قتل حاصل میشود بغير ضرب عنق بسیف و لهذا آنحضرت هر که قتل کردن بخوبی است امر بغير عنق او میفرمود تا آنکه این امر در اصحاب او معذور گشته و چون یکی را شنیدند
که مستحق قتل شده است بعضی از اصحاب میگفتند یا رسول الله عنی اضرب عنقه تا آنکه گفته اند که قتل بغير سیف شده است و منی از شد ثابت شده و اما حدیث بنی که آنحضرت

یقیناً قاتل و مصیبر الصابر اخر صلی اللہ علیہ وسلم و صحابہ القطان پس شہر در این دایت سمر از اسمعیل بن امیہ است مرسل او از قطنی گفتہ الارسال فیما کنوہیم کثرت
الموصول غیر محفوظ و جواب از حدیث باب آئست کہ از فعل است نیست ظاہر اورا پس معارض اقوال ثابتہ در امر با حسان قتل نہی از شدہ و حصہ خود در سیف نخواہد
انتهی کلام گویم اگر حدیث لا قود الالبسیف ثابت شود حجت واضح است لیکن احدی از ایراد خلاف تصحیح بلکه تحسین می قابل نشدہ بلکه جمیع ایشان با وجود کثرت طرق
تضعیف و تنکیزی رفتہ اند و اقل آن خود صاحب نیل است کہ تقدیم پس تقویت بعض طرق او در بعض ابینی چہ و جواب از شدہ و احسان قتل ممکن است چنانکہ در سبیل
و قد اجب بانه مخصص بما ذکر انتی **و عن** عمران بن حصین رضی اللہ عنہ ان غلاما کانا س فقراء قطع اذن غلام کانا س اغنیاء بدریکہ
غلامیکہ مردم فقیر را بود یعنی عاقلان غلام فقر بود و جنایت او خطا بود و گفته اند مراد از این غلام هرست زیرا کہ جنایت عبد بر رقبا اوست نہ بر عاقلہ برید گوش
غلامی دیگر را کہ تو انکار را بود و فا تو الالبی صلی اللہ علیہ وسلم پس آمدند نزد آنحضرت کسان این غلام قاطع و گفتند ما مردم فقیریم فلم یجمل لم یشتنا پس
نگردانید برای جاء فقر اجیری را از دیت پس معلوم شد کہ واجب نیست بود فقر از عاقلہ چیزی و اگر حافی بندہ بودی جنایت بر رقبا و تعلق میکرد در قول عامہ و علی فقر
دافع آن نیست رواہ احمد المثلثۃ ابو داود و ترمذی و نسائی با سند صحیح و سبل قول بحری غلام را نسبت بخطابی و قول بعدیت اورا نسبت بیتی
و گفته حدیث ال است بر آنکہ غرامت نیست بفقیر پس اگر غلام ملوک است بیجماع اہل علم غرامت نیست و جنایت او خطا بود آنحضرت تبرع از نزد خود داده و اگر حرست بنا
فقر بہا قلا لازم نگردانید **و عن** عمر بن شعیب عن ابیہ عن جده ان رجلا طعن رجلا بقرن فی رکتہ بدرستیکہ مردی طعن کرد مردی را در
ز انومی می جاء الالبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال قد لی بین آدمی و منی آنحضرت و گفت قصاص گیر مرا فقال حتی تدرأ پس فرمود آنحضرت تا آنکہ تدرستی تو
ثجاء الیہ فقال قد فی پست آمد و گفت قصاص گیر مرا فا قاده پس قصاص گرفت اورا ثجاء الیہ پست آمد نزد آنحضرت فقال یا رسول اللہ عرجت
پس گفت ای رسول خدا النک شد من فقال فقد خدعتک فخصیتنی پس گفت آنحضرت تحقیق نہی کردم ترا پس نا فرمانی کردی مرا فا بعد اللہ و بطل
عرجت پس دور کرد ترا و باطل شد النک تو تو فنی ان یقتص من جرح پست نہی کرد از نیکه قصاص گرفته شود از زخم حتی پید ا صاحبہ تا آنکہ بشود
صاحب خیم حدیث دلیل است بر وجوب انتظار بر جرح و اند مال او و بر اقتصاص از جرح بعد آن باین رفتہ اند ابو حنیفہ و مالک و نزد شافعی مندوب است فقط
و تنسک و تنکین می صلی اللہ علیہ وسلم است جل مطعون بقرن را از قصاص قبل برود دلیل وجوب قول می صلی اللہ علیہ وسلم است در قصہ حسان بن ثابت
اصبر و احتی ایسفر الجرح و فی لفظ انتظار و احتی بیری صاحبکم در نیل گفته اگر این حدیث ثابت شود حدیث بابتقریہ صرف او از معنی تحقیق می بسوی حنی مجازی باشد و آنکہ
رضو بالہا کہ گفته ظہور مفسدہ تعجیل بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم قرینہ آئست کہ امر بصبر و انتظار برای وجوب است زیرا کہ دفع مفسدہ واجب است جوابش آنکہ حجت
اذن او صلی اللہ علیہ وسلم است باقتصاص قبل اند مال می اذن نمیکند مگر با نچہ جائزست و ظہور مفسدہ قارح درین جواز نیست و ظہور شش کلی است نہ اکثری
نزد اقتصاص قبل اند مال معلوم یا منطون باشد پس ترک اذن واجب نیست برای دفع مفسدہ نادرہ آری قول می صلی اللہ علیہ وسلم در آخر حدیث باب ثمر نہی
ان یقتص من جرح حتی یبری صاحبہ ال است بر تحریم اقتصاص قبل اند مال زیرا کہ لفظ ثم مقتضی ترتیب است پس نہی واقع بعد از ان تا رخ اذن واقع قبل از ان
رواہ احمد الدارقطنی اعل بالکلاسک بنا بر آنکہ شعیب بن جعفر را ندز یافته و این دفع کرده لہ با ثبات نقای او جدر ا پس حدیث متصل باشد و آخر
ایضا الشافعی و البیہقی من طریق عمرو بن یسار عن محمد بن طلحہ و سبل گفته و فی معناه احادیث تریہ قوۃ انتہی اقوال منها حدیث جابر ان رجلا جرح فامدادا لست یقید
فنی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان یستقاد من الجرح حتی یبری الجرح رواہ الدارقطنی و لیکن مرسل است **و عن** ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال اقتلت
امراتان گفت ابو ہریرہ جنگ کردند و زن کہ ضررہ بیکر بودند من ہذیل از قبیلہ ہذیل فرمت احدیہا الاخری لمحوس انداخت و زد یکی از ان دون
دیگر را بسنگ و در روایتی زیادہ کردہ فاصابت بطنہا و ہی حامل و لفظ ابو داود این است فضررت احدیہما الاخری بسطع و نزد سلم باین لفظ است فضررت لمرأۃ ضررت

سلطان و بی حلی مستقیم مقتله و حاقی بطنها پس کشت اعدا و بی که در شکم بود فاختصموا الی رسول الله صلی الله علیه و سلم پس عیونت کرد و بی حلی
 فقتل ان دینه جنینها غرة عبد او ولدیه پس حکم کرد که دیت بی حلی که در شکم او مرد غره است غلام یا د غره بغیر غنیمت و فتح ای شده در سبیل سقیا
 که در جبهه اسبی باشد بعد اطلاق کردن آنرا بر هر چه روشن و مشهور باشد و شب اول از ماه و سفید دندان متاع نفیس شریف قوم و روی مرد و بر و بر و
 نیز اطلاق کرده اند و بعضی گفته اند بشرط بیاض در تنوین اصناف لفظ غره اختلاف است سمعی گفته قرارت عامه باضافت ست و قاضی عیاض تنوین یا
 او به گفته و با حلی گفته که اوشک باشد از راوی یا برای تنوین بود و هو الاظهر و در فتح گفته مرفوع در حدیث لفظ غره است و لفظ عبد او امه شکر او نیست
 در مراد بیان در روی دلیل است بر آنکه در موت جنین بسبب جنایت واجب غره است مطلقا بر اینست که در شکم میرد یا از شکم مرده جدا شود و اگر از شکم زنده بر آید
 و بعد بهر پس در آن حدیث کامل است لا بد است که چون چنین معلوم نمایند یا بنظر کسی یا بیرون آید و الا اصل برات ذمه است و عدم وجوب غره و غیر
 در حدیث بعد و ولدیه مانع شده شعبی گفته غره پلند و در هم است نزد او و د و نسائی از حدیث بریده یکصد گوسفند آمده و بعضی پنج شتر گفته اند زیرا که اصل
 حدیث همین شتر است و این چنین است و چنین است بعضی گفته اند مخصوص بقیاس بر دیت است پس چنانکه واجب در ضمان اوقعت است و است بی حلی و واجب جنین
 ارزش است منسوب به بی قیمت قیاس جنین حره است که لازم در آن نصف عشر دیت است پس لازم درین نصف عشر قیمت او باشد و قضی بدیهه المأنة
 حلی عاقله ها و حکم کرد بدیت زن که کشته شد بر عاقله آن زن که کشت او را در ذیل گفته و این ال است بر عدم وجوب قصاص و مثل این صورت و از ادله قابل است
 و هو الحق زیرا که این قتل بجز صغیر یا عود صغیر بود که بدان قصد قتل کسی نمیکنند بحسب اغلب پس واجب آن دیت است بر عاقله و نیست قصاص و خفیه این از ادله
 عدم وجوب قصاص و مثل قرار داده اند انتی و ذیل گفته الرابع ما ذهب الیه الجمهور انتی یعنی ثبوت القصاص فی القتل لم یثقل و در لفظ علی عاقله ها دلیل است
 بر آنکه وجوب دیت بر عاقله است و مراد بدان جاهه مصعبات است که میان ایشان تقاوت و تماثل می باشد و عقل معنی دیت آمده و تفسیر کرده اند عصبه اجتماع
 ولد و ذوی الارحام چنانکه نزد بهی است از حدیث سالم بن عمر قال ابوا انما یعتلما بنوا فاختصموا الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال بالدية علی عصبه
 و فی چنین غره و لند البخاری گفته با چنین المرأة و ان یقتل علی الوالد و عصبه الوالد لا علی الولد شافعی فرموده نید انتم خلافی و آنکه عاقله عصبه اند و ایشان قریب
 از طون اب تفسیر کرده اند این ابا قریب الا قریب از عصبه که هر کلفت و درین خلاف است چنانکه در بیان قسامت باید و ظاهر حدیث وجوب دیت است بر عاقله و قال
 الجمهور و جمعی در وجوبش خلاف کرده و گفته دیت نه با حدی از حدی دلیل روایت احمد و ابو داود و نسائی و حاکم که مردی آمد نزد آنحضرت فرمود او را این گفت
 پس من است فرمود انه لا یجوز علیک الاضحية و نزد احمد و ابو داود و ترمذی است از حدیث عمرو بن احوص که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود لا یجوز جان الاصل
 لا یجوز جان حلی له و جمیع میان وجوب دیت بر عاقله و این حدیث گفت که مراد بدان جزای اخروی است ای لا یجوز علیه جنایة یعاقب بها فی الآخرة و خلافی گفته که ولد
 و والد عاقله و برین قول استلال تمام است زیرا که عدم جنایت جانی بر ولد و والد صادق است و در ثما و لدها و من معهما و وارثه گردانید آن زن را
 یا دیت او را و اولاد او را و کسانیکه با او و اولاد او و برین در سنن ابو داود است که پسر آن زن که حکم کرد آنحضرت بروی بفره بر و پس حکم فرمود که میراث آن زن سپران او را
 و مثل جبهه است و مثل این در سبیل گفته ضمیر و ثما عاقله سبوی قائله است و قبل علمه سبوی متوله زیرا که عاقله سبوی گفته که میراث این زن با سبب عاقله
 نه حکم کرد بدیت آن زن برای زوج و ولد و انتی فقال حل به النایفة الهذلی پس گفت حل بن نایفة هذلی زوج زن قائله حل لفتح حایم و هم هذلیون و با
 سوره یا رسول الله کیف نفهم من لا شرب و لا کحل و لا زنا و ان هم کسی را که نوشید و خورد و لا نطق و لا استهل و نه سخن کرد و آواز کرد
 فقتل لا یطیل پس اندازین نفهم ضایع کرده میشود و انداخته میشود خون او بطل بغیر متانیه و تشدید لام بلفظ مضارع از طل معنی هر بودن خون بطل
 بمرده و تخفیف لام بلفظ ماضی از طلان نیز روایت است فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما هذا من اخوان الکهان پس گفت آنحضرت

نیست این شخص یعنی قاتل گمراه را در آن کابنهان من اجل جمعہ الذی یصح از برای سبوح او که گفت یعنی قول باطل در مقابلہ شارع میگوید زیادہ بران سبوح تا
 لآن نیز از مادت اہل کتاب است در ترویج اقاویل باطلہ و استمالت قول اہل اہلالت می آرند و ظاہر آنست کہ این لفظ یعنی من اجل جمعہ مذکور است از قول اہل و در آن
 دلیل است بر کراہت سبوح اما صحیح علی الاطلاق مذکور نیست بجهت وقوع آن در کتاب سنت کثرت بلکه مذکور از آن ہاں است کہ بتکلف باشد و در برابر ابطال حکم شرع بود
 و غرض از آن ترویج و آراستگی باطل خود بود و چنانکہ این شخص کرد متفق علیہ من حدیثہ و غیرہ بن شعبہ و لہ الفاظ عند الاربعہ و اخرجه ابو حو و حوالہ النشا
 من حدیث ابن عباس رضی اللہ عنہ ان عمر سال من شہد قضاء رسول اللہ بدرستیکہ عمر بن الخطاب بنی ہاشم عنہ سوال کرد کسی را کہ حاضر شد
 حکم رسول خدا را صلے اللہ علیہ وسلم فی الجنین در بارہ بچہ شکم قال فقام گفت ابن عباس پس ایستاد و حمل بن الذابغة زوج زن قائمہ فقال کنت
 بین امرأتین پس گفت بودم من در میان زن یعنی دوزن در محل خود و تمام ضربت احدی ہا الاخری پس دیکہ از آن ہر دو دیگری را فذکرہ مختصرا
 پس ذکر کرد و ایندیش را باختصار و صحیحہ ابن حبان و الحاکم و حدیثہ ثلاثہ ارد بر آنکہ در جنین خرمہ است ذکر باشد یا انشی زیر کہ حدیث مطلق است باجی و شرح
 حلال موطا گفته الجنین بالقتل المرأة ما یعرف انه ولد سواء کان ذکرا وانثی ما لم یستمل صارغا انتهى وعن النبی ان ال بیع بضم را و فتح موحدة و کشف تحفہ
 مشدودہ خواہر انس بنت النضر عنہ دختر نضر کہ علف انس بن مالک است و نضر بنو غنم ضاد پدر مالک است و جہا انس بن غیر بیع بنت معوذست در سنن بیہقی
 بنت معوذہ واقع شدہ صنف گفته انه غلط کسرت ثقیة جارية بدرستیکہ بیع شکست دندان پیشین خنجرکی انا نضر را کہ فی روایت و طلبوا الیہا
 العفو پس طلب کردند بسوی وی و خواستند از وی عفو را فابوا پس سر باز زدند انا نضر را از عفو کردن آن فصرخوا کہ ادیش پس عرض کردند دیت را در صرخ گفته
 ایش دیت جرات فابوا پس انکار کردند و بدیت ہم راضی نشدند فاقوا الذبی پس انا نضر از نو آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم فابوا الا القصاص پس
 ابا کردند مگر قصاص انا امر الذبی صلے اللہ علیہ وسلم بالقصاص پس امر کرد آنحضرت بقصاص فرمود کہ دندان بیع را نیز باید شکست و در وی دلیل است
 بوجوب قصاص در دندان پس اگر دندان کامل است مانع از دست از قولہ تعالی و السنن پس ثابت شد اجماع بر قلع سنن در عمد و اما کسین پس این حدیث
 بروی ہم دلالت دارد علما گویند و این در صورت معرفت مماثلت و امکان اوست بدون سرائت بسوی غیر واجب بود او گفته احمد بن حنبل را کہ ہم چہاں کنند
 در دندان شکستہ گفت از سن جانی بقدر کسور از سن مجنی علیہ دور نمایند و بعضی گفته اند حدیث محمول بر قلع است و مراد بکسر قلع است در سبل گفته این بیعت
 و در سبل گفته ہو تصف انتی و در غیر غیر سن اجماع است بر عدم قصاص عظمی کہ در دور نمودن او خوف جان فتن باشد اگر مماثلت در آن بر قدر رفته حاصل نشود
 و شافعی ولایت و ثقیفہ گفته اند در استخوان غیر دندان قصاصی نیست زیرا کہ مماثلت متعذر است بجهت جیلوت لحم و عصب و جلد طحاوی گفته اتفاق کرده اند بر آنکہ
 در استخوان ہر قصاص نیست پس سائر عظام ملحق باو باشد و تعقب کرده اند کہ این مخالف حدیث باب است پس فاسد الاعتبار باشد فقال پس گفت انس
 بن النضر کہ عم انس بن مالک است و مراد بیع بنت النضر و انس ابن ہاشم بن النضر صحابی جلیل القدر است از شہدای احد و در آن
 روز بہشتاد و چند زخم شمشیر و نیزہ بوی رسیده بود و میگفت بوی بہشت از جانب احدی یا ہم پس رفت و خود را بر قلب لشکر مشرکان زد و جنگ کرد و کشته شد چون
 آنحضرت حکم کرد بشکستن دندان بیع در قصاص وی گفت یا رسول اللہ انکس ثقیة ال بیع یا شکستہ شود دندان پیشین بیع خواہر من ظاہر ہتھنام انکار
 لا والذی بعثک بالحق لا نکس ثقیةا سوگند بخدا انیکہ فرستاد ترا راستی شکستہ نشود دندان بیع و این اخبار است از وی از واقع کہ شکستہ نخواہد شد
 دندان می گوید کہ تقسیم بجهت حقوق بفضل خدا اوقین ہا پنجہ انداخت حق تعالی در دل می از جہا و امید نہ بطریق و انا انکار حکم رسول خدا شافعی عن ذک و بعضی گویند در
 قصاصین کہ مطلب شفاء است گفته اند کہ این گفتن پیش از علم بوجوب قصاص بود و گمان کرد کہ وی مخیر است میان دیت یا عفو و جواب آنحضرت کہ کتاب خدا قصاص است
 مرشد بسوی اوست در نیک گفتن بیع با قیل ال یخیر بعد و لکن بقرینہ ما وقع منہ صلی اللہ علیہ و سلم من الثناء علیہ بانہ ممن اید القسمہ و لو کان مہربا یمینہ و ما حکم اللہ بہ

لكان تحتها لوج القول واقطعه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس كنت آنحضرت بعد تقريري بجلع اين ال ست بدو از حلف و طعن و طعن و طعن يا انس
 كتاب الله القصاص اي انهن نوشته خدا و حكم او قصاص است و من بدان حكم کرده ام عدم وقوع آن در اراده خداست تا چه كند مشهور و فقه كتاب است بر آن
 و قصاص خبر است و جان است نصب اول بر صدر و فعل محذوف باشد اي كتب كتاب الله و در ثانی بمقتضای این مفعول كتاب فعل مقدم است در سبيل كشته شدن
 آن و در كتاب خدا حكم است اي فرمان او قصاص است و گفته اند اشارت است بسوی قوله و الجرح قصاص و قوله فاقبوا مثل ما عورثتم به یا بسوی قول او و احسن اليه
 در سبيل گفته و هو الاظهر فافظ كويد شعر محتسب غم فحسبت بنده سرش * من پس از الجرح قصاص و قرض القوم فحقوا پس اضی شدند بدان مگر و معافی کردند
 و در روایتی قبول کردند دیت را فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من عباد الله من لو اقسام على الله كاذبة بدست كاذب و بگویند
 کسی است كه اگر بگویند خود را بزند كه خود را بزند كه خود را بزند كه خود را بزند كه خود را بزند كه خود را بزند كه خود را بزند كه خود را بزند كه خود را بزند
 و در سبيل گفته این تعجب است از وی صلى الله عليه وسلم وقوع مثل این جلع از انس بر نفی فعل غیر و اصرار غیر بر ايقاع آن و قضیه عادت در آن جنت در بین است لیکن او تعالی بول
 غیر خود انداخت و انس دسگوگ خود را است شد این اتفاق اگر ام بود از جانب خدا امر انس كه وی در بین خود باز گردید و اینکه انس از ان عباد است كه دعای ایشان قبول
 و حاجت ایشان مقضی و معطی است و بهم در آن جواز شناسست بر کسیكه از وی مثل این مبالغه بوقوع آید نزد من از فتنه بروی متفق علیه و اللفظ للخاري و رواه مسلم عن
 انس ان اخذ الربيع عام حارثة خرجت انسانا فاختصموا فذكره و رجع بعضهم رواية البخاري قال البيهقي الاظهر انها قضيتان و كذا قال الرافعي و عن ابن عباس
 رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قتل في عمية گفت آنحضرت کسیكه كشته شد و رعیت بكسر عین جمله و هم شده و تشدید از عی
 بمعنی كوری و چهل یعنی و حالیکه مشتبه است لم روی بعلوم نمیشود و قاتل نصال قتل و بقیع عید و ضم آن نیز آمده و افی دمی شجر یاد را انداختن سنگ یعنی میان خود و جنگ
 و سنگ می انداختند نگاه سنگی یکی رسیده و كشته شد مقصود آنكه پسنگ كشته شد بلكه تقیید پسنگ هم اتفاقی است مراد آنست كه قتل مثل موجب دیت است نه قصاص این
 مذہب خفیه است اوسطا كشته شدن بزدن تا زیاد او عصا یا بزدن چوب پس این قتل در حكم قتل خطاست اگر چه بعد هم باشد فعليه عقل الخطا پس بر قاتل است
 ویت خطا و فقه این اشبه عدنا مند و ازین معلوم شد كه هر كه قاتلش معلوم نیست در وی دیت واجب است این دیت بر عاقله است و ظاهرش غیر انان قصاص است
 و درین اختلاف است خطائی گفته سخن گوید و جوینت در سبیل المال است و و جوا من حیث المعنی آنست كه سلبانی بفعل قومی از مسلمانین بر وی دیت او بریت المال
 مسلمانان باید و حسن گفته و جوینت بر جمیع حاضرین آن مگر كه هست زیرا كه موت او بفعل ایشان شده است و تعدی نشود بسوی غیر ایشان و مالك گفته هر چه است كه
 چنان قاتل وی بعینه یافته نشود و اخذ احدی بر آن تحمل است و شافعی گفته ولی او را گویند دعوی كن بر هر كس خواهی و سوگند یاد كن پس او حلف كرد مستحق دیت باشد اگر
 تكول كرد و حلف از عاقله بخواهند بر نفی و مطالبه بقطع شود زیرا كه وجوب دیت مگر بطلب و سبيل گفته و اذا عرفت هذا الاختلاف و عدم المستحق القوی فی اشیاء هذه
 الاقوال قد عرفت ان سنده الحديث قوي كما قاله المصنف علمت ان القول بملوئي الاقوال ومن قتل عمدا فهو قاتل و کسیكه كشته شود عمد بهمین اختلاف معنی
 معلوم شد پس آن قتل موجب قصاص است و بفتح قاتل و و او قصاص گرفت و قتلش از انقیاد است و جانی و قصاص انقیادی نماید و گردن می نمیدانند بر برتری
 و درین سله و قول است اول وجوب قود عینا و این سبب ید بر علی ابو حنیفه و جماعه است و یدل لهم قوله تعالى كتب عليكم القصاص و حدیث كتاب الله القصاص
 و گویند دیت واجب نیست مگر اگر كسانی را ضعی شود و بر وی جبر نکنند در باره تسلیم دیت دوم قول احمد و مالك و غیرهم و قول شافعی است كه دواجبه قتل حدیثی از او است
 قصاص یا دیت لقوله صلى الله عليه وسلم من قتل له قاتل فمؤخر النظر انما ان يقيد و اما ان يبدى اخرجه احمد و شيخان و غیرهم و جواب داده اند از حدیث باب بانكولي
 مقتول فخر است بشرط رضای جانی اجزا است دیت و گویند درین تاویل جمع بین الدلیلین است در سبيل گفته اقتصار در آیه و در بعض احادیث بر بعض ما وجب
 دلالت نمیکند بر آنكه غیر او واجب نیست و احمد و ابو داود و ازانی شریح خراسی آورده كه گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود من صییب بدم او فخیل فهو باخيار بین احدی ثلاثا

رضی الله عنه آورده که گواهی دادند دوم بر مردی بسر قریب برید دست او را بعد مرد دیگر را آوردند که در دایره است و ما خدا کردیم در حق اول حضرت علی گواهی ایشان را در حق این مرد دیگر جائز داشت و دست اول برین هر دو کس نهاد و فرمود اگر رسیدم که شما این کار بقصد کرده اید دست شما بر دومی بریدم و نیست فرق در میان قصاص و قصاص من خمس و دوم نهیب شافعی و جامع اهل علم و روایتی از مالک است که در شکی را از جماعت اختیار کنند و در روایتی از مالک قرطبه بزرگ بر نام هر کدام که قتل بر آید او را بکشند و بر باقی مردم حصه از ویت لازم گردانند و حجت ایشان آنست که کفارات معتبر است و کشته نمیشود و حجت بواجب جنایت که کشته نمیشود و بر بعد و جواب آنست که قتل ایشان مسبب کدام صفت زنده در مقتول نیست بلکه باین جهت است که بر واحد از ایشان قاتل مت سوم نهیب برید و او است که نیست قصاص بر جامع بلکه ویت است بحجت علایت مماثلت و نیست عجب برای تخصیص بعضی بر سبیل گفته این است اقوال در سلسله و ظاهر قول او است زیرا که حق تعالی قصاص را واجب گردانیده و قصاص مماثلت است و در اینجا متنی شده پس بموجب قصاص جنایت است که بدان وجه بود و چون این وجه مجموع فصل جماعت رفته هر فرد قاتل نشد پس چنانچه در هر دو قتل می رود باشد آری بر قول منجی صحیح است که اگر بر واحد یا نفراده قاتل است تا در صورتات بر اثر واحد لازم می آید و جمهور این امر منع کنند باینکه معرفت انجمنی که وی بفعل جمیع ایشان مدیه یا بفعل بعضی این نیست اگر فرض کنند که ما را معرفت انجمنی حاصل شد که هر جنایت با نفراده قاتل است لازم نمی آید ازین که وی بر جنایت مرده پس عبرت نیست با سبق کما قبل و اما حکم عرضی الله عنه پس فعل صحابی است تحت بیان قائم نیست و دعوی اجماع بر آن غیر مقبول چون قتل جامع بر واحد واجب نشد لازم آمد ویت مرده بر جمیع ایشان بجز آنکه ویت عوض خون است و بعضی گفته اند بر واحد لازم است قاتل این قول نیست بموجب اجماع کرده اند انتهی در سبیل بعد این تقریر گفته اند اما قرنه هاشم قوی را قاتل الجماعه الواحد و حرزنا دلیل فی حواشی صور النصار و فی ذیلنا علی الاطلاق المسئله آرد و آه

النجاری و الشافعی و اخراج ابن ابی شیبہ من وجه آخر عن نافع ان عمر قتل سبعة من اهل صنعاء بزل و اخرجه الموطا بسند آخر من حديث ابن ابي سبيل ان عمر قتل خمسة او ستة بزل قتلوه غيلة و قال ابو حمالي عليه السلام قتلتم جميعا و لم يدع احدكم قصدا و لم يدع احدكم الطمأنينة اليه يقضي عن ابن ابي سبيل قال حدثني جرير بن حازم ان المغيرة بن جهم الصنعاني حدثه عن ابيان امرأة بصنعاء غاب عنها زوجها و ترك في حجرها ابنا له من غير اهلها يقال له صليل فانتحلت المرأة بعد زوجها غيلة فقاتل ابن هذا الغلام بعضهن فاقطعه فاني فاستغثت من فطاه و عافا فجمع على قتل الغلام الرجل و جل آخر المرأة و خادما فقتلوه ثم قطعوه اعضاء و جلوده في بئيرة فطرحوه في ركبة في ناحية القرية ليس فيها ماء فذكر القصة و فيه فاختد خيلها فاعترف ثم اعترف الباقون فكتب يعلو و هو يومئذ اميرهم شانهم الى عمر فكتب عمر بقتلهم جميعا و قال ابو الدلوان اهل صنعاء شركوا في قتل القتلتم جميعا و در اینجا دلیل است بر آنکه رای عمر قتل جامع بر واحد است ظاهرش آنست که اگر چه بر واحد از ایشان مباشر نباشد و روی دلیل است قول مالک و منجی و او در قول می گویند تا ای قاتل کین

برین و الرابع و عن ابن شريح بن عيسى بن وكون تخمانيه و حاشي حمله الخواري العدوي بضم خاء و فتح زاي نام او عمر و بن خويلد است و قيل غيره قال قتال رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت آنحضرت در خطبه که خواند روز فتح مکة کشته بودند مردی را احسان الام در مکة بقتل که مر ایشان بود و در جالیت بود آنحضرت خون بهای او برای فرونشاندن آتش فتنه و فرمود سوگند بخدا که من هرگز خون بهای اویم قتل نه قتل به قتل بعد مقاتلتی حدیثی که کشته شود او را کشته بعد قول من که این است فاحله بین خیرین پس کسان ما و یعنی ای مقتول در میان و خیار اند و خیر و بکسر خا و فتح یا یعنی اختیار و در صراح گفته اختیار برگزیدن و خیر و بسکون یا و تحریر آن گزیده محمد خیر و الله یعنی مصطفی یعنی برگزیده خداست و آن دو خیر و کدام است مراد باهل حرث قتل اند برابری است که دارا بسبب باشند و این نهیب شافعی ابو حنیفه و اصحاب او است مالک زهری گفته مختص بعصیه است زیرا که شریعت آن برای نفی علالت نکاح و اگر عتو کردند پس نیت همچو ترک است و این سیر بر گفته مختص بپورث از منسوب است زیرا که شریعت آن برای تشفی است و زوجیت بپورث مترفع میشود پس تشفی نیست و جواب آنست که شریعت بر آن حفظ دارد است لقوله تعالی و لکن فی القصاص حیوة ما ان یاخذوا العقل و یقتلوا آیا بگیرند حیوة را یا بکشند قاتل را ظاهر حدیث و بموجب قصاص و ویت است و نیز بیان فتنه است ابو حامد و شافعی در قولی و قول مالک ابو حنیفه و اصحاب او و شافعی در قولی و طبری آنست که واجب قتل قصاص است نه ویت پس لی را اختیار و شافعی

قصبه مارن و در قصبه نام استخوان نخود را جمع هر دو ابروست و مارن خطوط جامع نخود را گویند و از به طرف الف است و در حجاب یا بین نخود و طرف
 طرف از به در قاموس گفته المارن الف او طرفه و المارن منه پس اگر بر یکی از این سه چیز جنایت کرد و در آن اختلاف است فقها گفته اند در مارن بیت است لما رواه الشافعی
 عن طائوس قال عندنا فی کتاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی الف اذا قطع مارنه من الابل شافعی گفته این اوضح و این است از حدیث آنکه خرم و در
 نصف دیت است بحدیث عمرو بن شعیب که گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون بریده شود و دوه الف نصف دیت است پنجاه شتر یا برابر آن از ذهب یا ورق
 در نهایی گفته شده و در اینجا معنی هر دوه الف است بمعنی طرف و مقدم یعنی نوک بینی و فی اللسان الدیه و در زبان چون بریده شود از بیخ دیت کامل است
 و این مجمع علیه است و همچنین اگر آن قدر برید که مانع کلام باشد و اگر چندان قطع کند که تلفظ بعض حروف باطل گردد پس حد آن بعد از حروف است و بعضی گفته اند
 لسان فقط و این هجده حروف است نه حروف حلق و این شش حروف است و نه حروف شفقت که چهار حروف است در سبیل گفته و اول اولی است زیرا که لفظ جز زبان
 حاصل نمیشود انتهی و در لسان اخصر اختلاف است اکثر بر آنند که واجب آن حکومت است فقط و مخفی گفته و واجب دوی دیت است و فی الشفتین الدیه
 و در هر دو لب که بریده شود نیز دیت است شفقت بفتح شین و بجز نیز آمده کافی القاموس و حد شفتین از تحت نخود است تا منتهای شد قین در عرض وجود و طول او
 از اعلای قرن تا اسفل خدین و این مجمع علیه است اختلاف در قطع یک لب است جمهور بر آنند که در هر واحد نصف دیت است برابر و نیست فضل بعد چهار را از خدی
 نزد ابو حنیفه و شافعی هر دو نیست از زید بن ثابت که در لب بالانثی دیت است و در لب یسیر و ثلث در بجز خار گفته زیرا که منافع سفلی اکثر است برای جهل استقام
 و شارب جواب داده اند که در لفظ حدیث تفصیل نیست در نیل الاوطا گفته مخفی نیست که غایت آنچه درین مسئله است آنست که واجب مجموع دیت است و این غایب است
 در آنکه هر یکی را نیم دیت باشد تا آنکه ترک فصل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم شعر بان بود و شک نیست که در لب یسیر نفع زائد بر نفع بالا است اگر چه غیر از امساک
 طعام و شارب بر فرض استواء و جهل نبود انتهی و فی البیضتین دیه و در هر دو خایه که بریده شوند دیت است و در روایتی بجای بیضتین انشیدین آمده
 و معنی هر دو واحد است کافی الصحاح و الضیاء و القاموس و در غایت گفته انشیدین جلد محیط بیضتین است و در نیل گفته فینظر فی مصلح الک فان کتب اللقنه علی خلاف
 انتهی و این حکم مجمع علیه است و واجب نزد جمهور در هر واحد نصف دیت است و در بجز از علی رضی الله عنه و ابن مسیب و ایت کرده که در خایه یسیری و ثلث
 دیت است زیرا که نسل از دست و در بینی یک ثلث و فی الذکر الدیه و در بریدن آلت مردی دیت است یعنی اگر از بیخ برید و این مجمع علیه است و نیست
 خلاف در آن میان اهل علم و اگر صرف حشفه برید در آن دیت است نزد مالک و بعض شافعیه و ظاهر دلیل عدم فرق است میان ذکر شیخ و شاب صبی که صاحب
 بالشافعی اما ذکر عنین خصی پس نه سبب جمهور آنست که در آن حکومت است و بعضی بسوی دیت رفته زیرا که در دلیل تفصیل نیست و فی الصلب الدیه
 و در شکستن پشت دیت است در قاموس گفته صلب بضم و تحریک استخوان است از نزد کاهل تا عجب انتهی یعنی اصل فنب قال تعالی یخرج من بین الصلب
 و الاثر ارب و در وجوب دیت درین خلافا نیست بلکه مجمع علیه است در سبیل گفته پس اگر یا شکست استخوان پشت و الی انقطع معنی همشود و واجب دیت است
 و در نیل گفته گویند مرد را بصلب نفس متن نیست بلکه آنچه در جدول نخود را زود مانع است بنا بر تفریق طوبت در اعضا بلیل و ایت ابن المنذر از علی علیه السلام
 که وی گفت در صلب دیت است وقتی که منع کند از جماع بکذا فی ضوء النهار و اولی اصل صلب است و کلام شارح بر معنی لغوی و بر فرض صلاحیت قول علی بر تقصید
 ثابت از شارع لازم نیست تفسیر صلب بغير متن بلکه غایتش اعتبار زیادت است با کسر متن که معنی بودن اوست منع جماع نه مجر و کسر یا امکان جماع
 و فی العینین الدیه و در کور کردن هر دو چشم دیت است این مجمع علیه است و در یک چشم نصف دیت است و نیست خلاف درین میان اهل علم
 و اختلاف در عین اعور است از عی و خفی و شافعیه گویند واجب آن نصف دیت است زیرا که دلیل تفصیل نکرده و مراد بلیل همین حدیث است
 و نیز قیاس کرده اند بر صاحب یک دست که واجب آن نیم دیت است باجماع و علی و عمر و ابن عمر و زهری و مالک و لیث و احمد و اسحق گویند واجب آن یک دست

زیر که یک چشم او در منی و چشم است بر فتن او کور میشود و جواب ازین آنست که دلیل تفصیل نکرده و زایل گفته و بهوا الظاهر و محکی است از شافعی و حنفی قصاص گفتن
از امور وقتی که چشم کسی کور کرده باشد و احمد بن حنبل در آن خلاف کرده و زایل گفته و الظاهر ما قاله الا دلون انتی و اصل در باب قطع اطراف و اعضاء آنست که
اگر فائت و زائل گرداند جنس منفعت را بتمام و کمال یا سبب زوال جال مقصود گردد و واجب تمام دیت است مطلق یا تمام نفس است بجهت تعظیم آدمی و اصل در آن
قصای آنحضرت است تمام دیت در زبانی و بینی و شفتین و بیضید و صلب و عینین ازین اصل فروغ کثیر و پدید میآید و عمر رضی الله عنه در یک ضرب که عقل و سمع و بصر
و کلام را زایل گردانید و بجهت حکم کرد و راه عبد الله بن احمد بن حنبل در حدیثی که ستوده شد و نرسد دیت است بنا بر فوت جال و همچنین موی سر و فی الرجل
الواحد نصف الدیة و در بریدن یک پای نیم دیت است از جهت قوت نصف منفعت و حدیثی که در این دیت واجب است بریدن یا از مفصل ساق است و اگر از
رکبه بریده دیت لازم شده و در زائد حکومت است و زایل گفته و نمی شناسم خلافی درین همچنین نیست خلاف در آنکه در هر دو دست دیت کامل است و حدیثی که در کوع
و این محکی است از ابو حنیفه و شافعی و اگر از شکب برزد در آن نصف دیت و حکومت خود ابو حنیفه و محمد است و نزد ابو یوسف و شافعی در قولی زائد بر کوع و مفصل ساق
در دیت و در اصل است و واجب نیست حکومت در آن انتی گوئیم بهیچ از نهی آورده که وی گفت خواندم در کتاب عمرو بن حزم و فی الاذن خمسون بن الاصل گفته
روینا عن علی و عمر انما قضیا بک بیعتی از حدیث معاذ آورده که وی گفت در سمع صد ابل است و در عقل صد شتر گفت بهیچ استاده لیس بقوی ابن کثیر گفته و در
رشید بن بن سعید قهری است موی ضعیف است زید بن سلم گفته منفعت السنن فی العقل اذ سبب الدیة و راه البیهقی و فی المأمومة ثلث الدیة و در شکسته
که رسیده است پوست مغز را سبب دیت است که سی و سه شتر یعنی سوم خصه صد شتر باشد ام شتر گشتن آمد شکستگی سر که پوست داغ رسیده باشد اسیر و ماموم
داغ تبا شده و باین گفته است علی و عمر و حنفی و شافعی بعضی اصحاب شافعی بآن گفته که واجب با ثلث دیت حکومت است بنا بر غشاوه و داغ و ابن المنذر ثلث دیت
در ماموم و حکایت اجماع کرده مگر از محمول که وی گفت واجب ثلث است با خطا و د و ثلث با عمد و فی الجائفة ثلث الدیة و در جراحی که بدرون شکم یا سر برسد
ثلث دیت است چون شکم و درون هر چیز و در گذر اندین طعن باندون جائف جراحی که باندون گذارده بود و در بجهت جائف آنکه د و جوف عضو رسد از پشت یا
یا ورک یا گردن یا ساق یا بازو و مانند آن با پنج جوف دارد و در غایت گفته جائف از فقره نما شده باشد و زایل گفته معروف نزد اهل علم و مذکور در کتب ثلث همین است
و باین گفته اند جمهور یعنی وجوب ثلث دیت در جائف و در نهایت المجتمع بر آن حکایت اجماع کرده شافعی گفته لا اعلم خلافا ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال فی الجائفة ثلث
ذکره ابن کثیر فی الارشاد و سیل از نهایت المجتمع آورده که اتفاق کرده اند بر آنکه جائف از جرح جسد است نه از جراح سر و نیست خود در آن در و
سبب دیت است موی جائف است هر گاه که در پشت یا شکم واقع شود و در وقوع او در غیر این اعضاء اختلاف است مالک از سعید بن اسید آورده هر جرح نافه
بسوی تجوین اعضاء هر عضو که باشد و دیت او ثلث دیت است اختاره مالک اما سعید پس وی قیاس کرده آنرا بر جائف موافق آنچه مروی است از عمر در موضعی جسد
و فی الملقاة خمس عشرة من الاصل و در نقل پانزده شتر است و نقل بضم میم و فتح نون و کسوف و مشدود شکستگی که استخوان بوی شکسته باشد کذا فی الصراح
در قاموس گفته منقل شکستگی که نقل کرده شود از وی فراش عظام آن پرده است بر استخوانها زیر گوشته او در نهایت و سبب گفته آنکه بیرون آرد صغار استخوان را
و نقل کند آنها را از جای می گویند انداختن استخوان بشکن و باقی حال واجب بر آن پانزده ناقه است این مروی است از علی و زید بن ثابت و شافعی و حنفی و فی کل اصبع
من اصابع الید الی الرجل عشر من الاصل و در هر انگشتی از انگشت های دست ده است از شتران این ای جمهور و مذاهب اکثر علمایست و در حدیث عمر بن شعیب است
مروعا و الا اصابع سوا اخرها حمدا و ابو داود و سیل گفته عمر را این باب ای دیگر بود پست رجوع باین حدیث کرد و زایل گفته مروی است از عمر که در خضر شش در بصره و در وسطی ده
و در سیاه و زنده و در ابهام سیزده پست از وی رجوع مروی شده و مروی است از مجاهد در ابهام پانزده و در سیاه و در وسطی ده و در بصره هشت و در خضر هفت
و این مروی است بحدیث باب و بحدیث عمر بن شعیب و رفته اند شافعی و حنفی با آنکه در هر انگشت دیت اصبع است مگر انگشت ابهام که در آن نصف است و مالک گفته ثلث

وفی السن خمس من الابل ودر دزدان پنج شتر است و گفته اند پانصد درهم اگر گفته شود که چون در مجموع اسنانیت کلل است در یک دزدان چگونه پنج شتر
 زیرا که دزدان خاص می دوست یا بست و بهشت جوایش آنکه این تقدیرات قبضه محض اند و نه نیست بسوی شناخت آن مگر توقیف و سماع از شارع نعم و بعضی اقسام
 چنانکه دیت در دو چشم و نصف دیت در یک چشم مثلا و به قول نیز که توان کرد و اما اصل همان توقیف است و رفتن اند به مفهوم حدیث جمهور و ظاهر حدیث عدم فرقت
 در میان ثمالا و انساب و ضرر و نیکو که لفظ دزدان بر هر یکی از اینها صادق است و در سبل گفته و فیه خلاف لیس له دلیل بقا و ام الحدیث انتهی گویم مروی است از علی که فرمود
 و ضرر ده ابل است و از عمر و ابن عباس آمده که واجب هر شتر پنجاه دینار است و در نایب و در نایب سی و در هر ضرر سیست پنج و مالک شافعی از عمر روایت کرده اند که
 در کسر ضرر یک جل است شافعی گفته و به قول لانی لا اعلم له مخالفه الفاسد الصحابة و در قوی از شافعی در هر سر پنج شتر است و ما دام که زیاد بودیت نفس شمع و الا و الله
 آن بیت کافی است جواب او و ما ندان این خلاف اجماع است و این را کرده اند با آنکه حکم بجماعت اجماعی وجه است زیرا که مردم در دیت اسنان مختلف اند لیکن حدیث
 عمرو بن شعیب و ال سبت و اجماع است و فی الموضحة خمس من الابل و در شکر که پیدا کنند سفیدی استخوان این پنج شتر است و باین گفته اند شافعی حنفیه و جاهل
 از صحابه در سبل گفته و فیه خلاف لیس له یا قیام النص انتهی گویم مروی است از مالک که فرمود هر یمنی یا لعی اسفل باشد در آن حکومت است و الا و الله شتر و سعید بن المسیب
 باین گفته که واجب هر شتر دیت است یعنی ده شتر و تقدیر از شتر موضوع که در حدیث مذکور است و در موضوع راس و وجه است نه موضوع دیگر بدن که آن نصف است و همچنین
 باشد و منقول و دامیه سائر جنایات بهیمنی از زید بن ثابت آورده که در باشد ده ابل است حکاه عن عبد من اهل العلم و هم بهیمنی از عمر و بن شعیب عن ابرهه و آورده که
 گفت که در دیت ابو بکر و عمر و در موضوع و جود راس علی السویه و نسائی از حدیث عمرو مذکور آورده که حکم کرد آنحضرت در عین عور که سادات کسان خود دست چو لیس کرده شود بثلث
 و در دست شل چون بریده شود بثلث دیت و در سن بود او چون کشید شود بثلث دیت که این کثیر فی الارشاد و ان الرجل یقتل بالمرأه و بدستیکه مرد کشته میشود
 عوض آن باین گفته اند جمهور و ابن المنذر بر آن حکایت اجماع کرده مگر در روایتی از علی بن حوسن و عطاء روایت کرده اند که اینها را با اهل علم و قتل جل بمراة و قتل مرأه جل و کلام درین گفته
 و اختلاف کرده اند که آیا و در شتر و از و زنه از آن نصف دیت را وفا میکنند یا نه اول نه بپس بی و مالک است ثانی نه بپس شافعی و حنفیه و علی اهل الذمب الفخینا
 و بر دزدان زنه هزار دینار است بر اهل فقر و دوازده هزار درهم و این را ذکر کرده اند از جهت کتفا بقیاس و در اینجا دلیل است بر آنکه هر چه فضا از انواع دیت شرعی است
 و گویا چنانکه اهل اصل است بر اهل ابل چنانچه بپس اهل اصل است بر اهل ابل باشد و این بصورت عدم ابل بود و قیمت صد ابل هزار دینار باشد و در آن عصر
 و دال است برین حدیث عمر بن شعیب عن ابرهه و جده نزل و ابو داود و نسائی ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کان یقیم دیت الخطا علی اهل القری اربع مائة دینار و حدیث
 من الحرق و غیره و اهل الاصل لیا غلظت رف من قیمتها و اذا اجبت و خصت نقص من قیمتها و بلغت علی حد رسول الله صلی الله علیه و سلم مابین اربع مائة الی ثمان مائة
 و حدیث من الحرق ثمان مائة و در هر حال قضی علی اهل البقر مائتی بقرة و من کان دیت عقله فی الشاة بالفی شاة و ابو داود و ابن عباس آورده که مردی از بنی حدی کشته شد
 آنحضرت دیت او دوازده هزار گویند و اندیشه عند الشافعی و ترمذی تصریح کرده که آن دوازده هزار درهم بود و در اهل عراق دیت از ورق ده هزار درهم است و مثله عن عمرو بن قحطم
 دینار برده در هر شیوه و اتفاق کرده اند بر تقویم مثقال بآن در زکوة و ابو داود و عطاء آورده که حکم کرد آنحضرت در دیت بر صاحب شتران بصد شتر و بر اهل بقر و صد گاو
 و بر ایل شاة و دوزار گویند و بر اهل حله و صد حله و بر اهل قم یعنی گندم چیزی که یا دنداشت آنرا را وی یعنی محمد بن اسحق و این دالالت دارد بر تیسر ایل امر و بر آنکه واجب است
 بر کسی که دیت بر وی واجب شده گراز همان نوع که واجد است و در ناحیه خود محتاجا لعل است در سبل گفته علماء و در اینجا دلیل مختلفه است اولی باتباع همان است که
 احادیث بر این لالت کرده و این تقدیرات شرعی است که معرفت مردم آنرا استبدال بعرف کرده اند و روایات و آن تقدیر است بهفت صد قرش و جده و ضرر و نیم
 که در لیل قطع میکنند بر دیت کشید و در ثمان این دیت در حقیقت نصف دیت شرعی می باشد و هیچ وجه شرعی برای این معلوم نیست این را بر چنان مانوس کرده اند که
 یعنی گیرند و هم ضرر و قتلش میکنند تا آنکه از مثقال شده است که چون چیزی را بر قیمتی زیاد قطع کنند گویند که این قطع دیت است و خود ابو داود فی المراسیل

من طریق ابن جریب عن یونس عن الزهری والنسائی وقلوبی عن الزهری مرسلان عن خزيمة بن عمار بن الجارود وابن حبان الحاکم والبیهقی موصولان مطولا
وفرد الدارمی قطعاً واحمد مالک الشافعی ووصله نعیم بن حماد وکذا اخره عبد الرزاق واختلفوا فی صحته واختلاف کرده اند در صحت این حدیث ابو داود ودر
مراسیل گفته قد اسند هذا الحديث لا يصح والذي في اسناده سليمان بن اود وهما انما هو سليمان بن ارقم ودر جای دیگر گفته لا احدث به وقد وهم فيه ابو زرعة وشمس
انما الصواب تبع صالح بن محمد جرزه وابو الحسن الهروي وابن خزم گفته صحیفه محمود بن خرم منقطعة لا تقوم بها جمعة وسليمان بن اود متفق على تركه وضعفه عبد الحق ويقال انه
سليمان بن ارقم وابو عبدی ثقبوا ونموده وگفته هذا خطأ انما هو سليمان بن اود وقد جوده الحكم بن موسى وابو زرعه گفته حضرت علي احمد فقال سليمان بن اود اليك
ضعيف وسليمان بن اود الترمذی في نسخة وكذا هارون بن الزهری والذي روى حديث الصدقات هو الترمذی في نسخة فانما نحن انما اليها في وقد اشئى على الترمذی في هذا ابو زرعة
وابو حاتم وثمان بن سعيد وجماعة من الحفاظ وقد صح هذا الحديث ابن حبان الحاکم والبیهقی ومنقول است از احمد گفته رجوان يكون صحيحا صحيحا ايضا من حيث الشهرة لان
حيث الاسناد جماعة من الائمة شافعي ودر رساله خود گفته لم يقبلوا هذا الحديث حتى ثبت عندهم ان كتاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وابن عبد البر گفته هذا كتاب مشهور
عند اهل السير معروف ما فيه عند اهل العلم يستغنى بشهرته عن الاسناد لانه اشبه بالتواتر في جملة المتلقي للناس بل بالقبول والمعرفة ويدل على شهرته ما روى ابن جریب عن مالک
عن الليث بن سعد عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب قال جد كتاب عند آل خزم يذكر ان كتاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وعقيلی گفته هذا حديث ثابت محفوظ
الا انما نرى ما في كتاب غير مجموع عن فوق الزهری ويعقوب بن ابی سفیان گفته لا اعلم في جميع الكتب المنقولة كتابا اصح من كتاب عمرو بن خرم فان احباب رسول الله صلى الله
عليه وسلم والتابعين يرون اليه ويدعون اهم ما لم گفته قد شهد عمر بن عبد العزيز وامام حمزة الزهری بالصحة لهذا الكتاب ابن شهاب گفته قرأت في كتاب رسول الله
صلى الله عليه وسلم عمرو بن خرم ميمينة الى بخراج كان الكتاب عند ابی بكر بن خرم حافظ ابن كثير در ارشاد بعد نقل كلام ابي حنيفة حديث در حق اين حديث گفته وعلى كل تقدير
فقد الكتابة متداول بين ائمة الاسلام قد ياحديثا يعقدون عليه ويفزعون في دعوات هذا الباب اليه انتهى بلفظه ودر سبل السلام بعد نقل ابن احوال گفته واذا عرفت
كلام العلم انما يعرف انه معمول من اولى من الرأي المحض قد اشتمل على مسائل فقهية انتهى ودر نيل گفته وقد صح جماعة من ائمة الحديث منهم احمد والحاکم والبيهقي والبیهقي
وعن ابن مسعود رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال حذروا الخطأ انما كسافروا ديت خطا از روی انما حسنت وخطا اتسنت که
سببی از اسباب یا از غیر مکلف یا بغیر قصد واقع شود یا بچیزی که بمانند آن در عادت گشته نمیشود و عدم سواى او و بیان کرد ديت خطا را بقول خود عشترون حقة
وعشرون جذعة بستت بکس ما و بست جذعة بفتح جيم و ذال بنات مخاض يعنى ماده وعشرون بنات لبون و بست ماده وعشرون بنات لبون
و بست نزو تفسیر این سهان در کتاب الزکوة گذشته و باین فقه است شافعی و مالک و جماعی از علما و گفته اند خاس بنو لبون است ابو حنیفه گفته بنو مخاض است
و شافعی مالک گفته ديت مختلف میشود باعتبار عدد وشبه عدد و خطا پس در عدد وشبه عدد اثلاث است چنانکه در خطا است اما تغليظ در ان پس ثابت شده است
از عمر و عثمان در حق کسی که قتل کرد در حرم یک ديت و ثلث تغليظ در سبل گفته و ثبت القول بملک عن جماعة اخرجه الدارقطني ودر نيل گفته اختلاف کرده اند علما
در ديت خطا از ابل بعد اتفاق بر آنکه صد شتر است حسن بصری و شعبی گویند اربع است ربع جذاع و ربع حقاق و ربع بنات لبون و ربع بنات مخاض مستند ایشان
حديث سائب بن يزيد است که آنحضرت فرمود دية الانسان خمس عشرون جذعة وخمس عشرون بنات لبون وخمس عشرون بنات مخاض
اخره ابو داود وموقوفاً على علي عليه السلام من طريق حاضم بن ضمرة وقال في الخطأ ارباعاً فذكره و ابن مسعود و زهری و عمر بن عبد العزيز وسليمان
بن ميسرة و مالک و حنفية شافعية گویند ديت اخماس است خمس جذاع وخمس حقاق وخمس بنات لبون وخمس بنات مخاض وخمس و ابن لبون عثمان بن زيد بن ثابت
گفته سی جذعة و سی حصاة و بست لبون و بست بنت مخاض و این خلاف در ديت خطای محض است و اخرجه الاربعة وروایت کرده اند انما ابو داود و ترمذی
و نسائی و ابن ماجه بلفظ باین لفظ وعشرون بنی مخاض و بست لبون و بنت مخاض بدل ابن لبون و باین فقه اند حنفية و اسناد الاكوال اقوى و باین سند حديث اول

و ظاهر احادیث منع است مطلقا بدون فرق میان ملحق بسوی حرم و میان مرتکب داخل حرم و میان قتل نفس و قطع عضو و آیه که میگوید که در آن اذن بمقتل قاتل خود مسجد حرام
وال نیست مگر جواز ممانعت قاتل در حالت قتال چنانکه تفسیر بشرط بران دلالت دارد و عداوت و منسوخ و حکم بودن این آیات اختلاف است ابو جعفر در کتاب نسخ منسوخ گفته
انما من معبای فی الناس و المنسوخ مجاهد و طائوس گویند حکم است و جائز نیست ابتدا بقتال و در حرم و تسکین همین آیه کرده اند و با حدیث باید جامع البیان گفته
هذا قول اکثر و قتاده گفته منسوخ است نسخ اوست قوال تعالی و قائلون هم حتی لا یكون فیه و بعضی گفته اند بآیه توبه ابو جعفر گفته و این قول اکثر اهل نظر است و شریکان گفته اند
در حرم و غیره آن سنت قال تعالی و اقلوا المشرکین حیث و عهد نمودیم برات بعد دو سال از بقره نازل شده و قال تعالی و قاتلوا المشرکین کما کفروا فاما سنت پیش از آن
که در آمد آنحضرت و بود بر سر و مغز و کشتن بن جلل او صاحب سیر البیان قول اول اختیار کرده و دعوی نسخ را رد نموده بآیه براه بهجت بلکه قول او تعالی در آمده لا تقاتلوا
شعرا کره و الا لشکر لکم موافق آیه بقره است و آمده بعد برات نازل شده در قول اکثر اهل علم بقرآن که در حدیث دلالت بر کفران میکند و این علم است در افراد اکیه و آیه
نفس است در نری و قتال در مکان مخصوص که آن سجد حرام است پس تخصص باشد بآیه برات تقدیر چنین باشد و اقلوا المشرکین حیث و عهد نمودیم برات الان بکونوا فی
المسجد الحرام فلا تقاتلوا هم حتی یقاتلکم فیه و اما قوله تعالی قاتلوا کون فیه حتی لا یكون فیه پس این مطلق است در اکثرا و ازین و احوال و آیه بقره عقیده است بعضی گفته پس این
مطلق عقیده باشد این آیه و چون جمع ممکن است نسخ نیست این است معنی کلام طویل او لیکن در مخصوص بودن عام متاخر بخاص تقدم خلاف است میان اهل اصول
و راجع تخصیص است بهم در بودن عموم شخاص غیر مستلزم عموم احوال و اکثرا و ازین خلاف معروف است میان اهل اصول و عن عبد الله بن عمر و

بن العاص رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان دية الخطأ شبه العدم ما كان بالسوط والعصا بدستیکه دیت قتل خطا
که شبه عمد است که بتاز یا نه باشد یا عصا ما انتمن الا ببل صد است از شتر منها اربعون فی بطنها اولادها از جمله آن صد شتر چهل است که در شکمهای استنبا
پچهای اوست در سبل گفته کلام بر نیدریت گذشت و صنف این حدیث را برای آن آورده که گویا تفسیر حیث عمر و بن شعیب است در آن تعلیظ عقل خطا بود و در آنجا
بیانش اینجا بیان آن نمودمانتی گویم پس مناسب ذکر این حدیث بعد حدیث مذکور بود تا مفسر الفتح و مفسر الکسر یکجا باشد و این حدیث استدلال کرده اند بر آنکه قتل
قسم است عمد و شبه عمد و خطای محض شیخ در ترجمه گفته عمد آنکه قصد باشد بعد بدو سلاح و آنچه در حکم آنست و شبه عمد آنکه بغیر سلاح باشد خواه قتل بوسی و واقع شود عالیا
یا نه و خطا آنچه جز این است این نزد امام ابو حنیفه است و وی حمل میکند عصا را بر اطلاق خفیف باشد یا قتل و دیگران بگویند که قتل بمثل که واقع میشود بوسی قتل غالباً از
قبیل عمد است ایشان حمل کنند عصا را بر خفیف که واقع نمیشود بوسی قتل در بعضی روایات مخلطه واقع شده و تعلیظ در شبه عمد نزد ابن سیرین و ابو یوسف
و احمد آنست که واجب گردانیده شود چهار قسم است و پنج محض است و پنج لبون است و پنج حقه و سبست و پنج جذعه و تعلیظ نزد شافعی و محمد باین نوع است
که واجب گردانیده سی جذعه و سی حقه و چهل ثنیه که همه خلفات باشند یعنی حوال که در بطون آنها اولاد است اما در خطای محض تعلیظ نبود و واجب در آن پنج قسم است
بست بنت محض بست بنت لبون بست ابن محض بست حقه بست جذعه و این باتفاق است این حدیث دلیل شافعی و محمد است و ما میگویم که این چهار قسم
با بخر روایت کرده شده است از ابن سیرین و از سائب بن یزید پس ما مذکوریم با بقیقین که آنرا گویند که حدیث این است و قوت است این حدیث در ترجمه

الخوجه ابو داود والنسائی و احمد والدارقطنی فی سننهم و سابق فی الاختلاف البخاری فی تاریخه و سابق اختلاف الرواة فیه و ابن ماجه والدارقطنی فی سننهم و

ابن حبان و ابن القطان قال یصح ولا یضرب الاختلاف و عن ابن عباس رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال هذه وهذه و هذه
سواء و مرودیت این این برابر است اشارت کرد با بگشت غر و با بگشت زینا که بیان کرد و روای قبول خود یعنی آنحضرت و الا بهام مراد میدارد آنحضرت
باین اشارت خضر و ابهام را یعنی دیت بر دو برابر است اگر چه خضر ضعیف تر و خیر تر از ابهام است یا اگر چه ابهام دو بند دارد و خضر سه بند اما هر دو در اصل شفت برابر اند
پس با بقت و نقصان اعتبار ندارد چنانکه پیش از شمال رواه البخاری و ابی داود و الترمذی و ابی یوسف و ابن عباس الا صاحب سوا و عثمان بن

اگرچه بعضی کسان ترو بزرگ تر از بعضی باشند و این هم است از اول و الا سنان سواء و دندانها همه برابر از چنانکه فرموده ثانیة و الضرس سواء و دندان پیشین و دندان کرسی همه برابر اند اگرچه اضراس بزرگتر و عظیم تر از ثنایا اند انسان نامها دارند ثنایا دندانهای پیشین چهار دو بالا و پایین پس از آن بر بایعیه همین طریق پس از آن

انیاب پس از آن اضراس پس از آن **گفتند که دیت بر قدر رفع است و ضرس نافع است و مضغ و لابن حبان ای من حدیث ابن عباس دیت اصابع الیدین و الرجلین سواء دیت انگشتان هر دو دست و هر دو پا برابر است از جهت فوت شدن منفعت مخصوصه بهر یک لغوات انگشتان وی عشر من الابل لكل اصبع ده از شتر هر انگشت را زیر اگرچه در قطع اصابع هم از هر دو دست یا از هر دو پا تمام دیت است از جهت تقویت جنس منفعت پس در هر اصبع عشر دیت است**

کده شتر است و کلام درین باب باستیفا گذشت **و عن عمر بن شعیب عن ابیه عن جدّه رفعه رفع میکند اندیش را تا رسول خدا صلی الله علیه و سلم قال فرمود آنحضرت من تطیّب کسیکه تطیب گیرد خود را بکف و له یکن بالطلب معروف و فانیست معروف و بعلب و عمارت و عذات ندارد و ان فاک صافست**

خدا و دنیا پس رسید جانی را پس چیزی را که کمتر است از آن یا نزدیک است آنرا یعنی هر دو عمل وی بسیار یا قریب بلکه شد فهو ضامن پس آن تطبیض است برابر است که رسید به سرایت یا مباشرت و برابر است که عدم باشد یا خطا و واجب است بروی دیت و ساقط شد از وی قصاص از جهت اذن مرخصی رضای او و اذن برین عی اجماع کرده اند و در نهایت المجتهد گفته اگر اعانت که تطبیط باشد بروی ضربی پس دیت در مال اوست و بعضی گفته اند بر عاقله طب بجرکات شلته علاج کردن و بی نارسایی بکشی طریقی است و طب و طبیب و هر حاذق در کار خود و تطبیط علم طب خواننده و عمل کننده بر آن که هنوز حاذق نشده باشد و طبیبی حجابی علاج بدن ب حفظ صحت و دفع مرض و بر سبب تطبیط کسیکه او را خبرت به علاج نباشد و نیست او را شیخ معروف و طبیب حاذق که شیخ معروف دارد و اعتماد دارد بر جان خود و وجود منفعت و احکام معروف و طریقی است در هر وی نبوی گفته طبیب حاذق همانست که در علاج خود مرعات مست امر کند و این است را ذکر کرده و طبیبی حایل چون تعاطی علم طب کند و در معرفتش متقدم بود و چون بر اتلاف نفس و اقدام نماید بهر طور بر آنچه معلومش نیست پس گویا علیل را فریب اده و لازم شد او را ضمانت این اجماع است از اهل علم خطابی گفته نمیدانم خلافی در آنکه چون تعدی کرد معالج و تلف شد مرضی ضامن گردد و متعاطی بعمل یا عمل بغیر معرفت متعدی است و هرگاه که توله شود از فعل وی تلف ضامن شود دیت او ساقط شود از وی خود زیر اگر وی استب یا آن نکرده بدون اذن مرخصی جنایت طبیب بر قول عامه اهل علم بر عاقله اوست انتهی در سبب گفته اعانت طبیب حاذق اگر سرایت با اتفاق ضامن نمیشود زیرا که این سرایت فعل ماذون فیه از جهت شرع و جهت معالج است و همچنین سرایت بر فعل ماذون فیه که فاعل در سبب آن تعدی نکرده مانند سرایت حد و سرایت قصاص نزد هر دو خلافا لابی حنیفه که وی بر سرایت ایجاب ضمان میکند و شافعی فرق نموده است در میان فعل مقدر شرعاً مثل حد و در میان غیر مقدر مثل تعزیر و در مقدر ضمان گویند و غیر مقدر زیر که این اجماع بسوی اجتهاد است و در مطنه عدوان اگر اعانت مباشرت است پس ضامن علیه باشد اگر عمد است و اگر خطاست بر عاقله بود اخراج الدار فطنی و صحیحه الحاکم و هو عند ابی داؤد و النسائی و غیرها و این حدیث نزد غیر او بود و و نسائی نیز هست

الا ان من ارسله اقوی من وصله لیکن سیکه ارسال کرد آنرا اقوی تر است از کسیکه موصول کرد آنرا امر از ترجیح مرسل بر موصول است **و عنه و هم یروون**

از عمر بن شعیب عن ابیه عن جدّه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال فی الموائع خمس خمس من الابل گفت آنحضرت در هر یکی از شش گاو که پیدا کند بگوید

استخوان را پنج پنج است از شتران رواه احمد الاربعه ابو داؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رواه الدارمی ایضا و زاد احمد و زیاده که واحد و الا اصابع

سواء کاهن و انگشتان برابر اند همه عشر عشر من الابل ده ده از شتران یعنی در دیت هر انگشت ده شتر است و چون در هر اصبع عشر دیت کل باشد هر پند انگشت بحساب آن خواهد بود پس در هر پند انگشت ثلث و عشر و در پند انگشت نر نصف عشر زیرا که او را ده بند است و انگشتان دیگر را سه بند و صحیحه ابن خزیمه

و این ایجاد و در این موافق کتاب عمرو بن حزم است که تقدم پس فائده ایراد این حدیث ابن عباس بن مختصر کثیر باشد از جهت تکرار در سبب گفته مؤخره و بعد اس برابر است بالاجماع زیرا که هر دو مانند یک شخص است **و عنه و هم یروون** حدیث ابن عباس بن مختصر کثیر باشد از جهت تکرار در سبب گفته مؤخره

علیه سلم عقل اهل الذمة نصف عقل المسلمین دیتا بن فرید دیت مسلمانان ست و علماء ادران سه قول ست یکی موافق حدیث خطابی در عالم السنین
 نیست و دیت اهل کتاب چیزی باینکه و اوضح از حدیث و باین فتنه ست عمر بن عبد العزیز و عروه ابن الزبیر و اینقول مالک ابن شبرمه و احمد بن حنبل است باینکه گفته
 اگر قتل خطاست اگر عمدست قود نیست بلکه و چند گفتند بروی دوازده هزار و اصحابی ایوسفیان ثوری گفته اند دیت ای دیت مسلمان ست اینقول شعبی و یحیی
 بروی ست از عمر و ابن سعد و شافعی و اسحق بن اهویر گفته دیتش ثلث دیت مسلم ست انتی در سبل گفته شناختی که دلیل قول اول حدیث کتابت و بوقل اول
 یعنی خفیه قوله تعالی ست و ان کان من قوم یککم و یککم فقتلوا و یککم فقتلوا قوی شمس لکالی الیکه گویند ذکر دیت کرده و ظاهر در ان احوال ست و بهیچ از این جمیع از زهری آورد
 گفت بود دیت یهود و نصاری در زمان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مثل دیت مسلمین جواب است که آیت مجمل ست حدیث زهری مرسل زهری قبیح اند و
 اما اگر آنها ضعیف الاسناد و دلیل قول ثالث مفهوم قول است در حدیث عمرو بن حزم و فی النفس المومنة مائة من الابل در نجای دلیل ست بر آنکه نفس غیر مومنه خلاف است
 و گو باین این مفهوم گردانیده اند حدیث ابن مسیب که خود شافعی اوی است که عمر بن الخطاب حکم کرد در دیت یهودی و نصاری بچهار هزار و در دیت مجوسی بهشت چمد
 و مثل او از عثمان آمد پس قضای عمر گو یاسمین قدر مجمل مفهوم صفت ست لیکن مخفی نیست که دلیل قول اول اقوی ست لایما که دو امام از ایه حدیث تصحیح کرده اند
 انتی و در نیل بعد ذکر آثار صحابه و تسامی دیت مسلم و کافر گفته و مع هذه العلة فمذه الاثار معارضة بحديث الباب و ارجح منها من جهة صحة وكونه قولاً و فعلماً
 و القول بارجح من الفعل فالراجح العملی الحدیث الصحیح و طرح مایا بلا مالا اصل له فی الصحوة و اما ما ذهب الیه احمد من التفصیل باعتبار العمد و الخطأ فلیس له دلیل و اما الادله
 یعنی الجود و وترندی و نسائی و ابن ماجه و سنن الترمذی و لفظ ابی داود این ست دية المعاهد نصف دية الحی دیت عمد کننده نیمه دیت آزاد ست
 و مراد بعد از دیت ست زیرا که قتل حربی دیت نیست در هایه حدیثی نقل کرده که دیت هر ذی عمد و عمدی هزار دینار ست و گفته همچنین حکم کرد ابو بکر و عثمان چون زنا
 معاویه شد نصف ساخت از حلی روایت کرده که گفت بدل نکردند ایشان جزیه را اگر برای آنکه باشد خونهای ایشان مثل خونهای مادر مالهای ایشان مثل مالهای
 و گفت آنچه برخلاف این از صحابه روایت کرده اند معارض این آثار مشهور دیگر و انتی و للنسائی من حدیث عمرو بن شعيب المذکور عقل المرأة مثل عقل
 الرجل دیت زن مانند دیت مرد ست حتی ببلغ الثلث من دیتها اما آنکه برسد ثلث را از دیت می و این دلیل ست بر آنکه ارش جراحات زن مثل ارش جراحات
 مرد ست ثالث و هر چه بپذیرد بران باشد جراحات او مخالف جراحات مرد و این مخالفت چنان ست که لازم دران نصف لازم در مرد ست زیرا که دیت زن نیمه دیت
 مرد ست لقوله فی حدیث معاذ دية المرأة علی النصف من دية الرجل این اجماع ست برین قیاس کنند لول علیه مفهوم مخالفت را از ارش جراحات زن بر دیت
 و باین فتنه اند جوهر فقها و این قول عمر و جماعة از صحابه است و رفته است علی و خفیه و شافعیه با آنکه دیت زن و جراحات او بر نصف از دیت مرد ست و بهیچ از علل رضی الله
 آورده که می گفت جراحات النساء علی النصف من دية الرجل فی اقل و کثرو و لفظی فی اکل و سبل گفته مخفی نیست که حدیث باب صحیح ست پس عل بران متعین باشد
 و ظن با و اقوی ست و نیل گفته و باین فتنه است ابن ابی املی و ابن شبرمه و لیث و ثوری و استلال ایشان بحديث معاذ ست و لیکن با وجود صلاحیت آن برای اتحاج
 جمعی میان می و حدیث باب ممکن ست بحمل بر دیت کامله كما هو ظاهر اللفظ و ذلك جمیع علیه بر فرض اینکه دیت صادق ست بر دیت نفس مادون او این عموم مخصوص
 بحديث عمرو بن شعيب پس دیت زن نیمه دیت مرد ست در مجاوزات ثلث فقط و باین قائل اند فقهای مدینه سبعه و جمهور اهل مدینه و این مذاهب مالک و صحابه و ائمه
 و مذاهب سعید بن سید عروه بن الزبیر و عمر و زید بن ثابت و عمر بن عبد العزیز و اسحق و شافعی در قولی و نقل کرده است از ابو محمد مقدسی از عمر و ابن عمر گفته اند انکم
 مخالفان الصحابة الا عن علی و لا یعلم شوبه عنه و ابن کثیر گفته قلت هو ثابت عنه کونیم هو من و ایه ابراهیم النخعی عنه و فیله القطاع و اخرجه ابن ابی شیبة من طریق ابی نعیم
 و اخرجه ایضاً من جهة اخر عنه و عن ابن عمر در سبل گفته و فی اسئلة اقوال خربلا دلیل بر فض انتی و صفت این تقدیر از سعید بن مسیب چنین آمده که گفت ربعه
 بن ابی عبد الرحمن که بر سید مسجد راجع قدر ست یعنی دیت و اصبح زن گفت بستم ایل انتم در دو اصبح گفت بستم انتم در سه گفت سی انتم در چهار گفت بستم

گفتم و قتله جرح او عظیم و صیبت او شدید و دیت می نماند گفت تو مگر آنی گفتم بلکه عالم شنیدی یا جابر بن عبد الله گفت ای اخی رواه مالک فی الموطا عنه
 و اخرجه البیهقی ایضا و بر تقدیر یک قولی ای بسنه دال بر رفع باشد حدیث منسل است شافعی گفته قول سعید بن مسری السنه ثمان و عین البیهقی صلی الله علیه و سلم
 او عن عامته بن صحابه بعد گفته که ما نقول ان هذا علی المعنی ثم و تحت عنده اسال السدائیر لانا قد نجد منهم من یقول السنه ثمان و عین البیهقی صلی الله علیه و سلم
 صلی الله علیه و سلم القیاس اولی بنا فیها و صنفنا شافعی آورده که وی گفت کان مالک یذكر السنه و کننا ابعده علی فی نفسی منه شیء ثم علمت انه یرید سنه اهل القنده
 فرجعت عنه و درین باب است نزد بیهقی از معاوی بن جبل از آنحضرت که گفت دیت زن نصف دیت مردست بیهقی گفته اسناده لا یشیت مثله و ذیل لا و طاک گفته سبب
 در صفت مذکور سعید است که وی تصنیف را بعد بلوغ ثلث از دیت رجل اربع بسوی جمیع ارش ساخته و ارش یک اصبع و ابل و ارش صبعون سبت ارش ثلاث شتر
 بیان نموده زیرا که اربع و ثلث دیت رجل است چون سائل از اربع اصابع پرسید سبت شتر نشان داد زیرا که تجاوز کرد از ثلث دیت مرد و ارش اصابع اربع از رجل ابل است
 پس ارش چهار اصبع زن سبت ابل باشد و اگر تصنیف باعتبار مقدار زائد بر ثلث میگرداند باعتبار ما دون او و در اصبع رابعه از زن مثلاً پنج ابل می بود زیرا که مجاز
 ثلث است و در ثلث اصابع حکم تصنیف نیست پس بر قطع اربع اصابع از زن سی و پنج ناقه می شد و درین خود انشکالی نیست و دلالت نکرد حدیث باب اگر آنکه
 ارش زن در ما دون مثل ارش رجل است و نیست در آن دلیل بر آنکه در صورت مجاوزت ثلث لازم تصنیف غیر مجاوز ثلث است از جنایات بر فرض وقوع او متعددند
 اصابع و انسان اگر جنایت واحد مجاوز ثلث دیت رجل باشد ممکن است که قائل شوند به تحقق نصف ارش رجل در کل پس اگر فتاوی سعید بن عمرو از مثل حدیث
 بن شعیب است مسلم نیست اگر حفظ اوست از سنت پس اگر او بدان سنت اهل مدینه است که مقدم عن الشافعی پس در آن حجت نیست اگر او سنت ثابت از آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم است پس مسلم لیکن با احتمال اطلاق سنت منتهض احتجاج نباشد لاسیما بعد قول شافعی که او بدان سنت اهل مدینه است و مع ذلک منسل است
 حجت بدان قائم نیست پس اولی در جنایات تعدده حکم مثل ارش رجل در ثلث و ما دون اوست و بعد مجاوزت حکم تصنیف زائد بر ثلث فقط لئلا یقحم الانسان
 فی مضیق مخالف للعدل و العقل و القیاس بلا حجه نیره و محکی است از ابن سعید و شرح که ارش زن مساوی ارش مردست تا آنکه ارش زن به پنج شتر رسد پس در آن تصنیف
 می رود و در نهایت المجموعه گفته شهر از ابن سعید و عثمان شرح و جماعه آنست که دیت جراح زن مثل دیت جراح مردست مگر موضعی که آن بر نصف است محکی است
 از زید بن ثابت و سلیمان بن سیر که مرد و زن برابرند تا آنکه ارش پانزده شتر را رسد و حسن بصری گفته برابرند تا نصف پس تصنیف است و نه الا قول الاول و دلیل علیها
 و صححه ابن خزمه و اخرجه الدارقطنی ایضا و هو من وایة اسمعیل بن عیاش عن ابن جریج و هو از روی عن غیر الشامیین لا یخرج یخبر عنده الجمهور من الایة و هذا
 منه قال ابن کثیر و در سبل گفته لعنوا فی اسمعیل بن عیاش از روی عن غیر الشامیین و قبول فی الشامیین الذی یرجع عند الظن بقوله طلقا الثقه و ضبطه و کانه
 لذلك صحیح ابن خزمه و نه الروایة و می عن اسمعیل بن عیاش عن ابن جریج و ابن جریج لیس شامی و عنه و هم روایت است از عمر بن شعیب عن ایه عن جده قتال
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم عقل شبه العمد مغاظه دیت شبه عمر تغلیظ کرده شده است مثل عقل العمد مانند دیت عمد و بیان شد در حد
 ابو داود و این لفظ آمده مائه من الابل منها اربعون فی بطوننا اولادها و معنی شبه عمد و عمد و تغلیظ در آن پیشتر هم گفته شد و لا یقتل صاحبها و نه نشود صاحب
 شبه عمد یعنی قاتل باین طریق و این سخن به جهت آن فرموده تا متوجه نشود جواز اختصاص در شبه عمد یعنی چون مشابه عمد است باید که حکم او حکم عمد باشد و شبه عمد را بیان کرد
 بقول خود و ذلک و این قتل که شبه عمد است باین طریق می باشد ان یز و الشیطان فیکون کما بین الناس که بجهت شیطان پس می باشد خونها
 در میان مردم فی غیر ضعیفه و غیر عداوت و لا حمل سلاح و نه برداشتن آلات جنگ حدیث دلیل است بر آنکه چون جراح بفرقه قصد واقع شود و ببلای
 بلکه بجر با عصا و نخیلها باشد پس در آن قود و قصاص نیست بلکه وی شبه عمد است لازم در آن دیت منظره است چنانکه در بیان دیت هم گذشته و گذشت که
 دیت عمد و شبه عمد اثلاث است نزد شافعی و مالک و اخماس بودن و در سبب اصحاب ای است این حدیث دلیل است بر اثبات شبه عمد و سبل گفته انما الحق

و دلیل است بر لزوم و حقیقت ثبوت شبهه است که غالب شود ظن بکلمه بدان چنانکه در مذاق تفصیل کرده و آن شبهه در اینجا عداوت است و لهذا مالک و شافعی بآن فتنه اند که قسامت این
ثابت نمیشود و مگر فتنه میان قتل و مدعا علیه عداوت باشد چنانکه در قصه خیبر بود و گفته اند گاهی مردی را میکشد و در جای دیگر آن می ماند از قتل منسوب
بآنها شود و قتل مقتول قبل از وفات که فلانی را کشته است متعدد در صورت ثبوت است مالک گفته قتل و قبول است اگر چه اثری در وی نباشد و بگوید زخمی کرد و فلان
و ذکر کند عدد را و مالک دعا کرده که ایما قد بر او حدینا برین اجماع کرده اند و ابن العربی آنرا رد کرده و گفته قائل نمیدانم از فقرهای امصار غیر او و تبعه علیه الیه است احتیاج کرده است
مالک بقصه بقره بنی اسرائیل که مقتول شده اند و خبر او با قاتل خود و جواب داده اند که این معجزه نبی است و قصد عیش قطعی است و نیز و تعالی او را از مکر و بعد موت او
دری قاتل بر احصین نمود و چنانکه اگر حق تعالی مقتول را زنده سازد و وی بتبعین قاتل خود پردازد و ما هم بدان قائل شویم اما این شدنی نیست ابد او احتیاج کرده اند و احتیاج
ایضا قاتل را بخلعت مرده است پس اگر قتل مقتول از خبر مخرج با او راز ندارد و شدی شود پس ابطال او با خالبا و این حالتی است که مجروح در آن تجری صدق میکند و بجنب غایب از کذب و ماضی و تصدیق
تقوی و بر پس واجب شد قبول قتل او در سبیل گفته اند یعنی ضعف نه الاستدلال و قد حد و اصور اللوث مبهوده کتبیم و دوم آنکه بعد ثبوت قتل دعوی اولیا مقتول
بقسامت ثابت میشود پس احکام قسامت هم ثابت گردد و از آنجا که قصاص است نزد محال شروط قسامت لقول فی الحدیث استحقاق قتلکم او صاحبکم یا یا نه پسین تکلم
علی رجل منهم فیدفع برمه و قوله صاحبکم و در لفظ مسلم است تقسیم غنم منکم علی رجل منهم فیدفع برمه اگر چه قول او اما ان یدو اوصاحبکم الحدیث مشعر به عدم تقصیر
ولیکن این تصریح در روایت مسلم اقوی است در قول بقصاص و این هم بسا بل مدینه است و باین فتنه است زهری و ربیع و ابو الزناد و مالک و لیث و اوزاعی و شافعی در حق
و احمد و اسحق و ابو ثور و داود و معظم اهل حجاز و ابن بریس اگر دعوی بر واحد معین است خود بروی ثابت و اگر رجعات است حلف کنند بر آن و ثابت شود بر آنها دیت نزد
و در قولی واجب بر ایشان قصاص است اول صحیح است پس اگر وارث یکی است بجاه سوگند خود زیر که ایمان لازم در شان ذکر باشند یا اثبات عدا بادیان خطا این هم
شافعی است در فتنه اند علی و معاویه بعد و وجوب خود بقسامت باین فتنه است ابو حنیفه و اصحاب او و سایر کوفیان اکثر بر بیان بعضی مبنین قوری و اوزاعی بلکه واجب
نزد ایشان همین است حکما تقدم و از آنجا که بدایت است با ایمان مدین در قسامت بخلاف غیر او از دعای دیگر چنانکه درین وایت است و ایت است و واحد برینلی هریره
علی المدعی و الیمین علی المدعی علیه الا فی القسامه و در سندش یسین است ولیکن بهیاتی آنرا از حدیث عمر بن شعیب آورده و در آن کلام کرده و گفته اند که جنبه مدعی چون شبهه
باشد قوی گشته یسین برای او قمر شده و اینجا شبهه قوی است پس مدعی و قسامت مشابه مدعی علیه گردیده که مؤید بر ایت اهلبیه است و مذہب حنفیه دیگران آنست که مدعی
قسم کند و نیست یسین بر مدعیین پس حلف کنند بجاه کس از اهل قریه که ماقبل نکردیم و ماقال و ادا و استقیم و باین سبیل کرده است بخاری زیرا که روایات در قصه انصاف
و ابو حنیفه مختلف آمده است پس نمکند البسوی متفق علیه رد کنند یعنی یسین بر مدعا علیه است پس اگر حلف کنند دیت بر ایشان لازم نیست بلکه بری شدند بجاه یسین
و برین دل است قصه ابی طالب چنانکه باید و هر که گفته دیت لازم است استدلال کرده است احادیثی که حجت بدان قائم نمیشود و بنا بر عدم حجت رفع آن احادیث نزد
اینها شان ایا قائل او که دیت داده آنحضرت از نزد خود و روایتی دیت داده از اهل صدقه پس مراد آنست که این اهل صدقه قد بطور قرض گرفت چون آنحضرت تحمل
دیت نمود برای اصلاح بین الطائفتین حکم این دیت حکم قضا از غارم شد که بروی غرامت کرده برای اصلاح ذوات البین نه آنکه آنحضرت برای نفس خود گرفت زیرا که قصه
او اصلاح نیست ولیکن اعطای حیت از صدقه جاری مجبای غرم اصلاح ذوات البین شد و هر که گفته که وی این دیت از سهم غارمین او صحیح نیست زیرا که غارم اهل مدرا
از زکوة داده نمیشود و اما روایت نسائی که آنحضرت شتران را بر سر بود قسمت کرد و اعانت بعضی ایشان نمود پس این اقیم گفته این محفوظ نیست زیرا که لازم نمیشود
دیت مدعا علیه را بحد دعوی قتل بلکه لابد است از اقرار و یمینه یا ایمان مدعیان و در اینجا هیچ شی ازینها یافته نشد و آنحضرت بر مدعیان عرض حلف کرد اما آنها
انکار کردند پس الزام بود بر دیت بخود دعوی چه قسم صورت بند داشتی در سبیل گفته گویم ظاهر میشود که درین حدیث اصلاح حکم بقسامت از طرف مدعی علیه است و مسلم
چنانکه مفاد حدیث است بلکه نیست در وی دلالت مگر بر حکایت افع لا غیر و آنحضرت برای ایشان قصه حکم بر مردم تقدیر فرموده و از اینجا است که بسوی بود و گاهی

بعد از آنکه میان ایشان کلام مذکور رفت و سیاقی تحقیق و در جواب بود که ما قتلناست دلیل است بر آنکه با کاتبه و بخت و واحد با وجود امکان مشافهه و سبیل نشسته اختیار کرده است
مالک برای این دعوی اموال چهارده داشته است شدت سلب و بین بر سلبین مگر اگر چندی باشند زیرا که قاطع الطریق این کار میکند با غفلت و افراد اندر مردم نمیکنند
این تلم نشود مگر بعد ثبوت حکم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بقسامت و عدم نهوض آن بیان کرده ایم و عنقریب بابت بیان می آید و چون این معنی ثابت شد پس این
قیاس از مالک صادم نص الهی علی المدعی و الیمین علی من انکره نخواهد شد مگر آنکه بدیش جو از تخصیص عموم نص بقیاس باشد که قیل گوئیم درین نظر نیست که
یهود و ادیت لازم شده بنا بر آنکه مدعیان بگویند بخوردند که اعتراف پس بدین اذن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بطریق تبرع بود و ناخون مقتول را یکسان نزد و عدل را گوشت
بند تخصیص کلام است متفق علیه و لا فانما عندنا و یومئذی گفته بخاری و مسلم این حدیث را از لیث و حماد بن زید و بشر بن الفضل روایت کرده اند و کلمه عن می بن سعید
و روی ابو داود و البیهقی و ابویعلی نحوه در سبیل گفته و بالحاصل ان احکام القسامة مضطربة غایة الاضطراب الاول فیها و اورد علی انها مختلفة و مذاهب العلماء
تفصیلهما متفرقة الی انواع و تشبیهی شعب فخر ام الا حاطة بها فلیکتب الخلاف و مطولات شرح الحدیث و در شرح مختصر گفته چون قاتل از جهات محصورین باشد
ثابت میشود قسامت و آن پنجاه بگویند اگر دلی مقتول آنرا اختیار کند و دیت است اگر بگویند بخوردند اگر بگویند بخوردند و دیت ساقط شود و در صورت التباس امر دیت
از دیت المال هند و اهل علم در کیفیت قسامت اختلاف بسیار کرده اند و آنچه مذکور کردیم اقرب بسوی حق و اوفق بقواعد شریعت مطهره است انتهی و این عبارت ال است
بر ثبوت قسامت و آنچه سبیل نقل کردیم ال است بر عدم ثبوت آن رفتند و جمهور صحابه و تابعین و علمای حجاز و کوفه و شام ثبوت آن چنانکه قاضی عیاض حکایت کرده
و فی الجمله ایشان مختلف نیند و در این اختلاف ایشان در تفصیل است چنانکه بعضی از آن گفته شده و بیاید و مروی است از جماعتی از سلف مثل ابو قتاده و سالم بن عبد الله
و حکم بن عتیبه و قتاده و سلیمان بن سیر و ابراهیم بن علی و مسلم بن خالد و عمر بن عبد العزيز در روایتی که قسامت غیر ثابت است بنا بر مخالفت او برای احوال شریعت بوجه
از آنچه آنکه اصل در شرع بین بر مدعی و بین بر سبک است و از آنچه آنکه جائز نیست بین مگر بر چیزیکه میدانند آنرا انسان قطعاً بشاید و حسیه یا آنچه قائم قام اوست از آنچه آنکه
در حدیث باب حکم بقسامت نیست بلکه از احکام جاهلیت بود آنحضرت تطف کرد برای ارادت بطلان او و ایشان قائلین جواب داده اند که قسامت صلی مستقل از اصول
شریعت است و دلیل آن از ادیس اول عامه آن مختصش نزد و در آن خط و دما و جز معتدین است و حلال نیست طرح سنت خاصه بپاس خاطر سنت عامه و عدم حکم درین حدیث
سهل بن ابی حمزة مستلزم عدم حکم مطلقاً نیست زیرا که آنحضرت بر جماعتین عرض همین کرده و فرموده اما ان یدوا صاحبکم و اما ان یذوقوا نوبح کما فی روایة متفق علیها
و آنحضرت عرض میکنند مگر آنچه شرع است این دعوی که این تطف بود و انزال ایشان از حکم جاهلیت باطل است و کیف که در حدیث ابی سلمی آمده که مقرر داشت آنحضرت
قسامت را بر وجهی که در جاهلیت بود و عن روایت است از ابی سلمه بن عبد الرحمن و سلیمان بن سیر از رجل من الانصار که مروی از انصار و دلفظی عن
رجل من صحاب النبی صلی الله علیه و آله وسلم من الانصار ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اقر القسامة علی ما کانت حلیمة الجاهلیة برستیک
آنحضرت مقرر داشت قسامت را بر وجهی که بود بران در جاهلیت و قضی بهابین ناس من الانصار و حکم کرد بران در میان مردان از انصار فی قتل
ادعی علی الیه و در کشته که دعوی کردند خون او را بر وجود ظاهر حدیث در اتحاد قصه است یا تعدد باشد در سبیل گفته گویا اشاره است بسوی آنچه بخاری در قصه
در جاهلیت و ابیت کرده و روی این است که ابو طالب قاتل گفت اختیار کن از انبیا که از سبیز اگر صد شتر بخوابی یا بیست صاحب را بخاک کشته اگر خواهی پنجاه قسم از قوم
بگذران که تو او را کشته و اگر ابا کنی ما را بکشیم عوض او در پنجاه دلیل است بر ثبوت قتل بقسامت مما اشارت کردیم که ثابت میکنند قسامت را مگر جابیه که افزانه و عنهم
اسبای نافین می آید از ایشان که نموده که سلف جواب زان گذاشت بعد گفته بیان عدم حکم آنحضرت بقسامت این است که چون ایشان گفتند قسم بگویند و میماند حال آنکه
حاضر و شاه بنویم آنحضرت بیان نکرد که نشان قسامت همین است و این حکم خدا و شرع است و است بلکه عدول کرد بسوی قول خود و خلف کم بود و گفتند لیسوا بمسلمین
آنحضرت نه جواب او و نه بیان کرد که شمارا هر قسم گرفتن از مدعیان هم نمی رسد مطلقاً خواه مسلمان باشند یا غیر مسلمان بلکه عدول کرد بسوی عطای حیات از خود

پس اگر حکم قسامت ثابت میبود وجه آن بیان نمیمود بلکه تقریری صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را بر آنکه حلف نیست مگر بر امر مشاهد می فرمود پس دلیل است بر آنکه قسامت در قسامت و آنحضرت بود و برای جوابی خصوم در دعوی آنها طلب نفرمود پس قصه منادی است با آنکه تلخ مخج حکم شرعی نیست زیرا که تاخیر بیان از وقت حاجت جان و این اقوی دلیل است بر آنکه قسامت حکم شرعی نیست و تلطف کرد در بیان این معنی که قسامت حکم شرعی نیست باین تدبیر که منادی است بعد م شوبت او شهادت بر عدم حلف بر امر نامعلوم غیر مشاهده آنحضرت مقرر داشت و چون احد هم بیان نکرد که شان ایمان قسامت همین است که بر امر نامعلوم باشد و از اینجا هر چه بشود و بطلان این قول که در قصه دلیل است بر حکم علی الغائبه زیرا که در اینجا هیچ حکمی نیست و بطلان جواب از مخالفت قسامت برای احوال با آنکه قسامت مخصوص است از احوال زیرا که سنت مستفاد بنفسها مستفاد مخصوص برای احوال است مثل سایر خصوصیات بنا بر احتیاج بسبب شرعیت و از حفظ و ما و روع مستدین و وجه بطلان اینجی آنست که این فرع ثبوت حکم قسامت است از شارع پس اگر حکم کردن شارع بدان ثابت شود این جواب خوب است اما حدیث اقرار قسامت بر وضع جالبیت پس این اخبار است از قصه که در حدیث اول بن ابی شمه گذشته معلوم شده که آنحضرت بدان حکم نفرموده و مقرر نهاده و از حدیث ابی طالب معلوم شد که قسامت در جالبیت بران بود که تا بدیت بر دمه قاتل باشد نه عاقله چنانکه ابوطالب گفته اما ان قودی مانع من الابل این ظاهر است در آنکه دیت از مال او بوده نه از عاقله یا پنجاه کس از قوم تو شوم یا نوشته شوی و در قصه غیر هیچ شی از اینها واقع نشده زیرا که مدعا علیه تمام خورند و دیت داند و نه از آنها حلف مطلوب شد و این غیر قراح است در روایت ابی اسحق بلکه در استنباط و نیز زیرا که حدیثی یافته استنباطی قضای بر حل خدا را بقسامت از قصه اهل خیر میکند و درین قصه قصه نیست و عدم محبت استنباطی و غیره اتفاقا جابر است و تعین القبول روایت است حدیث را بلفظه یا بسمناه و قول ابوالزناد قلنا بالقسامه و الصحابة متوافرون انی لا راہم الف جبل فما اختلف منهم پس در فتح الباری گفته ابو الزناد این از انصار بن زید بن ثابت نقل کرده است که آنحضرت بعد از آنکه از دست برای جوبت انچه از خارج بن بدیهه بفرستاد و این خود و ابوالزناد بقتل خود قتلند لیس کرده که ابوالزناد قتل سلیمین میکند اگر چه حاضر نشد و غایتش بعد ثبوت او از خارج آنست که فعل جماعتی اصحاب است و این اجماع نیست که محبت باشد و شک نیست ثبوت فعل عمر بقسامت اگر چه قتل کردن بی قسامت خنای است نزاع موضوع حکم و صلی الله علیه و آله وسلم قسامت و آن ثابت شده و او مسلم واحد و الناس

باب قتال اهل البغی

مسند بنی علیه نبیای علی و ظلم و عدل عن الحق عن ابن عمر رضی الله عنه من حمل علینا السلاح فلیس منا کسیکه بردارد بر آلات جنگ را پس نیست آنکس از ما و بر طایفه نازیر اگر طایفه نصر مسلم و قتال دون اوست نه ترویج و اخافت و قتال او و این در حق غیر متعل است اگر استعمل قتال اوست بغیر حق کافر بجهت حلال گرفتن او حرام قطعی را حل سلاح کند یا از مقابل است زیرا که قتل لازم حمل سیف است در اغلب محتمل که کنا نباشد و مراد حل آن حقیقه بار او قتال او چنانکه لفظ علینا و لفظ لیس مناد است بر آن محتمل که حمل طریقی بر آن لعب باشد چنانکه از حدیث دیگر معلوم میشود و لیکن مناسب با معنی اول است و حدیث دال است بر تحریم قتال مسلم و تشدید در آن قتال بغات از اهل اسلام خارج از عموم این حدیث است بلیل خاص متفق علیه من حدیث و حدیث ابی موسی الاشعر و آخره سلم من حدیث ابی هریره سلمة بن الاکوع و عن ابی هریره رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال من خرج عن الطاعة فهو بیرون آمد از طاعت خلیفه که بروی اجتماع واقع شده گویم امر خلیفه قطری از اقطار است زیرا که اجتماع مردم بر خلیفه و جمیع بلاد اسلامی از انشای دولت عباسی اتفاق افتاد بلکه هر خلیفه که قائم با امر اوست مستقل مانده پس اگر حدیث را محمول کنند بر خلیفه که جمیع اهل اسلام بروی اجتماع کرده باشند فائده حدیث قلیل همانند فائده الطاعة و جدا گردانید جماعت را یعنی بیرون شدن جماعتی که اتفاق کرده است بر طاعت امام و منتظم شده است شامل او و جمیع گردیده است کلمه ایشان بوی و کلمه جاری کرد و آن امام ایشان را از عدو و موات و مرد و یموات فصیحة تعجبه علیه پس مردن او مردن جالبیت است یعنی منسوب است بسبب اهل حل و ملوک و این

که در کفر قبل اسلام و این تشبیه موت فارق الجماعه است بموت مالت بر کفر بجامع این امر که کل ایشان زیر حکم امام نبوده است چه خارج از طاعت مثل اهل جابلیت است که او را امامی نیست و حدیث دلیل است بر آنکه اگر یکی از جماعت بیرون رود و خروج بر جماعت قتال ایشان نکنند با وی مقاتله برای رد او بسوی جماعت اذعلن او را امام طاعت نکنیم بلکه حال او را بر شان و امر او بگذاریم زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم امر بقتال وی نکرده بلکه خبر از حال موت او داده و فرموده و مثل اهل جابلیت است و بیرون نمی رود باین حرکت از اسلام و دال است این بقول علی کرم الله وجهه خروج را کونوا حیث شئتم و بیننا و بینکم ان لا تسفکوا دما حراما و لا تقطعوا سیبلا و لا تظلموا احدنا فان فعلتم فعدت الیکم للحرب این از وی رضی الله عنه ثابت است بالفاظ مختلفه اخرجه احمد و الطبرانی و الحاکم من طریق عبد الله بن شداد قال قال عبد الله بن شداد فوالله ما تقدم حتی قطعوا السبیل و سفلوا الدم الحرام و این دلیل است بر آنکه مجروح خلاف بر امام موجب قتال مخالف نیست اخرجه مسلم و اتم منه ما اتفاقا علیه من حدیث ابن عباس بلفظ من رای منکم من امیر و شیا یکرهه فلیصبر فانه لیس احد یفارق الجماعه شبرا فیموت الامات فیتة جابلیت و رواه مسلم عن ابن عمر و فی قصه ذنیک گفته مراد بجهاد جابلیت بکسر میم آنست که حال او در موت مثل موت اهل جابلیت است بر ضلال که نیست او را امام مطلع زیرا که اهل جابلیت این انی شناختند و این را نیست که کافر می میرد بلکه عاصی می میرد و تمجیل که تشبیه بظاهر باشد یعنی موت او موت جابلیت است اگر چه جابلیت نیست یا وارد مورد زجر و تفسیر است و ظاهرش غیر مراد و مؤید مراد تشبیه بجا بلیت است حدیث حارث طویل بن الحارث اشعری و در وی این است من فارق الجماعه شبرا فکان باطلع رقبته الاسلام من عقیقه اخرجه الترمذی ابن خریزه و ابن جبان صححه و اخرجه البزار و الطبرانی فی الاوسط من حدیث ابن عباس فی سنده جلیک بن و علی و فیه مصال

و عن ام سلمة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تقتل عمار الفثاة الباغية بكتفه عمار را گروه بنی کندی کلام این یزید هم الی الجنة و تدعون الی النار شیخ اند عمار بن گروه را بسوی بهشت و بخوانند این گروه او را بسوی آتش و نزاع ابن عبد البر گفته اخبار متواتر اند باین که این حدیث از صحاح احادیث است قاری حیه گفته مطهر نیست در صحت وی و اگر غیر صحیح می بود در دیگر از اسناد وی و نگفت مساویه مگر اینکه فتنه من جابره و اگر در حدیث شک میکردی بخود و انکار میکردی باین مورد بن العاصم جواب و گفته فرسول الله صلی الله علیه و سلم قتل حمزة یعنی اگر قاتل عمار زنده عمار با خود دست لازم می آید که قاتل حمزه آنحضرت باشد که او را در آورده و شمشیر کشانید و صنف ده تخفیف گفته که ابن الجوزی از خلا و در علل نقل کرده است که محلی است از احمد که وی گفته مروی است این حدیث از دست طبرانی و نیست در آن طریق صحیح هم از احمد و ابن معین و ابن ابی حشیم آورده که ایشان گفته اند این حدیث صحیح نشد و شارح مغربی درین امر تابع مصنف گشته پس در سبل بجوابش از امام کبیر سید محمد بن ابراهیم الوزیر رحمه الله تعالی نقل کرده که وی گفته است الاسترواح الی ذکر هذا الخلاف الساقط من غیر بیان لبطالانه من مثل ابن حجر عسقیة شنیقه فاما ابن الجوزی فلم یعرف هذا الشأن قد ذكره الذهبي في ترجمته في التذكرة كثره خطأ في مصنفاته فهو اهل احقر من ان يفتنض لمعارضته اية الحديث و فرسانه و مخالفان ابن عبد البر و البخاری و مسلم و الحمیدی و قد رواه كامل ابو داود و الترمذی و الذهبی و الحاکم و ابن خریزه و القرطبی و الاطیسی و البرقانی و امثالهم و ذکر جمله منهم قوازه و صحته و جماعه منهم اجماع اهل السنة و الفقه و اهل العلم علی ذلك فذكره القرطبی فی آخر تذکرته و الحاکم فی علوم الحدیث له و حکاه عن ابن خریزه المعروف بالمام الکامل و لم یکلم احد منهم خلافا فی ذلك و اما الذهبي فانه حقق محقة دعواه بما اورده من الطرق لصحة البجته و المنع من الصحة بوجه العصبية من غیر محقق من لا علم له بل من لا عقل له و لاحیاء انتهى کلام السید محمد بعده و سل گفته گویم تخفی نیست که ابن الجوزی عدم صحت این حدیث از امام احمد نقل کرده و این فتیحه خود از وی در صحت حدیث نیست که در حق وی توان گفت که وی آخر تر از ان است که برای معارضه اید حدیث و فرسان و حفاظ وی منتض شود پس اولی در جواب از نقل ابن الجوزی آنست که هم سید محمد گفته اند قدر وی یعقوب بن شیبته الامام الثقة الحافظ عن احمد بن حنبل ان قال فیه انه حدیث صحیح سمعه عنه یعقوب قد سئل عنه ذکره الذهبي في ترجمته مما فی النبلاء و یؤید انه رواه احمد عن جماعة کثیرة من اصحابه و کان یری الضرب علی روایات الضعاف و المنکرات و این در لالت دارد بر بطان حکایت ابن الجوزی فی الاغایات آنست که در اینجا از احمد و قول معارض آمده نفیاً و اثباتاً پس هر دو طرح کرده شود یعنی بقاعده اذا تعارضتا قطا و صحیح غیر او معنی است از وی که لا یستغنی

و اما حکایت مردی از اربع معین و ابن ابی صفیر که منصف کفر البصیغه تمیز کرده است و منسوب بسوی کدام را وی نگرفته که بران حکم کرده آید و حدیث دلیل است بر آنکه
 فتنه با غیبه معاویه و من فی حزب است و فتنه محمده علی کرم الله وجهه و من فی صحبتته و از اهل سنت برین قول جامع از ائمه مثل علمری و غیره اجماع نقل کرده اند و او منصف
 فی الروضة الندره استی کلام بسبب محرم سطور گوید روایت کردن سلم این حدیث را در صحیح خود کافی است و تصحیح او و منی است از قبح قاصدین طعن با معین که سیما
 و تنبیه روایت کرده باشد آنرا از حدیث دیگران هم جرم مسلمة مثل قتاده و ابی سعید و اصل حدیث ابی سعید نزد بخاری است و قد اخرجہ الامام علی و ابی القاسم من حدیث
 خزیم بن الکلبان و الطبرانی من حدیث عمرو عثمان و عمار و حذیفه و ابی ایوب و زیاد و عمر بن حزم و معاویه و عبد الله بن عمرو ابی رافع و سواد و معمر بن یاسر و غیرهم
 و اما قول سید محمد که استرواح منصف بذکر خلاف و در حدیث عصمت شنیعه است پس قتی تمام میشود که اعتقاد منصف بوجوب این خلاف یا بسبب سببی ترجیح ضعف
 حدیث ثابت شود و الا باطل نیست از یک نقل خلاف محض برای اعلام سقوط این قول مخالف باشد و نموده است ایراد وی این حدیث را درین کتاب خود بدون اشتد
 بسوی خلاف و صحت او چنانکه عادت او در ذکر احادیث مختلف فیهاست و واه مسلمة منصف در فتح الباری گفته اتفاق کرده اند اهل سنت بر وجوب منع طعن
 بر اصدی از صحابه سبب آنچه واقع شد ایشان را ازین معنی را از ایشان نیز که قتال نکردند اینها درین حروب مکرر از اجتماع او و تعالی عفو کرده اند
 از محضی در اجتماع بلکه ثابت شده که او را یک اجر است و عیب او را بعد گفته توقف کنندگان از قتال در جمل صفین اقل عدد بودند از مقابلین و همگنان تناول ما جو اند
 انتشار الله تعالی بخلاف کسیکه بعد از ایشان آمد و قتال کرد و طلب نیا انتی شوکانی در نیل الاوطار گفته این توقف است بر صحت نیت جمیع مقتلین در جمل صفین و بر او
 هر واحد از ایشان درین اند دنیا و صلاح احوال مردم را نه مجرم و ملک منافسه بعضی بعضی با علم بعضی از ایشان بطل بودن خود و محقق بودن خصم و این بغایت بعید است
 لایماد حق کسیکه حدیث صحیح نقل عمار الفقه الباغیة را می شناسد که اصرار او بعد ازین معرفت بر قتال کسیکه عمار همراه او است معانده بحق و تادی در باطل است کمالی غبی
 علی نصف و این حرف از زمانه از راه محبت فتح باب مثالب بر بعض صحابه است بلکه ما چنانکه خدا خوب میداند از اشد ساعیان در ساین باب منظرین خاص و عام از نول
 درین امریم تا آنکه درین باب سالها نوشتیم بسبب آن به نظرین بر فرض محبت بر فرض بیرون نظر در اموریکه شرح آن در ازست افتادیم و می کرده شدیم گاهی نصب
 و گاهی باخواب از نه سب اهل بیت و گاهی بعد از شیع و آمدند ملا رسالتی شمل بر عقاب از طرف بسیار اصحاب بر سبب از جناب باطن غیر اولی الا لایاب هر که جوابات
 اهل صواب رسالتا موسوم باشند الغیاب از سبب اهل البیت فی صحیح دیده است و بر بعض اخلاق قوم و آنچه بران محمول بوده اند از عدوت سالک مسلک انصاف
 و آن فرض دلیل بر نه سب اسلاف و صداوت صحابه اخیار و عدم تنقید بنده سب آل اطهار واقف شده زیرا که مادرین رساله اجماع اهل بیت رضوان الله علیه هم جمعین
 بر تعظیم صحابه رضی الله عنهم و بر ترک سب احدی از ایشان بسبزه طریق حکایت کرده ایم و بر کسیکه زعم اتباع اهل بیت میکنند و تنقید بنده سب ایشان در مثل این امر که
 من خلاف اقدام عصرین است نیست اقامت حجت کرده ایم فلم یقال لک بالقبول و الله استعان اقول شمع انی بلیت باهل الجبل فی زمین و قابو اب و رجال العلم قد قوت
 انتی محرم سطور گوید و این می و عدوت درین زمین که مادرانیم نسبت بزن سالقه مضاعف شده بلکه نوبت بقتال و جدال و ترک سلام و کلام رسیده که دم سب در شفاست
 که بتبعین حق آن ننهند و که دم حیل و ضاع است که در نذلیل و تهوین ایشان بخارنی رود و الی الله مشکلی شمر ما اهل حدیثیم و غار انشا سیم و صد شکر که
 در نه سب ما حیل و فتن نیست و عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل تدعی یا ابن ام عبد الله یا سید
 ای پسر ام عبد الله یا بن سعد رضی الله عنه است زیرا که معروف باین عبارت وی است و این عمر گوید از وی این روایت میکند یا آنحضرت را شنیده که
 وی یا بن سعد این سخن میگوید که ای حکم الله فی من بغی من هذه الاممة چگونه است حکم خدا و کسیکه بغاوت کرد ازین است قال الله و رسول الله علم
 گفت این سعد و خدا و رسول او را نتراند قال فرمود که لا یجوز علی جریحها تمام کرده نشود کار خنی ایشان بجز بضم یا و سکون جیم و تخفیف ما از اجزای اهل
 علی بجز بجز از اسرع قتلی الیتم قتل من کان جریحاً من البغاة و لا یقتل اسیرها و کشته نشود بندگی وی و لا یطلب لها دجها و طلب کرده نشود که بزند او و لا یقتل

فیقولها و قسمت کرده نشود و غنیمت بود درین حدیث مستحکم است اول جواز قتال بغات این اجماع است بقوله تعالى فقاتلوا الذين كفروا و آیه دال است بر وجوب لیکن شرط کرده اند من غلبه او جماعه از علما گفته قتال ایشان مختص است از قتال کفار زیرا که ضرر ایشان مسلمین عظیم است و بخی فسق است جماعه و لیکن بعضین مستلوا قتال دعوت ایشان بسوی رجوع از بخی و تکریر و عاچنا که علی رضی الله عنه درباره خوارج کرده چون ایشان حضرت اورا که شتند این عباس از و ایشان فرستاد و بی ایشان مناظره کرد چهار هزار کس از خوارج رجوع کردند و چهار هزار نکرد و یکی بهشت هزار کس بودند پس بایشان گفته فرستاده باشید چنانکه خواهید و میان ما و شما این است که خون حرام نریزید و راه نزنید و بر احدی تم نکند ایشان عبد الله بن جبار صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را کشته شکم سر یاو که حامل بود در دیده بچر بود و این خبر بعلی کرم الله وجهه رسید بایشان نوشت مدار قصاص چه میدقتال عبد الله بن جبار را گفتند ما همه او را کشته ایم پس اذن داد درین وقت بقتال ایشان بی روی آیتا ثابته سابقا المصنف فی فتح الباری و در نیل الاوطار و ذکر خوارج و احوال عقائد ایشان اطالبت بسیار و احاطت کرده فلیج و دوم عدم تمیم کار برج بیتی از علی علیه السلام آورده که صحابه در روز جمل گفت چون غالب شوید بر قوم طلب کنید پشت و دهنده را و تمام سازید کار زخمی را و نظر کنید آنچه حاضر شد بآن خبر از آنکه پس بگیرد آنرا و ما سواي آن هر شتر است بهیچ گفته این منقطع است و صحیح آنست که هیچ شتر نمی نگرفت و سلب قتیل نستاند سوم عدم قتل اسیر گفته اند این خاص است بغات زیرا که قتال ایشان برای دفع محاربه است چهارم عدم طلب مارتب ظاهرش آنست که اگر چه بختیاری الفتنه باشد و باین فتنه است شافعی زیرا که مقصود دفع ایشان است و در خیال آن حامل شده و خفیه گویند که نریزند بسوی قوم و گروه کشته میشود زیرا که امر نیست از عود و بی حدیث با را درین قول است و کذا ما تقدم من كلام علي عليه السلام بجمم عدم تقسیم فی و مراد آنست که از سر غنیمت نگرفتند تا تقسیم نمایند و این ال است بر عدم اموال باغیان اگر چه مدار حرب آن احوال ابیرند و باین فتنه اند شافعی و خفیه و این مؤید است بقوله صلی الله علیه و آله وسلم لا یحیل مال امر مسلم الا بطیبه فمن و بهیچ صحیح کرده که علی مرتضی سلب هم نگرفت و از در او روی از جعفر بن محمد بن ابیة آورده که ان علیا کان لا یأخذ سلبا و اخرج ایضا عن ابی بکر بن اشجه عن جعفر بن محمد عن ابیة ان علیا يوم البصرة لم يأخذ من متاعهم شيئا و اخرج عن ابی امامة قال شهدت يوم صفين مع كافوا الميهم و عن علي بن جهم و لا یقتلون علیا و لا یسلبون قتیل است شتم گرفته میشود از قول ابی جهم علی جهم آنکه بغات مناسن شمای متلفه نیستند از دما و اموال باین فتنه اند خفیه و مستلک گفته اند بقوله تعالى حتى یخرج الی امر الله و یذکر من آیه ذکر همان نیست و بهیچ از این شهاب آورده که گفت بر خاست فتنه اولی و دریافت مردم ذوی عدرا از جهم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم حاضر بر شده بودند و رسید مارا که او شان بدر سیکردند لعن فتنه را و قائم نمی نمودند بر مردمی که قتال کرد در تاویل قرآن قصاص درباره نسیک گشت او را و نه حد را و سی زن سبیه و بی دیدند بروی جد و ملاعنه میان او و زوج او و قذفت مشک و دزن را هیچ یکی مگر زده میشد و در گذشته زن بسوی زوج اول خود بعد از قضای عدت از زوج ثانی و وارث میشد او را شوهر نخستین او و در سبیل گفته اگر چه این اجماع نیست لیکن بقوی بر ات اصلی است زیرا که اصل آنست که اموال دماهی ملین معصوم اند و شافعی بقتصاص مقتول از بغات رفته و استدلال بحجرات آیات احادیث کرده مثل من یقتل ظلوما فقد جعلنا لولیة علیه و حدیث من عبط مسلم یقتل فهو قود و جوابش آنست که این عموما مختص باند با دله اهل قول اول رواه الهزار و الحاکم و صحیح و هو مذبذب و حاکم این حدیث را صحیح گفته و این هم است زیرا که در سندش کوثر بن حکیم متروک است قاله البخاری و درین ان گفته کوثر بن حکیم عطاء کول و هو کوفی نزل جمل قال ابن معین یس شی و قال احمد بن حنبل احادیثه باطیل انتهى ابن جهمی بذا حدیث غیر محفوظ و بهیچ گفته ضعیف و صحیح عن علی من طرق شخیه موقوف فارواه البیهقی و روی الحاکم و البیهقی من حدیث ابن عمر بن خوجه و سکت الحاکم و اخرجه ابن ابی شیبة و الحاکم و البیهقی من طریق عبد بن حنبل و لفظه و این است مذاکره منادی روز جمل گاه باشید پیروی کرده نشود و پشت نهاده ایشان و تمام کرده نشود و کار زخمی ایشان سجد بخی خصوصاً مروان بن حکم آورده که گفت فریاد کرد و فریاد کننده علی روز جمل حسینی مذاکره شد که کشته نشود و بدقتل زده شود

وشرط اول تمام مضمون است؛ اینکه ممکن نشود اورا تخلصی است خود بغیر ضرب شدق بیک حکم تفسیر شود و تا تخلص بدون این امر ممکن است ازان محل
بافتل کرده این جنایت در نباشد و شافعی را در علی الاطلاق وجهی است دلیل شرط اول اینست که اگر دریم ما خود از قواعد کلیه شرعی است الا حدیثی فاعاده آن
پس اگر تفسیر در جای دیگر از بدن است این کم در آن قیاسا جاری شود و مردی است از ملک گذشتل این مورد همان واجب است و دلیل گفته بودیم صحیح بالدلیل
الصحيح وقد نول اثباته ذلك للدلیل بتاویلات فی غلایة السقوط و عارضوه باقیتة بالظن و احسن ما قال محیی بن یحیی لو بلغ ملکها فاعاده حدیث لم یجاءل فی نقل الاطلاق
و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال ابو القاسم گفت ابو هريره فرمود ابو القاسم صلى الله عليه وسلم و این کینیت جناب رسول خداست بروی
هزاران درود و سلام بطوان امرأ اطلع علیه بنیاد اذن اگر ثابت شود که بدستیک مردی مطلع شد و نگریست بر توبی اذن فی الصراح اطلاع پیوسته و چنانچه
نگریستن فخذ فته بخصاصة پس انداختی و زدوی تو اگر استنگریزه خذت بخا و ذال مجتین انداختن سنگریزه بدو انگشت سبابه و بهلم ففقات عینک
پس اگر کردی تو چشم اورا و لیکن علیه جناح نیست بر تو هیچ گناهی متفق علیه حدیثی اول است بر تحریم اطلاع بر غیر بغیر اذن او و بر آنکه هر که بگوید بقصد
جای غیر خود که در آمدنش استجا با نریست مگر باذن مالک مطلع علیه احائزست و فعل او سنگریزه اگر چشم او را کور سازد و نیست همان بهی و اگر ناظر باذن او نیست
جناح از جانی غیر مرفوع باشد همچنین اگر منظور الیه و جانی است که احتیاج اذن در آنجا نیست اگر چه چیزی را نظر کند که دیدن آن روا نیست زیرا که تفسیر وین جا
از منظور الیه است و عن سهل بن سعد ان رجلا اطلع فی جوفی باب رسول الله صلى الله عليه وسلم مع رسول الله بنی یسری به راسه فقال له لو اعلم انک تظلمت
فی عینک انما جعل الاذن من اجل لهر و عن انس ان رجلا اطلع فی بعض حجر النبی صلی الله علیه وسلم فقام الیه النبی صلی الله علیه وسلم بشقص الوشا تصفح کانی انظر الیه
بختل الرجل ليطعنه متفق علیه و عن ابی هريرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من اطلع فی بیت قوم بغیر اذنیهم فقد حل لهم ان یفکوا عینه و اه احمد و سلم و فی لفظه احمد
و النسائی و صحیح ابن حبان من اطلع فی بیت قوم بغیر اذنیهم ففکوا عینه فلا دية ولا قصاص پس نیست دیت و نه قصاص و این فته است جماعتی از
اهل علم منهم الشافعی و خلاف در آن از ابو حنیفه و مالکیه است گویند قصاص دیت واجب است و جماعتی از علما مساعدت ایشان کرده و غایت آنچه بر آن تعبیر کرده
است که دفع معاصی جزیشل آن نمیشود و این از غرائب است تعجب میکند نصف از اقدام بر تسکینشل این دلیل در مقایسه حدیث کتاب دیگر احادیث میجواریه
درین باب زیرا که هر عالمی اندک آنچه بدان شارع اذن او و حصیت نیست که فقو عین مطلع از باب مقابله معاصی شل او باشد و ابو حنیفه گفته حدیث محمول است
بر سالفه و زجر و تشدید و درودش بر سبیل تقلید و از باب بوده و جواب ازین بمنع و سند است زیرا که ظاهر آنچه ما از وی صلی الله علیه وسلم سیده و محمول بر تشریح
مگر تقریر که دلالت کند بر ارا و مهالفه بعضی تخلص ازین حدیث بیان کرده اند که این قول است باجماع بر آنکه اگر یکی نظر بسوی صورت دیگری کند این نظر بیح فقه و این
و نه سقوط همان قبح ایش او لا یمنع اجماع است و قرطبی و شریعتی نیز آن کرده و گفته حدیث مناول هر مطلع است زیرا که حدیث مذکور از برای غلایة اطلاع بر صورت
پس در دیدن او تحقیق بالاولی باشد و اگر اجماع را سلم داریم تا هم معارض لیل و لیل و نخواهد شد زیرا که حدیث در لحد دیگر است چه نگریمین در خانه بسیار است که شخصی
بسوی نظر خود و ساز آنچه صاحب خانه قصد شرآن از چشم مردم و نظر اغیار میدارد و بعضی فرق کرده اند که کسیکه نظر کند قبل اذکار و بعد او و ظاهر احادیث باب تمیز
در سبیل از این قبح السید انواع تصرفات فتما درین حکم نقل کرده و بسط نموده چنان خالیش بی لیل بود و اگر دریم در شیل الاوطار بعد از اختلاف فقهاء درین مسئله
احکام بان لای العلم فی هذه الاحادیث تفاسیل و شروطا و اعتبارات لیل استیفا و اوغایها مخالف ظاهر حدیث و داخل عن لیل خارج عنه و اما کان بکرمه
و ایضا الاشتغال بسطه و رده کثیر فائدة و بعضها ما خود من فهم لحنی المقصود بالا حدیث مذکور و لابد ان یکون ظاهر الارادة واضح الاستفاده و بعضها ما خود
من القیاس شرط تفسیر الدلیل بر این کون صحیح اعتبار علی سنن القواعد المستنبط فی الاصول انتهى در سبیل السلام گفته اند که میشود ازین حدیث صحت قول فتما که
به هم کرده شود و مع هر چه مورد و همچنین تعلیه ملک و تکی که مورد باشد و این یکی مستند قاسم رحیمی و رای خصوص حضرت ابن عبد البر که از وی رضی الله عنه فتوح

و شرط ابرار تمام خصوص است؛ اینک مکر نشود و اورا تکلیف دست خود بغیر ضرب شدق یک حکم می تواند بود و تا تکلیف بدون این امر ممکن است از این جهت
 باطل گشته این جهات در ریا باشد و شافعی را در علی الاطلاق وجهی است دلیل شرط ابرار اینچنین ذکر کردیم یا خود از قواعد کلیه شرعیه است؛ الا حدیث افاد ما کان
 پس اگر گویند در جای دیگر از بدن است این حکم در آن قیاسا جاری شود و مردی است از ملک که در مثل این صورت منان واجب است در مثل گفته و در مجموع باطل
 الصریح و قد بکول انباء و ذلك لللیل بما و ملات فی غایة السقوط و عارضه باقیه باطله و احسن باقال محیی بن یحیی و بلغ ملک انما الحدیث لم یخالفه و قال ان
 و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال ابو القاسم گفت ابو هریره فرمود ابو القاسم صلی الله علیه و سلم و این کنیت جناب رسول خداست مردی
 هزاران درود و سلام بطوان امرأ اطلع عليك بغیر اذن اگر ثابت شود که بدستیکه مردی مطلع شد و نگریست بر تویی اذن فی اصرار اطلاع پیوسته و چیزی
 مگر بیستن نخدفته بحصاة پس انداختی و زدی تو آنرا بسنگ نریزه خدفت بخا و ذال محبتین انداختن سنگ نریزه بدو انگشت سبابه و بهام ففکات عینه
 پس که کردی تو بشم اورا الیکن علیک جناح نیست بر تو هیچ گناهی متفق علی حدیث لیل است بر تحریم اطلاع بر غیر بغیر اذن او و بر آنکه هر که بگوید بقتصد
 بجای غیر خود که در آندش استجا با نریز نیست مگر اذن مالک اطلاع علیه اجازت است دفع او بسنگ نریزه اگر چشم او را کور سازد و نیست منان بر وی و اگر ناخر اذن او
 جناح از جانی غیر مروج باشد همچنین اگر منظور الیه در جانی است که احتیاج اذن در آنجا نیست اگر چیزی را نظر کنند که دیدن آن روا نیست زیرا که تقصیر درین جا
 از منظور الیه است و عن سهل بن سعدان رجلا اطلع فی حجر فی باب رسول الله صلی الله علیه و سلم مع رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال له لو اعلم انک نظر طعن
 فی عینیک انما جعل الاذن من اجل لیه و عن السن ان رجلا اطلع فی بعض حجر النبی صلی الله علیه و سلم فقام الیه النبی صلی الله علیه و سلم فشق لونه بشاقص فکان فی نظره لیه
 یختل المرسل لیطعنه متفق علیهما و عن ابی هريرة ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من اطلع فی بیت قوم بغیر اذنهم فقد مل لضم ان یفیکوا عینه و اه احمد و سلم و فی لفظه احمد
 و المنسانی و صحیح ابن حبان من اطلع فی بیت قوم بغیر اذنهم ففکوا عینه فلا دية ولا قصاص پس نیست دیت و نه قصاص و باین فتنه است جماعتی از
 اهل علم منهم الشافعی و خلاف در آن ابو حنیفه و مالکیه است گویند قصاص دیت واجب است و جماعتی از علما مساعدت ایشان کرده و غایت آنچه بر آن قبول کرده
 آنست که دفع معاصی جز بمثل آن نیست و این از غرائب است تعجب میکند نصف از اقدام بر تسکین مثل این دلیل در مقابل حدیث کتاب دیگر احادیث سیواریه
 درین باب زیرا که هر عالمی اندک آنچه بدان شارع اذن داده حصیت نیست که فکوا عین مطلع از باب مقابل معاصی مثل او باشد و ابو حنیفه گفته حدیث محمود است
 بر سباله و زجر و تشدید و درودش بر سبیل تغلیظ و از باب بود و جواب ازین بمنع و سند است زیرا که ظاهر آنچه ما را از وی صلی الله علیه و سلم رسیده محمل تشریح است
 مگر بقیه که دلالت کند بر اذن و معالفه بعضی تخلص از بخدیث بآن کرده اند که این قول است اجماع بر آنکه اگر یکی نظر بسوی عورت دیگری کند این نظر بیج فهو ملوک با
 و نه سقوط منان و جوابش اولایع اجماع است و قرطبی و شوت وی نزاع کرده و گفته حدیث متناول هر مطلع است زیرا که حدیث مذکور از برای غرض اطلاع بر عورت است
 پس در دیدن او تحقیق بالاولی باشد و اگر اجماع را مسلم داریم تا هم معارض لیل و در خواهد شد زیرا که حدیث و لیه دیگر است چه نگریستن در خانه بسیار است که تحقیق
 بسوی نظر محرم و سائر آنچه صاحب خانه قصد تر آن از چشم مردم و نظر اغیار میدارد و بعضی فرق کرده اند که کسیکه نظر کند قبل اندازد و بعدا و طاهر احادیث باب فکوت
 در سبیل از این جهت العید انواع تصرفات فتمتا درین حکم فعل کرده و بسط نموده چون خالبش بی لیل بود و ایراد نکردیم در مثل الا و طاهر بعد از آنکه شکاف فتمتا درین شکاف
 احمل بان لای العلم فی زده الاحادیث تفاسیل و شرط و ادعبارت بطول استیفا و ادعبارها مخالف ظاهر الحدیث و عاقل عن لیل خارج عنه و ما کان بهد سبیل
 و لیست الاشتغال بسطه و درده کثیر فائده و بعضها مانع از فهم لغوی المقصود بالاحادیث المذکوره و لابد ان یکون ظاهر الارادة واضح الاستفاده و بعضها مانع
 من القیاس شرط تقیید الدلیل بر این که صحیح است قبل علی من القیاس المستقر فی الاصول اتفق در سبیل اسلام گفته اند که میشود ازین حدیث صحت قول فتمتا که
 اینهم که شوند و صریح حدیثی که معوره و همچنین تعلیم ملک و تنی که معوره باشد و این محلی است از قاسم رتی و راسی خصوص حضرت ابن عبد الحکم از وی رضی الله عنه و خروج

از زید بن حبيب روايت کرده اول کسیکه بنا ساخت غرقه در مصر خارج بن حنانه است چون این خبر بمهر بن الخطاب رسید عمرو بن ملجم او شست سلام علیک را بجا برد
فانه یثقی ان خارج بن حنانه بنی غرقه و اقدار اوان بطبع علی محمدات حیلان فاذا انکال کتابی فذا فاه حمان شاد الله تعالی و السلام و عن ابن البراء بن عازب
رضی الله عنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان حفظ الحواطط بالنهار علی اهلها گفت برای هر کس که در آنحضرت که نگاه داشتن بستانها و فرز
واجب است بر خداوندان بستانها و ان حفظ الماشیه باللیل علی اهلها و محاسبان چارپایها و شب بر خداوندان چارپایهاست و ان علی اهل
الماشیه ما اصاب ما شیتهم باللیل و هرستیکه بر خداوندان چارپایهاست همان چیزی که رسید آخر چارپایهایشان در شب حاصل آنکه
اگر در بستان بود روزی که در نماز نشو و صاحب ابره در اگر در روز محافظت بستان بر صاحب بستان است پس تقصیر از جانب اوست و حفظ حق اوست اگر
بشب تصرف کرد پس همان بر صاحب ابره است از جهت تقصیری در حق چه حفظ ابره در شب بروست و این بر تقدیر است که مالک ابره همراه او نباشد و اگر همراه باشد
در روز هم ضامن میگردد و در وقت اندر بدلول حدیث مالک شافعی و ذهب صاحب ابی حنیفه آنست که اگر صاحب ابره همراه نباشد ضامن نیست بروی شب باشد یا روز
قاله الطیبی و در سبل گفته ابو حنیفه بآن فقه که نیست همان بر ایل ماشیه مطلقا و حجتی حدیث ابو حنیفه جبار بن جریج احمد و اشجان بن حدیث ابی هریره و احمد و النسائی
و ابن ماجه و غیره و در ان بیاد است که یک طایفه از اهل کوفه اند که ابو حنیفه آنست که همان نیست اگر ابره همراه حافظ ارسال کرده است اگر بی محافظت باشد ضامن است و اگر مالک کوفه
اگر در باب در سراج معتاده برای رمی گذاشته است همان نیست و اگر در ارض مزرعه که نیست سرج در ان ارسال کرده همان است شب باشد یا روز و بی گفته مروی است
شعبی از مشیخ که ضامن در افساد و غم در شب است نه در روز و تاویل میکرد و شرح این آیت را و او و سلیمان را و یحیی بن یزید را و انحرث را و نفثت فیهم القوم و یفکف
و دلیل است و یکبار از مسروق روایت کرده که او نفثت فیهم القوم کریم بود و غم در ان در آمده از سبزه هیچ نگذاشت و باین تفسیر است حدیث موافق یکدیگر شدند
و دلالت کرد حدیث بر آنکه ضمون نمیشود مالک سبزه در جنایت روز زیرا که ارسالش در نماز معتاد است و در جنایت شب ضمون است زیرا که علوت در شب بخفاوت
و این نیز مالک شافعی است و دلیل ایشان همین حدیث و آیت است و فی مسئله اقوال آخر لاتناسب النص بها و لا دلیل لها یقاوره انتی رواه احمد و الا ربعة
الا الترمذی یعنی ابو داود و نسائی و ابن ماجه و راه مالک الشافعی عنه و الدارقطنی و الحاکم و ابن حبان البیهقی و گفت شافعی اخذنا به لثبوت و اتصاله و معرقه جاب
و صححه ابن حبان و فی اسنادها اختلاف زیرا که مدارش بر زهری است و بروی اختلاف کرده اند زیرا که بجملة طرق از زهری مروی شده و وی روایت میکنند
از حرام عن البراء و حرام از بران شنیده قاله عبدالحق تبعا لابن خرم و اخرجه البیهقی من طرق و فیها الاختلاف و عن معاذ بن جبل رضی الله عنه
فی رجل اسلم ثم هوج روايت است از عباد و مروی که سلمان شد بپیر بودی گشت لا اجلس حتی یقتل گفت نمی نشینم تا آنکه کشته شود و قضاء الله
و هر سوله بکرم خدا و رسول می جانم است رفع قضایر آنکه خبر مبتدا احمد و وف است و ذهب بر آنکه صدر مخدوف الفعل است و این شیر است بسوی حدیث من بدل دینه
فاقتلوه و سیاتی من خیر فامریه فقتل پس امر کرد بدان معاذ پس کشته شد متفق علیه و فی روایت لا یقتل الا بعد رسول ان من رجع عن ینفقا قتلوا و الا
و فی روایت کلابی داود و کان قد استنیت قبل خاله و بود و طلب توبه کرده شده بود پیش از ان حدیث و دلیل است بر وجوب قتل مرتد و هو اجماع و خلا
در استنابت است که واجب است قتل قبل یا نه جمهور واجب گویند دلیل همین حدیث و در روایت دیگر ابو داود است فداه ابو موسی و مشر بن لیل و او قریبا بنما فجا
فداه معاذ فابی فضر بن قحطه و حسن طاموس و اهل ظاه و معاذ و عبید بن جریج و دیگران بعد م وجوب فته اند و گفته که فی الحال با یکشت دلیل قوله صلی الله علیه وسلم
من بدل دینا قتلوه یعنی حرق و فاقا و ده تعقیب میکنند و علیه دلیل تصریح البخاری فانه یظهر بالآیات التي لا ذکر فيها الاستنابة و التي فیما ان التوبة لا تقع و كما
گفته حکم مرتد از ایشان حکم بی است که او را دعوت رسیده است پس کشته شود بعد از موت زیرا که شریعت دعوت برای کسی است که بدون بصیرت از اسلام بدرفته و لا
چرا که بصیرت فته فلا گفته که او بدست مخالف ایشان است پس کشته شود و باینکه از ان و امرا و بنما و بنما و از این عباس و عطا آمده که اگر در اصل سلم

مگر آنکه مسلمان گردد و با یو بکفر فارسی در کتاب لاجع نقل کرده که هر که دشنام دهد رسول خدا را پنج قذف مرتجع است کافر شود با اتفاق علم و ساقط نمیشود از دو قتل و به زیر که حد قذف وی همین قتل است و حد قذف ساقط نمیشود به یو و قتل خلاف وی کرده و گفته کافر شد بدشنام دادن پس ساقط شود قتل مسلمان خطایی گفته نمیدانم ظانی در وجوب قتل او اگر مسلمان است و کوفین گویند اگر دمی است نفریز کرده شود و اگر مسلمان است مرتد شد و احتجاج کرد و طحاوی بعد از قتل آنحضرت یهود را که انعام علیه گفته گفته اگر این حروت از مسلمان می بود در وقت میدید و لیکن کفر آنها اشد از دشنام است و جواب داده اند که این یهود بلکه دما بخت است لهذا در جواب آنها و علیکم گفت یعنی موت نازل است بر ما و شما پس عابدان معنی ندارد و نیز حقن دمای ایشان بعد است و نیست در سب نمودن ایشان آنحضرت را پس هر که سب کرده قتل می رسد و عهد نموده و عهد را شکسته و کافر نماید گردیده پس خون او بدر باشد مگر آنکه اسلام آورد و یوید است این معنی که اگر بخندد بر هر آنچه اعتقاد دارند نمی رسد می باید که اگر مسلمان را بخندد عرض آن گشته نشوند زیرا که زخم خون نزد ایشان و است حال آنکه قبل مسلم کشته میشود و با بطل ترک قتل یو و یا بنا بر تالیف بود یا بجهت عدم اعلان آنها این کلمه یا برای هر دو معا و هو اولی کما قال المصنف و در سب تا باید قول طحاوی کرد و گفته معنی کفر ایشان آنحضرت همین است که معاذ الله وی کذاب است کدام دشنام فحش ازین باشد حال آنکه بر کفر مقرر داشته شد مگر آنکه گویند یا در قتل مسلمان برین نص و اما قول بحق دما پس ایش آنست که عهد ایشان تضمین اقرار بر کذبی می سلی الله علیه سلم است آن عظم سب است مگر آنکه خاص کرده شود از میان دیگر سب الله علم رفا و ابوداود و النسائی و سکت عنه ایضا ابوداود و المنذری اما رجال او رجال صحیح اند و لهذا مصنف گفته در واته ثقات است و احمد و ابوداود از علی مرتضی علیه السلام آورده که زنی یو و از یو دشنام میکرد آنحضرت را و می افتاد روی پس خند کرد آن زن امر وی تا آنکه بر دپس باطل گردانید آنحضرت خون او را شیخ در ترجمه گفته این دلالت دارد بر آنکه سب بنی نقض میکند و چنانکه در شفاعتی است و نزد انقض میکنند و دلیل با آنست که این کفرست کفر مقارن منع آنرا پس کفر طرازی نیز نکند کذا فی المداویه انتهى و جواب ازین گذشت این خود قیاس است و در برابر فعل صحیح و تفصیل این سب بر وجه بسط و قسم را به کتاب شافعی حقوق المصطفی القاضی عیاض باید جست کتاب حروت آنرا از عربی بفارسی برده و رساله مستقلة موسوم بر محقق قول علی بن سب رسول گردانیده و از شرح او هم الریاض اضاف و فوائد و در حدیث

کتاب الحدود

جمع حد است و حد و اصل معنی منع است و لهذا ابواب احدا گویند از جهت منع کردن او داخل و خارج را مگر باذن در مثل است لایقاس الملوك بالحدودین ای البیومین و سب گفته الحد اصله یا بحجر به بین شین فیمنع احتکامها انتهى یعنی عاجز و حائل میان دو چیز و حد نیز این معنی است از جهت امتناع او از تاثیر و عقوبات معاصی را حدود از آن نامند که این حدود منع میکنند عاصی را از عود بسوی این معاصی و نیز اطلاق حد بر تقدیر آید و این حد و مقدار انداز شارع و خارج شد از آن نفریزد زیرا که مقدار نیست و قصاص نیز که حق آدمی است و گفته میشود حد بر چیزی که میسر سازد شی را از غیر او و منه حد و الدار و الارض هم اطلاق کنند و از این معصیت و منه قوله تعالی تلک حدود الله فلا تقربوا و فی حد که در آن شیء مست درستی نحو قوله تعالی و من تبعه حدود الله فقد ظلم نفسه * * *

باب حد الزانی

باب در بیان حد زنا کننده و عن ای هریره و زید بن خالد الجعفی رضی الله عنهما زید از مشاهیر صحابه است که جمعی در فتح حار کوفه زبان الملک بصره شتاد و پنج سال در سینه مقدار و هشت بر و بعضی گویند در زمان معاویه وفات یافت آن رجلا من الاشرار ابی رسول الله صلی الله علیه و سلم بر ستمیکه مردی از بادیه نشینان آمد آنحضرت را فقال یا رسول الله انشدک بالله پس گفت ای حضرت سوگند میدهم ترا بخدا انشدک بشیخ اولی و زین کان و ضم شین جمعی ای سالک صنف در فتح گفته این لفظ متضمن اذکر است بحدوث با ای اذکر که در انفا الشیدتی ای صوتی الا قضیت لی بکتاب الله که حکم کنی مرا بکتاب خدا استثنای فرغ است یعنی الا انشدک الا القضا بکتاب الله و این معنی بر آن است که اول آیت جم و ذکر آن بوده است بعد از آن بنسخه المائدة

و این قول که تقریب سیاست و محسوب است نه صدجوایش آنکه برین تقدیر قول بوجوبش ضرورتی که هر حدود و محوبات و سیاست اندوزی در ثبوت است
نه در مجرد تفسیر و آنکه در حدیث سهل بن سعد زید ابوداود و کاهن که مدعی باز بکر بن لثم اقرار کرد و نیز با زنی رو بروی آنحضرت و بعد بکسین و دلوها صد تا زیاده و طلب کرد
از وی بینه وقت تکذیب کردن آن را و او نیاورد و زدا و را صد طریقه پشیمان تا زیاده پیش اگر تقریب واجب می بود آنحضرت در آن اختلال نمی فرمود و جواش آنست که قیاس
احتمال آن را در گذشته از مشروطیت تقریب باشد و غایتش احتمال تقدم و تاخر او بر احادیث تقریب است و توجه درین صورت مصیر بسبوی زیاده و غیر منافیه است
و این جمیع صحن از وجوب نیست مگر بر فرض تاخر او و آن معلوم نیست و همین جواب از حدیث اذان است اما حد کم نیز هست باین دفع شد قول طحاوی که باین حد
ناسخ حدیث تقریب است و تعلیل کرده است بآنکه چون از کثیر ساقط شد از حد هم ساقط گردید بنا بر آنکه هر دو معنی آنست که حدیث گفته این متاخر است با حدیث لا تسألوا
الامم فی محرم و چون از زمان منتفی شد از مردان هم منتفی گردید و گفته که این معنی بر آنست که عموم چون مخصوص گردد استدلال بدان ساقط شود و این مذکر ضعیف است
غایت الامر آنکه اگر تاخر حدیث است از احادیث تقریب بیکم مسلم مستفادش همین باشد که تقریب حق اما واجب نیست ازین لازم نمی آید که در حق غیر وی هم ثابت باشد
یا گفته شود که حدیث ثابت مذکور مخصوص عموم احادیث تقریب است مطلقا بنا بر آنکه معنی میشود عام بر خاص علی ما هو الحق خواه مقدم باشد یا متاخر یا معاصر یا بکثر یا بکم
یا اعتبار عدم وجوب و خاص است نه باعتبار عدم ثبوت مطلقا زیرا که مجرد ترک فایده آن نمیکند و ظاهر احادیث تقریب ثبوت او است در ذکر و انشی و باین رفته است
اما مالک از زانی گفته تقریب نیست بر زن بجهت آنکه عورت است و این مروی است از علی و نیز ظاهرش عدم فرق میان مرد و عورت و باین فتنه است ثوری بود او و نظری
و شافعی در قوی و مؤید او است قوله تعالی فلیکونن نصف ما کفی النصف من الذکاب و بعضی بتضعیف در حق است و بعد فتنه اند قیاسا علی الحد و این قیاس صحیح است
و در قوی از شافعی تضعیف نیست میان این مرد و مالک احمد و الحق و شافعی و قوی و حسن باین گفته که نیست تقریب برای رق و استدلال کرده اند بحدیث اذان
اما حد کم جواب از آن گذشت و ظاهر حدیث در آنست که تقریب نفی زانی از محل اوست یک سال و باین فتنه اند مالک و شافعی و غیره و تقریب صادق است بر هر
شرعاً بران اطلاق غربت باشد پس ضرورت اخراج زانی از محلی که بران اسم غربت صادق نباشد و گفته اند اقل آن سافت قصر است و محلی است از علی بن زید بن علی که
تقریب پس بیک است و جواب داده اند از آن بآنکه این مخالف وضع تقریب است و واجب حل احکام شرعیه بر حقیقت آنهاست و لسان شارع و حد دل از آن بجا نیست مگر باین
که عام طبعی نیست و تقریب مذکور در احادیث شرعاً اخراج زانی از موضع اقامت او است بر وجهی که غربت شمرده شود و بر محبوب و وطن اسم غربت صادق نیست چون
معنی نزد صحابه که اعرف بودند بقاصد شرع معروف بوده است چنانکه عمر تقریب کرد از مدینه بسوی شام و عثمان بسوی مصر و ابن عمر کثرت که خود را بسوی خدای افند
آنکس مالی ما آتیه ذابا و مادکن ای انیس بسوی زن آنکس بر و نزد وی انیس بضم هوز و فتح فون بر و خاک بن الاسلامی نام مروی است که رئیس قوم زن بود
و قبل ازین بر و ثقله ابن عبدالبر و ابن السکون در کتاب البصائر گفته اند نام او را که نیست مذکور نیست مگر در همین حدیث و بعضی غلط کرده اند که دی انیس بن مالک است
آنحضرت او را بتضییع خوانده حال آنکه چندین نیست زیرا که انیس انصاری است و انیس سلمی فان اختلاف فاجدها پس اگر اقرار کنند آن زن که زنا کرده است پس
رجم کن او را و اقرار کرد آن زن پس جم کرد انیس او را شیخ در ترجمه گفته ظاهر حدیث چنان می نماید که یک اعتراف کنایت میکند در حدیث چنانکه مذکور شد شافعی است و آنکه چهار نفر
شواکند گویند که مرد اعترافی است که معتبر و معروف است و برین باب تحقیق ثابت شده است با حدیث که لابد است از چهار اقرار و بعضی زیاده کرده و گفته که چهار مجلس است
چنانکه در کتب فقه مذکور است البته گویم دلالت حدیث بر همین است که اعتراف یکبار در زنا کافی است مثل غیر او از سایر احکام و باین فتنه است حسن مالک و داود و قاضی
در آن شرطی بود اختلال در آن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در چند قضایا واقع نمیشد و احدی می که در آن تراخی از اقامت حد بعد اعتراف اول آنده محمول اند البتة
معموف در ثبوت و عدم عقل و صحیح و سکر و نحو آن احادیث اقامت حد بعد یک اعتراف محمول است بر صحت عقل و نحو آن باین حال میشود جمیع میان اول و آنحضرت
ثابت نشده که یک اعتراف در زنا غیر صحیح است و تا چهار بار اقرار کرد مستوجب حد شود و عدم اقامت حد در حدیث ما غیر اقرار اول بقصد تثبیت او بود چنانکه باین

آنست که تعرض نکر جلد ماعز کرد و مجروح نمود و کفرنا بعض برای معاوضه روایت بر تبه خو نیست تا بروی که میان او و میان قصه ماعز فرق زمین آسمان باشد چه رسد
و قهر شده است که مثبت اولی است از نالی لایساده و قاضیه که ترک کرد جلد از راوی چهار تا باشد بنا بر معلوم بودن او اگر کتابی است عالم را نسیرد و نمی هنر و کفر و جلد
راوی این حکم را و قضیه شخصی که آنرا عموم نیست مدعی نسخ حکم ثابت بکتابی است و امیر المؤمنین علی را بینید که بعد از موت می صلی الله علیه و آله و سلم بسیار
جمع کرد میان جلد و جرم گفت که جلد بکرم خدا و جرم بسنت رسول خدا یکم پس این نسخ بروی او دیگر اگر صاحب که بحضور او بود ندیده قسم نمی ماند اگر فرض کنیم که آنحضرت
امر کرد بر ترک جلد ماعز نزد ما محبت هم برسد پس بر فرض تقدم او نسخ و بر فرض التماس تقدم بنا بر جرم خواهد بود و تا و طیش بود چه محله مستعین اگر گردید و بر فرض تا
غایتش آنست که در آن دلیل است بر آنکه جلد حق جرم واجب نیست نه آنکه جائز نیست لیکن دلیل تاخر کما است این نزد گفته معاوضه کرد شافعی بعض ایشان را
و گفت جلد ثابت است بر بکر بکتاب خدا و جرم ثابت است بسنت الله کما قال علی و ثابت شده است جمع میان این هر دو در حدیث عباد و عمل کرده است بدان
و موافق است باقی نیست در قصه ماعز تصریح بسقوط جلد از جرم بنا بر احتمال آنکه ذکر وی بنا بر وضوح و بودن او فعل ترک کرده باشد استی و بنظر این جمیع کتب
شافعی وقت معاوضه در ایجاب عمره که آنحضرت امر کرد سائل از جرم از طرف پدر خودش ذکر کرد عمره را گفت سکوت از عمره دلالت نیکند بر سقوط او و استدلال کرده اند
نیز عدم ذکر جلد در جرم فایده و غیر او گفته اند عدم ذکر دلیل عدم وقوع دلیل عدم وجوب جوابی است دلالت عدم ذکر بر عدم وقوع است چرا بنا بر گفته اند
بنا بر قیام او و کتابی است قاضیه بکرم است نیز عدم ذکر معارض صریح او قاضیه یا ثباتی تواند شد و عدم علم عدم نیست و علم حجه علی من لم یعلم و رسول السلام گفته اند
ماعز فایده و دو بود و در جرم کرده و جلد پس اگر جلد ایشان هم واقع میشد با وجود کثرت ضمار عذاب ایشان از طوائف مؤمنین بعدی بیناید که احدی از حاضران و ایشانند
پس عدم اثبات جلد در روایتی از روایات با تنوع آن اختلاف الفاظ دلیل عدم وقوع جلد است و گمان با این ابد و وقوع قوی میشود و فعل علی علیه السلام ظاهر در آنست
که این جمع از وی بطریق اجتماع بود و لقوله جلد تا بکتاب الله و رحمتها بسته رسول الله و این ظاهر است در عمل با جمعا خود مجمع بین الدلیلین پس قول توقیف بودن او
تمام نیست و اگر چه در قول او نیست رسول اشعار توقیف باشد بعد گفته منفی نیست که دلالت حدیث عباد بر اثبات جلد شیب بترجم او قوی است و ظهور این
که آنحضرت هر دو جمع نکرد و اگر جلد کرد و فایده خاندان و در نسخه الغار بقول قول مجمع میان جلد و جرم خبر کرده بودیم و درینوقت ما را توقف حاصل شده فاما توقف فی حکم
حتی شفع الله و هو خیر الفاتحین استی گویم جواب از عدم ذکر جلد در بعض مواضع عدم ذکر روایات آنرا گذشته و قول علی را حلی بر اجتماع نمودن الباعده جمعه است زیرا که
جمع نکرد میان هر دو آنکه معلوم شد دل او بر عدم نسخ وی و نیافت ناسخ آن از این جهت یکی از ضمار صاحب بروی اشکار نکرد و دیگر که و جمع از وی پرسید همین سنت را
پیش کرد پس راجع است میان هر دو حتی باقی التبع نسخ احدی باقی لم یزلک الله علم باسناد و اه مسلم در منشی گفته رواه الجماعة الا البخاری النسائی و عن
ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو في المسجد آدم مروى من المسلمين ان آنحضرت را حال آنکه
آنحضرت در مسجد بود و رسول بنیل تعرض بنام این هر دو کرده که که شمشخص بود فناداه فقال يا رسول الله اني زنيك ليس آواز داد آنحضرت را و گفت ای حضرت
بدستیکه من ناکرده ام فاعرض عنه پس هر دو را نید از وی ففتحي تلقاء وجهه پس بر آمد آن هر دو بسوی گوشه روی آنحضرت سوئی که روگردانید بود آنحضرت
بان جانب فقال يا رسول الله اني زنيك ليس آواز داد آن هر دو ای رسول خدا من ناکرده ام فاعرض عنه پس وی گردانید آنحضرت از آن جانب نیز
حق تنی ذلک علیه اربع مرات تکرار کرد این ابروی چهار بار و در لفظی بجای ثنی لفظ حق رود علیه آمده فلما شهد علی نفسه اربع شهادات
پس چون گواهی داد آن هر دو بر جان خود چهار بار دعا و رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا بك جئت فخرج انداز آنحضرت فرمود آیا بتو دیوانگی است
که افشای حدیث میکنی و بقل خود باعث میشوی باید تکرار و قال لا گفت آن هر دو نیست من یوانگی قال فهل احسنت فخرم و پس آیا محسن است تو قال نعم
گفت آن هر دو محسن گفت فقال النبي صلى الله عليه وسلم اذهبوا به فادعوه پس گفت آنحضرت برید او را پس هر کس که او را این شهادت بخردم هر یک شنید

جابر بن عبد الله را که میگفت پس گسار کردیم ما و را بهرینه و چون بر سید اورا سنگها بکشت تا آنکه دریا ختم او را در سنگستان پس رحم کردیم تا آنکه مرد و در عاقبتی نو بخاری باز
 جابر این لفظ است پس امر کرد آنحضرت پس رحم کرد و شد بمصلای حمید پس جعفر بن جعفر گدازید او را سنگها بکشت تا این یافته شد و در جرم کرده شد تا آنکه بمرد پس گفت آنحضرت
 مرد و این یکی یعنی شکار و بروی و در جرم کرد و نماز گذارد بروی و در روایتی آمده و بار دو نموده الی و فی لفظ ترکتموه و احدی یوب فیما یوب الله علیه شافعی اما از اینجا اخذ کرده اند بحیث جمع
 مقر از اقرار و چون بگریزد ترک کرده شود شاید که رجوع کند و در قولی صلی الله علیه و آله و سلم لعل یوب شکال است زیرا که وی نیامده بود مگر را تب طالب تطهیر از ذنوب او
 آورده که فرمود آنحضرت و قد صدق ما عذرتی نفس محمد بنید ان الله ان لعنی انهار البیعة منفس فیهما جواب داده اند که شاید مراد آنست که وی رجوع کند از اقرار خود و تو بپند
 میان خود و میان خدا و بختش از او تعالی یا مراد آنست که تو بکنی از انکار باری نفس خود را و لفظ فارصوه دلالت دارد بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنفس پس خود
 حاضر جرم نشده و واجب نیست که او را مامور بکند بر ثبات الحد و باین گفته است شافعی و او را بی حل بر مذنب است برین محمول است روایتی بیهی بقرطبی رضی الله عنه که
 گفت ایما امرأة بنی علیها ولدنا او کان اعتراف خالانا م اول من یرحم فان ثبت بالبیعة فالشهو اول من یرحم و نیز در بخاری دلیل است بر آنکه مرحوم را نمی بینند
 و گویند و الا فرار من نبی بود و در مذنب بخت غیبه زن اگر باید کرد و آن حسن است نزد دیگران مکنه شود برای مرحوم ماسینه مرد باشد یا زن در ذیل گفته روایات
 و ضرر برای مرحوم مختلف است در حدیث ابو سعید آمده لم یخفر و اما عذره و حدیث عبد الله بن بریده آمده انهم خفوا و الی صدره و اوها مسلم و احمد و جمع کرده اند
 میان هر دو روایت باین طریق که منعی حضور نیست که جرم بن فدران نتواند و مثبت عکس است با آنکه اول مرتبه جرم کرد و چون فرار کرد و او را یافتند گویا کرده
 در ان استاد خود نماید آنکه خفوا و اول مرتبه بود اما چون باز نسس حمان از حضور بدرشته بکشت در پی یورفتند و بر فرض عدم امکان جمع تقدیم روایت ثبات بر کشتی
 و اگر فرض کنیم که این غیر مرجح است اما ظاهر در روایت و رجوع بسوی غیر و مثل حدیث خالد بن خلجی متوجه باشد زیرا که در ان تصریح است بخفوا و بن شمیمه مرحوم و همچنین
 حدیث و در ضرر برای خادمیه و رفته است ابو حنیفه و شافعی بعد از ضرر برای مرد و در قولی از شافعی الا باس به است در وجهی از شافعیه اعم غیر است عمروی از ابو یوسف
 و ابو ثور حضرت برای مرد و زن هر دو و مشهور از اینها ثانی عدم حضرت مطلقا و ظاهر مشروعیت حضرت لما قد سئلوا عن متقی برای آن تبیین کرده و گفته باب طهارتی
 لرحم و در ان حدیث ابو سعید و عبد الله بن بریده و غیره بطول آمده متفق علیه حدیث شتمل است بر مسائل اول آنکه این شخص چهار بار اقرار کرد و چهار بار
 در اکثر احوال اقرار بر چهار بار اختلاف است ابو حنیفه و اصحاب و ابان الی السلی و احمد و حنفی و حسن بر پنج بار آن گفته اند که مشروط است در ان اقرار چهار بار و اگر نه شخص
 ازین ثابت نشود و مذنب با بوی و عمر و حسن بصری و مالک و حماد و ابو ثور و بنی و شافعی آنست که وقوع اقرار مره و احوذ کافی است عمروی است از او و در جواب آمده
 ازین حدیث و امثال او بطرأ بولیات در عدد اقرارات درین حدیث جابر بن عمرو نزد مسلم اربع مرات آمده و در طریق دیگر نزد مسلم مرتین او ثلاث واقع شد
 و در حدیثی ابو سعید نزد وی ثلاث مرات آمده و دلیل ایشان حدیث انیس است که حضرت او را گفت فان اعترفت فارجهما و ذکر نکرد اقرار را پس اگر مشروط معتبری
 ذکر میفرمود زیرا که در بیان تعلیم است تاخیر از وقت حاجت نارد و او اصل عدم اشتراط است در سال اقرار پیش قتل و سق و در حدیث عباده است نزد مسلم و ترمذی
 و ابو داود و نسائی و ابن ماجه که رحم کرد آنحضرت زنی را از جبهه اقرار کرده بود مگر یکبار و همچنین در حدیث بریده جرم قبل تر بیع اقرار کرده و همچنین ثابت شده و حدیث
 خالد بن خلجی عن امیه بر اقرار او احد اخرجه لیل و الی النسائی و در حدیث جابر است نزد ابو داود و جرم بر اعتراف مره و احوذ و از انجمله حدیث یهودین است که اگر اقرار
 در ان مقید نشده پس اگر تر بیع اقرار شرطی بود و مثل این افعات که سفک ما و هکذا محارم بران متروک میشود مگر ترک نمیفرمود و تخفیه و غیره جواب داده اند ازین حدیث
 با آنکه این احادیث مطلق اما صاحبی که در ان وقوع اربع مرات آمده تمیز نمایند و این را ذکر کرده اند با آنکه اطلاق و تعلیه از عوارض الفاظ است و جمیع احادیث که
 در ان ذکر تر بیع اقرار است افعال اند و نیست غایب از او غایت انچه در ان است آنکه تاخیر اقامت حد و بعد وقوع اقرار یکبار تا تمام اربع هائز است بعد از اینها تا
 ظاهر سیاق است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ازین احوط است تا بعد از تثبیت کرده چنانکه قول ابی حنیفه چون شریعت است بعد از احوال از قوم او کرده و مکرر

از اهل خود و اگر چه انقضای کرده است و الا از بیت المال بعضی گفته اند و بیت بر خا قله امام است قیاسا بر حیثیت خطا و لا بد است در اقرار از لفظ صریح که در هر واقعیه حال
دیگر ندارد و عمری است از جماعه از صحابه بتقصیر می خیزد تا آنکه مالک از بی باله در او رویت کرده و از حلی در قصه شمراده آمده که گفت اورا استکوتی قالت لا فرموده فصلی بعد از آنکه
فی خفا که در بیت و در قول می علی علیه السلام شریعت خمر دلیل است بر آنکه اقرار سکر آن صحیح نیست و در آن خلاف است و عن ابن عباس رضی الله عنه
قال لما آتانی ما عرابیما العالی الغنی صلی الله علیه وسلم قال له گفت ابن عباس چون آمد ما عرابی سلمی بعین محمد و از ابن مالک سبوی آنحضرت
و گفت که من نگذاختم بود و ارا العتاک قبلت شاید که تو بوس کرده او غمزت باز کرده او را بدست یا اشارت کرده بچشم و او را و نظرت یا نگاه کرده
انچه از مقدمت و بعد از آن است و تو از آنرا خیال کرده و زنا نام می نمی و در روایتی آمده بل ضابطه ما قال نعم قال فهل یا شریما قال نعم قال بل جاسما ما قال نعم
قال یا رسول الله گفت کرده ام این چیز را ای رسول خدا فرمود آیا جماع کرده او را گفت آری پس امر کرد زنا بدین اقرار بر جرم وی رواه البخاری و الحاکم مرعی و غیر
عن ابن عباس فقط احوال این است قال افنتها لا یکنی قال نعم فندفک امر و جرمه در تکمیل گفته لا یکنی بفتح اول و سکون کاف از کنایه یعنی این نظر اصرار می دارد که کرده و کاف
لفظ دیگر مثل جماع و غیره مکرده مراد استقامت است که آیا لفظ زنا بر چیزی از اینها مجازا اطلاق کرده است کما جاء العین ترفی و زنا یا النظر و حدیث دلیل است بر ثبوت تعیین
مستطعد و بر آنکه لا بد است از تعیین بودن اقرار و شهادت تصریح را در زنا بلفظ صریح غیر محتمل معنی دیگر منفع بلایح فرج و فرج و عن عمر بن الخطاب رضی الله
عنه انه خطب روایت است از عمر که وی خطبه خواند و قتی که قدم آورد و بعد از آنکه بعد از آن فرج فقال ان الله بعث محمدا بالحق پس گفت بدستیکه خدای تعالی
فرستاد محمد را بر راستی و انزل علیه الكتاب و فرود آورد بروی کتاب فکان فی کتاب الله حلیه پس بود و چیزی که فرود آورد خدای تعالی بر آنحضرت آیه
الجم بعد از آن سنخ گشت تلاوت و و باقی ماند حکم او و قرآن آنها داد عیناها و عقلاها خواندیم و آنرا و یاد کردیم و فهمیدیم و فهم رسول الله صلی الله علیه وسلم
و در جمعا بعد از آن جمعه را آنحضرت و جرم کردیم مابعد وی فاحشی ان طال بالناس زمان ان يقول قائل ما بعد الهم فی کتاب الله پس می فرستاد
در از شود و هر روز زمانه این که بگوید گوینده که نبی یا جمیع ما جرم را در کتاب خدا چنانکه خارج و معتزله گفته اند و این یکی از آثار کرامت می رضی الله عنه است و عبد الرزاق و طبرانی
از حدیث ابن عباس آوردند که گفت عمر سحری اقوام یکدیگر و ان بالرحم فی روایة للنسائی و ان ناسا یقولون ما بال الرحمة فاما فی کتاب الله تعالی البعد و نزل گفته این که
از ان موطن است که در ان حدیث عمر موافق صواب افتاده و وصف کرده است آنحضرت را ارتفاع طبقة او و این شان کما قال ان یکن فی هذه الامة محدثون فمنهم عمر
فیصلوا بترك فوضیة انزلها الله پس گمراه شوند بگذشتن ترک ادا ن فریضه که فرود آورده است آنرا خدای تعالی و ان الهم حق فی کتاب الله علی من
نفی اذا احسن و بدستیکه رجیم ثابت است در کتاب خدا بر سیکه زنا کرد چون محض شد من الرجال والنساء از مردان و زنان اذا قامت البینه و قتیکه
قائم شوند گواهان نبی چار شاهد کور یا لجماع او کان الحبل یا باشد حبل یقینین یا شکم او الاعتراف یا باشد اقرار زاده کرد اسمعیلی و قد قرانا ما الشیخ و شیخ
او از اینها فارجه و البتة و در روایتی از نسائی آمده که این آیت در سوره احزاب بود و همچنین این زیادت را درین حدیث موطا از ابن مسیب آورده و در روایتی زیاده کرده
نکالا من بعد و اندر غیر حکیم و در روایتی است لولا ان يقول الناس اذ عمر فی کتاب الله لکنتم ابیدی و این قسمی از اقسام سنخ است که تلاوت رفته و حکم او مانده
متفق علیه در متقی گفته رواه البخاری و حدیث لیل است بر آنکه زن باردار اگر خالی یافته شود از زوج یا سید و زکر و شیر اثبات شود و حبل این
مذهب عمر است و این نقش است مالک صحاب و گویند چون حامل شد زن معلوم نشد زوج او و نشناختیم اگر او لازم شد او را اگر آنکه غریبه باشد دعوی کند که
او را شوهر یا سید است و جمیع و شافعی و ابو حنیفه گویند ثابت نشود و حدیث حبل مکرر بهینه یا اعتراف زیرا که حدود حاکم میشود و شبهات و دلیل او این است که
عمر این را بر سر منبر گفت و بروی انکار نکرد پس این نازل منزله اجماع است و در سبیل گفته مخفی نیست که دلیل همان اجماع است نه انچه نازل منزله است و نزل گفته
ماصل آنست که حدیث حبل قول عمر است بشل بان کثر عظیم الشان بعضی بهلک انفس انسان ثابت توان کرد و گفتن او در مجمع و عدم انکار بر این متکلم اجماع نیست زیرا که

صد شایع غر دست پس بر نید اورا باین شایع یکبار زدن که در حکم صد تازیانه زدن میشود و حکال بر وزن قرطاس شایع بزرگ که بروی شانه های غر و شپشند که یکی مانا شایع است که شش خای مجید و آرد عکول و عکول به هم خورند و صد و ایتی اشکال و در دیگر انگول آمد و این دلفت است و در حکال فغعلو
پس کرد و همچنین از اینجا معلوم میشود که امام را باید که نگاهبانی کند بمبلور و در محافظت نماید بر حیاتی و غیره و بروی دلیل است بر عدم تأخیر حد از بیماری و تا توان آب و
و ملک گفته تأخیر کرده شوند تا به شدن گویند تا توانی و بیماری این مرد شاید از امراض مزمنه بود که حکم عادت اسید به بود در آن نبود و از تأخیر حاکم و اما مستند
قیاس بر حکم توان یافت و در سبل گفته حدیث دلیل است بر آنکه هر که ضعیف باشد از مرض و مانند آن و طاقت قیامت حد بروی بسیاط داشته باشد بروی
اقامت بجزی کنند که احتمال آن مجموعاً و دفعه واحد میدارد و غیر تکرار ضرب مثل عکول و نخوان باین فته اندجا بهیر و گفته اندلا بدست که محدود و مباح شریع شایع
تا مقصود از حد و قیاس یا بدو بعضی گفته اند کافی است اگر چه بسیار نکرده و هو الحق زیرا که حق تعالی عتاکیل مصفوف نیا فریده که یکی در جنب گیری بر این شریع تمام
مانه باشد و با عدم انتشار بسیار شد هر فرد از وی ممنوع است پس اگر مریض چنان است که اسید زوال مرض اوست یا خوف شدت حر و بردست در اجرای حد تأخیر
از زوال آن انتی این تقریر بهتر از تقریر اول است در تخیل گفته اند العمل من یحیل الجائزۃ شرعاً و قد جوزا منه مثله فی قوله و قد یبید که غنثا الا یتنتی رواه احمد
والنسائی و ابن ماجه و الشافعی و البیهقی و اسناد حسن و در حدیث زید بن اسلم است که اعتراف کرد مروی بر جان خود جز ناد و عهد رسول خدا صلی
علیه و سلم پس طلبید از حضرت سوط را و آورده شد سوط مکسور فرمود و فوق این بیاید پس آورده شد سبط جدید که بریده نشده بود و در آن فرمود میان این دو
پس آورده شد سوطی که نرم شده بود و با احتمال اکثراً به آورده پس امر کرد بدان زده شد بآن و او مالک فی الموطا و از اینجا صفت سوط جلد معلوم میشود که متبسط باشد
میان جدید و عتیق همچنین جلد اگر کوچک باشد می باید که چوبی متوسط میان کبر و صغیر بود و نه از خشب که استخوان بشکند و گوشت پاره کند نه از اعدا و رقیقه که در التام از
در جوخه گفته عرضش یک اصبع و طولش یک ذراع باشد انتی که ذانی نیل الاوطار لکن اختلف فی وصله و ارساله رواه الدارقطنی عن حدیث فلیح
بن ابی حازم عن سهل بن سعد و قال هم فیہ فلیح و الصواب عن ابی حازم عن ابی امامه بن سهل مر واه الطبرانی من حدیث ابی امامه بن سهل عن ابی سعید الخدری
و رواه ابو داود من حدیث الزهیری عن ابی امامه عن یحیی بن جابر عن ابی امامه بن سهل بن جعفر عن ابی امامه بن جعفر عن ابی امامه بن جعفر عن ابی امامه بن جعفر
مرسل و اخر به احمد و ابن ماجه من حدیث ابی امامه عن سعید بن سعد بن عباد موصولاً مصنف در تلخیص گفته اگر این همه طرق محفوظ اند بختی که ابو امامه آخر از
جماعتی از صحابه تحمل کرده باشد و سبل گفته و قد اسلفنا لک غیر مره ان هذا الیس لعلته فادخل روايته موصولة زیادة من ثمة مقبولة و عن ابرجاس
رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من وجد غنق یعمل عمل قوم لوط کسبک بیا سید او را که میکند کار قوم لوط علیه السلام که شریعت
بحران عرض نان و اورا بهین نسبت لواطت میگویند و از وی لاطیل و اشتقاق کرده اما فقیراً از این نسبت و اشتقاق دل و طلق است زیرا که نسبت بهین
فعل شنیع از اسم غیر خبر ابنایت نادر است فاقتلوا الفاعل المفعول به پس بکشید کننده این کار را و آنکه کرده شده است بوی این کار زیرا که
وی از کتاب کبیره عظیم کرده و متحق هذا بخلیم شده و در حکم افعال است اول آنکه جد لواط قتل است خواه فاعل مفعول محصن باشند یا نه و دلیل این قول
حدیث باب است و دلیل گفته و نه مجموعاً و بعضی لاحتیاج به و باین فته است شافعی و جمعی از سلف مثل ابو بکر و علی و غیره بطریقه نقد و قتل آنست که میگویند
کرده شده و انکار نکرد بر آن کسی پس گویا اجماع گشت و سبل گفته و تعجب فی المنار من قلته الذاهب الیه مع جنوح و دلیل فضا و بلوغه الی حدیث به سند انتی خود است
قتل اختلاف است علی علیه السلام گفته سبب قتل کنند پسر آتش بسوزند زیرا که معصیت عظیم است و باین فته است ابو بکر و صاحب شفاء الاولم اجماع صحابه
قتل قتل کرده و دوم آنکه جد لواط سوختن آتش است بهیروایت کرده که جمیع شدای اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر تخریق فاعل مفعول به و درین روایت
قصه است و در سندش ارسال منذری گفته سوخت لوطیه را بنابر ابو بکر و علی و عبدالله بن الزبیر و هشام بن عبدالملک سوم آنکه از اعلائی بنا که در قریه باشد

مترکون بر زنا نزن و سنگ باران سازند و راه البیہقی عن علی ابن عباس چهارم آنکه دیوار را بر روی سینه کنند و باین بنفشه است عمرو عثمان بن حنیس آنکه حد واحد زانی است بکر اجلد و تغریب کنند و محسن بن ارجم نمایند باین بنفشه است سعید بن مسیب و عطاب بن ابی بلح و حسن قتاده و نخعی و ثوری و اوزاعی و شافعی در کتب و احتجاج کرده اند بآنکه تلوا نوعی از انواع زناست زیرا که الملاح فرج در فرج است پس الماوط و موطا داخل باشند زیر عموم اوله و در زانی محسن بن بکر بن یزید است حدیث اذا اتی الرجل الرجل فها زانیان ف اذا اتت المرأة المرأة فها زانیان و راه البیہقی من حدیث ابی موسی و در سندش محمد بن عبد الرحمن است ابو حاتم و راه تکذیب کرده و بیہقی گفته لا اعرف و الیہ شکر بنہذا الاسناد انتہی و راه ابو الفتح المازنی فی الضعفاء و الطبرانی فی الکبیر مرجع آخر عن ابی موسی و فیہ بشر بن فضال الجلی و ہو مجہول قد اخرج ابو داود و الطیالسی فی مسندہ حنہ و بیہقی از علی علیہ السلام آورده کہ وی رجم کرد لوطی را و گفت شافعی باین اخذ بنیم در رجم لوطی محسن باشد یا غیر او در نیل گفته بر فرض عدم شمول اوله مذکورہ این بہر دو را لاحق باشند این بہر دو زانی بقیاس جواب آنست کہ اوله وار و قتل قابل و مقول بہ مطلقا مخصوص عموم اوله زناست کہ فارق است میان بکر و ثیب بر فرض شمول لوطی و مطلق قیاس است بر فرض عدم شمول زیرا کہ قیاس درین حال فاسد الاعتبار میگردد و چنانکہ در اصول مقرر شدہ و در سبل گفته اعتدال کردہ اند قائلین حد لوطی بحد زانی از حدیث باب آنکہ در وی مقال است پس متضمن اباحت و دم مسلم نشود ولیکن مخفی نیست کہ این اوصاف کہ آنرا علت الحاق لواط بزرنا گردانیدہ اند و سبلی جلیت و نیست انتہی ششم تفسیر کردہ شود لوطی فقط و این بہر ہبل و حنیفہ است و قولی است شافعی را در نیل گفته نیست مخفی آنچہ درین باب است از مخالفت اوله مذکورہ در خصوص لوطی و اوله وارہ در زانی علی عموم و استلال باین حدیث کہ اگر خطاکم و عفو بہرست از آنکہ خطاکم و عقوبت مردود است بآنکہ این دو صورت التباس است در آن خود بہر نزاع نیست بعدہ گفته و اما احتی مرکب ہذہ البحریتہ و مقارن ہذہ الرزیلۃ الذمیتہ بان یواجب عقوبۃ البصیر بہا عبۃ للعبر بن یعذب تغذیا بکیسر شہوۃ الفسقة المتعمدین فحقق بمن اتی بفاشۃ قوم سابقہم بہا من احسن الحالمین ان یصل من العقوبۃ بما یکون فی الشیء قوا الشانۃ مشابہا لعقوبتہم و قد ضعف الحد تعالی بہم و استاصل بذلک العذاب بکر ہم و ثیب ہم انتہی و قد اخرج البیہقی عن علی انه قال ہذا ذنب لم یقص بہ انتہ من الامم الا امۃ واحدة ضیع اللہ بہا ما قد علمتہم و من وجد نوحا وقع علی ہجیمۃ فاقتلوا و کسیکہ بیاید شہاد او را کہ افتاد بر ہمیمہ و جماع کرد او را پس بکشید او را باین بنفشہ است شافعی در قول اخیر و گفته ان صح الحدیث قلت بہ و در قولی گفته واجب زنا قیاسا علی الزانی بہقی از جابر بن یزید آورده کہ ہر کہ بیاید بہیمہ افتادم کردہ شود بروی حدود او حسن بن علی روایت نموده کہ رجم کردہ شود و حسن بصری گفته و بنی نہ لک زانی و حاکم گفته اری ان یجوز لا یبلغ باحد و بہر حال بر تحریم اتیان بہیمہ اجماع است امام احمد و غیرہ گفته اند کہ در وی تفسیر است فقط زیرا کہ در حدیث باب کلام کرده اند و باین بنفشہ است ابو حنیفہ و مالک و شافعی در قولی و گفته کہ این زنا نیست و رد کرده اند بآنکہ این فرج محرم است شرعا و شستن است طبعاً پس واجب ان حد باشد مثل قبل و اہلوا البہیمۃ و بکشید آن بہیمہ را کہ با وی این فعل شنیع کردہ شد و حکمت در قتل وی آنست تا متولد نشود از وی حیوانی بیہوش انسان یا انسانی بیہوش حیوان و لاحق شود عار و بے صاحبی و در نگاہداشتن وی و بجزو خاک گرفتنہ بنج البہیمۃ و لو کانت غیر ما کولہ لکما اتی بولد مشہوہ کما روی ان را علی اتی بہیمۃ فانت بولد مشہوہ و حدیث ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن نبح الحيوان الا لاکلہ عموم مخصوص باین حدیث است و رفته است بدلول حدیث علی و شافعی در قولی ابن عباس گفتند حال بہیمہ گفت نشنید ما از آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم درین باب چیزی لیکن گمان می برم کہ آن حضرت مکروه بنداشت اینکہ خوردہ شود گوشت آن یا نفع گرفته شود بدان حال آنکہ مکروه شدہ است بوی این کار زشت و راه ابو داود و النسائی و نزد ابو حنیفہ و یوسف خوردن گوشت او مکروه و تفسیر است این مابہرست و آنکہ قتل او واجب نیست و لہذا در ہا گفته کہ آنچہ مروی است از ذبح و سوختن برای آنست تا حدیث کردہ شود بدان نیست امری واجب دعاء احمد و اکا دعبۃ یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجہ و رجالہ موثقون اکا ان فیہ اختلافاً فاذیرا کہ اصحاب بن آنرا از حدیث عمرو بن ابی عمرو از حکمران ابن عباس بلفظ اول روایت کردہ اند و ترمذی گفته لا خرفہ الا من حدیثہ و این روایت نزد بیہقی باین لفظ است ملعون من وقع علی ہجیمۃ و قال اقتلہ و اقلکوا و لا یقال بہا

ماتع و هم و هیت ماتع از ان فاخته بنت عمرو بن عامر بود پس منع کرد او را آنحضرت از در آمدن بر زن نام خود و او را منکر میفرمود و در حدیثی که روایت کرده
 و برود و نخی کو بای هر دو صاحب و در آنکه هم و هیت بود و هیت یکسر است و گفته اند صواب آن بخوبی می باشد است قال ابن مسعود قال ان با هر دو صاحب
 و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ادفعوا الحد و ما وجدتموها مدفعها و كنيد صرا نايابا في ما جازا
 آن جایی که در حد و در نجا دلیل است بر در حد و شبهه بهی و عبد الرزاق از عمر رضی الله عنه روایت کرده اند که وی حد و داشت مردی را که زنا کرده بود و در شام
 و دعوی کرد که وی حامل بود و تخم زنا و همچنین مردی است از وی و از عثمان که حد و داشتند ایشان چهار نفر را که زنا کرده بود و این معجز بود و دعوی و در حد و در حد
 اخوجه ابن ماجه و سنده ضعیف زیرا که از طریق ابراهیم بن الفضل است و ضعیف است و اخوجه الترمذی و الحاکم و البیہقی من حدیث
 عائشة بلغظا در حد و عن المسلمین ما استطاعت و رفع کنید حد و در از مسلمانان تا توانید خطاب است مگر غیر این را یعنی باید که موجبات آنرا
 بهوشید و مرا فعه بجا کم کنید اما ای و حکام را جاز نیست محو و دفع بعد مرا فعه بسوی ایشان و در آنرا این و این چنین آمده پس اگر باشد مسلمان اجامی هر دو
 پس خالی کنی راه و او را پس بدستیک اگر اما خطا کند در نحو بهتر است از اینکه خطا کند در عقوبت و بعضی اینرا عمل کرده اند بر دفع و در امام حد و در القول خود و یو آن
 یا شرب خورده یا قتل کرده یا غرق کرده چنانکه گذشت و برین تقدیر خطاب باید است و هو ضعیف ایضا زیرا که در سندش نیز بدین یاد و شقی است و او ضعیف است
 بخاری در حد و گفته منکر الحدیث و نسائی گفته منکر حد و روایت کرد آنرا و کعب بطریق و تف و هو اصح و گفت ترمذی مردی است از غیر واحد از صحابه که آنکه چنین
 گفته اند و بهی در حد و روایت کعب اقرب است بسوی ما و ب قال واه رشید بن عقیل عن الزهری رشید بن نیز ضعیف است و در حد و البیہقی عن علی بن حصی الله
 عنه من قوله بلغظا در حد و بالشبهات و در کنید حد و در شبهه که واقع شود و شواهد آن در نجا دلیل است بر در حد و شبهه جاز و الوقوع مثل دعوی اگر
 یا آنکه گوید در خواب بودم که مردی مرا بیدار و این حرکت کرد که در نجا سخن او قبول کند و حد و را از وی دور نمایند و تکلیف بیند بر عزم خود نهند و در سند این اثر
 محتاجین نافع است و می منکر الحدیث است قاله البخاری بهی گفته اصح درین باب حدیث سفیان ثوری است از عاصم از ابی وائل از عبد الله بن مسعود قال
 ادروا الحد و بالشبهات و فعلوا القتل عن المسلمین ما استطاعت و مردی است از عقب بن عامر و معاذ نیز موقوف و مردی منقطعا و موقوف علی عمر مصنف در حد و گفته
 روایت کرده است آنرا ابو محمد بن حزم در کتاب المایصال از حدیث عمر موقوف علییه با سنا و صحیح و در این ابی شیبته از طریق ابراهیم نخعی از عمر بن ابی لطفه است لان
 اخطی فی الحد و بالشبهات احبالی من ان اقیما بالشبهات و در سند ابی ضیفه الحارثی است از طریق مقسم از ابن عباس مرفوعا بلغظا ادروا الحد و بالشبهات
 و نیکو الا و اگر گفته و مافی الباب ان کان فی المقال المعروف فحد شد مخرج حد و ما ذکرناه فی صلح بعد ذلک للاحتجاج بعلی مشروعیة و در الحد و بالشبهات الحاکم
 لا سطلق الشبهة انتهى و عن ابن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اجتنبوا هذا القاذورات فرمود بر پرهیز
 این نجاستها را التي هي الله عنها آنکه نمی کرده است خدا از ان نجاستها فمن المرفلایس التریس التریس الله پس یکد فرود آید بگناه پس باید که بپوشد
 او را بپوشیدن خدا و لیتب الی الله و باید که تو بکنند بسوی خدا و در حدیث علی است که یکد برسد و بکن گناهی را پس بپوشد خدای تعالی آن گناه را بر وی و عفو کند
 و در گذر از ان پس از رگتر است ازین که باز گردد و در عذاب کردن بخیزی که در گذشت از ان از حد و الترمذی ابن ماجه و استقر به الترمذی گفته اند این بر تقدیر است
 که سر بخت عفو باشد و الا از سر عفو لازم نمی آید شاید که برای بعضی از آنها باشد اگر چه امید واری است که چون امور پشید و روانا ساخت خود و نیز و انرا
 شعر ناقب اگر چه بگوشتیم از گناه و خواهد گذشت رحمت او از گناه و ما و تواند که این کلام کنایه از توبه باشد که عفو لازم توبه است با بگویم گناهی که کرده و خدا
 او را سر فرموده باید که از گناه توبه کند و افشای آن نماید فانه من یبک لنا صفحته ثم علی کتاب الله عز وجل پس بدستیکشان این است که یکد
 ظاهر شد ما را گناه وی بر با سیکیم بر وی کتاب خدای غالب بزرگ چنانکه در حدیث عمرو بن شیب عن ابیه عن جده است که فرمود آنحضرت عفو کنید حد و را از این شما

پس خبری که رسید مرا از حد و نابت شد پس تحقیق واجب شد اقامت حد بر او و راه الحاکم و قال علی بن شریط ما و هو فی الموطا من مر اسبیل بنید بن اسلم
و این حدیث در موطا است از مرسل بنید بن اسلم و روایه الشافعی عن مالک قال یقطع ابن عبد البر گفته لا اعلم هذا الحدیث اسند بوجه من الوجه مراد بدان حدیث مالک است
و اما حدیث مالک پس آن سند سلیم الحرمی در سنایه گفته انه صحیح متفق علی صحته و تعقب کرد او را ابن الصلاح و گفت نه اما تعجب العارف منه بالحدیث لا شبهه له کثیره
او قه فیها اطراحه صناعة الحدیث التي یفتقر اليها کل فقیه و عالم انتهى مصنف در تلخیص گفته رویناه فی جزه هلال الحفار عن یحیی بن سعید الاقصا
به الی قوله یستراسد و صححه ابن سکنج ذکره الدارقطنی فی اصل و قال بروی عن عبد الله بن دینار سند او مرسل و المرسل اشبه به به

باب حد القذف

و شنام داد و بغاضه نسبت کردن کسی را و در شرع رمی بوطی موجب حد بر مقذوف عن عایشه رضی الله عنها قالت لما نزل عذ حیه
گفت عایشه چون فرو آمد قرآن کریم بخدود داشتن ترک ملامت کردن من آن در قصه افک بود که مشهور است در کتاب التطهیر و تزکیه عایشه زاین کبر
قام النبی صلی الله علیه و سلم علی المنبر استاد آنحضرت بر منبر و خطبه خواند فذکرت ذلک و تلا القرآن پس کر کرد آنرا و تلاوت کرد قرآن یعنی آیات
که در تطهیر من بود و آن بر عیده آیت است علی حد الروایات فی العدم من قوله ان الذین جاءوا بالافک لالی آخر ثمان عشو آیه که روایه ابن ابی حاتم و الحاکم فی الملیل
من مرسل سعید بن المسیب فی البخاری العشر الایات الی قوله و الله لیکرم و انکم لا تعلمون فیها باعتبار العدد و آیات آخری فلم یکنزل امر بجلین امر آقا
پس چون فرو آمد از منبر امر کرد برای دوم و اصحابه که درین در طه افتاده بودند و آن حسان بن ثابت و مسطح اندوزن که حننه بنت جحش خواهرام المؤمنین زینب
بنت جحش است که حد قذف زده شوند قضی بوالحد پس ده شدند این هر سه حدی که واجب شد بر ایشان اخوجه احمد و اکال بعه یعنی ابو داود و ترمذی
و نسائی و ابن ماجه و اشار الیه البخاری و اشاره کرد بسوی آن بخاری در حدیث ثبوت حد قذف است و آن هشتاد و ناز یانه باشد لقوله تعالی الذین یرکون الحنث
و لم یأتوا بکفر بعد من انهم شهدوا و لم یأتوا بکفر بعد من انهم شهدوا و لم یأتوا بکفر بعد من انهم شهدوا و لم یأتوا بکفر بعد من انهم شهدوا و لم یأتوا بکفر بعد من انهم شهدوا
در قذف زنان مشهوره بصفت زنا انتی و نیز مفهوم میشود که هر کس غیر محض اذوف بزنا کند یا محض اذوف بغیره زنا کند بروی حد نیست بغیر حد
در آن است که ثابت نشد قذف عایشه مگر از همین سه کس حال آنکه بثبوت رسیده مراد بان الذی قوی کبره عبد الله بن ابی بن سلول است لیکن جمله کردن آنحضرت
مر او را ثابت نشده چنانکه ابن القیم آنرا ذکر کرده و در ترک حدی عذر ما شمرده اما حاکم در اخیل روایت نموده که آنحضرت او را هم بخلاف قذف زد و آنکه با و روی گفته
که آنحضرت هیچ کس را از قذف عایشه حذر و زیرا که ثابت نمیشود حد مگر بمینه یا اقرار پس کرده اند این با آنکه ثابت شده است بوجه حد بنص قرآن حد قذف
بعد ثبوت قذف و به ثابت گشته و در اثباتش احتیاج بدینه نیست که فی البداهه التام لیکن مخفی نیست که حاجت بمینه در اثباتش هست اگر قذف کرده بخار یا پس قذف و
اقامت بمینه بر آنکه وی او را قذف نموده میرسد و غایتش آنکه قذف دعوی بر قافض است و ثبوتش اقرار قافض یا بمینه بروی در کار باشد و چون چهار گواه بگذراند از حد قذف
نجات یابد یا حد زده شود و در سبل گفته شک نیست که قرآن کریم تعیین امدی از قذف عایشه نکرده پس گویم او را و خبری است که تفسیر آیات ثابت شده زیر کلام الذی قوی کبر عبد
بن ابی بن سلول است مسطح از قذف بود و هو المراد بنزول قوله تعالی و انکم لا تعلمون فیها باعتبار العدد و آیات آخری فلم یکنزل امر بجلین امر آقا
قال اول لمان کان فی الاسلام گفته انش غشت احانی که بود در اسلام این است که آن شریک یفتق شین کسر ابن صحابه یفتق سید سکون حامی مقلین موده
صحابی حلیف انصار است و صحابه را و است مشهور شده بوی قذفه و شنام و او را و الوصیت کرد او را بر زنا هلال بن امیه صحابی انصاری است یکی بازان بن
که خلف کرد و ناز غره تبوک و تو بر کردی سجان بر ایشان با امر آیه بزن خود یعنی گفت که شریک بازان می زنا کرده است و آیات در سبب نزول همان مختلف آمده و زن
روایت نزول او در قصه هلال است در روایت دیگر در قصه عویم حلفانی و شک نیست که اول همان همان هلال است که برای حکم آیات همان نازل شد و پس جمع میان هر دو

که نیست حد بر قاذف اوزیر که وی محکوم است قبل موت سید خود و مالک و ظاهر سرقه گفته اند که حد واجب است و مع ذلک عن ابن عمر رضی الله عنهما

باب حد السرقة

بکسر او فتح آن در لغت گرفتن چیزی از غیر پنهانی مال باشد یا نه و از نهی است استراق سمع و در شرح عبارت ستان گرفتن مال محرم ملک خفیه عن عایشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقطع يد السارق الا فی ربع دینار فصاعداً گفت عایشة فرمود آنحضرت برید بشود دست دزد که در ربع دینار پس یاده ازان نصب لفظ صاعداً بر حال است و استعمالی بها و ثم است و باو نمی آید و گفته اند معنی او آنست که ولو زاد و ازان کم من الا صاعداً پس این حال محکوم است و ایجاب حد سرقت است بقرآن کریم و السارق منکر و لا تقطعوا ایدیهم الا بالاثبات و لیکن بان که اگر نصب بر سرقت نیست باینجا علم را در آن ختمان شده که یا انصاب بشرط است یا نه بهر باشد بطرفه اندلیل اصادیث باب حسن ظاهر و خوارج بعد از اشتراط گرفته و گفته بریده شود و در اولی کثیر بنا بر اطلاق آیت محمد بن ابی هریره که نزد بخاری است که گفت کرد آنحضرت سارق را که می دزد و بیضه پس بریده میشود دست او می دزد و در سن پس قطع کرده میشود و بدو و جواب داده اند که آیت مطلق است و حدیث مسروق قدما و حدیث بیان او است ثم مراد حدیث بیضه نه قطع بیا دست بجهت دیدن او بلکه اخبار است بجهت نشان سارق و خسارت رخ او درین سرقت یعنی چون تعاطی این اشیا می خورند و عادت و خلق او کرد و در وزی جرأت بر سرقت نماید و چیزی دزد که در سن ازان اکثر باشد و بعد از نصب قطع برید پس ازین دلیل حد لازم است تا در کثرت نیست ذکر ذلک الخطابی و سبقت این قضیه تا به دلیل گفته در وی نقص است و لیکن که چنین گویند که مراد ما بالحد و غیر است از سرقت و گویند چیزی که در آن قطع نیست بمنزله چیزی است که در آن قطع است انتهی در سبیل گفته و نظیر حدیث من بنی بئس السجده او لو لم یفهم قطاعة و حدیث تصدق ولو بطلیف محرمی است چه معلوم است که تسبیل فمخض قطاعة صحیح نیست و نه تصدق بسم سوخته بنا بر عدم انتفاع باین هر دو و مقتضی آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر ما بالحد و تربیت نیست یعنی در حد بیضه تغیب و حدیث سجد و صدقه متفق علیه و چون ثابت شد که در سرقت نصب است پس قدر آن خلاف علم است تا آنکه اختلافش با حدیث قول رسیده که کافی لغیر و از آن ده قول در سبیل الا و طار با اوله ذکر کرده و گفته و البقیة علی ما ذکرنا لا یصلح جمله از حدیث نقل کرده اعمالی با حکیمان و لیکن در سبیل گفته و الذی قام الدلیل علیه نه قولان انتهی چنانکه ذکرش بیاید و اللفظ مسلم و منتهی گفته و اه احمد و النسائی و ابن ماجه و لفظ البخاری تقطع الید فی ربع دینار فصاعداً بریده شود دست و چهارم و پنجم یاده ازان نیز که این انصاب قطع بدست ربع دینار و ان مان سدر هم بود و دینار و دانه در هم و اه احمد و ابی یوسف از جمهور از سلف و خلف و منهم اختلفوا الا و یسبب اندر سبب فتوای جبار و شافعی و ابی الیمان سبب حدیث باب است و احادیث دیگر که در قطع بدو و مجزئ می سدر هم بود و قطع سدر هم آمده شافعی گفته اگر قیمت سه در هم ربع دینار یا قطع در آن واجب نبود و نیز احتجاج کرده با آنچه این مندر روایت کرده که آورده شد عثمان بدزدی که دزدیده بود و اترجه را که قیمت کرده شد بسه در هم از حساب نیار که دوازده در هم است پس برید دست او از علی رضی الله عنه اخراج کرده که برید دست سارق در ربع دینار که قیمت آن دو در هم بود و نصف در هم و شافعی گفته ربع دینار بوقوع سدر هم است زیرا که صرف در حد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از ده در هم یک دینار بود و همچنین بعد از او و از حد تقویم کرده شد و دیت بدو از ده نیز از سیم و یک از دینار از زو این قول یکی از قائل است که در سبیل آنرا ذکر کرده گویم چنانکه کرده اند و غیره و سبب نقص از آنچه بیان قیمت میکنند مالک و در شهور بیان گفته که تقویم بدینا می باشد در ربع دینار وقتی که صرف مختلف باشد مثل آنکه صرف ربع دینار و در هم بود و شافعی گفته اصل در تقویم اشیا در سبب است چه اصل است در همه چه اهرامض خطابی گفته و از دزد محکوم قدیمه در هم را وزن بعد شاقیل می نوشتند پس صرف شده در هم بدینا بر هر که کرده شد بیان از اینجا شافعی گفته که اگر قیمت سه در هم ربع دینار نبود قطع در آن واجب نیست باین گفته است ابو ثور و اوزاعی و داود و احمد بقول مالک گفته در تقویم بدینا هم گفت مالک هر واحد از ذرهبین نصفه معتبر فی نفسه است تقویم بدینا بر شش گفتند بعض بعد از او و میرند که کرده اند که در تقویم عروض نظر نمایند با آنچه مالک بقول اهل بلد است و فی رواية لا حد قطعوا فی ربع دینار و لا تقطعوا فی ما هو ادنی من ذلك بريد دست دزد و در چهارم دینار و نیز در چیزی که کمتر است از آن ابو حنیفه و اصحابی و سائر فتوای عراق باین فتا که انصاب

عایشه بوقوت است تخمیر این عباس و خود هم بوقوت است اما که سند ضعیف و سند روایت عایشه این مرقی زیر لکان در سن است این صحیح و اصل خطای اشدین است
 و شاهد عدل است حدین باب و دشانی است که فرمود آنحضرت بریده شود دست دزد و چینی که گستر است از تحیت برگرفته شد عایشه را چه قدرت شکر نمی گشت بوج و دینار و طلا
 صحابه درین زمین می توانند که از آنجست باشد که چون مختلف است بعضی می خرد می باشد و بعضی کمان پس خلاف مدنی بر صغرو کبر او است و لیکن هیچ وجهی که تر از شکر
 نخواهد بود پس هر که مانع واقع شود و چون او دیده است که این زمین کمتر از این زمین خود نیست پس حکم کرد بدین دو دیگر آن سیر کردند و چون این سخن پس قول عایشه که سیکه
 با دوست اثبت است تخمیر این عباس و در اشیا می آید و که سبب و شرای آن همیشه بدیده می باشد و شکر آن سحر آن علوم هر کس سبب و سبب حاجت می و اجتهاد است
 پس احووا و احتفظ محل بر حدیث باب اتباع لیل است پیروی تاویل علین الله علم و عن ابی هر برة رضی الله عنه قال قال رسول الله صل الله علیه
 علیه وسلم لعن الله السارق یسرق البیضة فیتقطع یدیه کتف است کن ضای قالی دزد را که می دزد و بیضه را پس بریده میشود دست او
 و عیش کرد او ای نه بدست میگوید کمان بیکر و در صحابه که بر او بیضه حدید است و جل که مسادی در اهرام باشد و راه البخاری و علم و لیساق الحبل فیتقطع یدیه می دزد
 رس و پس بریده میشود دست او و در غیل گفته شک نیست که بیضه قهقری است و همچنین برین ازیر که بعضی رس چنان است که قهقش زاده بر سر و هم باشد شل جبال سفلی کین
 تمام با الفه مناسب این نیست از علی آورده که بریده دست سارق و بیضه حدید که شکر آن ربع و دینار بود و انتی شیخ چه چه گفته این مختلف است و دلیل گفته تاویل از شکر
 زیرا که حدیث ظاهر است در همین بر سارق بر تفویض او عظیم را بر حدیث پس چه در تاویلش آنست که فیتقطع خبر است نه امر و فعل این دلیل نیست چه می تواند که امر او می علی حد
 علیه و علم آن باشد که قطع میکند او را هر که رعایت انصاب میکند متفق علیه شیخ و در ترجمه گفته گویند در ابتدا قطع و قلیل بود پس از آن منسوخ گشت یا اشارت کرد
 بهادرت امر و سلاطین که ایشان همچنین میکنند بر وجه سیاست و تشدید بر وجه شرعی انتی و این نیز مختلف است امر او آنست که وی به بیت نفس میکند و در اند غلیل
 مارفته رفته عادت میکند یا خد کثیری افتد و بر سر و بریده میشود دست می که اقدام و این حدیث از اول ظاهر بر دست تاویلش گذشت و وجه تاویلش همان تطبیق باشد
 باب است لا تقطع ید السارق الا فی ربع دینار پس تاویل می که در متعین باشد و عن عایشه رضی الله عنها ان رسول الله صل الله علیه وسلم قال
 عایشه گفت بدستیکه بی آرام و اند و گمین کرد و در شکر امر زن مخزومینه که دزدیده بود و فاش فلطه بنت اسود بن عبد الله بن عبد الله است پدرش اسود بر دست
 خرو و کافر کشیده و زرد پس گفته بدست که سخن کند و بار و می آنحضرت را و کیست که دیری تواند کرد بر آنحضرت مگر اسامه بن یحیی و سول خدا پس سخن کرد اسامه آنحضرت
 پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم انشفع فی حدی صریح و الله آیا شفاعت میکنی تو و حدی از حد و خدا استفهام انحر است گویا اسامه از سابق معلوم است
 که در شفاعت نیست نه قام فاختطبت پسر است او آنحضرت پس خطبه خواند بمباغه فقال پس گفت ایها الناس انما اهلك الذین من قبلکم می مردان
 هلاک کردند کسانی را که بودند پیش از شما که اگر آنهم كانوا اذا سرق فیهم الشریف ترکوا بودند چون می میگرد در میان ایشان بزرگی و توانائی می که از ایشان و
 و اقامت حد میکردند و ما اینست می خود بد شرف بزرگی و بزرگ بلند قدر شدن و اذا سرق فیهم الضعیف اقاموا علیه الحد و چون می دزدید در اینان انکاد
 اقامت میکردند بر وی حد و در و اینی انما هلاک بنو اسرائیل آمده و ظاهر هر عوم است یعنی هلاک نشدند بنو اسرائیل امم سابقه که همین بد گفته اند که کسی است که هلاک شد بسبب
 تقصیر حد و پس امر او مجبور این نوع خاص باشد و در حدیث عایشه است نزد ابی اشخ انهم عطلوا الحد و عن الاغنیاء و اقاموا علی الضعفاء و در حدیث ابن عباس است
 انهم کادوا یخذون بالمیة من الشریف اذا قتل عداو القصاص من الضعیف متفق علیه تمام روایت این است و الذی نفسی سیده و کانت فاطمه بنت محمد لقطعت یدها
 قطع یدها الخزمیه روله احمد و مسلم و النسائی یعنی سوگند بخدا که اگر دختر من می زید هر آینه می بریدم دست او را شیخ در ترجمه گفته است که خدا تعالی شیخ را علی الله پس حکم را
 که از امان علمای شافعی است و کما انما اخلاق و محبت فلان نبوت سلام الله علیه هم همین مصوف است چون آنحضرت را روایت کرد امم سامی فاطمه او برین تعلیم کرد و در حدیثی که دراز
 اجرای امم شریف می و در اینجا و گفت بعد از آنکه آنحضرت و گویند بخدا اگر ثابت شود پس هر که آنحضرت امر که از ایل حدیث خود و حدیثی انتی حکم کرد بر همین ضعیف و ضعیف

جواب خطابی است و بعد البیع فی النوى و غیرهما و تکلف و غیر مخفی است نیز این بنی مت بر آنکه معبر عنه زن احد است نیست در حدیث لالت بران یک عیاریست
 شعر آنست چندی آثار و روایت ثانی قرار داده و این بحیثیت اشعار عادی مقتضی آنست که هر دو یک حدیث باشد اشار الی بیان قیق العید فی شرح العمد و صنف
 ضعیف صاحب عمد و سیاق حدیث بجای آورده و نیل گفته ممکن است جواب باین مبنی که آنحضرت محمد را بمنزله سرقه داشته و این دلیل است بر آنکه اسم سرقه صادق
 بر وجهیست و مخفی نیست که ظاهر از احادیث باب همین است که قطع بنا بر محمد بود چنانکه حدیث باب و بقیه الفاظ بران لالت دارند و این منافی وصف آن و بعضی روایات
 بسرقت نیست زیرا که صادق می آید بر جاحد و بعیت که وی سارق است فالحق قطع جاحد الودیعه و یكون ذلک مخصوصا لالدالة الدالة علی اعتبار الحر و وجهان الحاجة
 بین الناس الی العاریة فلو علم العیر ان استعیرا و محمد لا شیء علیه یجوز ذلک الی سدا باب العاریة و هو خلاف المشرع و عن جابر عن النبی صلی الله
 علیه وسلم قال لیس علی خائن نیست بر خیانت کننده خیانت گرفتن از آنچه در دست اوست بر وجه امانت و مراد بخائن در اینجا کسی است که خفیه مال از
 مالک می ستاند و اظهار حفظ و نصیحت میکند و خائن اعم است زیرا که گاهی خیانت در غیر مال می باشد و منزه خانه الا عیر این سارق است بطرف چیزی که متعلق
 نظر کردن او و که منتهی نیست بر غارتگری و غارت گرفتن مال است بر طریق غلبه علانیه و سرقت آنست که خفیه منافی باشد و نهیب یعنی غنیمت نیز آمده است پس
 بمعنی سرقت کننده از غنیمت باشد و اگر بر این معنی حمل کنند قطع از انجبت نباشد که او را در وی حق است و لا یختلس فیست بر باینده و تملک گرفتن چیزی از اهل
 وی بسرعت بغاری رود و در نهایت گفته مومن یا خد و سلبا و سکاره قطع دست بریدن از جفت عدم حرز و خفیه مبرور گویند این حدیث مؤید مذہب است زیرا که
 جاحد عاریت خائن است بر خائن قطع نیست پس بر جاحد عاریت هم نباشد لیکن در سبیل گفته این عام است بر خائن او بجا حد عاریت مخصوص شده و قطع در جاحد عاریت
 خاصه نه دیگر خوزه را و بعضی علما بآن گفته که قطع خاص است بحسبیکه از نام غیر بجا نیست بیکه دو مستعار منزه را فریب داده و عاریت تصرف می نماید و نزد مطالبه بخار میکند پس
 این قطع نه بجر خیانت است بلکه بمشاکت سرقه و اخذ مال خفیه است و علما در شرطیت بودن سرقه در حرز اختلاف است احمد بن حنبل استحقاق حرز و خارج بعد
 اشتراط رفتن دینار عدم ورود دلیل سنت اطلاق آیت غیر ایشان شرط کنند دلیل حدیث باب زیرا که مفهوم اول حرز و قطع است در انداختن مذکور یعنی آنچه خفیه باشد و آنچه
 که این مفهوم ثبوت قاعده که بدان تنبیه قرآن حاصل شود نمیشود و مؤید عدم اعتبار اوست قطع کردن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دست گیرنده را می سخفان از زیر سر او
 و سبب حرز و قطع دست مخزومیه و بی هرین محمد عاریت میکرد این بطلان گفته حرز را خود است و مفهوم سرقت لغت پس اگر صحیح شود لابد است از تطبیق میان این میان انداختن
 بر اعتبار حرز و سبیل گفته و مسئله کماتری و الاصل عدم الشرط و انا استخیر الله و توقف حتی یفتح الله تعالی انتی و در نیل گفته تسکیم بوم آیه سرقت مفسر می آید تملک است
 زیرا که مخصوص است با حد و بی نقاضیه باعتبار حرز و مؤید اعتبار اوست قول صاحب قاموس لهرقه و الاستراق المجرم مستر الاخذ مال غیر مومن حرز پس این امام از ایراد لغت
 حرز را بجز مفهوم سرقت گردانیده و که اقال ابن الخطیب فی تفسیر البیان انتی رواه احمد الدارمی و الحاکم و الا دیب یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صحیح
 الترمذی و ابن حبان و فی الباب عن عبد الرحمن بن عوف عن ابن ماجه با سنا و صحیح بخاری حدیث الباب عن انس عند ابن ماجه ایضا و الطبرانی فی الاوسط و ابن
 عباس عند ابن جوزی فی العمل و ضعفه و نیل گفته و نهاده الاحادیث بقوی بعضها با بعضا و لا سیما تصحیح الترمذی ابن حبان بحیث الباب در سبیل گفته و فی الکلیات
 کثیر علی الحدیث و قد صحیح من حدیث و عن رافع بن خدیج یفتح غای حمیر و کسر و ال مصلح صحابی مشهور است در غزوۀ بدر حاضر نشده از جفت صفور و احد و خنجر
 و مشاهد دیگر حاضر نشده رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا قطع فی ثمن نیست دست بریدن بر یهود و زنت ملو ام که بر سر و جفت
 و آنرا دیده حرز نگردانند و باین تاویل کرده است شافعی گفته و لا یطرد منه حرز نیست و اکثرش چنان است که از همه جوانب آن توان درآمد و مثل سم است جامع
 و طبع یا پس از طبع عیب غیر چاکانی البدل المین و که اکثر و نه در کثرت مثلش بر وزن غیر چیزی سفید نرم مثل سپید که در میان درخت خرمای باشد و آنرا میخوردند از
 جانب سوخت می بر آید و آنرا چاک گویند بضم جیم و تشدید ییم بر وزن زبان و این تفسیر در روایت نسائی آمده است و بعضی گفته اند که کثیر یعنی شکوفه میخوردند و آنرا

اسرقتی قولی لا اخرجه ابو داود واللفظ له کذا فی جامع الاصول وشعب الایمان مع عالم السنن در مصابیح گفته ابی ریشه بر او مشتبه بل نه و یافان
غلط است مصنف گفته اگر چه ابو ریشه نیز صحابی است اما این حدیث از وی نیست ذکر وی در اینجا غلط است و احمد بن النسائی و ابن ماجه و الدارمی و لیکن بنی
لفظ مرتین او ثلثا گفته و رجاله ثقات و خطابی گفته فی اسناد معتبره و احمد بن حنبل و ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و لیکن بنی و یافان
با آنکه نیست در لغت ابو داود از ابی اسد در سولی ابی ذر و اسحق بن عمار و ابن ابی طاهر از روایت حماد بن سلمه از وی و لیکن او را شاهد است و لهذا مصنف
توثیق رجال او کرده و اخرجه الحاکم که ای حدیث ابی اسید الخدری من حدیث ابی هریره رضی الله عنه فساد به معناه پس انداز باین
وقال فیہ و گفت و زیاده کرد در آن اذ هبوا به فاقطعوه ثم احسموه ببرید این مرد را پس برید دست او را پسترواغ کنید او را با کش تا باز ایستد
حدیث دلیل است بر وجوب جسم موضع قطع و معلوم شد که امر بقطع و جسم طواف نام است امرت قاطع و عام و قیمت دو از بیت المال است پسترو مال سارق و در
حدیث فضال بن عیید تعلیق بدو عرق سارق نیز آمده و لفظ وی این است قال اتی رسول الله صلی الله علیه و سلم مبارق فطعت یدیه ثم امر به فاعلقت فی عنقه
رواه الخمسة الا احمد و فی اسناده الحاج بن ارماء و هو ضعیف اخرجه البیہقی ایضا بسنده و اخرج ان علیا قطع سارقا فامر به و یدیه معلقة فی عنقه و اخرج ایضا
ان اقرعنه سارق مرتین فطعت یدیه و علقها فی عنقه قال الراوی یکانی انظر الی یدیه تضرب صدره و در اینجا دلیل است بر مشروعیت بلکه سنیت تعلیق پس سارق
در گردن او زیرا که در آن زجر است که فریدی بر آن تصور نیست چه هرگاه دزد آنرا بریده می بیند سبب قطع یادمی آرد و انجام او را می بیند که این خسار بفارقت
همچو غصه نفیس کشید و دیگران اہم بمشاهده این حال عبرت از بار از هیچ کار درست بهم نمیدهد و اخرجه البزار ایضا من حدیث ابی ہریره و قال لا یأب
باسناد و اخرجه موصولا الحاکم و البیہقی و صحابہ ابن القطان اخرجه ابو داود فی المرسل من حدیث محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان بدو فی کرابی ہریره و رجع المرسل
ابن خزیمہ و ابن المذینی و غیر واحد و اخرجه الدارقطنی ایضا و عن عبد الرحمن بن عوف ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یعزف للسارق
اذا اقيم علیه الحد ما وان زده نشود و زود وقتی که بر او بریده شد بروی حد حدیث دلیل است بر آنکه تا وان نمی آید بر دزد در صورت تلف مین مسروق و در وقت
بعد از آنکه قطع بروی واجب گشته برابر است که قبل قطع تا کافش کرده باشد یا بعد از آن این ابو یوسف از ابو حنیفہ روایت کرده و در شرح گفته که در مذہب است
تعلیش چنان کرده که اجتماع دو حق در حق احد مخالف مہل است پس قطع بدل عزم آمد و لهذا اگر بار دیگر آنرا بدزد بدیده نشود دست او و مذہب فاعی واحد
و دیگران و روایتی از ابو حنیفہ است که وی معمر است بدلیل قوله صلی الله علیه وسلم علی الید باخذت حتی تؤدوی و بحديث باب حجت قائم نیست زیرا که در آن
مقال است لقولہ تعالی و لا تأکلوا أموالکم بیککم بالکمال و لا یحل مال امرئ الا بطیبۃ نفسہ و در سرقه و حق فراہم شده کی حق خدا و دیگر حق آدمی و هر حق مقتضی جزو
خود است و اجماع قائم شده بر آنکه اگر مسروق بعینه موجود باشد از وی بگیرند و چون نباشد ضمان لازم آید بر قیاس سایر اموال اجزای عوی که اجتماع دو حق
مخالف مہل است صحیح نیست زیرا که هر دو حق مختلف اند چه دست بردن برای حکمت زجر است و تغیریم برای تقویت حق آدمی چنانکه در غصب در سلب گفته و لا
قوة ذالقول رواه النسائی و بین انه منقطع و بیان کرد نسائی که این حدیث منقطع است زیرا که روایت کرده است آنرا از حدیث مسور بن ابراہیم از عبد الرحمن
بن عوف و مسور عبد الرحمن بن ابراہیم را گفته اند یافان نسائی گفت ہذا مرسل لیس بثبت و لهذا قال ابو حاتم و هو منکر گفت ابو حاتم منکر است اخرجه البیہقی کذا کہ کرک
اخری و عن عبد الله بن عمرو بن العاص رضي الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه سئل عن الثمن المعلق بدنتیکہ یرثہ
ان حضرت صلی الله علیه وسلم از میوه آویخته بدخت فقال من اصاب بغصبه من ذی حلیة یرثہ کہ رسید آنرا بدان خود از صاحب حاجت یعنی اگر
صاحب خندنی و اگر سنہ میوه را خورد و غیر متخن خبنة در حالیکہ گیرند نیست بجزا خبنة بغصب خانی و سکوچ صده بعدہ فون در قاموس گفته غبن الثوب غیر بخوبنہ
خبنا و خبانا لکسر طرفه و حاطه ليقصر و الطعام عید و خبنا للثقة و الخبنة ما تحل فی ضمانک انتی و در سلب گفته یومعطف الا از و طون الثوب فلا شئ علیہ

پس هیچ نیست بروی و مباح است لور این را سرفاقه و من خرج بشی منه فلعن الله امره و هر که بیرون رفت با چیزی از آن یعنی هم خود و هم هر چه در دست
 پس بروی است معلولان یعنی قیمت آن و العقوبة و هم عذاب است تا فرایم شود او را جزای بدنی مال هر دو و این هر دو سنواری حدیث مجمل از توفیق تفسیر شد
 آنها غرامت مشکیه بان العقوبة جلدات نکلیه باین حدیث یعنی استلال کرده اند بر جواز حقوبت مال زیر اگر غرامت دوشل همین حقوبت مال است و شافعی در قدیم آنرا
 مائز داشته و بعد از وی هر دو گفت مضاعف کرده نمیشود غرامت بر احدی در هیچ شی جزین نیست که عقوبت در ایدان است نه در اموال این منسوخ است
 و ناسخ او قضای رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم بر اهل یشیه در شب در صورت تلافی پس می ضمانت بر اهل یشیه نیست ضمانت بر قیمت و کلام
 درین باب در حدیث هر دو زکوة گذشته و من خرج بشی منه بعد از بودیه الجورین و کسیکه بیرون رود و چیزی پس از آنکه جامیده و او را جریم بفتح جیم
 بر وزن قرین جانی خشک کردن خرما و خرمن آن جمعه جرن میگویند و یووی از آن است بمعنی جای دادن فبلغ ثمن الجن پس رسید قیمت سپهر افعلیه القطع
 پس بروی است دست بردن مقصود آنست که نیست قطع در شمر معلق بشویر یا که محرز نیست چون آنرا از درخت بریده خرمن بهاقتند تا خشک گردد درین جا
 قطع است از جهت وجود احراز و از اینجا اخذ کرده اند اشتراط حرز در وجوب قطع و لقول فی حدیث آخر لا قطع فی ثمر و لانی حرسیته بجل فاذا آواه الجورین او المراج
 فاقطع فی مال یخشن الجن اخرجه السنائی و حرسیته بجل بفتح الحاء الملهقه فراهو الجبل یا بجم فموصدة قیل بی المحروسة یعنی در محروسة جیل قطع نیست زیرا که قطع حرز
 و بعضی گفته حرسیته جیل گو سفندی است که در یافت او را شب پیش از آنکه با وای خود برسد و قراح جای شب ماندن شامه و این اخیر اقرب بر حدیث است
 در سبل گفته گویند احراز را خود دست در مفهوم سرقه زیرا که سرقه زیدین چیزی است پنهانی در لخت و لندنا خائن امانت را سارق نگویند این نه بهر جهو است ظاهر
 و دیگران گویند شرط نیست بنا بر اطلاق آیه کریمه ولیکن مخفی نیست که چون حرز در مفهوم سرقه ماخوذ باشد کافی القاموس پس در آیه اطلاق نیست اخوجه
 ابو داود و السنائی و صححه الحاکم و حسن الترمذی و فی الباب حدیث بالفاظ و عن صفوان بن امیه صحابی است پدرش امیه بن خلف
 روزی در کافر گشته شد وی اسلام آورد و بعد فتح و بود از مولفه القلوب آنحضرت را و از غنائم چنین احوال کثیر بخشید وی گفت گواهی میدهم که این بدل و عطا
 از غیر نفس بغير نیاید و نیکو شد اسلام او و هجرت کرد بدین پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم لا هجرة بعد الفتح وی در جاهلیت از اشرف قریش و فضایل ایشان
 چون بدین آمد در مسجد خواب کرد و چادر خود را بالش ساخته بران بخت دزدی آمد و چادر او را گرفت صفوان او را گرفته پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورد
 ان النبي صلی الله علیه و سلم قال له پس گفت آنحضرت ما را صم بقطع الذي سرق رداءه و قتی که امر کرد بقطع یک سیکه و زید چادر او را یعنی بعد
 اقرار او و سرقه و این اقرار یکبار پیش نبود پس معلوم شد که اقرار واحد کافی است در ثبوت سرقه و باین فتیه اند حنفیه شافعیه مالک و ابو الریح کا تقدم بحقه فشفع قیه
 پس شفاعت کرد صفوان بر حق او و گفت نخواستم از آوردن او بحضور شریف که حکم بریدن دست او کنی این چادر برین شخص صدقه کردم و بوی بخشید پس فرمود آنحضرت
 هلا كان ذلك قبل ان تأتيني به چه الصدق نکردی و نه بخشیدی پیش از آنکه بیاری تو نزد من او را اما الان که من حکم کردم قطع ید وی واجب شد که حق خداست
 و بخود تو ساقط نمیشود و نعم رای خود اگر بوی می بخشی حق تست ساقط نشود نه حد که حق الله است از اینجا معلوم شد که عفو پیش از رفع بسوی حاکم جائز است نه بعد آن و در حد
 دلیل است بر قطع ید سارق دزدی که مالک حافط اوست اگر چه آن چیز در مکانی بند نباشد شافعی گفته ردای صفوان زیر سر او بود و محرز به بطیاع وی بران باین فتیه
 و مالک و نه نهایت الجملة گفته تا هم چون تکیه کند چیزی را و او ساده سازد آنرا محرز شود و چنانکه در نجاست ذکر گفته که هر دزد از مسجد چیزی و مالک وی استجابا شد دست دزد بر
 اگر چه محرز بجا نماند زیرا که مسجد برای احراز اموال نیست پس این مال محرز بکافران و انتقی و خلاف در حرز گذشته و قائلین حرز مثل شافعی و مالک گویند هر حال احراز
 خاص است پس حرز را یشیه حرز در بیت فضا باشد و حنفیه گویند هر چه در آن مالی را حرز کنند آن حرز برای غیر اونیست چه حرز آنست که مانع داخل و خارج باشد
 و هر چه درین نیست حرز هم نیست نه لغت و نه شرع و همچنین گفته اند که مسجد و کعبه حرز اند برای آلات کسوت خود و اختلاف در قبر است که آیا حرز گرفتن مست یا تیا داشته میشود

یا خود هیچ جز نیست جماعتی از سلف و شافعی مالک بآن فتی که نباش سارق است دستش بریده شود زیرا که خفیه مال از حرز گرفته و این مروجی است از علی و یحیی
و قول ثوری و ابو حنیفه عدم قطع نباش است زیرا که گور جز نیست و در سارق گفته اند مسئله فیها صعوبه لان حرته المیت کحرته الحی لکن حرته ید السارق کذلک لال
ولم یخل التباش تحت السارق لغته والقیاس الشرعی غیر واضح و اذا توقفنا استنع القطع انتهى و هم اختلاف کرده اند در سارق از بیت المال شافعی ابو حنیفه گفته
قطع نیست این مروجی است از عمر و مالک گفته در آن قطع است اتفاق کرده اند بر عدم قطع سارق از ضمیمه خمس اگر چه از اهل عی نباشد زیرا که مشارک است در آن
بوضع خمس اخوجه مالک الشافعی و احمد کلا بعبه یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و الحاکم من طریق منها عن طاوس عن ابن عباس قال البیهقی یصح
و منها عن طاوس عن صفوان قال ابن عبد البر سماع طاوس عن صفوان عن حماد بن عمار عن عطاء بن یدع عن عثمان بن عوف عن ابن عباس قال البیهقی یصح
عن حماد بن عوف عن ابن عباس عن حماد بن عمار عن عثمان بن عوف عن ابن عباس عن حماد بن عمار عن عثمان بن عوف عن ابن عباس عن حماد بن عمار عن عثمان بن عوف
و البیهقی عن حماد بن عوف عن ابن عباس عن حماد بن عمار عن عثمان بن عوف عن ابن عباس عن حماد بن عمار عن عثمان بن عوف عن ابن عباس عن حماد بن عمار عن عثمان بن عوف
جی بسارق الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال اقلوا گفت بابر آورده شد زدی بسوی رسول خدا پس فرمود بکشید او را فقالوا پس گفتند صحابه
یا رسول الله انما سرق جزین نیست که زدی است قال اقلوا فرمود بید دست او را فقطع پس بریده شد ثرجی به الثانیة پستر آورده شد
دزد او را و ما بر فقال اقلوا پس فرمود بکشید او را فذک مثله پس فرمود بید دست او را پس بریده شد ثرجی به
الثالثة پستر آورده شد و سوم بار فذک مثله پس فرمود بکشید او را فذک مثله پس فرمود بید دست او را پس بریده شد ثرجی به
پس آورده شد و در بار پنجم فقال اقلوا پس فرمود بکشید او را گفت جابر بن عبد الله و کشیدیم و انداختیم در چاهی و انداختیم بر روی سنگها و خواجه
النجاشی و در سندش مصعب بن ثابت است نسائی گفته یس بن النعمان فی الحدیث و استعملوا و گفت که این حدیث منکرست و ننیدانم درین باب حد
صحیح قال النبی صلی الله علیه وسلم و ابن عیین لیکن او را شاهدست چنانکه گفت و اخرج من حدیث الحارث بن حاطب بنحوه و فایت کرد نسائی و هم جام
از حدیث حارث صحیح مانند آن درین باب است از عبد الله بن یزید البجلی نزد ابو نعیم در حدیث ابن عبد البر گفته حدیث قتل منکر لاصل و تحقیق ذکر الشافعی ذکر کرد و شافعی
ان القتل فی الخامسة منسوخ کشتن زو با رجم منسوخ است نیست خلاف در آن نزدیک اهل علم ابن عبد البر گفته و این دلالت دارد بر آنکه آنچه حکمی است از
عمر بن عبد العزیز که ایشان قتل میکردند با رجم لاصل است فذاه ابو مصعب من صحابه لکن خطابی گفته ننیدانم هیچ کی را از فقها که مباح داشته باشد
دم سارق را اگر چه کمر شده باشد از وی سرقه و این حدیث منسوخ است بحديث لا یجوز دم امرء مسلم الا باحدى ثلث و بعضی گفته اند که قتل این درین طریق
سیاست بود و امام امیر سر که اجتهاد کند در تعزیر بنفسه ان به نفع که خواهد از عقوبت و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست ارتداد و قتل و
پس مباح گردانید خون او و امر کرد قتل وی و بعضی گفته او جدا گشت که محل کرده شود بر آنکه وی تحمل سرقه بود و لابد است ازین تاویلات و الا اجترار و القای او
در بر اگر سلطان بودی جائز نیست که اقل محرم سطور گوید این همه تاویلات تخلف محض است اگر حدیث ثابت شود و صحبت رسد قول بوجوب آن واجب گرد و دو
عموم ادله نسائی از خون مسلم باشد لیکن چون در آن سخن است و نزد ائمه حدیث بی اصل و منکرست همین نکرست در عدم عمل بر آن عذر خواه پس است تاویل چرا باید کرد که
بابت نیست در روایت نسائی است بقطع قوا ثم اربع او که پستر دزدید با رجم در حدیثی بکر پس گفت بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم اعلم بان قتی که فرمود بکشید
او را بعد بجهانان قریش سپرد و گفت قتل کنی این پس گفتند او را نسائی گفته لا اعلم فی هذا الباب حدیث صحیحی در سبیل گفته حدیث دلیل است بر قتل سارق با رجم
و بر آنکه چهار فائده او در چهار بار بریده شوند و واجب قطع دست راست است در سرقه اولی الجماعه و قیادت ابن مسعود و سبیل اجمالی است زیرا که وی چنین فرمود
ایمانها و در کت ثانی پای چپ بر نبرد و اکثر بنا بر فعل صحابه و نزد طاوس دست چپ بنا بر قرب است راست و در کت سوم دست چپ در نویت چهارم پای دیگر

بر آنکه جلد بجزید باید و باین فقه اند بعضی شافعی قاضی ابوالطیب هر که تابع او است تصریح کرده که بسوطها نیست قاضی حسین تعیین سوط کرده و احتیاج ننموده بلکه
 اجماع صحابه است و خلاف کرد اورا نفوی در شرح مسلم و گفت اجماع کرده اند بر آنکه بجزید و فعال اطراف ثیاب بعد گفته اصح جواز بسوط است موصف از بعض
 متأخرین حکایت کرده که سوط برای تفریدن است فعال اطراف ثیاب برای مضایحه و جزایشان بحسب لیاقت هر یکی بحسب گفته در تعیین جلد بجزید سوط
 گفت که جواز جلد بود و غیر جرد است همانست قهتصار بر ضرب برود و دست پا پوشها و روایت باب صرح است بآنکه این اربعین بجزید تبیین بود و در روایتی
 آمده که در این فعال قریب چهل در روایت احمد و یحیی است که اگر کرد قریب است کس این پسند و اورا هر یکی دو جلد بجزید و فعال و جمع کرده اند میان این و ایاتین
 طریقی که جلد ضربات قریب چهل بود و اگر آنکه هر جلد به دو جرد بود و این جمع باعتبار مجوز ضرب بجزید است و تبیین اجماع روایت مذکور در حدیث انس است که جلد کرد
 آنحضرت در جرد بجزید و فعال پنجاهین همین سائر روایات مجمل است قال و فعله ابو بکر گفت انس کرد و ابوبکر یعنی وی نیز قریب چهل تازیانه زد و باین گفته است
 شافعی غلامان عمر پس هرگاه که امیر شد عمر بن الخطاب استنشا الناس شورت کرد مردم را بسبب انتشاره و اورا و است بود او و دنیای چنین آمده که خالد
 بن الولید بوی نوشت که مردم در خمر نمک شده اند و عقوبت شرب خمر را حقیر شمرده و بودند زود عمر را جرین انصاف پس پسرید ایشان را فقال انس گفت عبد الرحمن
 بن عوف اختلاف حدیثی است یک ترین حدیثا و تازیانه است اجماع کردند بر آن قاضی بیهشتمین هر دو عمر بر آن مالک در سوط از فورین یزید آورده که
 شصت کرد عمر در عمر علی بن ابی طالب گفت می بینم که هشتاد تازیانه زنی زیر که چون خوردست شد و چون است شد نذیان کرد و چون نذیان کرد افترا نمود پس عمر در خمر
 هشتاد تازیانه زد و لیکن این حدیث مجمل است و اورا از علی طریقه است ابن جرم نکارش کرده و در ضعیفی او نکارت است زیرا که قول افادی در فریه محدود نیست پس عمر حکایت
 و فریه نیست مگر از عمر متفق علیه ابن حبه و کتاب حج البحر فی تحریر الحکم گفته صحیح شده است از عمر که وی گفت البته قصد کردم که بنویسم در مصحف که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در خمر هشتاد تازیانه زد و مصنف در تفسیر گفته لم یسبق هذا الرجل الى تصحیص آری این الطلح حکایت کرده که در مصنف عبد الرزاق است که آنحضرت در خمر هشتاد تازیانه زد و
 ابن جرم در اعطاب گفت صحیح از عمر علیه السلام جلدی را خمر را بعین و دروس طریق لا تصح ان جلد ثمانین استی گفت اخبار متواتره از علی علیه السلام آمده که مسنون کرد آنحضرت
 در خمر چهل و سیل گفت لیکن مخفی نیست که قول مصنف و مسلم عن علی علیه السلام و مرضی الدعنه و کرم و جند فی الجنتی قصه الولید بن عقبه
 مسلم است از علی در قصه ولید و ما این از منحه الغفار علی ضوا النهار تحقیق کرده ایم و در آن این است که عثمان امر کرد علی را بسجده ولید بن عقبه در خمر و جلدی جلدی گفت
 تو بر این جلد کرد و اورا عهده چون چهل عدد رسید گفت باز آن جلد النبی صلی الله علیه و سلم اربعین و ابی بکر اربعین و عمر ثمانین و کل سنة
 تازیانه آنحضرت چهل و ابوبکر چهل و عمر هشتاد و همه سنت است و هذا الحسب الی گفت علی و این دوست ترست بسوی من این می ید آنست که وی این را دو سده و شصت
 بسبب جرات شاربین آنکه مطلقا این عدد نزد او محبوب تر باشد پس از شود که فعلی عمر تقیم احب از فعل نبی صلی الله علیه و سلم داشته زیرا که ظاهر اشارت بسوی فعل عمر
 که آن هشتاد تازیانه زدن باشد اما توان گفت که ظاهر قول او بعد چهل با نمان ال است بر آنکه وی احب را بعل نیاورده و جواب آنست که صحیح نمایی است از روایت
 عبد الله بن حدی بن انصاری که علی ولید را هشتاد زده و قصه احد است و آنچه در بخاری است اربع است و گویا وی بعد از آنکه احب الی گفته عبد الله امر کرده تمام ثمانین
 و این قولی است از جواب گیر و آن این است که زد و اورا بسوطیکه دو سده داشت پس چهل ضرب هشتاد ضرب آمد و این ضعیف است بنا بر عدم مناسبت سیاق حدیث و ایات
 از وی صلی الله علیه و سلم جلد اربعین پس آنکه در بعضی الفاظ او بخوار بعین است و بعضی بالفعال گویا صواب چنان فهمیده اند که این بخوار بعین متقدر است
 و علماء در آن خلاف کردند ابو حنیفه مالک و احمد و شافعی در قولی بآن فقه که حد واجب بر سکران هشتاد جلد است بنا بر قیام اجماع بر آن در عهد عمر رضی الله عنه
 چهارمادی بر آن نگار ننموده و شافعی در مشهور و او و آن رفته که اربعین است زیرا که مروی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم همین است استقرار امر در خلافت ابوبکر پس
 در سئل گفته و من تتبع مافی الروایات و اختلافها علم ان الاصول الاربعون لازمه و علیها انتهى و در سئل گفته الاولی الاقتصار علی ما ورد من الشارع من الافعال و لیکن جمیعها

الاطراف شاذة قالت یقین بعد صده باریع مرات الحدیث هو عند الکافة منسوخ انتهى بعضی گفته اند که حدیث بابت خمریت بحدیث جابر که در این است که در وقت
نزد آنحضرت مزی که خورده بود و خمر را در کرت چهارم پسین داور او کشت روه الترفی و ابوداؤد و النسائی و ثبت قتل گفته که حدیث باب تاخرست از احادیث
فانسی بعد قتل زبیر که اسلام معاویه تاخرست جواب داده اند که تاخر اسلام یعنی سترزم تاخر موی نیست جائزست که از صاحب دیگر که اسلام شان مقدم بر اسلام
دی باشد روایت کرده و خطیب به مات بروایت زهری از قبیده در حدیث سابق آورده فاتی بول من الانصار یقال له یغیا بن خضره اربع مرات فی المسکون
القبیل قد اخذ عبد الرزاق از معمر از سهیل روایت کرده و در ان این است قتل فحیث به ابن المسکون فقال قد ترک کذا قذاتی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
باب النعیان الرابعة فجاءه و لم یزد و قصه نعیان یا ابن نعیان بعد فتح است زیرا که عقبه بن حارث و احصر کرده چنین یادیند اسلام معاویه قبل فتح یافتح و بعد فتح علی اکلا
و حصو عقبه بعد فتح است و هر طور که بدین است ادله نسخ که جمهور بیان است لال کرده اند و مجموع آن راجع بسوی ترک قتل آنحضرت است و در کرت چهارم و این حدیث
و آن قول او و قول قدم است بفضل در اصول فقه و اجماع خود صحیح نیست بسبب خلاف طائفة در ان الی هذا جمیع فی السبل و جمیع الشواکی الی هذا یذهب الجمهور و عندی ان
حتى یفتح الله و هو خیر الفاتحین و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ضرب احدکم
فلیتقی الوجه چون بزند یکی از شما پس باید که بر نیز کند روی را یعنی بر روی نرزد در حد و نه در غیر آن و همچنین در مراق و مذاکیر محمد و چنانکه ابن ابی شیبہ از
علی علیه السلام روایت کرده که بملاد را گفت بزنی و ما عضای او و بدیه هر عضو را حق او و بر نیز روی و مراق و مذاکیر محمد و چنانکه ابن ابی شیبہ از
و البیهقی من طرق عن علی علیه السلام و نهی از مراق و مذاکیر از آن جهت است که در زدن اینها امن بر محمد و نیست و در ضرب فی الراس خفایا است جماعه از علما
بعد ضرب بران فته زیر که غیر مومن است و دیگران مجوز رفته به لیل قول علی و اضرب الراس و یقول ابی بکر اضرب الراس فان شیطان فی آخر صابن ابی شیبہ و در
سندش ضعف و انه طاع است و مالک گفته نزد بکر در سر فائده در حدیث است که امر کرد آنحضرت مخفی تراب و تمکیت و چون شربت او و بگشت شلخا و آن گفته
قوم و بد دعا کردن بروی فاتی گفت اللهم العنه آنحضرت فرمود لا تقولوا هذا و لکن قولوا اللهم اغفر له اللهم ارحمه ماری گفته شربت تمکیت واجب است و اذ گفت
سوط پس مالک و سوط از زید بن اسلم مرسل آورده ان النبی صلی الله علیه وسلم اراد ان یجذب رجلا فاتی بسوط خلق فقال فوق هذا فاتی بسوط جدید فقال دون
پس باید که میان جدید و خلق باشد و راغنی باز علی علیه السلام آورده که گفت سوط الحدیث سوطین و خمر برین سوطین ابن اصبالح گفته السوط هو المتحدیر سوط
تکوی و تلفظ و کلام بن بابک شد و عن ابن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقام الحدود فی
المساجد و پاکوده نشود حد در مسجد یا مثل حد زنا و حد ستره و حد شرب خمر و مانند آن قصاص نیز داخل این حکم است زیرا که مسجد بنا کرده نشده است مگر برای
نماز فرض و توابع آن که نمازهای فعل باشد و ذکر و تدبیر علوم و این حکم در عموم مساجد است و در مسجد حرام اگر کسی بکشد و التباجم بر دنگ ساخته شود و بر
کا منع طعام و شراب و مانند آن تا بنی خست یا ریشه برآید پس بکشند نزد خفیه این است و نزد شافعی جائزست استیفای آن در حرم و کلام
درین سلسله هم گذشته در راه الترمذی و الدارمی و الحاکم و در سندش تفصیل برین سلم کی است و او ضعیف است و رواه ابوداؤد و الحاکم و ابن اسکن
واحده و الدارقطنی و البیهقی من حدیث حکیم بن خزام و لا بأس به مناده و رواه البزار من حدیث جبرین مطعم و در سندش راقدی است و رواه ابن ماجه
من حدیث عمر بن شعیب عن ابیه عن جده بلفظ نهی ان یجذب الحد فی المسجد و فیله بن لمیة و لم یطرق آخره و الكل متعاضدة و عمل کرده اند بران صحابه
ابن ابی شیبہ از طارق بن شهاب آورده که آورده شد عمر بن الخطاب بعدی در حد پس گفت بیرون کنیدا و از مسجد پیتر نیز نیدا و او سندش
بر شرط شیخین است از علی روایت کرده که مروی آمد و سرگوشی کرد او را پس گفت ای قنبر بیرون کن این از مسجد و قائم کن بروی حد و در سندش
مقال است و رفته اند بعد اقامت حد در مسجد احمد و اسحق و کوفیین پس بیل مذکور و ابن ابی سبیل مجوز رفته و دلیل ذکر کرده گویانی راحل بر نیز پیوسته

این بطل گفته قول من نه المسبحه اولی مراد قول اولین است **وعن** انس رضی الله عنه قال لقد انزل الله تعزیرا للحمی بدستیکه فرود آورد
خدا خمرت خمر او را مالک مدینه مشربا که من قمی ویت در مدینه نوشیدنی که خورده میشود مگر از خمر می خشک نخست آنچه از دخت خمر ظاهر میگردد
طلع است بعدة نکال پستری بقتلین و حامی حمله پستری بر بصر با و سکون بین است خمر و از اینجا معلوم شد که وقت تحریم خمر شراب از همین تحریر و این حدیث صحیح است
بر ابو حنیفه که خاص سکنه اسم خمر را باب خام انگور گفته که اطلاق نمیکند اهل لغت اسم خمر را بر غیر آن و در حدیث آورده است که خمر عام است از هر شراب مسکر
عنب باشد یا تمر یا جوزان یا این گفته اند از این که و همین است ارجح من حیث اللغة و الشرع و کلام در آن گذشت اخراج مسکر و لفظ بخاری از حدیث یالن
این است که تحقیق حرام گردانیده شد خمر در کلامی که حرام گردانیده شد و منی یا بیهام خمر انگور را اگر اندک و اکثر خمرهای ما از بشر بر روی خورده و خمرهای خشک و خیار
و لیل است بر تسمیه بنید خمر خمر زوزل و آیه تحریم که سلف **وعن** عمر رضی الله عنه قال نزل تعزیرا للحمی گفت عمر بن الخطاب در خطبه خود بر بنبر
آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرود آمد حرام گردانیدن می و می من خمسة و این خمر از پنج چیز است العنب کی عنب یعنی انگور و القمی دم از خمرهای
و العسل سوم از شهد و الحظوة چهارم از گندم و الشعیر پنجم از جو و این دلیل است بر آنکه خمر نام هر نوشیدنی است که گندیده است انگور باشد یا خمر
یا جوزان و گفته اند خمر نیست درین پنج چیز و لهذا گفت و القمی ما خام العقل و خمر چیزی است که پوشیده عقل را و از آنکه آنرا پس خمر از غیر این چیزها
نیز می باشد اگر موصوف بود بصفت مخامرت عقل خمر می در لغت بعضی پوشیدن و مخامر و هم باین معنی است و گفته اند مراد با خمر قوا تعالی یا ما حرم ربی الکحول
ما طهر منها و ما کین و الکحول خمر است شاعر گوید شمع شربت لاشم حتی زال عقلی چه کذاک الاثم یذهب بالعقول و خمر را در لغت عرب سامی کشیده است
که این موضع ذکر آن نیست و احمد از ابن عمر از آنحضرت صلی الله علیه و سلم روایت کرده که فرمود از گندم خمر است از جو خمر است از تمر خمر است از زبیب خمر است از
عسل خمر است این حدیث صحیح است و محل نزاع و باین گفته اند از این که و سلف و خلف و گفته اند هر مسکر خمر است و هر مسکر که از
بسیار و اندک او حرام است و درین باب و صحاح و سنن حدیث است و بعضی از آن بیاید و امام احمد درین باب تصنیفی وافی بمقصود است که قالوا شیخ
در ترجمه گفته لغوی این سخن یا موافقت و با احادیث اصل و احراری است بزرگ مردم و منع ایشان از فساد و ارتکاب این ام انبیا است جز آنکه امام اجل ابو حنیفه
رحمه الله علیه تخصیص کرده است اسم خمر را بنام از آب عنب که سخت گردد و گفته اند از دو دعوی کرده که همین است معروف نزد اهل لغت زیرا که ایشان اطلاق نمیکند
اسم خمر را بر غیر آن و گفته این حرام است قلیل و کثیری استی آرد و یاند و آنچه جزین است از سکر است حرام است بلیت اسکار و نیست نجس مین نیست اندک و
که مستی نیار و حرام و کافر نمیشود و هر که محال عتق او کند وی را زیرا که حرمت وی اجتهادی است نه قطعی و نجاست وی خفیه است و در روایتی خلیفه
و در روایت دیگر واجب است حد بآن قوتیکه مستی آرد بخلاف مسی عنب که نجاست وی غلیظه است با اتفاق و کافر میشود مستحل آن واجب میگردد
بشرط قطره از آن و تحقیق راه یافته است ازین قول بعضی اهل الاطلاق و فاسقان با قساع قول با بحت این چیزی که ساخته میشود از قند و جز آن دیار
که بر آتش سخت ترستی آرزنده ترست از نامی عنب فغوی بودند فاسقان را بمل و ارتکاب آن و در نمی یابند و نمی فهمند که مستی خود حرام است
با اتفاق بی شبهه و کلام یک صبر میکنند از سکر و قلیل او باعث مستی بر کثیر آنکه فاسد میگردد عقل را و می بر دمیر و مگها داشت تا میرساند بهلاک
و مردن بخاری انتهی کلام و جواب از تخصیص اسم خمرهای عنب شده گذشت و در نجاست می هم سخن است بنا بر عدم دلیل ال بران در مجلد
این شرح کلام در آن گذشته و چون منسکر نزد امام حرام است و حدیث هم بران وارد پس نزاع در ما نحن فیه خیلی قلیل می ماند و اگر فقیه که خمر در لغت
خاص باب انگور است نه عام اگر چه مروج و معجم است همچون شرح هر سکر را خمر نام کرده است غایت آنست که اطلاق وی بر غیرهای عنب حقیقت
شرعیه بوده و نه لغوی و تقدیم لغت بابی است که کلام شارح محل باشد نه مبین و در اینجا تصریح واقع شده بخبر بودن هر مسکر پس مستند باشد بر لغت

مال آنکه اکابر اهل سنت و اهل لسان از صحابو جز ایشان بمعوم رفتند که سلف متفق علیه و اخرجه التلثه ایضا و توان گفت که این معارض حدیث است زیرا که در آن اخبار بود از شرابی که در مدینه بوده و درین کلام عمر تقیید به مدینه نیست بلکه اخبار است از شراب مردم مطلقا و عن ابن عمر رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه و سلم قال کل مسکر خمر فرمود هرستی آرنده خمر است این صریح است در آنکه خمر مخصوص نیست بتمام از آنکه چنانکه ابو حنیفه گفته بلکه عام است هر مسکر از عنب باشد یا تمر یا جز آن و اگر ثابت شود که اهل لغت اطلاق نمیکند اسم خمر را بر غیر آن پس غلط از اصحاب لغت باشد زیرا که ثابت است این حدیث از کلام شارع صلی الله علیه و سلم و صحیح مسلم و این غلط بدان می ماند که شیخ در ترجمه زیر حدیث لوان اهل السماء و الارض شهر کوفی دم مؤمن لاکبهم الله فی النار در باب القصاص نوشته که بعضی از علمای حدیث گفته اند که صواب لکبهم الله است نه اکبهم زیرا که معنی اکب بر روی افتاد است و معنی کب بر روی افکند و اکبهم سهوست از بعضی روایات این چنین گفته اند اهل لغت اما اگر ثابت گردد که آنچه در حدیث است لفظ شریف آنحضرت است خطا از اهل لغت باشد که اینچنین گفته اند و الله اعلم انتهى بلفظه و تعلیق ثبوت بجهت آن کرد که حدیث نزد ترمذی از ابو هریره است و وی گفته که این حدیث غریب است بخلاف حدیث باب که در مسلم است و صحیح مجمع علیه ایمنه علم و علاوه آن اهل لغت هم در این معوم رفته و قاموس گفته خمر چیزی که مستی آرد از عصیر عنب یا عام است که از عصیر عنب باشد یا جز آن و عموم صحیح تر است زیرا که هرگاه عام شد خمر در مدینه اتوقت در مدینه خمر عنب نبود و نبود شراب ایشان مگر از غرام و و چه تمیز نمی آید که خمر در لغت بمعنی ستر و خلط است و خمر می پوشد عقل او خلط و خبط میکند آنرا انتهی و چون در هر مسکر صفت ستر و خلط و خبط عقل موجود است لهذا آنحضرت هر مسکر را خمر نامیده و این تمیزیه موافق لغت است پس باطل است قول ابو حنیفه که اهل لغت اطلاق نمیکند اسم خمر را بر غیر او شاعر گفته شعر ز بنگ بچو تا اگر نیست این پس که تراید و می زو سوسه عقل بنجر دار و بهر کل مسکر حرام و هرستی آرنده قلیل باشد یا کثیر حرام است از عصیر بود یا غنیمت شیخ در ترجمه گفته مشهوره است از نه سبب ابو حنیفه و ابو یوسف خلافا لهما که شلث حلال است و آن عصیر عنب است چون بچته شود تا برود و دثلاث و دو باقی ماند یک ثلث این نیز وقتی است که بنوشد آنرا برای تقویت بر عبادت کدانی الهادی و ذکر کرده است و کافی و سخنانی که پرسیده شد ابو حنیف کثیر از شلث گفت حلال نیست شرب آن گفته مخالفت کردی تو ابو حنیفه و ابو یوسف را گفت مخالفت نکرده ام زیرا که ایشان حلال نمیدارند آنرا مگر برای مضاعف طعام و قوت عبادت و در زمان مابرا فی حق و فجور و هوو لعب میخورند پس معلوم شد که خلاف در آن است که برای قوت عبادت و مضاعف طعام بخورند اما آنکه بقصد تنلی بخورند حرام است با اتفاق و ذکر کرده است ابو یوسف در امالی که اگر بنوشد برای تنلی و فحش و لذت پس قلیل و کثیر آن حرام است و شستن آن و رفتن بسوی آن حرام و برین خلاف است بنید تمیز و بیب فتنه که بچته شود و سخت گردد و جوش آرد و کف اندازد انتهی کلام و این تقریر از غرائب تفقه است تحصیل قوت عبادت در اکل حرام یعنی چو ابو حنیفه و ابو یوسف در نجاسه و راند که مجتهد را در خطا هم یکابر است اما اتباع ایشان بعد دریافت نصوص صحیح و عیاده و در تحریر هر مسکر چه چنانچه گفت در سبب گفته اختلاف کرده اند علماء و از او مسکر که آیا او تحریر قد مسکر است یا تحریر تناول او مطلقا اگر قلیل باشد مستی نیار و قتیکه درین حدیث است اسکار باشد بهر صاحب و غیر هم واحد و سخی و شافعی و مالک جمیعاً آن رفتند که هر چه جنس او مسکر است قلیل و کثیر حرام است عاصم دلال کرده اند بهر چه جنس باشد و حدیث جابر که بیاید و حدیث حایشه نزو ابو داود و کل مسکر حرام و ما سکر منه الفرق فلما الکف منه حرام اخرجه ابو داود و حدیث سعد بن ابی وقاص که گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم انها من قلیل ما اسکر کثیره اخرجه ابن حبان و الطحاوی و درین معنی روایات بسیار اند که کمالی نمیدانم و اضعاف در آسانید آنها لیکن معتقد است به حدیث باب ابو یوسف فرمعهایی گفته الاخبار فی ذلک کثیره لا سیلغ لاحد فی العمد و ل عنها و رفته اند کوفیان و ابو حنیفه و صاحب ابوا و اکثر علمای بصو با آنکه حلال است دون مسکر از غیر عصیر عنب و رطب و شنیدی که حق در لفظ خمر عموم است هر مسکر را که قالد محمد بن صلیح القاموس پس متناول باشد آنرا دلیل تحریر و بخاری از ابن عباس روایت کرده که پرسید او را ابو جریز یا ذوق بابی

نسخ

و شرب لکن بیان میکنند این چیز دشوار است قرآن بود که در این منافع مردم است و بعد نزول آیه مائه او تعالی که خالق هر شیئی است جمله منافع از آن سلب کرده اکنون در این
 هیچ نفع نیست و این ساقط شد مسئله تدای بخور این قول که وی گفته منقول است از ربیع و ضحاک در وی حدیث است که ثعلبی و غیره آنرا سند کرده اند گفته بود
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی لما حرم الخمر سلبها المنافع و بعضی از کبار اهل بای اسلام گفته اند که مراد بنفع در قوله تعالی منافع للناس شفا و صحت بدن
 بلکه نشاء طبع تشخیز خاطر که از نوشیدن می حاصل میشود و بدن را در عاقبت لا اضر منفسه و ضرر است اخراج البیهقی و صححه ابن حبان و اخرجه حماد
 و ذکره البخاری تعلیقاً عن ابن جحر قال المصنف فی التلخیص قد اوردت فی تعلیق التعلیق من عرق الیهیجه **و عن** وائل الحضرمی همان اهل بن حجر است
 که از ابائی لوکین بود و نزد حضرت آمده مشرف باسلام شد و معزز و مکرم بود و نزد وی صلی الله علیه و سلم ان طارق بن سويد بن سلمه بن عبد بن حارث
 گفته اند سال بالنبي صلی الله علیه و سلم عن الخمر یقتلها الله و اء پرید آنحضرت را از خمر که بسیار برای او نقل الله الیه است بداء و لکنها جاء
 پس فرمود بپرتیکه غیر نیست و اروی لوکین آن در دو علت است این حدیث هم افاده حکم حدیث اول کرد که تحریم تدای بخور است و زیاده کرد که خمر است و از حال
 مستعلین او معلوم است که شرب می نموده و ای شیر است و چرا نباشد که شارع از آن خبر داده که وی داده است در سبیل گفته فقیح الله و صنفها من الشفاء و الخلع و
 ووصاف شربها و تشویق الناس الى شربها و العکوف الیهما کأنهم یضادون الله تعالی و رسول فیما حرمه و لا شک انهم یقولون تکلم الا شعاع بل بیان شربها
 یعون الی ما حرمه الله تعالی و رسول الله اخبره مسلم و ابی داود و غیره کما حرموا بن حبان و الترمذی و صحیح حدیث علقه بن اهل عن ابیه و قال بعضهم
 علقه بن طارق و صحیح ابن عبد البر و عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله انزل الذا و الدوا و جعل کل دار دواء فدا و لا تدر او داء و الا یجزم زوا و ابی داود
 و از اینجا معلوم شد که تدای بخور است خواه از نجاسات باشد یا خیر آن ابن سنان در شرح سنن گفته صحیح از نهیب یعنی شافعی جواز تدای بخور است نجاسات است سگ و
 برابر است بحدیث علقه بن حنین صحیح که گفته اند آنحضرت ایشان را شرب ابوال اهل برای تدای و گفته حدیث باب محمول است بر عدم حاجت که دوی دیگر معنی از وی موجود باشد
 و قائم مقام او شود و از ظاهرات بیقی گفته این هر دو حدیث صحیح اند محمول اند بر نسی از تدای بمسک و تدای بخور بخور ضرورت تاجع شود میان این هر دو حدیث
 انتی و نسیل گفته لا یخفی ما فی هذا الجمع من تعسف فان ابوال الابل انخصم بمنع اتصافها بكونها حراما او نجسا و علی من نسیل التسليم فالواجب الجمع بین العام
 و هو تحريم التدای بالحرمان و بین الخاص و هو الاذن لپسته او یابوال الابل ان یقال بحرم التدای بکل سرام الا ابوال الابل هذا هو القانون الاصولی

باب التعزیر و حکم الصائل

تعزیر حدیثی است یعنی رد و منع در قاضوس گفته یعنی زوم و تعزیر یعنی تعظیم و تعزیر هر دو آید و معنی نصرت دادن قال تعالی و تعزروه نصرت و همید آنحضرت را
 و رد و منع کنید دشمنان او را یا تعظیم و تکریم کنید آنحضرت را و تعزیر و شیع نادیب است برگناه که نیست حد در آن این من الف حد و دست از سه اول آنکه مختلف است
 باختلاف مردم پس تعزیر ذوی البیة است و در حد و ستوی اند با مردم و هم که شفاعت در آن جائز است نه در حد و ستویم که تالف در تعزیر معصوم است
 خلفا لابی حنیفه و مالک قوی فرق کرده است در میان تعزیر نادیب این فرق تا تمام است تعزیر ناسید بنا بر دفع درد او از فعل قباح و می باشد بقول فعل حسب
 اقتضای حال فاعل قول مصنف و صائل هم فاعل است اتصال علی قرینه اذا اسطاع علیه و استطاع محمول حمله کردن بر دشمن جنگ سعدی گوید ع کسوف مغلوب یصول
 علی الکلب مراد و ریخا بقتال در فتنه است **و عن** ابی برح قال انضادی بضم باء سکون ابن یار کبیر نون تخفیف یا از کبار صحابه است علی با عمر برادر حارث
 حاضر شد و تعبیر ثانیه را با هفتاد کس حاضر شد بدو و هر شاهر را با حلی بود در تمام حروب او را و او جابر از وی روایت اندامات سه شخص از عین الله مع رسول الله
 صلی الله علیه و سلم یقولی شغید آنحضرت را میگفت لا یجوز فوق عشرة قاسوا طبله کرده نشود بالای ده ناز یا نه و لفظ طبله بصیغه معلوم و جابر از عمر و عمر از
 و فرقی بر نفعی هر موی است در روایتی بجای اسواط جلالت آمده و در روایتی فوق عشر ضربات کانی حدیث من حدیث الله تعالی مکرر حدیث از حد و خدا مراد چیز بی است

شرع آنرا حدین مقرر کرده بعد مخصوص مثل حد زنا و قذف و نحوهایا عقوبت نصیبت مطلقا نه اشیا مخصوصه زیرا که تخصیص مطلقا منتهی است و عرف شرع اطلاق حد بر عقوبت نصیبت از معاصی کبیره باشد یا صغیره و این قیق العید این مقاله را بسوی بعضی مفسرین نسبت کرده و باین قفسه است حافظ ابن قیم و گفته مراد به بنی نادب برای مصالح است مثل ادب او در پسر صغیر خود را و برین اعتراض کرده اند که شارع اطلاق حدود بر عقوبات مخصوصه کرده مثل قطع و جرم و مؤبد اوست قول عبد الرحمن بن عوف که اخذ الحد و ثمانون کما تقدم فی حد شارب الخمر و تسبیل گفته و این هر دو یعنی حد سبیل از ضرب عقوبت مخصوصه داخل اند و عموم حدود الله خارج اند از سیاق زیرا که سیاق آن در ضرب است و علما اتفاق کرده اند بر تسمیه هر واحد از زنا و سرقه و شرب خمر و محاربه و قذف و زنا و قتل در حد و قصاص مخصوص و در حدود قصاص اطراف اختلاف کرده اند که آیا حد نامیده میشود یا نه چنانکه اختلاف کرده اند در عقوبت جحد عاریت و لو اطا و اتیان بهیمة و تعریض بزنا و سحاق و اکل دم و میده و لحم خنزیر غیر ضرورت و سحر و قذف بشرب خمر و ترک صلوة بکساکل تحصیل زن فحلی را از بهائم بخرد و اکل در رمضان که آیا این حد است یا نه پس هر که قائل شده که این حد است اجازت زیادت در تعزیر برین چیز را برده و باز نه داده و هر که گفته این حد نبی نامند اجازت نداده و در عمل بحديث باب ختمان است جماعتی از اهل علم مثل الشیخ و اسحق و بعضی شافعی موافق حدیث گفته اند و مالک و شافعی زید بن علی و ابو حنیفه و دیگران بسوی جواز زیادت در تعزیر برده و سوطی رفته و لیکن بادی حد و در سرحد از حد و مذکور است انتی از ابو حنیفه و محمد اکثر تعزیری و نه است نزد ابو یوسف و هناد و یحیی و اقل آن سه تا زیاده است با اتفاق چه بکثر از آن چه در منع حاصل نگردد و بعضی گفته اند مغضوب برای امام است که خواهد زیاده کند بر حد و در افعی گفته این حدیث منسوخ است زیرا که صحابه عمل کرده اند برخلاف آن بخیر انکار انتی و بعضی گفته در تعزیر از صحابه آنکه مختلف آمده اند و حسن و حسین باب حدیث باب حدیث مصنف گفته و از اینجا ظاهر شد که در عمل برین اتفاق نیست پس شخص حدیث ثابت فی علم مالک و بسوی مخالف و غیر بر آن اتفاق سابق شده است و جماعه بسوی عوی عمل صحابه برخلاف او و عمده ایشان در حدیث در حدیث است و از این که حدیثی است و باقی بطریق تعزیر زده و لیکن حدیث علی که گذشته و دلالت دارد بر آنکه عمر از حد اعتقاد کرده زده است و ثابت نمیشود نسخ مگر بدلیل حدیثی نیست ایشان ادبیل که افعال بعضی صحابه چنانکه روایت کرده علی مردی را که یافتش بازنی بدو و بنی ناصد تا زیاده و کم و عمر کی را که نقش کرده بود بر خاتم خود صد سوط زرد و کذا روی عن ابن مسعود و این افعال دلیل نیست و عقاوم نصیح هیچ نتواند شد و شاید که این حدیث باین صحابه که زیاده زدند زنده چنانکه صاحب تقریر بطریق عمدت اگر گفته است و بلیغ الخبر الشافعی اتفاق لانه قال اذا صح الحدیث فهو منسوخ و مثل آن او دمی از طرف مالک عذر کرده و گفته لم یبلغ مالک هذا الحدیث فزای العقوبة بقدر الذنب لو بلغه عدل فوجب علی من بلغه ان یأخذ بآنتی و در سبیل گفته بعضی تاخرین ذکر کرده اند که حدیث محمول است بر نادب صلوات غیر ولات مثل سید که بنده خود را بزنا و زوجه خود را یا پدر پسر را و حتی العمل بادل علیه الحدیث الصبیح المذکور فی الباب لیس المرخالة متمسک بصیاح المعارضة و قریب از جمهور قول بدلول حدیث نقل کرده و نوادی خلاف او نموده از جمهور عدم قول بدلول نقل نموده و لیکن اذا جازوا من السبیل من عقل خلا فیغنی لم یضغ التویل علی قول احد عند قول رسول الله صلی الله علیه و سلم شتم و محاکم قول عند قول محمد فآسن فی ینة کفی طر جانتی متفق علیه و صلی و ابن المنذر بنا بر اختلافی که در دست تحکم کرده اند در سند او و بعضی گفته قائم کرده است عمر بن الحارث اسناد آنرا پس ضرر نیست که بعضی تعزیر در آن غرالی گفته صحیح کرده اند آنرا بعضی ائمه و تعقب کرده اند و در افعی در تذنیب گفته مراد بعضی ائمه صاحب تقریر است و لیکن حدیث ظاهر از حدیث که اصناف گفته است و بسوی یکی از ائمه قد صحیح البخاری و مسلم و در متفق گفته رواه الجماعة الا النسائی و عن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه و سلم قال قیلوا ذوی الهیة اعز انهم الا الحد فمروا انما زید و در گذرانید خداوندان مروت و اصحاب جوده را مگر حد و شرع از حقوق و حقوق العباد که لابد است بجا آوردن اقامت کردن آنرا و تجاوز نمودن از آن و این خطاب باید است زیرا که تعزیر یا اختیار ایشان است بنا بر عموم ولایت پس بر ایشان واجب است اجتماع و اختیار هر چه تعزیر مختلف است باختلاف مراتب مردم و باختلاف معاصی و امام را نمی رسد که امر تعزیر مستحق او را تعزیر کند یا بغیر او زیرا که نیست تعزیر برای غیر امام مگر کسی را یکی بدو را و تعزیر را صغیر خود بر تعلیم و زجر از اخلاق صغیر می رسد همچنین پدر را که در زجر صبا و کفالت اوست امر کردن نماز و زدن بر آن نیست

بیدار تغیر بر لغت کلمه سفیه باشد و هم سید که تغیر کند فقی خود را در حق نفس خود و در حق اوقات علی الاصح خود و در حق کما و التفریز و در امر شوزیر سید جفا کند و فاسد کند
 بدان تصریح نموده و ظاهر آنست که شوهر را از دین و جبر بر ترک سلوة و مانند آن میرسد اگر تنها جبر کافی نشود زیرا که این از باب انکار منکرست و زوج نمیکند کسی است
 مکلف اند با نیکار بدست و زبان دل مراد در نیکار و اول است اقاله یعنی موافقت با نفع بر نقص هیچ است و اقلیدو اما خود از دست و مراد در نیکار موافقت با نفع
 بر ترک خوانده از وی یا تخفیف بر آن بهیئت و هم اصل معنی صورت و شکل است و مراد در نیکار حالتی است که آدمی بر آن باشد از اخلاق و افعال شایسته و غیره
 که ذوی الیهیات کسانی هستند که معروف و نیکو بشرب و بی و بلفظ اند یکی را از ایشان اغرضی و غرات جمع عشرت است و مراد بدان است باشد تا روی گفته این بر وجه
 یکی صاحب خائرنیکبار و هم آنکه چون گناه کند تو به نایه زلت هم دو گونه است یکی صغیر و دوم خستین نصیبت که مطیع در آن بلغز حاصل انگیزد و هم اگر بگناه اغرضی بود
 و در گناه بی زلتی بقیقت اغرضشای ایشان همی نباید پوشید و بر روی نباید آورد و فاش نباید کرد و بدان کم نباید پوشید و شهر اگر من ناجو اند و هم بگوید او به تو برین چون
 جو اندران گذر کن و غرض مستحب است مطلقا قال تعالی و اذا مروا بالانعم و اگر اما در حدیث ابوهریره است نزد ترمذی من ترویجی سلم ستر و الله الدنیا و الآخرة و آخره
 احکم و رواه الترمذی من حیث ثابته و رواه ابو نعیم فی مسنده و صاحب ترمذی من مسنده بن محمد بن فوعان ستر مسلمان فی الدنیا ستر و الله الدنیا و الآخرة و روی این با جمع
 مرفوعان ستر عورة اخیه سلم ستر اند و عورة یوم القیامة و کن شف عورة اخیه کشف الله عورتی حتی یغضی بیتی رواه ابو داود و النسائی و البیهقی و احمد و ابی نعیم
 و قال طرق بسین فی بعضی حدیث ذکره ابن طاهر فی تخریج احادیث الشواهد عن انس قال هذا الاسناد باطل و رواه الشافعی ابن حبان فی صحیح و ابن ابی عمیر و ابن ابی عمیر
 بلفظ لا اتمم سکا عیتر اتمم و لم یذکر البعد و قال عبد الرحمن ذکره ابن عیسی فی باب اصل ابن عبد الرحمن الرافضی لم یذکر لعله تصنف و تلخیص گفته این اصل او به ضعیف است و در سند
 ابن حبان ابو بکر بن نافع است ابو زرعه برضععی در حدیث نض کرده شافعی گفته شنیدم از اهل علم کسی که این حدیث پیش نخت میگفت تیمار لرجل من ذوی الیهیات عشره
 مالم یکن حداد و من باب است از ابن عمر رواه ابو الشیخ فی کتاب الحد و با سنا و ضعیف از ابن سعد و مست رفع کو از ابلفظ تجاوز و اعرف فی السنی فان الله یاخذ بیده و عفته
 و رواه الطبرانی فی الاوسط با سنا و ضعیف **و عن** علی رضی الله عنه قال ما کنت لا قیم علی احد حد الا یقولوا کنت علی من یستم من کبریاکم بریجی حدی ابی
 بیدر آنکس فاجد فی نفسی پس با هم من نفس خود از مردن می غم و اندوه زیرا که آن حکم شرع است و می محل حم و شفقت نیست الا تشاد ب المخرج کر نوشته باده
 خانه یحیی پس بپرستیکه اگر وی بر بجزدن اتفاقا و دیتته دیت سید هم او را و این محبت آنست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم حدی سنت نکرد و تعین حد شرب خمر نموده
 اگر چه بعضی آیات نوحا بر عین آمده پس چون هشتاد تا زیاده زخم و میر می حرم که شاید حسب مرضی خدا واقع نشود باشد پس از محبت دیت سید هم حدیث دلیل است بر آنکه
 اگر بیدرمزی در حدی از حد و لا زنی آید بر امام و نذر نائب او از حد نه قصاص مگر حد شرب که چون از آن حضرت صلی الله علیه و سلم حد و نیست از باب تغیرات است که در این حد
 امام شافعی و همچنین حکم بر حرز است که در تغیر بر بیدر و باین فتا حد و برونه شافعی و احمد و ابو یوسف و محمد آنست که نیست حدی که بگوید بعد اقصا حاصل طلقا بفرق میان
 شرب غیر آن خودی برین با جمیع حکایت کرده و در آن طهرت زیرا که ابو حنیفه و ابن ابی لیلی گفته اند که واجب آنست بر عاقل است و جواب داده اند که علی ایمنی ارفع بسوی آنکه
 بلکه با جمعا گفته و هر چه این را روایت عبید بن عمیر است که علی و عمر گفته اند که هر که در حد یا قصاص نیست او را دیت بلکه حق او را کشته و رواه بخو ابن المنذر عن ابی بکر و احتیاج کرد
 که جاز نیست ابداد هم حکم با جمعا و بعض صحابه زیرا که عدم ابدارش مجمع علیه است جواب داده اند از این دو با نکه هر آنست که بلا مقابل رود و اینجا حد و مقابل نیست
 و در کوه اند که مقابل فریق تعزیر غیر معنی سبوی قتل است این است که مقتضی است که سبب بزیب و بی آنچه معنی قتل است در بعض احوال پس همان باشد و در حدی
 نه بجهت مجبور آنست که نیست ضمان بر امام و نه بر عاقل و نه بر بی لیل محکم است از شافعی همان امام و بودن او بر عاقل و وی حکام النووی اخوجه البخاری و ترمذی
 مستفی علیه و رواه کسان سوال الله صلی الله علیه و سلم لم یسقه و هو لابی داود و ابن ماجه و قال لایه لم یسین فی ریشیا انما قلناه غیر معنی لم یسینه لم یقده و یوقته بلفظ
 و نلفقه انتهى بمصنف و تلخیص گفته و رواه الشافعی من حدیث علی علیه السلام و البیهقی هر طریقه لکن فی سند ضعیف **و عن** سعید بن زید رضی الله عنه

جلد ثانی

فی الجهادی بلفظ قال غایسته استاذ نیت النبوی علی علیه وسلم فی الجهاد فقال الجهاد عن النساء و عن الجهاد فقال الجهاد الجهاد الجهاد الجهاد
 روایت کرده که جاهد کسی یعنی عاجز و زن و جنیت جیح است از بی معلوم شد که بر زنان جاهد واجب نیست و تا اینکه قائم مقام ثواب جاهد مردان باشد حج و عمره زن است این
 جهت آنست که زنان با سوارند بستر و سکوت و جاهد منفی است چه در وی مخالفت اقران مبارزت و رفع اصوات است و نیست درین حدیث دلیل بر عدم جواز جاهد
 زنان که از بخاری این باب اردیف ساخته است بیاب خروج النساء للخروج و قتال غیر ذلک و سلم از حدیث انس آورده که گرفت ام سلمه غری روز حین گفت
 باحضرت گرفته ام این آنگاه که از شکران بمن نزدیک شود و شکم و بدم و این لالت از در جواز قتال اگر چه در آن لیل است بر آنکه متاکنه کنه مگر بطریق مافیه و نیت بیان
 اینکه قصد عدو کند بسوی صف و می طلب مبارزت نماید و در بخاری است آنچه دال است بر آنکه جاهد زنان قتی که حاضر شوند در مواقع جهاد آب نوشانیدن و واقعی آنست که
 و سهام دادن است و عن عبدالله بن عمر رضی الله عنه قال جاء رجل الى النبي صلى الله عليه وسلم يسئله ان يجهاد فقال له ان يجهاد ان يجهاد ان يجهاد
 بسوی آنحضرت در حالیکه اذن بخوابد او را در جهاد نام این مرد جاهد است یا صلح بن جاهد رواه النسائی و الحاکم فقال حج والدك پس گفت آنحضرت آيا زنده اند
 مادر و پدر تو قال نعم گفت آری زنده اند قال ففعل ما فعله فرمود پس این مرد و جاهد کن یعنی در خدمت ایشان کوشش بجای آنکه جاهد تو بدین است و رسول گفته احب
 نفس را در قیام به مصالح ابوی و ارحام نفس را در طلب محضه ایشان بنابر اموال او در قضای حاج ایشان جاهد نامیدند از باب شاکلت قتی که اذن خواست و جاهد
 از باب قوله تعالى و جزا سیدیه تسیده تمسکها و تمسک که استعاره باشد بعلاقه ضدیت زیرا که در جهاد انزال ضرر باعدا است پس آنرا در انزال نفع بوالدین استعمال کردند
 و مصنف در فتح الباری گفته مستفاد میشود ازین حدیث جواز تعبیر از شیء بجهاد و چون معنی آن مفهوم شود زیرا که صیغه امر در فحما بظاهرش ایصال ضرر است
 باین مرد و این مرد نیست قطعا بلکه مراد ایصال قدر مشترک از کلفت جهاد است که تعبیر آن مال باشد و ازینجا توان گرفت که هر شیئی که اذن نبیست سمعی میشود و جهاد
 در ذیل تعبیر آورده و گفته مفهوم بودن ایصال ضرر بوالدین ازین صیغه قبل دخول لفظ فی بر آن حج است بعد دخول آن چنانکه درین حدیث است این معنی از وی مفهوم نیست
 زیرا که جاهد فی الکفار و میگویند یعنی جاهد هم چنانکه جاهد فی المسلمین پس جاهد یک مراد از آن ایصال ضرر باشد جاهد است نه جاهد فیه و در حدیث لیل است بر آنکه
 بزوالدین گاهی فضل از جهاد می باشد انتی متفق علیه و اخرجه النسائی و ابو داود و الترمذی و صححه و ابن جبار و سعید بن منصور و جاهد آخر فی نحوه اقصه قال
 ارجع الى والدك فاحسن صحبه تا رسول گفته حدیث ال است بر آنکه ساقط است فرض جهاد با وجود ابوی و او احد بهایزیرا که در حدیث معاویه بن جاهد است که آمد جاهد
 آنحضرت را و گفت ای رسول خدا اراده کرده ام غرور او آمد ترا تا مشورت گیرم فرمود ترا مادر است گفت آری فرمود الرعا فان الحجة عند جلهما رواه احمد و الحسن
 و البیهقی انتی و قد اختلف فی اسناد علی محمد بن طلحه اختلاف اکثره رجال اسناد النسائی ثقات الا محمد بن طلحه و هو صدوق یحیی طاهر حدیث آنست که جهاد
 فرض عین باشد یا کفایه و برابر است که متضرر شوند ابوی و خروج او یا نه جاهد علی آن فته که حرام است جهاد بر ولد و وقت منع یکی از ابوی یا هر دو بشرطیکه
 مسلمان باشند زیرا که بر ایشان فرض عین است جهاد فرض کفایه و ملحق اند با ایشان جدد و جده علی الاصح نزد شافعیه ظاهرش عدم فرق است میان اجراء و جده
 و چون جهاد تعیین گردد پس اذن ایشان شرط نیست نه رضای مایه اگر گویند بر فرض عین است جهاد هم در خیال فرض عین شده پس هر دو مستوی گشتند چه
 تقدیم جهاد چیست گویم جهت آنکه صلوات جهاد اعم است چه حفظ دین و دفاع از مسلمین است پس این صلوات عامه مقدم باشد بر غیر او و مقدم بود بر صلوات جاهد
 و درینجا دلیل است بر آنکه مستشار اشارة کند بخصیصه محضه و میرسد او را که متفصل نماید از مستشار تادلات کند او را بسوی فضل و لا حمد ابی حاف
 من حدیث ابی سعید بن خدیجه و احمد و ابو داود و در حدیث ابی سعید مانند آن در دلالت بر آنکه واجب نیست بروی جاهد و حال آنکه والدین او در حیات باشند
 مگر باذن آنها و لفظ وی این است که هجرت کردم از مدینه بسوی آنحضرت از زمین پس فرمود آیا هست ترا چیزی که در مدینه اند فرمود اذن اده اند ترا گفت فرمود
 رجع کن بسوی این مرد و صحابین جان و زاد و زیاده کردند این لفظ ارجع فاستنادهم فان اذنا لك و الا فیهما برگرد پس اذن خواهم آن مرد را پس برگرد

و حق سیکه اسلام آورد و در دار کفر و قادیان شد بر خروج از آن باور دی گفته چون قادیان و بلاد کفر پس این بلاد را اسلام کرده اقامت در آن و جعلت
از رحلت کردن از آنجا زید که درین اقامت امید دامن غیر او در اسلام است و خلی گفته اند یعنی مافی هذا الزمان من المصادمة لاحادیر الیه بالمقاماتیه تجریم الاقامتی و الکفر
و غیر خطابی گفته فرض شد بجهت بسوی حضرت مدی صلی الله علیه و سلم وقتی که هجرت کرد بسوی مدینه برای قتال همراه او و تعلم شرائع دین بود که در این اوقات در چند آیه قطع کرد
موالات را در میان مهاجر و غیر مهاجر فرموده و آنرا که گفتوا که میبایزد که ما که کفر می کردیم و شما که ایمان آوردید با هم با هم باشیم و در این اوقات در اسلام قطع
هجرت اجبه و باقی ماند استجاب بخوبی و در شرح ما سنه گفته بحکم بطریق اخری فتوای لاجرم بعد افتخار ای من که الی المدینه و قوله لا تقطع ای من دار الکفر فی حق من سلم الی
دار الاسلام و گفته بحکم و مهاجر و هو ان قوله لا هجرة ای الی النبی صلی الله علیه و سلم حیث کان بنیت عدم الرجوع الی الوطن المهاجر منه الا باذن من قوله لا تقطع ای هجرة
من مهاجر علی غیر هذا الوجه من الاعراب نحو هم انتی قد اوضح ابن عمر و اهلها انما خرجوا لاسمعیله بلفظ انقطع الهجرة بعد الفتح الی رسول الله صلی الله علیه و سلم
ولا تقطع الهجرة ما قول الکفار ای ما دام فی الدنیا و اگر فاجرة واجبه فیها علی من اهل دشمنی ان یفتن علی دینه و مضمونه انه لو قدر ان لا یفتن فی الدنیا و اگر فاجرة
تقطع لا تقطع موجب انتی محرم بطور گوید این همه گفته دلالت دارد بر آنکه وجوب هجرت خاص از مکة بسوی مدینه که در عهد آنحضرت و صدر اسلام بود ساقط شد
و وجوب عام که از هر دار کفر بسوی دار اسلام باشد باقی است مگر اگر فرض کنند که دار کفری در دنیا باقی نیست پس هجرت هم واجب نباشد بنا بر انقطاع موجب لازم
باطل است پس ملزم مثل اوست و مفهوم احادیث باب آنست که اگر دار اسلام هم دار کفر گردد و هجرت از آنجا فرض باشد و علماء در اینجا خلاف کثیر است بنا بر عدم ورود
نص صریح درین باب بعضی گویند دار الاسلام هیچگاه دار الحرب نمیشود و قوله صلی الله علیه و سلم الاسلام یعلو و لا یعلی و باین گفته است ابن حجر مکی و من افتوی بکونه
میشود اگر متصل گردد و دار الحرب الا و بعضی گویند تا شعیر از شعاع اسلام بر وجه اعلان اعلام ظاهر است و دار الحرب نیست و اگر همه بر طرف گردیده است
دار الحرب گشته و این قول ابو حنیفه است که فی الفصولین نقل عن شیخ الاسلام ابن کبر و ویلیش آنکه چون حکمی بطلت ثابت شود باقی می ماند بقای او پس حکمی از احکام اسلام در آن بلاد
باقی است حکم دار الاسلام بودن او باقی است که فی السلاویه و بعضی گفته دار الحرب همیشه و بر طرف شدن یک شعیره از شعائر اسلام و در رد مختار گفته لایسیر الاسلام دار حرب
الا با موثره تا جرات احکام اهل الشکر و بالتصالحا بما دار الحرب بان لا یبقی فیہ مسلم او ذمی آمنه بالامان الاول علی نفسه و دار الحرب تغییر دار الاسلام باجاء احکام الاکام
فیها انتی و در کافی گفته المراد بدار الاسلام بلاد هجری فیها احکام امام المسلمین و چون تحت قهر و بدار حرب بلاد یجری فیها امر عظیمه و یکون تحت قهر و سلطنته
و شاه رفیع الدین بگوید گفته اصح و ارجح آنست که مادام که حرب ضرب قائم است و مسلمانان از آن تخلص آن ملک متقاعد نگشته اند و استیلائی کفار و کفری نشده که
هر چیزی را از شعائر اسلام که خواهند موقوف سازند و مسلمانان بی استیذان ایشان اقامت در آن بلاد و بر اهل آن خود بی اذن ایشان تصرف نداشتند آن ملک دار الاسلام است
و دار الحرب نباشد و تصرفات عارضی ایشان معتبر نیست بعد تسلط اسلام آن تصرفات اعتبار ندارد و چون مسلمانان از جنگ برگردند و متقاعد شوند و فکر جمیع اسباب
در دل بکوشند باشند اما از مقاومت در ماند و اقامت مسلمانان بایمان ایشان گردد و تصرف بر اهل آن خود باذن ایشان کنند و جریان شعائر اسلام از راه بی تعصبی ایشان
نه از روی قوت مسلمانان آن ملک دار الحرب میگردد و تصرفات ایشان جائز و بهیچیکه از ایشان جاری است انتی و بنا بر این و آیات این بلاد که ما در آئیم دار الحرب است زیرا که حکم
امام مسلمین بر بلادین قهر و جاری نیست و نه هیچیکه از مسلمانان اهل آن بر امان اول باقی است بلکه حکم حکام نصاری استیاع ایشان بی دغدغه جاری است و هر از
جریان حکم کفر آنست که در قهر و سلطه عاری و بند و بسته عایا و بر ایا و اخذ خراج و باج و عشور اموال تجارت و سیاست قطع الطریق و سارقان و فصول خصومات
و سایر جنایات کفار بطور خود حاکم مستقل باشند و هیچیکه از اهل آنست و مانع ایشان نباشد اگر بعضی احکام اسلام را مثل جمعه و عیدین و اذان و فوج بقر و غیر آن را که در کتب
اما اصل این چیزها از ایشان بدست نماند اما ساجد الی تخلف و هم میکنند و حدود و شعیر و یکم بطرف ساختند و عدم تعرض با و درین مسافری و تجارت برانست
خودست نمیدانند و قهر مسلمین استیلا و استیلا ایشان اعیان و روستای این ملک بفر حکم ایشان درین بلاد داخل نمیشوند و عمل نصاری تا اخصا

این قلم گرفته شده چند و بعضی اقطاری مثل ریاسات عید با دو راهی و بهیچانی و جرجان احکام خود جاری کرده باشند زیرا که این عدم اجراء بر ارضی صحت با رویت
 آنکه درین اطاعت ماکان این ملک است بنابر غلبه اسلام و قهر مسلمین و تنجیح اعدایش و سیرت حاکم و خلفای عظام و کرام و بر آنکه این چنین بلاد ماخوذه که در
 این قسم تصرف کنان و نغذا و امر ایشان باشد حکم دار الحرب را و چنانکه در عهد صدیق اکبر رضی الله عنه ملک یروج را حکم دار الحرب را و ندانند حال آنکه عهد و عیدین از این رخا
 جاری بود مگر آنکه حکم زکوة کرده بودند و همچنین باید و نواحی آنکه حکم دار الحرب را ندانند با وجود یک مسلمانان آن بلاد موجود بودند و برین قبیل در عهد خلفا همین طریق مسلک
 بلکه خود آنحضرت صلی الله علیه و سلم فدک و خیبر را در حکم دار الحرب استند با آنکه تاجران مسلمین بلکه بعضی سکنه آنجا در آن ایام وادی القری شرف با سلام شده بودند
 و فدک و خیبر را کمال اتصال بود به مدینه منوره علی صاحبها الصلوٰه و السلام و چون قهر شده که این ملک هر ملک که با این صفت باشد دار الحرب است حکم هجرت از آن است
 دارالاسلام باقی است و چنانکه قدرت دارد خروج و حلت از آن ممکن نیست و از اظهار دین بنا بر خوف فتن و مفاسد و اما هر که از اول مرد دین بلاد سکونت
 و در دین با شخص کفر و احکام ایشان نیست مانند حج و دوران بهار بنا چاری و ضرورت و عدم استطاعت خروج می بیند معذور و غیر آنست انشاء الله تعالی بقول تعالی
 الا تفتنهم فی دینهم و الا یحالی الایه و این است که اگر چه در حق اهل که آمده اما هجرت عموم لفظ راست در خصوص سبب اول و انداز بخاری است که این کلمه من و ما درین است و متفقین
 و این دلیل است بر عدم آنهم برستفاد ترک هجرت بنا بر عدم استطاعت گو یا این آیه مخصوص عموم حدیث نامری من کل سلم بقیم بلی الشریکین است و انداز توقف کرد رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم در مدینه منوره سال با آنکه دار الحرب بود و چون سبب هجرت می باشد هجرت فرمود و هر که با وجود قدرت تارک هجرت است و بنا بر محبت اهل و اولاد و ساکن خود
 در میان کفار می ماند و بی شبه عامی آنهم است و در قیام او میان ایشان اعانت کفر و کثیر سواد شریکین رضا با حکام طاعونیه مضاده شریعت حق است و اما اینکه چون
 هجرت کند خاص سوی احد الحربین و یا بجای دیگر تخصیص درین باب در خصوص اوله و ارد نشده و آنچه ظاهر احادیث بابت حلت از دار کفر نبوی دارالاسلام است هر آنکه
 و نظر که باشد بشرطیکه حاکم آنجا مدعی سلطان بود و کوفاسق و فاجر باشد زیرا که دارالاسلام بفسق و ظلم حکام دار الحرب نمیشود و چنانکه دار الحرب بجای بعضی احکام اسلام حکم
 دارالاسلام پیانیکند هر بیده و اقلیم که جاری امورش و فتن شریعت محمدی علی صاحبها الصلوٰه و التوٰه باشد صلح و او که برای هجرت است و رواه النسائی و احمد
 و ابن ماجه بر بنده و الطبرانی و بخاری و مسند و صححه ابن حبان و رجال مسنده و ثقیون و عن نافع مولی ابن عمر و ابو عبد الله نافع بن جرحس بن جرحس بن جرحس
 و سکون اکبر حیرت خاندان کبار تابعین اهل مدینه است از ابن عمر و ابو سعید راع دارد یکی از ثقات مشهورین با حدیث ماخوذ عنهم بود مات سنه سبع عشره و مائه و قول
 عشرین قال گفت نافع اغار رسول الله صلی الله علیه و سلم علی بنی المصطلق غارت آورد و تاراج کرد و آنحضرت بر بنی المصطلق بغیم پیوسته و سکون مهاد و فتح طایف و اسلام
 یعنی سنه پنجم و هم غارون و حال آنکه او شان غافل بودند یعنی در مواسی خود بر پیغمبر که نام وضعی است میان آنکه مدینه غارت بشد را یعنی غافل از غره بکسر غری یعنی غری
 یعنی در آن موضع غافل نوشته بودند و مویشی ایشان با ایشان بود و قتل صقات کثرت پس شت آنحضرت قتل کنندگان ایشان را یعنی کسی که صالح قتل بود و کشته
 جز زمان و خردان پیران از اینجا معلوم شد که مقاتله با کفار قبل و عالسوی اسلام جائز است بشرطیکه دعوت با ایشان رسیده باشد بدون انداز این معقول
 درین مسئله است یکی عدم وجوب انداز مطلقا و وارد است برین حدیث بریده که باید دوم وجوب و مطلقا و وارد است بران حدیث با سیم وجوب اگر دعوت مستقیم
 و عدم وجوب اگر رسیده است لیکن مستحب است این نزد گرفته اقول اکثر اهل علم است احادیث صحیحه بر معنی او متغایر اند این یکی از ان احادیث است دیگر حدیث قتل کعب
 بن الاشرف قتل ابن ابی اخیق و غیر ذلک در مجرد دعوی اجماع کرده بر وجوب دعوت بر اهل کسی که او را دعوت اسلام نرسیده و سبی ذراریه و هند کرد و فرزندان
 ایشان و درینجا دلیل است بر جواز استراق عربی را که بنی المصطلق عرباندا از خرا و این فتنه اند جمهور علما و قال به ملک اصحابه و ابو صنیقه و الا و احمی و دیگران
 بسوی عدم جواز استراق فتنه و دلیل آنست که لیس لیس دلیل آنست که هر که مطلقا کتب سیر و سخانی کرده و یقین می آید که آنحضرت عرب غیر کتابیین قبی ساخته مثل
 سوازی بنی مطلق و اهل که را گفته اند و با فتنه اطمینان و فتنه داد اهل بهر او ظاهرش عدم فتنی است میان قتل و استراق بنا بر ثبوت اینها و غیر مطلقا

و شهادت آن در عرب بدون تخصیص و نسخ امام هر گفته تا اذ هب الی قول عمر لیس علی بن ابی طالب قدسی صلی الله علیه و سلم من العرب غیر حدیث ابو بکر و علی بن ابی طالب
 هب الی نابیة حدیثی بذلک گفت تا فخریث کرد مرا باین قصه عبد الله بن عمر بن الخطاب حوالای من متفق علیه و فیما صاب یومئذ جویریة و عن
 سیلهان بن یزیدة بضم موحده اعلی مروزی برادر عبد الله بن بریده زاید شده اند در یک شکم و عهد عمر بن الخطاب تابعی ثقه است حن ابیه روایت میکند
 از پدر خود قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اصابته بقیة یومئذ گفت بریده بود و آنحضرت چون از بیضاخت کسی اعلی حبیش لشکری
 در سبک گفته هم ایچند اوالسا راون الی الحرب بلا غیر او سره تیاریار فوجی از لشکر سر بر پاره از حبش که از حبش جدا شده بر سر عدو تاز و رجوع کند بسوی حبش
 و گفته اند قطعه از خیل مقدار چهار صد که اقال بر ایم الحربی و سره نام شد زیرا که سر می کردند و شب خیمه او صلا فی خاصه بتقوی الله اندر زمین و امیر را در خانه
 یعنی نفس او بتقوی خدا و بر سر کردن از وی و سخت گرفتن و عمل بعزیت نمودن و بمن معه من المسلمین و وصیت میکرد در حق کسی که اوست از لشکر یا
 خدایا به نیکی یعنی ساحت کردن و رفیق نمودن و آسان گرفتن و این از حقوق صحبت است و آداب امارت ایچند تفسیر کرده اند این کلام را ثر قال اغزو ا
 بسم الله پیتر میگفت غزا کنید و بروید بقتال دشمنان بن بنام خدا و در لفظی علی اسم الله یعنی بر نام خدا فی سبیل الله در راه خدا قالوا من کفر با الله
 قتال کنید کسی که کفر ورزد و بجای خود اجل اغزو اغزا کنید تا کنید است فلا تقاتلوا بضم غین پس خیانت نکنید و غنیمت از غلول یعنی خیانت و غنم مطلقا
 و لا تقدر و اکبر در ال بضم او و عند رضاء است و عهد شکنی نکنید و لا تقتلوا بضم ثا و شکره نکنید بشکر بضم هم و سکون شکره گوش و بینی بریدن بقتال مثل اذ قطع الغنم
 او از دانه او و کیره او و شیار او را ف و در معنی تمشیل هم آید و لا تقتلوا و لید و کشتن اطفال را که بسبب تکلیف نرسیده و در اینجا دلیل است بر وصیت کردن بتجوی
 امیر و بر ایهان او را از مجاهدین بر تحرم غلول و در تمشیل قتل صبی این محرماتند باجماع و اذ القیت عدوک من المشرکین و چون پیش آلی دشمنان خود را از شرک
 فادعهم الی ثلاث خصال پس بخوان ایشانرا بسوی سه خصلت خطاب است امیر را و دعوت قبل قتال است و ظاهرش آنست که اگر چه ایشان را دعوت رسیده باشد
 لیکن بالیوغ محمول بر استجاب است چنانکه اغارہ بنی مصطلق بران در حالت غفلت بران لالت دار و الادعا واجب است فاتیته فاجابوا فاقبل منهم
 پس هر کدام از این سه خصلت که اجابت کنند ترا و اختیار نمایند مشرکان پس قبول کن از ایشان حرف مادر لفظ ما اجابوا کن اذ است و کف عنهم و بازمان
 از تکلیف ایشان بزیاده بران تعرض بحال ایشان ادعهم الی الاسلام بخوان دعوت کن ایشانرا بسوی اسلام و این پنج خصلت اولی است که نخست دعوت بسوی
 اسلام است و در شهادت اسلام هم واقع شده عیاض گفته صواب است قطاع ثم است و بعد از آن در کتاب خود و ابو داود و در سنن خویش و غیرها آنرا ساقط کرده
 زیرا که تفسیر خصال ثلث است مازری گفته ثم برای افتتاح کلام داخل شده است فلان اجابوا فاقبل منهم و کف عنهم پس اگر اجابت کنند ترا دعوت
 اسلام را و مسلمان شوند پس قبول کن از ایشان و بازمان از ایشان تعرض کن باموال و دماء ایشان ثم ادعهم الی الفتح الی امر دال هم الی دار المهاجرین
 پیتر بخوان ایشانرا بسوی گشتن براندن از سرای خود و جای خود بسوی سرای مجامعین ساکن شدن میان ایشان و در اینجا ترغیب کفار است بعد از اجابت ایشان
 اسلام را بسوی هجرت بدین مسلمین زیرا که وقوف در بادی بسیار است که سبب عدم معرفت شرعیت گردد بنا بر قلت اهل علم و انجا و هجرت شروع است و بنا بر دلیل اذن
 ایشان در بیت فلهما ما لهما کجین پس موی ایشان است چیزی که مهاجران در است از احوال و ثواب استحقاق ال فی زیر که در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 اتفاق کرده همیشه از انچه داده است خدای تعالی از فی داده همیشه مرا عراب سلمان را و علیم ما علی المهاجرین و بر ایشان است چیزی که بر مهاجران است
 از شرک و خروج برای جهاد و قتی که امر کند امام خواه در برابر عدو باشد کسی که بوی کفایت است یا نباشد بخلاف غیر مهاجرین که واجب نیست بر ایشان خروج بجای
 و اگر باشد در برابر عدو کسی که کفایت میکنند فان ابا ان یقولوا منها پس اگر ابا آرند و قبول نکنند باز گشتن آمدن از از از خود بسوی از مهاجرین فاضطر
 انهم یقولون کا عراب المسلمین پس خبر ده ایشان را که ایشان می باشند مهاجران که لازم گرفتارند و اوطان خود را و می باشند در بادی و در کفر

یحیی علیهم حکم الله روان گردانید میشود بر ایشان حکم خدای تعالی الذي یحیی علی المومنین آن حکمی که جاری گردید میشود بر سائر مسلمانان و لا یحیی لهم فی القبر والبعث شیء وانی باشد بر ایشان اوست غنیمت و فی چیزی چنانکه هجران اوست باشد غنیمت و فی یک معنی است مالیکه از کفار بدست آید بعضی فرق اند که غنیمت آنکه بی جنگ شقت بدست افتد و فی آنکه بشقت و جنگ بدست آید الا ان یجاهدوا مع المسلمین مگر آنکه هجا و کنند همراه مسلمانان و مهاجران را بی هجا نصیب از آن بود و این همه بیان تمیز خصلت اولی است ظاهرش آنست که اهل ادیه را که هجرت نکرده اند نصیب در فی غنیمت نیست اگر هجا و کنند و به قال الشافعی فرق گفت در میان مال فی و مال غنیمت مال کوفه و گفته اعراب در ثانی حق است ندراول مالک ابو حنیفه بعدم فرق رفتند و گویند جائز است صرف هر واحد در صرف دیگر و ابو حنیفه زعم کرده که این حکم منسوخ است و بود در اوائل اسلام در نیک گفته و جواد شده است و دعوی نسخ و در سبیل گفته و ادعوا نسخ الحدیث لم یاتوا به برهان علی نسخ فان هم ابوا فاسألهم الحزبه پس اگر ایشان بیا کنند و کثرت نمایند از قبول اسلام و سلطان نشوند پس طلب کن از ایشان جزیره را این پنج خصلت و م است حدیث لیل است بر اخذ جزیره بدون فرق میان کافر عجمی و عربی و کتابی و غیر کتابی و حوله و کوه و غنیمت و مالک و از داعی از اهل علم و شافعی گفته قبول کرده میشود جزیره مگر از اهل کتاب و مجوس و مشرک باشد یا جمیع قلوب تعالی حی یطیها الجزیره بعد ذکر اهل کتاب و لقوله صلی الله علیه و سلم سنوا هم سته اهل الکتاب ما عدا ی ایشان از سائر مشرکین داخل اند در عموم قوله تعالی فان لم یجزموا لا تكون غنمه و قوله فاقبوا انکم کنین حین و جدتموهم و اعتد ار کرد از حدیث مالک و در دست قبل فتح که دلیل امر تجوز هجرت این آیات بعد هجرت اند پس حدیث برید عجمی یا متاول است بآنکه مراد بعد و کمال کتاب اند و ابو حنیفه بآن فته که قبول کرده میشود جزیره از عربی غیر کتابی و از کتابی و عجمی و در سبیل گفته گویم آنچه ظاهر است قبول جزیره است از غیر کافر عجم حدیث بریده و آیه سفید اخذ جزیره از اهل کتاب است و تعرض باخذ و عدم اخذ آن از غیر ایشان نکرده و حدیث بیان نموده که از غیر ایشان نیز اخذ باید کرد و حل لفظ عدوک بر اهل کتاب غایت بعد است و اگر چه این کثیر در ارشاد گفته که آیه جزیره بعد انقضای حرب کربن عبده او ثان نازل شد و باقی نماند بعد نزول او مگر اهل کتاب و این بطریق توفیق مذکور ما خود شافعی گفته و بطلان این دعوی غیر مخفی است زیرا که بعد نزول این آیه عباد غیران از اهل فارس و غیرهم و عباد اصنام از اهل هند باقی بودند پس قیاس صحیح شود که بعد نزول فی خبر اهل کتاب کسی نبود و عدم اخذ جزیره از عرب شروع نشده مگر بعد فتح و حال آنکه عرب اسلام در آمدند و عدوی محارب را ایشان باقی نماند بعد فتح کسی که بکند کرده شود یا بروی جزیره زده آید بلکه هر که بعد آن از اسلام بیرون فته نیست او را مگر سیف یا اسلام چنانکه حکم اهل دین نیز بمنزله است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم قبل ازین عرب از بنی مطلق هموزن بند کرده و تحقیق ساخته و نیست حدیث استبراک بر سبایای او طامس و تمبر ماند آنچنانکه بعد عرو صلی الله علیه و سلم و فتح کردند صحابه بلاد فارس و روم را و در عایانی ایشان عرب بودند مخصوصا در شام و عراق و فرق نکردند میان عربی و عجمی بحث نمودند از آن بلکه عام هستند حکم سببی جزیره را بر جمیع آن کسان که مستولی شدند ایشان بر آنها و ازینجا شناخته میشود که حدیث بریده بعد نزول فرض جزیره بود و فرض آن بعد فتح بود و در حدیث از رخ و تاسع از هجرت نزول سوره برات نماند آنی کرد از مسئله و نبود این نهی مگر بعد احد و باین معنی میل کرده است ابن القیم در بدی مخفی نیست قوت و فان هم اجابوا فاقبل منهم و کف عنهم فان هم ابوا پس اگر ایشان با آرد از قبول جزیره فاستعن بالله و قال له پس یاری جو بعد اوقات که ایشان از این خصلت ثالث است و اذا احاصرت اهل حصن و چون محاصره کنی و احاطه کنی و تنگ کنی بجنگ اهل قلعه را حصن در محل معنی پناه و استواری است و استوار شدن کرد اگر دشمن را و درن فارد و ان تجعل لهم ذممة الله و ذممة نبيه پس نخواست کنند ایشان ترا که بگوای مرا ایشان را ذمه خدا و ذمه پیغمبر خدا و ذمه من و ذمه من را فلان فعل پس مکن مکر و ان ایشان را ذمه خدا و ذمه پیغمبر خدا را و لکن اجعل لهم ذممة و ذمة اصحابک و مکن مکر و ان مرا ایشان را ذمه خود و ذمه اصحاب خود یعنی در وقت ذمه دادن نام خدا و نام رسول بردن حاجت نیست نام خود و اصحاب خود را گرفتن پس است که بحقیقت راسخ در نیک گفته ذمه عقد صلح و مهاده است نهی کرد از آن تا نقض نکند آنرا سیکه حق من نمی شناسد و هتک کند حرمت من بعض آنکس که تمیز ندارد از حبش و این شرط است از نقض فیه امیر حبش یا ذمه جمیع حبش و اگر نقض همه محارم است فانک ان تحفر و اذمکم و ذموا اصحابکم و ان تحفر و اذمنا لله و ذمه رسول

پس بدستیکه شما اگر بشکنید و دعای خود را و دعای صحاب خود را آسان ترست و بتعظیم دین نزدیکتر از یکا بشکنید و دمه خود و دمه رسول خدا را اگر نقیض میگردانید
مطلقا پس نهی برای تحریم باشد و گفته اند برای تنزیه است نه تحریم و در سبک گفته لیکن اصل در آن تحریم است و دعوی اجماع بر آنکه برای تنزیه است تمام نیست
و اذا ارادوا ان تنزلهم علی حکم الله فلا تفعل و چون خواهند ترا که فرود آری ایشان را بر حکم خدا پس مکن فرود بسیار ایشان را بر حکم خدا نهی بر آن
تحریم است در نازل گفته نهی محمول بر تنزیه و احتیاط است همچنین بر ما قبل بل علی حکمت بلکه فرود ایشان را بر حکم خود فانک لا تدی ان تصیب حکم الله
فیهما هر که ازیر که بدستیکه تو در نهی بانی که یا میرسی حکم خدا را در ایشان بانی رسی یعنی چه میدانی که حکمی که تو بفرود آمدن ایشان کرده و ابواب است نزد خدا
و موافق حکم الهی است یا نه شاید که خطا کرده باشی چنانکه حکم مجتهد است بخلی و صییب در سبک گفته این دلیل است بر آنکه حق در مسائل اجتهاد با و احد است و نیست مجتهد
مصیب الحق و قد اقمنا اوله حقیقه و الا القول فی محل آخر انشی و در نازل گفته خلاف در آن مشهور است و در مواضع او مبسوط و حق آنست که مجتهد مصیب است از صواب
نه از اصحاب و گفته اند که این حدیث منتقض نیست برای استدلال بر آنکه نیست مجتهد مصیب اگر این زمان نبی بود و احکام شریعت در آن وقت نازل میشدند و بعض
ناصح بعض مخصوص بعضی بودند پس این نیست از آنکه نازل شود بر نبی صلی الله علیه و سلم حکمی خلاف آنچه مردم شناخته اند انتی اخرجه مسلم فی صحیح و عن عبد
بن مالک رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم کان اذا اراد غزوة و تری بغیرها بود آنحضرت که چون میخواهست غزوه را می پوشید بغیر آن غزوه
و تری بفتح و او و تشدید را از توریه یعنی پوشیده داشتند خبر و در افکندن خبر دیگر مهمل می از و تری است بفتح و او و سکون یعنی کسی که وای انسان گردانیده آید و کبریا
در شرح کتاب سیویه یهنو ضابطه کرده و گفته اصحاب الحدیث لم یضبطوا فی الغزوة و کانهم ملوکا یعنی اگر میخواهست که جانی بغزوه رود آواز در مردم چنانی می افکند و چنان سخن می گوید
که بجای دیگری و دو این قسم پوشش ماری و فراموش آوردن کار و غافل گردانیدن دشمن است و از قبیل خدعه است که در جنگ می باشد و این فریاد بطریق تعرض و کنایه بود
نه بقول صریح چنانکه قصد غزوه بجائی داشت از احوال جانی دیگر می پرسید و کیفیت طریق اومی پرسید و نیمه با جانب می زد و صریح میگفت که فلان جابریوم تادروغ الان
نیاید چنانکه گویند گفته است شحر سکندر که با شرفیان حرب داشت بد و نیمه گویند و در غرب داشت و در غزوه تبوک استناب لفظ آمده و آنحضرت انظر
مراد خود فرموده متفق علیه و هو الابی داود و زاد و الحرب خدعة و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الحرب خدعة و عن ابی هريرة قال سمی النبی صلی الله علیه و سلم
الحرب خدعة بفتح خاء معجمة و هم آن با سکون ال مله و بضم اول و فتح ثانی هم آمده و نوی گفته اتفقوا علی ان الاولی انصح و بذا لک جزم ابو ذر الهروی و انظر از التانیة
کذا لکن فی روایة الاصلی و رج ثعلب الاول انتی در نزل در تحقیق این لفظ اطال کرده فلیرجع الیه و عن معقل بن النعمان بضم نون این حدیث در احوال
مزی باین لفظ است عن معقل بن النعمان فی حدیث آخر فی مسند النعمان آورده فی مسند النعمان بن مهران گفته تری گوید حسن صبیح پس شاید که در نسخ بلوغ المرام لفظ عن تصحیف از
کذا فی حاشیة اسبیل گویم در نسخ صحیح بلوغ المرام منقول از نسخ خلاصة محدث سید سلیمان بن یحیی الاهدل که بدست خطا و ست و گفته که این نسخ معتبر است و مقابل کرده شده است
بر نسخی که مقابل بود بر نسخ معتبر این لفظ است عن معقل بن النعمان الی آخره چنانکه در اینجا است پس شاید قلم در کتابت آن باین سبقت کرده است و الله اعلم بن مهران
بضم هم و فتح قاف و تشدید رای کسوره و بنون صحابی مزی برادر سید بن مهران صاحب الحامی مزیه روز فتح است هجرت کرد با هفت برادر خود در چهار صد نفر از مزیه
ساکین به بصره را پس آمد بکوفه و بود عامل عمر بن خطاب بر نمادند و همانجا شهید شدند صدی و عشرين قال شهدت رسول الله صلی الله علیه و سلم
گفت حاضر شد م قال ابایغیر خدا پس بگو و آنحضرت اذا الحرب قاتل اول النهار و چون قتال بشکند و در اول روز آخر القتال تا خیر و درنگ میکرد و قال احسن
تزو الشمس تا آنکه زوال می پذیرفت لفتاب و ذهب الیراح و تا آنکه می وزید باد و یزال النصر مغرودی آمد نصر بخندان در رمای آسمان درین هنگام چنانکه در حدیث
دیگر آمده نصرت بالصبا باری و فتح داده شده ام من بباد و مسا و اوقع شد نصرت بهبوب یح در احزاب که قال تعالی فاستسأنا علیهم من یح و مجبوا لکم و ما پس فرخی به بطنه
نصرت و وزید بن یح غالب بعد زوال می باشد و حاصل میشود بدان تیرید حدیث مسلم هر چه در آن زیادت نشاء و معارض نیست این اغارت کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم

وقت صباح زیر که این نزد مصافت قتال است و آن در غار و راه احمد و الثلاثه یعنی ابوداود و نسائی و ترمذی و صححه الحاکم واصله فی البخاری
و اصل حدیث در بخاری است باین لفظ که گفت عثمان حاضر شد م قتال را با رسول خدا پس بود آنحضرت وقتی که قتال میکرد در اول روز منظر میشد تا آنکه می و ندید باد تا
و حاضر میشد وقت نماز پیشین از اینها معلوم شد که قتال وقت نماز پیشین بر تقدیری بود که در اول روز واقع نمیشد غالباً احوال مختلف بود و گاهی در اول روز بود و گاهی
در نیم روز و حکمت در تأخیر تا وقت نماز آنست که این وقت منقطع بعبادت عاست **وعن الصعب بن جثامة** بفتح جیم و تشدید ششده صحابی است نزول کرد
و آن در ابوالا از ارض حجاز و حدیث او در ایشان است مات فی خلافة ابی بکر رضی الله عنهما قتال مثل رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت پرسیده آنحضرت
در صحیح ابن حبان واقع شده که سائل صعب بود و لفظ او این است سالت رسول الله صلی الله علیه وسلم بعده بمعناه سوق کرده عن الدار من المشرکین
از اهل بار از مشرکان بیدیتی گرفته میشدند و هجوم کرده میشدند بر ایشان و شب بیتیت و بیات شجون آوردن ترمذی گفته خصمت اوده اند قومی از اهل علم
و غارتگری شب و شجون دن و مکروه داشتند از بعض احمد و سحنی گفته بک نیست و شجون دن بر دشمن نهج کام شب فی صیدون من لسانهم و قد اهل علم
پس می رسد شجون نندگان از زمان افعال ایشان از جهت اختلاف و عدم تمیز ذریات و فراری بسکون یا فاعال هم من هم پس فرمود آنحضرت
بک نیست بکشته شدن نساه و قدری زیر که ایشان از ایشانند یعنی از دوان شرکان در حکم ایشان ظاهر حدیث در جواز قتل نساه و صبیان است بریات همان
لفظ اندر جواز حدیث باب بقره که هم سمنی و با حست قتل نهجا تصد او قتی که انفصال از تحقیق قتل مکن نشود و مالک از داعی گفته جائز نیست در هیچ حال تا آنکه
اگر اهل حرب باشند اسیر خود سازند یا بعضی پناه گیرند یا در سفینه ایشان باشند یا در قریه حصن سفینه ناجا رست ابلطال و غیره اتفاق صحیح نقل شده
بر عدم جواز قصد زنا و کوهان بنا بر نبی از ان بعضی گفته اند نفی اثم است از جراح ایشان تیر شمشیر نو بنا بر مانع بودن شهاب تیریز و حاکل بودن خطا و ولدان
بقتال یا مراد آنست که چون نمیتوان رسید قتل سوان قتی قتل نساه و صبیان جائز است قتل همه نیست گناه در ان جغایمین الالوة و در قول می هم سمنی سکت
برای سیکه میگوید اینها از اهل نار اند و این اشغال است مسئله و قول ثانی آنست که از اهل جنات اند و راجع صبیان همین است اولی وقت است متفق علیه
و آخر جابین چون جیش و ذاد فی نهی هم یوم چنین این مرج است در حدیث شعب در سنن ابوداود و در آخرش زیاده کرده قال سغیان قال الزهیری ثم نهی
رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ذلک عن قتل النساء و الصبیان مؤید بودن این نهی در چنین است و ایت بخاری فی حال النبی صلی الله علیه وسلم لاحد هم الحق خالد
فصل فی قتل فریة و لا عسیفا و اول مشاهده خالد با آنحضرت غزو حنین بود و کذا قیل و مخفی نماند که وی همراه آنحضرت در فتح مکه بود قبل ازین طبرانی در اوسط از حد
ابرج آورده که چون اخل شد رسول خدا و مکه آورده شدند زن کشته شده و فرمود این قتال میکرد و نهی فرمود از کشتن زنان **وعن عائشة رضي الله عنها**
ان النبي صلی الله علیه وسلم قال لو حل تبعه یوم بک گفت آنحضرت مردی شرک را که پیرو شد و همراه شد آنحضرت تا روز جنگ بدر ارجع فسلن
استعین بمشركه برگرد و بر و پس و منخویم من شرک و در اینجا دلیل است بر آنکه استعانت در جواد بمشركان جائز نیست باین فقه است جماعتی از علما
و مردی است از شافعی و نه سبیل و حایب و جواز استعانت است بکفار و گویند استعانت کرد آنحضرت بصنوان بن امیه و زینب بن یسود بنی قنیقاع
و داوایشان چیزی از حیا بود و فی الرسل الترمذی عن الزهیری و سلا و مسهل زهیری ضعیف اند و همی گفته زیرا که وی حافظ است پس در ارسال شوبه
تالیس باشد و همی از حدیث ثابته حمید ساعدی تصحیح کرده که آنحضرت ایشان را رد کرد و صنف گفته جمع میان و ایات باین طریق است که رد روز بدر بود برای آنکه
و همی رغبت در اسلام نفرس کرده پس برگردانید با مید آنکه مسلمان شود و عن آنحضرت صادق برآمد با استعانت ممنوع بود و دستور ان خصمت کرده شد و این اقرب است
و روز حنین و خواست از جماعت از شرکین بکلیف کرد ایشان را باینکه خود شرح مسلم از شافعی آورده که اگر کافری نیک نای باشد و مسلمین و حاجت اعی شود و بسوی هدایت
از وی بدخواهانه شود و الا کرده است جائز است استعانت بمناقی زیرا که آنحضرت استعانت کرد بعبد الله بن ابی و همی با و و جابز است بمناقی بکفار اما علو بر بقا

اخذت بعض بابا ستمانت علی علیه السلام باشتغال دال است بر جوار ستمانت بمشکرین بر امدن قرمان با اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و سلم روز احد و می کرد
 و کشت یکس از بنی عبد الدار که حاصل بود می کشیدند تا آنکه آنحضرت فرمود ان الله لیا زرع الدین بالرحل العاج و این ثابت است نزد یک اهل سیر و راه اسلام
 و احد و در حدیث قصه است مصنف در اینجا اختصار بکار برده و در بیان گفتار اصل آنست که ظاهر از اول حدیث جوار ستمانت است از مشرکین مطلقا بنا بر عموم قول و
 صلی الله علیه و سلم بالانسانین مشکوک و قولنا لا نستعین بمشکرین میگوید و است قول تعالی و ان یعمل الله لک الذین علی المؤمنین سبیلا و شخین از برادر وایت گونه
 که آمد روی تهنیت میداد و گفت ای رسول خدا ما تامل کردیم با اسلام آمدن فرمود سلماتی چون پست قتل کردن می اسلام آورد و قتل کرد تا آنکه گفته شد آنحضرت فرمود عمل قلیل
 و آنکه کثیر و ستمانت بانی منافق بنا بر اظهار او امر اسلام را بود و در قتال قرمان پسندیدن اذن آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت نشده غایه الامر آنکه امام را
 سکوت از کافر مقابل با مسلمین جایز باشد **و عن** ابن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم رای امراته مقتولان فی بعض
 مغازیة فانکرت قتل النساء والصبيان بدستیکه دید آنحضرت زنی کشته شده را و بعضی غزوات خود پس آنکار کرد و ناپسند نمود کشتن زنان و کودکان
 شوکانی در مختصر گفته حرام است کشتن زنان و کودکان بپیران و کوفه و زنی و نه شیخ فانی و نه جمعی مانده و نه جمعی زیر که هیچ قتل
 نزد ما جنگ کردن است و جنگ زین جامع آید و شافعی مخالف است ما را در شیخ فانی و قعود و جمعی زیر که هیچ قتل نزد وی کفرست مگر آنکه اینها صاحبای در حرب اند
 یا نه بلکه باشد و بخند کشته شود و آنکه قتال کند ازین جماعه از برای دفع شر و انتقام متفق علیه قد اخرج الطبرانی عن ابن عمر انه صلی الله علیه و سلم لما دخل مکة أتت
 امرأة مقتولة فقال کانت ذمة قتالک محمل که این بان را باشد و ابو داود و در اسبیل از عکرم آورده که دید آنحضرت زن مقتول را طاف فرمود آیا نمی کرده ام از کشتن
 زنان کسیت صاحبان زن یعنی آنکه او کشته است مردی گفت ای رسول خدا در این ساختن او را پس فرمود است که بین از در و کجاست کشتن او را پس امر کرد آنحضرت که
 بپوشند او را و مفهوم این حدیث آنست که اگر قتال کند کشته شود و این فقه است شافعی و استلال کرد بحديث راجع بن یحیی می که گفت بودیم با رسول خدا صلی
 علیه و سلم و غزوه پس دیدم مردم را مجتمع و دید زنی را کشته شده گفت نه و اینک جنگ کند از خیره بود و ابو داود و النساء فی و این جابان ابن جابر و احکام و الهی **و عن**
 حمق رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم افیتوا استیعاب المشسکین بشیبه پیران مشرکان از امر پیران جلد قادر بر قتال
 و اهل انی تدبر در حرب اند و شیخ کسی است که کلان مالی در وی نمایان گشته یا به پنجاه سال رسید یا پنجاه و یک سال که فی القاموس هم در اینجا جهان اول است
 یا مرد و شیوخ مطلق بالغین اند پس بالغ کشته شود و صغیر که کشته آید و استبقوا مشرکین و باقی دارید شرح ایشان را شرح بفتح شید و سکون او خامی
 یعنی صبیان ایشان این تفسیر از راوی است یا از دیگری تو بپشتی گفته این تفسیر از انجبت کرد تا مقابل شش شیوخ را که مراد بدان جوانان ماند و اهل جلالت
 در قاموس گفته شرح اول شباب است و جمیع شارح یعنی شباب مثل رجب را که و شروخ نیز می آید حسان گوید شعر ان شعر الشباب الشعر الاسود
 المجدد اص کلان نه تا به در نهایت گفته شرح تا زگی جوانی و قوت آن و صراح نوشته شرح جوانان جمیع شارح و اول جوانی شروخ جماعه ایضا جوان شدن کودک
 و کبر استقای ایشان جای اسلام است که قال احمد بن حنبل الشیخ لا یکاد یسلم و الشباب قرب الی الاسلام و برین تقدیر حدیث مخصوص باشد بچسبیکه جائز است
 تقریر او بر کفر بجزیه رواه ابو داود و صححه الترمذی و قال حسن غریبی فی نسخة صحیح بیهیوم من وایة الحسن عن حمزة و فیما باقده **و عن** علی
 که الله وجهه انهم تباروا و ابا عبد بدستیکه ایشان بپا خوار شدند و زید و گفته است کسی بیکار کننده حدیث دلیل است بر جواز سباز و
 و این فتنه اند جمهور و فتنه است حسن بصری بسوی مردم جوار و مشرک را و از داعی و نوروی واحد و حق اذن پیر و راه البخاری و اخراج ابو داود
 مطلق که و لفظ وی این است که چون شد و زغره بد پیش آمد عتب بن ربیع که از جمله روسای مشرکین و اشقیای قریش بود و پیروی کرد او را پس او که ولید بن
 و برادر و شیبیه بن ربیع پس او را زد و من بپا زد و کسیت که بیرون آید میان صفت تا جنگ کند پس جالب اند و از جوانان را از انصاری می بیند آمده در صفت

برای جنگ پس گفت آن طعن که بستی شد و آنکه نام قبیلای پس خبر دادند که ما را که انصاری گفت نیست حاجت ما و دشمنانی باشا کار نداریم خود را بر سران خود
 که فرستی پیش و مهاجران که خویشان اقرای ما اند پس گفت آنحضرت خبر و بایستی ای سرور ای علی بن ابی طالب بین اهلان غلبی و ای آور و غلبه بسوی آخر وقت
 او را روی آورد من که علی بن ابی طالب بمجموعی غلبه پیش قدم او را آمد و شد و میلان عید و ولید و حضرت شیری که چو یکدیگر با نداشتن گمان گردانید
 هر یکی بدان بود و صاحب خود را بخواست کردن پس بیل کردیم با بولیک شتیم او را و بر دشتیم صید را از مکره دوی صبی و از دشت شتیم ای بدست و دشت و دشت
 از برای رسی ست و علی رضی الله عنه که گفت ما اول من بخو و انصورت من یدی الرحمن یوم القیامة قلل فیس بن حیا و فی حیا و است بدان خصالش و صوفی ریم
 قال جم الذین تبارزوا فی بدر حمزة و علی و عبید بن الحارث رضی الله عنهم و غلبه بنی هبیه و عاتیه بنی سبیه و ولید بن عتبه و **و عن** ابی ایوب رضی الله
 قال فیما انزلت هذه الاية فینا معاشرکم انصارکم گفت ابو ایوب نازل شد این آیه که یکدیگر کرد حق ما که گروه انصاریم یعنی مراد میدار از این آیه که
 ولا تعلقوا بایکدیگر الی التعلک که میندازید و تنهای خود را در پلاک قاله و دعا علی من انکر حله من حل علی صعدنا لکم حتی دخل فیم گفت آنرا
 ابو ایوب علیه السلام که یکدیگر انکار کرد و یکدیگر حلا آورد و جسد دوم تا آنکه درآمد و صفای شان قصصین نقل در حدیث اهل بن برید ابو عمران آنست که گفت بودیم با قریظ بنی سبیه
 صف غلام از دم و حمله و مردی از مسلمانان بر صف مذکور تا آنکه حاصل شد و داخل گشت در میان آنها پسر گشت روی آورده پس فرما و کرد و مردم گفتند سبحان الله بینه است
 دست خود را در پلاک ابو ایوب گفت ای مردم شما تاویل میکنید این آیه را برین معنی و جزین نیست که این آیه در امشتر انصاری فرموده و چون او تعالی دین خود را غالب کرد و چنانکه
 بسیار شد و گفتیم با خود و چنان که اموال ضائع شد پس اگر اقامت کنیم در آن و صلاح نمایم ضائع را از آن این آیه نازل شد پس تعلک من تعلک بود که اراده آن کردیم
 و از این مجلس و غیر هم مانند این تاویل آیه صحیح شده گفته اند درین حدیث دلیل است بر جواز دخول احد در صف قتال اگر چه قطع پلاک داشته باشد گویم بر ظن پلاک خود و چنانکه
 دلیل نیست زیرا که قطع جملات کو معلوم نیست که چه بود و لیکن قابل کور گوید که غالب حمل واحد بر صف کثیر همین است که ظن پلاک در صف گفته حمل واحد بر کثیر
 عتبه بن جهمو اگر از امر طر شجاعت گمان را با عدو یا افتادن مسلمانان بر انصاریا مانند آن از تقاصد صحیح است حسن باشد چون مجرد تصور بود ممنوع از آیه
 وقتی که تریب شود بروی او برین سلیس گویم بود او از حدیث عطاء بن السائب آورده که گفت سلب بن سعد قال رسول الله علیه و سلم عجب بنا من رجل غزانی
 سبیل الله فانهم نجا فاعلمنا علیه فرج رغبته فیما عندی و شفقه مما عندی حتی ابرق و صلبا بن شیر گفته لا بأس و الا احادیث و الآثار فی هذا کثیره قد قل علی
 جهالة البارزة لم یخرج من نفسه بل رانی المحروب شده و سقوطه و اهل التلا لکن یعنی ابو داود و نسائی و ترمذی و صححه الترمذی و قال حسن صحیح
 و این جابح الحاکم و اخرج المذکورون حدیث اهل بن یزید المتمدن **و عن** ابن عمر رضی الله عنه قال حرق رسول الله صلی الله علیه
 و سلم غل بنی النضیر و قطع گفت ابن عمر سوخت آنحضرت در خان خرمای بنی النضیر را و برید بنی النضیر بفتح نون و سکون ضا و مجرنا قم قبیله سبیت از قبایل ارب
 متفق علیه حدیث دلائل کد و بر جواز افساد اموال اهل حرب تحریر و قطع بنا بر صحتی که در آن باشد و درین باب نازل شده است آیه ما قطعتم من امینة الایة شکرین
 گفته اند بنی کنی از فساد و ارض پس حال این عرض فری بریدن چیست در عالم التعلک گفته اند برون فعل از لون است و جمع آن الوان آید و گفته اند از لیدن معنی
 نخل که بر سر است و بنی کنی گفته اند جهمو بسوی جواز تحریر بنی تحریر در بلاد و قریه قالت النضیر و مکروه داشته است اگر ادعای و ابو ثور و استخارج کرده اند
 و صحت کرد ابو جهمو بنی کنی که این چنین نگفته و جوابش آنست که وی صلوات بر او باد و که آخرین در ملک مسلمانان می آید و این که بر او احاطه و صحت شده
 و حکم عتبه بن النضیر علیه السلام و اهل التلا لکن یعنی ابو داود و نسائی و ترمذی و صححه الترمذی و قال حسن صحیح
 این حدیثی که مذکور است که انصاری علیه السلام و اهل التلا لکن یعنی ابو داود و نسائی و ترمذی و صححه الترمذی و قال حسن صحیح
 پس و سبیل خیا نیست که در جابجانش و در خفاست به صاحبان خود و دنیا و آخرت پس غلبه است

کتاب التمهید

خبر داده شده ام من که وی ششام میکند آنحضرت را سگوند بخدا یک بقای من دست قدرت او دست گیر بدین من ابو جبریل اجدانی میکنند شخص من شخص او را تا آنکه بیدار
 و کشته است از آنکه گفت عبد الرحمن پس گفت که هم از آن جوان از من می غم کرد و دیگر از آن جوان گفت مرا مانند آن که گفته بود جوان نخست من نگ کرد
 تا آنکه بگویم بسوی ابو جبریل حالیکه جوان میکند میان مردم و سگود پس غم من آسانی بینید شما این شخص که سگود و این است آن یا شما که می رسید مرا انعام می که گویند
 یعنی بینید ابو جبریل این است قال عبد الرحمن بن عوف گوید فابتدا به سیف و هم آ پس شتافتند و در یافتند آن جوان ابو جبریل را هر دو شمشیر خود پس زدند
 آن هر دو شمشیر با حق قتل آنکه گشتند او را شاعر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فاحذروا به ستر گشتند و آمدند بسوی رسول خدا و خبر دادند
 آنحضرت را فقال ایضا قتل پس گفت آنحضرت که ام کل از شما هر دو کشته است او را پس گفت هر یکی از آن حضرت را که کشته ام او را پس گفت آنحضرت هل مسحتما
 سیفکما آیا مسح کرد ما یه و مالیه و اید شما یعنی پاک کرده اید شما شمشیرهای خود را از خون قاتل آنکه گفت مسح کرده ایم قال گفت عبد الرحمن فنظر فیما پس دید آنحضرت
 در آن هر دو شمشیر فقال کلا کما قتل پس فرمود هر دو شما کشته اید او را سلبه سلب ابو جبریل یعنی رخت و سلاح و اسب و ملعاذ بن عوف بن الجحوج برای معاویه
 که یکی از آن و مرد دست که تغییر کرد از آنها و او را دل حدیث به و پس هر یک از انصار دیگر معاذ بن جعفر است درین و سخن است یکی آنکه آنحضرت فرمود هر دو شما کشته اید پس چه
 تخصیص یکی سلب است گویند شاید هر دو شریک باشند و کشتن و لیکن آنکه کشت گردانید یکی باشد و سخن سلب همان است گویند است و کلا کما قتل با غی شکر آید
 خاطر دیگر گفت پس نسبت قتل بسوی هر دو مجاز است یعنی هر دو شما را در کشتن او کردید لیکن جنایت قاتل ضرب معاذ بود و در سیف و اثر ضرب به نوشته پس سلب بودی او دیگر آنکه
 در حدیث این خود آمده که تنقیل کرد آنحضرت او را شمشیر ابو جبریل فیه آید مکه او را این خود کشت و در این چه باشد گفته اند این خود سعد و رقی فافه پس سرش برید آنحضرت او را شمشیری
 از سلب و کشید و از بعضی صاحبان که نقل است که امام خمیر است در سلب هر چه خواهد کند و بر که خواهد بد و درین قول القفی است از هر دو اشکال متفق علیه روایتی آمده
 و الرملان معاذ بن عمرو بن الجحوج و معاذ بن جعفر و کجاری و جسر آمده آنها با عفا گفته اند از مادر سعد است و نام پدرش حارث و نیست نام مادر سعد بن عمرو بن الجحوج
 عفا و بر وی تغلیبا اطلاق کرده اند و محتمل که مادرش نیز همین نام داشته باشد چون برادر سعد معاذ نام داشت نام این شریک هم معاذ بود و ادوی او را بر انداخت
 کمان برده **و عن** مکحولی وی ابو عبد الله کحول بن عبد الله شامی است از سی کابل مولائی فی از قیس بن دمر و سندی است فصاحت نه اشت عالم شام
 در زمانه او بصیر ترازی در قتی کسی نبود سماع دارد از آن بن مالک و آنکه و غیره از زهری و ربه از ای و طای خراسانی شاگردان او و زیادات و زیادات و زیادات
 ان النبی صلی الله علیه وسلم نصب المجنق علی اهل الطائف بدستیکه ایستاده کرد رسول خدا جنیق بر اهل طائف جنیق بکسریم فتح آن و قاسوس بکسر گفته
 القی است که انداخته میشود بدان سنگها و جنگ و جنون نیز آمده معرب من چنیک درینجا دلیل است بر جواز قتل کفار نزد محسن جنیق در سبیل گفته و قیاس علیه غیره
 من المدافع و نحو یا انتی مدافع جمع مدافع یعنی تا کوفی لیکن اطلاق آن فی الحال بر تو پدید پس هر چه قتل اعدا مفید باشد همین حکم دارد و آخر جده ان فی المراسیل
 و رجاله ثقات و وصله العقیل با سناد ضعیف عن علی رضی الله عنه و ترندی آنرا از ثوری که راوی است از کحول آورده و ذکر کحول کرده پس ازیم
 معضل پیشین در ترجمه گفته ترمذی آنرا از ثوبان بن یزید آورده و از آن معلوم میشود که ثوبان بن یزید است و آنکه از او را درین کتب یافتیم انتی گویم در اینجا تصحیح شده
 ثوبان گفته بر آن عدم ذکر او در تابعین معنی نموده و این بنای قاصد بر قاصد است و در او این حدیث عن قیس بن عقیل عن ثوبان کحول مرسله سلبه گفته که کرده است
 و اقدی ریحی جنیق را چنانکه کحول که گوید و گفته سلطان فارسی بدان اشارت کرده بود و این ابی شیبه از حدیث عبد الله بن سنان عبد الرحمن بن جوف آورده که خامه کرد
 آنحضرت اهل طائف را بست و پنج شب و جزین چندی ذکر کرده و در همین است از حدیث ابن عمر حاصر اهل طائف شهر را و در مسلم است از حدیث انس که مدت حصر کحول
و عن انس بن مالک عن النبی صلی الله علیه وسلم دخل مكة و علی حراسته المغض پرستی که آنحضرت اهل شد که را در فتح و بر سر مبارک و
 من غیرست بقیه ثوبان در قاصد گفته المخر کمنز و من الدرع یطیس تحت القنسوة و اعلق لقعن بها التسلية فلما نزع فجاءه رجل فقال پس کشته شد

و اما صل ان القرآن الشہ قاضیان باذہب الی الجہود واقع شدہ است از وی صلی اللہ علیہ وسلم قتل چنانکہ گشت نصر بن حارث و عتبہ بن ابی معیط و غیرہ را
و قد ذکرہ مزی را از مسلمین مزی کہ تقدم فی حدیث عمران ترمذی بعد حدیث عمران گفتہ و العمل علی ہذا عند اکثر اہل العلم من صحابہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم
و غیرہما ان الامام ملین علی بن یحییٰ من الأساری یقتل مرثیہ منہم و یبغی من شہادہ و اختار بعض اہل العلم القتل علی القدی قال الاوزاعی یلغنی ان ہذا الآتیہ
منسوخہ یعنی فاما من بعد و اما قد استخفوا قور و اقلوہم حیث تعفونہم حدیثنا ہذا کہ بنابر اخبار ابن المبارک عن الاوزاعی قال الحق بن یحییٰ قتل لاصحابہ
یقتل و یبغی ہادی صاحب الیک قال ان قدر و ان یبغی و اقلوہم فلیس بہ باس و ان یقتل فما اعلم بہ باس قال الحق بن یحییٰ الامام صاحب الی الا ان یكون معروفا طمع بہ اکثر
و عن ابی سعید الخدری رضی اللہ عنہ قال اصیدنا سبایا یوم اوطاس لہن ازواج گفت ابو سعید رسیدیم بہ باندیان را روز اوطاس کہ
مرآنا را شوہر ان بودند ابو سعید بگری گفتہ اوطاس اویست در دیار ہوازن فخصوا بچہا پس سرچ کردند از رفتن نزد آنہا فانزل اللہ تعالیٰ پس فرود آورد و قاتل
این آید و المحصنات من النساء الا ما ملکت ایمانک و حرام کردہ شدند زنان شوہر دار دیگر انچہ مالک شدہ است دست شما اخرجہ مسلم حدیث
دلیلست بر انفاس خلیج مسبیه پس استنا در آیہ برین تقدیر متصل باشد و باین فتمت ہست شافعی ظاہر اطلاق برابرست در آنکہ ہمراہ او نزوح او ہم در بند آمدہ باشد
و نیز دالست بر جہاد و ملی و اگر قبیل اسلام سبیدہ باشد برابرست کہ کتابیہ بود یا و ثبہ چہ آیہ عامست و معلوم نشدہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر سبایای اوطاس
عرض ہلام کردہ باشد و صحابہ را فرمودہ کہ سبیدہ اوطی گفتند تا آنکہ اسلام آرد با آنکہ تاخیر بیان از وقت حاجت جائز نیست و دالست این اجدیث عریض بیان
ترمذی کہ حرام گردانید آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سبایا تا آنکہ ہندمانچہ در کماہای ایشانست پس تحریم را غایتی ساختہ کہ آن وضع حلست و ذکر اسلام فرمود و در سننست
مرفوعہ لکل لہم و لہم من یبغی علی امواتہ من لہم حتی یستبرأ و ذکر نکرد اسلام با اخرجہ احمد و ہم نزد احمدست کہ ہر کہ را یا ان را و بخدا و تو بہین
پس خلیج نکند چیزی از سبایا تا آنکہ یک حیض آرد و در نیجا ہم ذکر اسلام نکرد و سبیل گفتہ شناختہ میشود بشرط اسلام در سببیکہ حدیث باین فتمت ہست طایف
و شافعی و دیگر سبب ان فتمت ہست تا آنکہ جائز نیست صلی اللہ علیہ وسلم تا آنکہ اسلام آرد و قوی کہ کتابیہ باشد و سبایای اوطاس ثنات بودند پس نزد ایشان لایست از او مل
با آنکہ حل اینہا بعد اسلامست و این تمام نیست مگر بحد دعوی زیرا کہ لیلی بر شرطیت اسلام نیامدہ انتہی و عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال بعث رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم یبغی و انما قہم قبل جد گفت ابن عمر فرستاد آنحضرت فوجی از لشکر و منج ان فوج بود و طرف نجد بارہ از لشکر کہ عودیشکر کند بعد از آنکہ
بیرون فتمت بود و می باشد از یکصد تا پانصد سربہ از ان گزید کہ شب سیر میکنند و ساریا نکند در روز و رفتنوا ابلا کثرت پس غنیمت کردند شتران بسیار را فکانت
سہمان فوج پس بود سہام ایشان سہمان بنیم سیدین حملہ جمع سہمست یعنی نصیب اثنی عشر بعیداد و و شتر یعنی در حصہ یک یک کس از دودہ و از دودہ رسید
و نفلوا بعیدابعد از او زیادہ دودہ شد نمیک یک شتر تنفیل زیادہ از غنیمت و ان نفل تنفیل غنیمت انفال جمع و امام را جائزست کہ زیادہ دہد پیش اگر
مصلحتی در ان بیند و عادت شریف آنحضرت بود کہ بعضی غازیان او حصہ غنیمت زیادتی مخصوص میکرد و انید از برای جسد و ترغیب قتال و باین فتمت اند جہود
و بعضی از اہل علم بر ان اجماع نقل کردہ اند اختلافست در آنکہ تنفیل از اصل غنیمتست یا از خمس یا از خمس خمس خطابی گفتہ اکثر اخبار دالالت دارند بر آنکہ از
اصل غنیمتست انتہی اصح نزد شافعی آنست کہ از خمس خمسست مالک گفتہ غنیمت نفل کہ از خمس و از زاعی احمد و ابو ثورہ غیر ہم از اصل غنیمت گفتہ ابن عبد البر گوید
اگر وہو اما تنفیل بعض عیشین ہی منبیکہ دوست پس از خمسست تا از اس غنیمت اگر جہاد شد بارہ دخواست کہ نفل ہا ایشان از غنیمتست سائر عیشین را پس
از غیر خمسست بشرطیکہ زیادہ ثلث کند و تنفق علیہ نفلوا البغیہ جہولست کہ نفل کہ امیر سرزدادہ باشد کہ ابو قتادہ بود و نفل کہ آنحضرت داد و ظاہر روایت
لیث از تنفق نزد مسلم دانست کہ قسم تنفیل ہر دو از طرف امیر عیش بود و آنحضرت آنرا مقرردشت زیرا کہ در ان گفتہ و لم یقتلوا النبی صلی اللہ علیہ وسلم و اما زود
ابن عمر نزد مسلم بار نفل و نفلنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بکیر بعیرا پس فوی گفتہ نسبت بسبوی آنحضرت بکیر تقریریست و لیکن حدیث ابو داؤد و یلفظ

وگویی که قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا تغفلن عن غنيمت الا بعد الخمس نیت نفل که تخصیص بعضی جز است بزیاد
از غنیمت مگر بعد از خمس پس مالی باشد که در آن خمس است و خمس مالی باشد که بقدر و غلبه از کافران بستانند و آنرا غنیمت خوانند و در آنجا قال ابو داود احمد
وابن ابی و صححه الطحاوی علی متفق اند بر جواز تفیل و اختلاف در آن است که از اصل غنیمت می باشد یا خمس درین حدیث بر هیچیک ازین و امر و دلیل نیست
غایت آنکه تخمیس کرده شود غنیمت قبل تفیل و گذشته که خطابی گفته اکثر اخبار اهل اند بر آنکه تفیل از اصل غنیمت است و در مقدارش اختلاف بعضی گفته جائز نیست اکثر
از ثلث یا ربع چنانکه اهل است بر آن حدیث حبیب بن مفضل بن مسعود بن کرم و مسلم بن یحیی و لام و سکون بن قریش قریش است و او را
سبب الروم خوانند از جهت کثرت جهاد و مجاهد او با ایشان الی گردانید و او عمر رضی الله عنه بر اعمال جزیر باضم از منیه و آذربایجان بود فاسل مجابا لرحمة وقت وفات
آنحضرت دوازده ساله بود ابن الاثیر و او را صحابه شمرده و در کاشف گفته در صحبتی اختلاف است هر دو شام یا اسیبیه سنه شنیع اربعین قال شهداء رسول الله
صلى الله عليه وسلم نفل الربع فی البداهة گفت حاضر شد من آنحضرت را تفیل کرد ربع را در وقت ابتدای غزوه و الثلث فی الوجة و تفیل کرد ثلث را در وقت
میرشتن حدیث دلیل است بر آنکه تجاوز نکرد آنحضرت از ثلث در تفیل و دیگران گویند امام را بر سه که تفیل کند سه را همه آنچه غنیمت کرده است لقول تعالی قل الا اننا لنبه
والا رسول الا اننا لنبه و ایضا تفویض بسوی وی علی علیه السلام کرد و نیست در حدیث دلیل بر آنکه تفیل کند اکثر ثلث خطابی از ابن المنذر روایت کرده که فرق کرد آنحضرت
در میان بدایت و قعود و قعودی که تفیل کرد یکی از دو عطیه ابر و دیگر سبب قوت ظهور نزد خوال ایشان و ضعف نزد خروج و بجهت آنکه ایشان در حین دخول انشطه و اشی بر
مسیر و اسعاف بلاد عدو و اجم بوده اند و نزد قعود بنا بر ضعف و ابله آن اشی برای رجوع بسوی او طایف اهل خود بنا بر طول عمد و حب جمع می باشند باین جهت
و قعود از یاد داده و خطابی بعد نفل این کلام گفته این بدین نیست زیرا که فحوائی آن مجموع نیست که جهت قعود بسوی او طایف است حال آنکه معنی حدیث این نیست بلکه بدایت
ابتدای غزوه و است چون طائفه از لشکر برینجا است و رابتهای غزوه می افتاد و در جنگ شمنان پیش از رسیدن لشکر میداد آنحضرت ربع غنیمت را بایشان شریک میکرد و
تمام لشکر را بایشان در ربع باقی و چون مجموع میکرد لشکر از غزوه است جماعه از ایشان برگشته با دیگر دشمن می افتاد و میداد این جماعه ثلث غنیمت و در باقی ایشان را
شریک می ساخت زیرا که هنوز و ترو و ایشان در جنگ مشقت و خطر بعد قتل رجعت شوق و بیشتر است زیرا که عدد و رجز و خرم است و لشکر و بدایت می آید و در نمی
بخل و رجعت که هر گشته اند که کردن جنگ نمودن درین حال مشکل تر و صعب تر است انتی و در سبیل گفته و ما قاله هو الا قرب و رواه ابی داود احمد و ابن ابی و صححه ابن الجارود
و ابن حبان و الحاکم و قد رواه ابو داود و عنه من طرق ثلث و عن ابن عمر رضی الله عنه قال کان رسول الله صلى الله عليه وسلم یفعل
بعض من یبعث من السرا یا بود آنحضرت که زیاده میداد بعض کسان را که میفرستاد از فوج نفل در اصل معنی زیادتی است و ازینجا است نفل و نافذ نام عبادتی که
واجب بود و نافذ نیز را نیز گویند و نفل در حدیث بیشتر است از تفیل معنی زیاده از غنیمت و او را لا نفسهم خاصة من ذاتهای ایشان از تخصیص سوا
قسمه عامنا الجیش جز بخش همه لشکر درینجا دلیل است بر آنکه همه نفل نمیداد بلکه محسب ملت میداد متفق علیه و در متقی گفته و آنست ذاک که واجب
و هم روایت است از ابن عمر رضی الله عنه قال کنا نصیب من غنائنا العسل و العنب گفت ابن عمر یومیم ما که می یافتیم در غزای ما باشد را و انگور را
فنا کله و لا نرفعه پس میخوردیم ما آنرا و بر سر میخوردیم آنرا و میخوردیم آنرا و آنحضرت برای قسمت یعنی آنحضرت این را و امید داشت و بر آن تقریر میکند و علی بن ابی
بر جواز اکل غزاهم مخم را پیش از قسمت بر قدر حاجت مدام که در دار الحرب اند و همچنین جلف و اب برابر است که باذن امام باشد یا نه رواه البخاری
و لا بی حد و در نفعی نزد ابو داود این است ان جیشا غنموا فی زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم طعاما و عسلا فلم یؤخذ منهم الخمس پس گرفته شد
از آن جیش خمس زیاده بر قدر حاجت هم گرفته باشند و این او که کرده بنا بر ظهور و صححه و تصحیح کرد این یاد را ابن حبان و صححه ایضا البیہقی و صححه الدارقطنی
و تذه و نیز شریف است از حدیث ابن جعفر گفت اصبت جراب شم یوم خیر فقلت لا اعطی منه احدًا قال قلت فماذا قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تبسم رواه احمد و ابو داود و ابی داود

وقيل ان جازة اخيرا قيل لقتل ابي طالب وحيي صبا به است ايمان آتوره در سال فتح عباس علي جمعي از تابعين رايت دارند از وي باقى و زنده بود نماز با نعلها و گفت زخم بسوي اخضر
در سال فتح پس لا فتم اورا در حاليكه غسل سكينه فاطمه دختر او پوده ميکنند و را بجاسه پس سلام کردم من فرمود که ايست اينجاست که سلام سكينه گفت منم مهاني دختر ابوطالب گفت
اخيضر حجابا مهاني و چون فاطمه شد از غسل سكينه تادو گذارد هشت کشت بامه بخود و بخيجه پيتر گشت پس گفت من اي سول خدا ميگويد پسر او درين که علي صبت که و مي شنيد
مردى که امان او هم من بودا فلان بن بيه و بهيو نام زوج امماني است که بعد از اسلام آوردن از وي اخضر قريه واقع شد و اين مرد و کي از اولاد او بود و مهاني اورا امان او بود
و علي فوي امه عنامان او را قبول نيد است و بخوبست که بگشت او را پس امماني نزد اخضر گشت و حقيقت حال عرض کرد پس گفت اخضر صلي الله عليه وسلم قد اجزا نامر ليجت
تحقيق امان او هم کسي که امان او ده تو اى مهاني گفت امته و اتوقت که ايرق اقمه دروي بود وقت چاشت بود و اين نماز ناز چاشت بود و دهمه در انبات صلوة نحه
پس حديث مهاني مستثنى عليه در ترنسي آمده که گفت مهاني بنهادم و دمورا از خوشيان شوهر خود پس گفت اخضر تحقيق اين مرد و کي که امان او ده است مهاني
و اين امان ضد خوف است عفا بر وي اين ستاس است از اهل حرب کمي آيد و از مسلمانان امان جي طلبه و در بيان ايشان جي باشد قرض مال و خون و حرام است امان
شامل است اين اوانا کسي که صد کرده شده است بوي بعد حرب امان کسي که آمده است بر سالت از جانب قومي در سبک گفته احاديث ال اندر صحت امان کافر بر سبک در شرا
يا اخي حرا باشد يا عبدا و زن باشد يا غير ما و زن بقوله انا هم زيرا که شامل هر وضع است پس صحت امان شريف بالاولي معلوم شده و برين اند جمهور علماء مگر جاعتي از صها مالک
که گفته اند صحيح نيست امان ن بگر با زن امام و حل کرده اند قول را اجبر نامن اجرت بر اجازت از وي صلي الله عليه وسلم گفته اند که اگر اجازت نيد امان اولي مهاني صحيح
و جمهور گويند که اخضر مهاني را که واقع شده از مهاني منع شده امان او زيرا که اخضر او را مجبور نام کرده و نيز وي اخل است و در مضموم حديث صلي الله عليه وسلم
بعض ائمه الاصول يا از باب تغليب بقرينه شوکاني گفته اجماع کرده اند اهل علم بر آنکه هر کس را سول او را ايکي از مسلمانان جي مامون گرديد و گفت اين سنده اجماع کرده
اهل علم جواز امان را انتفى و امان امان اوان عبد پس جائز است نزد جمهور و اجماع کرده اند اهل علم که امان جي غير جائز است قاله ابن المنذر و صحيح نيست امان مجنون بل اخل
و عن عمر رضي الله عنه انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يخرج من اليه و النصرارى من جزيرة العرب حتى لا ادع الا لا مسلم
گفت عمر بن الخطاب شنيدم اخضر امير مومنان بيهرون خواهم که رديود و نصارى را از جزيره عرب تا آنکه نگذارم مگر مسلمانان جزيره زميني که امان کرده است جي با
و امان جزيره عرب پس مجاهد بن سفيان و قاسم گفته جزيره عرب آنست که احاطه کرده است آنرا بجزيره و بحر شام و بجزيره و قرات يا از عدن تا اطراف شام طولاً و از بده تا اقصا
و حداثتي اضافت کرده شده بسوي عرب زيرا که اوطان ايشان بود قبل اسلام و اوطان ايشان و تحت تصرف ايدي ايشان بود و حديث اولي است بر وجوب
اخراج يهود و نصارى و مجوس از جزيره عرب لعموم قوله صلي الله عليه وسلم لا يخرج دينان في جزيرة العرب اين عام است بر دينان و مجوس را با خصوص حکم اهل کتاب است
و در حديث ابن عباس است که وصيت کرد اخضر نزد موت خود بسبب چيزي که از امان اين است که اخضر جوا المشركين من جزيرة العرب مستثنى عليه بهيقي از حديث مالک از
ابن شهاب آورده که فرمود اخضر صلي الله عليه وسلم لا يخرج دينان في جزيرة العرب مالک گفته قال ابن شهاب فخص عمر بن الخطاب حتى اتاه الشيخ و يقيس عمر بن الخطاب
صلي الله عليه وسلم ان قال مالک اهل يهود و خير مالک گويد يهود و نجران فدک را نيز احبلا کرد و از اينجا معلوم شده که اگر بعض الفاظ حديث اقتصار بر ايام باخراج يهود و نجران
سنانى امر علم نيست زيرا که در اصول مقرر شده که تنصيص بعض افراد عام مخص عام صريح در لفظ ديگر نبي باشد و ظاهر حديث و باخراج مشركين است از مكران داخل
در جزيره و بهيقي و قبح در کتابا بهما و از جمهور آورده که جزيره عرب که مشركان از وي ممنوع اند آن مجاز است خاصه و آن مكر و دينه و يار است و آنچه متصل
بدوست از آنچه هم جزيره عرب بدان اطلاق کرده شود بنا بر اتفاق مکران بر آنکه منع کرده ميشوند از زمين با آنکه از جزيره عرب است و مومنيست از خفي جازا اطلاق
مگر سبي و از مالک جواز دخول حرم باى تجارت و شافعي گفته هملا داخل حرم نشوند مگر باذن امام براي صلوات عليه و آله اين عبد الله در سنده که اگر شافعي بگويد
جزيره عرب که عمر بن الخطاب را از انجا اخراج کرده و مدينه و يار و مخالف است اما اين پس از جزيره عرب نيست انتهي در جزيره اخراج گفته جائز نيست قريه

مصلحت کرده بود با ایشان بر مال اسب چنانکه معروف است و آن جزیره بود و تکلف در تقویم مذہب مردم و ردّ نصوص من مثل این تا ویلات طویل تعجب نظر منصف است و گویند
 علمای مردم تعالی گفته اند منکره نشوند کفار از تردد مسافران در جهاز و مکث نکنند در آن یاده از سر و زشافتی و کسیکه موافق اوست گویند مگر که مردم او که جائز نیست تکلیف
 در وی بود هیچ حال و اگر پوشیده در آید و اجب بیرون کردن اوست اگر مرد و دفن کرده شد استخبار او رده شود مادامیکه متغیر نشده است و محبت این قبیله آیه انما المشکونون محبت
 علامت کون المشکونون است گویند مخفی نیست که بانیان مجوس اند حکم ایشان حکم اهل کتاب است بحدیث سنو اہم سنہ اہل الکتاب ہیں واجب اخراج ایشان است از زمین
 و از هر محل که در جزیره عرب است بر فرض آنکه مجوس نباشند و دلیل بر اخراج ایشان و غل ایشان است زیر حکم الکلی جمع دینان فی ارض العرب رواه مسلم و احمد و زیاده لا اثن
 ای قابل البیہقی نحوه و موفی مسند مسند و مسند الحمیدی و ایضا و لا الفاظ و طرق غیر ذلک و رواه الترمذی و صححه و عنہ ای عمر رضی اللہ عنہ قال کاننا اموال بنی النضیر
 بفتح نون و کسر ضا و جیم قبیلہ بزرگ بود از یهود آنحضرت بعد قدم مدینہ محمد کرد با ایشان بر آنکه سوار یکدیگرند و او را اعانت نمایند بروی عدو و اموال بنی النضیر از منازل و ناحیہ
 مدینہ بود ایشان محمد گفتند و کعب بن شرف از ایشان در چهل سوار برآمده باقریش حلت کرد و این در شروع شغل باہ بود بر واقعہ بدر کما ذکرہ از سر فی ابن سنی و جزای گفته
 کہ این بعد واقعہ احد و یسوع بود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از مدینہ بیرون آمد و از ایشان در بارہ دیت و موقوفات کہ عمرو بن امیہ مری ایشان بگفته بود و استعانت بنمودن زیر دیوار
 نشست عمرو بن جاش بن کعب غیر خواستند کہ سنگی عظیم از بالای دیوار بر آنحضرت بیفتند خیز از آسمان رسید و آنحضرت اطاعت قضای حاجت نموده برخواست صاحب خود گفت
 شما همین جای باشید و زود بدینہ برگشت چون آمدن بر پیشوایان خبر رجوع مدینہ دریافتند آنحضرت لاحق شدند پس اگر در حیرت ایشان رفتن بیرون ایشان اینها متحضر
 آنحضرت امر کرد قطع نخل و تحریق و تاشش شب محاصره نمود و جہاد از منافقان با ایشان گفته فرستاده بود کہ شما ثابت انید ما ہل و شما قتال خواہیم کرد انما استعارہ بردند و انک
 در دہای ایشان عیان داشت و نتوانستند کہ مدد آنرا نکنند و آنرا صلح نمودند و رجلا از ارض با آنچہ شتران آنجا بردارد مگر سلاح ہیں فتند بجایب از رعایت اریما از شام
 و بعضی یسوی حیر و آل ابی بختیق و آل حبی بن خطب بنید بر سوت نمایند ایشان اول کسی اند کہ از یهود و اہل کفر دہ شدند کما قال قتیل لاول الحشر و حشرانی از خیر بود و در ایام
 عمر رضی اللہ عنہ معاً افاء اللہ علی سولہ گفت عمر بود مالہای این قبیلہ یهود از چیزی کہ فتنی کرد خدا بر رسول خود عامل و یوسف علیہ السلام بنحیل
 و کلا کتاب از بنس چیزی کہ ترازد و ندوانیدہ بودند سلمانان بروی سپاہی نہ شتران را یعنی بغیر قتال بدست آمدن زیرا کہ ایشان بر دوسیل از مدینہ بودند صحابہ
 پیادہ یا بسوی آن رفتند و ضرورت ایجاد بنیل و رکاب نشد و آنحضرت سوار بود بر چهل یا حار و در اخذ آن با ایشان شقت روی نداد و نہایہ الجہد گفته لایس فیہ
 عندہم و بالعلماء فكانت اللہی صلی اللہ علیہ وسلم خاصۃ پس بود این اموال آنحضرت را بخصوص فکان ینفق علی اہلہ نفقۃ سنۃ بین یوم و کثر یوم یکروز
 یکسان خود نفقہ یکسال از آنچہ باقی داشته بود آنرا برائی نفس خود لیکن اتفاق میکرد و آنرا قبل انقضای سال در وجہ خیر و تمام نمی شد بران سند واحدہ و لہذا وفات کرد
 آنحضرت مجموع وی مرہون بود بر شہر عرضین کہ برای اہل خود گرفته بود و در بنیاد دلیل است بر جواز ادخار قوت یکسال و نیست منافی تکرار اجماع کردہ اند علمای جواز
 ادخار فسان از غلہ ارض خود و اما اگر از باز خریدہ و خیرہ ساز و پس اگر در وقت ضیق طعام است جائز نیست بکہ آنقدر خرید سازد کہ در آن یکی بر سلمانان نشود
 مثل قوت چند روز یا یکماہ و اگر در وقت سخت قوت یکسال بخرد و این تفصیل را قاضی عیاض از اکثر علمای نقل کرده است و ما بقی یجملہ فی الکراع و السلاح
 و چیزی کہ باقی میماند سگ و انید آنرا در کراع و سلاح کراع بضم و تخفیف را بر وزن غراب قوائم چارہ یا یکاذا فی القاموس و در صراح گفته کراع با چہ گو سفند و گا و جز آن مراد
 در بنیاد چارہ یا یکاذا و جنگ بکار آید و در غراب زام محمد نقل کردہ کہ کراع سپاہی شتران جز آن سلاح آلات اسباب جنگ مقصود آنکہ باقی را در مصالح مسلمین
 صرف میکرد و عدۃ فی سبیل اللہ از روی ساز و سامان کردن در راہ خدا عز و جل و در صراح گفته صدہ بضم عین و تشدید ال ساز و خت متفق حکمیک
 و عن معاذ بن جبل رضی اللہ عنہ قال غزونا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خیر فاصبنا فیہا غنا گفت غز کردیم ما با آنحضرت خیر را
 پس با غنیمت و ان گو سفند ان قسم فینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس تقسیم کرد در میان ما آنحضرت حلقۃ پارہ را از ان غنم و جعل یقیمہا فی القنم و کونہ

باتفاق قبول نیست طبرانی بن مسلم بن علاء البصری در آخر حدیث آورده بلفظ سنوا بالجوس سنه اهل الکتاب بهیاتی از مغیره در حدیث طویل آورده فامر تاسول رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نقاکم حتی یقبل الله صده او تودوا الجزیه و بودند اهل فارس مجوس پس این احادیث دلالت دارند بر آنکه جزیه از مجوس عموماً و از اهل حجر خصوصاً چنانکه دال است آیت بر آنکه کتاب یهود و نصاری خطابی گفته در امتناع عمر رضی الله عنه از آنکه جزیه از مجوس تا آنکه عبدالرحمن بن عوف شهادت داد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مجوس مگر گرفته بویل است بر آنکه رای صحابه عدم آنکه جزیه بود از هر مشرک چنانکه مذکور است و رای ماست و اینکه قبول نیست جزیه مگر از اهل کتاب و علما درین معنی مختلف اند شافعی در اغلب و قول خود بآن فتنه که قبول کرده شد جزیه از ایشان بجهت آنکه از اهل کتاب اند و این موی است از علی بن ابی طالب علیه السلام و اکثر اهل علم بآن فتنه که مجوس اهل کتاب نمید بکلی از ایشان بسنت گرفته شد و از یهود و نصاری نهض کتاب در سبیل گفته حق آنکه جزیه است از هر مشرک چنانکه حدیث برده بران دال است و مخفی نیست که قول رسول الله صلی الله علیه وسلم اهل الکتاب شمرست با آنکه اینها اهل کتاب نمیدانستیم این عبد البر گفته این کلام عام است که بدان بار آورده خاص کرده اند زیرا که مراد سنت اهل کتاب است در آنکه جزیه فقط و استلال کرده اند بقول سنه اهل الکتاب بر آنکه ایشان اهل کتاب نمیدانستیم شافعی و عبدالرزاق و غیره بر اینست که مجوس از علی آورد که مجوس اهل کتاب بودند در سبب گفتن آنرا و علم میخوانند از ایشان شراب خورده بر خور خود افتاد چون سحر کرد اهل طبع را خوانده و عطا داد و گفت آدم علیه السلام اول آنرا پیچید و خود میداد ایشان اطاعتش کردند و مخالفان کشته شدند پس مانند آن کتاب نه حرفی از آنی در لهای ایشان بچندین عبد بن حمید در تفسیر سوره بروج باسناد صحیح از ابن ابی نجره آورده که هرگاه شکست دادند مسلمانان اهل فارس اعترفت جمعی شویید و گفت مجوس اهل کتاب نیستند که بر ایشان جزیه نهم و نه بیت پرستان بخند که احکام آنها بر ایشان جاری نهم علی گفت بلکه اهل کتاب اند و ذکر و آنچه گذشت بجای خواهر وقوع بر دختر ذکر کرده و در آخر گفته برای مخالفان خنده قمار ساختن بجهت کسی است که بر ایشان اثبات کتاب میکند و اما قول ابی طلال که اگر ایشان را کتاب می بود و مروج شده می بایست که حکم آن نیز مروج میگشت و استثنای بائع و خراج زمان ایشان نبوده نمیشد و جواب است که استثنای بنا بر تبعیت از او واقع شده زیرا که درین متبعضی حقن ماست بخلاف خراج که دران اعتیاد می رود و این نیز گفته تحریر کمال و بائع ایشان اتفاق حدیث است ولیکن اکثر اهل علم بر آنند و نیز گفته حنفیه فرق کرده اند و گفته از مجوس عجم که بر نه مجوس عرب و طحاوی از ایشان حکایت کرده که قبول است از اهل کتاب جمیع کفار عجم نیست قبول و مشرکین عرب مگر اسلام یا سیف از مالک مروی است که قبول است از جمیع کفار مگر کسیکه مرتد شود به قال الاوزاعی و فقهاء الشام و ابن القاسم از مالک آورده که قبول است مگر از خویش و ابن عبد البر اتفاق قبول از مجوس حکایت کرده و ابن تهمین از عبد الملک آورده که قبول نیست مگر از یهود و نصاری فقط و نیز اتفاق نقل کرده بر عدم حل خراج نهای ایشان و کتب بائع و غیره از ابو ثور و اهل آن حکایت نموده آبرق امی گفته و هذا خلاف اجماع من تقدمه صنف گفته درین نظر است زیرا که ابن عبد البر از سعید بن اسید حکایت نموده که وی باکی بنی پدر از مجوس وقتی که امر کرد مسلم او را بزد و ابن ابی شیبه از سعید و عطاء و اوس و عمرو بن زینار آورده که نمیدیدند ایشان مالکی و تفسیری مجوسیات و شافعی گفته قبول است جزیه از اهل کتاب بآنکه شند یا عجم و ملحق اند بایشان مجوسین پس باب علم گفته اند حکمت در وضع جزیه آنست که جزیه حامل ایشان میشود بر دخول در اسلام و آنچه در مخالفت مسلمیه است از اطلاع بر محاسن اسلام انتهی و سخن عاصم بن عمر بن الخطاب العدوی القرشی دو سال قبل از وفات آنحضرت پیدا شده و چشمش خیره فاضل شاعر بود و در سنه سبعین قبل موت برادر خود عبدالله بچهار سال ادوی جد عمر بن عبدالعزیز است از طرف مادر ابو امامه بن بمل بن حنیف عروه بن الزبیر از وی روایت از زید بن اسلم بن انس بن مالک و عن عثمان بن ابی سلیمان بن جبر بن عجم القرشی المالکی سماع دارد از ابی اسلمه بن عبد الرحمن بن عامر بن عبد الله بن الزبیر و غیره از ابنی النبی صلی الله علیه وسلم بعث خالد بن الولید الی الیک دومة قریس و آنحضرت خالد بن الولید را بعث نمود و فتح کاف و سکون تحنات و کسب اهل بادشاه و در مدینه بود و بضم و ال فتح نیز آمده و سکون او از بلاد شام است نزدیک توکل نصرائی بود و خطابی گفته اکید رد و مردمی از عرب بود گویند از غسان فاخته و سپس گرفت خالد و آن سانی که با وی بودند از صحابه اکید را فاقا به پس آوردند از این یعنی نزد آنحضرت و آنحضرت نمی کرده بود و که او را بخشند و فرموده بود که اگر برست آید پیش من بفرستند تحقیق الله همه پس نگذاشت آنحضرت مر او را خون او و زنجیر آنرا از آهن بازداشتن خون از بختن بکاهد شستن بآن مانند آن صلوات الله علیه

نما هر شود قوت با عدو غیر او از آلات حرب بسبب بودن می سخت تر در نجایت عدو و اسلحه و در موت چنگاهی سردار که تیر و شمشیر را تیر زنده و او را میر سر کسان می کشد و بر این می باشد
میگزیند انتقامی و فکر برای ترغیب و تعلم و اعدا و آلات و دست در حدیث دلیل است بر شریعت اشتغال با علم آلات جهاد و تمرین را در غایت در اعدا و آن تا بسبب آن
تمرین بر جهاد حاصل شود و در آن تدرب دست بهم دهد و اعضاء را ضار گردند و در سبیل گفته حدیث ثابته ثابته قوت در آیه بر می مسلم کرد زیرا که معتاد در عزت نبوت هر بود
و این شامل می شود که در بغایت بنادق است از اینجا گرفته میشود شریعت تدرب این نیز که اعدا و نمی باشد مگر با اعتقاد چه هر که تیر و غریبی اندازد او را در حد قوت نمی نامند
و کشتن گفته عقیده که راوی این حدیث است میقتاد و کمان در راه خدا شکسته است رواه مسلم و عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم من علم الرمی ثم ترک فلیس منارواه احمد
و مسلم زیرا که در ترک آن ترک غنایت بهما دست این ترک غنایت بدین است چه جهاد سنام دین است و قیام او بدوست پس هر که نوعی از انواع قتال را که بدان در جهاد
انتفاع توان برود یافته ترک بدو آتش شد باید باشد و در حدیث سلم بن الکوع است که گذشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نفری از اسلم که انتفال میکردند و تیر اندازی می نمودند
در بازار فرمود می کنید ای می محیل پس بدو تیر که پدر شما را می بود می کنید و من باینی فدا نم یعنی این الا فرج که اعدا بن جان النزار من حدیث ابی هریره
گفت سلم پس اسما که یکی از دو نفری تیر را بدو استهای خود و باز ماند از می سر بود چیست شمارا که می نمی گشتن گفتند چگونه می کنیم و تو با او شان بسته
فرمودار و او اسما که کلمه راه احمد و البخاری درین حدیث حسن او صحابه است بار رسول خدا و حسن بخاری می بایشان و تنویه بفضیلت رمی *

کتاب الاطعمة

جمع طعام و مراد بطعام در اینجا چیزی است که حلال است خوردن آن یا حرام و چیزی که ثابت شده است حرمت آن بکتاب الله علیه و در مسفوح و لحم خنزیر و غیره
که بخر کرده شده است بنام غیر خدا چنانکه که برید قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الا به اثبات آن یکند بعد منت رسول خدا و اشیا می گیرا بر این یاد کرده چنانکه بیان بعضی
از آن می آید عن ابی هریره رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال کل فی ناب من السباع فاکله حل امر خداوند داند از دنیا
پس خوردن آن حرام است حدیث دلیل است بر تحریم ذی ناب از سباع حیوانات ذی ناب نام دندان است که در بین باعیه باشد جمع آن انبیاب است این سینه گفته می شود
در حیوان و احد نام قرن و عاود و ناب از سباع مانند شیر و گرگ و پلنگ و فیل و قوس و در دندان اگر که بدان صید کند سبع را تفسیر کرده اند بفرس در قاموس گفته اند
بمعنی عطش است و علما در محرم از این سباع اختلاف است شافعی و ابو حنیفه و احمد و داود و بخاری و غیره در حدیث رفت و در حدیث سماع محمد بن حنبلان کرده ابو حنیفه گفته هر حیوان که
گوشت بخورد سبع است تا آنکه فیل مضطرب و یروع و سنور و شافعی گفته حرام از سباع حیوانی است که مید و در دم مثل اسد و ذین خرمنه ضعیف و غلبه بر این هر دو بر انسان
حکم میکنند و می خورد و در این باب س فیما حکاه عنه ابن عبد البر و عایشه ابن عمر در روایتی از وی که در آن ضعیف است و شعبی و سعید بن حمیر و سبوی حل لحم سباع لیحل و لا یحل
قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الا به پس حرام همان است که درین آیت مذکور است ما عدا ای او حلال باشد و جواب داده اند که این آیت کلی است و حیث تحریم بعد حجت پس نسخ آیت باشد
نزد کسی که قائل بنسخ قرآن نیست و نیز آیت خاص است باز و این شمانیه از انعام بطریق رد بر کسی که حرام گردانیده بعضی آنرا چنانکه حق تعالی قبل آن ذکر کرده و قال و اما فی بطون
هذه الانعام الی آخر الا آیات پس در ایشان گفته شد قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الا به یعنی چیزی که شما آنرا احلال ساخته اید حرام همان است آنچه آنرا حرام ساخته اید حلال است
و این فقره ای شاست بر خدا و با آن لحم خنزیر را قرین فرمود زیرا که شکر دل است و علت تحریم که آن حرام است پس در حدیث حق تعالی است که در دار و خون و گوشت خنک
و اما حل لغیر الله احلال ساخته بودند و بسیار از آنچه در شرع مباح است حرام گردانیده و غرض از این بیان حل ایشان است که با حق مضاد دارند و گویا گفتند حرام نیست
مگر چیزی که شما آنرا احلال ساخته اید بطریق ما لغیر در و ایشان اما جواب داده اند ازین باب که اعتبار عموم لفظ راست نه خصوص سبب او در سبیل گفته می شود و آن باشد که نمی بایم
الآن هیچ محرم مگر آنچه درین آیت مذکور است پس هر که می خورد از آن که حل فی ناب کرده است نه حرام است و در حدیثی در راه احمد و مسلم
قال ابن عبد البر جمع علی صحت و در حدیثی این حدیث را از ابی ثعلب خشنی آورده و گفته رواه الجماعة الا البخاری و ابی داود و آنچه ابی خنی حدیثی ابی هریره مسلم حدیث

[illegible]

برای محل باید کرد و اگر چه علقش با ما معلوم نشود و اما روایت طبرانی از حدیث امیر معاویه که مودی سوال کرد آنحضرت را از حریم الهی پس فرمود آیا میجوید گیاه و میخورید شجر را
گفت آری فرمود و حسب من لم یجوید او خرج ما بن ابی شیبہ من طریق جبل بن بنی ترق قال سالت فکذا نحو و پس ایری عایت غیر صحیح است معارض احادیث صحیح نشود و انسی گوید
مصنف گفته در دو سند مقابل است اگر ثابت شوند بطل که قبل تحریم باشد مادی گفته اگر حدیث از آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحریم حریم الهی متواتر نیست نظر مقتضی حل بود
زیرا که هر حل از اهل صحیح الترمذیست وقتی که وحشی باشد مثل خنزیر و حال آنکه اجماع کرده اند بر حل وحشی پس نظر اقتضای حل چهار اهل می کنند از انسی مصنف در فتح گفته و دو
اجماع مودست زیرا که بسیاری از حیوان اهل اختلاف کرده شده است در نظریه از حیوان وحشی مثل گریه و اذن فی لحم الخیل و اذن کرد و خوردن
گوشت های اسپان متفق علیه و هو للنسائی و ابی داود و فی لفظ الطعن رسول الله صلی الله علیه و سلم لحم الخیل و نهانا عن لحم الخمر و داه الترمذی و نحوه فی لفظ
سافرنا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم فکلنا کُل لحم الخیل و نشرنا لبنا و داه الدارقطنی و فی لفظ البخاری رخص و دلفظی برنجاری رخصت کرد و بجا
اذن کرد و مودی دلیل است بر حل کل لحم خیل باین فتا و از زید بن علی و شافعی و ابویوسف و محمد و احمد و شافعی و جابیه سلف و خلف بحدیث باب و اخبار متواتره و در حل
در نیل گفته و اگر این بخودی بود از طریق نظر فرق نمی بود در میان محل حریم الهی لیکن چون آثار از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بصحت رسد اولی قول موجب است نه جوب
نظر خصوصاً جابیه خبر داده که آنحضرت صلح کرد و انید لحم خیل و در وقتی که منع کرد ایشان از لحم حر و این است بر اختلاف حکم هر دو مصنف گفته نقل کرده اند بعضی بن
از صحاح حل آن غیر مستثنای احدی چنانکه ابن ابی شیبہ پسند صحیح بشرط تخفیف از صراط آورده که انتقال لابن جریج لم یزل سلفک یا کلون قال ابن جریج قلت ما حاجتک
صلی الله علیه و سلم قال نعم و در حدیث سمارست مخرنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرساف کلناه متفق علیه که است آنکه از ابن عباس من قول است پس
ابن ابی شیبہ عبد الرزاق پسند ضعیف آنرا روایت کرده اند و جواب از استدلال او باینکه قل لا اجد فیما ادعی الی گذشت و دارقطنی از وی پسند صحیح آورده که گفت نمی رسول الله
صلی الله علیه و سلم لحم الخمر الا الهیة و لم یحرم الخیل و فتح گفته بصحت رسیده است قول که است آن از حکم بن عتیه مالک بعض ضعیف از بعض مالکیه و حنفیه تحریم فکلنا کنی گفته شد
نزد مالکی که است صحیح نزد متحققین ایشان تحریم است قد صحیح صاحب المحیط و الهدایة و الذخیر عن ابی حنيفة الترمذی و ایشان استدلال کرده اند بحدیث جابر که نزد طحا و
و ابن جزم است از طریق عکرمه بن عمار بن یحیی بن ابی کثیر عن ابی سلمه عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن لحم الخمر و الخیل و البغال و الحمای و گفته اهل حدیث تضییع میکنند
عکرمه بن عمار را مصنف گفته لایسار یحیی بن ابی کثیر عکرمه اگر چه توشیح و مختلف فیه است لیکن مسلم برای او استخراج کرده لیکن از غیر روایت او از یحیی بن ابی قحطان گفته
احادیث او از یحیی ضعیف اند و بجاری گفته حدیثش از یحیی مضطرب است و نسائی گفته لیس یاس الافی یحیی احمد گفته حدیثه من غیر یاس بن سلمه مضطرب بر تقدیر است
این طریق و عکرمه هم اختلاف کرده اند زیرا که در حدیث او که نزد احمد و ترمذی است که خیل نیست و بر تقدیر حفظ زیادت روایات متواتره از جابیه فصل سلمان لحم خیل و حریم حکم
انظر الاتصال و اتقن الرجال اکثر العدد دست یگر دلیل ایشان حدیث خالد بن الولید است که ان الذی صلی الله علیه و سلم نهی یوم خیر عن لحم الخیل و داه اهل السنن و ابن را
تعقب کرده اند باینکه شاید متکرر است زیرا که در سابق خبر است که مودی حاضر خبر شده و این خطاست چه مودی اسلام نیاورده مگر بعد خبر علی صحیح و این حدیث مودی است
بطریق اخری از خالد و در انما جمول است و توان گفت که جابیه نیز حاضر خبر نبوده چنانکه بعض ضعیف حدیث را باین جاعل کرده اند زیرا که این علت نیست با عدم تصریح و حضور
و عاتیش آنست که از رسول صلح با باشد و اگر فرض کنیم که حدیث خالد ثابت از حل سلامت است منتضی برای معارضه حدیث جابیه و اما که هر دو متفق علیه نبوده و آنکه
حدیث خالد و احمد و بجاری و یحیی بن یزید و دارقطنی و خطابی و ابن عبد البر و عبد الحق و غیر هم تضعیف کرده اند و بهیچ گفته از اسناد مضطرب مخالف روایت الثقات
و قال البخاری یروی عن ابی صالح الثوری بن زید و سلیمان بن سلمه قیه تطروا آنکه بعضی از حکم کرده اند که حدیث جابیه را بر تحریم است نه حل زیرا که بلفظ رخصت آمده و رخصت
استباحه محصور است باقی مانع فایز المالت در و بر آنکه رخصت در آن سبب محصور و پس ال بر حل مطلق نباشد پس این ضعیف است زیرا که بلفظ اذن لنا و لفظ اذن
دارد و شکر راوی بجای اذن تخص گفته نه آنکه او رخصت مطلقاً حایه و نه بعد از آن محاب باشد پس فرق نیست در میان هر دو عبارت اذن و رخصت زبان صحابی است

خروج حلال است و نه ایگفته لباس باطل المازنی بر آنکه چون بدیه فرستاده شدند آنحضرت امر کرد اصحاب خود را بخوردن آن انتهی و گویند برین حدیث و بیگ است
 بخوردن آنحضرت آنرا بگویند برنجاری در کتاب آمده واقع شده که هشام بن زید که راوی است گفت انس گفت من اکل منها قال اکل منها ثم قال فقبله و اجتمع واقع
 بر اکل و الا ابن عمر و کثیره و ابن ابی بکر و کثرت و انما اخرجه ابو داود و البیهقی من حدیث ابن عمر و انما جی بهما الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فلم یأکلها و لم یأخذها
 و ابن عمر و کثرت که وی حیض می آرد و او را شایسته است نزد اخنوخ بن ایهوی و برسدند او و ابن عمر صحیح شود و صلح اجتماع بود بر کراهت تنزیه نه تحریم و محکم از ابن عمر و کثرت
 کما فی شرح ابن سلمان للسمن و در حدیث غریبه بن جریس است قال قلت یا رسول الله ما تقول فی المازنی قال لا اکل ولا احرمت قلت لم یأکل رسول الله قال نبئت انها
 تنبی مصنف گفته و سنده ضعیف و لومح لم یکن فیہ لالة علی الکراهة و اخرج البیهقی عن عمرو عمار مثل ذلك انه امر باکلها و لم یأکل منها و سئل گفته لیکن مخفی نیست
 که عدم اکل آنحضرت از روی لالات نیکند بر کراهت او و رافعی از ابو حنیفه تحریم آن حکایت نموده و نووی درین نقل تعلیط وی کرده و ذیل گفته راجع بر کراهت تنزیه است
 متفق علیه و میری در حیوة الامویان ذکر کرده که ان الذی تجبض من الحيوان المرأة و الضبع و الخناش و الارنب یقال ان الحکمة کذلک و عن ابن عباس
 رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم عن قتال الاربع گفت نمی کرد آنحضرت از کشتن چهار چیز من الذباب از چنبد با برزین زهر و دوزخ
 التملذی مورچه پیش از آنکه مژد و ایدان کند و بعضی گفته مراد بدان مورچه کلان است که پایهای دراز دارد و کفر گزیدن او کم است قاله الخطابی و کذا فی شرح السنه و ان را
 سلیمان بن خوانند و طاهر خدایت عدم فرق میان مورچه و مورچه شمشیر میا زار موری که اندک شست است که جان دارد و جان شیرین خوش است و الخلة و دوم شمشیر
 زیر که در وی نفعت شهید و موم است و الحمد لله سوم بهر که طائر معروف است و الطرس چهارم صرد و بضم صاد و فتح را طائر سبزه که شکار میکنند و شکار با طائر
 که روز داشته باشد برای او تعالی کذا فی القاموس و در نما یگفته طائر سبزه و فول او را بر بای بزرگ باشد نصف او ابيض است و نصف اسود و عرب از اشوم گیرند و نموتان
 و خصوصا و حدیث دلیل است بر تحریم قتل این هر چهار را به دفعه کرد همیشه و از آن تحریم اکل آنها زیرا که اگر حلال می بود ندنی از قتل نمی آمد و درین استمدال بحث است که اقامه
 و تحریم اکل اینها را ی چهار است و در سبیل گفته دیر و احد خلاف است مگر نکل که طاهر تحریم است اجماعا انتهی گوئیم و نیست باحت اکل غلای بعضی است و همچنین جل به هم مردی
 و این با خود است از قول شافعی که لازم قتل او فدییه است مالک اکل هر دو جائز داشته و شافعی در قوی موافق است او است زیرا که واجب یکند در وی جزا بر سر من قتل
 ابن عمر ی گفته نمی لای قتل او مجتهد است که عرب آنرا سنخوس می پنداشتند پس نمی کرد تا اعتقاد و شایم از دلهای ایشان اکل کرد و در راه احمد اجماع و ابن ماجه
 و صحیح ابن حبان و تخمین گفته رجالش رجال صحیح اند و بیعتی گفته این اقوی چیزی است که درین باب وارد شده پیوسته و ایت که از آن حدیث سهل پس بعد از یاد کرد و در حدیث
 و در وی عبد المیسر است و موی ضعیف و عن ابن ابی عماد و ابو عبد الرحمن المکی و ثقه ابو زرعه و النسائی و لم یأکل فی احد و می اقس اعبادته و هم ابن عبد البر فی اعلام
 و قال البیهقی ان الیث صحیح قال قلت لکابر الضبع صید می گفت ابن ابی عماد گفته جابر را که ضبع شکار است آن بفا رسی گفتار و بهندی یحیی قال نعم گفته ای
 شکار است قلت قاله رسول الله صلی الله علیه و سلم گفته گفته است آنرا رسول خدا قال نعم گفته آری آنحضرت فرموده است که ضبع شکار است حدیث دلیل است
 بر اکل ضبع و این نیست شافعی احمد و گفت شافعی ما زال الناس یا کلونها و یبیعونها بین الصفاء و المروءة من غیر کثیره و لان العرب یطیبون به و یسیرون به و یأکلون به و یسیرون به
 از حدیث کثرت فی ناب الی شایع و ابو داود و از حدیث جابر فروجا آورده که الضبع صید فاذا اصحاب الحرم فیه کیش من حی و یکلون اخرجه ای که و قال صحیح الاسناد
 و جمهور و خفیه تحریم گفته اند بحدیث عام که شماره موسمی آن گشت و سبیل گفته لیکن احادیث تمهیل خصه و در سبیل گفته حدیث البای من قید می علی حدیث کثرت فی ناب
 و نیز استمدال کرده اند بحدیث تحریم بن جریس و در وی این است که گفت سالت رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الضبع فقال لم یأکل الضبع احد و فی رواية من یأکل الضبع
 اخرجه الترمذی و جی این حدیث ضعیف است زیرا که در اسنادش عبد الکرم بن اسیمیه است و بهیچیک علی ضعیف راوی از وی صحیح ابن سلیم است و دی نیز ضعیف است
 این برسان گفته گویند ضبع را در میان نیست و بعضی گفته ای که ذکر میکرد آنرا که هر ندان با یک استخوان باشد مثل ضبع فعلی قرص بر قرص بخورد و داخل نمی نباشد البته

و در قول وی که در آن یک کبش است دلیل است بر آنکه کبش مثل ضیق است و مستبر و مثلث تقریب و صورت است نه قیمت زیرا که در ضیق کبش است بر اینست که
 مثل او باشد و قیمت یا اقل یا اکثر کبش چندی و نبه و عنز کبری و حسان بهیتر و راه الشافعی واحد و الا دیعة یعنی ابوداؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صحیح
 البخاری و ابن حبان و الترمذی و ابن خزيمة و حسن ابن عمر رضی الله عنه انه سئل عن القنفذ پرسیده شد این چهار نفر قنفذ که حکم اهل اوجیه است
 قنفذ بضم قاف فتح آن و ضم فاو احد قاف از دست دانی قنفذ و بضم قاف و سکون فون و ضم فاو ذال حجه و آن دو نوع باشد یکی بستر زمین مصر
 بقدرش کلان دیگر باریض شام بقدر کلان می شود و بزرگ است بخوردن افغانی و متانم نمیشود بدان که اقل ابن سلطان فی شرح السنن بهاری خارج است و در حدیثی است
 فقال پس گفت این چهار نفر را قتل لا اجد فیما ادعی الی تحقیقها گویای محمد بن یحیی بن رکنانی که وی کرده شده است و فرستاده شده است بر من
 هیچ چیز احرام کرده شده الا ایة تا آخر آیت یعنی بر هیچ خورنده که بخورد آن چیز را اگر آنکه باشد آن چیز خود مرده یا خوان و آن یا گوشت خوک که آن پلید است یا با نهدن
 اهلال کرده شده است بدان مگر خدا را عرض آنست که نیست تحریم مگر بوی و جانی نیست بهو اما وحی گاهی حلی است و گاهی نجی فقال شیخ عده پس گفت پیری
 که نشسته بود نزد ابن عمر سمعت اباه یقول ذکر عند النبی صلی الله علیه وسلم فقال شنیدم ابوهریرا میگفت ذکر کرده شد قنفذ نزد آنحضرت پس فرمود خبیثه
 من الخبائث پلیدی است از پلیدها پس گفت ابن عمر ان کان قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فو کما قال ابن حدیث دلیل است بر تحریم قنفذ زیرا که خبائث است و
 بعض قرآن حدیث مخصوص عموم آنگاه که میگوید که سلف فی مثل کل ابن سلطان از فقال حکایت کرده گفت ان صحیح البخاری و حرامه و الا رجعا الی العربیة المنقول عنهم
 انهم یطیبون و رافعی گفته و قنفذ دو وجه است یکی تحریم و به قال ابو حنیفه و احمد حنیفه که مروی است درین خبر که وی از پلیدهاست و در حدیث ابن عباس که ابن ابی بکر
 و ابن ابی قحیف است از قول تحریم او بنا بر عدم نهوض دلیل با قول اول زیرا که اصل در حیوانات اباحت است و دلیل گفته بی سله خلافیه معروفه فی الاصول فیها خلاف بین العلماء
 انتهی و رجعت کرده اند و درین شافعی و لیث و ابو ثور و ذیل الاوطا گفته الرجاء ان الاصل المحل حتی یقوم دلیل با هر ضیقل عنه او بقرینه سختی فی غالب الطبع و به قول
 محل است و ایت ابوداؤد از مقام بن تلب بن ابیه قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم فم سمع حشرات الارض تحریم و این حدیث محل است اگر چه عدم سماع مستلزم عدم و در حدیث
 و لیکن بقی گفته سندش غیر قوی است و نسائی گفته بنیغی ان کیون مقام بن تلب بن ابیه که شهره را بن سلطان گفته حشرات الارض مثل ضیق قنفذ و بوی و مانند است اخراج
 احمد ابی او و اسناد ضعیف زیرا که این شیخ مجهول است و قد اخرج ابوداؤد من حدیث عیسی بن یسیدة بالنون عن ابیه قال کنت عند ابن عمر فذکره خلیا گفته
 لیس اسناده بذاك و بقی گفته اسناد غیر قوی و به شیخ مجهول و حسن ابن عمر رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الجلالة
 و الباکها گفت نهی کرد رسول خدا از خوردن گوشت جلاله و شیرهای او و جلاله یعنی جیم و تشدید لام در اصل نام گاو است که بخورد و نجاسات را و در اصل گفته جلاله و
 پلید غار و جله یعنی بعور است و جمع آن جلالات و آن عام است از شتر و گاو و گوسفند و ماکیان حدیث دلیل است بر تحریم آن و تحریم شرب لبان او و در حدیث عمر بن
 نعیم از کوب بر وی آمده رواه احمد و ابوداؤد و النسائی و الحاکم و ابن خزمه گفته هر که و قوف کند و عرفات بر جلاله صحیح نیست حج او و ظاهر حدیث ران است که چون بخورد
 جلاله حرام میگردد و نووی گفته نهی باشد جلاله گروقتی که غالب طاعت نجاست باشد و گفته اند اعتبار را نحو من است و بهر چه من النودی و خلیا گفته کرده خوردن آن نزد اهل بیت
 و شافعی گفته اند خوردن آن گناه است و چند روز در حدیث ابن عمر بن العاص آمده حتی تعلف اربعین لیه اخرجها لکم و الدار قطنی و لیهن و گویند که این عمر و جاجا را از نهی
 و نزد اهل آن بی حبس لباس است و ثوری و احمد و ابی موسی تحریم فرشته که با او ظاهر حدیث هر که و گویند که محرم میگوید که نهی از خوردن آنها بر تحریم است این
 تحریم نیست دلیل بر آنکه چون در سبیل گفته مخفی نیست که این ای است و در غالب انفس نظار در نجاسات است کرده اند انتهی ابن سلطان و شرح سنن گفته نیست برای حبس
 در شتر و بعضی در شتر و گاو و جمل و زرد و گوسفند نیست و زرد و ماکیان سرد و ناشی و در ناله چهارده روز در سبیل گفته و العمل بالاحادیث بهو الواجب که انهم طهره انتهی عن التمر
 و الا یضرب علیه دلیل و اما مخالفه انهم لا یقوت فلم یضرب و انتهی در سبیل گفته علت نهی از کوب توشت بقرق است و این تا وقتی است که حبس کرده نشده است و چون مجوس

رکوب باشد نزد جمیع کفانی شرح الحسن اختلاف است در طهارت لبین طهارت نذریر که نجاست در باطن است و احتمال میشود و استحاله طهارت مثل آن که در
 اعضای حیوانات شیر میگرد و انتهی محرر طور گوید که نهی از اکل جلاله در شرب لبین رکوب باطو و در یک سیاق وارد شده و احادیثش در من یک سلب است پس حکم
 هر سه یکی باید و اصل در نهی تحریم است و فرق در حکم و در حکم محتاج دلیل است اخروجه الاربعة الکالنسائی یعنی ابوداؤد و ترمذی ابن ماجه و حسن و حسن
 و درین باب است از ابن عباس لفظی رسول الله صلی الله علیه و سلم شرب لبین الجلاله رواه خمسة الا ابن ماجه و صحیح ترمذی ابن حبان و الحاکم و المستدرک و صحیح ابی یوسف
 و نفع عن اهل الجلاله و شرب لبانها و فی روایه عن ابی کوب الجلاله رواه ابوداؤد و عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی عن الجلاله فی الابل ان یکرب علیها
 او شرب من البانها رواه ابوداؤد و فی الباب عن ابی هریره مرفوعه و فی النهی عن الجلاله و فی التی تامل العذرة قال فی التخصیص سناوه قوی و عن ابی قتادة
 فی قصة الحمار الوحشی روایت است از ابی قتاده در قصه حمار وحشی یعنی گور خر که وی دید آنرا پس حمار وحش را کشت آنرا پس گفت آنحضرت جماعتی را که خورد
 آنرا و آمدند بکلامت آیا هست با شما چیزی از گوشتی گفت ابو قتاده با ما پای اوست پس گرفت آنحضرت آنرا فاکل منه پس فرماد از ان النبی صلی الله علیه
 و سلم متفق علیه در حدیث دلیل است بر علت تحریم و درین اجماع است و در آن خلاف شاذ است و قوی که علف خورد و ما فوس کرد و در شرب ابی شود و تمام این حدیث
 در کتاب الحج در ذکر اکل محرم من غیر محرم گذشته و عن اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنها ما قالت سخر بنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم
 فرسا فاکلنا ما گفت سمار ذبح کردیم هر چه آنحضرت پس را پیش رویم آنرا و در روایتی و نحن بالمدينة و لفظی از ارضی فاکلنا نحن ابی سید النبی صلی الله علیه و سلم
 متفق علیه و حدیث دلیل است بر اکل لحم خیل و کلام در آن گذشته و اولی ذکر این حدیث بعد حدیث جابر بود و ظاهر آنست که آنحضرت این اکل اوست و غیر شارب
 و کیف که میگوید ابی سید رضی الله علیه و سلم از آن خوردند و در اینجا خر گفته و در روایت و ارضی فاکلنا و در اینجا دلیل است بر آنکه خر و ذبیح واحد است و قبل
 جابر است که یکی ازین لفظ مجاز باشد زیرا که خر خاص بابل است و آن ندن یا بن است در لفظ بدنه تا آنکه او ذبح او را بدو ذبح بریدن او ذبح و غیر ابل است
 ابن النبی گفته مهمل را ببل خر است و غیر او ذبح و در قرآن کریم در حق بقره فرموده و ذبحوا و درین خر یا آمده و علی را در خر چیزی که ذبح کرده میشود و ذبح چیزی که خر کرده میشود
 اختلاف است جمهور جابر و گفته اند و بعضی بآنکه در آن خلاف کرده و لفظ عن فی المدينة رد میکند بیکه خر که در آن قبل فرض جهاد بود زیرا که جهاد در اول دخول
 برین فرض شده و عن ابن عباس رضی الله عنه قال اکل الضب مما اثم رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت خورده شد سوسما یعنی گوی در هر یک
 بر دستخوان آنحضرت و در اینجا دلیل است بر جواز اکل او و درین اندک هیر و فاضی عیاض تحریم آن از قومی حکایت کرده و وی گفته مسلمانان اجماع کرده اند بر آنکه ضب حلال است
 نیست کرده و هر حکمی است از اصحاب ابی حنیفه که است او گمان نمیکند که صحیح شود از احدی و اگر بصحت رسد پس مجموع بعضی اجماع من قبل باشد انتهی منصف گفته این
 اگر است و از علی رضی الله عنه نقل کرده پس با مخالفت او اجماع کجاست و ترمذی که پیش از بعضی اهل علم روایت نموده و طحاوی در معانی الکات گفته که قورم اکل الضب
 منعم ابو حنیفه و ابویوسف و محمد بن حسن قدما عن ابی النبی صلی الله علیه و سلم انه نهی عن اکل لحم الضب اخروجه ابوداؤد من حدیث عبد الله بن مسعود بن فتح لفظه سناوه حسن
 زیرا که از روایت اسمعیل بن عیاش عن حمزة عن شرح بن عبید عن ابی راشد الجرجانی عن عبد الرحمن بن شبل است حدیث اسمعیل از شامیین قوی است این
 شامیان ثقات اند و قول خطاب که لیس سناوه بآنکه قول ابن جریر فی ضعفا مجهول و قول یحیی تفرقه اسمعیل لیس بخر و قول ابن الجوزی لا یصح تا نهیست و درین
 تساهل است زیرا که روایت اسمعیل از شامیان قوی است نزد بخاری و قد صحح الترمذی بعضها و احمد و ابوداؤد از حدیث عبد الرحمن بن مسعود آورده اند که زن از انما
 کثیره الضباب کدریث و روی این است انهم یخربون انما فقال صلی الله علیه و سلم ان من بنی اسرائیل سفت و ابی خاشی ان کون نذره فالتوا و صحیح ابن حبان و الکلی
 و سنده علی شرط اشخیص و جواب داده اند از اول بآنکه نهی اگر چه اصلش تحریم است لیکن روایت مسلم آنرا از تحریم یسوی که است مرفوع ساخته و لفظی این است از صلی الله
 علیه و سلم قال کله فانه حلال و لکن لیس من طعمی و این روایت را در حدیث دیگر مسلم رد میکند که بعضی قوی گفته که آنحضرت در ضب فرموده است لا اکل الا لانی و عیسی

ابن عباس فرمود بیست و یک بار بسم الله الا حمدا و مللا کذا فی سلم و جوابا زانی آنکه بچنگل که خوف نسخ از آن حضرت صلی الله علیه و سلم قبل علم آن باشد که مسوخ را
نسل نیست و طحاوی از حدیث ابن مسعود آورده که پسریده شد آن حضرت از قرده و خنازیر که آیا از مسوخ است فرمود ان الله لم یملک قوما و یسوخ قوما فجعل المسلمون اولا
و اصل حدیث در سلم است ابن عربی این افشاخته و گفته عدم نسل دعوی است که شناخته نمیشود بعقل و طریقه آن جز نقل نیست و نیست و نقل امریکه بران عموما و توان
تجزیه از اوده اند که اگر فرض کنند که مسوخ است پس مسوخ بود مقتضی تحریم کمال نیست زیرا که آدمیت و ذرائع شده و اصلا برای آن اثری نمانده و لهذا آن حضرت کمال آن کرده است
بنابر وقوع سبب خدا بر وی چنانکه شرب آب از بهاء شود مکرده داشته و سبب گفته مخفی نیست که اگر تحریم آن نمی دید حکم بالقائس میکرد و مقرر میداشت ایشان ابرار نیز که انداختن
اضاعت مال است پس جابا و ان تسن است و سبب از میشود از مجموع جواز اکل کراست آن بنا بر بنی انتهی و مصنف گفته احادیث اگر چه دلالت دارند بر جنس
تصریح و تلویحاً و تصریحاً و تقریراً پس جمع میان آنها و حدیث نمی بکند نهی است بر اهل حال نزد تجویز بودن او از مسوخ و درین هنگام امر با کفای قد و در کتب دیگر توفیق بود
و امر نکرد و نه نمی کرده و آن محمول است بر ثانی الحال قوی که دانست که مسوخ را نسل نمی باشد و بعد از این جنس است مستفاد از حدیث نه حرام میکرد و نه میخور و در
او باذنی غوره شد و این دل است بر اباحت و کراست تنزیه و حق مستفاد از حدیث اباحت محمول است بر غیر مستفاد از متفق علیه و در راه اباحت
الاثر فی فی الباب احادیث عند الجماعة بالغان و عن عبد الرحمن بن عثمان و ابن عبید الله التیمی القرشی ابن اخی طلحة بن عبید الله الصحابی قیل انه و ک
النبی صلی الله علیه و سلم و لیست له و ایه سلم یوم الفتح و قیل یوم الحدیث و قیل مع ابن الزبیری یوم واحد روی عنه ابناه و ابن المنکدران طیباً سأل النبی
صلی الله علیه و سلم عن الضفادع بزیته ان یخمس یجعلها فی دواء فقی عن قتلهما بدستیکه طیبی پسرید آن حضرت را از شوک هندی میندک بگرداند از او در آن
پس نمی کرد از کشتن آن حدیث و بیل است بر تحریم قتل ضفادع و گرفته میشود از آن تحریم اکل او زیرا که اگر حلال بود نمی از قتل میکرد و در سبب گفته و تفهیم و الاستلال
و لیس یوضح انتهی اخرجه احمد و ابوداؤد و النسائی و صحیح و المسک و البیهقی و قال هو اقوی ما ورد فی انهی روی ایضا من حدیث ابی هریرة النبی عن قتل الصرد
و الضفادع و النمل و الودد و فی اسناد ابراهیم بن الفضل و هو متروک روی ایضا من حدیث ابن عمر بن العاص قوفوا لا تقتلوا الضفادع فان نقیقها تسبیح و لا تقتلوا الخفاف
فانما لما خرب بیت المقدس قال یارب سلطانی علی البحر حتی اغرقهم قال البیهقی سنا و صحیح قال المصنف ان کان سنا و صحیح الکن ابن عمر و کان یاخذ عن الاسرائیلیات
و یحکم آنکه نمی کرده اند از قتل آن خفایا است یعنی پرستوک هندی یا بایل چنانکه ابوداؤد و در اسیر از طریق عباد بن اسحق عن ابیه آورده که گفت نهی رسول الله صلی الله
علیه و سلم عن قتل الخفاطیف و رواه البیهقی معضداً من طریق ابن ابی الحویرث عن النبی صلی الله علیه و سلم و رواه ابن حبان فی الضعفاء من حدیث ابن عباس فی الام
بقتل العنکبوت و فی عمر بن جمیع و هو کذا فی از انجله است زنده اخرج ابن عدی و البیهقی عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم نهی عن اکل الرخمة و در سندش
خارج برین ضعیف است جدا و از انجله و صفور است یعنی گنجشک هندی چیزی اخرج الشافعی ابوداؤد و الحاکم من حدیث عبید الله بن عمر و قال صحیح الاسان
مرفوعاً من انس ان یقتل صفورا فافوقها بغير حق الاسال الله عنها قال یارسول الله و ما حتمت ال بدیک و یا کلم و لا یقطع راسها و یطرحها
و احل ابن القطان بصحیب مولی ابن عباس الراوی عن عبد الله فقال لا یعرف جاله و رواه الشافعی و حسن و النسائی و ابن حبان
عن عمر بن اشترید عن ابیه مرفوعاً من قتل صفورا عبثاً حج الی الله یوم القیامة لقیول یارب ان قتلنا ما یقتلنی عبثاً و لم یقتلنی منفعة

باب الصيد والذبائح

صید و اصل یعنی شکار کردن است بعد از آن نام شکار کرده شده گشته و او تعالی اباحت صید در دو آیه از قرآن کریم ذکر کرده شئی من الصید تا لایکرم و مکرم
و قول ما علمتم من الجوارح کلها و الا که صید سه چیز است یکی حیوان چارخ دو محمد و سوم شقل و چهارده شده است در صید سنت و اجماع بران منع شده و در رساله
ابن ابی زید که در غنایب مالک است گفته کرده است شکار کردن برای اموال و لعب و سباح است ثابت نشده که آن حضرت بنفس نفیس خود شکار کرده

جلد ثانی

امتنال زجر کند و ابتدا بنده بخور و ترک کند اکل چیزی که امساک کرده است از پس تبر امتثال زجر است قبل ارسال بعد ارسال جعید تغذیر است و تکلیف است
 از جانب او قال مک و یقول لکما قال تعالی لَا تَنْتَفِعُوا بِمَا نَصَلَّحْتُمْ ما علمکم الله جبارا و من خشی گفته ای ماعز فکر آن تعلوه من اتلع الصيد بار سال صاحب زجر بخره و انصر الله به عا
 و امساک علیه السلام لایکل من شئ من ذلک و قال فی انوار کرم علیه خود است از قول تعالی و اذکر اسم علیه بیکه ضعیف علیه دست بطبیعی ماسک این معنی که نام خدا گیرید بر این قبی که در یافتن شد اذکات و شوی
 ما علمتم من الجوارح یا نام خدا برید بر این نزد ارسال امکا افاده الکشاف و کذا لک قوله ان ریت بسیمک فاذکر اسم الله کما یاتی و این دلیل است بر شرط تسمیه زرد می و در سال
 و طاهر کتاب سنت و وجوب تسمیه است و علم در آن مختلف احمد و ثوری و حسن بن صالح و ابو حنیفه و غفیه گویند واجب است تسمیه بر ذاکر نزد ارسال و نزد ذبح و نحو چون عدم
 ترک کند ذبیحه و صید و حلال نباشد دلیل قول تعالی وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ بَعْدَ ذِكْرِهِمْ بیکه از اسم الله علیه و بعد ریت باج گفته اند که از ناسی عفو است بعد ریت رفع عن متی باطل و انفسین
 و بعد ریت ابن عباس که باید بلفظ فان لیس فی حین فرج فلیسم ثم یأکل و این عباس ابو هریره و طاوس و شافعی و مالک و احمد در روایتی و دیگران بآن فرجه که سنت
 و ترک آن نزد ایشان عمدانه سهوا قذح و حل کل نیست بذیل قول تعالی وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ بیکه گویند بیا ج رسانست ترکیه را بغیر شرط تسمیه و بقوله تعالی وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ بیکه
 حل لکم و حال آنکه اهل کتاب تسمیه میکنند و بعد ریت عایشه که باید قال ترا اسم و کلو او جواب داده اند از ادله ايجاب بانکه مراد بقوله لا تأکلوا ما فرج الا صنام است که قال تعالی
 و تأتی علی انصبت فاما بل بغیر الله بیکه که فرموده و تأتی فاشق بوسل انان اجماع کرده اند بر آنکه هر کس خورد و متروک التسمیه اوی فاشق نیست پس واجب حل آید بر مذکور است
 جمعا بینما و من الایات السابقة و حدیث عایشه و ظاهر گفته اند اکل لم یسم علیه حرام است و اگر چه غنسیان حرک کرده باشد بطل بر یک کریمه و حدیث عدی که تفصیل کرد
 در آن گفته اند حدیث عایشه که بر آن اشارت رفته بعضی اعیال کرده اند از ارسال که قال الحافظ دارقطنی گفته الصواب انه مرسل بانکه در آن حجت بهم نیست بیکه
 شارح احتجاج در حکم بر طبقه کرده آن مسلم بودن فرج است و شک بر سائل از حدیث اسلام قوم نموده از لغو ساخت بلکه روی دلیل است بر آنکه لابد است از تسمیه و الا
 بیان بیکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم عدم ازوم او و این وقت حاجت الی البیان بود و اما حدیث دفع خطا و نسیان پس ایشان تفیق اند بر تقدیر رفع انهم او نحوه نیست و دلیل
 در آن اما اهل کتاب پس ایشان بیکه که تسمیه بر ذبح خود بر سبیل گفته فیتصل قوه کلام الطاهره فیتکرک ایتقرن ان لم یسم علیه اما مشک فیه و اندراج مسلم فک قال
 صلی الله علیه و سلم نو کرده اسم الله و کلو انتهی فان امساک علیک پس اگر نگاه داشت گشت کار را بر تو فاد که تسمیه فاذبحه پس دریافتی تو شکار را زنده پس
 فرج کن شکار را در اینجا دلیل است بر وجوب ترکیه مید زنده و عدم حلت او بدون آن این بالاتفاق است اگر یافت صید را و در وی بقیه حیات است بریده شده است
 گوی می او یاد ریه شده است اما یا بدون آمده است مشوا و پس حلال است بلا ذکات نووی گفته بالا اجماع دان اد که تسمیه قد قتل و اگر دریافتی تو شکار را یا سگ را
 در حالیکه بتفقی کشته است سگ را و او در بعضی نسخ قتل بصیغه مجهول دیده شده و له یا کل و نخورده است سگ از آن فکله پس بخور آن را و اگر نخورد سگ از شکار
 پس بخور آن را زیرا که از شکار معلوم است که نخورد و خوردن دلیل عدم تعلیم است و شکار که حلال است از سگ معلوم است علامت تسمیه آنست که سگ باز نگردد و نخورد
 قال البغوی فی الترمذی نزد ابو حنیفه و احمد و بار کافی است و رافعی گفته اند غیر نیست زیرا که عوت فطرط بلطالع جوارح مختلف است پس مرجع بسوی عوت پسند
 و در حدیث دیگر تعلیل عدم اطلاق چنین آمده که من می ترسم که امساک کرده باشد بغرض خود و این ستفاد است از قول می صلی الله علیه و سلم فکلو اما امسک علیه بیکه زیرا که
 تفسیر کرد امساک علی صاحبیه ابانکه سگ از آن نخورد و احمد از حدیث ابن عباس آورده که هرگاه فرستادی سگ او خورد و می شکار را پس بخور آن را زیرا که سگ
 شکار داشته است شکار را اگر بغرض خود و چون فرستادی او را و نخورد و می شکار پس بخور زیرا که وی نگاه داشته است آنرا بر صاحب خود و این فتیله اند اکثر علما
 و مردی است از علی و جماعة از صحابه جل آن این شبها لک است لقوله صلی الله علیه و سلم و حدیثی ثانی ثعلبیه شتی که وی گفت ای رسول خدا به تحقیق که مرا کلابه کلابه اند
 پس فرمود صید آنها نمود بخور آنرا یا نخور آنرا بیکه که گفت اگر نخورد سگ از آن شکار فرمود و اگر چه بخور و از خبره ابو داود با سنا و حسن در حدیث سلمان است
 بیکه و ان لم یکن من الاضغه گفته اند حدیث عدی مجهول بر سگی است که عادت اکل گرفته است و این عادت از تعلیم خارج گشته یا مجهول بیکه است ترمذی است حدیثی ثانی ثعلبیه

برای بیان اصل محل است و بعدی اوست و برای او آنحضرت صورت اولی اختیار کرد و ابو بکر علیه السلام بعد از او رفت و برای اصل محل داد و اصل قول اول که میزد و وحید است
متعارض اند و این اوجه ضعیف پس جمیع بسوی ترجیح کردیم و حدیث عدی اربع است زیرا که در صحیحین است و متناهی آنکه کریمه آنحضرت صلی الله علیه و سلم تصریح کرده که
می ترسم که بفرض خود بگشاید باشد پس نظر بر ترجیح جانب خطر آنرا ترک باید کرد و چنانکه درین حدیث فرمود و آن وحدت مع کلبات کلبا عید و قد قتل فلا کمال
پس اگر بایی تو با سگ خود سگی دیگر را جزوی و حال آنکه تحقیق کشته است پس مخور فانک لا ندی ایها قاتل زیرا که بدستی تو در نمی یابی که کدام یکی ازین دو سگ
کشته است شکار را اگر سگ دیگر کشته است شاید که معلوم نباشد یا در ارسال می تمسک نموده باشند پس نمی درینجا با احتمال آنست که کلبی دیگر غیر مسل در وی مؤثر باشد پس
اکل آن ترک باید کرد برای ترجیح جانب خطر و ذامیت سمک فاذا کرا اسم الله و وقتیکه بیندانی تو تر خود را پس اگر گرن نام خدا را و این اشیاء است بسوی اولی
یعنی محدود آن قتل است و ناح یا سیوف لقول تنالک انیکم و ما حکم و کین حدیث درباره سهم است فان غاب عنک بوم ایا پس اگر غائب شود شکار از تو روزی
خلفه فیه الا اثر سمک پس نیایی تو در وی مگر نشان تر خود را که این نیز بجای نباشد فکل ان شئت پس بخور اگر بخوای قید یوم اتفاقی است بر سبیل شل
و مراد آنست که غائب شد اگر چه روز تمام باشد بلکه زیاده هم آنکه نگذشته است احادیث درینجا مختلف است مسلم و غیره از حدیث ثانی ثعلبه در باره سیدی که آنرا بعد
سه روز یا بد آورده که آنحضرت فرمود کلم یقین و هم مسلم از حدیثی روایت کرده که فرمود و افریت لبه که غایب عنک صرعه فکل ما لم یبت ازینجا عملی اختلاص کردند
مالک گفته چون غایب شد صرعه او پست رفته و صید اثر کلب بخورد آنرا ادا میکند شب نگذرانیده است و چون شبی بر دی گذشت خوشش می خورد و درینجا اقوال دیگر است
و تحلیل ما لم یقین و ما لم یبت نص است در محل نزاع و ذکر اوقات محمول است بر تقدیر و ترک اکل بنا بر احتیاط و ترجیح بینه و خطروان و وجدانه غیر یقانی المله و اگر
یابی تو را غرق شده در آب یعنی اگر چه با ترسم باشد فلا تا کمال پس مخور از جهت احتمال آنکه بآب خورده باشد متفق علیه و هذا لفظ مسلم حدیث نص است
و صید کلب که از جوارح است و باین گفته اند جمهور بر تقدیر واحد و احمق اشتغای هو کرده و گفته که صید وی حلال نیست زیرا که شیطان است و مقول است مثل آن
رحمن ابراهیم و قتاده و در غیر کلب از فم و فم و طيور مثل بازی و شایه غیر که مسلم هستند اختلاف است مالک اصحاب و بآن فقه که حلال است صید هر قابل تعلیم
مالک سید گریه و حکامه ابن شیبال عن فقهاء الاسصار و هم روی عن ابن عباس و جماعتی که عباد از ایشان است گفته حلال نیست مگر صید کلب و در بید غیر کلب ماکان کات
شرط است و قوله تعالی من انما یخرج کلبه یل لیل ثانی است بنا بر آنکه مشتق از کلب است بسکون لام پس شامل غیر دی از جوارح دیگر نباشد و محتمل که مشتق باشد از کلب
نفع لام که مصدر است بمعنی تحلیف و هو التقریر پس شامل باشد همه جوارح را و مراد بجوارح درینجا کوا سب علی اهلماست و آن عام است در کشاف گفته بجوارح الکو
من سباع البهائم و الطیر و الکلب الف و النمر و العقارب و الباز و الصقور و الشایه و المراد بالکلب ماعدا الجوارح و مضرها بالصید اصحابها و انضمام الذلک به علم
من جمیل طرق التادیب و التثقیف و اشتقاقه من الکلب لان التادیب اکثر ما یکون فی الکلاب فاشتق منه لکنه فی جند اولان السبع سیم کلبا و من قوله صلی الله
علیه و آله وسلم اللهم سلط علی کلب من کلابک فاکله الاسد او من الکلب الذی هو بمعنی الضراوة یقال بهو کلب بکذا اذا کان خیار یا بانهی پس این کلام دال است بر اولی
کلب غیر او را از جوارح بر تقدیر اشتقاقین و شک نیست که آن نازل شده و عرب صید میکردند کلاب طيور و غیره و ترمذی از حدیث عدی بن حاتم آورده که گفت پرسیدم
از رسول خدا را از صید بازی فرمود ما اسک علیک فکل لیکن در وی مجالست او را تضعیف کرده اند در سبیل گفته و کن قد اوضحنا فی حواشی ضور النهار انه یعمل
بما رواه انتی گویم حدیث عدی را بهیچیک از روایت مجاله از شعبی آورده و گفته تفرّد مجاله بکذا الباز فی خالفه حفاظ انتی و انقط حدیث نزد احمد و ابو داود و این
ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اطعمت من کلبا و باز شتم رسیده و ذکر است هم الله علیه فکل ما اسک علیک الحدیث و عن عدی رضی الله عنه
قال سالت رسول الله صلی الله علیه و سلم عن المعراض گفت عدی بن حاتم پرسیدم آنحضرت را از صید معراض یعنی تیری بر که آنرا اگر گویند
و معراض ازین خوانند که بر پهنای خود در نیل گفته معراض یکسریم و سکون مملو در آخر ضا و طیل گفته بهو سهم لاریش لعل و این جمیع جماعه و این در حدیث و تفسیر است

بوسه طولی یا ربع قدز رقاق فاذا رمی به اقرض من خطای گفته المعراض فصل عریض من ثقل من رزانه و قبل عود فریق الطرفين علیها الوسط و قبل شبة عقیده آخرها
 حصا محدود و سما قدر لا یجد و این اخبار و نووی تجا لهما ضعیفی گفته و قرطبی گفته از المشهور انتمی و در سبیل گفته اختلاف فی تفسیر المعراض علی اقوال اصل اقربها
 ما قاله البیہقی صانی فرما صدیری بر اصناف فاما صاحب بده نمودن فی کل ما اصاب غیره فهو قیض رای موقوفه انتمی و موقوفه چیزی است که گشته شود بصدا یا حجر یا چیزی که
 نیست موقوفه چیزی در آن موقوفه بمنی موقوفه بچشمه است تا آنکه میرد از وقت و بده یعنی ضربته فقتال پس فرمود آنحضرت اذا اصابت بحد فکل چون رسیدی شکار را
 بحد وی پس بخور یعنی بخور چیزی را که جراحت نموده و نفوذ کرده اگر چه بردازی غورده باشد و آن اصابت برضه فقتل اگر رسید عرض او را پس کشت او را فاند و قبل
 پس بحد سبکی وی موقوفه است بقاف و ذال عجمه یعنی مثل قینه زید که و قینه ضرب ببعصا است بدون حد و این در علت که قتل غیر حد است شریک است فلا فاکل
 پس بخور از راه الجفاری و مسلم و صحیح حدیث اشاره است بسوی اکتان الکات اصطلاحی که محدثان کرده اند که چون بحد عرض او رسد یا بخورد
 پس این محدثان چون بعضی رسد یا بخورد و در بخور دلیل است بر آنکه حدیثی مثل حلال نیست باین گفته است مالک شافعی و ابو حنیفه و احمد و ثوری و ذهب و زاعی و کمال
 و غیره از علمای شام آنست که صید معراض مطلقا حلال است و سبب خلاف دین باب معارضه بعضی اصول بعضی معارضه اثر باصول است و این از اصول است درین باب
 و قینه حرام است بکتاب الجفاری و از اصول است که عفر ذکا صید است پس هر که مقتول معراض او قینه میگوید منع میکنند از آن علی الاطلاق و هر که آنرا عفر مخفی صید می بیند
 و بگوید که قینه در وی مستحب نیست منع میکنند مطلقا و هر که در مخروق و غیر مخروق فرق کرده نظر بحدیث حدی نموده و در سبیل گفته و هو الصواب **و عن** ابی ثعلبه **عن** الحسن
 رضی الله عنه قال اذا سمیت لبسه حاک فغاب عنک و قی که اندازی تو تیر خود را پس غائب شد از تو تیر شکار تیر غورده فاکر گفته پس بیای تو از این می بیند
 در وی که اگر تیر خود چنانکه در حدیث حدی گذشت فکل پس بخور از راه صالحه یعنی مادام که گنده نشده است و بخور کرده نیستی بضر یا و کسرا از انتمی بفتح یا و کسرا تا از
 منق غیر گفته اند و اما مسلم و ابو داود و اعلاب بن حزم و بعا و یه بن صالح و گفت بیعتی حمل کرده اند صحابا بنی را بر تیریه در سبیل گفته و حدیث لا است بر تو حکم کل لحم منتم
 و گفته اند محمول است بر ضرر کل یا آنکه مستحب شده باشد یا محمول بر تیریه است و سایر اطعمه و غیره مقیس است بر آن انتمی گفته اند این بر طریق استحب است الالبوی که در حدیث
 موجب حرمت آن نیست در روایتی آمده که آنحضرت گوشت بوی کرده را خورد است که فی بعضی اشیا مشکوه شیخ در تیریه گفته و شاید که برای تعلیم جواز خوردن باشد انتمی در حدیث گفته
 غایت در اینجا نیست اگر اندید پس اگر باید آنرا بعد از شکار و بخور کرده حلال باشد و اگر باید در کمتر از این است و بخور کرده حلال نباشد ظاهر حدیث این است و نووی جواب داده که
 نمی باز اکل منتم برای تیریه است ظاهر حدیث تحریم و لیکن در باب حکم آمده که حدیث از حدیث انداخته بخرانیم ما خوردند و نزد قدوم خود بخورده است آنحضرت هر چه فرستادند و آنحضرت
 آنرا خورده و لحم و غلب مثل این است بدون منتم باقی نمی ماند خصوصا در حجاز داشتند و او پس شاید که نووی بهمین حدیث استدلال بر تیریه کرده و بگویند منتم است که نگذرد و قدیم
 و این همان منتم در آن اخل نشده باشد و الا لکن منتم احرام گفته اند و هو الظاهر انتمی **و عن** عایشه رضي الله عنها ان قوما قالوا لالنبی صلی الله علیه و آله
 و سلم ان قوما یا توننا باللحم یرستیکه قوی گفتند رسول خدا را که تحقیق قومی می آرند ما را گوشتها و فرج گفته لم اقف علی تعیینهم لاندی اذ کرم اسم الله علیه
 احکام در نمی یابیم ما و میدانیم که آیا ذکر کرده اند نام خدا را بر آن گوشت یا نه فقال سموا الله علیه اندو کلام پس گفت آنحضرت نام پرید خدا را بر آن گوشت شما
 و بخورید آنرا و شرح مشارق از این فرشته نقل کرده اند که گفت نیست منی این حدیث که تسمیه شما الا ان نام میشود از تسمیه فرج کننده بلکه بیان میکند تسمیه مستحب
 نزد اهل انچه شما نمیدانید که تسمیه ابران نزد فرج صحیح است اکل آن فتنیکه باشد و از آن کسانیکه صحیح است اکل بی او بنا بر حال سلمان جلیل و تحسین و من
 و تسک کرده است باین حدیث این مطلب گفته این منتم است و آنکه تسمیه فرج تسمیه ایشان را تسمیه است و آنکه تسمیه فرج تسمیه است و آنکه تسمیه فرج تسمیه است و آنکه تسمیه فرج تسمیه است
 نامش فرض نمیشود و این بر تیریه است که امر در حدیث حدی و ابی ثعلبه محمول بر تیریه باشد بجهت آنکه آن هر دو صید بر مذبح جایز است که در حدیث آنحضرت ایشان را
 فرض نموده و صید و فرج تعلیم کرده و کسانیکه ازین باب سؤال کردند سوال ایشان از امر واقع انچه ایشان است پس آنحضرت ایشان را اصل حل شده نامش

واین چنین گفته می‌شود که مراد در اینجا تسمیه زواکل باشد و باین جزم کرده است نووی می‌گوید تسمیه را پنج غیر ایشان می‌فرماید آن شده پس آن بر ایشان تحلیلی نیست محمول است
 بر غیر صحت وقت نیست خلاف و کتب که مراد آن باشد که تسمیه شما الان مباح میگردد و اهل حنبل که می‌گویند شما که آیا نام خدا بر آن گرفته اند یا نه وقتی که ذبح از کسان باشد
 که ذبح آنها صحیح است و اینها مستغفرا میشود که هر آنچه در اسواق مسلمین یافته میشود محمول است بر صحت همچنین ذبح کرده اعراب مدینه نیز اگر غالب آنست که آنها تسمیه میکنند
 و باین اخیر جزم کرده است ابن عبد البر و گفته است ما ذبح المسلم لیکل و یحل علی انه ستمی لان المسلم لا یکن به فی کل شیء الا الخیر حتی یتبین خلاف ذلك فخطائی این را عکس کرده
 و گفته در وی اول است بر آنکه تسمیه شرط نیست بر ذبح زیرا که اگر شرط می بود و مباح نمیشد ذبحه با مشکوک فی جنانکه شک در نفس ذبح عارض گردد و معلوم شود که
 ذکات او قطع شده است یا نه و متبادر از سیاق حدیث همین است زیرا که در جواب فرموده که شما نام برید گو یا گفته که شما اهتمام باین امر نکنید بلکه نام خدا رده بخورید و این
 از اسلوب حکیم است چنانکه طبری بر آن تنبیه کرده و دلالت میکند بر عدم شرط تسمیه قول افعالی و طعام الذین اوتوا الکتاب یحل لهم ذبح ما ذبحوا و اهل بیتان یا و جو شک
 در آنکه تسمیه کردن یا نه در روایتی آمده که این قوم حدیث عمد بودند بکفر و این بر اهل اسلام بود و راه مالک قوی باین زیادت و یحتمل زعم کرده که این چنین قبیل من قول افعالی
 و لا تأکلوا مما تمیزکم انتم الله علیه این عبد البر گفته این تعلیل ضعیف است و نفس حدیث را دوست زیرا که امر کرد در آن تسمیه زواکل این دل است بر آنکه نزول آیه در امر تسمیه است
 و نیز اتفاق کرده اند بر آنکه سوره انفصام مکی است این قصه در مدینه بود و اعراب که درین حدیث مشارا الیهم اند باید اهل مدینه بودند و راه البخاری و النسائی و ابو داود
 و ابن ماجه و اعله بعضهم بالارسال قال المداقطنی الصواب مرسل و سبل گفته ارسال نزوح علت نیست سیما و قتیله بخاری آنرا موصول ساخته باشد و حدیث زاذله
 قائل عدم وجوب تسمیه است و این تمام نیست بلکه دلیل آنست که معلوم کردن تسمیه لازم نیست فقول ابن عبد البر که گذشت مقرر وجوب تسمیه است مگر آنکه حاصل میکنیم امر
 مسلمین بر اسلام است اما این حدیث مشهور کلام موسی بن جعفر علی اسم الله تعالی اولم یسم و غزالی در احیاء گفته که صحیح است پس وی گوید آنه مجمع علی ضعف و بهیچ آنرا از حدیث
 ابوهریره آورده و گفته منکر لایحجج به و همچنین روایت ابو داود و دیگران مرسل از صلت مدوسی از آنحضرت صلی الله علیه سلم که فرمود ذبحه اسلام حلال فکر اند اولم یسم و اگر این
 مرسل است اگر چه صحت یافته است ارسال علت است نزد کسی که مرسل قبول نمیکند و قول ما که ارسال علت نیست مراد بدان باطل حدیث موصول است که باین طریق دیگر
 مرسل آمده باشد انتهی و عن عبد الله بن مغفل یضمیم و فتح مجر و تشدید فای فتوح صحابی است از اصحاب شجره ساکن شد مدینه را بعد از بصره آمد سرانی
 بنا کرد و هم در آنجا در سنه ستین بهرحسن بصری و ابوالعالم از وی سماع دارند رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم فلی عن الحذوف بترتیبیکه آنحضرت نمی کرد
 از حذف بنما و اهل محبتین انداختن بکفر نیز بدو انگشت سپای و اهرام چنانکه کیفیت آن در باب حج معلوم شد و قال انما لا تصید صیدا و فرمود خذ من کما یکنیکاری
 تا نیست خمیر یا آنکه حج مذکورست فطره و خذون به است که حصه باشد و در تحریر مقتول بخذ و خلاف است که در بیان حدیث نقل گذشت زیرا که حصه قتل سیکند بقتل خود نه بحد
 و در حدیث نمی کرده اند از حذف زیرا که در وی فائده نیست بلکه خوف مفسده است چنانکه میاید و مفسده ملحق باوست و مقتول بحد فخر خلاف است نووی گفته می
 ببنا دق و حذف اگر چه تحصیل صید است و غالب آن عدم قتل باشد جائز است و قتیله صائد آنرا در یاد و ذکات کند مثل می طیر که بار ببنادق از آنرا این عمر که در آن
 مقتول بحد را موقوفه گفته اند بر صحت البیهقی پس باره مقتول نه بحد است نه مجر و و کلام نووی در بحد است که قتل کند بلکه بسبب از در برامی تا آنکه تکیه
 آن نماید و کلام اکثر سلف در آن است که مقتول بنا قدر آن خود زیرا که وی بمقتل گشته شده است در سبل گفته و اما بنادق محروقه الان که رمی کنند آنرا بر صاص و مجر و
 و نار باروت آنرا مثل سبل گردانیده پس کشتن او بحد است نه بحد پس ظاهر حمل گشته است انتهی سید علامه عبد الله بن صاحب السبل گفته این هم است از والد هم
 قدس الله تعالی روحه زیرا که صاص صلا نمیکند از بلکه آتش باروت او دفع میکنند پس صاص صلا می رسد و این صاص صلا می رسد و این صاص صلا می رسد و این صاص صلا می رسد
 در بنما از والد نیست بلکه ولد است زیرا که صاص صلا می رسد و این صاص صلا می رسد و این صاص صلا می رسد و این صاص صلا می رسد و این صاص صلا می رسد و این صاص صلا می رسد
 محل صید و کانی و قتیله خود فتح الله و چون آنکه در سبل الحرم فی تفسیر آیات الاحکام از وی نقل کرده ایم طبرانی فی احادیث و اعلام انتهی درین گفته مراد بحد مجر و است

که از طریقی ساخته خشک میانیند یعنی غلوه و بدان می یکند و سالم و قاسم و مجاهد و ابراهیم و عطاء و حسن آنرا کرده و گفته کذا فی البخاری مگر آنکه ذکات و کذا و کذا
 او تعالی صید را بر یک صفت مباح کرده و گفته تالک اندک و کثیر و یا حکم و رمی به بند و ومانند آن ازین صفت نیست بلکه و قید است و شارع مطلقا نفی صید بخور کرده و علم
 اتفاق کرده اند الا شاید بر تحریم اکل شسته بند و سنگ یرا که این چیز را که صید را میکشد بقوت رمی میکشد بهتر است و لا شکا عدل و اوجروح نمیسازد و خنثی را
 از دشمنان یرا یعنی فائده نیست و روشی و نیاوی و ندینی و محض اموال و لعب است با وجود آن هر دم از وی زیان میرسد چنانکه فرمود لکنها قد تکسر السن
 و تقعا العین و لکن این فعل یا حصا یا رسیدگی می کشند و ندان کسی را و کو می کشند چشم کسی را متفق علیه و اللفظ لمسلم قاضی عیاض گفته روایت
 فتح کان و بهر دو آخر است یعنی الا حکما و این لغت است و اشر کبر کتان بغیر هزه است یعنی لا یشکی و در شرح مسلم گفته و هو اوجه و عن ابن عباس رضی الله عنهما
 ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تتخذوا شیئا فیہ الروح غرضا لکم بدیجی را که در وی جان است بد و عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال
 هر نایت که تحریر بود اگر کش کند گوید و دواء مسلم حدیث نبی است از بد و ساختن حیوان تیر انداختن بسوی او و نبی برای تحریم است زیرا که اصل وی همین است و بخیر
 حدیث ابن عمر رضی الله عنهما بلفظ لعن الله من فعل هذا و این قتی فرمود که گشت بر طاری که آنرا نصب کرده رمی میکردند و غنایه تشدید و لعن بیشتر است و حکمت در نبی آن است
 که درین فعل تعذیب حیوان اثم است و توضیح مالیت و نفوت ذکات اگر از جنس مکی است و نفوت منفعت اگر غیر مکی است اگر میرد و اگر نگیرد و بعد و بچ کند تعذیب
 بموجب باقی است و عن کعب بن مالک صحابی مشهور است از شعری اسلام صاحب تحلف از غزوه تبوک و قبول تو به رضی الله عنه ان اصل آنکه بخت
 شاکه شحج سپر سیک زنی بچ کرد و گو سفندی را بسنگ فستل النبی صلی الله علیه وسلم عن ذلك پس سپیده شد آنحضرت از حکم آن گو سفند فامر را که کاه
 پس حکم کرد بخوردن گوشت می حدیث و دلیل است بر صحت تذکیر زن این قول جابهر است و در وی خلاف شایسته که آن کرده است در سبیل گفته و لا و هله انتی و نیز
 و دلیل است بر صحت تذکیر بخر و یا یعنی سنگ تیز چون ببر در گمارد و او را نکند خون از یرا که در روایتی آمده که وی شکست سنگ او و بچ کرد بدان سنگ قتی که شکسته شود
 در وی تیزی باشد و دلیل است بر آنکه خوردن چیزی کبی اذن مالک بچ کرده شده صحیح است و با هر وقتا که جهور و خلاف کرده است در آن ملاوس و عکرمه و احوط و احوط
 و الا شیخ البخاری و احتیاج ایشان بمروری صلی الله علیه وسلم است با کفای قد و ردی الحلیف که در آن قبل قسمت مخم را و بچ کرده پنجه بود و نکا اخر شیخ بخاری جواب است
 که امر با اقتضای مرق کرده و لحم باقی ماند و فرایم کرده بسوی خمر کرده شده اگر گویند جمع و رد لحم منقول نیست گویم اثم و احراق هم منقول نیست پس اجماع بنا بر این است
 موافقت تواند بشرع در سبیل گفته تحلف این جواب غیر مخفی است و شور با مال است اگر حلال است چرا امر بر بختن او کرده که در آن اصاحت مال است و اما است لال گو سفند
 ایمران که بغیر اذن مالک بچ کرده شده و امر کرد آنحضرت بتصدق آن بر سایر آن چنانکه معروف است پس این است لال صحیح نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 داخل او برای خود حلال کرده و نه خوردن او برای احدی از مسلمانان مباح ساخته بلکه حکم فرمود که کفار تخلیه بیدیه را بخورند انتی گویم مراد روایت احمد و ابوداؤد پسند
 نوی بخور بقی ماصم بن کلیب عن ابیه است در قصه شاه که زنی آنرا بغیر اذن صاحب او بچ کرده و آنحضرت از خوردن او باز مانده و گفته اطعمه یا الاساری بعده و سبیل
 که ابوداؤد از مردی از انصار روایت کرده است که برآمدیم همراه رسول خدا صلی الله علیه وسلم در سفر پس سیدموم را که سنگی سخت و جلدش سیدند گو سفند آن او را بچ کرد
 آنرا او و دیگرهای باجوش منیز که آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سبب سزگون کرد و گیکهای ما را و او را گرفت گوشت را بجا که و فرمود ان الله یبیت باصل من المذیبه
 و این مثل حدیث شعیب است و در وی تصریح است بر صحت رمی و در وی اثم است زیرا که مراد است از بیخا قوت کلام اهل ظاهر ظاهر شد و اما حدیث کتاب
 و امر کردن آنحضرت باصل بخور بغیر اذن مالک پس این حدیث غیر وارد است بر اهل ظاهر زیرا که ایشان قائل اند بمل چیزی که بچ کرده شده است بغیر اذن مالک
 بخور و و بخور آن در وی دلیل است بر جواز تکلیف کفار بر محرم مسلمین و اهل است برای این نمی کردن آنحضرت عمر را از لبس حله حریر و فرستادن عمر آن حله را بسوی
 برادرش که خود بیکه کافی البخاری و غیره تصنف در فتح گفته حدیث لالت میکند بر تصدیق امیر امین چیزی که بران امین گرفته شده است تا آنکه نمایان شود و بر و

دلیل خیانت زیر که در حدیث است که این کینه جز آنکه گوشت سفندان سید خود بود و هر کس که بن مالک رسید که میر و پس بن کج کرد آنرا گرفته میشد و از نیش جگر و
 مودع برای مصیبت بغیر از بن مالک و اما البخاری و رواه احمد و ابن حبان بن حدیث ابن عمر بن مطلق بن ابی الجعدی لما عن نافع عن ابن عمر عن رجل من الانصار حد
 ابن عمر عن عبد بن مالک فجاءه بعض الرواة عن نافع عن ابن عمر عن رافع بن خدیج بفتح خای جمیع صحابی انصاری است حاضر نشد بدین از حدیث بن
 بعده حاضر شد احد را و شاهد را که بعد از دست دهنی الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم روایت میکند رفع از آنحضرت که گفت ای رسول سید منی که ملاقات
 و پیش آید ما یم شومان العینی کافران افروان نیست با کار و آیا پس بن کج کنیم بنی که تیز باشد مانند کار و قال گفت آنحضرت ما انهد الدم چیزیکه روان گردان
 خون اعیاض گفته مشهور در روایات برای است ای ما ساله و صعب کبکرة تشبیه و او آنرا بحجری مادر و نه و ابو ذر آنرا از آنرا ذکر کرده و گفته نهز یعنی دفع است این است
 و می موصوله در موضع رفع بابتداست و خبر او فکلو است تقدیر آنست که ما انهد الدم فهو حلال فکلو او فکمل که شرطیه باشد و در روایت سختی از ثوری آمد
 کل ما انهد الدم ذکا و ما در اینجا موصوفه است و ذکر اسم الله علیه و برده شود نام خدا بر وی و در اینجا دلیل است بر اشتراط تشبیه بر آنکه تعلیق از آن مجموع هر دو امر کرده
 که انهد و تشبیه است و در معلق بر دو چیز که تفاصیل کنند بگر با جماع هر دو متقی میشود بقدر احدی و کلام در پسین گفته شد فکل پس بخور یعنی جائز است کل آنچه کج کرد
 چیزی که روان کند خون او خواه آهن باشد یا فی و این متقی علیه است همان علم الیس السن و الظفر گردندان ناخن سر انجام است که خبر دهم شمار از سبب آن که بدن
 و ناخن جگر و است پس فرمود و بیان کرد اما السن فقطر ما دندان پس استخوان است و باخوان و نیست بنیج تبصاوی گفته این قیاسی است که مقدمه ثانیه او را
 بنابر شش نزد ایشان حذف کرده اند و تقدیر عبارت چنین است که اما السن فکمل و کل عظم الا کل الفم یج بدو نتیجه را ذکر کرد و بدو جهت لالت استغناء بر آن ابن بصالح
 مشکل الوسیطه گفته این حدیث لالت میکند بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم عدم حصول کلت باخوان مقرر گردانید و لهذا قصار کرد بر قول خود فکمل و گفت نه در
 بعد از بحث لغتیش کسی را که برای منع فوج باخوان یعنی که در عقل آید ذکر کرده باشد و همچنین شیخ عزالدین بن عبد السلام گفته و نووی گفته معنی حدیث آنست که فوج کند استخوان
 زیر که نخس میشود و بخون شامنی کرده شده اید از نخس او زیرا که گوشه و خوراک برادران شماست از بن این بخوری در شکل گفته این لالت ملحد بر آنکه عدم مجزای فوج باخوان
 نزد آنها محمود بود و شارع آنرا مقرر داشته و اما الظف فمدی الحیثه و اما ناخن پس کار دمای حیثیان است مدی بضم می جمع مدیه مثله المیم کار و کلان
 و صراح گفته مدیه بضم که سر شسته یعنی در فوج کردن بناخوان تشبیه است بایشان بنیج فعل شنیع که مخصوص بایشان است و حبشه کافرند و نصاری و اما ماوریم بایشان
 بایشان قال ابن بصالح و تبعه النووی و گفته اند نهی برای آنست که فوج باین سر و تعذیب حیوان است و واقع نمیشود بدان غالباً مگر فوج که صورت فوج است
 و اعتراض کرده اند بر اول یا که اگر علت نهی همین تشبیه است باید که سکین و سایر آنچه بدان کفار فوج میکنند منع باشد و جواب او داده اند که اصل فوج بکار دست در طوقا
 بوی اعتبار تشبیه کرده اند و لهذا از جواز فوج بغیر سکین و الی که در شیخ و ترجمه گفته منع از فوج بدن ناخن علی الاطلاق است نزد ائمه ثلثه رحمة الله علیه هم نزد امام فخر
 رضی الله تعالی عنه جائز نیست بدن ناخن که بجای خود اند در دمان در دست جائز است بدن ناخن که بر کنده باشند و بکی نیست بخوردن آن لیکن این بنیج کج
 و شاخ نیز همین حکم دارد و جهت اینه اطلاق حدیث مذکور است و حجت ما قول آنحضرت است که فرمود امر الدم با شمت بریز خون بهر چه خواهی و افرا لا دلیج و برگر که می
 را بهر چه خواهی و آنچه روایت کرده است رافع بن خدیج محمول است بر غیر شروع زیرا که بیشتر بنیج میگردانستی گویم تو ان گفت که حدیث رافع مخصوص این عام است بستر
 که در سبیل چنین گفته و لفظ وی این است الجواب انه عام خصه حدیث رافع انتی و انتی امر وی است که تذکیر بدن ناخن قبی است که متعجب باشد و اگر ثابت است پس بنیج بدن
 منقطع است در نیل گفته و این دلیل است بر عدم جواز تذکیر بدن ناخن و اما ناخن پس اگر مراد ناخن انسان باشد در آن بهم مثل آنچه در سن گفته میگفت لیکن ظاهر آنست که مراد ناخن است
 که در بلاد حبشه باشد و آن قوت فوج ندارد پس بنیج او در معنی منقطع باشد و متفق علیه و سبیل گفته و زفته اند بسوی تحویج فوج بنیج که در حدیث و دلالت صریح است
 بر آنکه شش در ذکات قطع حلق و جری در ذکات لیل مخرمی باشد که زدن حدیده است در لبه دندان آگاه بر در گهای گردن او و لبه بفتح لام و تشدید و موضع قلاعه از دست

وخرج ما عداي هوست وآن قطع او دواج مست که در گ محیط بخلقوم است پس فعل الشان با دواج تکلیف است بر خقوم و مری و این هر چهار را او دواج نامند و علماء در قطع این
هر چهار خلاف است از ابو حنیفه آمده که بریدن سه رگ از هر جانب که باشد کافی است و شافعی گفته قطع او دواج و مری کافی است ثوری گفته قطع دو رگ کفایت تمام است
شرط قطع خقوم و دو رگ است و رسول الله صلی الله علیه و سلم ما انزل الله الم اجزای باوست این قطع او دواج باشد زیرا که تجزای دو است اما مری پس بی تجزای طعام است و در مری هم
کفاست که بدان انمار حاصل شود و حدیث دلیل است بر آنکه کافی است فی جهر محدود پس اخل باشد در آن سیف و کین و جرح و خشنه زجاج و قصب و خوف و نحاس و سگ
اشیای محدوده و نهی باز ندان ما خرج مطلقا است از آدمی باشد یا غیر او جدا باشد یا متصل اگر چه محدود باشد و آنحضرت توجهی در حدیث بیان کرده که آن استخوان بود
اوست انتهى **وعن** جابر بن رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یقتل شی من الدواب صدوا نهی کرد آنحضرت از این که
کشته شود چیزی از دواب یعنی جانداران چهار پا یا بی طریق مبر و اصل صبر پس است فی اصراع صبر شکبایی کردن و باز داشت کردن کسی از جهت کشتن یا محبت مگو کردن
و مراد آنست که حبس کرده شود حیوانی و نگه داشته شود از برای کشتن بی اهل شرب یا معنی آنست که هفت سازند او را و تیر اندازند بسوی می تا بمیرد و راه مسلم
در سبب گفته حدیث دلیل است بر تحریم قتل هر حیوان بطریق صبر و همچنین هر که کشت کسی را از آدمیان و غیر مبر که در حرب خطا پس می مقتول است بطریق صبر **وعن** شد
بن اوس رضی الله عنه شدا و تشدد و اهل اوس سکون او انصاری برادر زاده حسان بن ثابت در او پیدا و اگر اوس بن ثابت بن نذر است صحبت است
عباده بن یسار است ابو الدرداء گفته اند که خدای تعالی شدا را علم و علم هر دو بخشیده شهود او در بدست رسیده نزل کرد به بیت المقدس عدا او در اهل شام است
ما تبت ثمان و خمیس و قیل غیر ذلک قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله كتب الاحسان علی کل شیء فبسیکة خدای تعالی نوشت و واجب
کرد انید نیکی کردن را بر هر چیزی تا آنکه در کشتن و ذبح نمودن که قال تعالی ان الله یمر بالعدل الاحسان و حسن ضد قبیح است پس متناول باشد حسن شرعی عرفی هر دو
فاذا قتلتم فاحسنوا القتلة بکسر فاف پس پنج کشتن پس نیک کنی طریق کشتن با تیر کنی شمشیر او زود خلاص کنی و عذاب کنی و احسان و در قتل
ابعد شیء است در اعتبار احسان برای هر حیوان که باشد از آدمی غیر او در حد و جز آن دال است بر نفی مثل در کافات مگر آنکه احتمال دارد که مخصوص باشد بخواه
فمن اغتدی علیکم فاحسنوا لعلکم علیکم و کلام درین باب گذشته و اذا ذبحتم فاحسنوا الذبیح و چون ذبح کنید پس نیک کنید ذبح را و نوی گفته
در اکثر نسخ ذبح بفتح ذال معجبه غیر واقع شده و در بعض آن ذبح بکسر ذال مای مثل قتلک همی الامیة و الحالة و لیحد احدکم شقی ته بفتح شین و باید که تیر کنی که از
شماره خود را شرفه کار دکلان هر چه بنیم کرده از آهمن تیر تیر کرده شده و کین ذبیحه و باید که راحت دهد حیوان ذبح کرده شده خود را یعنی بگذارد او را تا بمیرد و مگر در
و استراحت باید که قیل و در سبب ذیل گفته راحت با حد و سکین و تجلیل امر او و حسن صنعت اوست انتهى و هو الظاهر این بیان احسان ذبح است از جمله احسان است
که تیر کنی کار در پیش چشم حیوان بیکی را حضور دیگری بکشند اگر ممکن است و پای کشیده خبر آنرا که بخیزد و ذبح او را در راه مسلم و احمد و ابو داود و النسائی و ابن ماجه
وعن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ذکاة الجنین ذکاة امه ذبح بیکه در شکم است ذبح مادر است پس
ذکات بنال مجرذ که بگو بریدن گوشت را یعنی ذبح کردن مادر کفایت است در طلال شدن جنین پس اگر ذبح کرده شد گوشتی که در شکم او جنین است مرده حلال است بخورد
آن و باین فیه است ثوری و شافعی و حسن ابن زیاد و ابو یوسف و محمد و امام احمد و مالک پس نزد شافعی حلال است خواه موی برآورده باشد یا نه و نزد مالک اگر تمام شده
خلقت او موی برآورده دلیل حدیث ابن عمر فروعه بلفظ اذا اشعر الجنین ذکاة ذکاة امه لیکن خطیب گفته متفرد است بدان احمد بن حنبل و وی ضعیف است و همچنین
که حدیث موقوف است پس حجت نیست در آن معاوضه کرده اند این ابی اجدیث ابن ابی اسلمی فروعه ذکاة الجنین ذکاة امه اشعر او لم اشعر و امه ابن المبارک در وی ضعیف است
بنابر سواد خط ابن ابی اسلمی اگر چه بجز طریق مری است و بهیچ از حدیث بن عمر آورده فروعه ذکاة الجنین ذکاة امه اشعر او لم اشعر و امه ابن المبارک در وی ضعیف است و بجز از ابن عمر
بهیچ گفته مرفوع وی ضعیف است و صحیح آنست که موقوف است در سبب گفتن این و موقوف از ابن عمر متعارض آمده پس هر دو مطروح باید که در ذبح بسوی الملائک

و ما فی معناه باید کرد و نه بخت غیر تحریم چنین است اگر مردی براید و اگر زننده براید و بخت کرده شود و فعل زفر و حسن برنی یا زفر چنین است شیخ در ترجمه گفته نمیکند این است
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده است که چون بقتل صید در آب نهایی بخور و با احتمال آنکه شاید بایر برده باشد پس حرام کرد و اصل آن نزد وقوع شک در بایر بودن
نوع و این بود که در چنین چیزی یافته نمیشود که دی بزرگ ام مردی یا باحتیاس نفس و اگر زننده بکامه است واجب است ذبح او با اتفاق و در حدیث این حدیث
نزد امام غزنی است و الله اعلم انتمی گویم این استدلال غریب و استنباط عجیب ای بحث است در برابر نص قیاس غیر و حد بر صید قیاس مع الفارق است و معنی ایام
درین حدیث مرفوع است با آنچه میاید و در سبیل السلام گفته دلیل خفیه عموم قوله تعالی است حیث علیکم المیتة و اگر چه زننده برآمده بمیرد و الذی به سبیل بن حرم و باریاده اند
که معنی حدیث باین است که ذکاتش چوبی نده برایش ذکاة مادر است و لیکن مخفی نیست که این الفاء حدیث از فائده است زیرا که معلوم است که ذکات حی از حیوان ذکات
واحد است از جنین و غیر او و کیف که روایت یحیی بن یزید ذکاة آنکه مفسر روایت ذکاة امر است انتمی و در سبیل گفته احتیاج خفیه بمردم از باب ترجیح عام خاص است
و در مورد ابطال او مقرر شده و لکن هم احتراز و اعراض حدیث بالا یعنی ختم شفا گویند مرد آنست که ذکات چنین مثل ذکات مادر است این مرد و دوست باینکه اگر کسی می مرادی بود
می باید که مضروب باشد نیز مع غافض حال آنکه روایت رفع دست و نهی او است روایت یحیی بن زکریا می که محتاج حاصل ذکاة امر مردی است بلطف ذکاة آنجنین ذکاة
است و باری سببیه است مصنف و تلخیص گفته این مفسر و نویسنده می نیست و هیچیک از صحابه و نه علی که خرد نمیشود چنین بگوید استیفاء ذکاة اگر آن مردی است که در حدیث
انتمی و ظاهر حدیث علت چنین است ذکات مادر و مطلقا زننده براید یا مرد و نیست دلیل بر تفصیل انتمی صاف ظاهرا القیم در اعلام الموقعین گفته مثال حیوان یکم و سنت صحیح
صریح حکم است که ذکات چنین ذکات مادر است باینکه این ذکات خلاص اصول است که تحریم است باشد پس گفته میشود یعنی سبب البش که سبب تحریم می باشد باین او آن استیفاء ذکاة
ماهی منع از میتة و جنین میتة نیست بلکه جزوی از اجزای مادر است ذکات تمام اجزای مادر آمده پس حاجت افراد هر جزو از وی ذکات نیست و جنین تابع ام و جزوی از وی است
این است مقتضای مصلح اگر چه سنت با بابت وی دارد و نمیشود فکیف که سنت دارد است با احتشام موافق قیاس و اصول است اگر گویند که این حدیث حجت مبرقعات
و مرد تشبیه است یعنی مباح نمیشود چنین بگوید کانی که مشا ذکات مادر باشد پس جو البش آنست که لفظ حدیث این است عن ابی سعید قال قلنا یا رسول الله نخرج الذرة
و نذبح البقرة و الشاة و فی بطنها الجنین الملقیه ام ناکله قال کلوه ان شاء الله فان ذکاة امر پس نص مصلح قیاس همه متفق گردید و در حدیث انتمی گویم حدیث ابو سعید نزد
ابو داود و دوست و اخرجه الدارقطنی عن ابن حبان و صححه ذواة احمد و اصحاب السنن و ضعفه عبد الحق و قال لا یخرج باسانید و کلاما و ذلک لان فی بعض ما صحب الله
در سبیل گفته و لکن اقل احوال آن که چون حسنا غیر ذکاة و مکررة طرقة و محال لیس الا فی الطريق التي اخرجه الترمذی و ابو داود و قد اخرجه احمد من طریق لیس فیها ضعف و انما اخرجه
من طریق فیها عطیة عن ابی سعید و عطیة فی لیس و قد صححه مع ابن حبان ابن قتیق العید و حسن الترمذی انتمی و قال ابو یونی انه صحیح لا یطرق احتمال ان فی منه و لا
الی سنده و تابعه الخزاعی در سبیل گفته انه لم یصح طرقة لیس و فی الباب عن جابر و ابی الدرداء و ابی امامة و ابی هريرة قال الترمذی و فی عن جابر عن اصحابه ما یؤید لیس
و در سبیل طرق جابر و اصحابه را با تشکیم بران ذکر کرده فلیرجع الیه و عن ابن عباس رضي الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال المسلم یکفیه اسمیه
مسلمان اگر کافی است نام او ضمیر راجع بسوی مسلم است قد فسر حدیث البیهقی عن ابن عباس قال فی فان المسلم فی اسم من اسماء الله تعالی فان نسبی ان نسبی
یذبح پس اگر فراموش کند آنیکه بگوید اسم الله وقت ذبح فلیسم ثوبا کل من بایک بگوید بسم الله ستر بخورد و اخرجه الدارقطنی فی اسناد و در سبیل
هم که بن یزید بن سنان است و هو صدق ضعیف الحفظ و وی را شگون اتوان یاد است مراده البیهقی ایضا من حدیثه مرسل و لا فی اسناد و ضعف اعلام الرجال
بعض من حدیثه فرغ من جعل اخطا بل نوشته من رجال مسلم کمن قال البیهقی الاصح و قفه علی ابن عباس قد صححه ابن السکری قال فی عن ابی هريرة و هو منکر اخرجه الدارقطنی
و فی مروان بن سالم و ضعیف و اخرجه عبد الله بن ابي اسناد صحیح الی ابن عباس موقوف علی ابی شاذان حدیثی داود فی مراسله بلطف و یحتمل
جلال فی اسم الله علیه لم یذکر فی سبیل مسلمان محال است ذکر کردن نام خدا را یا نه دجاله تفقات و در نسخ مرسله و تقون درین باب مرسل صحیح است

بر استصحاب و فضل و تقدیری آنست مستحب کما ان لا تذبحوا الا مسنة فان عجزتم فحذوا من فحمة ضان لم یقریه حدیث امام بلال که ان قال صلی الله علیه وسلم ضحوا بالجنح من الضان اخرجه
وابن جریر و البیهقی و اشار الترمذی الی حدیث نعمت الاضحية المخرج من الضان و ابن حبیب از عقبین عام آورده بلفظ ضحینا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم بالجنح من الضان
در سبیل گفته بمثل ان فی لک کلمة عند المشرقة انتی رواه مسلم و در متقی گفته رواه احمد و ابوالخاری و الترمذی شیخ و در ترجمه مشکوٰۃ گفته شرح این حدیث تفصیلا دارد آنرا
موافق مذہب خفی بیان کنیم باینکه نجیح جابر نیست مگر از ابل و بقرون و غنم و روایت کرده نشده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نه از اصحاب بی جزا صنفات ثلثه از ذبح
و غنم و صنف است معز که آنرا بگویند و ضان که آنرا میش خزانند و جاسوس بسین جمله که معرب گاومیش است نوعی از بقر است و جائز است از جمیع این اقسام شنی ثلثه
و هم در دست از مسنة که در حدیث مذکور است آن از ابل آنچه تمام کرده پنج سال اکل بای نموده و ششم و در خلاصه گفته آنچه تمام شده بروی چهار سال و از بقر آنچه اکل کرده
دو سال و از غنم خواه ضان باشد یا معز یکساله کذا فی الهدایة و مذہب جابر از موافق مذہب است و وجه تمییز آنست که وی می اندازد و دندان پیشین که آنها را
شایا گویند درین عمر و سنند پس است بمعنی دندان یا بمعنی دو سال پس از جمیع این اقسام شرط است مگر از ضان جده هم درست است و در بای گفته ضح من الضان یعنی
قطعا آنچه تمام شده باشد بروی شش ماه و از غنای گفته هفت ماه و این بر تقدیر یک عظیم جسم باشد چنانکه اگر مختلط شود با شنی مشتبه شود بر ناظر از دور و اگر صغیر و جبریا
جابر نیست مگر آنکه تمام شده سن و درست نیست جده انتی و در سبیل گفته در حدیث نهی است از تقویٰ یا عداوی سنه که مادون او باشد و پنج جده مقید است بقصر سنه
پس کافی نباشد با عدم تعدد و الا بدست از تقویٰ تاویل حدیث ابو هریرة المخرج من الضان و اه احمد و الترمذی و دیگر احادیث صحیح قرینه تقویٰ تاویل اند
فقدین البصیرة لیل الذک انتی و انما قد مناع من سبیل و عن علی رضي الله عنه امرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نستنشق العین و الاذن
اگر که ما را آنحضرت که کامل کنیم و نیک و دیگر بر این از ضحیه ششم را گوش اکر در آن نقصان باشد که بدان تخصیص توان کرد و بعضی گفته ما خود است از شرف بضم شین یعنی خیار مال
ای امر را آن تخصیص بپوشا می گفته مناعه انضجی بواسع العین طویل الما ذین و لا تضجی بجموعه و امر که ما را باینکه ضحیه کنیم یک گوشیم و لا مقابله و لا مثل ان یضج یا اکر
بریده شده است از بالای گوش می و اکر بریده شده است از پایان گوش می و لا خرقه و نه آنکه شگان در گوش می سدید و لا شرقه و نه آنکه شگان در درازا
و در لفظی شرما آمده بجای شرقا و شای ثلثه و او سیم و الف مقصوره مشتق از ثرم بمعنی افتادن و دندان پیشین از انسان بعضی گفته ثغنی و رابعه گفته اند قطع سن است از
اصل مطلقا و ایندانی کرده اند از ان بحسب نقصان اکل و قال فی النهایة و در سبیل گفته وقع فی نسخة الشرح شرقا و علیها شرح الشارح و لکن المذی فی نسخ بلوغ المرام
الصحیحة الشرقا و کذا کرانه انتی و لکن فی منتهی شرقا گرفته در ثرا و اخرجه احمد الا ربعة یعنی ابوداؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و ابوالخاری و البیهقی و الدارمی
الی قول و الاذن و صححه الترمذی و ابن حبان و الحاکم و اعاد الدارقطنی در حدیث لیل است بر آنکه ضحیه باین انواع کافی نیست و وارد شده است نهی از تقصیر
بمصنوع بضم سیم و اسکان صا و وفای مفتوحه و اخرجه ابوداؤد و الحاکم بمعنی منزه که کافی النهایة و در روایتی مصفوفه بمعنی ستاصل الما ذین ابوداؤد و از حدیث عقبه
بن عمر علی آورده که نهی کرد رسول خدا از مصفوفه و ستاصله و منقا و شیع و کسر مصفوفه آنکه گوش و از پنج بریده شده باشد تا آنکه سوراخ گوش ظاهر شده است صلا آنکه شایخ ابو
از پنج برکن و باشد منقا آنکه حشیم او مانده و بینای آن رفته و شیعده آنکه پیر و غنم تواند شد بسبب لا غری وضعف و کسر بمعنی فکسته این لفظ ابوداؤد است اما بریده و او
پس کفایت میکند بعد از شنی معیه گفت خریدم که بشی که ضحیه کنم بدان پس و دیگر که گرفت از وی الیه ای پس سپیدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ضحیکم بیان
اخرجه احمد و ابن ماجه و البیهقی و در سندش جابر جینی است و شیخ وی محمد بن قرقم جلول است مگر آنکه او را شایسته نزد بیقی و استلال کرده است بدان باین جمیع در شیخ آنکه
عیب باشد بعد تمیزین ضحیه ضحوت ندارد و در نهایة المجتهد گفته درین باب دو حدیث حسان متعارض یکدیگر واقع شده اند نسائی از ابوداؤد آورده که وی گفت شای رسول خدا
کرده میل غنم حسان و در شایخ گوش فرود بجه ناخوش داری آنرا بگذار و در علم گردان آنرا بر غیر خود بده حدیث علی ذکر کرده پس که حدیث ابوداؤد را ترجیح داده گفته پس بگوید
مگر این چهار عیب هر یک بخت ترازان است هر یک بیان هر دو حدیث جمیع کرده حدیث ابوداؤد را بر عیب پس بر غیر من حمل کرده و حدیث علی را بر عیب کثیر بودن در سبیل گفته صلا اجماع کرده

در ترجیح دو شاة از پسران که قول اقوی و اتمم است از فعل چ فعل احتمال خصاص در دو نیست عموم در این نیز دلالت فعل بر جواز است و دلالت قول بر استحباب
و عن عائشة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امرهم ان يعقوا الغلام شاة تان كما قنشان بريتكية اخضرت
 حکم کرد صحابه را آنکه حقیقه کرده شود و ناز پسر و گو سفند برابر احد و ابو داؤد گفته معنی مسکا فان به تساویان یا متقاربان است و خطابی گفته مراد کافو درین است
 که یکی سنه و دیگری سنه نباشد بلکه چنان باشد که در نتیجه کفایت کنند و بعضی گفته معنی آنست که یکی را در مقابل دیگری بکند و عن البخاری بقشاة شاة و از خنجر یک
 گو سفند حدیث دلالت دارد بر آنکه حقیقه لغلام ضامن حقیقه جاریه است باین بسته است شافعی ابو ثور واحد و ابو سعید باب مالک گفته کافی است از ذکر و اثبات
 حدیث اول جواب زنان گذشت و نیز فرجه کیش و احد از ذکر کیش که برای بیان جواز باشد و فرجه شنین مستحب بود با آنکه ابو شیح از طریق عکرمه از ابن عباس مخطوط کشین
 کشین آورده و در حدیث عمر و بن شعیب شده و در بوقت خود هیچ تعارض نیست در اطلاق لفظ شاة لیل است بر آنکه شرط نیست در آن آنچه شرط است در ضمیمه هر
 آخر اثر طرک کرده بهیاس کرده رواه الترمذی و صححه و قال حسن صحیح و رسل گفته الا انی لم اجد لفظان یعق فی نسخ الترمذی انتی و اخرج احمد لا ربه
 یعنی ابو داؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه عن ام کرز بنضم اول و سکون او بعد و زاکبیه که غیر صحابه است لها احادیث قاله المصنف فی الترمذی
 و روایت کرده است از وی ابن عباس عوده و عطا و مجاهد و عیة مانند حدیث عائشه و لفظ وی نزد ترمذی این است که گفت ام کرز پرسیدم آنحضرت را از حقیقه فرمود
 از پسر و شاة است و از انشی یک شاة و زیان ندارد شمار که نر باشد آن شاة یا ماده یعنی خیال کنید که از پسر نر باشد و از دختر ماده رواه ابو داؤد و النسائی و ابن جابر
 و اخرجه النکاح و الدارقطنی قال ابو عیسی حسن صحیح **و عن** سفيق بن جندب رضي الله عنه صحابي مشهور است نزول کرد و فرمود بعضی گویند بر سر او را بعد و دست
 در بر برین و ایت میکنند از وی حسن بصری و ابن سیرین این حدیث بر روایت حسن است از وی و در سماع حسن از عمرو قال معروف است گفته شده که گفتند که است
 حسن از سر هر یک حدیث که آن هر چه حدیث است آن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال كل غلام مرهق بعقيقته هر کودک که دست بسبب بدل حقیقه و فرجه
 مرهق اینجا بمعنی مرهق است زیرا که مرهق شخصی را گویند که برین بگردد و اگر مرهق برین برین گویند و بعضی مرهق یعنی خسته یا خسته اند این خلاف احتمال لغت است
 زنجشیری و اساسی سباب مجاز گفته میشود فلان برین مرهق یعنی با خود در بدل اوست و اینجا بهمین معنی واقع شده خطابی گفته اختلاف کرده اند و معنی کن
 حدیث احمد بن حنبل گفته معنی مرهق آنست که چون طفل بسید و حقیقه او نشده شفاعت مادر و پدر نکند و رسل گفته و نقاء الحلی عن عطاء الخراسانی و محمد بن طرف
 و بها امامان خالمان متقدمان علی احمد و گفته اند معنی آنست که حقیقه لازم است لابد است از آن پس تشبیه از لزوم حقیقه را بمولود بلزوم برین برای مردی در
 دست مرهق بر این اقوی قول ظاهر بریه است که قائل اند بوجوب گفته اند مرهق است در برابر شعر خود و ولده آمده که دور کنید از وی و شوی قول احمد است که روا
 بهیقی از عطاء الخراسانی این حزم آنرا از بریده سلمی آورده که گفت ان الناس یعرضون یوم القیامة علی العقیقة که بعضی از علی اهلوا و الخمس و این دلیل است
 برای قائل وجوب اگر ثابت شود و نیز از این لایحه حقیقه سنت است در روایتی از امام احمد واجب که سلف و اکثر احادیث ناظر و سنیت است و نیز خفیه سنت نیست امام محمد
 مولای خود گفته را چنین رسیده است که حقیقه از رسوم جاہلیت بود و در اهل اسلام نیز معمول غلبه بر آن نسخ کرد و اخیر بر فرجه را که پیش از وی بود نسخ کرد و که هر چه
 را که پیش از وی بود این چنین رسیده است باین معنی این ناظر در استحباب است و به قال الشوکانی و الرازی الوجوب که تقدم تذلیع عنه یوم سابعه فرجه که رسیده
 از غلام روز نهم از ولادت وی و مالک گفته فوت میشود بعد سابع و گفت هر که مرد قبل سابع ساقط شد از وی حقیقه و عمل و خلاف است در حق بعد از آن نیز خلاف است
 در اینجا باین حلق حقیقه که آیا غیر غم در آن کافی است یا نه بعضی گفته کافی نیست قد نقله ابن المنذر عن جندب بنت عبد الرحمن بن ابی بکر و شعیب گفته بعضی شافعی را
 در آن نهمین است که کافی نمیشود جز غم نهی در نیک گفته و شاید که وجوب عدم اجزائی که غم است در احادیث مذکور غیر از حقیقه نیست که مجرد ذکر لغوی اجزائی در حدیث
 و قول مالک با جواز اختلاف است و فضل نزد اکثربش است چنانکه در ضمیمه کانقدیم میجوید بر آنکه بقوم کافی نیست ال است بر این حدیث انفسی مرفوعا نزد طبری و ابو شیح

[illegible]

فی لفظ البخاری فانت الذی هو خیر عن عیدنا پس بیا چیزی را که آن چهره بهتر است پس کفارت ده از بین خود درینجا دلیل است بر آنکه حنفی
و یحییٰ فصلی از تهاوی در وی است اگر دشت منعت باشد و این مختلف است باختلاف حکم حکم علی بن ابی طالب اگر حلف کرد بر واجب یا ترک حرام این بین اوطاعت است و اگر
واجب حنفی منعت عکس آن یکس اگر حلف کرد بر فعل نهی پس بین اوطاعت و تهاوی تحریف حنفی کرده و اگر حلف کرد بر ترک مندوب پس عکس باقی است و اگر
حلف کرد بر فعل سب یا ترک فعل یا ترک نماز و است چنانکه سوگند خورد که طعام نذیر و لباش میخورد و نوشد پس نزد شافعی این خلاف است بن عبدالحنفی گفته
که این مختلف است باختلاف احوال اگر استوی الطرفین باشد پس صحیح است که تهاوی اولی است زیرا که اخفرت فرموده فعلیات الذی هو خیر و صوابا خلاصه فی روایت
لابی داود فکفی عن عیدنا فکفارت الذی هو خیر پس کفارت ده از بین خود بهتر است یا چیزی را که آن بهتر است و فکفارت در تهاوی و اسناد هما بقیه یعنی
بخاری و روایت ابو داود و اولی افزوده است تا عائد شود بسوی روایت ابو داود و فقط زیرا که معلوم است از روایت ایشان که هر چه صحیح است صحیح است محتاج آن نیست که
در حق می گویند است و صحیح در سبب گفته حدیث ال است بر وجوب کفیر و اتیان خیر چنانکه مفاد امر است لیکن جای تصریح کرده اند که استحب است نه واجب ظاهرش وجوب تقدیم
کفار است لیکن ادعای اجماع کرده اند بر عدم وجوب تقدیم و بر جواز تاخیرش تا بعد حنفی و بر آنکه صحیح نیست تقدیم او قبل همین روایت ثم ال است بر تقدیم کفار قبل حنفی
بنابر اقتضای ثم ترتیب او روایت او ممول است بر روایت ثم بطریق حل مطلق بر تقدیم پس اگر اجماع بر جواز تاخیر تمام شود و الا حدیث لیل است بر وجوب تقدیم و بخوار
و ایدین بسوی جواز تقدیم حنفی بر حنفی مالک شافعی و غیره یعنی سید و ادعای و سایر تفهیم ای مصار غیر اهل ملی چهارده کس از صحابه و جماعه از تابعین است و همین است
قول جابیر علی و لیکن گفته اند که تاخیرش از حنفی مستحب است و ظاهرش آنست که این جمیع احوال کفار جائز است و شافعی بعد از اجزای تقدیم کفیر بصوم رفته و گفته
جائز نیست قبل حنفی زیرا که این عبادت بنیه است تقدیمش بر وقت وی جائز نباشد مثل صلوة و صوم رمضان و الا کفیر بصوم پس تقدیمش جائز است چنانکه تعجیل کرده جابر
و نه بهیچ نفی عدم جواز تقدیم کفیر بر حنفی است در هر حال و الا بخاری ان الحدیث ال علی خلاف ما علوه و ذی الیه فالقول الاول اقرب الی العمل باینست در ذیل گفته بود و حنفی
و او ظاهری و ظاهر این حزم و احتیاج کرده است برای آن ملاوی بقوله تعالی کفار قاتلکم انکم اسلمتم ثم یمنی مراد آنست که اسلمتم ثم یمنی مراد آنست که اسلمتم ثم یمنی مراد آنست که اسلمتم
چنان است فاروق الحنفی مصنف گفته اولی آنست که چنین گویند که تقدیم بر حنفی است از این نیست یکی از دو تقدیر اولی تر از دیگر و نیز احتیاج کرده اند با کفار ظاهر آنست که وجوب
کفار بر حنفی است رد کرده است آنرا مجوز یا اگر بغیر همین می بود ساقط نمی شد از غیر حنفی بالاتفاق و احتیاج کرده اند با کفار بعد حنفی فرض است از خارج کفار قبل
ان یطوع است تطوع قائم مقام فرض و من تلذذ به حروف ان یطوع که با کفار را ده حنفی شرط است و الا کافی نیست چنانکه تقدیم کفار و قاضی عیاض گفته اتفاق کرده اند بر آنکه
واجب نیست کفار در حنفی جائز است تاخیرش تا بعد حنفی و احتیاج با کفار شافعی و الا از ادعای و الثوری تاخیر را بعد از حنفی عیاض گفته منع کرده اند بعضی از کفیر کفار حنفی
محیطت زیرا که در ان اعانت بر محبت است و جمهور و انرا رد کرده این چند گفته احتیاج کرده اند برای جمهور با کفار اختلاف الفاظ احادیث و دلالت نیکند بر تعیین بعد الاثر
که لا یقتضی بآنست که حالف را باین هر دو امر کرده است و چون فی این هر دو را بعمل آورد آنچه بدان مامور بود بجا آورد و هرگاه که بخواد بر منع شد باقی ماند مگر در تطوع
و حجت جمهور آنست که چون تقدیم است هتدائی که کلام است نخل میشود پس حمله کفار که فعل الی باید فی است اولی است و با کفار مستوجب عمل بر روایت ترتیب است که اولی
است ثم باشد و اگر اجماع بر جواز تاخیر کفار از حنفی بود ظاهر اولی آنست که تقدیم کفار واجب است با و دی گفته کفار را سه حال است یکی قبل حلف و این بالاتفاق
کفایت نمیکند دوم بعد حلف و این بالاتفاق کافی است سوم بعد حلف و قبل حنفی این مختلف نیست استی کلامه و حنفی این عمل رضی الله عنه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف علی یمین فقال انشاء الله فلا حنفی علیه کسیکه سوگند خورد بر چیزی پس گفت انشاء الله
پس نیست حنفی بروی حنفی بزوجه و خلاصه کردن بر حنفی سوگند نمیشود تا حنفی بر این ترتیب گردد و باین فتاوی جابیر علی و ابن عمر گفته اجماع کرده اند که
بر آنکه گفتن انشاء الله از انشاء الله است بشروطیکه متصل باشد و اگر جائز نباشد منفصل چنانکه بعضی گفته اند می باید که احدی در بین خود دعاء نشود و محتاج

بسمی کفار و کفر و کلمات کرده اند و زین اتصال بود که میزد تصحیح بین گوید بغیر سکوت میان هر دو حرف فیکند تنفس و سکته نفس بر قالی که از او می آید و این لغت
در بل گفته و برین حال است فادر قول وی فقال انتهى و مروی است از طاووس حسن و جماعتی از تابعین که جائز است استنشای مادر میک از مجلس نه بر خاسته است و قناده
ما استاد نه شده و کلام کرده و عطا گفته بقدر و شنید آن قد و سعید بن جبیر گفته صحیح است بعد چهار ماه و ابن عباس گفته است استنشای پدر هر وقت که بیاورد بر سر بل گفته و این
تقادی خالی از دلیل است گویم و بعضی تاویل کرده اند این اقوال را با آنکه مراد استحباب گفتن انشاست نه است تبرک یا واجب چنانکه بعضی علما است بقول الله تعالی و اگر
ترنگ از انیت پس گویا استنشای رافع اشقی است که از ترک وی حاصل شده یا برای تحسین ثواب در بست بنا بر قول استحباب از راه حل بین منع حش نکرده اند انتهى و صحیح
ابو حنیفه صحیح با بعضی خلفا عجمیه مشهور است که او را طلب کرده و بر مخالفت جد خود ابن عباس و حضرت استنشای مفصل خطاب کرده اند اما فرمود اگر اینچنین باشد هیچ عقده جتی بشما نماند
چند مردم بهیچ میکنند و برین رفته اند و میگویند خلیفه ابن شحن از وی بسیار خوش کرده و اختلاف کرده اند و آنکه استنشای مانع حش و حلف بخدا و غیره است از کلام
و نذر و اقرار یا نه مالک گفته نفع نمیکند و اگر حلف بخدا و غیره او را بن العربی این را قوی گفته و استدلال کرده با آنکه حق تعالی میفرماید لک گفتا و ای کافر و کافر استنشای
بر او کفاره است و داخل نشود و آن گوییم شرعی که حلف بخداست و احمد بنان رفته که داخل نمیشود و در آن عقد زیر که سبقی از حدیث معاذ مروی آورده که چون گفت زن
خود را انت طالق انشای مطلق نشد و چون گفت غلام خود را که تو از او هستی انشای امد پس وی را از او است بقی گفته متفرقت بدان حمید بن ابی الک و دو مجتهد و اختلاف
کرده اند بر وی در انشاء و تجدید و سبل گفته و لا یخفی ان الحدیث لا یطابق بقوله الاقوال و در قولی فقال انشاء امد لیل است بر آنکه کافی نیست نیت در استنشای بلکه واجب است
از گفتن این حرف این قول کافه علم است و محلی است از بعضی الکیه صحت استنشای نیت بغیر لفظ و باین اشارت کرده است بخاری بران تبویب نموده باب النیة فی الایمان
بفتح تیره و ا ه احمد و لا اربعة یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و نیز واری و صححه ابن حبان و لا لفاظ و طرق رفعا و وقف ترمذی گفته اند انعلم
احمد رفعا غیر الیوب حتی انی و ابن علیه گفته کان الیوب رفعا تارة و تارة لا رفعا بقی گفته لا یصح رفعا الا الیوب مع انه شک فیه و سبل گفته گویا مرفوع و وقف و است تارة و تارة
و محض نیست که الیوب اتفاقا فقط است نفرد او رفعا گاهی بوقف گاهی بقی نیست و در آن زیر که رفعا و ی زیادت عدل قبول است و رفعا کرده اند اخیرش را عبد الله العیرمی موسی
بر عقیقه و کثیر بن فزارة الیوب معنی حسان بن عطیه بر ایشان از رفعا بقی پس رفعا و قوی است اگر موقوف باشد پس و اگر رفعا است زیر که احتیاطا و اولی است
و حسن ابن عمر رضی الله عنه قال کان یمن الیقین الله علیه و سلم لا و مقلب القلوب بود سوگند آنحضرت این کلمه یعنی نیست این
چنین سوگند کرده اند و لهما از حال سجالی و لانی کلام سابق است چنانکه میگویند لا والله مراد آنست که در قسم خوردن موافقت برین لفظ میکرد و ذکر کرده
بخاری الفاطی که سوگند میزد و بدان آنحضرت صلی الله علیه و سلم کی همین لفظ باب دوم لا و معرفت القلوب و دیگر و الذی نفسی سیده و الذی نفس محمد سیده و الله
و رب الکعبة و در روایت ابن ابی شیبه است کان اذا اجتهد فی الیمین قال لا و الذی نفس ابی القاسم سیده و در روایت ابن ماجه است یمین رسول الله صلی الله علیه
القی یخلف بها استشهد عند الله و الذی نفسی سیده و بعضی آیات لا و استغفر الله و موثق بقلب الیوب اعراض احوال است نه تعلیب ذوات رغب گفته تعلیب الله
القلوب و الا بصرفها عن الی الی الی تعلیب التعریف قال تعالی و یا خذهم فی تعلیبهم ابن العربی گفته دل پاره از بدن است که حق تعالی آنرا فریده و در آن محل
علم و کلام و حران از صفات باطنه گردانیده و ظاهر بدن را محل تصرفات فعلیه و قولیه ساخته و بران فرشته را که میگردانند و شیطان را که امر میکند بشیر و کاشانه و عقل نیز خود را که
اوست و هوئی تعلیب خود نموی و وقف سیطر بر همه است و تعلیب است میان خاطر حسنه و سیه که گاهی از طرف ملک است و گاهی از طرف شیطان محفوظ است
و گاهی بسته است و از اندیشه ای است و ا ه البخاری و مالک صاحب سنن لا لفاظ و حدیث لیل است بر جواز سوگند بخدا و صفات از و ابن العربی گفته در جوارز
یا ضال کمی است چون صحت کند از زبان و ذکر کند نام او و فرق کرده اند خفیه و میان قدرت و علم گفته اند که حلف بقدرت منعقد میشود نه بعلم زیرا که از علم تعبیر معلوم
بقول الله تعالی بل یخندکم من علمهم فوجوه کثرا و جواب آنست که این مجاز است اگر تسلیم کنیم مراد بدان معلوم است و سخن اینجا در حقیقت است و غفرت است این چند ظاهر علم

و

که بین غموس است اگر ایمنی و یقین فاجره هم میگویند و در احادیث آنرا ایمنی هم و یقین هم نامیده اند و در نهایی گفته غموس از آن نامند که صاحب او در آن غموس
پس برین تقدیر غموس بر وزن فعل بمعنی فاعل باشد و تفسیرش حدیث بریدن مال و مسلمان کرده اند و ظاهرش آنست که غموس نمی باشد مگر وقتی که مال مسلمان بر آن
قطع کند تا که هر مخلوق علیه کذب غموس باشد بلکه نام او یقین فاجره است و غموس مطلقاً صدق آن دو گونه است اول آنکه اصابت بر آن تکشف شده و این را
بعض الحاق معلوم کرده اند زیرا که با تخشای مثل معلوم گردیده دوم آنکه همان صدق او بود و تکشف خلاص آن شده و گفته اند که سلف درین دو قسم جائز نیست بلکه
وضع حلف برای قطع احتمال است گویا حالف میگوید که من میگویم یا غم و این کذب است زیرا که وی حلف نموده مگر برین خود چهارم آنکه مطلقاً الکذب باشد و حلف
بر آن حرام است چه آنکه صدق و کذب می شک باشد و این نیز حرام است پس خلاصه آنست که مادی معلوم الصدق حرام است و ظاهر حدیث آنست که در غموس
کفاره نیست و این منتهی است و عبدالبر بران اتفاق صل نقل کرده و این جوزی و تحقیق از ابی هریره مرفوعاً آورده که وی شنید آنحضرت را میفرمود نیست در آن کفاره
یعنی هر که قطع کند مال الغیر حق و در وی راوی مجهول است روایت کرده اند آدم بن ابی یاسر و سحیل قاضی از ابن سعید موقوفاً بودیم ماکه شمار میکردیم گناه را که در آن
کفاره نیست غموس کلف خود مرد و بر مال برادر خود بدروغ تا بر داکتر گفته اند نیست و اختلاف از صاحب و لیکن ابن خرم در صحت اثر ابن سعید تکلم کرده و شافعی
و دیگران بوجوب کفاره در آن فته اند و همین ابن خرم در شرح محلی اختیار کرده بنا بر عموم و لکن یو اخذ کم با عقد تم الا با این زمین غموس موقوفه است گفته اند که محبت
با حدیث قائم نمیشود تا آنکه تخصیص آید کند و برین قول که تکفیر او نمیکند مگر توبه کفاره نافع او باشد و در رفع اثم همین باقی ماند و در ذمه او مالیکه اگر انزال برادر خود بریده
گرفته است پس اگر از وی معاف کنانیده و توبه نموده حق تعالی اثم آن محو خواهد کرد انشاء الله تعالی **وعن** عایشه رضی الله عنها فی قولها تعالی لا یوخذ
الله باللغو ایما نکم روایت است از عایشه در قول او تعالی که نمیکند و عقاب نمیکند شمار خدا فی تعالی بلیغ کردن شمار و گویند ای شما قالت گفت عایشه هو قول الله
تا زل شده است این آیه در شان گفتن مرد این کلمه الا والله و بلی الله عادت عرب است که در محاورات و مکالمات خود بسیار میگویند لا والله و بلی والله
و ای والله و قصد گویند ندارند عطا و شعبی طائوس حسن ابی قلابة گفته لا والله بلی الله لغتی از لغات عرب است که بدان اراده یقین گفتن و این از صله کلام است و این
اعتبار ندارد و بدان یقین مقدم دیگر در و این ایمنی لغو میگویند و لغو در لغت باطل و سخن بهیوده گفتن و اغلب گفته هوای اللغو فی الاصل لا یعتد به من الکلام و الملو
فی الایمان یا دور من غیر رویه فی مجری اللغات و هو صوته العاصی انتی و در قاسوس گفته اللغو و اللغی کالغی السقط و لا یعتد به من الکلام و غیره و تسک کرده است
حدیث بشافعی نقل کرده است آنرا ابن منذر از ابن عمر و ابن عباس و غیر ایشان از صحابه و جماعه از تابعین مثل قاسم و عطا و شعبی طائوس و حسن بن زید حنفیه لغو یقین آنست که
سوگن خود بر چیزی بگمان صدق خلاف آن براید و به قال سیده و مالک کحول الا و زاعی و اللیث و از احمد و روایت است و طائوس گفته لغو حلف است در حلف
غضب و سب گفته و فی ذلک تفاسیر اخر لا یقوم علیها دلیل تفسیر عایشه اقرب لانا شاهدات التنزیل فی حارقه بلغة العرب انتی و در نیل گفته و نقل سحیل قال
اقوال اخر عن بعض التابعین جمله ما یحصل من فی ک ثمانية اقوال الی قوله و الحاصل فی المسئلة ان القرآن الکریم قد دل علی عدم الموانعة فی یقین اللغو و ذلک لیس الا
والکفارة فلا یجیب ایها و المتوجه الرجوع فی معرفة معنی اللغو الی اللغة العربیة و اهل عصور صلی الله علیه وسلم اعرف الناس بحال کتاب الله لانهم مع کونهم من اهل اللغة
قد کانوا من اهل الشرع و من المشاهیرین للرسول و الحاضریین فی ایام النزل فاذا صح عن احد تم تفسیر لم یراضه یا رجح علیه و یسأویه و جبا الرجوع الیه ان لم یوفی
ما قلده الیه اللغة فی معنی ذلک اللفظ لانه یکن ان یکون المعنی الذی اقبل الیه شرعاً لا لغوياً و الشرعی مقدم علی اللغوی کما تقر فی الاصول فکان الحق فیما نحن بصدد
ان اللغو قالته عایشه رضی الله عنها انتی اخرج البخاری و مر انا ابو اؤدم مرفوعاً و لفظ وی این است گفت عایشه فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا
یعنی لغو کلام مرد است در خانه خود لا والله و بلی الله اخرجه ایضا البیهقی ابن جبان صحیح الدارقطنی الوقف و رواه البخاری و الشافعی مالک عن هشام بن عروة
عن ابيه عن عایشه موقوفاً و رواه الشافعی من حدیث عطا ایضا موقوفاً قال ابو داؤد و رواه غیر واحد عن عطاء عن عایشه موقوفاً و اخرجه الطبرانی من طریق اخر

موقوفه فی قعة الرامة وكان احدهم اذ ارعى حلف انه اصاب خطيئة انما اخطا فقال النبي صلى الله عليه وسلم يا ايمان الرواة نقول لا كفارة لها ولا عقوبة قال المصنف فهذا لا يثبت لك
 كمال الاعتقاد من اجل الحسن لانه كان ياخذ عن كل احد انتهى وعن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان لله تسعة
 وتسعين اسما من احصاها دخل الجنة برستك خدای تعالی را نود و نه نام است کسیکه احصا کند آنرا و آید بهشت را و در روایتی مرخصه و در بعضی
 لا یخطئ احد و در بعضی احصا اختلاف است بخاری و غیره تحقیق گفته اند معنی او حفظ است و این ظاهر است زیرا که یکی از دو روایت مفسر دیگر است و خطابی گفته جمیع
 اول آنکه شمر دین نامهارا تا آنکه استیفا کند آنها را یعنی آنکه اقتصار بر بعضی نکند بلکه خدا را همه نامهای او بخواند و مستوجب ثواب شود و علیه کرد و دوم آنکه اطاعت قیام
 بحق این اسما و عمل بقضای اوست یعنی اعتبار معانی آن کند نفس را بوجهی که در اندیشه اش چون بگوید رزاق ثوق کند بر ذوق و چنین سائر اسما سوم آنکه مراد احاطه یعنی
 اوست یعنی معنی این شناخته بدان ایمان آورد و گفتا ند احصا یا بمعنی عمل به است یعنی چون حکیم گوید تسلیم جمیع اوامر او کرد زیرا که تمام آن بقضای حکمت است و چون قدوس
 تقدس او را محض کند و از جمیع نقائص تنزه نماید و اختاره ابو الوفاء بر عقل این لطال گفته در هر چه اقتدا جائز است مثل حیم و کریم در این فرض خود را امتحان کند بهر جهت اقتضای
 بدان هر چه مختص باوست مثل جبار و عظیم پس لازم در آن اقرار بدان خضوع برای او و عدم تمکلی بصفتی از آن است و در هر معنی و عدست آنجا زد و جمع و رغبت و قوت کند و در
 هر معنی و عیدست آنجا قوت و رغبت و محبت است و مؤید اوست اینکه حفاظ این اسما بدون انصاف مثل حفظ قرآن بدون عمل بر آن غیر نافع است چنانکه آید
 یقرؤ القرآن لا یجوز حناجرهم لیکن این مانع نیست از ثواب اندن آن بطریق سر و اگر چه تنگدست است و اگر چه این مقام محال است که قائم نمیشوند بدان مگر افراد
 رجال در سبیل گفته و فیه اقوال اخر لا تخلو عن تکلف ترکها با اگر گوی چگونگی تمام میشود این قول که مراد حفظ اوست چنانکه قول محققین است حال آنکه در تعدادش صدیست و در شمارش
 گویم شاید مراد آنست که هر که یا گرفت یا ندیده و در قرآن در سنت صحیح اگر چه وجود از آن زیاد از نود و نه نام باشد پس می حفظ کرد و نود و نه نام را در ضمن آن بر تهنیت
 و حدیث حث است بر طلب آن از کتاب سنت صحیح و حفظ نمودن آن محرر بطوریکه بدین نیز یکی از معانی حدیث است باین فقه است ابو جبره الزهریری و فوئی گفته معنی باین
 اول است و در بعضی گفته بجهل که مراد تبع آن از قرآن باشد و بعد مراد الزهریری انتهى متفق علیه مستفاد گفته بر چهار قسم است اول اسم علم و آن لفظ مبارک الله است و دوم آنکه
 دلالت دارد بر صفات ثابتة بر این است مثل علم و قی و سمیع و بصیر و موم و ائمه ال است بر صفات امری بسوی او اثنان خالق و رازق چهارم آنکه دلالت بر سلب چیزی از او
 مثل علی و قدوس و علما و اختلاف است در آنکه این اسما قیامی اند یا معنی که جائز نیست احدی را اشتقاق اسمی از افعال یا بته برای او تعالی بلکه اطلاق کرده نمیشود
 بروی مگر همان نام که وارد است بدان نفس کتاب سنت فخر الدین از این گفته مشهور از اصحاب توقیف است و معتزله و کرامه جابر دارند اطلاق چیزی که دلالت کند عقل ثبوت
 معنی آن لفظ حق می تعالی و قاضی ابو بکر بن العربی و غزالی گفته اسما توقیفی اند نه صفات غزالی گوید چنانکه ما را نمیرسد که نام نسیم آنحضرت را با آنچه نام کرده است با را و در پند
 یا خود را بآن اسمی نغز و همچنین حق او تعالی نیز اتفاق کرده اند بر عدم جواز اطلاق اسم یا صفت موهوم نقص پس نگویند باید و زارع و خالق اگر چه در قرآن آمده است نعم الم و الرزاق
 ام نعم الزارعون فالتی احب النومی نگویند مگر و بنا و اگر چه وارد شده است مگر و او مکرر و اسماء بنینا یا همچنین عالم گویند عاقل و عارف و جواد خوانده سخن و شافی گویند طیب
 با آنکه هر دو معنی شریک اند تفسیری گفته اسما گرفته میشود و بطریق توقیف از کتاب سنت و اجماع پس بر اسم که در بنما وارد شده اطلاق بر روی تعالی واجب آنچه در دانش
 غیر جائز اگر چه معنی صحیح باشد در سبیل گفته و قد و خنا البحت فی کتابنا ایتاها الشکر انتهى و باجماع این حدیث را طریق است رواه ابن خزيمة و ابن حبان الترمذی و ابوالک
 مر جریته لید عن شعث عن ابی الزناد الا عرج عن ابی هريرة كما قال و سابق الترمذی و ابن حبان که اسماء و گفت ترمذی این حدیث غریب است و در بعضی
 در بسیاری از روایات ذکر اسما مکرر در حدیث مذکور کرده است دم بن یاسر این حدیث را با سند دیگر از ابو هریره ذکر کرده و در آن اسما را نیست آنرا سند صحیح و روایت کرد
 آنرا بهیچ در دعوات که بر این باج از طریق زهر بن محمد از موسی بن عقبه از عرج و موقوف کرد اسما و اختلاف سوق ترمذی در ترتیب زیادت و نقصان اما زیادت پس آن
 بار باشد بدان شایسته ای قائم حافظ فاطر سامع معطی ابد ممتد تمام است طریق ترمذی بآن اشارت کرده حاکم آنرا درست در کتاب طریق عبدالعزیز بن حصین از ابوب

مترقی فرموده است بمصر قال قال رسول الله علیه وسلم کفارة الذن کفارة یعدین فرموده کفارة نذر کفاره یعدین است هر قدر که باشد و علی غیر این
و در این حدیث قایم بر این فیه است و بعضی از فقهای حدیث کما قال النور و یستیق از عایشه آورده و در وی که صدق گردانید مال خود را در سالی که گفت کفاره یعدین
و غیر این مصنف آورده و کوی شریف عایشه را و انسانی سوال سیکو و او را از سیکو سیکو بیدار کرد که او است در راه خداست و او را در تاج کعبه است کفاره یعدین است
گفت کفاره او کفاره یعدین است کذا اخره عن عمر بن محمد و ام سلمه یستیق گفته این در غیر عمری است زیرا که مروی است از ابن عمر و بعد دیگر که حقائق و اوقاف میشود و همچنین
از ابن عباس دلیل ایشان بر حدیث باب است و دیگران تفصیل گفته اند و گفته اند که با فعل است فعل غیر مقدور است پس نذر غیر منعقد است اگر مقدور است
و جنس بی واجب است و فایده این لازم شود نذر مالک ابو حنیفه و جماعه و نزد دیگران بی شافعی و قوی منعقد نمیشود و نذر مطلق بلکه یعدین است کفاره عایشه باید داد و نذر باید داد
و اصل فایده آنست و نووی در شرح مسلم ذکر کرده که جماعه اند مسلمانیان بر صحت نذر و وجوب فایده این قوی که امر مترجم طاعت باشد و اگر محصیت یا سباح است مثل
دول بوق نذر منعقد نشود و نیست کفاره بران نذر و ما بقال جماعه و العلماء و احمد و طائفة گفته در آن کفاره یعدین است این شد در نهایت المجتهد گفته و اقیست اتفاق بر
نذر نذر بر این قوی که در راه نیکی باشد و بر صحت جزم و اگر صحت شرط است مالک گفته لازم میشود مثل جزم و نیست کفاره یعدین بران مگر آنکه نذر تمام مال خود بکن که لازم
در صحت ثلث مال او اگر مطلق است و اگر نذر بر یعدین است لازم شود و اگر چه تمام مال او باشد همچنین اگر یعدین باده بثلث بود و شافعی بآن فیه و او همان کفاره
یعدین است زیرا که وی این طایفه یا همان ساخته در سبیل گفته بعد ذکر اقاویل کرده که دلیل بران ناهض نیست ذکر کریمت کفالتین باید که از باب نذر نیست و منطبق شود
بر دعا و حدیث عقبه حسن خیریت که نظر بران افتاد و جماعه از فقهای حدیث تراجم کرده است بر جمیع انواع نذر و گفته که وی محض است در جمیع انواع منذورات میان
و فایده مترجم و میان کفاره یعدین فی شرح مسلم و هو الذی دل علیه الملاق حدیث محتمه رواه مسلم و حدیث را الفاظ و طرق است از جماعه اصحاب و نووی
در روضه گفته حدیث لاند فی محصیه کفارة یعدین ضعیف است اتفاق محدثین مصنف و تخریص گفته و قد صحوا الطحاوی و ابو علی فاین الاتفاق و ذاد الترمذی فیه
و زیاده و ترمذی درین حدیث اذ المریسه و قوی که نام نذر نذر را و مطلق نذر کرد آن وقت کفاره است و صحیح و گفته که این بیاد است صحیح است و لا بی داود
و المنسالی من حدیث ابن عباس و او بود و راست از حدیث ابن عباس رضی الله عنه مرفوعا بطریق رفع من نذر نذر المریسه که سیکو نذر کرد نذر کردنی
که نام نذر را نذر گفت خدا راست بر من نذر و تعیین نکرد منذور که صوم است یا صدقه مثلا نذر کفاره که کفاره یعدین پس کفاره او کفاره یعدین است لا غیر زیرا که
ممکن نیست فادری و این قول اکثر شرط است و من نذر نذر را فی محصیه نذر کفاره یعدین که سیکو نذر کند نذری را و محصیت پس اینجا نذر کفاره است او
کفاره یعدین است از جهت عدم امکان فایده مترجم است که محصیت را کند یا کند و من نذر نذر را لا یطیق نذر کفاره یعدین که سیکو نذر کرد و فیه که
طاعت ندارد که بجا آورد و فایده این محتمل یا شرط طلوع سواد و وجوب در یک سال یا عاده نذر کفاره او کفاره یعدین است و منعقد نمیشود و بر است که نذر و بر طاعت است
یا محصیت یا سباح چون غیر مقدور باشد لیکن محصوم میشود ازین عموم محصیت یا تقدم و بانی یا نه طاعت یا سباح و ابسانه صحیح لکن ایضا محظوظ فیه و در نسخ
باین نقطه است الا ان المحذور رجوع او فیه اول کسبیل است ثانی در نذر نذر شافعی و مالک داود و جماعه لازم نمیشود کفاره لقوله و اخرج البخاری من حدیث عایشه
رضی الله عنها و غیره و البخاری است بعد از این اخرج من نذر نذر بیعی الله فلا یحصه که سیکو نذر کرد که غیر مالی کند رضای یا پس باید که نذر نذر نذری
صحیح نیست در نذر نذر کفاره نکرد و در حدیث عمر است لایس علیک لاند فی محصیه الله تعالی اخره ابن مائه و لیکن باید که در حدیث صحیح است و درین حدیث فیه من نذر نذر
باید که نذر نذر نذر خود را بر اقطاع گفته نذر نذر در رفع این بیاد است مالک است این جنبل بود و کفاره نذر نذر این عباس جواب داد که اصح دلیل قوت است مالک
در حدیث عمر بن عباس است و کفاره نذر نذر یعدین پس این است که ما است از انسانی و ما که بیستی لیکن در وی محصوم نیست و در حدیث صحیح است و در حدیث صحیح است
و ان طاعت است رواه الاربعه من حدیث عایشه و در این حدیث یعدین پس این رقم ترکه است در اوله الهی الطائی و در وی نیز قال ابن عباس و ان نذری متوک است و لا یعدین

وفا بغير مصیبت لقوله ولا یصلح لک من حدیث عثمان لا وفاء لک فی مصیبة نیست فامر نذر او در مصیبت این بر میست در نهی از وفا
وعن عقبه بن عامر رضي الله عنه قال نذرت اخي ان تمشي الي بيت الله حافية فقلت عقبه نذركم وخواهر من که برود بسوی خانه خدا پایمال
یمنی برهنه پا چ که نذر فقال النبي صلى الله عليه وسلم پس فرمود آنحضرت لعنک لتركب باید که برود و سوار شود در اینجا و بیل است بر آنکه نذر میشی و اگر چه
بر کانی باشد که رفتن بسوی آن طاعت است و فاجب نیست بلکه رکوب جائز است زیرا که نفس مشی طاعت نیست بلکه طاعت هوای آن مکان است مثل بیت عتیق بغیر فرق
میان میشی و رکوب انداختن نذر است آنحضرت رکوب برای زن نذر کننده بمشی این نال است بر عدم لزوم نذر میشی اگر چه اخل باشد تحت طاعت در فتح گفته در حدیث
انفس نادر العبر رکوب جز ما که و خواهر عقیده را امر کرد که مشی کند و رکوب نماید زیرا که نادر مردی بر خطا هر العجز بود و اخت عقبه یوسف بن عجز بنو دین حکم فرمود که پیاده در
اگر قدرت دارد و سوار رود و اگر عاجز است باین ترجمه کرده است حدیث را بهیچ وجه اگر از ابن عباس روایت کرده که آمد مردی و گفت ای رسول خدا خواهر من جفت کرده است
که پیاده رود بسوی بیت و دشوار است بروی پیاده رفتن فرمود و امر کن او را که سوار شود اگر پیاده رفتن نمی تواند متفق علیه و اللفظ لمسلم در نیل گفته احادیث با
مصحح اند و بوجوب کفاره و ترمیزی از بخاری نقل کرده که صحیح نیست در آن بدی و طبری از طریق ابی تمیم جیشانی از عقبه بن عامر آورده در همین قصه که نذر کرد خواهر او که
برود بسوی کعبه برهنه پا سکرشاده و در وی این است که فرمود آنحضرت لتركب و لتسلم و نحوه عند الطحاوی من طریق اخری و بهیچ وجه از ابو هریره آورده که در آن
میان که میرفت آنحضرت علی علیه السلام در جوف شب که دید ناگهان خیالی که گریخت از آن شتر پس ناگهان فی است عثمان ناقص الشعر گفت من نذر کرده ام که حج کنم
عثمان ناقص شعر فرمود مرا فلتلبس ثیابا و التهرق دما و از عثمان آمده مرفوعا و انداخته که من حج بایشیا فلیتهد به ثیابا و لیکرب و در سندش انقطاع است و استلال کرده اند
باین احادیث بترتیب نذر بایمان بیت حرام بغیر حج و عمره و از ابو حنیفه آمده که چون نیت حج یا عمره کند نذر نیتش شود و نذر باز اگر نذر رکوب کرده است لازم شود رکوب اگر
پیاده رود دوم لازم گردد و بنا بر قوف نذر رکوب اگر نذر میشی کرده است لازم شود مشی از جای که احرام نیست است تا آنکه نیتش شود حج یا عمره و صاحبین معانی دی نذر و اگر سوار شد
سبب نذر بایمان است لازم گردد و اختلاف است در آنکه لازم بدنه است یا شانه و اگر بیعز سوار شد و م لازم است و از مالک در عاجز رجوع است بسبال آئینه و پیاده رو
مقدر رکوب اگر آنکه مطلقا عاجز گردد که در این صورت بدی لازم است از عبد الله بن الزبیر آمده که هیچ مشی لازم نیست مطلقا و طبری گفته روایات زیادتر مبرمندی ثقات اند
و شافعی گفته بر نذر کرده که پیاده رود بسوی بیت الله لازم نیست و او فایده که از شود بغیر عجز در نیل گفته و الا یخفی ما فی اکثر هذه التفاسیل من المعانی لعمد الصحیح الدلیل ویرد قول
من قال بانه لا کفار قس العجز و یلزم مع عدم ما وقع فی حدیث ابن عباس فی الروایة التي یروونها من صرحان بوجوب الندی مع ذکر ما یدل علی العجز من الضعف عدم الطاقه
و الحمد و الا دلیله یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه قال ان الله لا یصنع لبشقاء اختلافا شیا برستیکه خدا نمیکند بر شققت خواهر تو چیزی است شافعی
شعیر قان و مشاقات و شققت سختی کشیدن شقا و شقاوت بدبختی ضد سعادت هر ما لم یختم لتركب امر کن خواهر را که بخار پوشد و سوار شود اختیار بخاری همه
نذر پوشیدن فی الصراح خار یکسر عجز زان و اختیار حجر بر افکندن و من معجر یکسر بر افکندن فی زان زیرا که در روایتی آمده که وی نذر کرده بود که حج کند در حالیکه ماشی
غیر خمره است و این را آنحضرت اگر کرد پس فرمود باید که خار پوشد و سوار شود و لتقسم ثلثا یا ام و باید که روزه دارد سه روز بخار نذر بعد از نماز زیرا که این بر مصیبت
پس کفاره بین این واجب باشد و این حدیث از او که کسی است که کفاره را واجب بگوید در نذر مصیبت اگر آنکه بهیچ ذکر کرده که در سندش اختلاف است ثابت شده است
ایمانی بدنه و است و است ابو داود و ابن عباس حدیثی که می نقل کرد که نذر کرده اند که این پیش از شافعی است مگر بخاری گفته صحیح نیست در حدیث عقبه را باید که
پس اگر صحیح شود پس نذر بایمان باشد و در وجه آن خفاست انتهی **وعن ابن عباس** رضي الله عنهما قال استفتی سعد بن عبادة رسول الله
صلى الله عليه وسلم فی نذر کان حلی امه روایت است از ابن عباس که سعد بن عبادة که صحابی مشهور است و پیروید هر دو صحابی از جوفیعی خوا
از آنحضرت در نذری که بود بر او و توقیت قبل ان تقضیه و فوات یافت و او پیش از آنکه بجا آرد آن نذر را و وفا کند بدان فقال پس گفت آنحضرت

[illegible]

كتاب القضاء

بمعنی ولایت و در لغت مشترک است میان احکام شری و فراغ از آن منقضی است کج ستموات و معنی امضای امر و منتهی فیما الی غیة است و سبیل و معنی الزام و حتم و منه
و معنی زکات لآ تقبلوا الا ایتاه و در شرع الزام صاحب ولایت است بعد ترافع و گفته اند اگر بیک شرح است قانع خاصه برای عین یا جبت و مراد جبت مثل حکم برای مال
یا بروی است پس قضا حکم کردن قاضی سیک حکم کند میان و متخاصم **ع**ن بريدة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم القضاة ثلاثة
قاضيان سقسمة اند نشان فی النار و واحد فی الجنة و قسم در فرخ و یکی در بهشت و گویا گفته شد که کدام اند اینها پس گفت رجل عرف الحق فقضى به
مردی که شناخت حق را و دانست که حق باین جانب است پس حکم کرد باین جهت پس وی در باغ بهشت است و رجل عرف الحق فلم يقض به و مردی که شناخت
حق را پس حکم نکرد باین و جاد فی الحکم و جوکر در حکم یعنی دیده و دانسته حق را یا مال کرد و صرح گفته جوکیل کردن از راستی و در راه وستم کردن در حکم کردن بر کس
فحق النار پس وی در آتش و فرخ است و رجل لم يعرف الحق فقضى للناس علی جهل و مردی که شناخت حق را پس حکم کرد برای مردم بنا بر جهل و نادانی و ناشناخت
فحق فی النار پس آنکس در آتش و فرخ است بنا بر تقصیر و بذل مجهود و دریافت حق حدیث دلیل است بر آنکه نجات نمی یابد از نار قاضیان مگر عارف حق و عامل بآن و عمر
عمل است زیرا که عارف حق که عمل بران نموده و می جاهد حکم بر ارباند در نار و ظاهرش آنست که حاکم بجهل اگر چه حکم او موافق حق افتد و زنا راست زیرا که آنحضرت اطلاق کرده گفته فقضى للناس
علی جهل این صنادق است بر سیکه موافق حق افتاد و وی جاهد است و قضای خود و نمیداند که حکم بجهل کرده است و در اینجا تذکر است از حکم بجهل یا بجهل حق یا وجود معرفت آن و آنچه در
حدیث است این است که ناجی کسی است که حکم کرد بجهل و حالیکه عالم است بآن باقی و در نار اند و حدیث مقسم نیست از ولایت جاهد مفضلار و از اینجا است که متعجب شدند صحابه بآن
از قبول قضای چنانکه مروی است اتساع این عرضی البعد عن القضاء وقتی که قاضی کردن خواست و را عثمان و اده الترمذی و ابو یعلی و ابن جابر و دیگر بخت ابو قلابة از قضای سوسی شام
وقتی که ذکر کرده شد برای این کار و راه ابو بکر بن ابی حمزة و بکر بن ثوری باظهار تجا بن نزد مهدی چنانکه خطیب در ترجمه وی نوشته است که چون درآمد ثوری بر مهدی خلیفه
ظاهر کرد جنون او سودن گرفت بساط را و گفت چه خوب است فرش شما چه قیمت گرفته اید یا رب البعد گفته البول البول بیرون آمد و معنی شد شاعر گوید شعری تحریر سفیان
فخر بنیه و آه سی شریک مراد الله را هم و بکر بن ثوری امام ابو حنیفه وقتی که دالم کردن خواست ابو جعفر را و بر قضا راه البیعتی بن طریق ابی یوسف و یحیی بن جابر
شافعی ترمذی را در مرض موت خود که متولی نشود امر قضا را و متعجب شد ابو یعلی بن حیان از قضا و بخت و درین فرات ذکره الشیخ ابو اسحق فی طبقاته و آه آه که
یعنی او و درین بیانی این بابیه و کانی در درازی مخفی شرح در بر گیرنده دلالت دارد و این پیش بر امتبار اجتهاد و بر نیکه صحیح نیست مگر قضا و حکم کسی که جهل باشد
و وجه دلالت ازین حدیث آنست که نمی شناسد حق را اگر کسی که جهل است و اما مقلد پس حکم میکند بجهل که امام وی گفته است و نمیداند که حق است یا باطل پس اوست

امدی محیط همه باشد تا آنکه شافعی گفته و علم است که هیچکس بدان مصلحت نمیتواند که علم لغت و علم حدیث را هیچ مست و هو قول الجابیه و خلاف در آن شادوست و حجت بر
واضح و مدلل و اولی برای سبک را ده اجتهاد دارد آنست که کتابی از کتب احکام را که اهل آن قضا را کرده اند بر ذکر احادیث تحلیل و تحریم در آن جمع نموده اند و هر یک از
صحاح است باینجه از سقیم بناسد مثل فتوی باین تفسیر احکام عبدالحق و مطی و غیری و احکام ضیائی قدسی احکام کبری عبدالباقی المقدسی خلاصه نو و فی این خلی
منفید است لیکن ناتمام مانده و اعتراضات و قواعد حافظ ابو محمد سنذری در کتاب تفسیر من ابوداؤد و انصر این کتب کتاب امام ابن قتی العید است که در مجلد بیست و
و مختصر تازدی احکام الامام الجامع الاحادیثه است از بعضی تلامذه او جمع و انفع آنها کتاب تلخیص حافظ ابن حجر عسقلانی است و هیچ شک نیست که کافی بودن این کتاب
برای مجتهدان زیاد کفایت و این دو مجلد است و اگر اراده کمال و معرفت نامه باشد کتب اسلام را مثل تمهید و بدایه و نهایه و شرح کتب حدیث را مثل طالع نامه و حسن
آنها شرح حافظ مصطفی الدین بن سید الناس و جامع ترمذی است اما تمام نشده و لیکن بنی الدین عراقی تمجیل او نموده و این شرح در غایت حسن است و علامه ابن شریک
مالکی در کتاب خود نهایه المقصد و بدایه المجتهد و کتاب البیوع در باب الصرف نوشته فان هذا الکتاب انما وضعناه لیبیغ المجتهد بنی الصناعاته رتبه الاجتهاد و اذ حصل
یاجب قبله من القدر الکافی لمن النحو و اللغة و صناعة اصول الفقه و این کلام جدید است از علامه که میسر نگردد و ذکر این کتب بر وجه ارشاد و معاونت کرده ایم نه بر حجت
ایجاب معرفت اینها زیرا که اشتغال تلاوت قرآن و تفسیر بنس و محاسبه او و وزن او از حرام و شبه و فضول با قلیل معرفت از حدیث بهتر از اشتغال حدیث است با اخلال آنچه اقدم
از این امور و امثال آن را بر سبوی اقتدا الصحابه و تابعین تحریر سطور گوید و از حسن کتب مختصه درین باب کتاب بلوغ المرام است و شرح او سبل السلام بعد از شرح
که شافعی بسکال اختتام کرده و باره عمل بحديث اتباع سنت برای مجتهدان رفیق صادق و صدیق و اثنی عشر است و حق تعالی برین بنده عاجز و خردمند عظیم نعمت و خیمه خاده
تتمیم کتب فتوی الاخبار و شرح او فی الاوطار و آیات احکام و کتب تلخیص حافظ علامه بعضی کتب دیگر از مذکور است و الله الحمد و صاحب سبل و بعضی افادات خود کتاب
بلوغ المرام را نشان داده است برای عامل بحديث بدون بحث از احوال احادیث و انتهی کلامی بشرط چهارم معرفت عربیت است و کفایت میکند از آن خواندن کتابی مثل مقدمه
شیخ ابن الحاجب نفهم و اتقان این هم بر احتیاط است نه بر حجت ایجاب زیرا که در عربیت بعضی چیزهاست که معرفت آن لابد است و بعضی چنان است که احتیاج شناختن آن نیست
مثل کلام ایشان در آنکه عامل سستی چیست فاعل جرم فروع شده و مفعول چه منصوب گشت مانند آن از آنچه عربی آنرا نمی شناختند و فقیه علامه علی بن عبد الله از ابوالحسن
بصری نقل کرده که وی گفته نیست شرط در اجتهاد بعد معرفت کتاب سنت مگر اصول فقه و اهل اصول آنچه مجتهد بسبوی آن محتاج است از عربیت و معانی و بیان نقل کرده اند و این علم
گویم که اراده اجتهاد عام در هر علم دارد و بر وی لازم است علم عربیت چه نمیدانم بر وجه ارض اکثر المصنفه برای مجتهد بر فهم صحیح ازین علم و علم اصول و هر یک که اراده اجتهاد در سبک از علم
و اجتناب نیست بر وی قرات عربیت بلکه واجب بروی تعرض مفهوم این سبک بر علمای عربیت است و تعلم چیزی که تعلق باین سبک دارد و رجوع نمکند در آن سبوی برین شرط پنجم
اصول فقه است این مورد و اصل بلکه اصل اساس اوست تا آنکه ابوالحسن بصری گفته که شرط نیست در اجتهاد جز آن که مقدمه زیرا که اهل اصول فنونی را که محتاج الیه
ایشان است مجتهد بدان احتیاج دارد و در فن خود نقل کرده اند و این حق است تا آنکه بعضی علمای گفته اند که اهل اصول فن مارا از دیده بردند و همچنین اکثر مسائل عربیه
محتاج الیه را در آن فراموش کرده اند و شرط ششم علم معانی و بیان است و در وی اختلاف کرده اند که آیا شرط است یا نه و حق آنست که در وی بعضی چیزها شرط است
در بعض مسائل مثل عربیت و بعضی از آن شرط نیست اکثر آنچه محتاج الیه بود اهل اصول نقل کرده اند و آنچه معرفت آن ازین علم شرط است شئی نیست این بنده خلیل
آنچه یعنی کلام تعلق داشت نقل گرفته بفصل و قول رسید پس کار آسان است لیکن لابد است از رعایت و تعب اجتهاد و آسانی و او نظر بسبوی تخیل اصحاب ایشان
و نظر بر واجب فرض اوست حق تعالی انقض کرده که بر مادرین حرجی نه نماده است و الله اعلم انتهی کلامه الشریف و از اینجا بایست که بیان و فصیح لسان هویدا شده که
محمد درین نقل اوقات در تحصیل مراتب اجتهاد است و نجات قاضی بدان موقوف و رتبه اجتهاد امری قریب است نه چنانکه علامه مردم این مان استعظام و استعجاب
آن کرده اند تا آنکه ستمش گردانیده این تشدید عظیم و سلف نبود و اگر امری عظم تشدد و اعزل المنال بود قبل ترویج بنی آیات و لغت و صغر قواعد عربیه و معانی

ذلك لانه ثبت على هذا المصنف بعض هؤلاء المفسرين نعم البلدية والدم المستعان انتهى بغير نظر ثانی بین عبارت اخیر قلم زده و الا احمد و الادبیه یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و حاکم و دارقطنی و بیهقی و غیره صححه ابن خزیه و ابن حبان و حسن الترمذی و اعلی بن الجوزی و قال هذا حدیث لا یصح تصنیف گفتند و لیس بحاکم و کفاهه قوه تخیرج النسائی له و قد ذکر الدارقطنی الخلاف فیہ علی سعید المقبری قال المحفوظ عن سعید المقبری عن ابی ہریرۃ قال السند رقی فی سناد عثمان بن محمد الاغشی قال النسائی لیس بذال القوی و انما ذکرناه لئلا یخرج من الوسط و یجعل عن ابن ابی ذیب عن سعید انتمی و زیل گفته فلا یم التوقیۃ باخرج السند للحديث کان زعم الحافظ انتهى **وعنه** و روایت ست از ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انکم ستخرجون بکسر و افتح ہم جائز ست علی الامارۃ بکسر تیکہ شانزدیک ست کہ حرص کنید بر امارت و حکومت خطاب باصحاب ست امارت بکسر فرمان فرمای کردن و امیر ساختن و امرة بکسر حمزہ و سکون میم ہم ست از ان بمعنی امیری و امارت بمعنی علامت بفتح ست در نیک گفته لفظ امارت شامل امارت عظمی ست کہ خلافت باشد و صغری کہ ولایت بل و بعض بلاد باشد و این اخبار ست از وی صلی اللہ علیہ وسلم شئی قبل وقوع آن وقوع کما اخبار انتمی در سبیل گفته در قول می استخراج دلالت ست بر محبت نفوس مرامت را بنا بر آنچه در دست از نیک خطوط و لذات دنیا و نفوذ و کلمہ و لہذا انہی از طلب آن وارد شدہ شیخین و ایت کردہ اند کہ فرمودہ آنحضرت عبدالرحمن لا تسال الامارۃ فانک ان عطیتها عن مسئلہ و کلت الیہا و ان عطیتها عن غیر مسئلہ اعنت علیہا و ابو داود و الترمذی مرفوعاً آورده من طلب القضاء و استعان علیہ و کل الیہ و من لم یطلب الیہ لم یستعن علیہ انزل اللہ لکایسودہ و در صحیح مسلم ست انہ صلی اللہ علیہ وسلم قال و اللہ مال لا یولی علی ذال الامر احد اسالہ و لا احد احرض علیہ بفتح الراء قال اللہ تعالی و ما اکثر الناس و کوثر صحت بکونہ فی معتین ست بر امام بخت کردن از رضی الناس و افضل الشیاء تا اولی سازد وزیر اکہ حاکم و بیہقی آورد کہ آنحضرت فرمودہ ست عمل بجلال علی عصابتہ و فی تلک العصابتہ من ہواضی اللہ تعالی منہ فقہ خان اللہ و رسولہ و جماعۃ المسلمین و نبی از طلب امارت بخت آن کرد کہ ولایت مفید قوت بعد ضعف و قدرت بعد عجز ست و نفس کہ مجبول بر شرست آنرا وسیلۃ انتقام از عدو و نظر برای صدیق و متبع اغراض فاسدہ میگرداند و وثوق بحسن عاقبت و سلامت مجاورت وی نیکین پس ولی عدم طلب ست تا اسکان اگرچہ ابو داود با سناد حسن از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آورده من طلبنا المسلمین حتی تنال غلبہ عدل جوره فله الحجتہ و من غلب جوره عدل فله النار و ست کون ذل امة یوم القیامۃ و نزدیک ست کہ باشد آن امارت موجب ندامت و بشیامانی روز قیامت برای کسیکہ عمل نکرد در ان باین معنی چنانکہ طبرانی و بزار بسند صحیح از عوف بن مالک آورده بلفظ اولہا علامۃ و ثانیہا ندامۃ و ثالثہا عذاب یوم القیامۃ الا من عدل و در ادسط طبرانی ست از روایت شریک از عبد اللہ بن عیسی از ابی صالح از ابی ہریرہ شریک گفته نمیدانم کہ رفع کرد آنرا یا نہ الامارۃ اولہا ندامۃ و اولہا عذاب و آخرہا عذاب یوم القیامۃ و این اشاہدی ست از حدیث شداد بن اوس مرفوعاً بلفظ اولہا علامۃ و ثانیہا ندامۃ و آخرہا عذاب الطبرانی و ہم زرداوست از شداد زید بن ثابت و رفع کردہ است آنرا نعم الشئی الامارۃ لمن اخذ با حقها و بئس الشئی الامارۃ لمن اخذ بالبیہ حقها انکون عایہ صرۃ یوم القیامۃ مصنف گفته من تقیید اطلاق ما قبل ست و سلم از حدیث ابی ذر روایت کردہ کہ گفت گفتہ امی رسول خدا عامل نیکو دانی مرا فرمود تو ناتوانی و این امانت ست روز قیامت غری و ندامت ست مگر کسیکہ گرفت آنرا بحق او داد اگر چیزی را کہ بروی ست در ان امارت تو وی گفته این اصل عظیم ست در اجتناب لایبت تا کسیکہ در وضعیست یا وضعیہ کسی ست کہ در آید در ان بغیر اہلیت عدل کن پس وی بشیامان شود بر تفریط روزیکہ پاداش اداہ شود بجزای روز قیامت و اما کہ اہل اوست و در ان عدل کردہ پس اجر او عظیم ست چنانکہ اخبار بر ان متفاوہند لیکن در دخول در امارت خطر عظیم ست و لہذا اکابر از وی منع شد چنانکہ باز ماند شافعی وقت استدعای ماسون او را برای قضای شرق و غرب باز ماند ابو حنیفہ وقت استدعای منصور تا آنکہ حبس کرد او را و زد و کوب نمود در سبیل گفته و الذین یستعنون الاکابر جماعۃ کثیر و قد عد فی انہم الویج جماعۃ فنعلم لمرضۃ و بئس لافطۃ پس نیکو شیر و ہنزدہ است امارت باز شیر باز دارندہ ست امارت او وی گفته نیکو در دنیا ست و بعد موت زیر کما انجم او محاسبہ بروی ست مثل کسیکہ او را پیش از استغنا از شیر باز دارندہ در بر نظام مالک اوست و غیرہ گفته نیکو ست بسبب

حصول جاه و مال و نفاد کلمه تحصیل لذات حسیه و و جمیع نزد حصول امارت و بدست نزد انفصال از ان بهوت یا غیره که در ترتب بهات بران را آخرت غمگنه تشبیه او
امارت را در لذت و ملاوت و اهل آن بنی شیر و پنده که دو کد او در تربیت و مهر بانی کردن در امارت و اواخر آن بدن باز دارند که دو کد را از شیر طبعی گشته نباش
لفظ امارت غیر حقیقی است لهذا در غم تائیت ترک کردند و در پیش الحاق نمودند نظر با کلام امارت درین هنگام رونده است و غیره او گفته تائیت در لفظی ترک آن در
برای افتنان است و الا فاعل یکی است گویم در روایتی نعمت بهم آمده فلا اشکال در او الهی و احد و النسائی و فی الباب احادیث و عن

عمر بن العاص رضی الله عنه انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول وی شنید آنحضرت می گفت اذا حکم الحاکم فاجتهد
وقتی که قصد حکم کند حاکم پس بجهت او که از اجتهاد قبل حکم است ثم احصا پس محسوب کند و بیا بد حکم را بر وجهی که حق است نزد خدا فله اجران پس او را جزو
اجر اجتهاد و هر صاحب و اذا حکم فاجتهد ثم اخطا فله اجر و چون حکم کرد و اجتهاد نمود و خطا کرد در دریافتن حق پس مر او را یک اجر است حدیث از او که
قول است بآنکه حکم نزد خدا در قضیه واحدین است که می رسد آنرا کسیکه اعمال فکر و تتبع او که کرده و توفیق الهی شامل حال او شده و او را دو اجر است و خاطی را یک اجر است
پس این استدلال کرده اند باین حدیث بر آنکه مجتهد بودن حاکم و قاضی شرط است یعنی حاکم را اجتهاد ضرورت و حاکم مجتهد باید شارح مغربی و غیره او گفته اند مجتهدیست
که ممکن بقادر باشد بر اخذ احکام از اوله شرعی و لکن جو در این چنین کس غریز است بلکه قریب است که با کلیه عدم شود و با تقدیر مجتهد شرط حاکم آنست که مقلد مجتهد در
امام خود باشد و اصول اوله امام را تحقیق کرده اما احکام را بر آن مافرو دارد و در آنچه مخصوص نیست در مذمب امام او انشی در سبب تعقب این عوی کرده و گفته بطلانی که درین
کلام است غیر مخفی است اگر چه بیان بران تطابق کرده و بطلان عوی تقدیر بجهت او در رساله ارشاد النقاد الی تبیین الاجتهاد بر وجهی بیان کرده ایم که دفع آن ممکن نیست و نمی فهم
این عوی را که انظار بران تطابق کرده اند که کفران نعمت و تعالی زیرا که بدین عین این عوی و مقررین او مجتهدین اند هر واحد از ایشان از اوله تقدیر می شناسد که بدان سبب
قوان که در انچه از اعتبار بن اسید قاضی رسول خدا بر که نمیشناخت و نالای موسی اشعری قاضی یمن نه معاذ بن جبل قاضی رسول خدا بران عامل او برین شرح
قاضی عمرو بن علی بن المدینه را بر که و قول شارح بران ال است یعنی فمن شرطه ای المقلدان کیون مجتهدانی مذمب ما سه و ان تحقیق مولد و اوله چه اجتهاد و یک حکم بگوید
عدم او با کلیه کرده و تقدیر نامیده بهین است پس این مقلد کتاب خدا و سنت رسول او را بر امام خود عوض امام مذمب بنیگر و اند و متبع مخصوص کتاب سنت عوی
متبع مخصوص امام خود نمیکند حال آنکه همه عبارات الفاظ و ال بر معانی است پس ج الفاظ و معانی امام را با الفاظ و معانی شارع بدل نیسازد و احکام را وقت نیافزین
بران فردنی آرد عوض تنزیل بر مذمب امام خود در آنچه مخصوص نبی باید بجا سوگند که ادنی را غیر ترازی که معرفت کتاب سنت است بدل ساخته که معرفت کلام شیوخ
و صحا تفهم مرام و تفتیش کلام ایشان است و بتقریر معلوم است که کلام خدا و کلام رسول صلی الله علیه وسلم اقرب بسوی افعال و ادنی بسوی اصابت بلوغ مرام است زیرا که
باجماع ابلغ کلام و اعذب آن در افواه و اسماع و نزدیک تر آن بسوی فهم و انتفاع است انکار نمیکند این اگر جلود الطباع و سیکه او را بهره در رفع و انتفاع نیست
و افهام سیکه بدان صحابه کلام الهی و خطاب مسالت پناهی را فهمیده اند مثل افعال ایشان مثل احلام مازیرا که اگر افهام متفاوت باشند بر وجهی که باو
آن فهم عبارات آیه و احادیث بنویسند یا قاطع شود اما سکت و امور موهنی نباشیم نه اجتهاد او و تعلیه اما اول پس بسبب حال آنکه انانی پسین محبت آنکه ما تعلیه نمیکنیم
ما آنکه معلوم شود که تعلیه را اجازت است این نتوانیم و نیست مگر بعد فهم دلیل از کتاب سنت بر جواز آن زیرا که ایشان تصریح کرده اند بآنکه جائز نیست تقلید در جواز
تقلید پس این فهم که بدان این دلیل را فهمیده ایم اول دیگر از کثیره قلیل هم می توانیم باینکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم شهادت داده بر آنکه بعد او کسی نباید که افقه باشد
از کسی که در عصر اوست و یاد دارند و تر بود برای کلام او چنانکه فرمود و فریب مبلغ افقه من سامع و در لفظی ادعی له من سامع و حق کلام در رساله مذکوره و فاکرده ایم حسن
چیزی که قاضیان آنرا می شناسند کتاب عمر رضی الله عنه است که بسوی ابو موسی نوشته و احمد و او قطنی و بهی آنرا روایت نموده شیخ ابو سعید گفته که این کتاب از اصل است
در وی آداب قضاء و صفت حکم و کیفیت اجتهاد و استنباط قیاس بیان فرموده و لفظ وی این است اما بعد فان القضاء فریضه محکمه و سه متبعه فعلیک لعل و انهم

وکنز الذکر فافهم اذا ادلی الیک الرجل بحجة فاقض اذا فعت وامض اذا قضیت فانه لا ینفع تحکم بحی لا نفاذ له آس بین الناس فی وجهک بمسک قضاک حتی لا یطیع شرفک فی حقیقتک لا ینشئ ضعیف من عدلک البینة علی الدعوی والیقین علی من انکر واصلح جائز بین المسلمین الاصلح اصل حراما او حرم حلالا ومن ادعی حقا خالبا او مینا فاصبر لما ینتهی الیه فان جابیه اعطیه مقته والا استحلک علیه القصة فان ذلک ابلغ فی العذر واجلی للعی ولا ینعک قضاء قضیت فی الیوم فرجعت عقبک وهدیت فیک لم یشدک ان ترجع الی الحق فان الحق قدیم ومراجعة الحق خیر من التادی فی الباطل الغم الغم فیا یختلج فی صدرک ما لیس فی کتاب الله تعالی ولا سنة رسول الله علیه و سلم ثم اعراف الاشیاء والاشیال قوس الامور عند ذلک اعد الی اقربها الی الله تعالی وکشفها بالحق المسلمون عدول بعضهم علی بعض الاجلود فی حد او مجر یا طلیه شهادة زور او ظنی فی دلاء او نسب او قرابة فان الله تعالی قوی منکم السرور ودراب البینات والایمان ایاک الغضب والقلق وایحیو التادی بالناس عند الخصومة واکثر عند الخصومات فان القضاء فی مواطن الحق یوجب الله تعالی به الاجر وکسین به الذکر فمن غلصت نیته فی الحق ولو علی نفسه کفاه الله تعالی ما ینزله بین الناس ومن تجافى للناس بالیس فی قلبه انه الله تعالی فان الله تعالی لا یقبل من العباد الا ما کان له خالصا فاطنک ثواب من الله تعالی فی عاجل رزقه وخرائن رحمته والسلام وازین کلام عمر رضی الله عنه گرفته میشود وایک نفی کند ویشکند قاضی حکم خود را وقتی که خطا کند و حالست برین حدیث ابو هریره نزد شیخین انه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بینا امر اتان یحما ابناهما و الذی فذهب باین احدهما فقالت هذه لصاحبتها انما ذهب باینک قالت الاخری انما ذهب باینک فتاکمنا الی داود علیه السلام فقضی به للکبری فخرجنا الی سلیم علیه السلام فانجه تاه فقال اتونی بالسکین اشد بیکما الضیفین فقالت اصغری لا تفعل یرحکم الله هو ابنا فقضی به للصغری وعلما را درین سله دو قول است قولی آنست که نفی کند اگر خطا کرده است دیگر آنکه نفی نکند بحدیث ان باطلا فله اجر جویم درین حدیث دلیل نیست بر این بر که مراد آنست که خطا کرد چیزی را که نزد خداست و آنچه در نفس الامر حق است این خطا معلوم نمیشود مگر روز قیامت یا بوحی الهی و کلام در خطائی است که در دنیا ظاهر شود از عدم استحکال شرائط حکم و مانند آن انتهی کلام اسهل متفق علیه و رواه الحاکم و الدارقطنی من حدیث عقبه بن عامر و ابی هریره و عبد الله بن عمر و لفظ وی اینست چون اجتهاد کرد حکم پس خطا کرد پس او را یکا جرست و اگر صواب کرد پس او را دو اجرست و در سندش فرج بن فضال است و وی ضعیف است و تابع ابن ابی عمیر بغیر لفظه و رواه احمد بن حنبل حدیث عمر بن العاص نحوه و اسنده ایضا ضعیف **و عن** ابی بکر رضی الله عنه بفتح با و سکون کاف و تا در آخر صحابی مشهور از اهل تقیف آسم و نفع بضم نون و فتح فا قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا یحکم احد ین اثنين و هو غضبان باید که حکم نکند هیچ حاکمی میان دو کس و حال آنکه وی دشمنان است مملکت گفته سبب نبی آنست که کم در حالت غضب گاهی تجاوز میکند بسوی حکم بغیر حق و باین قائل اند فقهای امصار و ابرق قیق العید گفته حاصل میشود بسبب غضب بغیری که مختل میشود بدان نظر و استیفای حکم بوجه آن است بهم نمیدهد و متعدی کرده اند فقها باین معنی این نیز از او هر آنچه که بدان بغیر حاصل شود مثل جمع و عطش مغرور غلبه نفاس و سایر آنچه شاغل باشد از استیفای نظر و این قیاس مظنه بر مظنه است و گویا که حکمت در اقتصا بر ذکر غضب آنست که غضب مستولی است بر نفس و مقاومت او صعب است بخلاف غیر او و بقی بسند ضعیف از ابی سعید مروعا آورده که لا یقضی بالقاضی الا و شوبعا ریان انتهی و سبب ضعف آنست که در سندش قاسم عمری است و او ضعیف و تنهم بالوضع است و همچنین الحاق کرده اند بغضب غلبه نفاس و هم و مرض و مانند آن که مشوش فکر و شاغل دل باشد و جمهور بر این را حل بر کر است کرده اند نووی در شرح مسلم چنین ترجمه کرده باب کر ایه قضاء القاضی و هو غضبان بخاری گفته باب حل یقضی القاضی و یقضی الحقی و هو غضبان فی حل بر کر است نظر بعلت مستنبط مناسبه است و آن این است که نبی را بر غضب مرتب کرده و در غضب بنفسه سببی برک منع حکم نیست بلکه مظنه حصول او است که تشویش فکر و شغل قلب است از استیفای نظر و واجب حصولش مضی بنظر از صواب میشود و بکین غیر مطروست با غضب و باینسان پس غضبی که مضی بسوی عدم تمیز حق از باطل شود در تحریش کلام نیست و اگر باین حد غیر سازد اقل احوال او کر است است و ظاهر حدیث عدم فرق میان مراتب غضب و بیان اسباب و لغوی و امام الحرمین خاص کرده اند آنرا بودن غضب برای غیر خدا و تعلیل کرده اند بآنکه در غضب برای خدا امرانی تعدی

بخلاف غضب نفس و رویانی این است بعد انکاشته بنابر مخالفت باطوار حدیث و بظاهر معنی که از برای آن نمی از حکم در حال غضب اندر
 سبب گفته نمی نیست که ظاهر نمی تحریم است و گردانیدن علت مستند بر اصرار و بسوی کراهت بعید است و حکم آنحضرت با وجود غضب در قصه زیر غیر وار دست
 زیرا که عصمت او مانع است از اینکه غضب و از حق بیرون کند و نیز ظاهر عدم نفوذ حکم است با غضب زیرا که نمی مقتضی فساد است و تفرقه میان نمی للذات نمی گفت
 چنانکه جمهور گویند غیر واضح است حکم اقرار فی غیر ذلحال انتهى در بیان گفته ظاهر نمی تحریم است و نیست موجب برای صرف او از معنی حقیقی او بسوی کراهت پس اگر
 حاکم خلاف این عمل نموده حکم در حال غضب کرد و نزد جمهور صحیح است که موافق حق افتد باین حکم آنحضرت در قصه زیر و گوید که این اقرینه صارفته نمی از تحریم بسوی کراهت
 گردانیده اند و لیکن نمی نیست که الحاق غیر وی صلی الله علیه و سلم در مثل این باب صحیح نیست زیرا که وی مخصوص است از حکم باطل در رضا و غضب بخلاف غیر او که عصمت
 مانع از خطا ندارد و باین گفته اند بعضی خا به گفته اند که نافذ نمیشود حکم در حال غضب بنا بر ثبوت نمی از آن بعضی تفصیل کرده اند و آنکه طاری شده باشد غضب بر
 بعد استبانت حکم که این غیر مؤثر است و الاصل خلاف است مصنف گفته تفصیل معتبر این نیست گفته جمع میان هر دو حدیث بگردانیدن جایز است خاص با آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم بنا بر وجود عصمت و حق او و امن از تعدی یا آنکه غضب و نمی باشد مگر برای حق پس هر که در مثل حال اوست حکم او جائز باشد و الا مانع و تعقب کرده اند
 تحریم و عدم انقضای حکم را با آنکه نمی مفید فساد نمی عند آنست که برای ذات نمی عند یا جریا وصف ملازم او باشد نه مفارق چنانکه در اینجا است و در نمی از بیع حال
 ندای جمعی از قاضی عهده قره در اصول است با اضطرابی که در دست و طول نزاع و عدم اطرا و انتهى و حافظ ابن القیم را در اعلام الموقعین دیدیم که کلام لطیف است
 فلیجمع الیه متفق علیه و روی ابن ماجه ایضا نحوه و در ترقی گفته رواه الجماعة لیکن بجای لایحکم اذ لفظ لا یتضمن حکم آورده **وعن** علی رضي الله عنه
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا تقاضى اليك رجلان فلا تقض الا لاول حتى تسامح كلام الاخرى حتى که عرض کند قضیه بسوی
 دوم و پس حکم مکرر اول را تا آنکه بشنوی کلام دیگر را فسوف تدلی کیف تقضه پس نزدیک است که در بابی تو ای که بگویم حکم کنی تو قال گفت علی کرم الله وجهه
 فسادت قاضیا بعد پس همیشه بودم من حکم کننده بعد از آن یعنی شک نکردم در هیچ قضایا و حکمی بعد از آن و در حدیث آمده اقصا که علی حدیث دلیل است
 بر وجوب سماعت و دعوی مدعی اول را بر حاکم پس جواب مجیب عدم جواز بنای حاکم بر سماع دعوی مدعی متناقل جواب عا علیه زیرا که نمی دلالت میکند بر رفع معنی
 و قبح مستلزم فساد است اصل در نمی تحریم است چنانکه مراد معلوم شده پس هرگاه که حکم کند قبل سماع از احد الخصمین حکم و قضایا باطل باشد و قاضی بود در عرش
 و لازم نمیشود قبول آن بلکه توجیه بروی نقض آن حکم است اعاده آن بر وجهی که اگر خطا کرده است یا حکم دیگر این حکم را برگرداند و این جایی است که خصم جواب داده و اگر سکوت
 از اجابت یا گوید نه اقرار میکنم نه انکار جائز است حکم بروی بنا بر تعدی و خواهد پس کند تا آنکه اقرار کند یا انکار لیکن بعد ثبوت تسبیح حکم چنانکه در غائب در وی خلاف
 معروف است و گفته اند لازم نمیشود و اوراق بسبب کوه عا علیه زیرا که وجوب اجابت فی الفور است چون سکوت کرد گو یا نکول کرد و جواب داده اند که نکول امتناع از بین
 و این از دست اما جسد تا اقرار یا انکار پس جوابش آنست که تعدی جواز حکم کافی است زیرا که شرعیت حکم بر این فصل شمار و دفع ضرر است در سبب گفته اولی آنست که چنین
 گویند که حکم او حکم غائب است پس هر که حکم بر غائب جائز دارد و مبتدع از اجابت هم جائز دارد زیرا که در عدم اجابت هر دو مشترک اند و حکم بر غائب و قول است اول آنکه حکم
 بروی نکند زیرا که اگر حکم بروی جائز باشد حضور او واجب نبود حال آنکه حدیث باب ال است بر عدم حکم تا آنکه سخن عا علیه بشنود و از غائب هیچ جواب سمیع نیست با
 رفته است زید بن علی و ابو حنیفه دوم حکم کردن است بروی چنانکه در حدیث هندی گذشت با کلام ستونی در این باب این سبب است و این حدیث را حمل بر حاضر
 کرده اند و گفته اند که غائب هیچ حق فوت نمیشود زیرا که چون حاضر شود حجتی قائم باشد و سمیع گردد و مقتضای آن عمل و دو اگر چه مدعی بسوی نقض حکم سابق
 شود زیرا که حکم مشروط است رواه احمد و ابی داود و الازمذابی و حسنه و قوا ه ابی المدیانی و صححه ابن حبان الحدیث اخر جو من طرق جنها
 رواة البزار عن عمرو بن مرة عن عبد الله بن سلمة عن علي بن دني اسناده عمرو بن ابی المقدام و اختلف فيه على عمرو بن مرة فرواه شعبه عنه عن ابی الغری قال حدیثه

من یمن علیا اخرجه ابی یوسف صحیح لولا هذا المبرم والطرق آخری شد وله شاهد عندنا حکم من حدیث ابن عباس رضی الله عنهما ورواه ابو
والبرقونی والبیہقی فی الکبیر من حدیث ثام سئل عن رجل من اهل القضاء یمن فی خطه وشارته وقعدہ ومجلسه لایرفع صوته علی احد الخصمین بالادب
علی الآخر فی مناداة بن شریک وضمیف **وعن** احمد بن محمد بن حنبل قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من هوذا یخضر من ستم من
مکر بشری یخاف من یمنه ویرى من احکام وخواص شریک باقی گذشته است درین احکام جلیت جز آنچه نماید کرده میشود وچی تعلیم نموده میشود از جانب حق سبحانه
وانک تخشعون الی واصل بعضی که ان یکن الحکم من بعض ودرستی که شما خدمت می کنید بسوی من نزدیک است که بعضی از شما بشنید آن
وبیان کننده ترحت خود را از بعضی دیگر کن اطلاق کرده میشود برخطا در کلام و عدم تصریح بقصد و بر تطریب در آواز و بر معنی فطانت زیرکی و فصاحت و اینها برین
مرادست و در سبیل گفته کن یعنی سبیل از جهت استقامت قائم فی النهایه مراد آنکه بعضی شما اعرف و افطن بوجبت ندان غیر خود و در سبیل گفته اند نظر آنست که الحکم یعنی ایلست
چنانکه در روایتی از صحیحین وارد شده و منصوب است بر شریکان یعنی حسن ایراد است برای کلام و لا بد است درین ترکیب از تقدیر مخدوم برای معنی ای بود کما
و این در اصول دلالت قضایا نامند زیرا که لفظ ظاهر که بعد از استقامتی این مخدوم است فاقضی له نحو ما اسمع منه پس حکم یکم من او را بر ما شنا آنچه میشود
از وی از دعوی اجابت و مینه و سیر و نگاه باشد که نفس الامر باطل می بود و من قطع است له من حق اخیه شیء پس حکم یکم از وی از حق بر او و
پس باید که نگیرد وی آنرا زاده این کثیر فاعل و فاعلا قطع له قطعه من النار پس جز این نیست که می برم و جدا کنیم برای ی باره از آتش و در حق باعتبار
ما یؤهل از باب مجاز تشبیهی قول ما یؤهل فی بطنه و هم نار احیث لیل است بر آنکه حلال نمیشود و حکم حکم شیء محکوم به برای محکوم و وقتی که دعوی او باطل باشد در حق
و شهادت کذب یا حاکم را حکم ظاهر و از آن آن تجلیص محکوم علیه محکوم به جائز است و نافذ میشود حکم او و ظاهر ولیکن حلال نمیشود و بران حرام و تنبیه یعنی سبیل و شهادت
دروغ بود و باین گفته اند جمهور و ابو حنیفه خلاف کرده و گفته نافذ میشود ظاهر او باطن چنانکه اگر حکم کند حاکم شهادت زور کلامین بن و وجه فلان است حلال میشود برای
در سبیل گفته و استدلال بکار لایقوم بهادیل و بقیاس لایقوی علی مقاومت النص است مصنف گفته در حدیث دلیل است بر آنکه اگر کسی دعوی مال کرد و گواه گذرانید و از وی طلب
حاکم گرفته شد و حاکم حکم برات حاکم کرد بری نمیشود و در باطن بر ترفع نمیشود و از وی شتم حکم حاکم و حدیث حجت کسی است که ثابت میکند این معنی را که گاهی حکم منبیه
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخیری و ظاهر و می باشد امر در باطن بخلاف آن نیست مانع ازین زیرا که لازم نمی آید محالی عمل او و نفع او جواب داده است مانع بآنکه
حدیث متعلق است بکلمات و افعاله و فصل خصومات مبنیه بر اقرار یا عین نیست مانع از وقوع حکم دران با عدم قرار بر خطا و آنچه وقوع خطا دران منتهی است آنست
که خبر دهد از امری که حکم شرع دران چنین است و این ناشی از اجتهاد او باشد که آن خبر حق نخواهد بود و قول لعلی و فیما یطعن علی ابی حنیفه و جواب داده اند ازین بآنکه این استلزام
حکم شرعی است پس اشکال قائم باشد و مقام احتیاج بسبب طولی دارد و مجلس اصول است بدان جمیع باید کرد و طحاوی گفته قوی بآنکه قیاس حکم بملک مال از ملک اثبات
سخاخ با فرق و مانند آن اگر باطن پسینا موافق ظاهر است نافذ باشد موافق محکوم به و اگر در باطن خلاف او است موجب تملیک از ازاله و سخاخ و طلاق و غیر آن باشد
و این قول جمهور است و ابو یوسف با ایشان است و دیگران بآن گفته اند که اگر حکم در مال است امر در باطن خلاف ظاهر باشد موجب حل آن برای محکوم نیست اگر در
سخاخ یا طلاق است نافذ است ظاهر او باطن و حدیث را حل بر مال کرده اند و برای ماعدای او احتیاج بقصد متلاعنین کرده و گفته که آنحضرت تفریق کرد میان
متلاعنین با احتمال صحت بر دل در می و ازینجا گرفته میشود که در هر قضا که تملیک مال نیست آن قضایا بر ظاهر است اگر چه باطن بخلاف می بود و حکم حاکم دران باشد
تحلیل و تحریم میکند بخلاف اموال و این انتقاب کرده اند بآنکه فرقت در امان بطریق حقوت واقع شده زیرا که کاذب بودن یکی ازان هر دو معلوم است این خود است
براست است بدان قیاس آن که در بعضی قضایا استلالی بعدیث باب گفته اند که ظاهر حدیث دلالت دارد بر آنکه این مخصوص است با آنچه تعلق دارد و بیایع کلام خصم
که نگواه است نه سیم و درین نزاع نیست بلکه نزاع در حکم تریب شهادت است و حرف من در قوال می کنی قضیت که شرطیه است و این مستلزم وقوع نیست پس از ادب

استوفی علی وقد ورد ما یخالف هذا فی الظاهر وهو ما ثبت فی الصحيح فی قصة المرأة التي وجد ما یبکی عند قبرها وتالی بابہ فلم یجد علیہ یوابا و الجمع ممکن اما اول فلان لیس
 لا یجوز من الدخول فی الغالب لان الامر الا هم من اتخاذها حاجب یومع دخول من یخشی بالانسان من اطلاع علی الا یجوز الاطلاع علیہ اما ثانی فلان لیس فی الحجب
 فی بعض الاوقات لا یستلزم النفی مطلقا وغایة ذلك ان لم یکن یصلی الله علیہ الله وسلم حاجب اتب قال ابن بطال الجمع بینہما ان یصلی الله علیہ الله وسلم ذلک لیس فی
 شغل من اهل ولا انفرا بشی من امره رفع حجابہ یمید و بین الناس من یبرز الغالب الحاجة و یثبت قال الکرمانی وقد ثبت فی قصة عمر فی منازعة علی و العباس فی ذکر
 ان کان له حاجب یقال لیرفا قال ابن التین متعقب لما نقله عن الدودی فی کلامه المتقدم ان کان مراده البطائن جمع بطانة التي یتکب فیہا للسبق یمید
 بالنظر فی خصوصه من سبق فهو من العدل فی حکم انتہی قلته من العدل و التثبت فی الحكم ان لا یدخل الحاکم جمیع من کان سیما من المتخاصمین الی مجلس حکم
 دفعة واحدة اذ کانوا جمعا کثیرا ولا سیما اذ کانوا مثل اهل هذه الدیار الیمینیة فانهم اذا وصلوا الی مجلس القاضی صرخوا جمیعا فیتشوش فھو یتغیر ذہنہ فیقل تریر
 وتثبته بل یجعل سیما من یقیم الاولین من الخصوم الاول فالاول ثم یدعوہم الی مجلس حکم کل خصمین علی حدة فالتخصیص لعموم المنع یثبیل اذ کانہ معلوم من کلیات الشیخ
 و یجزئنا مثل حدیث نسی الحاکم عن الفضل الغضنی التادی بامر من الامر و كذلك امره بالتثبت والاستیاء لجمیع کل واحد من خصمین کذلک امره باجتماعہما
 فی الخصومة التي تعرض قال بعض اهل العلم و طلیقة البواب و الحاجب ان یطالع الحاکم بحال من حضر ولا سیما من الاعیان لاحتمال ان یجی مخاصم و الحاکم یظن انہ جاز الزا
 فیعطی حقه من الاکرام الذی لا یجوز لمن یجی مخاصما انتہی و لا شک فی انہ یکره دوام الاختجاب ان لم یکن یجر الممانی حدیث الباب قال فی الفتح و اتفق العلماء علی انہ
 یستحب تقدیم السابق فالسابق المسافر علی المقیم ولا سیما ان خشی فوات الرفقة وان من اتخذ بوابا و حاجبا ان یتخذہ امینا ثقة ضعیفا عارفا حسن الاعمال
 عارفا بقادیر الناس الخ اخرجه ابوداؤد و الترمذی و لفظه عند الترمذی ما من امام یفلق بابہ دون فی وی الحاجة و الخ لیس لیسکنہ الا اغلق البواب
 دون خلته و حاجته و سکنته و سندہ جید قالہ فی الفتح و اخرجه الحاکم عن ابن منجمر عن ابی مریم و لفظه مع ساویة و ذلک انہ قال معاویة سمعت رسول الله
 صلی الله علیہ وسلم یقول من لاء الله الحدیث فجعل معاویة رجلا علی حوائج المسلمین و رواہ احمد بن حدیث معاذ بلفظ من ابی من ابی المسلمین شیئا فانما یجوز
 اولی الضیف و الحاجة ان یجلب سعة یوم القیامة و رواہ الطبرانی فی الکبیر من حدیث ابن عباس بلفظ ایما امیر یجلب عن الناس فایمهم احتجاب الله عنہ یوم القیامة
 و قال ابن ابی حاتم عن ابیہ فی هذا الحدیث منکر و اخرجه الطبرانی برجال ثقات الا شیخہ فانه قال المنندی لم یقف فیہ علی جرح ولا تعدیل من حدیث ابی حمزة انہ قال لیس
 سمعت من رسول الله صلی الله علیہ وسلم حدیثا احببت ان اضوع عندک مخافة ان لا تلحقانی سمعت رسول الله صلی الله علیہ وسلم یقول یا ایہا الناس من ابی منکم علم فجلبت
 عن فی سبب المسلمین یجلب لسان یجلب باب الجنة و من کانت ہمة الدنیا حرم الله علیہ جاری فانی ابشت بحراب الدنیا و لم ابشت لعمارتها و عن ابی ہریرة رضی الله
 قال لعن رسول الله صلی الله علیہ وسلم الراشی و المرثشی لعنت کرد استخضرت رشوت و ہندہ را و رشوت گیرندہ را فی الحکم و حکم کردن میان مردم
 و خصومات و زیادہ کرد و زیادہ رایش انکہ مشی میکند و سفیرست میان دفع و اخذ اگر صبر بر سفارت خود اجری نگیرد اگر گیرد پس ابلغ ست رشوت بضم و کسر نحو
 داده شود برای البطل حق و اثبات باطل و ان حرام است باجتماع برابرت کہ قاضی را و ہذا عامل بر صدقہ را یا غیر اینہا را و قد قال تعالی و لا تأکلوا أموالکم بیکم بالظلم
 و یجوز انہ یقال ان تأکلوا أموالکم بیکم بالظلم و ان تأکلوا أموالکم بیکم بالظلم و ان تأکلوا أموالکم بیکم بالظلم و ان تأکلوا أموالکم بیکم بالظلم
 اتخذ لعموم حدیث ہر کہ رسم کردہ کہ صورتی را صورت جائزست اگر دلیل قبول ارد و الا تخصیص وی مردودست بروی زکر کہ اصل مال مسلم تحریم است بآیہ مذکورہ و عند
 الکمال علی امر مسلم الا بطیئہ فی نفسہ منہم است باین اصل یکد دفع و دفع برای کی نارد و امرست باینل کم خدا اگر محضست داین حلال نیست زیرا کہ دفعی در برابر امر واجبست
 لیس تعالی لیس حکم واجب و اندہ پس قسم آنرا باینبار و تا آنکہ چیزی از حلالہم بدان کہ دعا و اگر دفع مال برای نیل خلا و شرع آئیست بوجہلست پس قبحست زیرا کہ
 دفع در برابر مظلومت و تحریم این سخت تر از تحریم مال دفع برای نیل از برابرت است چہ رشوت و سیلہ اکمل مال غیر را حلال صدقہ و اضرا و دست اندازد لا تحریم نیست

در حق صحابیان است شده بلفظ الوافق احدكم مثل احد و بما بلغ منه احد هم و لا نصیفة زیر اگر تفصیل باعتبار خصوص احوال است نه باعتبار فضیلت صحبت و نیز شکل و
 حدیث ثعلبی مذکور که در آن گفته عامل را اجر پنجاه کس از صحابه است در آن زمان این صریح است و اگر تفصیل باعتبار احوال است پس اول مقتضی فضیلت صحابه در احوال
 بعدی است که نیم در آنها فاضل از مثل احد و بکسر گران است و ثانی مقتضی تفصیل من بعد هم بعدی است که اجر یک عامل را از آنها برابر اجر پنجاه صحابی است و بعضی الفاظند
 ثعلبی است فان من را کلمه یا اما الصبر فیهن کا قیض علی اجماع العالم فیهن اجماع سیرین جلا فقال بعض الصحابه من یار رسول الله و منهم فقال بل سکون و از پنجاه ثابت شد
 عدم صحبت چیزی که جمیع کرده اند بدان وجه و بر بیان احادیث فتوی گفته حدیث امتی کا لطر مشتبیه میشود بکسانیکه حبیبی علیه السلام را بینند و زمانه او را در یاد دارند و اگر
 این و زمانه فضل است و گفته که این اشتباه مندرج است بصریح قول می صلی الله علیه و سلم خیر القرون قرنی در نیک گفته و مخفی نیست آنچه درین کلام است از تعسف ظاهر
 و چیزی که او را درین ربط انداخت عدم ذکر فاعل پیری است پس حل کرد حدیث را بر معنی و فاعل شد از تشبیه مگر که مفید و قوی تر و در خیریت از هر واحد است
 و مستفاد از مجموع احادیث آنست که صحابه را مرتبی هست که من بعد هم در آن شرکت ایشان نمایند و آن صحبت می صلی الله علیه و سلم و مشایده او و جهاد در جبهه
 او و انفاذ او امر و نواهی او است و من بعد هم را مرتبی است که صحابه در آن مشارک ایشان نمایند و آن ایمان آوردن بفضیلت در زمانیکه ذات شریف او را که
 جامع محاسن و قائم بر شایسته است بسوی ایشان هر کسی که شقاوتش متحقق گشته نمی بینند اما باعتبار احوال پس احوال صحابه فی فضل اند مطلقا بقیه تقیید بجای مخصوصه
 چنانکه حدیث الوافق احدكم مثل احد و بما بلغ منه احد هم و لا نصیفة در آن لالت دارد و این جماعتی از صحابه است که صحبت ایشان تا خروجه پس فرق میان نزولت اول صحابه و آخر ایشان
 آنست که اتفاق متاخرین برابر احد از ذهاب اتفاق نیم بر تقدیم غیره و اما احوال من بعد صحابه پس پس الی فی فضل بودن آنرا ماحل الاطلاق و اگر نشده
 بلکه تقید بایام فتنه و غربت دیرین و اگر شده تا آنکه اجر واحد برابر اجر پنجاه مرد از صحابه باشد و این مخصوص عموم چیزی است که در احوال صحابه وارد گشته پس احوال
 صحابه فاضل و احوال من بعد هم فضول است مگر در مثل این صورت و مثل حالت ادراک مسیح اگر مرسل مذکور صحیح شود و خیر القرون بودن با تمام فضیلت احوال نیز صحیح است
 و قول می لایدری اول خیر ام آخره باعتبار آنست که در متاخرین کسی باشد که در اجماع سیرین بدل باین مشایده بود و این باعتبار احوال است اما باعتبار فضیلت و پس
 بر گروه را مرتبی هست که مرتب صحابه فاضل است مطلقا با اعتبار مجموع قرن بعدی خیر القرون قرنی پس هرگاه که هر قرن را اعتبار کنند میان مجموع قرن اول شایسته
 قرن ثانی تم کذا که عازر نماید تا انقضای عالم صحابه خیر القرون باشند و این فی تفصیل یکی از اهل قرن یا جامعه بر واحد یا جامعه از اهل قرن یکی نیست اگر گوئی ظاهر هر دو
 گذشته متحقق تفصیل مجموع عاقلین قرن بر مجموع قرن صحابه است گوئیم نیست درین حدیث افاد تفصیل مجموع بر مجموع و اگر تسلیم کنیم بصریحی ترجیح باشد بنا بر تعدد جمع و مسکن است
 که حدیث خیر القرون قرنی ارجح ازین حدیث است بسافات مراحل اکثر بودن او و همچنین صحیح نباشد و ثابت بودن او بطریق متفق بقبول بودن از پنجاه و در فرق میان نزولت
 بودن نظر بسوی احوال ظاهر شد چنانکه ظاهر است و جمیع اعتبار احوال چنانکه تقریر شد گذشت و درین صورت هیچ اشکال متوجه نمیشود که قرنیکان قوم دیشده
 بستر باشد قوی که گواهی دهند و لایستند شهادت و حال آنکه طلب کرده نشوند گواهی را یعنی تحمل بدون تحمیل یا او بدون طلب باشد ضعف گفته و الثانی اقرب
 و یخوفون و خیانت کنند و این جزم زعم کرده که این لفظ در نسخ مجربون است از قول ایشان حریر بجزیر اذ انخذله و ترک بلاشی و جعل محروبا بی سلوب الما و در بخاک
 که در قرون ثانی که تصحیف باین صفات فرموده نبود و لیکن ظاهر آنست که مراد بحسب غلب باشد و استدلال کرده اند باین بر تعدیل قرون بلکه لیکن این نیز با اعتبار غلب
 و لایحق متقی و موثرن نباشند از امانت یعنی موم بر ایشان و فوق نکنند بسبب خیانت اینها و امین ندانند اینها را و ثابت شده که امانت اول چیزی است که بر شوهر
 اندوم نووی گفته از نسخ او مسلم بمنقول واقع شده بشده فوقیه غیر وی گفته این نظیر قول و ست نیز تیشده بجای یا تر و ویند نژان و لا یوفون و نذر کنند
 و وفا کنند و یظهر فیهم السخیم و ظاهر شود در ایشان فریبی بمن بکسر حمل و فتح میم و بعد از آن یعنی دوستی ازند توسع را و ماکل پوشارب و این
 اسباب پس است این تمیز گفته مراد از صحبت و ناطق اوست نه کسیکه فرو پیدا شده و گفته اند مراد موطوع کثرت مال است و ایشان گفته اند مراد ماکثر ایشان است چیزی که

مروءیت در ایشان دعوی کنند آنرا که ندارند از شرف و فضل نیست گفته بکمال جمیع این معانی را با خبرد و حدیث عمران زودتر ندی بلفظ صحیحی قوم تبیین و بجهت تبیین
و اگر چه شایسته صنف گفته این ظاهر است و در حاکمی من علی حقیقه پس لایحل حدیث باب برین نیست و در موم از آن شد که در غیره غالباً باید الفهم ثقیل از عبادت می باشد که شایسته
خبر بطور کوی و خطی را درین باب الفهم مستحی با تحویل البیلا با خبر التقلیل و شعرا در موم ثقیلان سخن فرادانست مجیر الدین بن تیمیم گفته **نظم**

ما حینما فی ثقیل قد بلیت به و بهما زبیر گفته نظم	من قبح صورته لیستحسن الزید و ثقیل ما برحنا *	قد زاد فی الثقل حتی ما یقارب نتمنی البعد عنه	فی ثقل احد کلام لا ا حد *
جادنا الثقل منه *	دیگر گفته نظم	انت یا هذا ثقیل و لبعضهم نظم	غایب عت قفرحتا *
انت فی المنظر انان فیما السقاۃ تدور بالکاسات	و فی المنیزان فیل قسمعت بعض القوم یخو بعضهم	تولوا فمذا اصابهم اللذات و ثقیل یزور سنی کل حین	و ثقیل و ثقیل *
محمد بن اسماعیل الامیر مؤلف سبل السلام شرح بلوغ المرام نظم	ان هذا ثقیل اهل الثقاله دونه فی الثقل نفتم *	و لوالده السید اسماعیل بن صلاح بن محمد بن علی الامیر الیمانی الصغانی نظم	و ثقیل و ثقیل *
فادعونی ثم اکتبوا فوق قبری و ثقیل رایته *	و بعض الادباء نظم	قلت لما رایته *	ان قد عندنا قسم
و ثقیل رایته *	انت یا صاحب الکتاب ثقیل	و قلیل من الثقیل کثیر	احادین سلمه چون کسی را میدید

که ثقیل است میگفت ربنا انکشف عنا القذات انما هو یخون متفق علیه و روی احمد و مسلم نحوه عن ابی هریره و له الفاظ و عن ابن عمر قال خطبنا عمر بن الخطاب
قال یا ایها الناس انی قت فیکم فیکم اقام رسول الله صلی الله علیه و سلم فینا قال و یسکم بهما بنی فم الذین یلو نهم ثم الذین یلو نهم ثم فیشوا الکذب حتی یخلف الرجل
و لا یستخلف و یشهد الشاهد و لا یشهد المحدث رواه احمد و الترمذی و قال حسن بن محبوب من هذا الوجه و اخرجه ابن حبان و صححه **و عن** عبد الله بن عمر
رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تجوز شهادة خائن و لا خائنة و انیس گواهی مرد خائن زن خائنه ابو عبید
تصریح کرده که خیانت خاص با نانات مرد نیست بلکه در حقوق خدا نیز می باشد قال تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تحولوا الشهادۃ الرسول و تحولوا انما تکرهون پس سبک امر خدا را
خائن می کند و ترک بنی او میشود و می دهد خائن است چون خائن شد از کتاب محجورات باز ماند و منجمله آنها یکی کذب است پس ظن بخیر او حاصل نشود
چه روی خطئه تمت یا لایهیه است اگر مرد خیانت در اموال مردم است متعبد باشد بشهرت زیرا که خیانت امر مخفی است جز عالم الغیب و الشهاده کسی را بران
اطلاق نیست و همچنین فسوق دیگر نیز مانع از شهادت محلود بعد و لیکن در سایر حدود و پیش از توبه است و بعد از توبه جائز و در حد قذف بعد توبه نیز جائز نیست این در باب
ابو صلیفه است نزد دیگران بعد از توبه جائز در جمیع حدود و لا ذی عنکر بکسر فین سحر و کون سیم و جائز نیست شهادت خداوند کینه و عدوت زیرا که مورت ثقت
و مخالف صداقت است چه در شهادت صدیق برای صدیق بزور نفع غیر بضر فتنس و بیع آخرت خود بدینای غیر است و در شهادت عدو و نفع خود تنسفه
از عدوت علی اخیله برادر خود مرد شود و علیه است و مثل اوست کافر یا تر نیست شهادت ذو حد و برومی و قتی که عدو است بسبب غمزدین باشد زیرا که ذو حد و مظلوم
عدم حد ق غیر است بنا بر دوست دشمن او ضرر را برای عدو خود و اما شهادت مسلم و قتی که ذو حد نباشد بر کافر بسبب غمزدین پس در سبب گفته مقبول است اگر چه میان
هو و عدو و عدو نبی باشد زیرا که عدوت فتنسفی آن نیست که بروی شهادت زور نخواهد اجد وین سوغ این نیست حدیث خارج را غلب است انسی گویم و این در باب شهادت
و اما که احمد و جمهور است ابو صلیفه گفته نفع نیست عدوت مر شهادت را زیرا که محل در عدالت نمیشود پس مانع شهادت نبود مثل صداقت در نیک گفته و حق عدم قبول شهادت عدو
بر عدوت بنا بر قیام دلیل بر خصمی و او را در سعادته بعضی ای توان کرد و قال قبول الیمینی قبول نیست و لا تجوز شهادة القاطع لاهل البیت و اما تر نیست شهادت کسی که

جلد ثانی

پس گو یا قول چایر صحابه باشد و بجهت آنکه این قول جاری است بر قواعد شریعت و ظاهر کلامش آنست که مجهول مقبول نیست بیدل له مارواه ابن کثیر فی الارشاد
 انه شهد عند عمر بن الخطاب قال له عمر است اعرفك ان لا اعرفك انت بمن يعرفك فقال رجل من القوم انا اعرفه قال باي شئ تعرفه قال اعداته و افضل قال ابو
 حمارك لادني الذي تعرف ليد و نهاره و ماله و مخرجه قال لا قال فما ملك بالدينار و الدرهم اللذين يستدل بهما على الورع قال لا قال فرقيقك في السفر الكذب
 يستدل بهما على كراه الاطلاق قال لا قال است تعرفه ثم قال للرجل انت بمن يعرفك قال ابن کثیر رواه البغوی باسناد حسن **و عن** ابي بکر رضي الله
 عن النبي صلى الله عليه وسلم انه عده شهادته التي رفي الكبر الكبار و بدستیکه اخضرت شمار کرد و گواهی دروغ را در کبر کبار تر و بضم ز با معنی کذب
 متفق علیه فی حدیث و لفظ وی این است که فرمود اخضرت صلی الله علیه و سلم الا انکم بما کبرکم انتم ثلاثا قالوا بلی قال لا شرک باسناد عتوق الوالدین مجلس و کان
 سکتا ثم قال لا و قول الزور فما زال یکرر ما حتی قلنا لیه سکت فلعلی گفته زور تحسین شئی و وصف او بخلاف صفت او تا آنکه تسخیل شود سماع یا رای اگر این خلاف ما نبویست
 پس گویا تمویه باطل است بروحی که موهم حق باشد و اخضرت قول زور را برابر با شرک مساوی او گردانیده نووی گفته این بظاهر متبادر خود نیست زیرا که شرک کبر است
 بلا شک و همچنین قتل پس لا بد است از تاویلش و آن این است که تفصیل او نظر بسوی مفسده است که تسبب باشد بسوی اکل مال یا باطل این اکبر کبار تر است نسبت بکبار
 دیگر که سبب اکل مال یا باطل اند پس این اکبر باشد از زنا و از سرقه و اتهام اخضرت باخبار ایشان از شهادت زور و شستن برای آن آورده حرف تنبیه نکریر اخبار
 برای آنست که قول زور و شهادت زور و سهل بر زبان نهادن بدان اکثر در ایل زمان است و حوامل بران از عدل و حسد و غیرها بسیار اند پس حاجت شد بسوی
 اتهام ایشان و بخلاف اشراک که دل موسن از آن نفور است و مفسده او متعدی نمیشود بسوی غیر مشرک بخلاف قول زور که متعدی میشود بسوی کسیکه در حق گرفته
 و اگر مطلق و مروت از عتوق صدف است در نیل گفته قول زور عام است از شهادت زور زیرا که شامل بر زور است از شهادت و غیبت و بهتان کذب لهذا ابن قتی العید
 گفته یحیی که از باب خاص بعد عام باشد لیکن لائق آنست که حل بر توکید نمایند زیرا که اگر حل قول بر اطلاق کنیم لازم آید که کذب و واحد کبیره بود و حال آنکه چنین نیست و شک
 در عظم کذب و متفاوت است بمختلفات مفسده و منه قوله تعالی و من یحیی کذب حقیقه او انما تمیمیم به برینه تا فقه حلال و انما شیفنا انتی بود حدیث انقسام
 ذنوب بسوی کبیر و اکبر و این وضع بسط کلام کبر کبار نیست گرفته میشود از حدیث ثبوت صغائر زیرا که کبار نسبت بسوی اکبر از دست و اختلاف در ثبوت صغائر مشهور
 و هر گاه گفته در ذنوب صغائر نیست نظر بر مخالفت لغوی الهی کرده چه مخالفت نسبت بحلال خدا کبیره است و لیکن مشبث صغائر را میرسد که بگوید این کبیر نسبت با فوق خود
 صغیره است چنانکه حدیث باب بران فالتی اورد و فرق در میان صغیره و کبیره از مدارک شرع مفهوم است و حال است بر ثبوت صغائر قوله تعالی و ان یحیی کذب کبار کبار
 کبیر عظم کبیر است که سیات مکفره درینجا غیر کبار معتدیه است زیرا که کفار نیست مگر در گناه که مذنب مکرکب آن شده است نه آنچه اجتناب کرده شده است از
 ذنوب و تکلیف او را هیچ معنی نیست و کبار که در آیت مراد اند معتدیه اند پس سیدات مکفره غیر لو باشند و آن نیست مگر صغائر چه در مقابل می همین است و مؤید ثبوت
 صغائر است حدیث تکلیف ذنوب اورد و معلومه و مضمومعید با جتناب کبار پس ثابت شد که بعضی ذنوب مکفر بطاعات اند و بعضی نه و این عین دعاست و لهذا
 غزالی گفته انکار فرق میان کبیر و صغیره لائق فقیه نیست و مراتب صغائر و کبار مختلف است بمختلفات مفسده و الله اعلم **و عن** ابن عباس رضي الله عنه
 ان النبي صلى الله عليه وسلم قال للرجل تری الشخص بدستیکه اخضرت گفت مردی را که می بینی تو اقباب اقال نعمه گفت آن مردی می بینم قال علی مستطاب
 فاشهد ثم یعود باندا اقباب پس ای اودع یا بکذا را گواهی را و مده گواهی درینجا دلیل است بر سیکه جابر نیست شاید را که گواهی دهد مگر بر چیزیکه بعلم حقین آنرا میداند
 چنانکه اقباب ابشاده چه ششم سر می بیند و جابر نیست شهادت بظن پس اگر شهادت بر فعل است لا بد است رویت آن مگر بصوت است لا بد است شنیدن آن
 و دیدن بصوت یا شنیدن آواز بر و عدل یا یکعدل نزد کسیکه انکار کرده میشود بسوی مگر در چند موضع که آنجا شهادت بظن هم رواست و بخاری برای آن تجویب کرده
 و گفته باب الشهاده علی الانساب الرضا المستفیضین و الموت القدیم و در ثبوت رضاع چهار حدیث ذکر کرده و ثبوت آن باستفاضه بوده و ذکر نکرد حدیثی

بینه نام کردند بنا بر وضوح حق و ظهورش آن سخن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لو يعطى الناس بدعواهم
 اگر داد می شدند مردمان بخیر و دعوی کردن ایشان لا دعی الناس دماء احوال هرگز ندعوی میگوید نه باطل از مردمان خونهای مردان اولعوا لهم و ما لها فی غیرها
 و میگفتند اگر اولی الامر علی المدعی علیه و لیکن بگویند بر مدعی علیه است در اینجا ذکر طلب بینه از مدعی نکردند گویا امری ثابت و مقرر در شرع بوده است و گویا
 گفته شد که مدعی بینه است و اگر بینه نباشد بگویند بر مدعی علیه است و علم را از تعریف مدعی و مدعی علیه اختلاف است و مشهور در آن و تعریف است اول آنکه مدعی
 کسی است که دعوی او خلاف ظاهر باشد و مدعی علیه خلاف است و دوم آنکه مدعی آنست که چون سکوت کند گدازشته شود و وی سکوت او و مدعی علیه کسی است که
 مخفی کرده شود و سکوت ملول شهر است و ثانی اسلم و ایراد کرده اند زیرا اول که موضوع چون دعوی رد یا تکف کند دعوی او خلاف ظاهر باشد و مع ذلک سخن سخن است و حد
 دال است بر عدم قبول قول احدی در دعوی او بخیر و دعوی بلکه احتیاج بینه یا تصدیق مدعی علیه است پس اگر طلب کنند بینه مدعی علیه میرسد و او را باین بفته است سلف
 و خلف است و علم گفته اند حکمت در بودن بینه بر مدعی آنست که بجانب مدعی ضعیف است زیرا که دعوی خلاف ظاهر میکند پس تخلیف کرده شد با و ردن حجت قوی که مدعی است
 چه بینه نجا البتة برای نفس خود است و نه دفع ضرر از آن بلکه مقوی ضعف مدعی است و بجانب مدعی قوی است زیرا که اصل فراغ ذمه او است پس گفتا که در بینه که
 حجت ضعیف است چه عاقل البتة برای نفس خود و دفع ضرر از دست و این غایت حکمت است و حمل کرده اند مهور حدیث را بر عموم در حق هر واحد بر است که
 میان مدعی و مدعی علیه اختلاف باشد یا نه و اما گفته است بینه میشود پس مگر بر یک میان او مدعی اختلاف است تا اهل سفاهت فضل را تخلیف مکرر متبدل و خوار سازند و در
 باین است قول اصطخری از شافعی که چون قرائن حال شاهد کذب مدعی باشد التفات بسوی دعوی او نکنند شوکانی گفته و این در روایت است بحضرت ای متفق علیه و در
 منتهی گفته رواد احمد و مسلم و غیره است و نووی در شرح مسلم گفته للبیه قتی با سند صحیح ای بن حدیث ابن عباس البینه علی المدعی و الیهمین
 علی من انکر گواهان بر مدعی و سگند بر یکدیگر انکار کرد و مسلمی زعم کرده که البینه المدعی است یعنی قول ابن عباس است حکام القاضی عیاض الخرج ابن حبان عن ابن عمر
 و الخرج الترمذی عن عمرو بن شیب عن ابیه عن جده نحوه و اخرجه ايضا الدارقطنی با سند و فیہ مسلم بن خالد الزنجی و هو ضعیف ظاهر احادیث در آنست که بینه بر منکر است و نه
 بر مدعی و هر که بروی بگویند است قول قول او است باینکه لیکر و ار شده که از اختلاف البیعان فالقول قول البائع بود او و و نسائی از حدیث شعث آورده که گفت شنید
 آنحضرت را میفرمود و از اختلاف البیعان لم یس بینهما بینه فموا یقول بالسلقة او یستارکان و اخرجه الترمذی و ابن ماجه عن ابن مسعود مرسل و منندی گفته در سندش
 محمد بن عبد الرحمن بن ابی السلی است لایحج به و عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود و از پدر خود شنید و پس منقطع است و مروی است ابن حدیث بطریق از ابن مسعود و صحیح نیست مدعی
 اصح اسناد روی فی هذا الباب و ایة ابی حمیس عن عبد الرحمن بن قیس بن محمد بن شعث عن ابیه عن جده است پس میان حدیث باب این حدیث عموم و خصوص من وجه است
 چه ظاهر حدیث باب آنست که بینه بر مدعی علیه است پس سخن سخن او باشد بفرق میان آنکه بائع بود یا نه ما و امیکه مدعی نیست اگر مدعی است بروی بینه است پس
 قول او قول نیست این سخن مسلم آنست که بروی بینه نیست بلکه بروی بینه است فقط برابر است که مدعی باشد یا مدعی علیه و در اختلاف بائع تصریح واقع شده پس
 ما و تعارض است که بائع مدعی است و واجب در مثل این صورت رجوع بسوی ترجیح است و احادیث باب رجوع است پس قول بائع باشد ما و امیکه مدعی نیست
 اگر گویند که جمیع حکمیت بگردانیدن احادیث داده در متباینه فی شخص عموم احادیث و مبنی شود عام خاص قول قول بائع باشد مطلقا بر است که مدعی باشد
 یا مدعی علیه قتی که تنازع میان او و میان شتری باشد و اعدای بائع اگر مدعی است پس بروی بینه است اگر مدعی علیه است پس سخن سخن او است باینکه بینه بر
 متوقف است بر دو امر یکی آنکه احادیث باب اعم است مطلقا از احادیث اختلاف متباینه دوم آنکه احادیث اختلاف بیعین صالح اجماع است و متوقف بر آن
 تخصیص احادیث باب در هر دو امر نظر است اما اول پس باین جهت که تخصیص نمی باشد مگر باخراج فردی از عام از امر محکوم بعلیه و علم در اینجا مدعی علیه است
 و محکوم بعلیه و باین بروی و حدیث اختلاف بیعین و او صورت است یکی آنکه بائع مدعی باشد و دوم آنکه مدعی بود و اول موافق عام و بطل تحت حکم او

غیر مستثنی از وی و در مخالف عام است زیرا که عام باعتبار مدعا علیه است این معنی است نه مدعا علیه پس مخالف اوست و هیچ نیست که آنرا مخصوص گویند
 و اگر چه تخصیص نسبت به عموم احادیث داله بر وجوب بینه بر مدعی باشد و وجه تخصیص این است که گویند این معنی است و بینه بروی واجب و این تقسیم است
 اگر چه قائل تخصیص مدعی آن نکرده لیکن حدیث فالقول بالیقوله البلیغ با قول او در بعض احادیث که ان النبی صلی الله علیه و سلم لم یبلغ ان یستخلف اعم است
 از احادیث قاضیه بر وجوب بینه بر مدعی من وجه بنا بر شمول و صورت اخری را که بودن یا نفع است مدعا علیه پس نظر عموم مخصوص من وجه است نه مطلقا و اما ثانی
 پس عدم انتهای احادیث مذکوره برای تخصیص بنا بر قائلیکه درست معلوم شده **و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان النبي صلی الله علیه**
وسلم عرض على قوم اليمین بدستیکه آنحضرت عرض کرد بر قومی یمین یعنی فرمود که سوگند بخورید که این مدعی حق نیست فاسرعو ایا پس شتابی کردند آن قوم
 و سوگند خوردند فامران یسعه مدینه پس امر کرد که قرع انداخته شود میان ایشان در سوگند خوردن ایه هر چه حلف کلام کی از ایشان سوگند خورد و آنچه از
 ظاهر عبارت حدیث مفهوم میشود آنست که شخصی مدعی کرد بر جماعتی و آن جماعت سکر شد آنحضرت بر آنها یمین عرض کرد آنها در یمین خوردن شتابی کردند پس سوگند زیاد
 و فرمود قرع مدینه از یاد تا هر که قرع بر نام او براید سوگند خورد و لیکن تفسیرش در روایت ابوداود و نسائی از طریق ابی رافع از ابی هریره چنین آمده که اختصاص کردند و مردم در
 متاعی و نیست برای احدی از آن هر دو بینه پس گفت آنحضرت قرع اندازید بر یمین دوست ارید یا ناخوش بنیدارید خطابی گفته معنی اتهام در اینجا اقتراح است مراد آنکه
 قرع برای هر که براید وی حلف کرده شئی مدعا را بگیرد و مردمی است مثل آن از علی بن ابی طالب که آورده شد نعلی که یافته شد در بازار مدعی گفت این نعل نیست هیچ نکرده
 آنرا و نه هیچ نمود و هیچ کس گواه آورد دیگری آمد و مدعی کرد که این نعل از آن من است و شاهد گذرانید را وی گوید علی گفته درین بحال مدعا و صلح است اینک
 بیان آن سیکه برای شما مصلح پس آنست که نعل ابفر و شد و بر هفت سهام قسمت نمایند و پنج سهم این کس باید بدهند و و این کس او اگر برین صلح نمایند پس قسمت
 حلف کند یکی از دو خصم که وی بیع و هبه نکرد و این نعل از آن اوست مگر هر دو حجت کنند در آنکه کدام یک سوگند خورد پس قرع انداخته شود میان هر دو بر حلف تا هر
 قرع براید حلف کند انتی و بهیقی گفته معنی حدیث آنست که اول یکی را طعنه دهند پس دیگر را پس اگر دیگر حلف کند بعد حلف اول حکم کنند بر یمین برای حالف و لا و اگر دیگر
 حلف کند و بر یمین برابر شود یمین میان هر دو باشد چنانکه قبل از یمین بود و شاهد اوست روایت سوم در حدیث ابوهریره کما ساقی و ابن الاثیر و جامع الاصول اقتراح
 حل و قسوم بعد قسمت کرده و این بعد است در روایت ثانی بلفظ فلیسته ما علیها یعنی علی الیمین این سلمان گفته صورت مسئله آنست که مردم مدعی کردند
 متاعی را که دوست ثالث است و نیست مرآن دو کس گواه یا هر دو گواه دارند و آن شخص ثالث میگوید که من نیادم که این متاع از کیست پس درین صورت سوگند داده
 یکی از این دو کس که قرع بنام وی براید و بکنایه قال الطیبی شیخ در ترجمه گفته شاید این جهت آنست که هر یکی از آن منکر است مرق و دیگری را انتی طلبی گفته علی رضی الله عنه به یمین
 قائل است و شافعی گفته گذاشته شود متاع و دوست ثالث و نزد ابو حنیفه قسمت کرده شود میان هر دو مدعی بدو ضعف و نزد بعضی این قولی از شافعی است قول دیگر آنکه
 قرع اندازند و دیگر مثل قول ابو حنیفه و قرع نه هب لک احمد است و بعضی گویند نه هب لک آنست که حکم باصل تر از یمین و بینه کنند شوقانی گفته چون متعارض شوند دو بینه
 و یافته نشود وجه ترجیح تقسیم کرده شود شئی مدعی کرده شده میان هر دو ثابت شده است تقسیم نمودن آنحضرت مدعا بردار حدیث انتی رواه البخاری و فی روایت ابن جلیس
 تدارافی و ابی طیس لواءه نما بینته فامر رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یتما علی الیمین احبا و اگر بارواه احمد و ابوداود و طبرانی و ابن ماجه و فی روایت تدارافی بیج و فی
 روایت ابن النبی صلی الله علیه و سلم قال ذکره الاثنان الیمین او استهما فلیسته ما علیها رواه احمد و ابوداود و وجه قرع آنست که چون هر دو خصم مساوی شدند پس ترجیح
 احدی با دین مرجح جائز نیست و مانند مگر مدعی بر یمین هر دو و آن قرع است این نوعی از تسویه مامور به میان خصوم است و فی حدیث کلام طویل کرده اند
 بر قسمت شئی متنازع فی میان هر دو متنازع و قتی که دوست هر یکی از آنها یا دوست غیر آنها کسی باشد که اقرار کند برای او و اما اگر دوست یکی از هر دو است
 پس قول قول اوست با یمین بر وی و بینه بر خصم اما قرع در تقدیم احدی بر حلف پس در فروع شافعی آنست که حاکم هر که خواهد از آن هر دو حسب ای خود برآید

رواه احمد ابو داود والنسائی وهذا الفظه وقال اسناده جيد واخره ايضا الحاکم واهبته في ذكر الاختلاف فيه على قتادة وقال هو معلول
وعن جابر رضي الله عنهما النبي صلى الله عليه وسلم قال من حلف على منبري هذا يمين اثمه ثبوا مقعده من النار كي
 سوكند خور بر منبر من که عظیم الشان اضع البرهان است بسوگند دروغ که خداوند بزه است میا ساخت جان شیست خود از آتش و نرخ حدیث لیل است بر
 عظمت اثم حالف بر منبر آنحضرت بکذب وعلما را تغلیظ حلف بکاذب زمان اختلاف است که حاکم را جابر است یا نه در سبیل گفته نیست و حدیث لیل بر یکی ازین
 دو قول بلکه در وی عظمت اثم کسی است که سوگند خور بر منبری صلی الله علیه و آله و سلم و گفته اند حنفیه و حنابل بعد تم تغلیظ بزبان مکان نیست واجب بر حالف اجابت
 آن برین ال است ترجمه بخاری باب حلف المدعی علیه حیث وجبت علیه الیمین و جمهور گویند واجب است تغلیظ بزبان مکان در مدینه بر منبر و در مکه میان کن و مقام
 و در غیر این هر دو در مسجد جامع و در زمان نظر کند باوقات فاضله مثل بعد صبح و شب جمعه و در روز و نحو آن حجت اولین اطلاق احادیث و همین بر مدعا علیه است قول و
 شاهد اول و مینه و حجت جمهور حدیث جابر و حدیث ابو امامه و فعل عمر عثمان بن عباس و غیر ایشان از سلف است استدلال کرده اند برای تغلیظ بزبان بقوله تعالی
تکسبوا ثمنکم بیدائشوا و مفسرین گفته اند مراد صلوة عصر است دیگران گفته تغلیظ بزبان مکان مستحب است و واجب گفته اند این موضع اجتهاد است اگر حاکم مستحسن بیند
 الزام کند و وارد شده است طلب تغلیظ بر خصوم در ایمان بحلف میان کن و مقام بر منبر از جماع اصحابه و از بعض ایشان اشتناع از اجابت و مروی است از
 بعض صحابه تحلیف بر صوف در سبیل گفته حاصل آنست که در احادیث باب لالت بر طلق قائل بخوان تغلیظ نیست زیرا که احادیث وارد و عظیم ذنب حالف بر منبری صلی
 علیه و سلم و بعد عصر دالت نمیکند بر آنکه اجابت طالب حلف درین مکان یا زمان واجب است آنحضرت صلی الله علیه و سلم را تعلیم کیفیت سبیل کرده و مر و حالف گفته حلف
 بالله الذی لا اله الا هو کافی حدیث ابن عباس و در حدیث ابن عمر گفته من حلف بالله فیه خد من لم یرض فلیس من الله و این امر است از وی صلی الله علیه و سلم بر حلف
 و وعید برای غیر راضی بدان درین عظم دالت است بر عدم وجوب اجابت بسوی تغلیظ و عدم جواز طلب آن از غیر مساعدر بران غالب در تحلیف آنحضرت بر انجی
 و حلف خود اقتصار بر مجرد نام خدا بود و استدلال کرده است بخاری بر عدم وجوب تغلیظ بحدیث شاهد اول و مینه پس حق عدم وجوب اجابت حالف است و تحلیف
 در زمان مخصوص یا مکان مخصوص یا الفاظ مخصوصه این سه گانه گفته اختلاف نکرده اند و جواز تغلیظ بر وی پس اگر اجماع صحیح شود حجت باشد نزد قائل بحجت او و الا غای
 انچه بدان تغلیظ حائز است تغلیظ بلفظ وارد در حدیث است اما تغلیظ بزبان یا مکان معین بر اهل مکه چنانکه در کنائش و نحو آن طلب کنند پس لیلی بران نیست البته
 رواه احمد ابو داود والنسائی و صححه ابن حبان و اخرج النسائی فی رجال ثقات من حدیث ابی امامه مرفوعا من حلف عند منبری هذا یمین کا ذبه یستعملها
 مال امره سلم فعلیه لعنة الله الملائكة والناس اجمعین لا یقبل الله منه صرفا ولا عدلا و نحن انی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یحلف عند هذا المنبر
 عبد ولا امة علی یمین اثمه ولو علی سوکا رطب لا اوجب الله النار رواه احمد و ابن ماجه **وعن** ابی هریره رضي الله عنه قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم ثلاث لا یحکمهم الله یوم القیامة ولا ینظر الیه منکس انک کلام ینکند ایشانرا خدای تعالی روز قیامت
 کنایت است از دور انداختن از مقام قرب عدم مهالات با ایشان نظر رحمت نمیکند و نمی نگرند پیشم عنایت بسوی ایشان و این کنایت است از غضب و تقاضا
 و حرمان ایشان از رحمت می و لا ینکبهم و لهم عذاب الیم و پاک منکر و اندازد نوب عیوب ایشانرا و مر ایشان است عذاب دردناک یا در و دهنده
 در بنیاد دلیل است بر آنکه حال ایشان روز قیامت حال غضوب علیه است چه این امور جز بر غضب نمی باشد پس این اشارت است از حصول عذاب با ایشان
 یجل علی فضل ماء بالافلاک مرید است بر زیادتی آب در دشت یمنه من ابن السبیل منع میکند آب از مسافر بگذر و کلام بر فضل ماء و حکم
 مانع اوگشت در کتاب البیع و رجل باع رجلا بسلعة بعد العصر و مردی که فروخت مردی را کالا را بعد وقت عصر تخصیص وقت عصر حجت آنست که
 این وقت شریف است و یمین روی غلیظ تر است که وقت اجتماع مردم و ملائکه لیل و نهار است چنانکه تفسیر کرده اند صلوة را در کریم **تکسبوا ثمنکم بیدائشوا** و صلوة عصر

تبرق مفتاح وادغم و اسار یخطوط پیشانی و احد او بر سر و سر و جمع آن هر ار و اسر و جمع الجمع اسار یفقال العتوی ان محضر الصدیقی پس گفت آنحضرت ای ماهی
نی بینی که جز بغیر من و فتح مجیم و کسر ای شده پسترا اسم فاعل است زیرا که در جا ایت چون سپری را گرفتار میکردند و می پشانی او بریده میگذاشتند و می بختیم
و سکون ال و کسلام و مجیم بر وزن مخج منسوب سجوی بنی بلج بن مروین عهد مناف بن کنانه نام قبیلہ الیست بنام مودی که در علم قیافه یگانہ روزگار بود و از صورت شخص
استلال بر صفات و احوال او میکرد و نظرا نقالی ذید بر حاکم آنکه نظر کرد و دید اکنون سجوی زید و اسامه فقال هذا اقدام بعضهما من بعض ایست
مهر گر این پاسبای بعضی جزو دست از بعضی یعنی میان صاحب این و پاسبانیت جزئیت و کلیت و پدری و پسریت حاصل آنکه زید بن حارثه که پسر خوانده آنحضرت بود
سفید قام و خوب صورت بود و اسامه که پسر وی بود سیاه رنگ بود و بهادر خود ام ایمن که جاریه سودا بود و مشابه واقع شده پس منافقان در نسب با طعن میکردند
که از چنین پدر این چنین پسر چون آید و چون این قائل دید و حکم کرد که این و شخص می باید که پدر و پسر باشند آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوشحال شد و نام ام ایمن یگانہ
پیش از زید می پشانی بود و برای او ایمن زاید و ما و کنی شد و شهرت گرفت گویند از سیای حبشه بود که در زمر من قبل قدم آورده بود و نزد عبد المطلب و ابا عبد الله
و الله آنحضرت بخشید و از وی آنحضرت رسید متفق علیه و در روایتی از بخاری باین لغت است انه قال صلی الله علیه و سلم الم تر ان محمرا المدی دخل فرای است
وزید علیها طعنه قد خیار و سما و بدت قداسا فقال ان هذا اقدام بعضهما من بعض و لیل است بر اعتبار قیافه در شجاعت نسب آن بعد رقافت است
و قائل کسی که قبیله کار میکند و شبهر مرد با پدر و برادر او می شناسد و رفتانند بسوی اعتبار او در شجاعت نسب مالک و شافعی و جابری علمای حدیث باب حتی اگر جاریه مشترک در
دو شریک فرزندی آورده و دعوی نسب میکنند و جمع بقول قائل باشد و جعله لالت حدیث آنست که محبت بودن آنقریری صلی الله علیه و سلم معلوم است زیرا که
یکی از اقسام سنت است و حقیقت آنقریری آنست که آنحضرت فعلی را از فاعل نمید یا قولی را فاعل نشود یا آنرا معلوم کند و این فعل از ان افعال باشد که مقدم آنکاروی
صلی الله علیه و سلم آنرا معلوم نمود مثل فتن کافر بسوی کنیسه یا با عدم قدرت چنانکه عبادت کردن کفار که مراد تاج است یا بهر سبب که در این ایشانه از اسلام نماند
و آنکار نمود پس این تقریر دال است بر جواز او اگر استبشار کرد و واضح تر شد چنانکه درین قصه که بکلام محمدرضا است نسب اسامه سجوی زید خوشحال شد از یگانہ
کیافه طعنه معرفت انساب است مالک از سلیم بن ابیاری روایت کرده که عمر بن الخطاب می پاسبانید او را و با ایت را بکسی که دعوی آنرا میکرد و در اسلام پس آمدند و
دوم و دعوی کردند و ولد زنی عمر قائل را طلبید وی نظر کرده گفت این هر دو پدری از مشترکند و معلوم از دره زوزن اطلبید و گفت خبر کن مرا از حال خود وی گفت
این پدر برای یکی از این دو کس است که می آمد مراد شتران که برای ایل من بود و وجد انیش از ان تا آنکه گمان شد که حل ستم گردید پستری را بیک خلیفه او شد و نمیدانم که ولد
از کد لم کی از این هر دو است قائل تکبیر بر آورد و عمر غلام را گفت هر که خواهی انتسب شو این قضا است از وی بقیافه در محضر صحاب بود و آنکار احدی از آنها بر وی
پس گویا مثل اجماع باشد و مقوی ادله قیافه بود و گفته اند که این مردی است از ابن عباس من مالک نیست مخالف این هر دو را از صحاب و دلالت میکنند
بر ان حدیث اعلی قول می صلی الله علیه و سلم که اگر چنین چنان صفت از د فلان راست و اگر صفت کذا و کذا از د فلان است و آورد بر صفت مکروه پس فرمود
لولا اللک لکان لی ولما شان پس قول آنحضرت که فلان است در وی اثبات نسب بقیافه است اما لکمان در اینجا مانع از احقاق شد و خفیه بآن فتا آنکه لک
بر قیافه نیست و حکم در ولد متنازع فیه آنست که میان شریکین یا هر دو مشتری یا زوجین باشد و تاویل کرده اند حدیث محمدرضا با آنکه از باب تقریر نیست زیرا که نسب با
معلوم بود که پسر زید است و قدح کفار در نسب و صرف بسبب اختلاف لون بود و قیافه از احکام جا ایت است اسلام ابطال آن کرده و محو آثارش نمود و سکون آنحضرت
از آنکار بر محرز تقریر فعل است بلکه استبشار بنابر الزام خصم طاعن در نسب سامه است بقول او و درین حجت نیست در سبب گفته مخفی نیست که این جواب بنی نیست
که از آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنکار قیافه احقاق نسب بآن سابق شده است مثل تقدم آنکار رضی بسوی کنیسه برین لیلی نیست بلکه دلیل بر خلاف و قاع است چنانکه
در قصه اعیان اشارت بر آن گذشت بعد فعل صحاب و قول ایشان مشهور است نسب بقیافه از ادل عدم آنکار و صلی الله علیه و سلم است بر ان اما قول می صلی الله علیه و سلم

الولد للفراش یس ورجائی است که فراش معلوم باشد و حکم بدان مقدم است قطعا و قیافه نزد عدم اوست و اصح نزد قائلین قیافه حکم قائل است و گفته اند اما بیهوده است و قائل و حدیث با بلیل است بر آنکه فراغ و احداستی و دور نیل گفته ثابت کرده اند حکم قیافه عطا و اوزاعی و عمر و ابن عباس و حنفیه گویند بلیل الولد للفراش و بعد از آنکه قرین سند الیه لازم داخل میسند برای اختصاص هر دو افاده محصر میکنند و جواب آنست که حدیث باب بعد تسلیم محصر مخصوص عموم اوست پس نسب بدان ثابت و دعوی نسخ حدیث قافه مجرد دعوی بلا برهان است و چنانکه مدعی را نفع نمید و خصم را ضرر نیست و قول ملکی آن بده الاقدام بعضها من بعض قوت نه این براه است و ظاهرش تقریر الحاق بقافه است مطلقا نه الزام خصم حسب اعتقاد او و لا سیما از آنحضرت صلی الله علیه و سلم انکارش منقول نشده و مقوی عمل بقیافه است حدیث طاعنه و مؤید اوست ارشاد آنحضرت و جواب امام سلیم حثیث قالت او تحکم المرأة قال فهم کون شبه قال ان ماء الرجل اذا سبق ماء المرأة کان اشبه له بالحدیث نتوان گفت که بیان سبب شبه دلیل اعتبارش در الحاق نیست زیرا که ما میگوئیم که اخبار آنحضرت بدان مستلزم آنست که این مناسط شرعی است الاخبار را فائده معتد بهر آن باشد و نیست معارضه در بیان حدیث قیافه و حدیث عمل بقیافه زیرا که هر واحد از اینها مشتمل بر طریق شرعی است پس هر کدام که از اینها حاصل شود الحاق بدان واقع گردد و اگر هر دو حاصل شوند نیز هیچ اشکال مع الاتفاق نیست و باختلاف ظاهر آنست که اعتبار اول است بر آنکه طریق شرعی است مثبت حکم و طریق دیگر که بعد آن حاصل شود ناقض نیست استی کلام

کتاب العتق

بکسر صین جمله و سکون فو قی چند معنی دارد و کرم و جمال و نجابت و حریت و مراد اینجا ذوال ملک ثبوت حریت است یقال عتق عتق عتقا بکسر اوله و فتح و عتقا و عتاقه و عتاق و عتاق از هر یکی گفته است از قول ایشان عتق العتق اذ سبق و عتق العتق اذ اطار زیرا که رقیق را میگوید و عتق و میر و در هر جا که خبر دهد ترجم و باج گفته عتق استاق ملک از آدمی است تقریر الله تعالی و آن بند و واجب است در کفارات و شایع بر آن حث کرده که قال تعالی کف رقیقه و این التفسیر کرده اند عتق از رزق و اسودیت و فضل و بسیار آمده عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ایها المرء المسلم اعنق امرأ مسلمة کبرکام مرءوسلمان که آزاد کرد و مرءوسلمان او از اینجا معلوم شد که این اجتر قص کسی است که مسلمان باشد از آزاد کنندگان پس کافر را دعتی اجر نباشد مگر وقتیکه منتهی شود و امر او بسوی اسلام و این عقید روایات طلعه است پس حتی ثواب مذکور نباشد مگر کسیکه رقیه مسلم را آزاد کرد و در حدیث عمرو بن عبس من عتق رقیه مومنه واقع شده و این خصص است از فقه اسلام و نیست خلاف در آنکه عتق رقیه کافره هم ثابت بر عتق ولیکن ثواب و مثل ثواب رقیه مسلم نیست پس اینجا بلیل است بر آنکه بلیل این فضیلت در عتق مسلم است گو عتق کافره هم فضل داشته باشد استنقذ الله کل عضوا منه عضوا منه من النار بر ماند خدای تعالی در مقابل هر اندامی از آزاد شده اندامی را از آتش و کند از آتش و درخ عضو بکسر صین و ضم و در روایت مسلم عرض عضوا بکسر صین و سکون او مومنه و آخر واقع شده معنی عضو و از اینجا معلوم شد که عتق کامل لا اعضا افضل از عتق ناقص لا اعضا است پس باید که خصی و مجبوب نباشد و نه فاقد غیر او از اعضا و گران شرف فضل است که باقی متفق علیه و تمام حدیث و برنجاری این است حتی فرجه بفرجه ابن العربی این اشکال داشته و گفته تعلق ندارد بفرج هیچ گناهی موجب نادر مگر زنا پس اگر حل بر تعاطی صفا کر کنند عتق عتق با کسر او نار باین شکل نیست و الا زنا کبیره است جز بتوبه بکفر نشود گفت بحلیل که مراد آن باشد که عتق نزد موازنه مرجع است بر وجهی که ترجیح حسنات عتق کند و از سوی سید زنا را داشته مصنف گفته این اختصاص بفرج نیست بلکه در غیر این از اعضا هم حاصل میشود مثل دست و غضب مثلاً و لا ترمذی و صححه عن ابی امامه و ایسا امرأ مسلم اعنق امرأتین مسلمتین کانتا فکما که من النار هر کدام مرءوسلمان که آزاد کرد و دوزن مسلمان با او باشند آن هر دو موجب کفالت او از آتش و درخ فکالت بفتح فاء و کسر و معنی خلاص از اینجا معلوم شد که عتق بجز قریب و وجوب سلامت از نار است و عتق ذکر افضل از عتق انثی است و در عتق زن نصف اجر عتق مرد و پس چون مومنه فی آزاد کند نصف و از نار خلاص گردد زیرا که در ذکر معانی عامه و منفعت خاصه است که از آن یافته نمیشود مثل شهادت و جاد و قضا و غیره و از آنچه مختص بر حال است شرعیاً عاده و بعضی تفصیل عتق زن بر دفته و استدلال کرده که عتق او مستلزم حریت او است برابر است که تزویج کند او را حر یا عبد

در نیک گفته و مجرب این مناسبت صالح معارضه نصیح واقع در احادیث از فکاک متفق رجل یا دوزن را نیست نیز عتیقی انجی گاهی غنی بضایع او میشود و بنا بر این
بر حسب بخلاف ذکر ولای دایق واحد و اصحاب السنن من حدیث کعب بن مرة رضي الله عنه و اسناد صحیح ایضا امر که مسئله اعتقادات مسئله
کافیت فکاکها من النار هر زن مسلمان که آزاد کند زن مسلمان سپس باشد فکاک می از آتش و نزع در سبیل بعنوان فائده آورده که در نعم و بلج سکت آنحضرت
صلی الله علیه و سلم شصت و سه جان همعد و عمر شریف آزاد کرد و نامهای اینها را بر شمرده و عایشه شصت و هفت عدد و همین قدر زنگی کرد و ابو بکر عدد بسیار
آزاد کرد و عباس بن مفضل و عمار و عثمان در محاصره بستی کس و حکیم بن خزام صد کس اباطوق سیم و عبدالعزیز بن عمر هزار کس و نیز عمر بر آورده و شصت گنج گزار
و هزار اسب در راه خدا وقف ساخته و آزاد کرد و والکلیع الحمیری در یک و در هشت هزار غلام و عبدالرحمن بن عوف سی هزار جان **و عن ابن ذرعی**
عنه قال قال النبي صلى الله عليه وسلم اي العمل افضل الله عليه سلم اي العمل افضل گفت ابو ذر پرسیدم آنحضرت را که کدام عمل افضل تر است و زیاد تر است در ثواب قال
ایمان بالله فرمود یکی ایمان بخدا که اصل تمامه علماست و بی آن هیچ عمل قبول نیست و عمل قلب است که خلاصه وجود آدمی است اگر ایمان کامل گیرد خود شامل
تمامه اعمال محال است و جهاد فی سبیل و دیگر کارزار کردن در راه خدا با اعدای دین که سبب قوت دین مسلمانان است ازین جنسیت جهاد
افضل اعمال است اگر چه باز و روزه و بوجه دیگر افضل است اگر چه جهاد و تعبیدن و مشقت کشیدن و سلوک طریق دین علی الاطلاق دارند و بایان تصدیق محال
جواب آن باشد که بهترین اعمال ایمان آوردن عمل کردن بقضای اوست چنانکه فرموده اند قل امت با الله ثم اتهم نودی گفته در بخیریت ذکر جهاد بعد ایمان که در ذکر
جج نمود و ذکر عتیق فرمود و در حدیث ابن مسعود شروع بنماز کرد باز باز جهاد و در حدیث دیگر ذکر سلامت از دست و لسان علماء گفته اند اختلاف اجوبه درین
باختلاف احوال و احتیاج فوالمطلبین است آنچه سائل نمیدانست آنرا ذکر فرمود و هر چه معلوم او بود آنرا ترک نمود و در سبیل گفته حدیث لیل است بر آنکه جهاد افضل اعمال است
بعد ایمان و در کتاب الصلوة گذشته که فضل اعمال علی الاطلاق نماز و اول وقت اوست و جمع بین الاحادیث همانجا گذشت قلت فای الرقاب افضل گفتیم
پس کدام از بزرگ فاضلتر است یعنی برای آزاد کردن قال اخلاها تمنا فرمود گران ترین بند با از روی بهاد و صراح گفته غنی گران کردن نرخ و گران خریدن چیز
روایت کشمینی و نسفی بضمیمه است و در روایتی از بخاری اعلاما بعین جمله آمده و بی روایت النسائی ایضا و در روایتی اکثر ما تمنا و بی المسلم ابن قریول گفته مسعنا
مستقار بنووی گفته محل آن اندک کسی است که اراده عتیق رقبه و احمده کند و اگر نزد شخصی مثلاً هزار درهم است و خواست که رقبه خرید کند و یافت یک رقبه نفیسه و قریه
مفضوله پس و افضل است بخلاف آنچه که واحد فربه در آن فضل باشد زیرا که مطلوب اینجا فک رقبه است و در اضحیه طیب لحم انتهی مصنف گفته ظاهر آنست که این گفت
باختلاف اشخاص چه بسیار است که در عتیق یک شخص انتفاع اضعاف نفع از عتیق بسیار کس باشد چنانکه شخصی را آزاد کند که در محل عظیم از علم و عمل است و مسلمانان بوجه
انتفاع گیرند پس عتیق او افضل از عتیق جامع باشد که در آنها این سمات نیست همچنین احتیاج بسبوی کثرت لحم بهت تفرقه او بر مجامع متفقین بیان بیشتر از انتفاع این کس
بطیب لحم است پس اینها را آنست که هر چه اکثر النفع باشد فضل است بر آنست که قلیل بود یا کثیر انتهی و مثل آن کس که گفته و انفسها عند أهلها و نفیس ترین بنده نزد
کسانی صاحبان می نفیس گرانمایه و انفس گرانمایه ترین مال نفاست یعنی رغبت نیز آید و آن از جهت گرانی نرخ و بهای نیز بود و مراد آنکه اعتبار با بوی اشته باشد که
موافق قول تعالی ان تاتوا الاثری متفقاً یا تاتوا متفقاً علیها است در اینجا مختصر آورد **و عن ابن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله**
صلى الله عليه وسلم من اعتق نسكاً له في عبد سيكلاً زادك حسنة او است و بنده شرک بکشترین یعنی نفیس حصه آید فکاکان له صیال يبلغ عمل العبد
پس است و را مالی که برسد بهای بنده را یعنی موسر و غنی باشد تقوم العبد قیمه عدل قیمت کرده شود بنده بروی قیمت راست و درست برابر بی زیادت
و نقصان فاعطى نسكاً له حصه حصه حصه پس او میشود شریکان احصای ایشان و عتیق علیه العبد و آزاد میگردد بروی بنده و آگاه اگر نیست او را
مالی که برسد بهای عید را یعنی موسر و فقیر باشد فقد عتیق منه ما عتیق پس تحقیق آزاد میگردد از وی بهای حصه که آزاد کرده است و حصه شریکان هنوز رسیده

حديث في الحالت دار بر اهل که هر که را در بنده حصه است و وی آن حصه را از او کرد پس اگر چه هر کس لازم است و در تسلیم حصه شریک بعد از تقویم و تمام عید بروی آزاد میشود
 و عمل ابراج کرده اند بر آنکه نصیب حق از او میشود و نفس امارت را آزاد می شود و نصیب شریک را نیز و بسیار حق از عسار او بقوله والا فحقه عتق من عتق من عتق
 تبعض حق است و لیکن میان این دو در این لفظ نزاع واقع شده ابرج صاحب گفته این دو کلام وی علی السویه و سلم نیست زیرا که ایوب از ابرج روایت کرده و گفته قال
 نافع والاعحق الخ و از حدیث جدا ساخته قولی نافع گردانیده و یکبار گفته تسبیح که این از حدیث مستند با قول نافع و غیره او گفته بلکه عبد الله العرفی از ابرج روایت
 بکلام آنحضرت روایت نموده اند قاضی عیاض گفته قول مالک عمری ملول نیست این هر دو اشبهت اند در نافع از ایوب نزد اهل این شهر و کتب ایوب این شک کرده
 کما ذکرنا و ایضا ترجیح داده اند روایت کسی که گفته است این یادت از قول وی علی السویه مسلم نموده شافعی گفته گمان میکنم عالمی بطور حدیث که شک کند و اگر مالک حفظ
 مر حدیث نافع را از ایوب بنی بر آنکه از او روایت کرده اگر برابری کنیم و یکی از این هر دو شک کند و دیگری روایتی حجت با کسی باشد که شک کرده است
 و عمل را درین باب اقول است در سبب گفته قوی آنرا قول موافق این حدیث است یعنی آزاد میشود نصیب شریک مگر در دفع قیمت این شهر و است از مذهب مالک و قال اهل الحاکم
 و هو قول الشافعی انتهى و اگر مستحق معسر است پس نصیب او حصه و صاحبین او از اعراضی و ثوری و اسحق و احمد روایتی اخذ بسعایت است بعد از اختلاف کرده اند اکثر آنکه
 که تمام غلام آزاد شده فی الحال و برای قیمت حصه شریک استسعا کند و این ابی ایوب گفته رجوع میکند عبد الحق اول بنابر آنچه داد شریک او تنها ابو حنیفه گفته غیر است میان استسعا
 و میان حق نصیب این حالت دارد بر آنکه آزاد میشود و نزد او ابتدا و مگر نصیب اول فقط و عمل گفته شریک غیر است میان این میان ابقای حصه خود در رق و در خلاص گمان کرده
 و گفته آزاد میشود تمام او و قائم میان حصه شریک پس گرفته میشود اگر مستحق و بر سر است و باقی میماند و در او اگر معسر است متفق علیه و در متفق گفته رواه الجماعة و اکثر
 و زاد و رقی مابقی و فی روایه متفق علیه ماسن عتق عبد امین و بن آخر قوم علیه فی مال قیمه حدل لاکس و لاشط ثم عتق علیه فی مال ان کان موسرا و فی روایه من عتق
 عبد امین چنین فاکان موسرا قوم علیه ثم عتق رواه احمد و البخاری و له ما ای الشیخین یعنی البخاری و مسلم اسحق ابی هریرة و الا فاقوم العبد علیه و اکثر گفته
 مر او را مال قیمت کرده شود بروی و استسعی غیر مستحق حلیه و طلب سعایت کرده شود بنده و با یکدیگر تخلف کرده نمیشود با آنچه در شققت افتد بگردانیدن من
 بروی و این بر تقدیری است که معنی استسعا طلب من باشد و تخلف خدمتی که طاعت آن ندارد اگر معنی استسعا طلب خدمت باشد و این نزد شافعی است نزدی گفته
 اختلاف کرده اند اهل علم در سعایت بعضی از ازمی پیوند و این قول سفیان ثوری و اهل کوفه است و باین قائل است اسحق و بعضی گویند سعایت نیست و استلال ایشان بآنچه
 این عمر است و این قول اهل مدینه است و باین قائل است مالک و شافعی و احمد و اسحق و ابی هریرة و شیخ در ترجمه گفته معنی استسعا آنست که عبد تخلف کرده میشود با کس قائل
 و تحصیل قیمت برای شریک بعضی گویند خدمت میکند عبد شریک بقدر مالک او و روی انتهى و سببی تفصیل و قیل ان السعایة تصد سعة فی الخبر و گفته شد که وقتا
 ادر ابرج کرده شده است در حدیث یعنی قول ای ساین العرفی گفته اتفاق کرده اند بر آنکه اگر استسعا از قول نبی علی السویه سلم نیست بلکه قول قتاده است نسائی گفته مرا
 رسیده است که تمام این روایت کرده و استسعا را از قول قتاده گردانیده و همچنین سبب گفته که این از قول یاقوت مر ج و حدیث چنانکه تمام روایت نموده و در مکرده اند
 و خطابی با آنکه این از فتیای قتاده است رد کرده اند جمیع این ادراج را با اتفاق شیخین بر رفع آن زیرا که این هر دو را علی درجات صحیح اند و مروی است سعایت در حدیث از
 سعید بن ابی عروب از قتاده و وی اعرف است بعد از قتاده بنا بر کثرت ملازمت و کثرت اخذ از لذای الزهام و غیره و شلم و شعلد اگر چه احتضار سعید را از کثرت سعید از کثرت ملازمت
 قتاده را نسبت باین هر دو روایت این هر دو نسائی روایت سعید نیست زیرا که این هر دو روایت حدیث اقتصار بر بعضی آن کرده اند و اما اطلال وایت سعید با آنکه و
 اختلاف کرده و در دست زیرا که روایت صحیحین قبل اختلاف است چه در این روایت نیز بدین ترتیب آمده و روایت وی از سعید قبل اختلافش بود و نیز بخاری آنرا از روایت حماد
 بن حازم آورده متابعه برای نقلی تقدرازی و اشاره کرده که غیر این هر دو نیز متابعت کرده اند بعد گفته که شعبه از آنحضرت نموده و گویند که این جواب حال مقتدر است تقدیر آنکه
 شعبه حفظ نسل است برای حدیث قتاده پس چرا که استسعا مکرر و پس چون ادک این تاثیر و ضعف نیست زیرا که وی مختص آورده و غیر او تمام روایت و فوق و خود

و مدد کثیر اولی تر بجنف است از واحد و از اینجا مجازت قول ابن العربی شناخته میشود که گفت اتفاق کرده اند بر آنکه ذکر استسعا از قول پی صلی الله علیه وسلم نیست و اینجا معلوم شد که کلام امیر دین زیادت متعارض است و نیست کلام در آنکه مردی است این زیادت بطریق رفع و اهل عدم ادراج است تا آنکه دلیل بر آن ناهض گردد و تقوا و اندک در اینجا و لیکن قول بر رفع زیادت استسعا بنسبوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم متضمن است بآنکه اصل عدم ادراج است و یا ثبوت رفع روایت از افتخار عتق منه عتق معارض است و جمع میان هر دو بدو وجه است اول آنکه معنی و الا حق است که از او میشود عبد یا عتاق مالک حصه خود را و حصه شریک را و میشود بسعایت و چون سعایت کرده تسلیم ما و جب علیه نمود آزاد شد گویا کتابت است باین جرم کرده است بخاری و ظاهر آنست که این باختیار عبد است لقول غیر مشقوق علیه چه اگر بر جبت لازم بود و عبد تکلیف نهند در کتابت طلب این غایت شقت باشد و آن در کتابت لازم نیست نزد جمهور زیرا که غیر واجب است این مثل است و باین جمع رفته است بهیچ و گفته باقی نیست معارضه میان هر دو حدیث اصلا و این درست است لیکن لازم می آید از این بقای رقی در حصه شریک نزد اختیار نکردن عبد است و اصل کرده میشود شبانی الملیح عن ابیہ ان رجلا اعتق شقصا فی غلام فذكر ذک اللنبی صلی الله علیه وسلم فقال لیس بشئ شریک فی روایت فاجاز عتقه و اخرجه للنساء باسناد قوی و شد ما اخرج احمد باسناد حسن من حدیث سمرة ان رجلا اعتق شقصا فی ملک فاعال النبی صلی الله علیه وسلم یوکلہ فلیس لبد شریک بر و سر و من دفع میشود معارضه اما اینجا بودا و از طریق مقام عن ابیہ روایت کرده ان رجلا اعتق نصیبه فی ملک فلم یفعل النبی صلی الله علیه وسلم و اسناد حسن پس آن در حق نیست و دل است بر آن اخراج نسائی از ابن عمر بلفظ من عتق عبدا و له فیه شرکاء و له فیه و هو حر و تانی از دو وجه جمع آنست که مراد باستسعا استمرار عبد و خدمت سپیدی که حصه خود آزاد کرده بقدر رقی و معنی غیر مشقوق علیه آنست که با خدمت فوق طاقت او و زیاده بر حصه خود از رقی نیندازد و این جمع بعید نیست بر روایت طبرانی و از مردی از بنی عذره که مردی از ایشان آزاد کرد و ملک خود را نزد موت و نبود او را مالی جز آن پس آزاد کرد آنحضرت ثلث او حکم کرد که کسی کند در دو ثلث باقی و بر این جمع اختیار کرده میگردد که مراد از کسی در دو ثلث سبی بر حوالی خود است بقدر دو ثلث رقبه خود از خدمت زیرا که همین قدر قیت و برای ایشان باقی غلامی که جمع میان حدیث آنست که قول آنحضرت لا شریک لبد صانی است که مالک شقص غنی باشد که وی در حکم مالکین است و بنده تمام هر وی آزاد میشود و مالک قیمت بشرک امید و حدیث سعایت محمول بر جالت قدرت عبد بر آنست چنانکه لفظ غیر مشقوق علیه بآن آمده است حدیث لا افتد عتق ما عتق بر آنکه عتق فقیر باشد و عبد قادر بر سعایت نبود و این همه در صورتی است که عتق مالک بعض عبد باشد و اما اگر مالک تمام عبد است و بعض آزاد کرده پس جمهور علی بر آنست که مالک از گذشته و ابو حنیفه و اهل ظاهر گفته که بقدر عتق آزاد شده و باقی را سعی کند و این قول طاووس و حماد است و حجت اولین حدیث ابی الملیح و غیره و قیاس بر عتق شقص است که چون سرایت در ملک شریک کرده پس بر آنکه شریک نیست با لاولی سرایت کند و حجت دیگر آن آنست که سبب در حق شریک نه خول ضرر بر شریک است چون تمام عبد مر او است بدون شرکت آنجا ضرری نیست پس قیاس نباشد در سبب گفته و لا یخنی انه راچی فی مقابله النص و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یخنی ولد الدکاء و لا ابنته و لا فرزند پدر را پاداش کامل تا آن یجده مملوکا فیه عتقه مگر در حدیث که بیا بد او را مملوک کسی پس آزاد گرداند او را یعنی پدر را بخرد و آزاد کند ظاهر حدیث در آنست که بخرد و خریدن آزاد و بنیگر و بلکه لابد است از اعتاق بعد شرا و برین نظر است و جمهور بر آنست که بخرد ملک آزاد میگردد و تاویل کرده اند قول و فیه عتقه را بآنکه چون شر سبب عتق است پس نسبت عتق با و مجاز است لیکن مخفی نیست که اصل حقیقت مگر حدیث سمرة کایاتی آنرا از حقیقت صرف کرده و در وی تعلیق حریت بنفس ملک است و عتق او جزای پدید از آنجست شده که عتق فضل جزیری است که کسی برسی بآنست زیرا که سبب عتق خلاص میشود از رقی کامل میشود و احوال حر از زولالت و قضا و شهادت با جماع رواه مسلم و در متنی گفته رواه الجماعة الا البخاری حدیث نص است در عتق و الا و مثل او است مادر نیز نزد همه الا و او و عن سمرة بن جندب رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من ملک ذراحم محرم فهو محرم کسیکه مالک گردد خداوند محرم را بشرایا جز آن پس آن فی رحم محرم آزاد میگردد در رحم نفتح را و کسر حاصلش موقوفه کنون و دست بستر عمل

در قرابت شده و واقع میشود بر هر یک که میان توجیه میان او نسبت موجب تحریم نکاح است و تحریم نکاح میسر و سکون حاصل می شود و ای مخففه و محرم بقیم میسر و فتح حاصل میشود و این میسر
 هم گویند و محرم کسی است که لایزال نیست نکاح او از اقارب مثل پدر و برادر و عم و پسر که در معنی اینهاست این الاثمه گفته چندی که گفته اند بسوی آن اکثر اهل علم از صحابه
 و تابعین مذہب ابو حنیفه و اصحاب او و احمد آنست که هر که مالک از محرم محرم شد و می آزد شد بر او ذکر باشد یا انشی و شافعی غیر او از ایه و صحابه و تابعین بآن فویدند
 که آزد میشود و بروی اولاد و آبا و اجداد و دیگر قرابت و مالک گفته آزد میشود و ولد و والد و اخوه و غیر ایشان بهیچ گفته موافق شدیم با ابو حنیفه را در آزد آزد میشود
 بنی اعمام بحق مالک استلال شافعی و سبیکه موافق است آنست که غیر والدین و اولاد هر که هست رفته دارست متعلق نیست با آنها در شهادت و نفقه آنها واجب است
 دین پس شباهت قرابت ابن العم شد و با آنکه عصبه نیست پس آزد نشود و بقربت مثل ابن عم و اگر باین قرابت مستحق عتق باشد می باید که منسوخ بود از بیع او بعد از او و می کاست
 مثل الد و ولد و نسل گفته و مخفی نیست که نصب مثل ابن اقیسه در برابر حدیث سمره و حدیث ابن عمر از چندی است که منصف بسوی آن التفات نمیکند و اعتدال بود
 مقال در هر دو حدیث مذکور ساقط است بنا بر آنکه هر دو متعارضند یکدیگر و مصالح احتجاج انداختی و مذہب او آنست که احدی بر احدی آزد نمیشود پس لایزال باشد
 ابو هریر که گذشت پس آزد نمیشود و زوا و مگر باعتاق نه باین سبب در سبیل گفته و این حدیث را ایه تصحیح کرده اند پس عمل بر آن متعین باشد و ظاهرش آنست که بجز مالک
 سبب عتق است و این قرینه اصل حدیث ابو هریره بر معنی مجازی است کما قاله الجوزی پس ان بر لمی و او و محبت نباشد انتهی و شوکانی گفته اند حدیث منافات با حدیث ابو هریره
 ندارد و نیز که ایقاع عتق تا کی در انسانی وقوع عتق بکانت نیست انتهی اخوجه احمد و الا ربعة و در منتهی گفته رواه الخمسة الا النسائی و فی لفظ لاحد من عتق و الا بلی
 عن عمر موقوفه امثله من طریق شعبه عن قتاده و لا صحیح جمع من الحفاظ انه موقوف اخره با بود او و موقوفه عامی و ایه صحاد و موقوفه عامی و ایه شعبه و قال شعبه
 من جماد فالوقف من ارج و قال ابو داود و لم یحدث بهذا الحدیث الا احمد و قد شک فیما بین المذنبی گفته بود حدیث منکر و بخاری گفته لایصح در رواه ابن ماجه و النسائی و انما
 من طریق ضمیر عن الثوری عن عبد الله بن یزید عن ابن عمر قال النسائی حدیث منکر و قال الترمذی لم یتابع ضمیر علیه به خطا و قال الطبرانی و هم فی هذا الاسناد و المحفوظ
 بهذا الاسناد نمی عن بیع الولاء و هبته و حاکم این ارد کرده و گفته مروی از ضمیر و حدیث است بیک اسناد و محمد بن حزم و عبد الحق و ابن القطان گفته که ضمیر و ضمیر نیست
 زیرا که گفته است در شام مروی مشابه و نبود گویند چون تقدیر کرده باشد ارسال غیر ضرورت ندارد و کارنا و عن عمران بن حصین رضي الله عنه ان رجلا عتق
 ستة مملوکلن له بدستیکه مروی آزد آزد کوشش نفر که مملوک بودند و او را عند موته نزد موت خود یعنی در وقت مردن گفت که این پسرش نفر آزد و اندام کن
 مال غیر هم و نبود و در امانی جز این شش غلام فدایا بعد رسول الله علیه و سلم پس خواند ایشان او طلبید نزد خود و غیره انجرام اطلاق اقیس کن
 ایشانرا سه حصه تقبشید زای و تخفیف آن و لغت شهویرت شد اقترح بینهم پسر قرعنا دخت میان ایشان این نص است در اعتبار قرع شرا و حجت است برای مالک
 و شافعی احمد و جمهور بر ابو حنیفه که قرع را قمار و حکم جا بلیت میگوید فاعتق اثنین و ارق الربعة پس آزد کرد یعنی حکم کرد با آزادی و دو غلام و بند مگر اندی چهار یعنی حکم کرد
 به بندگی ایشان و از اینجا معلوم شد که حکم تبرع در مرض حکم وصیت است نافذ میشود و از ثلث جبت تعلق حق و رشه بال با این فوید است مالک و شافعی و احمد و حنفیه و مروی عن
 و عمر رضی الله عنهما و این جبت است بر ابو حنیفه و من افقه که قائل است بعنق جمیع این عبد اگر گفته درین قول ضرب خطا و اضطراب است انتهی و در سبیل گفته اختلاف کرد و اندر آنکه
 معتبر قیمت است یا عدد بغیر تقویم مالک گفته اعتبار تقویم است چون شش نفر باشند آزد کرده شود ثلث قیمت برابر است که در ثلث مذکور و حاصل شوند یا اقل یا اکثر و بعضی گفته
 اعتبار عدد است بغیر تقویم پس در شش دو آزد شود و تعیین آن بود و تقویم ثلثین هر دو قول و حنفیه بآن رفته که از هر عبد ثلث آزد کرد و هر واحد از آنها دارد و ثلث قیمت تمام
 سچی کند برای ورشده گفته که این حدیث آحاد است مخالف مول زیرا که سید عتق هر واحد واجب کرده پس اگر او را مال بودی عتق در همه نافذ نمیشد بالا جماع و چون مال نیست
 واجب شد که نافذ شود و این بقدر ثلث که تصرف سید در آن جائز است و در کرده اند این با آنکه این حدیث آحاد است است پس خلاف اصول بودن او یعنی چنانکه سید تقویم
 پس مال آنست که ضرر بغیر داخل کند و شادین صورت داخل ضرر و رشده و بر صحت تعیین گردید و هرگاه که عتق در دو کس قرار شد چنانکه درین سلسله است پس فایده می رسد

المذهب من المذهب ورد کرده اند حدیث را با آنکه ایمن حدیث تضعیف و انکارش کرده اند و رفع آنرا باطل ساخته و بهیچ وجه صحیح و قوی و بر این حدیث از آن
مرسل آورده که ان جلاله عن النبی صلی الله علیه وسلم المذهب وخرج عن علی علیه السلام کذا وکذا و غیره استدلال بقیاس بر هر چه نخواهد کرد که انسان در
حیات خود چیزی را زایل خود می برد و دلیل اولین اولی است بنا بر تائید قیاس بر سل و موقوف و قیاس آن بر وصیت اولی از قیاس بر هر چه است نهی و بنده قال فی ذیل الاو
و عن عمر بن شعیب عن ابيه عن جده عن النبي صلى الله عليه وسلم قال المکاتب عبد ما بقى عليه من مکهاتبة و هم مکاتب بنده
تا آنکه باقی است بروی از بدل کتابت یکدم یعنی تازه کتابت بی باقی نمیکند آزاد نمیشود و انچه ان نیست که بحساب بلغی که رسانیده است بعضی از آنرا شوش و در
این عبارت حدیث را صوفیه مصنفیه قدس الله اسرارهم آنجا صرف می نمایند که بنده تا ذره از وجود در وی باقی است و تعلق با سویی دارد و روی حریت و فغانی نیست
و باجماع حدیث دلیل است بر آنکه مکاتب و فای کتابت نکوده عبد است و احکام مالی که است و رفتن بنده حقوق حدیث جمهور و خفیه شافعی و مالک در مسئله خلاف است علی
اگر شرطی داده است آزاد شده و در وایتی بقدر ادا و دلیل او روایت عکرمه از آنحضرت است قال بودی بالمکاتب بخته ما دی و دینه حرمه و باقی دینه عهد اخراج النسانی
بهیچ گفته ابو عیسی ترمذی گوید بر سیدم بخاری را ازین حدیث گفت روی بضمیمه هذا الحدیث عن ایوب عن عکرمه عن علی بن عقیق گفته اختلاف در وی بر عکرمه است روایت
عکرمه از علی مرسل باشد و روایت از آنحضرت هم مرسل است و مروری است از علی بطریق فروع و موقوف در سبک گفته بر اینی اصلی ثابت شده لیکن حدیث باب معاض است
و دلیل قول جمهور حدیث است و اگر چه طرق او خالی از قاض نیست لیکن آثار سلفیه از صحابه تأیید و میکنند و نیز در آن اخذ با احتیاط است در حق سید پس انک نشود مالک
مگر نزد ضابطه سلیم خبری که نزد عبد اوست فالاقرب کلام الجمهور انتهی گوئیم در حدیث لالت است بر آنکه مکاتب عبد است و هر عبد ملوک است پس جائز باشد بیع و بیرون کردن
با و این قول قدیم شافعی مذموم است این المذهب گفته فروخته شد بریده بعلم آنحضرت صلی الله علیه وسلم و وی مکاتبه بود و انکار نکرد آنرا پس روی ازین بیان است بر
جواز بیع و گفتنید انم خبری معارض آن نه دلیلی بر عجز بریده و شافعی در جدید و مالک اصحاب ای گفته اند حاضر نیست بیع او زیرا که از ملک سید بدرفته دلیل تحریم می شود
و تاویل کرد شافعی حدیث بریده را بجز و بودن بیع او نسخ کتابت و این دلیل محتاج دلیل است اخراج او و ادا و الحاکم من طرق ابن حبان النسانی من وجه آخر و مشکو
و قال هو حدیث منکر و هو عندی خطا انتهی و هو من رویه اسمعیل بن عیاش و فیہ قال باسناد حسن واصله عند احمد التلثه یعنی بود او دو ترمذی نسانی
و در سند خطای نسانی معنی عام از معنی ضعیف را که قال ابن خزم و صححه الحاکم و قد رواه مالک الموطا عن نافع عن ابن عمر و قد رواه ابن قانع عن ابن عمر و نافع عن ابن عمر
و اعلمه سبیل گفته و روی من طرق کما لا یخفى من قال قال الشافعی فی حدیث عمر بن الخطاب علیه السلام حدیثی فی هذا الاثر الا ان عمر بن الخطاب علیه السلام رضیت من اهل العلم ثبت و علی بن افضیا
و عن امر مسلم بن رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا کان لاحد لکن لمکاتب و کان عند ما یقاکه گفت امر مسلم
فرمود آنحضرت یعنی بخاطره زن و فتنی که باشد هر کی را از شما سکتای که باشد نزد او مالی که ادا می شود و اندر بدل کتابت فلتعجب منه پس بایکد در پرده شود یکی از شما از آن سکتا
حدیث دلیل است بر و مسئله کی آنکه چون مکاتب اجماع مال کتابت باشد و وی در حکم احراز سیده را از آن ملوک برده باید و اگر چه تمام مال تسلیم کرده گویا چون قدرت دارد بالفعل
ادا کرده است و این توجع و احتیاط است لیکن معارض حدیث عمر بن شعیب است و شافعی میان هر دو جمع کرده گفته این خاص است باز و ابی نبی صلی الله علیه وسلم
یعنی احتیاط ایشان از سکتا اگر چه مال کتابت نداده است و فتنی که و ادا آن باشد و نیست مانع ازین چنانکه منع کرده و از دیدن ابن عمر را و با آنکه فرمود الله لا یزول
در سبک گفته و نیز بر سکتا چنین جمع کنی که ادا سکتای است که باقی مال کتابت را نمی باید و اگر چه یکدم باشد و حدیث ام سلمه در سکتای است که و ادا جمیع مال کتابت است لیکن
هنوز نداده و اما حدیث دیگر ام سلمه که آنحضرت او را گفت لولا انک انت احد لکن عبد لفلان یا فلان علی شی من کتابت فاذا اقتضا فلا تملک الا من را احباب پس ضعیف است تمام
حدیث کتابت شود انتهی و دوم آنکه حدیث اول است بمفهوم خود بر آنکه ملوک را نظر بسوی مال که خود رواست ما و امیکه او را سکتا تب نکرده و مال کتابت را می باید و برین دل است منطوق
قوله تعالی انما ملککم یا ثمنکم فی سوره نور و سوره احزاب فی ذال است او اقوال صلی الله علیه وسلم لفاطمة لما تفتعت ثوب کانت اذا تفتعت راسها لم یبلغ و طهرها و فخرها

کتاب الجامع

بَابُ الْأَدَبِ

جلد ثانی

جلد ثانی

یا در حمام یا در خواب یا در غنودگی یا نماز نیک گذارد یا اذان می دهد یا در مسجد می خیزد یا ازینکه مذکور شد و لیکن سلام بگوید و حمام است قتی کرده است که بروی از او افتاد
 و بر سر نه بود و الا هیچ گراست نیست و سلام در حال خطبه جمعه مکرره باشد بنابر امر بانصاف و اگر سلام کرد و در واجب نیست نزد کسیکه انصاف را واجب میگوید و نزد کسیکه
 سنت میگوید واجب است و بر سر دو وجه در زیاده از یک کس نکرده و اما شغل بقرات قرآن پس احدی گفته اولی ترک سلام است اگر کرد در باره کافی است و اگر نیت
 در جواب گفت از سر استعاذه کند و بخواند و می گفته درین نظر است ظاهر آنست که سلام شروع و در واجب است و مندوب است سلام بر داخل شونده در خانه که نیست آن
 احدی بقوله تعالی فاذا دخلتم بیوتکم یا علی التیمم الا و بخیاری و ادب بخاری و ابن ابی شیبہ با سند حسن از ابن عمر روایت نموده اند که مستحب است چون در خانه کسی تنه
 بگوید یا سلام علیکم و علی عیالکم ایضا یعنی و اخرج الطبرانی عن ابن عباس نحوه و اگر گداز کند گمان کند که وی چون بر قاعد سلام کند او در نخواهد کرد پس این گمان را ترک کرده
 سلام کند شاید که ظن او خطا باشد و اگر وی در نخواهد کرد ملائکه بروی او خواهند نمود و کار و ذلک هر گاه گفته سلام نکند بر کسی که گمان عدم ردست زیرا که در آن تا شیم و دیگر است
 پس این کلام صحیح نیست زیرا که مأمورات شرعی بمنزل این ترک نتوان کرد و کرمناه النوی و ابن قتیق العید گفته لائق نیست سلام کردن بروی زنی که تو بیست سلام و بیست است
 از مصلحت سلام بروی و امثال امر بافتن بغیر این حاصل میشود اگر گوی که مکرم کردن بچوای گفتن و سلام فانه واجب خوب است گوئیم خوب است زیرا که از باب امر بمرئو
 و نهی عن المنکر است پس واجب باشد و اگر معذرت است بکنند و در نماید معاف کند و اراحتی در رواه احمد البیهقی فی شعب الایمان مرفوعا و رواه ابو داود و طی بن
 بن علی احمد بن حنبل مرفوعا و من جملة اخره و قوافیه هم روایت است از علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا بد من الیه و النضاری
 بالسلام ابتدا انگیزد یهود و نصاری را با سلام یعنی اول شایر ایشان سلام کنند و باین گفته اند اکثر و همین است مدلول حدیث چه اصل نهی تحریم است و حکمی است از بعضی شایر
 جواز آن و لیکن اقتضای گرفتن سلام علیکم و این مرویست از ابن عباس و غیره و حکایت کرده است قاضی عیاض از جماعتی جواز آن لیکن برای ضرورت و حاجت و بقال طهر
 و الا و ارحمی و هر که نام از گفته میگوید اگر سلام کرد بر زنی بجهان آنکه مسلمان است پیشتر ظاهر شد که وی یهودی است بگوید که سلام بر من باز گردان در رکعت مروی است
 از ابن عمر که وی این چنین کرد و غرض از آن توحشش وی و اظهار عدم ملقت با هم است ملائکه گفته است در او تحب نیست اختاره ابن العزنی و لکن وی مسلمان اسلام کند پس در
 صحیحین است از انس مرفوعا اذا سلم علیکم اهل الکتاب فقولوا و علیکم و صحیح بخاری است از ابن عمر که آنحضرت فرمود اذا سلم علیکم الیهود و فاما قول ابن عباس سلام علیکم
 فعل علیکم باین روایت با ثبات و اطرافه از علما رفته و بعضی حذف و او اختیار کرده تا مقنی اکثر کتب شود و سخن درین گذشته در سبل گفته و ما ثبت انس اولی بالا تابع
 و خطابی گفته عاصم بن زید علیکم لو او روایت میکنند و ابن عیینه بغیر او و خطابی گوید و نه با هو الصواب در سبل گفته چون روایت بود و بغیر او و نه با ثبات شده پس هر دو چه
 همانرا باشد و در قول آنحضرت فقولوا و علیکم و قولوا و علیکم دلیل است بر ايجاب جواب بر آنها و سلام و باین گفته اند عاصم بن زید و از دیگران مروی است که رد کنند بر ایشان
 و حدیث افه این قول است و اذا القیتهم فی طریق و چون ملاقات کنید ثمایه و نصاری را در راهی فاضطر و هم الی اضیقه پس مضطر و بیچاره گردانید
 او را بیسوی سکانیکه تنگ تر است از راه یعنی غلبه کنید چنانکه یکسو شود و تنگ گردد راه بروی برای اظهار عزت و شوکت اسلام و سبل گفته دلیل است بر وجوب دایشان
 از وسط طقات بیسوی خیمه یا بنا و کلام در آن گذشته استی و گفته اند مراد امر کردن است تا یکسو شود و میان راه بگذارد و اول اظهار است اخوجه مسلم و ابن حدیث
 مع شرح در باب این که گذشت فلیرجع الیه و عنه ای علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال اذا عطس احدکم فلیقل
 چون عطسند یکی از شما پس باید که بگوید اللهم الله و حکمت در تحمید بعد عطسه آنست که عطسه علامت صحت و مانع و قوت مزاج است زیرا که مریضی بین از جانب چو
 بجانب باغ می بویس اگر و باغ صحت و قوت است از اسهال میکند و دفع مینماید و قبول نمیکند و چون ضعیف بود قوت بر منع آن ندارد و عطسه ای آید که دفع آن کند و لیقل
 له اخفا و باید که بگوید او را و یعنی مسلمان و حمد لله رحمت کند ترا خدا می تعالی و این عبارت دلالت دارد بر آنکه جواب عطس مستحب است و صحیح از منسوب غنی
 واجب علی الکفایه است اگر کسی بیرون حاضران گوید از همه ساقط گردد و در روایتی مستحب صاحب مساعده گفته ظاهر این حدیث صحیح آنست که جواب عطس فرض است بر هر کس

لا یغش احدکم فی فعل احدکم باید که نزدیکی از شما در یک فعل و آن چیزی که نگاه داشته شود بوی پای از زمین که در آن فی القاسوس آن بعرف هر قومی غش است
و یغسلها جميعا باید که پوشیده بود و فعل را به هر دو پای پوشیده رود و لیغسلها کفیم حرف مضارع از الفعل کاغسله النوی و ضمیر تنبیه برای اولین است اگرچه
و اگر آنرا نگذشته و لیکن فعل بر آن حالت دارد و لیغسلها جميعا یا بیرون آورد آن هر دو را همه و هر دو پای برهنه رود و یکی پوشیده و یکی برهنه نزدیکی خلاف قیاس
و مروت و ادب سبب خط و لغزش در شئی است خصوصا وقتیکه فعل بلند بود و زمین با هموار و نیز موجب خنده مردم است و بعضی گویند سبب حدوث مرضی در بعضی اعضا است
میگرد و در روایتی از بخاری و لیغسلها جميعا آمده و ضمیر برای قدیمین است متفق علیه ظاهر نمی تحریم از شئی در فعل احد است و جمیع و حمل بر کراهت کرده اند گویا
حدیث ترمذی از عایشه قریبه اوست گفت ربما انقطع شمس فعل رسول الله صلی الله علیه و سلم فمشی فی الفعل الواحد حتی یصلها لیکن بخاری ترجیح وقف او کرده و درین
از عایشه آورده که گفت راایت رسول الله صلی الله علیه و سلم منتقل قائما و میشی فی فعل واحد و علم را سخن است و حدیث این حدیث و بر تقدیر صحت گفته اند که در حال نادر بود
و در ضمن خانه بودند بیرون اگر بود برای ضرورت یا بیان جواز بود تا ندانند که حرام است و ازینجا معلوم گردد که آنچه مکرره است بر ما کراهت منزهی از شارع برای
اصل جواز آمده است و نسبت بوی کرده نیست چه بیان جواز واجب است بروی چنانکه در شرب قائما این نکته گفته اند و اختلاف کرده اند و علت نهی قومی گفته اند
فعلانی یوقیات یا ست از خار و جز آنکه بر زمین می باشد و چون یک پای خالی باشد ماشی در وقایات آن محتاج گردد و از سجده نشین بیرون رود و مومن نباشد از
و بعضی گفته رفتار شیطان است و بهیچ گفته نهی برای شهرت در را بس است و در روایتی از مسلم آمده اذا انقطع شمس احدکم فلا یمش فی فعل واحد حتی یصلها و حدیث
عایشه که گذشت معارض اوست پس محمول باشد بر ندب الحاق کرده اند بغلین هر لباس خفت را مثل خنجر این باجه از حدیث ابو هریره آورده و لایمش احدکم فی فعل
واحد و لانی فف فعل واحد و این نزد مسلم است از حدیث جابر و نزد احمد است از حدیث ابی سعید و نزد طبرانی از حدیث ابن عباس خطابی گفته و همچنین اخراج یک حدیث از استین
نویگبری و در انداختن بر یکدیگر و دشمنی دیگر در سبب گفته مخفی نیست که این از اقباس است و علت معلوم نیست که بدان الحاق جعل نمایند پس اولی بقصار محل قص
و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یظن الله الی من جرت به سیکلاء نظر ینکد رضای تعالی نظر لطیف
و عنایت روز قیامت بسوی کسی که بکشد جامه خود را بیک خیمه مجمر و فتح یا و میخی کبر و طغیان در برین حکم مردان زنانه هر دو برابر اند و امام مسلم این با فصدیه وقت شدید
این حدیث از آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت زنانه بد است نهی خود چه کند فرمود یک شبر در جامه بپزند گفت این زمان قدیمای ایشان کشف شوند فرمود یک ذراع
بیاورند و برین زیاد کنند اخره النسائی و الترمذی و مراد بذراع ذراع بدست که بدست معتدل و و شبر باشد و مراد کشیدن ثوب بر زمین است و دال است برای آن
حدیث بخاری ما اسفل من الکعبین من الازار فی النار و تفسیر حدیث خیمه مفهوم خود دلالت میکند بر آنکه جنوب نه باین طریق داخل و عید نیست و لیکن مکرره است کراهت
چنانکه حدیث بخاری ابو داود و نسائی است که چون ابو بکر این حدیث شنید گفت از این سخن می شود مگر آنکه تعاد کرده باشم فرمود نیستی و تواز کسانیکه بطریق خیار میکنند
و این دلیل است بر اعتبار نمازیم ازین نوع و این عبد الله گفته که بغیر خیمه کشند مومست و نووی گفته مکرره است و این نفس شافی است و سنت قصر سج کرده که حسن حالت
است که نصف ساق باشد چنانکه ترمذی و نسائی از عبید بن خالد روایت کرده اند گفت من میفرم در بر من چادری بود که آنرا سبکشیدم مری هر گاه گفت بردار چادر خود
که این انقی و انقی است چون نظر کردم آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت من این چادری بیش نیست فرمود ترا در من آسود نیست یعنی اقتدای من نمیکنی گفت چون دیدم از
او تا نصف ساق وی بود و اما ما دون آن پس نیست جرح بر فاعل را که کعبین و ما دون کعبین حرام است اگر برای خیمه است اگر برای غیر اوست نووی گفته مکرره است
و متوجه آنست که چنین گویند که جامه اگر باندازه جامه پوش است آنرا آویخته و لیکن بقصد خیمه چنانکه ابو بکر رضی الله عنه را اتفاق افتاد و پس خود داخل در وعید است و اگر
زانه بر قدر لایس است پس منوع باشد از جهت اسراف و حرام بود از برای آن بنا بر تشبیه بر زمان عدم اسمن از تعلق حرام است بدان ابن العربی گفته جامه نیست مرد را تا
ثوب او را که بگفتن این حرف کس از این از جهت خیمه کشیدن زیرا که نهی متناول اوست لفظا و بعا نیز نیست کسی را که لفظ متناول او باشد مخالفت می زیرا که گویا میگوید

فی العمودین رفع جماعته السوء و فی سنده ضعف **وعن** جبیر بن مطعم رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة قاطع یعنی قاطع رحم در نیاید بهشت را همراه سابقان قطع کننده مراد میدارد قاطع رحم را و اخرج ابو داود من حدیث ابی بکره یرفعه ما من نبی اجد ران یعمل الله لصاحب العقبه فی الدنیا مع ما یدخر الله له فی الآخرة من طبیعة الرحم و اخرج البخاری فی الادب المفرد من حدیث ابی هریره یرفعه ان اعمال ابی انیس عشیة تمیس لیلہ الجنة فلا یقبل عمل قاطع رحم و اخرج حذیفه من حدیث ابن ابی او فی ان الرحمة لاتنزل علی قوم فیه قاطع رحم و اخرج الطبرانی من حدیث ابن مسعود ان ابواب السماء مغلقة و ان قاطع الرحم متفق علیه اختلاف کرده اند علما در حد رحم که صلوات آید واجب است بقتل آنکه مراد جمعی است که حرام است نکاح میان آنها بین اگر یکی ذکر باشد حرام بود بر دیگر و برین تقدیر او را دام عام و احوال اخل نباشد و احتیاج این قائل تجربه جمیع میان نبی و جمعه یا خال او است در نکاح بنا بر آنکه موقوف بقاطع است و بعضی گفته مراد کسی است که متصل باشد بمرثه و ال است بران قواله صلی الله علیه وسلم ثم ادناک فادناک و بعضی گفته آنکه میان او و دیگر قرابت است برابری که داشت باشد یا نه پس صلوات رحم چنانکه قاضی عیاض گفته در جاست بعضی وی را رفع از بعضی ادنا ترک ما جرت و صلوات بکلام است اگر چه سلام باشد و این مختار است باختلاف قدرت و حاجت بعضی واجب و بعضی مستحب پس اگر بعضی صلوات بجا آورد و بنایت او بر سید قاطع رحمش نماند و اگر تقصیر کرد در چیزی که بران قدرت داشت و لایس حال بود و مهمل نماند و قطعی گفته جمعی که صلوات کرده میشود و چگونه است عامه خاصه عامه روم دین است و واجب است صلوات آن بتو دو و تناسخ و عدل انصاف و قیام حقوق و آیه و مستحب و رحم خاصه نفقه بر قرین بقصد احوال و تفاضل از زلت است و این ابی حمزه گفته معنی جامع آن ایصال خیر ممکن دفع شر ممکن است بحسب طاقت و این در حق مومنان است و لما کفار و فساق پس این واجب بقاطع است از آنهاست وقتی که بموعظت منتفع نشوند و نیز اختلاف کرده اند علما در آنکه طبیعت رحم چه قسم حاصل میشود زین عراقی گفته با سائر بسوی و غیر گفته ترک احسان نیز که احادیث آمده اند بصلوات نایب انداز طبیعت نیست و واسطه میان این هر دو و صلواتی از احسان است چنانکه غیر واحد تفسیر کرده اند از ابی هریر و بعضی و طبیعت ضد است بمعنی ترک احسان و قول وی صلی الله علیه و آله وسلم لیس الوصل بالمکافی و کفر الوصل الزی فی اذا قطعت رحمه و صلما اخرجه الترمذی ظاهر و دان است که صلوات چیزی است که برای قاطع صلوات رحم باشد و این بر روایت قطعت بنای فاعل است و بی روایت و این العربی در شرح خود گفته مراد کامل در صلوات و طبیعتی گفته معنی او آنست که نیست حقیقت و مهمل و یکباره شمرده شود صلوات او آنکه مکافات میکند صاحب خود را بمثل فعل او و دیگرین اصل کسی است که تفضل میکند بر صاحب خویش و معنی گفته اند معنی آید از نفی وصل فبوت قطع و اینجا سه درجه است مهمل و مکافی و قاطع مهمل کسی است که تفضل میکند و تفضل کرده نمیشود بروی مکافی کسی است که زیاده بر او نمیشود و قاطع کسی است که تفضل میکند و بروی تفضل کرده نمیشود پس کسی که تفضل کرده نمیشود بروی و تفضل میکند قاطع بالاولی است مصنف گفته و چنانکه مکافات بصلوات از هر دو جانب می باشد همچنین بقاطع هم از جانبین واقع میشود پس هر که بدارت کرده قاطع است اگر جز او داده شد جز او دهنده را مکافی نامند **وعن** المغیره بن شعبه رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله حرم علیکم حقوق الامهات بدستیکه ید احرار انید و ثمار بنیاد مادران آحات جمیع احمه است که لغتی است حرام و اطلاق کرده نمیشود و ثمره بر عاقله بخلاف آن که عام است و تخصیص مادر بزرگ برای اطهار و عظمی و قوت و غلبه حقوق است یا بجهت ضعف دل او که باندگی چیز بخیر میشود یا بجهت تقصیر و تهاون اولاد و حقوق یا بجهت آنکه ظاهر سخن در مادران بود و لهذا در حدیث اشیا ذکر کرده که از هم بگانه اند بجهت وقوع تقصیر بزرگ آنها و الا حقوق پدر هم حرام است مثل مادر و ضابطه حقوق محرم چنانکه خلاصه او از بقینی نقل کرده اند آنست که از ولد یا پوین یا احدهما ایندار رسد که در عرف بقیق آسان نباشد و بیرون رفت باین قید مخالفت امر و نهی والدین بر وجهی که در عرف از حقوق شمار کنند پس این مخالفت حقوق بود و همچنین اگر ولد را بر والدین قرض یا حق شرع باشد و مراغه محاکم کند حقوق نبود چنانکه از بعضی اولاد صاحب شکایت پدر بخد مت اخضر صلی الله علیه و آله وسلم واقع شده بنا بر احتیاج کمال می و اخضر تاین شکایت و حقوق شمرده و رسول گفته درین مامل است زیرا که قول اخضر تانت مالک لایک لیل است بر نهی دل از منع پدر از مال شکایت خود و بعد صاحب ضابطه گفته پس حقوق برین تقدیر آنست که ولد یکی را از فالدین بختان انیداد بزرگ را دیگر یکی کن جزا بویین حرام باشد بخیل صغیر پس در حق والدین کبیر باشد یا مخالفت امر و نهی در جای کند که خوف خوا

نفس مخصوص از اعضای او و غیره باید بود یا مخالفت در سفر شاق بران بود که بر ولد قرض نیست یا غیبت طولی که نه برای طلب علم نافع یا کسب باشد یا ترک تعلیم مادر و پدر که چون یکی پیدا بر برای او استاد نشود یا ترش روی کند در وجه ایشان این اگر چه در حق غیر معصیت نیست لیکن در حق ابوین حقوق است و وکالت البنات و حرام گردانیدن زن و گور کردن دختران که در جاهلیت میکردند از جهت ترس فقر و عار و این حرام است و تخصیص ثنات بیکر برای آنست که واقع از عرب همین بود گویند اول کسی که این کار کرد قیس بن عاصم نیمی است و بود از عرب کسی که گشت اولاد خود را بخوف فاقه و نفقه و آداب سکون بهره بردن البنت حیثه گذاشتی اسهل و منع او هانت و حرام گردانیدن بخیل کردن و گدائی نمودن را منع بلفظ مصدر است از منع مینع و مراد منع چیزی است که او تعالی امر بیدم منع او کرده و بلفظ ماضی نیز روایت کرده اند عبارت از بخل اساک است و مات یعنی آنست که از اینا یعنی بده عبارت از طلب سوال است پس نهی کرد از طلب چیزی که مستحق طلب و نیست و گفته اند مراد از منع نادادن حقوق اجداد را و گرفتن اموال مردم بدون حلال است و قبل اعم است از حقوق اجداد در اموال افعال احوال و طلب سوال و تکلیف مردم بنا و واجب بر ایشان از حقوق در رعایت انصاف اعتدال و کسی که کو قیل و قال و کرده داشت خدمت را را قیل و قال کرده بشدید رای محله جهت مبالغه و تخفیف نیز آمده و قیل و قال بفتح لام بغیر تنوین بطریق حکایت از فعل مجهول معلوم و به تنوین هم مروی است و بی روایت فی البخاری قیلاً و قالاً بطریق نقل از فعلیت بسوی اهمیت اول اکثر است مراد بدان نقل کلام مجموع بسوی غیر است که قیل که گدا و گدا غیر تعیین قائل بگوید و قال فلان که گدا و گدا و نهی از آن محبت آنست که اشتغال بالا یعنی است و مشکل از آن است و گاه باشد این قیل متضمن غیبت و نسیه و کذب بود لایسما در صورت اکثر آن خلوازان اقل قلیل است محب طبری گفته در وی سه وجه است یکی آنکه این هر دو مصداق قول اند تعقل قلت قولاً و قیلاً و مراد در حدیث اشارت بسوی کرامت کثرت کلام است دوم آنکه اراده حکایت فاویل مردم و بحث از آن است تا اخبار کند بدان دیگر آن و گوید قال فلان که گدا و قیل که گدا و نهی از این یا برای زجران است یا برای کرامت محلی عنه سوم آنکه درباره حکایت اختلاف در امور دین است مثل آنکه گوید قال فلان که گدا و عمل کرامت در اینجا اکثر است از آن بروی که آسن از زلل نباشد و این سخن کسی است که فعل میکند بغیر تثبیت و فعل مجموع با عدم احتیاط و تأویلاً است حدیث صحیح کفی بالمرغمان یحدث کل باسمع اخرجه سلم انتی در سبیل گفته قلت و یقتل ارادة الكل من الشیء انتی گویم و ازین قبیل است که کثرت جمع آری حال تفویض قضیه و ایجاب سوره مفر و ضده و اجوبه آن بدون وقوع در خارج و دعوت حاجت بسوی آن چنانکه در مجلدات فتاوی هندیه مشاهده می افتد و از این مصنفات این علم را کتب قیل و قال نامند و کثرة السؤال و مکرر داشت برای شما کثرت سوال را این را چند معنی گفته اند یکی سوال مال و گدائی و تکلف از رجال و این چه بعید است زیرا که قید کثرت بیفایده می افتد چه سوال بی ضرورت حرام است مطلقاً قلیل باشد یا کثیر و لفظ مات که بالا گذاشته باطلاق خود شامل انیم یعنی است پس اگر او موجب تکرار بود و دوم باز پرس احوال مردم و کثرت تجسس از آن و سوال از حوادث ازمان و اخبار از تحصیل حال انسان معین که موجب کرامت مستول عنه شود سوم کثرت سوال از مشکلات مسائل و علم برای امتحان مردم و اظهار فضیلت خود و خصومت و جهل خلاف با اهل حق و در سبیل گفته اولی آنست که مراد مجموع هر دو امر باشد یعنی سوال مال و سوال از مسائل و در کوه تحریم مسله مال گذاشته و نهی کرده است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از اخلاطات اخرجه ابو داود و این مسله است که بدان علماء مخالفت دارند تا لغزش خورند و متوجه شرف و فتنه گرد و نهی کرد از آن برای آنکه غیر نافع در دین است و نزدیک نیست که باشد این اخلاطه مکرر لا ینفع و از جهات اسلف ثابت شده است که کرامت تکلف مسائل استخجال الوقوع عادة یا نادر چه ازیر که در وی تنطع و قول لطن است و صاحب خالی از خطا نباشد انتی گویم کتاب حیرة الفقهاء در مفر و ع است و بیست و نهمین باب است چهارم را بسیار پرسیدن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم است که سبب تکلف و تهاوی و موجب تضییق و تشدید احکام است کما قال تعالی لا تسألوه عن شئی الا ان یسألکم و احتمالات دیگر هم دارد و اضاعة الحال و مکرر داشت ضلال گردانیدن مال را متبادر از لفظ انما عانت است که نه برای غرض دنیوی دینی باشد بلکه اسراف در اتفاق بود و بعضی اتفاق را مقید بجهل کرده اند و صنف ترجیح اتفاق در غیر وجه ماذون فیه شرعاً کرده برابر است که دینی باشد یا دنیوی زیرا که حق تعالی مال او چه قیام مصالح عباد ساخته و در تنبذ تقویت این مصالح است در حق صاحب مال یا در حق غیر او و گفته حامل آنست که در کثرت

انفاق سه وجه است اول انفاق در وجه مذموم شرعا و در تحریش شک نیست دوم انفاق در وجه محموده شرعا و در مطلوب بودن آن شک نیست مادام که حق دیگر
 اهم تر از منفق فیه فوت نشود و سوم انفاق در مباحات و این دو گونه است یکی آنکه لائق حال منفق باشد و بقدر مال او بود و این انصاف است نه اسراف دوم آنکه
 بدو حاتی باشد که لائق آن نیست عرفا پس اگر برای دفع مفسده حاضر یا متوقع است این اسراف نیست اگر برای دفع مفسده نیست پس مجبور بر آنست که اسراف است
 این قبیح العی که گفته ظاهر قرآن آنست که اسراف است قاضی حسین در کتاب قسم الصدقات بدان تصریح کرده و گفته حرام است و تبعه الغزالی و جزم به الرافعی فی الکلام علی الغارم
 و با جمیع از مالکیه گفته حرام است استیعاب جمیع مال بصدقه و گفته و مکر و همت کثرت انفاق آن در مصالح دنیا نیست باک بدان اگر بندرت بنا بر مبادئه واقع شود مثل ضعیف یا
 یا لیس و اتفاق است بر کراهت انفاق در بنای اندر بر قدر حاجت و لایسا اگر سبالغه در زخرفت بدان منضم باشد و همچنین احتمال غبن فاحش در مباحیات بلا سبب و سبکی
 در حلیات گفته انفاق مال در ملازمه مباحه موضع اختلاف است ظاهر قوله تعالی و الذین انفقوا کما یغیروا و انفقوا کما یغیروا و انفقوا کما یغیروا و انفقوا کما یغیروا و انفقوا کما یغیروا
 منفق هر اونی است و هر که مال شیر در غرض غیر صرف کند زهد و محلا مضیع شمرده شود انتهی و کلام در زکوة بر تصدق بجمیع مال گذشته و در آن کفایت است متفق علیه
 پس اگر کسی تمام یا بعض مال خود یکی و در و اهل حقوق او محتاج باشند یا مال در آب اندازد یا در آتش سوزد یا باغی سقی بدهد که در نامضیات حق صرف کند و در آستن
 او انی و ظروف و اسلحه بطلان و جواهر و امثال آن خرج نماید داخل اسراف باشد **و عن** عبد الله بن عمرو بن العاص رضي الله عنه عن النبي صلى الله
 علیه وسلم قال رضي الله في رضا الوالدین و سخط الله في سخط الوالدین خوشنودی خدا و خوشنودی مادر و پدر است و ناخوشنودی خدا و ناخوشنودی
 مادر و پدر است سخط بضم سین سکون خا و ضم آن و بفتح تین کراهت و ضد رضا که ذی القاموس حدیث لیل است بر وجوب رضای ولد برای والدین و تحریم اسخط
 ایشان پس باید که رضای ایشان بر فرض کفایه که بروی و واجب از مقدم کن چنانکه در حدیث ابن عمر است که مردی آمد و اذن خواست از آنحضرت در جهاد فرمود و اذن
 زنده ماند گفت آری فرمود پس ایشان جهاد کن در حدیث ابوسعید است زده بود او که هجرت کرد مردی یهودی آنحضرت از میں گفت ای رسول خدا من هجرت کرده ام که اگر
 فرمود تراورین لیل اند گفت مادر و پدر اند فرمود تراورین اوده اند گفت نه فرمود صحیح کن از ایشان اذن طلب پس اگر اذن دهند ترا جهاد کن الا نیک کن با آن مرد و سخط
 مختلف فیه است و حکم دیگر و اجبات جهاد و غیره همین است و باین فقه است جماعتی از علما مثل شافعی و غیره و گفته اند تعیین است ترک جهاد وقتی که والدین رضای
 مکر فرض عین مثل صلوة که در آن تقدیم است اگر چه رضای دهند باجماع و اکثر باین فقه که جائز است فعل فرض کفایه و مندوب گوارضی نباشند مادامیکه متضرر نشوند
 از فقه و ولد و احادیث را حمل بر مباحه و حق والدین کرده اند و در آنچه سخط خدا نیست تابع رضای ایشان باشد کما قال تعالی و ان یجان باهناک علی ان یشرک فی مالکس کانت
 حکم فلا یخلفنک ما کنما جهاد فی الدنیا سخطا کما کونیم آیه در باره حمل کردن ایشان است لدرابر شرک و غیره و از کبار مثل اوست و در وی دلالت است بر طاعت آنها و ترک
 فرض کفایه و عین لیکن اجماع فرض عین تخصیص کرده و نزد قاضی حق پدر و ولد و حق مادر و اقدام باشد حدیث بخاری که گفت مردی های رسول خدا که ام سزاوار است
 بحسن صحبت من فرمود مادر تو است پدر تو است بر تقدیم رضای مادر بر رضای پدر این حدیث آنست که مادر را نشاند
 حق پدر است و این بنا بر صعوبت حمل پسر و وضع پسر رضاع است گوئیم و باین اشارت است در قوله تعالی و وصینا الانسان لوالده یحسنا حکمک انما کرهنا و وضعنا کرهنا
 و مثل اوست و حلقه امه و برنا قاضی عباس گفته رفته اند مجبور بآنکه مادر فضل دارد بر پدر و بر و حارث محاسبی بران اجماع نقل کرده و در اخ و جدا اختلاف کرده
 که احق بر کدام یک ازین هر دو است قاضی گفته اکثر بر تقدیم جدان و جزم به الشافعیه و مقدم کرده شود کسیکه اولی بدو سبب است بر کسیکه اولی سبب است
 پسر قرابت از زوی الا حام و از ایشان تقدیم محارم است بر غیر محرم پسر عصبات پسر صاهرت پسر و الا پسر جارد این ابطال اشارت کرده که این تفریق حکم است
 که بر دفعه واحد ممکن نیست و در دست در تقدیم زوج حدیث عایشه گفت سالت النبی صلی الله علیه و آله و سلم ای الناس عظم حرم علی المرأة قال نه و با قلد فعله
 الرجل قال امه اخرجه احمد و النسائی و صححه الحاکم و شاید که این مخصوص است بمحصل انصر الوالدین که در هر صورت حق ایشان مقدم بر حق زوج باشد جمعا بین الا حاد

اخبره الله عنه وعن ابن حبان والحاکم وعن النبي صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده
 لا يؤمن عبد حتى يحب لجاره او اخيه ما يحب لنفسه فرموده گویند بخدا که جان من در دست دوست من نمیشود هیچ بنده تا آنکه دوست دارد به
 همسایه خود یا برای برادر سلطان خود چیزی را که دوست میدارد برای جان خود از خیر دنیا و آخرت خیر آخرت نجات از عذاب آتش دفع و فوز بدرجات بهشت
 و ایمان عمل صالح الی الاولیاء است و خیر دنیا ستاع و اسباب الی اولاد و آنچه که وسیله خیر آخرت گردد این را برای خود بخواند باید که برای همه مسلمانان بخواند و دوست دارد
 و خیر خواه همه مسلمانان باشد اما آنکه کسی بکلم تسویل شیطان تشرفش و خست سریرت و فساد باطن برای خود مال جاه دنیا که باعث ظلم و فساد و وبال و نکال گردد و میخواهد
 و دوست دارد چه برای مسلمانان بگوید و دوست دارد این را باید که برای خود نیز بخواند و دوست ندارد دیر میست که حصول جاه و مال برای می سبب حصول ثواب
 آخرت و قرب بولی تعالی میگردد چنانکه مال برای حج و مساسات فخرکاری آید و جاه باعث عدالت امر بعرف و دنی عن المنکر میگردد و دیگری که مال دارد باعث
 فسق و غفیان و ظلم و عتو میشود پس خواستن مال و جاه و دوست داشتن برای می درست نباشد زیرا که در حق وی خیری نیست و باجملة خستی و ضیق که نفس
 او میدارد بجهت خوف حقوق منقصت و ذلت دارد چون همه بر طریق خیر و صلاح و دینداری و انصاف و اعتدال باشند آن خوف مرتفع میگردد و میخواهد که
 همه جامع خیر و دنیا و آخرت باشند و متساوی باشند حصول این حالت اگر بفهم آن نیک رو و نواز انصاف و رزندی سرست انشاء الله تعالی و الله التوفیق متفق علیه
 این حدیث در مسلم کرم شک قول می لایه او بخاره واقع شده و در بخاری لایه بغیر شک در این دلیل است بر عظم حق جبار و در وی نفی ایمان است از کسی که
 دوست ندارد برای این بر دو آنچه دوست میدارد برای جان خود و علنا و یل کرده اند آنرا با آنکه او نفی کمال ایمان است زیرا که از قواعد شریعت معلوم است
 که هر که با این گفت متعسف نیست غیر خارج از ایمان است و محبوب و مطلقا بدون تعیین ذکر کرده و روایت نسائی درین حدیث بلفظ حتی یحب لایه من الخیر را
 لنفسه من اوست و مراد غیر طاعات و امور مباحه است این الصالح گفته این صعب متعسف شمارند حال آنکه چنین نیست زیرا که معنی حدیث آنست که کامل نمیشود ایمان جدی انما
 تا آنکه دوست دارد در اسلام آنچه دوست دارد برای خود از خیر و قیام با معنی حاصل میشود باین طریق که دوست دارد برای او حصول آن بر وجهی که حرم نباشد در آن را و این آنکه
 نعمت اخ چیزی از نعمت نیکو تقصیر نکند و این بر دل سلیم سهل است بزال غل ثوار عافانا الله و اولادنا اجمعین اتفق گویم این بر روایت اخ است روایت جبار عام است
 از مسلم و کاف و فاسق و صدیق و عیو و قریب اجنبی و اقرب و جارا و بعد در آن پس هر که روی صفات موجب محبت خیر برای جامع جمع شده وی در اعلی مراتب است هر که در
 اکثر این صفات باشد وی ملحق باوست بلم جرا تا انصاف و احد پس باید که هر ذی حق را حق او بحسب الشئ به بطریقی از حدیث جبار روایت کرده که جبار آنست که گویند
 جبارست که او را حق است این شکر است که حق جبار دارد دوم جبارست که او را دو حق است آن مسلم است که هم حق جبار دارد و هم حق اسلام سوم جبارست که او را حق
 و آن جبار مسلم ذی حرم است که حق جبار و حق اسلام و حق جبار دارد و بخاری در ادب مفرد و ترمذی و سنن آورده که عبدالله بن عمر گویند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
 بدین فرستاد و حسن الترمذی و اگر همسایه برادر است و دوست دارد او را آنچه دوست دارد و خود را و اگر چه کافر باشد از دخل در ایمان او لا با منافع محبوبه خود بشرط ایمان
 شیخ محمد بن ابی حنزه گفته حفظی باران کمال ایمان است ضرر را و از کبار القویه صلی الله علیه و آله و سلم من کان یحیی بائدا الیوم الاخر فلا یؤدی جاره و حال درین امر شریک
 نسبت بجار صالح و غیر او شامل جمیع اروا و خیر و موعظت حسنی و دعای هدایت ترک اضرا و است کرد و موافق که اضراش بقبول فعل و او باشد و این جمیع خاص بصالح است
 و غیر صالح را که از آزادی و امر حسنی بر حسب مراتب معزوف منی عن المنکر است کافر از عرض اسلام بر وی و ترغیب بجان بر حق فاسق را و عطف بر نرمی و ترزلال او بر وی فاسق
 پس اگر سفید لغت و الا احوال او است بقصد تادیب با اعلام سبب تا باشد که باز ماند و ترغیض جبار تقدیم او بر لبایست چنانکه در حدیث عایشه است قلت یا رسول الله
 ان علی جبارین فلی ایها ابدی قال الی اقربها با با اخرا بیمار و حکمت در آن آنست که هر که در از او قریب ترست می آید آن بدید و غیره در خانه جبار خود می بیند بخلایق بعد
 و گفته است که جبار تا چنانچه است از جهت از علی علیه السلام آمده که من سمع النبی جبار و گفته اند که نماز با دعا با تو بگذارد و مسجدی همسایه است و الله اعلم و عن ابی حنزه

رضي الله عنه قال سالت رسول الله صلى الله عليه وسلم اي الذنبا اعظم گفت انما من سوء پرسيدهم ان حضرت را که گناه بزرگتر است قال ان تجعل لله ذكرا
 بگواني تو بر ايم خداي تعالی فلا تحبوا الله انما ذكركم بغير حق مانند شخصي ذات صفات که مخالف بود او را در افعال احکام خدا مخالفت غیر مانند حق تعالی بگفته
 و نه و بت پرستان اگر چه بتان امانند خدا و مخالفت و تعالی نمی دانند و نمی گویند لیکن چون آنها را می پرسند تو ندانیم میکنند گویا مثل همانند او میدانند و اعتقاد دارند
 که ایشان از عذاب خدا می رانند و با جمله شرک قسم است در وجود و در حقیقت در عبادت و نعم باقیل شهر کاوان از بت بجان مبتلوع و ایدید باری ان بت
 که بانی دارد و هو خلاق و حال آنکه خدا پدید آورده است ترا قلت ثم اي عظم بستر بعد از کفر که گناه بزرگتر است قال ثم ان تقتل ولدك فرمود بستر که بستی
 فرزند خود را خشية ان ياكل معك از ترس آنکه بخورد با تو یعنی از خوف فقر و عجز و بلیت این کار سیکند و اولاد صغار را میکشند و قتل نفس مطلقا کبیره است
 و لیکن قتل الله بجهت فقر که سنانی توکل و اعتقاد حقیقت خدای تعالی است کبیره ترین قیدی است که در این بلا خطه حال سائل اینچنین فرمود قال تعالی اول قتلت اولادکم
 من انکلتی و در آید دیگر گفته خشية ان ياكل ثم اي عظم بستر که گناه بزرگتر است قال ان تزلني حليلا مع اولادک فرمود و اینکه زنا کنی تو زن مسایه خود را و حتی تعصیه بزر
 قیاست که در قتل معلوم شد و اولاد کبیره و جلاست که حلال است او را تعصیه بزرگتری برای آن که در که خویش زنا کردن باوست بجماعی می دوی فاحشه زنا و افساد زن بر شوهر و بستی
 قلبی بسوی غیر و این بجهت فاحشه عظیم باشد و حلیله جبار بود عظم است زیرا که جبار را زنا با تو توقع ذبار حرم می دوی و اس از ابوالق و در کون بسنجی و دست نهامی از بی خیانت و حق تعالی
 بر عایت حق جبار و احسان نمودن بسوی او چون قابل که و آزار زن و افساد زنش بر وی بر وجهی که ممکن نمیشود از وی غیر او در غایت قبیح باشد متفق علیه
 حدیث دلیل است بر آنکه عظم معاصی شرک است بستر قبل غیر حق و برین نفس که عود است شافعی بستر مختلف است که با اثر اختلاف مفاسد به شیه از ان **وعن**
 عبد الله بن عمرو بن العاص رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من الكبائر شتم الرجل جلا و الدیة فرمود و از جمله کبائر
 معاصی است دشنام دادن مرد و او پدر خود را قیل و هل سبب الرجل والدیه گفته شد و آید دشنام میدهد مرد مادر و پدر خود را قال نعم فرمود آری
 میدهد باین پنج کسب اب الوجل فیسب اباه دشنام میدهد پدر مردی را پس دشنام میدهد آن مرد پدر این کس اولیسب امة فیسب امه و دشنام میدهد او را
 پس دشنام میدهد وی مادر این پس چون باعث دشنام پدر و مادر شد گویند دشنام داد و این از قبیل مجاز مرسل است استعمال سبب در سبب دشنام داد
 ابون بر وجهی که باشد گناه کبیره است و از اینجا گفته اند شهر گرام و خویش دوست داری و دشنام ده به مادر کس و در حدیث تحریر تسبیب ذیت الله در سبب ایشان و تاهیم
 غیر تسبیب و مریشان راست این اطلاق گفته این حدیث اصل است در سبب ذرائع و گرفته میشود از آن که اگر امر او ائیل مجرم شود کردن آن حرام باشد بروی اگر چه قصد مجرم کردن
 برین دل است قوله تعالی ولا تشبهوا الذین یدعون من دون الله فسیبوا الله و الذین یعلم و ماودی ازین آیه استنباط کرده است تحریر مع قوب حریر بدست
 که بس او را برین اندزد وی تحقیق است و فروختن غلام امر بدست شخصی که فعل فاحشه را از وی متحقق دارد و همچنین عصیر بدست خمار و در حدیث دلیل است بر عمل بر این
 زیرا که گاهی چنان میشود که هر که پدر کسی را دشنام میدهد پدر او را نمیدهد لیکن غالب مجازات است متفق علیه حدیث مفهوم خود دال است بر افساسم تو
 بسوی کبائر و صفات و باین فتانند جمهور و منع کرده است از اجتماع منہم الاسفرائینی و نقله عن ابن عباس حکاه القاضي عیاض عن المتقین و نسبة ابن بطال
 الی الاشریة و کلام درین باب با بیان راجع از آنها گذشته طبعی گفته کبیره و صغیره دو امری اند و لابد است از امری که ضمان باشند این هر دو بسوی آن است
 از سبب سبب طاعت و عصیت و ثواب اطاعت پس هر چه کفر است نماز مثلا از صغائر است اما عصیت پس هر چه فاعل او سبب آن استحق و عید و عیب
 زیاده از عید یا عتاب حق بسبب عصیت دیگر باشد آن کبیره است اما ثواب پس فاعل عصیت اگر از مقربین است پس صغیره نسبت بسوی کبیره است چنانکه
 در حق بعض انبیاء متعبد واقع شد بر امور یکبار غیر ایشان در عصیت شمرده نمیشود و انتی مصنف گفته کلام او در حلق و عید و عیب مخصوص عموم اطلاق قول
 کسی است که بگوید علامت کبیره و عید یا عتاب است در حق فاعل او لیکن لازم می آید از آنکه علق قتل نفس مثلا کبیره نباشد اگر چه عید و عتاب آن است

ولیکن در دو وعید و عقاب در حق قاتل و دزد خود اشد است پس موافق قول جمهور است مثال مذکور و آنچه مشایخ ما و مستقسم بسوی کبیر کبر است نودی گفته
 اختلاف کرده اند در ضبط کبیر و اختلاف بسیار منقشر روی از ابن عباس است آنها کل نبی ختم الله بندا و غضب و لعنة او عذاب و نوح آن از حسن بصیری است
 و دیگران گفته اند بی ما و احد الله علیه بنار فی الآخرة او واجب فیہ جزا فی الدنیا و نص کرده است برین اخیر امام احمد فی نقله القاضی ابو یعلی و از شافعی مورو
 و لفظ وی این است الکبیرة ما وجبت فیها المأثم و ما وجب الیهما الوعد و قول از ابن عباس است که ما تو عهد الله علیه بالنکیرة اخر صیان ابی حاتم بسند لا باس به
 الا ان فیہ لقطع اعدا و خرج من وجه آخر متصل لا باس به جلا لایضا و شافعی کبار انصوا بط دیگر ضبط کرده اند انتی و درینجا استشکال است که بسیاری از آنچه
 بودن او کبیر و ولد شده مثل حقوق و شتم والدین در آن حد نیست و جواب اده اند که او قاتل غیر ما و رد فیہ النص است و ابن عبد السلام در قواعد گفته لم اقف لاحد
 من العمل علی ضابط کبیرة لا یسلم من الاعتراض الا و فی ضبطها بما یشرع به و ان مرکبها برینه اشعارادون الکلمة المنصوص علیها مصنف گفته بود صیغه
 واحدی گفته عالم فیض الشارح علی کونه کبیرة فاحکمة فی اخلاء ان محتج العبد من الوقوع فی غیثه ان یکون کبیرة کا خاء لیللة القد و ساقه بجملة و الاسم الاظم

فی انیل و عن ابی یوسف الا نضادی رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحل لمسلم ان یجوز اخاه حلالا است
 مسلم ان که ترک و دیگر او خود را و بر درابطه اخوت از وی مادامیکه وی برین شرط باقی است فوق ثلث لیکال زیاد بر سه شب نفی حل است بر تحریر پس
 بجز آن سلم فوق ثلثه یا م حرام باشد و مفهوم قید آنست که تا سه روز حرام نیست و حکمت در وی آنست که انسان مجبور است بر غضب و سوء خلق و حیث تعصب
 و امثال آن پس اینقدر مدت او را معاف داشته شد زیرا که غالب آنست که درین مدت سه روز این خاطر از وی نائل گردد و یا کمتر شود چه در روز اول غضب آن مشغول
 و روز دوم مراجعت نفس خود میکند و روز سوم اعتدال مینماید و بعد از خوابی پیش می آید و آنچه برین بغیر اقطع حقوق اخوت باشد نودی که شرح اربعین خود گفته سکی

ان جلا بخواه فوق ثلثة ایام مکتب الیه نه الا بیات نظر	
فانه یرویه عن جده	ما قدر وی الضحاک عن عمره
ان جده و الالف عن الف	فوق ثلث ربنا حرمه
یا سیدی عندک لی مطلقه	فما ستفیت فیما امن ابی غیثه
عن ابن عباس عن المصطفی	نبینا المبعوث بالرحمة

یکدیگر را فیعرض هذا و یعرض هذا پس و گردانند این بجای وی گردانند این بجای دیگر یعنی بجانب یکدیگر نه میبندد و از هم روی بگردانند و غالب حال متهاجرین نزد قضا
 همین است و خیرها الذی یبدأ بالسلام و بهترین این و کس کسی است که بیشتر گوید سلام را و رفع کرد و ت نماید اشارت است بآنکه بجز آن نائل میگردد و سلام این
 مقدار کفایت دارد ازین خود کمتر نباید تا حق مسلمانی باز دست نرود و باین فتنه اند جمهور و مالک شافعی و استدلال کرده اند بر روایت طبرانی از طریق زید بن وهب
 عم ابن جود در انشای حدیث موقوف در وی این است و رجوعان یا فی سلم علیه و احد و ابن القاسم مالکی گفته اگر ترک کلام مودی او باشد پس بد سلام غیر کافی است بلکه
 لابد است از رجوع بجا لیکه بیان هر دو بود و بعضی گفته نظر بر حال معجز کنند که اگر خطاب و بزیاده بر سلام نزد قاضی طیب خاطرش مزمل غل حیرت تمام و حل و ترک هر
 و فعل آن باشد و الاسلام کافی بود متفق علیه شیخ در ترجمه گفته مراد آنست که باعث رجوعان تقصیر در حقوق اخوت و صحبت و عفت باشد چنانکه از ضمیمه حدیث
 کوفی بجا طرأه یافته باشد و ما ندر تقصیر در امور دین ملت بجز آن اهل هوا و بدعت دائمی باید تا وقت ظهور توبه و رجوع حق و سیوطی در حاشیه سوطا از ابن عبد البر نقل کرده
 که گفت هر که برسد از کمال فساد و دین خود را یا مضرت دنیا و صلاح وقت خود را یا محالتر است و را محال است حبستن و دوری گردیدن از وی بر وجه میل یعنی از غیر وقوع
 و ضمیمه و عیب گویی و کینه و عداوت انتفی گویم اصل عبارت ابن عبد البر این است اجمعوا علی انه یجوز العفو فوق ثلث لمن کانت مکالمته تجلب نقصا علی المخطئ
 فی دینة او فخره یحصل علیه فی نفسه و دنیا و فرب بجز حبیل خیر من مخالفه و ذیة انتی و در احیاء العلوم از جلاله از سلف و غیر هم نقل کرده که بعضی از ایشان باین حدیث
 یکدیگر را تا مدت عمر و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر آن سکه که تخلف از غزو نبوک کرده بودند بجهت ترس اما فتنن اتفاق بحال ایشان تا پنجاه روز صحت زمان

و خودشان را امر بجهان ایشان کرده و خود را آنحضرت از آن خود را آنجا بجهان بجهان کرده و امام احمد از صحبت حادث محاسنی بجهت شخصیت
 او و حکم کلام قطع صحبت نموده اما باید که نیت بران صادق باشد و بغرض نفسانی نبوده و وسیل گفته و وقوع من السلف التماس جبرین جماعت من بهمان بصابت و لطف
 و تابعیم و قد رخصه الشارح رحمه الله تعالی جماعت من او که نیست مکرر و در من امثالهم و اقامه احلیه و لهم اعداء انشاء الله تعالی و اعمل علی السلامة متعین العنا
 منظمه الحیاة و لما قول الذی انه لا یقبل جرح الاقران بعضهم علی بعض سیمایا السلف قال صدقهم رأس ثلث مائة من الهجرة فقد يتبا اختلال باقال فی غیر الشارح
 فی علم الاثر و قد نقل فی الشرح قصایا کثیرة لا یحسن ذکرها اذ علی ما لا یحسن ذکره لا یحسن نشره انتهى **و عن** جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم کل معروف صدقة هر کاریک که در وی خیر و تقرب بدرگاه الهی است و معروف است در شرع و منکر نیست صدقه است معروف
 شد منکر است این ابی هر گفته الحلاق کرده میشود اسم معروف بر هر چه شناخته شده است با ذکر شرح که آن از اعمال پرست برابریست که عادت بدان جاری شده باشد یا نه
 پس اگر نیت متعارف است همیشه با جود است جزا و عقوبات و الا در آن احتمال است و صدقه چیزی است که میداد آنرا استصدق برای او تعالی و این شامل از جهت منکر نیست
 و اخبار و علی علیه السلام از آن بانکه صدقه است از باب تشبیه یعنی است این اخبار است بانکه معروف را حکم صدقه است در ثواب و تحیر ندارد فاعل معروف چیزی را از آن
 و بکل گفته بدان حدیث آمده که هر کسی صدقه بدهد و هر کسی صدقه بدهد و هر کسی صدقه بدهد و هر کسی صدقه بدهد و هر کسی صدقه بدهد و هر کسی صدقه بدهد و هر کسی صدقه بدهد
 از اعمال صالحه و لفظ کل معروف علم است ترمذی از حدیث ابو ذر آورده و مسمی خود در وی برادر تو صدقه است هر ترا و اهل کردن تو بجهت معروف نمی کردن تو از منکر صدقه است ترا
 و از شلو تو و در ارض خلالت صدقه است ترا و در کردن تو سنگ و خاره و آخوان از آنرا صدقه است ترا و اخی کردن تو آب از او و تو در او برادر تو صدقه است ترا و غیر
 الترمذی و حسن و معروف و اخبار جهان فی صحیح و در احادیث اشارت است بانکه صدقه مخفیست در آنچه معلوم است یعنی آنچه انسان از مال خود بطریق طوع بیرون می آورد
 پس نفس باطنی سار و مودم و سوجه نباشد بلکه هر واحد قادر است برگردن آن در اکثر احوال بغیر شقت زیرا که هر شیئی که انسان بسکند یا بگوید یا از غیر نوشته میشود برای او
 صدقه و هر که صدقه مخصوص با آنست پس خواه اعطای مال باشد یا مخفی نرم یا روی کشاده که از وی دلی بیاید و خاطری شاکر و صدقه است آنچه الهی بکار می
 و این حدیث را در مشکوٰۃ از حدیث جابر و حدیث آورده و گفته متفق علیه **و عن** ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تحقر
 من المعروف شیئا باید که خوار و خرد و پند از آنکی چیزی را و لو ان تلقا الخاء بوجه طلق و اگر چه باشد آن نیکی ملاقات کردن تو برادر و برادر تو برادر تو برادر تو
 و فی خوش طلق بفتح طاء و سکون لام یعنی طلق هر او سهل و سبب است **و عنه** ای ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا
 لم یخف من فاك انما ما هاتفتی که چیزی شور بار این بسیار کن آب که از او تعاقد جلد از آن و باز پرس کن بسیارهای خود را بفرستادن شرب را بماند و ایشان مرق
 فتح سیم و را شور باورین هر دو حدیث است بر معروف اگر چه طلاق چه و بشیر و ابشام و در جبر برادران اسلام باشد و وصیت است بحق جبار و تعا و او اگر چه بر حق باشد
 آنچه با مسلم و در حدیث طلق است فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم فاضل ترین صدقه آنست که بگردانی جگری گرسنه را و او البیوتی فی شعب الایمان یعنی گفته این است
 از ابن عمر غیر موسی بن طلح و غیر طلح **و عن** ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من نفس عن مسلم كربة من كرب
 الدنيا كسك دور كن ذر مسلمانی و مانع از مخفی را از خفته های دنیا نفس الله عنه که به منسوب است یوم القیامة دور گرداننده از وی که بر حق اگر که نهای روز قیامت
 و لفظ مسلم فرج است بدل نفس و نفسی و نفس باعطای مال است اگر کربت و حاجت است بذل جابه است اگر طلب و از غیر و اقرب است اگر کربت و اهل عالم است سعی
 در رفع آن با تخفیف است و اگر مرض است حاجت بر او است اگر نزد این کس است یا طلبیب نافع و وسیل گفته و باجماع نفس کرب باب اسع است شامل از آنکه هر کار که بعید
 یا تخفیف از وی در شرح از حدیث جابر و حدیث ابو ذر است بجهت خواب قرض است خواب غلاص اسیر از انیدی یا کفار باعطای مال و بخریدن من از دست غلام غلاص او
 از حسن گویند یوسف علیه السلام چون از زندان برآمد و در و از او نوشتند اقبال الاحیاء و شامة الاعداء و تجربه الاصدقاء و اهل است درین باب همان از مسرر گفته

که سعی میکند این کس را نهم در خارج نفس انیکس است و در می یابد باین عین آنچه جز با عانت او تعالی نتوان دریافت اگر چه اعانت حق برای بنده هم او و در هر امر دست لیکن چون بنده در مد کار برادر باشد اعانت حق در کار او بیشتر شود و باز بخواه توان گرفت که لائق بحال عبد شهنشال بقضای حاجت او مسلم و نقد پیش بر حاجت نفس خود است تا از حق تعالی غایت اعانت کامل در حاجات خود بیند و لهذا گفته اند خیر الناس من نفع الناس اخبار الاخیار و ترجمه میان غیاث که در بر و کجا از ما مشهور که گویات است بودند از خواص عباد الله نوشته میگویند که از هر چیز و هر جنس که مردم را بدان احتیاج افتد ایشان نگاه میداشتند و بمرحوم خیر میگردید چه از زر و جواهر افندی و ادویه و کتب اسباب آلات همه و غایت ایشان بود فضل اعمال ایشان این بود و با وجود آن عالم و عامل و متقی و متبع بود و ندشج عبد الله و با صغیر و در یکباری آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم پرسیدم یا رسول الله من فضل فی هذا الزمان فرمود فضل الناس میان غیاث ثم شیخ ثم محمد طاهر انتی محمد رسول الله مراد شیخ حضرت شیخ علی بن ابی طالب علیه السلام که مراد محمد طاهر صاحب کتاب مجمع البحار در غریب حدیث و ترجمه این هر دو بزرگ در کتاب تحف النبلا نوشته شده بهمانه کفایت پس این جمله مکرر در حدیث دلالت دارند بر مجازات عباد جنس فعل او که هر که سر کند سر کرده شود و روی و هر که آسانی کند آسانی نموده شود و روی و هر که بد کند مدد او کند باز و تعالی بفضل او که خود در حق میسر میسر و سائر بر مسلم جواد بود و جهان تهر سناخته هم در دنیا و هم در آخرت و در حق تفرج کربت جزای تفرج او هر روز قیامت گذشت که گویا برای عظام آن روز تاخیر فرموده و تحویل که در دنیا هم از وی تفرج کند لیکن حدیث آنرا طی کرده ذکر اینهم فرمود و الله اعلم اخوجه مسلم تمام حدیث را از بعضی بابین فقطست و من بسک طریقاً یفهم فی علمه سلسله بطریقاً الی اجتهاد و ما اجمع قوم فی بیت من بیوت الله تعالی مخلوق کتاب الله و تدارسونه بینهم الا انزلت فیهم غشیتم الرحمة و ختمتم الملائكة و ذکر بهم الله فی من عنده و من ابداً به علم السیرع بنسبه و الله اعلم بهذا اللفظ و این حدیث علی عظیم از اصول این است و شتمل بر فوائد گشیره مصنف اگر تمام آن را در سیر و خوب می بود لیکن نظر بر سببه باب کرده اختصار نمود چه این باب بیان صله و برست این عبارت ربطی بدان ندارد و لهذا ما هم شرح آن ترک کردیم بخود لطالت و حب اختصار **وعن** ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من دل علی الخیر فله مثل

اجر فاعله کسیکه را خود دیگری را بر نیکی پس مراد است مانند اجر فاعل او و این مثل حدیث من من سئمت حسنی الاسلام کان له اجر ما و اجر من عمل بها اخوجه مسلم حدیث ال است بما کله دلالت بر خیر موجب اجر و ال بروست مثل اجر فاعل دلالت باشارت غیر بوجوب فعل خیر و بر ارشاد شمس شیر که از فلان بطلب بود و مذکر و بیست علوم نافع و لفظ خیر شامل دلالت بر خیر دنیا و آخرت است در سبیل گفته شد در الکلام النبوی ما شمل معانیده و اوضح معانی و دلالت علی خیر دنیا و الآخرة **وعن**

ابن عمر رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من استعاذ ذکر بالله فاعیذ و کسیکه پناه بطلب از شر شمایا شر غیر شما بخدا پس پناه و پناه او را از نیجا معلوم شد که هر که طلب کرده شود از وی امری واجب نیست برو و او پناه خواهد پس پناه داده شود و ترک نموده آید بطلب آن فعل از وی و من سألک بالله فاعطک و کسیکه سوال کند از شما و بخدا چیزی بنام خدا پس بدید او را یعنی واجب است عطای او مگر آنکه منهی عنه باشد از ان اعطاء حدیث ابوبکر اشعری است که وی شنید آنحضرت را میفرمود ملعون من سأل اوجه الله و ملعون من سأل اوجه الله ثم منع سائله ما لم یسأل ثمجرا اخرجه الطبرانی بسند رجاله الا شیخه و هو ثقة علی کلام فی تخریجهم با و سکون جمیع یعنی امر قبیح نالائق و تحویل که مراد آن باشد که ما لم یسأل سوالا قبیحاً ای بکلام قبیح و لیکن علماء این حدیث را حمل بر کراست کرده اند و تحویل که مراد مضطر باشد و ذکر او در نیجا برای آن باشد که منع وی با وجود سوال بنام خدا اقیح و قطع است و سلال است لعن سائل بر اربع او و سلاله تا آنکه سؤال منضم گردد و در روایتی آمد که کسیکه دعوت کند شمار او بخواند بلعام پس اجابت کنید او را یعنی اگر رافعی نباشد حسی یا شرعی و من اتی الیکم مع ذلک فاعطوه و کسیکه نکوئی کند بسوی شما پس پا داشت بر پدید او را یعنی شما نیز با وی نکوئی کنید زیرا که نیست جزای احسان مگر احسان گمانی القرآن فان لم یجدوا پس اگر نیاید شما چیزی که پا داشت بر پدید او را فدعوا له پس ما کنید مراد او تا آنکه بداند و گمان برید که مکافات کردید او را و اگر دیدی او را یعنی بهالتی کنید و رد عاو مگر کنید تا حاصل گردد و مشیت و نکوئی در سبیل گفته حدیث نال است بر وجوب مکافات محسنی الا و ما کند و عاو مکافات نشانی

اگر داند که نفس او خوش گشته یا خوش نگشته و این ظاهر حدیث است شیخ در ترجمه گفته شیخ میفرمود که کفایت میکند درین باب قول جنابک اند خیرا و میفرمود که میافزود
 از جهت رویت عزیزت از نفس خود در مکافات و تقویض می بینی سجدانتهی محرم طور گوید این تاویل بنحیضه بنحیضه از اطلاق بر قول شیخ مذکور شده فاحمد علی الوفاق
 اخرجہ الیهقی واحمد ابوداؤد والنسائی وابن جلیان فی صحیحہ والحاکم صححه وفیه زیاده ومن استجار بالمد فاجبره ومن اتی الیکم سعرفا وکافئوه فان لم تجدوا
 فادعوا الیه حتی تعلموا ان قد کافائتموه وفی روایة فان عجزتم عن کافائتہ فادعوا الیه حتی تعلموا ان قد شکرتم فان اشد محب الشاکرین واخرج الترمذی
 وقال حسن غریب من اعطی عطیة فوجد من یجزيه فان لم يجد من یجزيه فان من اثنی فقد شکره ومن کتم فقد کفر ومن تجلی بباطل فهو کلابس ثوبی زور

باب الزهد والورع

زهد و آن قلنسبت و چیزی است یا قلنسبت از ان چیز در مدح و ملامت اهل حقیقت بعض نیا و اعراض از و بعضی گفته ترک راحت دنیا برای راحت آخرت
 و زهد بعض خالی کردن دل از چیزی که خالی است از ان دست و گفته اند بدل مالک لا توثر ما ترک و گفته اند ترک الف بر عدم و نفی فرج معلوم قال المناوی تقریفا
 و نفوی و در شرح اربعین گفته اند ترک لا یتحتاج الیه من الدنیا و ان کان حلا لا و الاقتصار علی الکفایة انتهى و لنعم ما قبل شاعر حرص قلنسبت بیدل
 و رنه اسباب جهان و آنچه مادر کار داریم کثری در کار نیست و در حدیث ابو ذر فرمود عا آده الزیادة فی الدنیا نیست تحریم الحلال و الاضاعة المال و لکن الزیادة
 فی الدنیا ان لا تكون بافی بیک و افق تنگ بافی بیدار و ان تكون فی ثواب المصیبة ارجب تنگ فیها و انما بقیت لک اخرج الترمذی و ابن ماجه در سبل گفته و فندائیر
 النبوی یقدم علی کل تفسیر انتهى قلت و لقد صدق اذا جاء هذا السبیل من عقل و لا شک ان هذه الزیادة اصعب الامور لایاتقی الا من افراد الناس من و فقد استدل
 و ورع و آن تجنب الشبهات است خوف و وقوع در حرام و گفته اند ترک بایر یک و نفی ما یعینک و گفته اند اخذ با وفق و حمل نفس بر اشق و گفته اند نظر در معصم
 و لباس و ترک مایه باس و گفته اند ترک الشبهات و مراقبه الخطرات **عن** ابی عبد الله النعمان بن بشیر رضی الله عنهما بشیر بر وزن خبیر صحابی نهاری
 صغیر است زاییده شد بعد چارده ماه از هجرت اول مولود در انصاریت بعد هجرت چنانکه عبد الله بن الزبیر در مهاجرین وقت وفات آنحضرت هفت ماه
 و بیست ساله بود اهل مدینه برانند که وی از آنحضرت سماع ندارد و اهل عراق تصحیح سماعش کنند ساکن کوفه بود در زمان معاویه و ولایت آنجا بوی تعلق داشت و نیز
 او را بر این مقرر داشت چون امام حسین علیه السلام مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاد نعمان حاکم آنجا بود از طرف یزید در کار و تساهل کرد و تعرض نمود و چون این خبر دریا
 او را مغرور کرد و بجای او عبد الله بن یزید را فرستاد و واقع شد آنچه واقع شد و زمانیکه سر مبارک امام را بشام فرستادند نعمان خدمات جزای نسبت باین بیت طاهر
 بجا آورد و قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود و اهووی نعمان با صبیحه الی اذ نیله و ما لک گردانید
 نعمان هر دو انگشت خود را بسوی هر دو گوش خود برای تاکید سماعت شاعر حرف از زبان دوست شنیدن چه خوش بود و یا از زبان آنکه شنید از زبان دوست
 ان الحلال بین و ان الحرام بین بمرستیکه آنچه حلال است پیدا و هویت و آنچه حرام است نیز پیدا و یعنی خدا و رسول آنرا بیان کرده اند باعلام
 بآنکه این حلال است نحو اصل لکم صیبة البحر الایة و قوله تعالی تکلموا بما یسکوتم و حرام ساخت و اصل در ان حل است یا آنحضرت از ان اخبار فرمود که حلال
 یا خدا و رسول نیست نهاد بیان که این لازم حلال است همچنین بیان کرد و خدا حرام را در کتاب و حدیث و از ان سبیل است و از ان سبیل است و از ان سبیل است
 اموا لکم بیکر یا لکم باطل و نحوه و اخبار از حلال بآنکه وی بدین است اعلام است بآنکه اخبار از حرام بآنکه وی بدین است اعلام با مبتدیان و
 نفوی و شیخ اربعین گفته علما مختلف اند در حد حلال و حرام ابو حنیفه گفته الحلال مال الدلیل علی حلاله و شافعی گفته الحرام مال الدلیل علی تحریمه و دیده ما مشتبها
 و میان حلال و حرام چیزی است که مانند آن یکدیگر و اشتباه میشود که حلال است یا حرام از جهت تعارض لای و اشتکات اقوال مانند آن و مروی است
 مشبهات بضم میم و تشدید موحده و مشبهات بضم میم و تخفیف موحده و زایل گفته تقسیم احکام بسوی این سه چیز تقسیم صحیح است زیرا که شایع یا نفس کرده است

بر طلب شی یا وعید بر ترک و یا نص کرده بر ترک و یا وعید بر فعل او یا بر هیچیک از این هر دو نص کرده پس اول طلال همین است ثانی حرام برین ثالث شتیبه زیرا که
مخفیست معلوم نشود که طلال است یا حرام و هر چه چنین باشد لائق اجتناب است زیرا که اگر حرام است در نفس الامر از تبعه بری شد و اگر طلال است تحقق بجزایر
بر ترک باین قصه زیرا که اصل مختلف فیه است خطراً و ابعاداً و تقسیم موافق قول کسی است که گفت مباح و مکرره از شتبهات است لکن مشکک میشد بحدوث یک
بر زعم صاحب تقسیم داخل طلال برین نیست مراد از این بودن و قسم اول آنست که این بر دو محتاج بیان نیند یا هر واحد در معرفت آن شریک است گاهی بر چیزی
هر دو وارد میشود یعنی حل و حرمت پس اگر متاخر معلوم شد و الا از قسم ثالث باشد انتہی لایعلم من کثیرا من الناس نمی دانند آن چیز را را بسیار
مردم بحسب عدم علم و تمیز که طلال است یا حرام زیرا که مترددست میان حل و حرمت نزد اکثر مردم و ایشان جهال اند و نیز گفته و مضمون آنست که اکثر آنست که معرفت حکم
از ممکن است لیکن قلیل مردم را که خود بدین بستند و برین تقدیر شبهات در حق غیر ایشان باشد و گاهی بایشان هم واقع شود و چنانکه ترجیح یکی از دو دلیل را بگزیند
و اندازد و سبیل گفته و نمی شناسد آنرا اگر علی بن رضی و در هر چه نص نیست آنجا اجتهاد میکنند و ملحق بنص میسازند بقیاس یا استحباب یا نحو آن اگر مخفی شد دلیل او پس
ورع ترک و است و داخل است زیر حکم نفس اتقی الشبهات استند بر آلدینه و عوضه پس یکم بر سبب شبهات را و نینفاد در داخل شده باشد و سبب
برارت کرد و احتیاط نمود و درین خود را از دم شرعی و عکا داشت آبروی خود را از طعن کنندگان عیب گیرندگان برارت بزار شدن از عیب غرض کبر عین حسب مردم
و چون عالم را دلیل تحریم داخل ظاهر نشد آن شیء داخل باشد در حکم اشیا قبل ورود شرع پس یکم ثابت نمیکند برای عقل حکم میگویند نیست حکم در آن چیزی زیرا که گاهی
و مفروض آنست که حکم شرعی در آن معلوم نیست عقل را حکم نه و هر که قائل حکم عقل است او را است قول است تحریم و اباحت و وقف و اختلاف در شتبهات است که آیا چیزی
که تحریم او شتیبه است یا چیزی که مشایخ حرام صحیح تحریم است متحققین ترجیح آخر کرده اند و در مثالش حدیث عقب این حارث صحابی آورده که نیز سیاه او را خبر کرد که دی او
وزن او را شیر نوشانیده است چون از آنحضرت سلی الله علیه و سلم پرسید فرمود کیف و قلیل پس تحریم اخت رضاعی صحیح شده قطعاً و بروی امر زوج و او
درین حرام معلوم متنبس و شتیبه گردیده و مثل او است ثمرة اقاد که آنحضرت آنرا در راه یافته و فروخته لولائی اخاف انما من الزکوة او من الصدقة لاکتلمها پس تحریم حق
بروی سلی الله علیه و سلم ثابت بود اما این تحریم حرام معلوم متنبس گردیده و اما چیزی که متنبس شد در آن این معنی که آیا حق تعالی آنرا بر حرام ساخته است یا طلال پس
احادیثش آورده دلالت ازند بر آنکه وی حلال است منها حدیث سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه ان من اعظم الناس اثماً فی المسلمین من سأل عن شیء لم یحرم فحرم من اجل
مسئله و در وی دلیل است بر آنکه قبل سأل طلال بود و چون بروی شتیبه شد و از آن پرسید بسبب سوال او حرام گشت و منها احادیث ماسکت الله عنه فحرم عقلی
و این باخبر کشیده است وید الی قوال تعالی میخلف کلام قطعی بآب پس هر چه طیب است و تحریمش ثابت نشده آن طلال است و اگر چه بر ما تحریم او شتیبه باشد و ما طیب
چیزی است که طلال ساخته است آنرا و تعالی بر لسان رسول خود یا سکوت کرده است از آن خبیث چیزی است که حرام گردانیده است آنرا اگر چه نفوس آن را طیب شنند
مثل خر که یکی از اطیبین است و لسان عرب در جالبیت و در شرع ام انجبات است این عبد اگر گفته طلال کسب طیب است و همان است طلال محض و شتیبه نزد ما
در حیر طلال است بدلائلی که در غیر این موضع ذکر کرده ایم در سبیل گفته که صاحب تفسیر التمهید فی الترخیب الصدقة نفعه عن السید محمد بن ابراهیم و قد حققنا انه من طلال
البعید فی راسنا المسماة بالقول المتین انتہی خطاب گفته در هر چه شک کردی اولی اجتناب و است آن برت گونه است واجب و مستحب و مکره پس اجتناب چیزی است
که مستلزم محرم باشد و مندوب اجتناب محله با کسی است که غالب بر مال او حرام است و مکره اجتناب حصص مشروعه است انتہی در شرح گفته گاهی در مندوب تأویع کنند
چه اگر غالب حرام است اولی آنست که واجب اجتناب باشد در سبیل گفته و قد افحصنا فی جواشی ضواء النهار و غزالی و در اقسام ساخته یکی ورع صلیقین و آن ترک
چیزیست که بر آن پیشوایان نباشد و در ورع متقین آن چیزی است که در آن بی غیبت لیکن خوف آنست که مباد آنچه حرام گرد و رسوم ورع صالحین آن ترک چیزی است
که احتمال تحریم بسوی او متطرق باشد بشرطیکه این احتمال واقع بود و الا ورع موسوسین است گویم بخاری بر ورع موسوسین تجویب کرده و گفته باب من لم یلزم لیس فی الشبهات

مثل کسی که متنع است از اکل صید بخوف آنکه از انسانی برگشته باشد و کسیکه ترک کرد خریدن چیزی محتاج الیه از مجهول که حال مال او معلوم نیست که حرام است یا حلال
و علامت آنکه بر تحریم موجود نیست و کسیکه ترک کرد تناول چیزی که خبیث متفق علی ضعفه در آن ارشده و دلیل باحتش قوی است و تاویلش متنع یا مستحب و کلامی که متنع
متنع است و درین کنایه است نووی در شرح اربعین گفته جایی که شبهه متقی است که اهرت هم متقی است و الایاق عن مثل آنکه سافری تاع آرد و بفروشد پس مال از آن مکروه یا
نه مستحب بحث از آن واجب نبود و برات دین رسالت از شبهه است برات عرض در ترک آن زیرا که اگر ترک نخواهد کرد سفها زبان بغیث و عیب و دراز خواهند نمود
و نسبت باطل حرام خواهند کرد و سبب وقوع ایشان در انهم خواهند شد و در حدیث آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم من کان یومن بالله والیوم الآخر فلا یمن
موافق التزم و عن علی رضی الله عنه یا کما یسبق الی القلوب بخاره و ان کان عندک اعتذاره فربما سمع نکر الا تستطیع ان تسمع من الناس و من وقع فی الشبهات
وقع فی الحکام و کسیکه بینه در شبهات می افتد یا نزدیک است که بینه در حرام چنانکه گویند معاصی برید کفرست زیرا که چون نفس در مخالفت می افتد از مفسد و مفسد
مفسد و اکبر از آن تدرج میکند و باین اشارت است در قوله سبحانه و تقدیم الانبیاء و غیره و ذلک بما خصوا و کما یقتضون یعنی آنها مترج شدند از معاصی و تقبلت باین
و در حدیث است لعن الله السارق لیسرق البیضة فقطع یدیه و لیسرق کبیل فقطع یدیه یعنی از سر قریضه و کبیل بقره نصایب قطع میرسد و ازین سبب بآندر جبر میرسد و آند
در سبب گفته وقع فی الحرام یعنی پوشش آن یقع فیه است و حذف کرد آنرا بجهت دلالت بآند بر روی زیرا که اگر وقوع در شبهات و وقوع در حرام باشد باید که از قسم حرام و غیر
حال آنکه آنرا قسمی براسه ساخته و بدل التشبیه بقوله کما لای یروی حول الحلی مانند چنانکه که سچر اندر جمعی پوشش آن یقع فیه نزدیک است که بینه در شبهه
برقع یعنی بچهره در جمعی یعنی بفتح چهره چنانکه جمعی بکسر مافتح میم مقصوره چهره گاه که نگار دارد آنرا امام و منع کند مردم را از آن وقوع افتادن رقع چهره چنانکه
تشبیه کرد حرام را جمعی که منع کرده شده است از افتادن مانع و واجب است اجتناب نمودن از آن تشبیه کرد افتادن او در شبهات چنانکه جمعی یعنی چنانکه را باید که
از جمعی دور چنانکه در جمعی نیفتد و اگر گردوی آید و نزدیک می چنانکه بکمل که جمعی بینه همچنین مرد باید که از شبهات دور باشد تا در محرمات نیفتد در حدیث ارشاد است بسو
بعد از ذلک حرام و اگر چه غیر محرم باشند زیرا که از وقوع در آن خوف وقوع در محرم است پس هر که احتیاطا نفس خود و میکند شبهات نزدیک نمیشود تا در معاصی ندر آید و بیان
این تشبیه چنان است که اگر آن کل مباح جمعی آگاه باشند که هر یک از پادشاه راجی است در سبب گفته اخبار است از آنچه ملوک عرب غیوم بران بودند که هر یکی راجی بود که در حرام
از آن منع میکرد و در آمدن نسیه داد و هر که می آید در حقوق می افتاد و هر که نهات نفس خود میخوایست خوف وقوع قریب آن نیست و این گویا ضرب المثل است برای مخالفین
اکوان جمعی الله محاکمه آگاه باشند که حامی خدا هم اوست در اشقة اللغات ترجمه مشکوه نوشته شیخ امام اجل اکرم از برای بیان مراتب اعمال جدولی نهاده باین
ترتیب ضروری مباح مکروه حرام کفر و بیان کرده که چون بنده اکتفا بقدر ضرورت کند که بدان بقای او شود سلامت ماند و چون از ضرورت گذشت
و در مباح افتاد و در آن توسع کرد و در مکروهات افتاد و از مکروهات در ارتکاب محرمات افتاد و از محرمات بکفر لغو باسد من لک این در باب تنزل است این ضعیف در باب تنزل
جدولی نهاده باین ترتیب فرض واجب سنت مستحب آداب که چون فرائض او کرد و با وجود آن ادا می واجبات نمود و بعد واجبات حراز سنن کرد
و از سنن مستحبات بها آورده و بعد آداب بمرتبه کمال رسید و از خواص بلکه اخص خواص عباد گشت رزقنا الله انتی نووی در شرح اربعین خود گفته هر محرم راجی است که محرم است
بدان پس فح محرم است و حامی او هر دو فح است زیرا که بینه از محرم این محرم اند و همچنین غلوت با جنبیه جمعی است برای محرم پس واجب بر شخص اجتناب حریم محرم بود و نیست محرم
بینه است و در محرم از برای او است زیرا که از آن محرم میرسد اکوان فی الجسد مضغه آگاه باشند بدانند که در تن آدمی گوشت پاره نیست مضغه از آن گوشت
که مضغه کرده میشود یعنی خایده می آید در دهن بنابر صغرو با وجود این صغرها صلاصلا جسد و فساد او بروی است چنانکه فرمود اذ اصلحت و قتی که نیک شود از میل سبک
و شهوات و وقوع در شبهات پاک گردد و سلامت ماند صلاصلا الجسد کلاه نیک شود و بهتر روشن گردد بطاعت و عبادت و ملاح کار و اذ افست فسد الجسد کلاه
و چون تبا شود آن مضغه بیل کردن بخاصی افتادن در حرام و شهوات تبا شود و بهتر تن نووی در شرح اربعین گفته علی گفته اند من ملکات مدیر نفس است قلب ملکات

فما مثل خدام اند و قلی باطنه مثل ضیاع مدینه و عقل مثل زیر شفق ناصح و شهوت طالب ارزاق خدام است و غضب صاحب شرط بند و سکار خبیث است
 ورت ناصح مثل میشود و نصیحت او سم قاتل است و دایه و ابد است ازعت باو زیر ناصح است و قوت مخمید و مقدم و مانع مثل خان باشد و قوت مکر و دروید و
 یت حافظ در آن و مانع و لسان مثل ترجمان است و حواس خمس جوایس اند و هر واحد از اینها بر کاری حیثی از اصناف موقوف است چشم به عالم الوان سمع بعالم صوت
 بین سائر احوال اینها اصحاب اخبار اند و گفته اند مثل حجب در کات را بنفس میرسانند و گفته اند که سمع و بصر و ششم مثل طاقات اند که نفس از آنجا نظر میکند پس
 بپادشاه است چون اعی صاحب شد رعیت نیکو گشت و چون بی تباه شد رعیت هم تباه گردید و صلاح ملک سیلاست از امر ارض باطنه است مثل غل و خد و حسد و شح
 و کبر و مغرور و ریاء و سمعه و کبر و حرم و طمع و عدم رضا بقدر و امر ارض قلب بسیار است قریب چهل مرض میرسد عافانا الله منها و جعلنا من یتیه بقلب سلیم انتهى اکابر
 بالقلب و اما و آگاه باشد که آن ضغه عبارت از دل است یعنی مغز و متعلق اوست و سبیل گفته در کلام غزالی است که مراد بقلب این پاره گوشت است زیرا که
 بهضغه در بهائم موجود و حیوانه بصبر در است شغوی دل اگر این مهره آب گل است و خبر هم از اقبال تو صاحب دل است و به که ز مغرور باین دل شوی
 و ببردگر به چغافل شوی و بلکه مراد بقلب لطیفه ربانیه روحانیه است که تعلق باین قلب جهانی دارد و این لطیفه حقیقت انسان است که مدرک عارف از انسان است
 طب معاقب مطالب دست و ذکر کرده که جمیع حواس و اعضا اجزاء مسخره اند برای قلب و همچنین حواس باطنه و حکم خدم و احوال و اند و تصرف در آنها و مرد و آنها است
 ما مخلوق و مجبور اند بر طاعت قلب یعنی توانست که خلاف او کنند یا روی تو نمایند چون چشم را حکم بافتاح کند منفتح میگردد و چون پای را امر حرکت نماید متحرک میشود
 نه باین فرمان کلام و بدو بدین چیز نماید گویند و کلام همیشه و همچنین سائر اعضا و حواس معجبه شایسته تحریک برای او تعالی هستند که مجبور شده اند بر طاعت او و نمی توانند
 او را کنند و افتراق این هر دو در چیزی است آن این است که ملائکه عالم اند بر طاعت خود برای رب اجنان که در انقیاد و انطباق طبع قلب است سبیل تحریک
 بجز از نفس و طاعت خود برای قلب از راه اقتدار قلب و بوی خود از راه اقتدار و طبیعی مرکب ز ادب برای مغز بسوی او تعالی و قطع سنا از راه رلقای اوست و طاعت
 باز برای همین است قال تعالی و ما خلقت فی حق الا انفس الا لیعبدن و انما اشرنا فی کلامه لیسلم مقدار الکلام النبوی و انه بقرطیة لا تزن و اما که محل العقل و جمله
 فی اطالت کرده که مجلدی لطیف مختل آن شود و بعد در سبیل گفته و اما اشرنا فی کلامه لیسلم مقدار الکلام النبوی و انه بقرطیة لا تزن و اما که محل العقل و جمله
 غ فلیست من سائل علم الا انما حتی نشغل بذكرها و ذکر الخلاف فیها متفق علیه در سبیل گفته جمیع الایة علی عظم شان هذا الحق یتنه من الاحادیث الیه
 علیها قواعد الاسلام قال جماعة یهتدوا للاسلام فان دورانه علیه علی حدیث انما الاعمال بالنیات و تمکی حدیث من حسن اسلام امر منکره و الا لایغنیه و قال
 او دانید و در علی احذر البها حدیث لایومن احدکم حتی یحب لایخیه ما یحب لنفسه و قبل حدیث از بدنی الدنیا یحبک لیس و از بدنی فانی ایدی الناس بحبک لای
 لغت ان العلم بقدر عظم الامر و الحدیث رابع اربعه تدور علیها الاحکام کما نقل عن ابی اود و غیره و قد جمعنا من قال بشعری عدة الدین عندنا کلمات و
 دات من قول خیر البریه و ترک المشبهات و از بدو و در عین لیس بعینک اعلم بئمة و الا اشاره بقوله از بدنی حدیث از بدنی فانی ایدی الناس اخر جابر بن جابر
 بن اسناد الحافظ و صحیح الحاکم عن سهل بن سعد فروعا بلفظ از بدنی الدنیا لیس لیس لیس و له شاهد عند ابی نعیم من حدیث النضر بن جابر ثقات و عدد حدیث الباب
 امر ثالث ثلثة و اشار ابن العربی انه یکن ان ینتزع منه و حده جمیع الاحکام قال القرطبی الا یشتمل علی التفصیل من الجمالی و غیره و علی تعلق جمیع الاعمال بقلب
 یناک یکن ان یرد جمیع الاحکام الیه انتهى و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نفس عبد الله
 دالک من هم ملاک باد و بروی افتاده باد و بنده دینار و بنده در هم یعنی و دستار مال و جمع کننده آن محل و رزنده باین و حقوق در قاسوس گفته نفس کسب متع
 ما طبت قلت نفس کتب و اذا حکیت قلت نفس کفرج و هو الملائک العشار و السقوط و الشر و البعد و الاخطا و سبیل گفته مراد کسی است که عبید یا خسته است و در دنیا
 به طلب او مراد او گردیده است مثل غلام برای او تصرف میکند و روی او را مثل تصرف ملک در عبید و نفسی نفس است و شهوات در عالم بی ذکر در هم و دنیا

مجرد مثال است و الا بکرم او نیا بنده خود ساخته است در هر کمر که باشد بشنول گردانیده است و او را از امر و تقالی و رضا و خط او بمرتبه متعلق بنیل ملو یا عدم نیل است
 همین حکم دارد و پس بعضی مردم را تحت نازات بنده خود ساخته و بعضی را تحت سحر و بعضی را تحت طمان و القلیقه و هلاک باو بنده جامه نمیدی و دستار جامه غای
 و گرفتار زینت بقصد تکبر و تجمل و مراد نوم بودن حب متاع دنیا است گرفتاری در آن برومی که معبد عبد باشد از خدا و شاغل از واجب عبادت خلعت
 و اگر در ملک می باشد و بعضی آن غنیه گرفتار نبوده و موم نباشد همچنین هر چه از آن مین بر اعمال صالحه بود و لهذا گاهی طلب آن متعین و تحصیلش واجب بود و بعد
 شک نیست و فضیلت ترک آن بر اخذ شهر در هر بدولت نگراید موس با به بر شربت دنیا ز غیب گیس با به ان اغطی فی گفت نشان عودیت ز روجا
 این است که اگر داده شود ز روجا و هم خوشنود گردد و ان لم یعط لم یغن و اگر داده نشود خوشنود نگردد و معنی همیشه طمع وی در مال مردم و حرص وی در جمع آگشت است اگر
 بدیند راضی است و الا ما رضی الا الطیبی و در سبیل گفتند راضی میشود از خدا اینیل حطام دنیا و الا راضی نیست از وی بقالی و نه از نفس خود بلکه ساختن پس مالک
 این است زیرا که وی رضا و خط خود را از مولی بر نیل دنیا و عدم او را ساخته و حدیث نظم قول می بجهان است و من الناس من تعبد الله على حرف فاني اصابعه
 و ان اصابعه فتنته انقلب على وجهه الآية اخوجه البخاري ابو الفضل در دفاتر خود تقسیم اهل دنیا کرده و گفته است اول دنیا آن است فطرتی است که مجوزه بدری دنیا را
 عروس بیاشناسد لیکن از آنجا که بشام جان از دو تنه است شیبی رسیده است چنانچه در اقبال این نام در فریب جای الطمینان و مقام آرام نرفته کامیاب خرسند
 و شادمانی نمیکرد و در دبار این یوفادوست گش دشمن نواز پامال اندوه و لکد کوب غم نمیشود انتهی یعنی هر دو حالت نزد او یکسان است چنانکه شاعری افاده کرده
 شهر نه شادی واد سامانی نه غم آورد نقصانی به پیش حمت ماهر چه آید بود و جهانی به دو این قسم اول از اقسام دنیا داران است و صاحب خیال سعد و در ایشان است
 و دوم اهل دنیا آن بی مایه دانشی است که در باطن که در آمد و شب این پیز قوت بی حقیقت ندان بر آورد و انا الکلن خسران ده شادی و ماتم است نه در حصول لذت این
 شراب فنا انتها شکم حمله او سیر نفس آرزوی او دشمن آرام و نه در اندام این نیست هست نامعده ماتم روزگار و پروای خواهش اولنگ انتهی یعنی حریف است
 کما قبل شعر گفت چشم تنگ دنیا دار را به یا قناعت پر کند یا خلگ گورد شوم عبد الدنیا آن بی سعادت است که با فرامی تیرگیهای سابق در حصول مقاصد میان
 این نشاء صورت که گذاشته خرد پروان مردم و روشن ضمیران است از شاه را و راستی و درستی اخراج می ورزد و اما در دفع مکاره این جهان مژور از جاده طریق
 منحرف شده دست بدامن کرد و حیل زده نجات خود را بجهاد و چه تمام است الدنیا آن بید و لتی است که با فنون بدی و بد کرداری که سمت که یافت یکبارگی از راه راست
 و درست کرداری یکسو شده و در جلب ملایم و دفع مضار در مراتب سودی و مدارج نامی گردی و به ملک کربت قطع نموده که بسته مکر و خدیت است انتهی **و عن**
 ابن عمر رضی الله عنه قال اخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم عني كتيكتي فقلت ان عمر كرت اخذت صلى الله عليه وسلم سرود ووش مرا چنانکه عادت
 در سخن گفتن نصیحت کردن این لفظ با فرد و تنیده بود و مروی است در سبیل گفته بکسر کاف و جمع الکتف و المعصه فقال پس فرمود کن فی الدنیا کما ناک غریب
 باش در دنیا چنانکه گویا تو شهر غریبی در سبیل گفته غریب کسی است که نه مسکن دارد که جاگیرد و نه خانواده مسکن که انس پذیرد بوی و نه بلد که وطن گیرد در آن کما قبل المسیح
 شعر سعد المسیح المسیح لا اول له لا یوموت ولا یبنا و یخرب به او عابو سبیل یار یگیزی مبالغه درین بیشتر است چه غریب گاهی روزی چند اقامت نیز میکنند و
 میگردد و اما آنکه بر سر راهت میگذرد و دل بخیری نمی زند در سبیل گفته عطف در اینجا باب ترقی است و او برای شک نیست بلکه برای تخمیر و اباحت است و امر ارشاد است
 و معنی آنست که انداز که نفس خود را و نازل ساز و از منزل غریب یا عابر و تجمل که او برای اضراب باشد و معنی آن بود که باش در دنیا گویا تو رگزدی زیرا که
 غریب متوطن بلد بهر شود بخلاف عابره که تمام قطع مسافت برای مقصد است و مقصد در اینجا و تقالی است و ان الی الیک الممشی ابن الجالی گفته چون غریب قلیل الا تبسط
 بمردم بلکه مستوحش از ایشان است نزدیک نیست که گذر کند بکسی که پیشناسد او را و انس پذیرد با و پس وی در نفس خود ذلیل و خائف است و همچنین عابو سبیل میگویند
 که بقوت خود و حفظ از افعال خیر مشیت با نفع از قطع سفر باز دارد و راحه که بمقصدش رساند و در دنیا اشارت است مسوی ایشان را اختیار نه در دنیا و اخذ بکفه از آن

وگفت پس چنانکه سافر محتاج زیاد از بلوغ نیست که بغایت سفاور ساند بچنین مومنی دنیا محتاج نیست بسوی اکثر آنچه او را بمنزل رساند انتمی نووی و شرح این سخن
 معنی حدیث آنست که بکون و میل بر نیامدن آنرا و وطن بگیر و نفس خود را حدیث ببقا کن و میاویز در آن مگر بچیزی که می آویزد و بدان غریب که در وطن خود نیست اراد
 رفق بسوی کسان خود میداند و این معنی قول سلمان فارسی است امرنی خلیلی صلی الله علیه و سلم ان لا تأخذ من الدنيا الا کسبا و الکره و ما قبل فی الزهد فی الدنيا
 تشعشع اتبني بناء الخالدین انما مقامک فیما لو عقلت قلیل و لقد کان فی ظل المارک کفایت لمن کان فیها یعتریه حیل و قال مرزا بیدل شعر
 کافرم کفخل سو خواب می باید مرا سایه بیدی کفیل خواب می باید مرا و قال آخر تشعشع سجت بها وانت لها محب و فکیف تحب با فیه سجتا و فکما تشعشع
 انت فیما و تفارق منک یوما ما الموت و تطفک الطعام و حق قریب و ستعلم منک ما منها طعنتا و در حدیث دلیل است بر قصر اهل تقدیر و بهشت و در حدیث
 برای موت و اگر اهل کند بگوید انشاء الله تعالی قال تعالی و لا تقولن شیئا فی فاعل لک عدا الا ان یشاء الله انتی گویم در لغتی بعبارة مذکوره زیاده کرده و بعد
 من صاحب القیور یعنی و بشمار خود را از مردگان که در قبور آسوده و از هم گذشت اند و تشبیه کن بایشان و هم در زندگی در حکم ده باش حضرت شیخ در ترجمه مشکوٰۃ زیر این لفظ
 در بیان موت و تشبیه بر مردگان بسطی لائق کرده اند آنجا باید دید و عبرت باید کرد و دیگر یکی از ابواب مجرم محترم که معظمه این باجمعی نوشته اند باجمعی نزله است و ثمرات
 کذا الدنیا نزول و ارتحال و نین المر فی الدنیا خلود و المر فی الدنیا محال و کان ابن عمر رضی الله عنه یقول و بود ابن عمر میگفت بعضی علماء
 گفته اند که این کلام ابن عمر مترفع از حدیث مرفوع است و آن بضم نهایت تقصیر اهل است اذا امسیت فلا تنتظر الصباح چون شام کردی پس بگرانی
 بامداد را و اذا اصبحت فلا تنتظر المساء و چون صبح کردی پس باید که انتظار کنی شام را را باجمعی برهستی خود نه اعتمادی میکنی و فی بعضی تفصیلات
 چندی اگر زمانه اینجا دارد و خالی شود و انتظار باجمعی میکنی و و خذ من صحنک لسطک و بیک از صحت خود و غیرت شاترند رستی را برای بیماری خود و بچینه
 پیش از آنکه بیمار شوی تندرستی را که نعمتی عظیم بعد از آن است در کار خیر صرف کن سقم بفتح سین و قاف و بضم و سکون نیز آید در سبب گفته درین کلام اخبار است
 با نکه لابد است انسان از صحت و مرض پس ایام صحت و ساعات او را در چیزی انفاق کند که نفع آن عائد شود چه وی نمیداند که کی مرض فرود آید و میان او
 و طاعات حاصل شود و چون مرض گردد برای او همان اعمال صحت بزرگوارند این است خط طاعات که از صحت وی برای مرضی گرفته شود و صحت طاعات و طاعات
 و بیک از زندگانی خود برای مرگ خود یعنی حیات را پیش از محلات غنیمت شمار یعنی ستم و موت آمدنی و رسیدنی اند تا نرسیده وقت را غنیمت دان و بکن هر چه میتوانی از
 از تقدیم منافع بعد موت شهر بر گیشی بگو و خویش فرست که کس نیار و زبیر تو پیش فرست و این نظیر حدیث ابوهریره است باد و بالا اعمال بسیار و بچینه
 الا فقر انشیا و غنی مطغیا او مرضا مفسدا او بمرضا مفسدا او موتا مجزا او و الا حلال خانه شر غائب بنظر او الساعة و الساعة اونی و اما آخر اخبرنا الترمذی و اما کم نووی و شرح این حدیث
 امر که آنحضرت تقدیم زاد و بذل قوله تعالی لا تقدر نفس ما قد مرک لحد و تقرط کند در آن تا آنکه در یاد موت فیتقول ربنا رجو ان نعلی اعلی صا حقایق ما کثرت آخر جدا البخاری
 غزالی گفته این آدم بدنه معک الشبکه بکتب بهر الاعمال الصالحة فاذا انقشب غیر اثمات کفاه و لم یخرج بعد ذلك الشبکه و هو البدن الذی فارقه بالموت فلا شک ان الشبکه
 اذا مات انقطعت شهوته من الدنیا و شهنت نفسه العمل الصالح لانه زادوا القبر فان کان معتمدا فنی بدان کم کم مع طلب الرجوع منها الی الدنیا لیاخذ منها الزاد و لک بعدا
 اخذت منه شبکه فیقال له بهیات قد فات فیقیب تیجرا و اما ما علی تقریط فی اخذ الزاد قبل ان تراغ الشبکه فلماذا قال سوال الله علیه که بسلام خدمت من جانت که
 فلا حول الا تو قال لا باله العلی العظیم و عن ابن عمر رضی الله عنه ما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من تشبه بقوم فهو منهم کسیکه شباهت
 خود را بقوم پس آنکس از این قوم است و محدود است در ایشان تشبیه باطلاق خود شامل است اخلاق و اعمال و لباس و خوا و باخیا را باشد یا شر اگر در اخلاق و اعمال است
 حکم او در ظاهر و باطن جاری است اگر در لباس است مخصوص بظاهر خواهد بود و بیشتر در متغایم عرف این در لباس اطلاق کنند و این جهت این حدیث را در کتاب لباس
 می آید و باجمعه حکم مشابهی حکم آن شی است ظاهر آنکان او باطن متادوی گفته مراد تشبیه نری است در ظاهر و باطن و این تشبیه یعنی در بعضی افعال پس کسیکه شباهت

خود را بصالحین کرام کرده شود مثل کرام آنها و هر که مانا ساخت خود را بمساق کرام کند نشود و هر که علامت شرف را بر خود نهاد وی کم شود اگر چه شرف او تحقق نباشد در دنیا و آخرت
بقتل جن که خود را مشایخیات و موزیات میسازند و در صورت مار و حیوان ظاهر میشوند و نیز اشارت است بآنکه سلطان او برین مان پوشیدن علامه صفرا و زرقا را است کذا
فی المعززی شرح الجامع الصغیر للسيوطی نقل از ابن سیرین در سبیل گفته حدیث ال حسنه بر آنکه هر که تشبیه کند بمساق از ایشان باشد یا بکفار یا بمبتدعین هر چه کند باشد
از آنچه مختص است بوی از لباس و مرکوب پیوسته گفته اند چون تشبیه کند بکافر درستی و اعتقاد نماید که وی درین کار مانند دوست کافر شود و اگر این عقدا نکند و وی کمال
سیان فتنه بعضی گویند کافر میشود و در موطا هر حدیث بعضی گفته کافر نمیشود ولیکن تادیب باید کرد و استی آمر سطو گوید این حدیث از جوامع کلمه است بیان فتنه و مجلدی
سینوا بدو زیرا که انواع تشبیه و صورت بسیار است بعضی از کابر محدثین ضبط و تحریر آن در کتابی مستقل نموده اند از آنجا که کتاب اقتضای الصراط المستقیم مخالفه صاحب المیزان است
و المسلمین العالم الیابی احمد بن عبد الحکیم بن عبد السلام بن تیمیة الحرانی قدس الله سره است و درین باب خیلی نافع و مفید افتاده و جامع انواع علوم و حکم شریعت محقق شده و بیانات
آن کت من ابد و الله التوفیق اخرجه احمد و الطبرانی فی الاوسط عن حذیفه و قال العلکمی بجا نبه علامه حسن ابوداؤد و صححه ابن حبان در سبیل گفته الحدیث فی فضیله
شواهد عن جماعة من ائمة الحديث عن جماعة من الصحابة یخرجون الضعف من شواهدنا اخرجه ابو یعلی مرفوعا من حدیث ابن مسعود من یحیی عمل قوم کان بنهم **وعن** ابن عباس
رضی الله عنه قال کنت خلف النبی صلی الله علیه وسلم یوماً گفت ابن عباس بودم من دیدم آنحضرت روزی فقال ایس فرمود یا خلاص احفظ الله یحفظک
بجزم جواب هرست یعنی ای کوکب نگا بدار و رعایت کن حق خدا را و اطاعت بنمای او شو نگا بدار و خدای تعالی ترا از جمیع آفات در دنیا و آخرت نوازی گفته مراد آنست که
نگا بدار و اهرام او را بجا آر آنرا و از زمان از نوازی او تا نگا بدار و ترا خدا در تقلبات و در دنیا و آخرت قال تعالی من عمل صالحا من ذکرا یا انثی و هو یؤمن بآیاتنا یتوکل علی ربنا فلیضرب الله له فیما یشاء
و هر چه بنده را از بلا و مصائب میرسد به سبب تقصیر او امر خدا میرسد قال تعالی فاما اصابکم من ضیقة فبما کسبت انکم و ما یرزقکم الله من بعدهم و هو عود
و اوامر و نواهی او است و حفظ اینها و قوت نرد او امر امتثال فرمود نواهی باجتناب نرود و بدو تجاوز از آن است و عدم تعدی از امر بهی پس فعل جمیع واجبات ترک
جمیع منهیات در آن اخل باشد قال تعالی و انما یخلفن لحدود الله و قال بدار ما تجدون کل الی و ارجو حفظ و عمل التفسیر کرده اند حفظ را بجا نفاذ او امر خدا و هم تفسیر کرده اند بجا نفاذ
ذوق تا آنکه رجوع کند از آنها پس امر آنحضرت بجهت خدا شامل جمیع مذکورات است و تفا سیلما و اسعة احفظ الله تجد عجا کما کنگا بدار خدای تعالی او را
او باش بیایی او را پیش من وی خود حاضر و مقابل تو بهر و اعانت فرمود آنحضرت تعرف الی الله فی الخالیة فک فی الشدة و در کتاب خزینة کرده بر آنکه عمل صالح
نفع میکند نزد شدت و نجات میدهد فاعل او عمل صالحه می باشد و می میشود بسوی شدت قال تعالی حکایت عن یونس علیه السلام فلو انک کان من المستجیرین لکنک فی بطن
السمک یخوفک لما قال فرعون امست لاله الا اله الا انت الذی امست یسوا لک قال له الملك لان وقد عصیت قبل فکنت من المفسدین قال النودوی فی شرح الاربعین
و در سبیل گفته در لغت دیگر بجهت ک آمده و معنی متقارب است یعنی بیایی تو او را پیش خود بجهت مژ از شر و در این بحوالی ففاق از باب او فو ابعث الی اوفی بعد کم در دنیا
از غشیا فی قوب از هر امر محبوب نگا بدار و در مابعد او حفظ ذریع فرماید کما قال کان ابو یوسف صالحا منتهی و در آخرت از اموال حشر و آفات آسنا نگا بدار و اقلاطون گوید حفظ
الناموس بجهت ک یعنی شریعت را نگا بدار که شریعت ترا نگا بدار و شمر سنگ می بارد ازین جرح مقرر است بر خیر و تا بمینا نه پناه از همه آفات بریم و و اذا سالک
فا سأل الله و چون سوال کنی و چیزی خواهی سوال کن بخواه از خدا اشارت است بآنکه بنده را لائق نیست که سر خود را بدگری جز خدا تعلیق کند بلکه توکل بر خدا کند و رسا
امور خود بهتر اگر حاجت از آن جنبش است که عادت بچربان او بر دست خلق نیست مثل طلب هدایت و علم و فهم و در قرآن سنت و شفای مرض و حصول عافیت از بلای دنیا و عذاب
آخرت باید که از خدا طلب کرد عادت چنان است که حق تعالی اجزای آن بر دست خلق نموده است مثل حاجات مستقلة بجهت حرف و صنائع و کلمات امور سوال آن بهر از خدا
باین طریق که حق تعالی دلهای آنها را بروی معطود سازد و در میان گرداند مثلا بگوید اللهم حسن قلبی عبادک اما لک مانند آن نخواهد از خدا استغنی شدن خود
از خلق زیرا که آنحضرت علی را شنید که میگفت اللهم اغننا عن خلقک فز چنین گوید که بعضی خلق را حاجت بسوی بعضی است ولیکن چنین بگو اللهم اغننا عن خلقک قال النودوی

فانه قيل على وصايا عليه السلام وعن سهل بن سعد الساعدي صحابي انصارى آخر من مات من اهل بيته رضي الله عنه قال جاء رجل الى النبي صلى الله عليه وسلم انتم مري نزلوا تخفرت فقال يا رسول الله دلني على عمل اذا علمته احبني الله ليس غنى بي رسول خدا راه نام ابر کار که چن کنم و بجا آرم و دوست دارم خداي تعالی و احبني الناس و دوست دارم مردم فقال از همدی دنیا کجاست الله پس فرمود بوی غنی در دنیا دوست خواهد داشت ترا خداي تعالی و در خارج گفته زهد را خوانی خلافت و رغبت و از همدی ما عند الناس بی غنی کن و چیزی که نزدیک مردم است از اسرار اسباب کجاست الناس دوست دارند ترا مردم حدیث و دلیل است بر شرف و فضل نه بد بودن او سبب محبت خدا برای عبد و محبت مردم برای او زیرا که عبد را بد دوست دارند و کسی که حاجات خود را بخلقین می آرد و طمع در اموال ایشان میکند طماع بر استقال او مجهول اند و نیز در ان دلیل است بر آنکه باک نیست بطلب محبت مملو و بی در کسب آن بلکه مندوب الهی است کما قال صلى الله عليه وسلم و الذی نفسی بیده لا تؤمنوا حتی تتجاوزوا و ارشاد فرموده است آنحضرت بسوی افشای سلام و آن از جمله محبت است و بسوی تمادی و نخوت آن فرمودی و شرح اربعین نوشته گفته اند که عقل مردم را بدان اند زیرا که دوست داشتند چیزی را که خلافت داشتند و دوست پنداشتند چیزی را که خدا کرده داشت از جمع دنیا برای خود استعمال راحت کردند شامی گفته اگر وصیت کنند برای عقل ناس عرو و شود بسوی زیاده و قال بعضهم **نظم**

کن زاهدانی ماحوت ایدی الوری	نفسی الی کل الانام حبیباً	او مازی الخفاف حرم زاد هم	اضحی مقیمانی البیوت ربینا
و لا شغفی فی ذم الدنیا نظم	ومن ینق الدنیا فانی طعنها	وسیق الینا عذیبا و عذابها	فلم اربا الا غورا و باطلا
کما لاح فی ظهرا الفلاة سراها	و ما هی الا جيفة مستحيلة	علیها کلاب همین خبث اباها	فان تجتنبها کنت سلا لا لها
وان تجتنبها نازعتک کلابها	فرع عنک فضلات الامور فانها	حرام علی نفس التقی ارتکابها	مصرع اخیر دلالت دارد بر تحسین

فرج بدنی و غوی در تفسیر قوله تعالی و فرجوا بالحقوة الدنیا بان تصریح کرده و مراد بدنیای مردم و طلب زاهد بر کفایت است و طلب کفایت واجب بلکه خود از دنیا نیست و دنیاها که زاهد بر کفایت باشد و در قوله تعالی تریم الناس خبثا لشدة کراهته من الناس و البینین الآیه دلیل است بر طلب توسع و تبسط شامی فرموده طلب نه انداز حلال عقوبت است حق تعالی اهل توحید را بدان مبتلا ساخته و بعضهم **نظم**

فان بناها بنجر طاب سکنة	وان بناها بشر خاب بانها	لا دار لهم بعد الموت یسکنها	الا التي کان قبل الموت بینها
فاغرس اصول التقی بادت مجتهدا	واعلم بانک بعد الموت لا قیما	النفس ترغب فی الدنیا و قد علقت	ان الزیادة فیها ترک ما فیها

و اگر بنظر آنست که فضل خداست محمود است عمر رضی الله عنه گفته اللهم لا تفرح الایام زقنا و حق تعالی در کتاب عزیز میج مقتصدین در عیش کرده و فرموده و انذر اذا انفقوا لم یقرؤوا و لم یقرؤوا و کان ینفخ الیک قوا اما انتی کلام رواه ابن ماجة و غیره و سنده حسن قیة خالین عمر و القرشی مجمع علی ترک و نسب الی الوضع و قد اخرج ابو نعیم فی الحلیة من حدیث مجاهد عن الشس برجال ثقات الا انهم شیت سماع مجاهد عن المنق قد روی مرسل و قد حسن النووی الحدیث کانه لشو به

وعن سعد بن ابی وقاص رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الله يحب العبد التقي الغني الخفي كفت سعد بن شيبان آنحضرت را میفرمود بدستیک خدا دوست میدارد بنده را که این سه صفت دارد تقی پر مهر گار آنکه محبوب خدا میکند و محرم او را اجتناب می نماید غنی توانگر مالی بدل کما قال صلى الله عليه وسلم ليس الغني بكثرة العرف لكن الغنا غنا النفس قاضي عياض گفته مرا و غنا مال است و سبیل گفته و هو متحمل نفی پنهان یعنی گوشه گیرنده از خلق برای عبادت چون خلق احتیاجی و نیانی ندارد از خلق گوشه گرفته عبادت مشغول است شعر مرایی گانگی از خلق با حق آشنای کرده است و بطبع من بحس کم ساختن بسیار بسیار و بعضی حتی بجای محض ضبط کرده اند که کلماتی عیاض یعنی همان شکی گفته و بخلق خصوصاً با ضعیفان و اهل رحم اخراج مسلم علی گفته اند که محبت خدا بر عبد را یعنی بار او خیر و دایت و رحمت است و تمیز آن بقیض او تعالی است **و عن** ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من حسن

اسلام الملوک که ماکه نیست از علامات نبوی و جمال حسن کمال اسلام هر دست گذشتن او چیزی را که غایت ابراهیم بدان ندارد و اوداد بران تلقی نگرفته و نشان است
که ابراهیم کند بران و تفهیل آن یعنی ضرورت ندارد و دفع او در آن نیست لایق که سبب یا معنی است آنچه باید که آدمی آن غایت ابراهیم داشته باشد چیزی است
که متعلق است بضرورت حیات می در عاقل سلامت و نجات می در معاد اما آنچه متعلق است بعاش مثل طعام که سبب می بخشد و آب که تشنگی بر دو جامه که ضرورت کند
و زنی که سبب عفت فرج گردد و مانند آن هر چه دفع حاجت ضروری باشد و تلذذ و استمتاع و استکثار و فضول اقوال و افعال و سائر حرکات و سکنت و آنچه متعلق
بمحاسن اسلام و ایمان احسان است چنانکه حدیث جبریل شغل بر دست هو معروف و در سبیل گفت این حدیث از جوامع کلمه نبویه است عام از اقوال چنانکه موسی
که در صحیفه ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام بود من عند کلمه من عند کل کلامه الا فی ما یغنیه و از افعال و مندرج است در آن ترک توسع در دنیا و طلب دنیا و بیاض و محبت
و شادمانی و لذت از آنچه در صلاح دین و غایت در دنیا احتیاج بسوی آن نیست اما اشتغال علی بمسائل فنییه پس گفت اند که نیست از باب اشتغال بالایقنی بلکه از چیزی است
که در آن باور میشود زیرا که چون ایشان از احادیث نبویه معلوم شد که در آخر زمان حکم گم شود و جهل فاش گردد و اجتهاد کردند در آن برای مان آینه و عباد آیند و حکم گم شود
بسوی حرف احکام و عاجز باشند از بحث پس ایشان قرائح را در عقب انداخته تخریج تمایز و تقدیر تقدیر کردند و اعمال بنیت است گوئیم مخفی نیست که تخریج تمایز و تقدیر
تقویر از علم محمود است زیرا که غایت و اقوال است که بیرون آورده شده اند از اقوال مجتهدین این اقوال آن مجتهدین اند و نه اقوال این مخیرین و احتیاج
بسوی این قولها و عمل بران مشکل است زیرا که صادر از قائل نیست چه قائل و مجتهد نیست بالضرورت پس تقلیدش کرده میشود زیرا که تقلید مجتهد بر عدل است و حق
آنست که مخیرین خود کو مجتهدین نیستند و تقدیر تقدیر قسمی از تخریج است زیرا که غالباً آنچه تقدیر کرده میشود آنست که جواب از آن اقوال مخیرین میدهند و در کلام
علی علیه السلام است العلم فقط کثر بالجهالون بلکه این موضوعات در تخریج ضرورت نظر و کتاب سنت است که ناظرین از نظر دین هر دو و نیل برکت اینها مشغول است
و هر دو تقریر بر این تخریج بر داده و لمبر کرده و طوائف از ائمه تحقیق دین امر و در ذم اشتغال بران شایع کلام کرده اگر چه اشتغال بران شامل بر فرق شده است انتق
کلام السبل شاه ولی الله محدث دهلوی در انصاف فی بیان سبب الاختلاف نوشته اند که برای هر یکی از تخریج از کلام فقها و متع حدیث اصلی صیل در دین است
و همواره محققین علماء در هر عصر باین هر دو اند کرده اند بعضی تقلیل در تخریج و کثیر در تبع میگرد و بعضی تقلیل در تبع و کثیر در تخریج می نمودند پس لائق آنست که هیچ
امرا از این هر دو جهل گذارند چنانکه عاقل فریقین میکنند و حق آنست که یکی بر دیگری مطابق سازند و خلل بر یکی بدگیری چیز نمایند و این قول حسن بسری است مستکم
و الله الذی لا اله الا هو بینما ای بین العانی و الجافی پس هر که از اهل حدیث باشد او را لائق است که مختار و مذہب خود را بر رای مجتهدین از تابعین و من بعد
عرض نماید و هر که از اهل تخریج باشد وی از سنن آنقدر حاصل نماید که سبب آن از مخالفت صحیح صحیح محترم باشد و از قول برای خود در آنچه حدیثی یا اثری است بپذیرد
بحد طاق و محدث را نمیرسد که قهری کند در قواعد یک اصحاب و محکم کرده اند و بران نصی از شراخ نیست بدان حدیث یا قیاس صحیح و آنکه در و شائبه از اسالیف نقل
رو سار و چنانکه این حرم حدیث تحریم معارف را بنابر آنکه شائبه از انقطاع دارد و روایت بخاری رد کرده با آنکه فی نفس صحیح متصل است و فتن بسوی شال آن نزد قائل
و مثل قول ایشان که غلافی حفظ است برای حدیث از غیر خود پس حدیثش اجماع باشد بر حدیث غیر باین جهت اگر چه برای دیگر هزار وجه رحمان موجود بود و ابراهیم محمود
بروات تزد و ایت بالعنی بر قس معانی بوده و اعتبار را چنانکه متعین اهل عربیت از اشیاء شناسند پس استدلال ایشان بخوض فاد و او و تقدیر کلمه و تاخیر آن را
از باقی است و بسیار است که راوی دیگر هر قضیه اجماع دیگر بخای این حرف قهر میکنند و حق آنست که هر چه راوی می آورد ظاهر آنست که آن همه کلام نبوی
صلی الله علیه و سلم است پس اگر حدیثی دیگر و دینی آخر ظاهر شود مصیر بسوی او واجب گردد و مخیر را نمیرسد که قولی تخریج کند که مفید نفس کلام اصحاب و نباشد اهل
عوت و طمانی است اگر انقض و بنای او بر تخریج مناسط یا محل نظیر سلسله بران سلسله باشد از آنچه اهل جوه در آن اختلاف کرده اند و آرای آنجا متعارض شده و اگر صحاح
فی ازین سلسله پرسیده شوند غالباً نظیر را بر نظیر حل کنند بنا بر مانع یا علتی دیگر بر علتی که این کس بر آورده است که نمایند تخریج از آن چهار نشانه که در حقیقت تقلید مجتهد است

وآن تلمست مگر در آنچه مفهوم است از کلام او و لائق نیست رد حدیث یا اثر که قوم بر آن تطابق کرده بنا بر قاعده مخبریه وی و اصحابی مثل حدیث مصراوه و تقاطع سهم
 ذوی القرنی زیرا که رعایت حدیث واجب تر از رعایت این قاعده مخبریه است و باین معنی اشارت کرده است شافعی چنانکه گفت مما اصلت من حمل او قلت
 من قول نبلع عن رسول الله خلاف ما قلت فالقول ما قاله صلی الله علیه و سلم انتهى کلامه مخبر بطور گوید درین عبارت چند فائده است اول آنکه تقلید واجبست
 و نه امروری و هو الحق المحض دوم آنکه در اتباع سنت ظاهرست بحت هم خوب نیست بلکه شرح معانی حدیث از کلام سلف صالحین از مجتهدین غیر هم در باید و تنها
 بر رای و فهم خود مستند نباشد که رای جماعت بهتر از رای واحد است سوم آنکه بر رعایت قاعده اصول مذهب خود حدیث صحیح را که مخالف است ترک سازد بلکه همان
 حدیث را اصل گرداند چنانکه قاضی محمد بن علی بن محمد شوکانی در کتاب ارشاد الفحول الی تحقیق الحق من علم الاصول تنقیح اصول مذاهب مختلفه اهل سنت بضرر یک کتاب
 و سنت فرموده و راجع الی امر جمیع و قوی الی امر جمیع جدا ساخته جزا ما مدعا عن جمیع مسلمین خیر اکثر اراءه التزمذی و قال حسن و رواه مالک احمد و ابن ابی قحطه
 ایضا و رواه البیهقی فی شعب الایمان عن ابی هریره و علی بن الحسین رضی الله عنهما **و عن المقدم بن معد** یک کس از اصحابی است نزیل حصن رضی الله عنه
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما ملأ ابن آدم و حله شرم من بطن پر نکرد فرزندانم هیچ آوندی را بدتر از شکم یعنی شکم بدترین آوند است که پر شود
 و از پر کردنش شرمناک و بدیها بویژه که توان گفت بعده فرمود پس ستادم زاده را القمه چند که راست و بر پا دارد استخوان شپش او را پس اگر هست آدمی که البته پر کند شکم را
 و قناعت نمیکند یا فی قوت پس باید که سعه سازد شکم را یک حصه جای طعام و یک حصه جای آب یک حصه برای دم زدن نفیس تنگ نشود و هلاک نگردد و اخرجه
 اللاتمتن و اخرجه ابن حبان فی صحیح حدیث ال است بر دم توسع در ماکول و سیر فی شکم و امتلای بطن شگفتن آن بنا بر مفاسد دینیه و دنیویه است که در رو
 یافته میشود و چه فضول طعام مجلبه استقام و مانع از قیام با حکام است و این ارشاد است بآنکه طعام و اکل مقدار ثلث معده باشد نه زیاده تا بدن از آن استقامت بخشد
 و قوی منتفع شود و چیزی از او و او تملک نگردد و در کلام نبوی شئی کثیر در دم شیع و وار گشته بزار بد و اسناد که رجال یکی از آنها ثقات اند فرمود عار وایت کرده که اکثر کتابا
 شعبانی الدنیا اکثر هم جو عایوم القیامه قاله صلی الله علیه و سلم لابی حنیفه لما تجشی ابو حنیفه گوید سی سال است که شکم پر نکردم و طبعانی با سند حسن آورده این
 فی الدنیا هم اهل الجوع غدائی الآخرة بیهقی زیاده کرده الدنیا سجن المؤمن جنة الکافر و هم طبرانی بسند جيد آورده که دیدم آنحضرت مدوی بزرگ شکم را پس اشاره کرد
 باگشت فرمود لو کان ذی فی غیر ذاکان خیر الیک و حدیث آمده لیوئین یوم القیامه بالعظیم الطویل الماکول الشرب فلایزین عند الله جناح بعوضه اقروا ان
 شتم فلا تقیم کم یوم القیامه و کرنا اخرجه شیخان مختصرا و البیهقی و اللفظه و ابن ابی الدنیا روایت کرده که رسید آنحضرت را اگر سنگی پس قصد کرد بسوی سنگ نه
 آنرا بشکرم خود بعده فرمود الارب نفس طاعة ناعتم فی الدنیا جافعة حار یوم القیامه الارب مکر من نفسه هو لها حیدن الارب حیدن لنفسه هو لها مکر و بصحت رسید
 حدیث من الاسراف ان تامل کل اشتهت و بیهقی بسند دیکه دران ابن ابی عمیر است از عایشه آورده که دیدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خورد من یک روز
 دو بار فرمودای عایشه اما تحیین ان لا یکون لک شغل الا جوفک الاکل فی الیوم ممر من من الاسراف و الله لا یحب المسرفین و صحیح شده که فرمود کلووا و اشربوا و اذ
 فی غیر اسراف لا تحیده و ابن ابی الدنیا و طبرانی در اوسط روایت نموده سیکون رجال من امتی یا کلون الوان الطعام و یشربون الوان الشراب و یلبسون الوان القیامه
 و یتشده قون فی الکلام فاولئک شرار امتی و تقان پس خود را گفت ای پسر نگاه که پر شود معده بخت فکر فلانک شود حکمت و تقاعد کرد و احضار عبادت و در غلظت و در غلظت و در غلظت
 طعام فائده است در استلای او فسد بپس جمع صفاتی قلب اتقاد قیامه بصیرت است و سیری سورت بلاد کو که فائده دل و مکر تجارت در معده و در بلع شتابگر
 تا آنکه محتوی میشود بر عادن فکر و گران میشود بسبب آن دل از جربان در انکار و از فواید است که شهوات معاصی بکلام و استیلا بر نفس باره بسوز زیرا که منشأ
 همه معاصی شهوات و ثوی است فائده قوی شهوات است و شهوات لا محاله همین اطعمه است پس تقلیل آن بضعف شهوات و قوت باشد تمام سعادت در آنست که مرد مالک
 نفس خود باشد و تمام شقاوت آنست که مالک نفس نبود و اکنون گفته بهیچاه سیر نشدم مگر گناهی کردم یا قصه گناه نمودم و عایشه رضی الله عنها فرمود اول بیتی که

حادث شد بعد رسول خدا سیری شکست قوم را چون بگما سیر شدند نفوس ایشان سرکشی کرد و بسوی دنیا گویند گر سنگی خزان از خزائن خداست اول چیزی که مجموع دفع میشود و غلبه
 و شهوت کلام است زیرا که جمیع را شهوت فصول کلام حرکت میکنند و با نیت از آفات زبان مائی می یابد و همچنین شهوت فرج هم حرکت میکنند و بسبب آن از وقوع در خرام
 متخلص میشود و از فوائد اوست قلت قوم زیرا که بسیار خورنده و نوشنده بسیار میخندد و در کثرت نوم خسران از این قنات بهر نیت دینی و دنیوی است و تعالی در احیا
 برای تقلیل طعام و فائده ذکر کرده و در غصه در توسع اکل بیان نموده پس بنده را لائق نیست که نفس خود را خود را آن سازد و بدان مایل بسوی شهوت در صر گوید و در آن
 آن شود و ارشود بلکه از اول امر او را بر این نهاد را ضعیف کرد و اندک این از کشیدن او بر فساد آسان تر نیست این امر احتمال اطاعت ندارد زیرا که امور تجربه است که هر انسان از
 نفس خود آتش تجربه کرده است و تجربه از اقسام بران است **و عن انس بن مالک** قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كل بني آدم خطاء الا من غفر له ان
 غفر له ان آدم که در حکم کل اند بسیار خطا کنند گانند صیغه مبالغه باعتبار وجود کثرت است فی الجمله برای سبانه و خطا صواب است و گناه و هر که است از آدم و سیاح
 انبیا علیهم السلام که معصوم اند با الاجماع خالی از خطا نیست بوجه من الوجه و اگر خطا را شامل صغائر دارند بر قول کسی که صد و صغیر و از انبیا جائز میدارد و انبیا نیز در حکم
 داخل هستند و خیر الخطائین القابلون و بهترین خطا کنندگان تو بکنند گان اند حدیث دلیل است بر آنکه هیچ انسان خالی از خطا نیست بنا بر آنکه این نوع مجمل بوده است
 بر ضعف و عدم انقیاد و علی دفع چیزی که بسوی آن خوانده است و حرکت چیزی که از آن نمی کرده و لیکن حق تعالی انضلال کرم علم خویش را و از قوی را برای عباد گشاده خست
 و خبر و اما که خطا کار این تا بیان کند که کثرت خطا تو بکثیر میکنند و در احادیث اوله است بر آنکه بنده هرگاه تو بیکند از عصیان می پذیرد و خدا قوی او را و همیشه این حالت
 و پاک نیست و بدین اگر پاک می بری که با علی السلام ازین مجموع مخصوص است زیرا که وارد شده که وی قصه خطیه هم کرد و تا خطیه چه رسد قوی است که البلیس با پیش آمد
 و همراه او سالیق از سر شری بود و می او را پرسید که این چه چیز است گفت همین است آن شهوات که بنی آدم را بدان صید میکنند و بام می آرد و با ایشان بر سر فرمود و انبیا و این
 چیزی است گفت باری شکم سیر شدی و ما را از نماز و ذکر مشغول کردیم گفت بغیر ازین چیزی است گفت نه فرمود خدا راست بر من که بر نکتم شکم خود را از طعام هرگز
 البلیس گفت خدا راست بر من اینک ضیعت نکتم مسلمانی را هرگز از خواجه الترمذی و ابن ماکجه و سند قوی و رواه الدارمی ايضا **و عن انس**
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الصمت حکمة و قلیل فاعلمه خاموشی حکمت است و کمتر اندکند آن یعنی خاموشی گزینندگان
 شعر بخاطر هیچ مضمون بر لب بر تن نمی آید و خاموشی معنی و کم و در گفتن نمی آید و در حدیث دلیل است بر حسن صمت مدح او و مرداد بدان فضول کلام است
 و احادیث چند بر مدح صمت وارد شده و هم عقلا و شعرا مدح او کرده اند و در حدیث صمت بر صمت نجا حقیر بن عامر گفته آنحضرت را گفت صیست راه نجات فرمود و اسک
 علیک السلام الحدیث فرمود من تکفل لی بما بین یسیر و حلیه و تکفل لا یجته و معاذی گفت ای رسول خدا آیا مواخذه کرده بشویم یا نه میگویی فرمود خلتک امک فلیک الناس
 علی منافعهم الا حصائد السنتم و فرمود هر که ایمان آورد بخدا و روز آخرت پس باید که بگوید خیر یا خاموش ماند و احادیث درین باب بسیار است و بسیار از حدیث فضول کلام
 را حدیث است بلکه مصور هم است در کتاب الله چنانکه فرمود لا خیر فی کثیر من کلمه الا من امر بصدقة او معروف او او اعطی بیک الناس و آفاتش غیر صغیر است از آنکه
 خوض در باطل است چنانکه حکایت معاصی از مخالفت نشاء و مجالس خمر و مواقع فساق و تنعم اغنیاء و تجربه لوکن مرا سم فرمود و احوال مکرر و اینها که در هر اینها خوض
 حرام است و علیل از آنجا غیبت و غیره است برای ملاکین همین هر دو کافی اند و از آنجا احوال و مراح است و از آنجا خصوصت و سبب فحش و بدلت اسان است و
 بمرور و لغز مغرور و کذب غالی و صاحب است آفت ذکر کرده و در هر آفت سخن بسید حسن آورده و علاج این آفات بیان نموده انتمی شد در القائل **نظم**
 قد افلح الساکت المصوت و کلامه یعد قوت و ماکل لخلق له جواب و جواب مایکرا السکوت و و اعجاب الامر فطلموم و مستیقن انه میوت و
 و در حدیث عمران بن حصین است فرمود عا مقام و مرتبه و نزد خدا بخاموشی فاضل تر از یاد عبادت شصت سال و فرمود و ایو در برابر تو باد خاموشی دراز و در حدیث
 است که فرمود و ایو را آیه نایم تر از بر و فاضل است که سبکتر از بر پشت و گران تر از دیر از و گفت آری فرمود طول صمت و حسن خلق رواه البیهقی فی شعبه

اخرجه البیهقی فی الشعب بسند ضعیف و صحاح انه موقوف من قول لقمان الحکیم و سبب انست که لقمان بر او و علی السلام در آمد دید که زره میسازد و زره را پیش ازین وقت ندیده بود و تعجب کرد و خواست که پرسد حکمت او مانع از سوال آمد ترک کرد و پرسید چون او را خواست بایستاد و پوشید و گفت نعم الدرع طرب لقمان گفت ایست مکنه الحیه گفت گفت اندکی سال کل نزد او تردد داشت و میخواست که بداند که این چیست و سوال نکرد

باب الترهیب من مساوی الاخلاق

ترسانیدن از خودی بد مثل حسد و غضب و ظلم و ریاء و فتناء و سبب و ظلم و غش و رش و بزازان علی ابی حویرة رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ایاکم غیر منسوب است بر تحذیر و محذره من حسد است و الحسد در دایره خود را از حسد و حسد نمی باشد مگر بغمت و چون خدا بر سبب فی انعام فرماید مرد در دایره و حالت است یکی آنکه این بغمت را در حق او مکرده دارد و زوال آن خواهد و این حالت شبیهی بحسد است دوم آنکه نه وجود او را مکرده و نه زوال آنرا محبوب دارد و لیکن مثل آن برای خود خواهد و این بغمت نامند در سبب گفته اول حرام است در هر حال مگر بغمت را کافر یا فاجر کردی بدان استعانت بر هیچ فتنه و افساد ذات البین و اینها عباد و لیکن پس کرامت این قسم بغمت و محبت زوال آن ضرکاره و محبت نیست زیرا که جنبه ال او نه محبت بغمت است بلکه از حیثیت افساد و وجه تحریم حسد که از احادیث معلوم شده آنست که در وی سخط بقدر خدا و حکمت او و تفضیل بعض عباد بر بعض است و الاقل لمن کان لی حاسداً ابد اندری علی من اسات الا بدیث اسات علی السد فی فعله لا انک لم ترض لی ما و بهی و حاسد که دفع خاطر حسد از خود کند و در دو سه ساختن آن نفس جهاد نماید بروی اتم نیست بلکه شاید وی مایور باشد در جهاد نفس و اگر سعی کرد در زوال نعمت محسود یا غمی است اگر نکرد و ظاهر نمود پس اگر بنا بر مانع عجز است بروی که اگر تواند بکند باز درست و اگر مانع از آن تقوی است پس عذر است زیرا که استطاعت دفع خواهر نفسانیه ندارد و او را در مجاهد آن همین عمل نکردن بران کفایت میکند و در احیا گفته اگر برستی که اگر کار را بانداخته شود و موقوف با اختیار او بود سعی در از الی نعمت از محسود کند این حسد مذموم است و اگر تقوی باز از الی اش باز میدارد خوشی و راحت و الی نعمت که در نفس اوست معاف است وقتی که بعلل دین خود از نفس کارم باشد و شیر است با تفصیل و ابیت عبد الرزاق بن عوف عاثلث لا یسلم منهن احد الطیرة و ظن و الحسد قیل فی المخرج منها یا رسول الله قال اذا تطیرت فلا ترجع و اذا ظننت فلا تحقق و اذا حسدت فلا تبغ و ابی نعیم آورده کل ابن آدم حسود و لا یفر حاسداً حسداً ما لم یحلم باللسان او یعمل بالید و در معنی حدیثهاست که خالی از انتقال نیست در زواج این حجره میست که حسد را مرتبه است یکی محبت زوال نعمت غیر و اگر چه آن نعمت منتقل بسوی حاسد نشود و این نهایت حسد است یا با انتقال بسوی خودش یا با انتقال مثل آن بسوی خود و الا زوال او دوست دارد و تاخیر نباشد برین کس یا با محبت زوال این اخیر معفو عنه است اگر در دنیا است و مطلوب است اگر در دین است انتهی و این قسم را خیرت نامند پس اگر در دین است مطلوب است بر آن محمول است حدیث ابن عمر رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا حسد الا علی و لا بغی الا فی حق الا انما الله القرآن فهو قیوم به و اما اللیل و اما النهار و جل انما الله لا یفوت حق منة انما اللیل و النهار اخرجه شیخان مراد غیرت کردن او است بر صفت باین و صفت ما افتد آنکه بدان در سلوک این مسلک شاید که نام وی حسد مجازا بوده است و حدیث الی است بر تحریم حسد و بودن و از که با نرفان الحسد یا کل الحسنة كما تاكل النسا الحطوب پس برستی که حسد بخورد و می برد نیکه ها را چنانکه بخورد و میسوزد آتش میزیم را و چون اهل حسنة حطاب است و حطاب نمیکند حسنة را مگر کبیره پس حسد کبیره باشد و کبیره حرام است و نسبت اهل بسوی او مجاز است از باب استعاره و باین حدیث تسک کرده اند معتزله بر مذموم خود که حطاب است یعنی از حطاب است باطل بگیرد اندک عمل صالح را و بدیهی می برد نیکه ها را و از دایره اهل سنت و جماعت انجین نیست بلکه نیکه ها می برد بدیهی را که قال تعالی ان الحسنة یزیدن النسیات و جواب از تسک ایشان باین حدیث آنست که مراد از خوردن بودن حسد حسنة را آنست که حسد باعث میگرد و حاسد را بر اهل مال و اهل نفس و متک حرمت محسود اگر بفعل نیاید غم آن دارد البته و متک حرمت بر غیبت خود موجود است پس روز قیامت حسنة او و محسود و

و عرض غلام که بزرگواران دوست چنانکه در حدیث آمده است مجلس از است که کسی است که روز قیامت با نماز و زکوة و صیام و قیام بیاید و با وجود آن یکی را دشنام دهد و زده و دیگری را مال خورده و خون بخیزد آن همه حسنات را بطلان بدهد یعنی جفا اعمال این است که بخود و افشای آن از دیوان اعمالش اگر امروز آثم خود فانی کرده باشند فردا آن بزرگواران عمل آید و حدیث ناطق است بآدمین او با اعمال روز قیامت و جواب بگوید آنکه حسنات مضاعف میگردد با استعداد عهد و صلح و حوی پس چنان از کتاب شنی خدا کند از مضامین محروم ماند استخراج این حدیث از حدیث ابن مسعود در سبل گفته و فی الحسب احادیث و آثار کثیره و یقال کان اولی نوب محیی الله به الحسد فانما المراد بلیس السجود لا و هم فحسده فاستمع عنه فنعی الله فطرد و تولد من طرده کل بلا و وقتنه علیه علی العباد انتمی و دوای حسد که از آن حسد از دل کند معرفت حاسد است عدم اخراج خود و محسود را در دین و در دنیا و یابو و عاید شدن با حسد او بر او در این زیر اگر هیچ نعمت بحسد اکتل شود و الا خدا را نزد احدی نعمتی نماند تا آنکه نعمت را چنان هم زیر اگر کفار و الی بیان از مومنان و دوست میدارند بلکه محسود مستمع میشود بحسنات حاسد نیز اگر که دشمنی محسود از طرف او خصوصاً وقتی که لسان خود را با تقاضا و غیبت و بهتک تیر و چنان از انواع این طلاق ساخته و خدا را غفلت از حسنات محروم از نعمت آخرت ملاقات کند چنانکه در دنیا از سلامت صدر و سکون قلب و طینان دل محروم ماند پس مرد عاقل چون تامل کند در یاد بگوید باین حسد هر چه نمکد دنیا و آخرت بر این نفس خود بهر سانیده نمود با بدین **و عنه** ای ابو هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لبس الشدید بالصرعة بضم صاد ممل و فتح راء است سخت و قوی و پهلوان کسی که بیندازد و مرد و مرد را بر زمین بیندازد و او را بچکس فی الصراح صرغ افکندن در صراحت با هم نشستی گرفتن در سبل گفته صرغ برونن همزه صیغه مبالغه ستای کثیر الصراح انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب جزین نیست که سخت و قوی کسی است که مالک باشد نفس خود از غلبه غضب که سخت ترین دشمنان قوی ترین دشمنان است و بیندازد او را بر زمین خواجه غالب آید بروی شعر مردی زور بازو دانی نذر و گفت با نفس اگر بر آن دایم که شاطری به غضب نیست چنان هم گرفتن حقیقت غضب حرکت نفس بجانب خارج جسم بقصد انتقام و از او دفع مکره است زیرا که روح حیوانی در حالت غضب سبیل بجانب مضروب علیه میکند تا از وی انتقام کشد و محسوس گیرد مکره و دفع نماید و لهذا سرخ میگردد و در وی آس میزند گرما چنانکه در حالت فرح و سرور میل او بجانب خارج برای پیش آمدن محبوب می باشد پس غضب طبیعت و غریز انسان است که چون نیاز غمت کرده شود در کلام غرض قصود او فروخته میشود آتش خشم او و جوش منیر تا آنکه وی هر چه شتم از ثولان سرخ میگرد و پیشرو صاکی یون باوری خویش است باین در صورت غضب بر کتر از خود است که قدرت خود بروی میداند و زود افراط این غضب فرج بیم ملاک بود بر آمدن روح تمام بجانب بیرون اگر غضب از کسی است که قوی اوست متولد میشود از ان انقباض هم از ظاهر علیه بجانب جوف قلب و زود میشود رنگ از خون و غم پس و خیال بجانب بیرون و زود روی و زود قبول بدین نشان اوست بدینچنان خون ملاک بود زود افراط و اگر غضب بر ظریف مانده شود زود فروق مادی و خود متروک میگردد خون در میان انقباض انقباض و اخراج و هم صفرا نشان اوست و مترتب بر غضب تغییر باطن ظاهر و تغییر لرون در حدت و رابطات و زود در اعضا و خروج افعال بر غیر ترتیب است و لا خلقت تا آنکه اگر غضب از نفس خارج در حالت غضب بین غضب و ساکن شود حیاء از از قبح صورت و تحال خلقت خویش و این ظاهر است اما در باطن پس قبح او سخت تر از قبح ظاهر است زیرا که پدید میشود از غضب که در دل و ضمیر او بر خفا انواع او بلکه قبح طبعش مقدم است بر تغییر ظاهر او چه تغییر ظاهر بر تغییر باطن است پس ظاهر میشود بر زبان خشم و شتام و در افعال خرد و قتل و جرآن از مفساد و غضب موم است اگر چنانچه و بر امر شرع نرود و نهی تو جبر برهان غضب است که بر غیر حق است اگر برای حق بود محمود است مثل غضب اهل بیت در برابر اهل بدعت و غضب اهل حدیث بمقابل اهل رای و غضب متحذین در برابر متلذذین و غضب متعین در مقابل مدیدین و بخاری توبیخ کرده و گفته با یحیی بن النضر و الشدة لام الله تعالی و قد قال تعالی قتیلاً الکفار و المنافقین و انما یخلف علیهم و یرین فاستمع حدیث که فرمود که در بیان از ان غضب آن حضرت صلی الله علیه و سلم در اسباب مختلفه مذکور است و مرجع آنها بودن اوست برای امر خدا و انظار غضب از غضب صلی الله علیه و سلم در آن امور برای آنست که مژگن بودن آنها معلوم گردد و حق تعالی ذکر مومست

[illegible]

جلد ثانی

گویند ای رضای پس اگر در میشوید این کار از من مرا خوش بینید و عجب بکنم بدان پس هیچ فخر و تامل آنکه آن بیت فرمودند من کان یزجو لقا و یفعل عمل الصالحین و یزکو
 عبادته ربه احد این در حدیث دلالت است بر آنکه سرور باطلاع بر عمل راست و لیکن معارض است حدیث ابوهریره گفت فتم می رسول خدا درین میان که من خاتم
 رسل بودم که در آمد ناگهان مردی بر من پس خوش آمد مرا علی که دید او مرا بر آن حال فرمود که اگران اخراج الترمذی و قال حدیث غریب در کشف از ابن جبیر آورده
 گفت آنحضرت و اول آنکه اگران اجر السروا اجر العلانیه و این مرجع است بطایفه قوله تعالی و من الاعراب من یؤمن بالله و الیوم الآخر و ینفق من ثبات عند الله
 و ملکات الرسول درینجا دلیل است بر آنکه محبت شما از رسول خدا اصلی است و علی و آل و سلم سنانی اخلاص نیست و نه در ریاسه و دو حدیث اول متاؤل است بآنکه اول قول
 وی که اطلاع بر عمل مرا خوش بینید محبت شما بران عمل است پس یاد محبت شما بر عمل باشد و اگر چه عمل از خلوص بیرون نرود و در حدیث ابوهریره تعرض محبت شما از مطلع
 نیست بلکه مجرد محبت چیزی است که از وی صادر شده و غیر او بدان عالم گشته و تحمل که مراد بقول می که خوش بینید مرا آن باشد که شهادت مردم بعمل صالح خوش می آید
 لقوله صلی الله علیه و آله و سلم انتم شهداء الله فی الارض غزالی گفته اما سرور باطلاع مردم وقتی که فخر و عمل نباشد پس فخر عبادت بودن او بعد است باجماع اتفاق
 در کتاب خود مریا کرده و آثار از صفات منافقین ساخته کما قال یزکون الناس و لا ینکون انما لا یقینوا و قال من کان یزجو لقا و یفعل عمل الصالحین و لا ینکون
 بعباده ربه احد و قال فوکل المصلین الذین هم یزکون و وارد شده است از احادیث کثیر طیب ال عبرت عقاب برای زیر که وی در حقیقت عابد غیر خداست
 و در حدیث قدسی است بقول الله تعالی من عمل عملا اشکر فی غیره فیهو لک و انما من برئ انا اغنی الشکر کا و عن الشکر اخبره احمد بسند حسن زیاده کرد بهیچ در
 شعب الایمان که میگوید خدا مر یا کنندگان را روزی که جز امید به بندگانه را بکردارهای ایشان برید بسوی کسی که بودی شما که ریاسه کردید ایشان در دنیا پس بگریه
 آیم یا بیدار از ایشان جزایانکی **و عن** ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ایه المنافق ثلث نشان منی فصلت
 و زیاده کرد مسلم این عبارت را که اگر چه روزه میرارد و نماز میگذارد و گمان می برد و میگوید که من مسلمانم اذا احدث کذب چون سخن گوید و دروغ گوید و اذا اوعده
 اخلف و چون وعده کند خلاف کند و وفا نکند یا آنچه وعده کرده است مگر بهجت ضرورتی که پیش آید و گفته اند این بر تقدیری است که وعده کند بنیت خلاف و وفا
 وعده از کارم اخلاق است و اذا اتفق خان و چون امانت نداد شود چیزی یا سخنی نزد وی و اعتماد کرده شود بروی خیانت کند این سه خصالت نشان منافق است
 مجتمع یا تنها حدیث دلیل است بر آنکه هر که در وی خصالتی از این خصال باشد در وی خصالتی از اتفاق بود پس اگر هر سه خصالت درست منافق است اگر چه موثق و مصدق
 بشرائع اسلام بود و او تشکال کرده اند درین حدیث بلکه گاهی این خصال در مومن مصدق قائم بشرائع دین هم یافته میشود و ازینجا علماء را در معنی آن اختلاف افتاد
 نووی فرموده محققین اکثر گفته اند و هو الصحیح انما کما لای خصال منافقین است چون یکی از صدقین بدان تصدق شود مشابه منافق گردد و اتفاق او در حق کسی باشد
 که او را سخن گفته و وعده کرده و امانت نداد و خصوصیت نموده و وعده کرده نه آنکه وی منافق در اسلام مبطن کفر است و گفته اند این در حق منافقین عهد آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم است که سخن کردند بسوگند و دروغ گفتند و موثر شدند بر دین خود و خیانت نمودند و وعده نصرت کردند در دین خلاف نمودند و فوج کردند و خصوصیات
 و این قول سعید بن جبیر و عطاء بن ابی رباح است و رجوع کرد بسوی آن حسن بعد از آنکه برخلاف او بود و این موهومی است از ابن عباس و ابن عمر و دیناه عن النبی صلی الله
 علیه و آله و سلم قاضی عیاض گفته و الیه مال کثیر من الفقهاء و خطابی گفته و در حدیث در حق مردی معین است و بود آنحضرت که او را به تنبیه کرد و او را بصحیح قول چنانکه گوید قلانی
 منافق است بلکه اشارت میکرد بدو که صفات او تا اجتناب کنند و پر خد را باشد از صحبت وی و تعیین باعیان آنها نکرد تا تمیض نشود و باعث همجان شر نگردد و ازینجا
 معلوم میشود که در مومنان هم این صفات نبود و وجه اول ظاهر تر است و خطابی حکایت کرده که معنی آن تخذیر مسلم است از اعتیاد این خصال انصاف باین صفات
 تا بدان خوگیرد و درفته رفته حقیقت نفاق کشد و این مؤید است بقصه ثعلبه که در حق او کرمیه نازل شده فاقبهم نفاقا فی کلهم هم الی کلهم یقولون یا اخلفوا الله با و وعده
 و یاکانوا لیکم یومون زیرا که خلف وعده کند باور را کفر رسانیده پس حدیث تخذیر از خلق باین اخلاق است که صاحب خود را بمناقصه حقیقی کامل رساند غرض که

یا مایه القیاس است در آن و در قرآن کریم آمده آن شخص الطعن را شتم و ملودیدان گمان بدست و گفته اند که گمان بد که از آن منی آمده آنست که شتم را جزیم نماید بدان آنچه
در دل و بعضی گفته من حیث انتم است اگر حکم کند بدان بر زبان آورد و برود و تقدیر لیلی نداشته باشد یا هر دو دلیل متعارض باشند اما آنچه حکم لیلی قرین شود آنچه حکم
بدان ما خود نگردد و در سبیل گفته طعن اگر بکذب باشد از آن جهت گفت که کذب مخالفت واقع است بغیر استناد بسبوی امارت و قبح او ظاهر است محتاج اطمان نیست و در طعن
صاحبی ز عزم استناد بسبوی چیزی میکند و باین سبب بر سماع کاذب بودن او مخفی مینماید بحسب غالب پس طعن کذب حدیث آید انتهی متفق علیها هر دو وجه
تحدیر از طعن شمر مسلم است خواه اجتناب اکثر اسرار طعن طعن آنست که در دل خطور کند از تجویز محتمل صحت و بطلان بدان حکم کند و بران عمل نماید کذا فی حدیث فی
و خطابی گفته مراد صحت است و محل تحدیر و نهی تمتی است که بی سبب موجب باشد مثل سبب که تمت بفا حشده کند و مقتضی آن ظاهر نشده نووی گفته مراد تحدیر از
تحقیق تمت و اصرار بران تقریرش و نفس است نه آنچه عارض میشود و قرار نگیرد و که بدین تکلیف خوان کرد چنانکه در حدیث است تجاوز ابدع حادث بالافه است
مالهم یحکم اعمیل عیاض این از سفیان نقل کرده و حدیث وارد است در حق کسیکه ظاهر نشده است از وی شرو نه فسق و نه فجور و مقید طلاق اوست حدیث
احترسوا من الناس و الطعن اخرج الطبرانی فی الاوسط و البیہقی لعسکری من حدیث انس من فوقا قال البیہقی تفرد به بقیة و دلیلی از علی رضی الله عنه موقوف آورده
انخرم سوء الطعن اخرج القضا عی من فوقا من حدیث عبد الرحمن بن عمار مرسل و طرق لضعیف است و بعض تقوی بعض دال بر آنکه او اصحابی است و آنحضرت
اخو الکبری و لا تامة اخرج الطبرانی فی الاوسط عن عمرو ابو داود و عن عمرو بن الفتوح و از تخشیری تقسیم طعن بسبوی واجب مندوب و حرام و مباح کرده و گفته واجب حسن
بخدای عزوجل است و حرام سوء طعن یا و هر که ظاهرش عدالت است هو المراد بقوله صلی الله علیه و آله و سلم یا کم و الطعن الحدیث و مندوب حسن طعن است بظاهر العدا لة ازین
و جابر مثل قول ابی بکر لعائشة انما هو اخو ک اختاک لما وقع فی قلبه ان الذی فی بطن امرأته انشی و از دست سوء طعن بکسیکه مشتهر است میان مردم بخالطت ریب
و مجاہرت بخباثت پس بدگمانی باین چنین کس حرام نباشد زیرا که وی خود غیر شخص نیست او نهوده و دلالت کرده آری هر که نفس خود دستر مینماید در حق او و بر خیر
طعن بنشیند و هر که در داخل سوء داخل شود متمم گردد و هر که به تنگ نفس خود کند ما هم بوی طعن شود و کنیم و میفرز و طعن واجب الاجتناب از ماعدای او آنست که هر چه را با او
و سبب ظاهر نیست آن حرام واجب الاجتناب است مثل اهل شر و صالح و این در ظاهر و مقابل او بر عکس این است ذکر معناه فی الکشاف و عن معقل بن یسار
رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ما من عبد یلته علیه رعیة گفت معقل شنیدم آنحضرت را میفرمود نیست هیچ
که طلب عی کند از وی خدای تعالی رعیتی را یعنی امام و راعی ایشان سازد بموت یوم بموت بمرور روز یکمیرد و هو غاشق حال آنکه غی غایت کننده است ظلم لکذا
لن عینه مرعیت خود را غش کبیر خیانت ضد فصیح در سبیل گفته الراعی هو القائم بمصالح من یرعاه و مراده آنید که الموت هو غاشق ای غیر نائب من ذلک
الاحرام الله علیه الجنة مگر آنکه حرام میگردد اند خدا بروی بهشت را همراه سابقان و قربان ابن بطال گفته این عید شدید است بر ایمه جو پس هر که رعیت
ضالع کرده و خیانت نموده و ظلم کرده طلب الظالم عباد و روز قیامت متوجه باوست و وی چه سهم تحمل از ظلم است عظیم قدر است آمد و معنی تحریم جنت بروی الظالم
این عید است بر روز عدم ضمای مطلوبین در سبیل گفته تحقق غش را عی در حق رعیت نظلم و اخذ اسوال و سفک ماء و انتهاک اعراض و احتجاب از خلعت و حاجت
و حبس مال خدا از ایشان ترک تعریف نامور و اجبر بر اینها در دنیا و احوال حدود و در ع فساد و اضاعت جهاد و دیگر مصالح عباد است و بخدا است الی ختم
کسی که احاطه و اقبه خدا در کار ایشان نکنند یا با وجود کسیکه قولیه او مرضی تر نزد خداست غیر او را استولی سازد و احادیث دال اند بر تحریم غش بودن او از کبار بنا بر
ورود و عید بران بعینه زیرا که تحریم جنت و عید کفار است در قرآن حکما قال تعالی قد حرّم الله علی المؤمنة و این برای قائل مخلو اهل کبار در نار و اضع است هر قائل
بآن نیست حل بر جز و غلط میکند متفق علیه و اخرج کرد آنرا بخاری از روایت حسن در وی قصه است یعنی عبید الله بن یاد عیادت کرد معقل بن یسار را
در مرض موت او و بود عبید الله عامل بر بصره و امارت معاویه پس یزید و طبرانی در کبیر بوجه دیگر از حسن آورده که گفت قدوم آورد و بر عبید الله بن یاد بطریق آنست

و هو الکبر زیرا که وقتی که او نزد مخالفی می خواسته شده است پس که او را حاصل غنیمت بشود و هر که تواضع میکند تا آنکه عزت نفس از وی برود سالم بماند از غنیمت
و گفته اند معنی آنست که هر که با خود می کند بر آن غنیمت و عیسی علیه السلام می بیند که با او گفته که من آموزنده تو ام علی نافع را غنیمت کن و چشم گیر گفت چه غنیمت کنم گفت
اگر چیزی گویند که در دست بگویند است که بیاد او دادند متغیر اند و اگر چیزی گویند که در تو نیست حمد خدا کنی که آنچه در دست بر آن ترا دادند و این سه است
که توبه رساننده شد و کلام و غنیمت علی را و پیشتر گذشت آنچه از بیاد او در روایت احمد آمده که مراد بر جل سائل جابر بن حکیم بن قدامه است و در حدیث سفیان
بن عبد الله ثقیفی است قال قلت یا رسول الله قل بی قولاً انتفع به و اقل قال لا تغضب لکما یجوز در سبیل گفته و در عن آخرین بن الصحابة مثل ذلك انتهى گویند و غیر این
نوی است قال عمر بن العاص یا رسول الله علی علیه السلام عایب جدمی من غنیمت له قال لا تغضب **و عن خولة بنت خلیف** غنیمت خانی محب و سکون او که انصاف
و کس است یکی خوله بنت ثامر بن ثعلبه و دیگر خوله بنت ثعلبه و جواد و جواد بن ابی العاص است و ظاهر آنست که مراد ثانی است رضی الله عنهما قالت قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم ان رجلاً یبتغی ضوئاً من مال الله بغیر حق بدستیکه مردان می افتند در مال خدا بنافع یعنی تصرف میکنند در بیت المال و زکوة و غنیمت
بی اذن می گیرند بیشتر از اجرت و حق خود فلان النار یوم القیامة پس می آید از است آتش و زخ روز قیامت اخروجه البخاری حدیث دلیل است
بر آنکه حرام است بر کسیکه مستحق چیزی از مال غنیمت گرفتن چیزی از مصارف سعیده او تعالی و فلک آن بر یکدیگر یعنی از معاصی موجب ناست صاحب سبیل گفته و لنا
رسالة فی بیان ما یجوز للعالم من بیت المال من غنیمت غیره و غیره و انتهی اللهم ارزقنا ما در مال ما بدست نوشته قاضیان مفتیان علماء و غازیان از بیت المال رزق داده شود
بعد از یکدانی باشد بلا شرط انتهی در حاشیه وی گفته نقل عن خزانة الروایة هر عالم و حافظ را در بیت المال حتی است بهر سال دو صد دینار یا دو هزار درم پس اگر حاکم
در دنیا نخواهد داد و در آخرت از حسنات او دینار خواهد شد و اگر حسنات نخواهد داشت گناهای حق بر او خواهند گذشت انتهی درین تعبیر و عمید فکر دینی است که
ما غنیمت **و عن ابی ذر** رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم فی ما یرویه عن ربه روایت میکند ابو ذر از آنحضرت در آنچه بدست
میفرماید آنحضرت از هر چه که از خود یعنی از اموال غنیمت قدسیه قال گفت مولی تعالی یا عبادی انی حرمت الظلم علی نفسی ای بندگان من بدستیکه من حرمم و
ظلم را بر نفس خود یعنی سلب کرده ام از از ذات پاک خویش کنایت است از تنزه و تقدس و تعالی از ان که ما اخیر نماند لا یفعل فی کتاب بقوله و انما یفعل فی کتاب لا یفعل فی کتاب
از بیت مشاکلت او است بقوله و جعلته بینکم محرم ما و اگر دانیده ام آنرا در میان شما حرام کرده شده فلا تظلموا پس ظلم کنید بر یکدیگر و این تاکید
ما سبق است و ظلم قبیح عقلی است شارع آنرا مقرر داشته و قبح او زیاد کرده و بر آن عید بغداد اده و قد کتاب من کل ظلم و غیره در سبیل گفته تحریم لغت شرعی است
و شرعاً چیزی که فاعل او مستحق عذاب است امراده انیمنی در حق او تعالی صحیح نیست بلکه او آنست که وی پاک پاکیزه است از ستم و جور و اطلاق لفظ تحریم بر آن
مشابهت ممنوع است بجامع عدم شئی و ظلم در حق او تحمیل است زیرا که ظلم در حق او تعالی صحیح نیست و این هر دو در حق او محال است چنانکه
تمام عالم است و تصرف در حق و جل او سلطان خود و این کلام بر تفسیر این حدیث است برای این حدیث و ما را در بیان ظلم در حق وی تعالی رساله مستقلة است انتهی زکاة الله
اخرجه مسلم و این حدیث طویل است جدا مصنف در اینجا اقتصار بر این باب کرده **و عن ابی هريرة** رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه
و سلم قال اتدبون ما الغيبة آیامیدانید که غیبت چیست و صراحت گفته درایت با کسر استن در بیت برای علمت به و لا ادری لا اعلم قالوا الله و رسول الله اعلم
گفتند صحابه خدا و رسول خدا و اما از آنکه قال که اخاف ان یکن فی غیبت یا کردن غیبت برادر سلمان خود را بخیر می گفتی که ناخوشش ارد و این شامل غیبت و حضور
اوست و باین گفته است گروهی از علماء و حدیث بیان معنی شرعی اوست و اما معنی اولفته پس اشتقاق از غیبت ال بر آنست که غیبت نمی باشد مگر غیبت و جماعه
ترجیح داده که معنی شرعی او موافق معنی لغوی اوست و درین باب حدیثی سند الی النبی صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند که فرمود ما که است آن تو اصره با خاک فو غیبت پس آنچه
اگر ثابت شود مخصوص حدیث ابو هریره باشد و تفاسیر علماء ادا اند بر آن تفسیر کرده اند بعضی آنرا بقوله ذکر العیب بغير غیبت دیگر بقوله ان یدکر الانسان من خلقه سوء

وان كان فيه آري ذكر عيب وبر و حرم است زیرا که در آن اذی است اگر چه غیبت نبود و لفظ اخلاق است بر آنکه مراد برادر دین است پس غیبت غیر مومن جائز است
و کلام در آن گذشته این مندرگفته حدیث دلیل است بر آنکه هر که برادر نیست مثل یهودی و نصرانی و سایر اهل ملل هر که بدعت دارا از اسلام خارج کرده باشد غیبت است
در تعبیر بلفظ اخذ جذب کتاب از غیبت محظوظ است زیرا که چون می برادر است بروی خود شفقت باید و طبع مساوی او و تاویل معائب او شاید در نشر آن و لفظ با
اشعار است با آنکه اگر ناخوش از چنانکه حال اهل فلاح است و مجنون است بگوئی او غیبت نیست قیل گفته شد با حضرت افرات ان کان فی اخی ما اقول یا پس چاره
مارا اگر باشد برادر من آنچه میگویم او را قال ان کان فیہ ما نقول فقد اغتبنه فرمود اگر هست در آن شخص چیزی که میگوئی توان بدی پس تحقیق غیبت کردی تو
او را دان لویکن فقد بھنہ و اگر نیست در وی آنچه میگوئی پس تحقیق بهتان کرده او را و دروغ بر بسته بروی یعنی غیبت همین است که کسی را برستی بگوئی اما اگر در آن
آن خود اقرار و بهتان است آن گناهی گیر است گو یا سوق این حدیث برای تفسیر غیبت مذکوره در قوله تعالی است و لا یقتضی کلمۃ بغضا و حدیث ان ال است حقیقت غیبت در نفاق
غیبت آنست که ذکر کنی انسان پس پشت او بدی و اگر چه در وی باشد پس غیبت گناهی است در غایت قبح و شناعة و بیشترین گناهای است در کثرت و شیوع میان مردم
و کم کسی باشد که از وی سلامت نماند آن یاو کردن کسی است با نچه ناخوش می آید او را خواه عیبی باشد در بدن یا در عقل یا در دین یا در دنیا یا فی یاد خلق فی یاد مال
و ولد و زوج و خادم وی یا در جامه یا رفتار و گفتار و بیعت و نشست و برخاست و حرکت و سکون یا تازه روی و ترش روی و تند خوئی و سب خوئی و خاموشی و جز آن از آنچه مستحکم
بوی خواهد ذکر بلفظ بود یا کنایت یا رمز و اشارت چشم دایره و سر و دست مانند آن یا بجمله هر چگونگی و مفهوم گردد عیب کسی غائبانه بوی گویند غیبت است و اگر بروی او گویند و در
ناخوش آید یا از او بچیزی و وقاحت است این نیز میسر دیگر است نووی گفته و من ذلک التعریض فی کلام المصنفین بقوله من یعی العلم و بعض من ینسب الی الصلح او نحو ذلک فافهم
المساع لم ادر و منه قولهم عند ذکره السید فینا او یوب السید علینا انسال السید السلاطه و نحو ذلک فکل ذلک من الغیبه انتهى و تحریر غیبت از شرع معلوم است و توفیق علیه است اختلاف
علما و آنست که از صفات است یا که اثر قطعی جماع نقل کرده بر آنکه اگر کبار است و استدلال کرده است بر کبر او بحديث صحيح ثابت ان ما کم و اما کم و اعز کم علیکم حرام و غیر
و صاحب مدعه از شافعیه بآن گفته که از صفات است موزعی گفته لم ادر من صرح انما من الصفات غیر محار کشی گفته عجب است از کسی که خوردن میت را کبیره و بیشتر غیبت را کبیره
حال آنکه خدا تعالی آنرا تا از اهل منزل اهل حم آدمی گردانیده و احادیث در تحذیر از غیبت واسع است جدا دال است بر شدت تحریم او و کفارت غیبت بجمعی است
از کسی که او را غیبت کرده اگر رسیده است بوی و اگر نرسیده اگر مرد یا مسافت دور افتاد ندامت و استغفار کافی است و در جمعی خواستن لازم نیست که تفصیل بگوید
بطریق اجمال کافی است که گوید من ترا غیبتی کرده ام بهنص و بهجمع و در استغفار کردن هر مقاب این کفرار غیبت است چنانکه در احادیث وارد گشته اخراج مسلم
علی شمس چیز از غیبت استثناء کرده اند اول تعظم که مظلوم را حائز است گفتن این معنی که فلانی مرا ظلم کرده و مال من گرفته یا وی ظالم است و لیکن وقتی که این شکایت
پیش کسی باشد که وی قدرت دارد بر آنکه این ظلم را بلیش قول بزند است که با حضرت شکایت زوج خود ابو سفیان کرده و گفته انه جل شمع دهم استغاث
برقیه میکر مذکر منکر نزد قادر بر آنکه پس بگوید که فلانی چنین کرده و فلانی چنان در حق کسی که مجاهر بمعصیت نباشد ستونم استغاثه معنی را بگوید که فلانی مرا ظلم کرده چنین
طریق خلاص معصیت و بلیش آنست که وی طریق خلاص از چیزی که بروی حرام است نمی شناسد مگر بذکر واقع چهارم تحریر مسلمانان از اختلال و فریب خوردن او
مثل جرح زوات و شهود و جمع مقصد در رسیدن افتاد با عدم اهلیت و بلیش قول فی صلی الله علیه و آله وسلم است بیس اخو العشره و قوله صلی الله علیه و آله وسلم اما ست
فصلوک و این وقتی گفت که فاطمه بنت قیس از حضرت درباره تلخ خود مشورت خواست و ذکر کرد که معاویه بن ابی سفیان و ابوجهم او را خواستگاری کرده اند فرمود
معاویه صلوک است حال ندارد و ابوجهم چو پستی خود از دوش خود نمی نهد تلخ کن اسامه الحدیث پیغمبر و اگر محارب بغصب یا بدعت مانند کاسیدن و ذوی الولایات
الماطله که ذکرافال ایشان جائز است از آنچه بهان مجاهرت میکنند ذکر غیر آن و بلیش در حدیث اذکر الفاجر گذشت ششم تعریف شخص با نچه دروست است از
مثل احوار و اعرج و عشن و مراد بدان نقص عیب او نباشد بلکه مجرد تعریف بود و جمعا ابن ابی شریف فی قوله قطع الذم لیس بینه فی سته و متظلم و قریب محذر

[illegible]

بچنین ضلالتی مجال فرقه یا تمیز که انزال او خوردند بقتلیم آنچه قاضی برای ایشان فرض ساخته بچنین کسیکه پیش او نمانی نیست یکی آمده و بجان شریک شدن
 آن قاضی یعنی ساخته بخیل است انتهی در سبیل گفتن این برخیل است عرفان دور حق خطاب و سوء الحلق حق و حسن خلق گشت و سوء خلق صدق و حسن خلق
 حدیث ما در گذشته که دلالت دارند بر آنکه بدخلقی منافق ایمان است حاکم روایت کرده سوء الحلق یعنی فعل که ایضا بخل العسل و این مندره روایت نموده سوء الحلق
 شوم و طاعت النساء و اندامه حسن المکرمه و خطیب اخراج کرده ان کل فی توبه الا صاحب سوء الحلق فانه لا یتوب من ذنب الا وقع فی ما هو شر منه و صاحب
 اخراج نموده ما من ذنب الا اوله عند الله توبه الا سوء الحلق فانه لا یتوب صاحب من ذنب الا وقع فی ما هو شر منه و اخراج الترمذی و این باجه لا یدخل الجنة سنی خلق و کل
 فی انبیا و سعه اخوجه الترمذی و فی سند ضعیف و سبل و غیره تعرض بیابان و بر صفت نکرده و گفته که ظلال اوی و ضعیف است و مفهوم از لغوی
 اجتماع آنست که اگر کسی بازین و باشد تواند و گفته اند مراد ابتلا این و خصمت است یا رسیدن بدرجه نهایت چنانکه انفاک پذیر نباشد و صاحب آن
 بدان اضی باشد و اما آنکه گاهی بدخلقی کند و دخل مرزد و وجود آن نادر باشد و بعد از وجود و پشیمان شود و نفس را ملامت کند و با نفس در نزاع باشد منافق
 بمسلانی ندارد و چندین از مسلمانیان باشند که آن گرفتار باشند که اگر مراد از جبت وقوع نکرده و در سیاق لغوی که مفید عموم است موطن کامل باشد اگر چه از حد
 درین عبارت خالی از بعدی نیست با آنکه حقیقت سنی راجع بنهی از حد و فعال آثار این و صفت ترغیب بر از آله آنهاست بر ریاضت مجاهدت و ترسیدن
 بجا و رضا بدان معنی آنکه آنها از شان موطن نیست نمی باید که در وی موجود باشند و مراد بسوء خلق اتصاف بدانچه مخالف ین شریعت است نه آنچه متعارف
 در میان مردم ازین جانب مسأله در امور زیر که بغض سد از اقوی ارکان مسلمانی است **و عن ابی هریره و انس رضی الله عنهما قال قال رسول الله**
صلی الله علیه وسلم المستبان ما قالوا فاعلم البادی ان و شخص که یکدیگر را دشنام دهند گناه آنچو بگویند و دشنام کنند بر آن کس است که دشنام کرده
و گناه دشنامی که شخص هم کرده است هم بر او است که ظلم کرده و دوم مظلوم است و آن باحث شده این ابر دشنام مالم یعتد المظلوم مادام که اعتد او مجاز
از حد نکند مظلوم و اگر دشنام از حد گذراند مظلوم نمی ماند و برین تقدیر بر دشنام که زیادت کرده گناه آن هم بر دست اخوجه مسلم حدیث دل است بر جواز
مجازات کسیکه ابتدا با ذیت انسان کرده و عود او بر باد ی زیر که سبب همه آنچه حجب گفته است مگر آنکه تعدی از مجیب اذیت بکلام رود زیر که اذیت و
عقاب پیش است نه عدوان قال انالی و جبر او بر ذیت دشنامی که تعدی علیه و اعدای علیه و عدم مکافات و مدبر و احتمال فضل است زیرا که ثابت
که مردی ابو بکر رضی الله عنه را بحضور رسول خدا صلی الله علیه وسلم دشنام داد ابو بکر خاموش ماند و آنحضرت نشسته بود پسترو بکر جواب داد آنحضرت برخاست و برین
عوض کرده شد فرمود چون ابو بکر سکوت کرد با او فرشته بود که جواب بدهد و چون انتصاف نفس رخ در دشمنان حاضر شد یا مثل این لفظ فرمود قال تعالی و لم یجبر
ان لک من غیرک الا نوبه و عن ابی هریره که مراد مصلحت و سکون است و دشنام بکسی که دشنام بکسی است در نام او اختلاف بسیار از بنی یازن بین انبار بوده از شاهین
و شاه دیگر پیدا است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ضار ضارا لله هر که گزند رساند بکسی نه محبت شرعی گزند رساند خدا تعالی بگو
در صلح گفته شد گزند رسانیدن خلاف نفع مضارت که لک ضرر گزند یعنی هر که مضرت رساند بر مسلمانی در مالی یا جان یا آبروی او جزای او از نفس عمل او بشود
و در اصل کرده شود بروی مضرت در دنیا یا آخرت و من شاق مسلما شاق الله علیه و بشدیدا قاف و کسیکه خلاف دشمنی کند بکسی میوجب عتاب و عتاب
عربی تعالی بروی در صلح گفته شاقه و شقاق خلاف و دشمنی و اصل اشتقاق شاق از شق است که شستن می بانی که در تحالیف بین نماز عین جانی است
از دیگری طبعی گفته شاق از شقت نیز توان است با آنکه تکلیف کند صاحب خود را آنچه نه طاعت اوست انتهی این معنی هر که یک کلمه صلی و الا شقاق یعنی شقاق است
بی تعالی چنانکه و من شاق الله در روایت و من شاق الرسول من بعد ما تبین له الهدی باینکه معنی فرق کرده اند میان مضارت و شقاق یا بیکه مضرت شقاق است
در سنی این صراحتی که در حدیث و در تلافی مال و شقت در رسانیدن اذیت بدین مثل تکلیف عمل شاقی و در سنی گفته شاقه از حد است و در سنی که گزند

یا قبول کند نوی گشته معنی او ارتفع از مردم و احتقار ایشان دفع حق و انکار اوست بطریق تجربه و ترفع و در روایت ما که آمده و لکن بکبر من بطریق و از در انکسار
 بطریق دفعه و روزه و عطا الناس من شیء و میم و بطایطه احتقار و از در مردم این تفسیر نزد ما که آمده قال المنذری توفیر خبری و ال است بر آنکه که از تجمیل اعتقاد است
 بلکه عدم انتحال است از وی تفرز و ترفع و احتقار ناس و این حجر در زواج گفته که باطن است آن خلق است و نفس اسم کبر حق با و است و یا طاهر است و آن اعمال
 که صلا میشود از جوارح و این ثمرات آن خلق است و نزد ظهور آن سیکویند تکبر کرد و نزد عدم آن گویند کبر کرد پس اصل خلق نفس است یعنی استرواح در کون و بی کون و نفس خود
 فوق بالاتر از تکبر علیس که استعدای تکبر علیست که بر سیکویند و باین عجب جدا گشته زیرا که وی غیر محجب بر استعدای نیست تا آنکه اگر انفراد او و اما فرض کنند تکبر است که عجب
 واقع شود که کبر پس عجب مجبور استقامت شئی است اگر همراه آن و بیت تفوق هم باشد تکبر است انتی و اختیال در رفتار نیز از تکبر است و عطف و بروی از با عطف یکی از دو نوع
 کبر بر نوع دیگر است گو یا فرمود هر که جمیع کرد میان این دو نوع از انواع کبر وی استحق و عید است و لازم نمی آید ازین که یکی ازین هر دو باین پناه باشد زیرا که احادیث در کبر
 مطلقا ثابت شده و این حدیث در آن ال اند بر تحریم کبر و یا بجلاد برای غضب خدا و عن سهل بن سعد رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
 علیه وسلم العجالة من الشیطان شتایی نمودن در کار و او نه اندیشیدن در انجام آن از طرف شیطان است اخروجه الترمذی و قال حسن در کتب کتب
 سرعت در چیزی و این موم است هائیکه مطلوب ران امارت و درنگ باشد محمود است جائیکه مطلوب تجمیل اوست از سرعت بسوی خیرات و نحو آن گویند شفاقت
 میان امارت و سرعت زیرا که کبر سرعت است و نبوت و تاتی او را هر دو کار تمام شده و ضابطه آنست که خیار الامور و اساطرها و عن عائشة رضی الله عنها قالت
 قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سوء الخلق نخوة بخلقی است اخروجه احمد و فی سنده ضعف و در سندش ضعف است و در سبیل از بیانش سبک و
 شوم ضدین است و کلام حقیقت سوخی و قوم بودن او و بر آنکه سبب لحوق هر شر و سوظن است گذشت و در ان اشعار است بآنکه سو خلق و حسن و اختیار و مکتسب عهد
 و عن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اللعائین لا یكونون شفعاء ولا شهداء یوم القیامة
 گروه لعنت بسیار کنندگان نمی باشند شفاعت کنندگان مخلق را و نگوای و دهندگان بر ایشان بن روز قیامت در کتاب عزیز آمده روز قیامت استفا و صدقای است
 مرحوم محمد گوای و دهند مردم و شفاعت کنند ایشان پس میفرماید که لعائین که لعنت عادت و غوی ایشان شده است در شفاعت و شهادت در ان روز
 دست بهم نهد و در حقیقت مقصود نفی این شیوه نامرضیه و شنیع ازین است اخروجه مسلم و در سبیل گفته کلام در لعن عنقریب گذشته و حدیث اخبار است
 بآنکه لیسر اللعن بر انز و خدا قبول شفاعت نبود و روزیکه و منان شفاعت اخوان خود کنند یا آنکه شاهد نباشند بر تبلیغ رسل رسالات را بر اجم یا شهادت ایشان و دنیا
 مقبول نشود بنا بر فسق زیرا که اکثر لعن از اوله تساهل در دین است یا شهادت که قتل فی سبیل الله است روزی نشود و برین تقدیر لفظ یوم القیامة متعلق به و لفظ
 اخیر باشد و تخیل که مراد آن باشد که چون شهادت و در دنیا مقبول نشود او را در آخرت ثواب شهادت بحق نوشته نشود و همچنین ثواب شهدا هم نباشد و عن معاذ
 بن جبل رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من عدا اخاه بذنب لم یعت حتی یجعله کسیکه سرزنش کند برادر مسلمان را
 بگناه کسیکه از وی بوجود آمده نیرد آن سرزنش کننده تا آنکه بکند آن گناه را یعنی از گناهی که تو بر کرده هست آن مسلمان از ان گناه اما اگر تو به نکرده و بدان گرفتار است
 میتوان سرزنش کرد اما نه بطریق تکرر و قصد تحقیر بلکه بقصد جرح و نصیحت و باز داشتن از ان این تفسیر یعنی از گناهی که تو به کرده است منقول از امام احمد است و در سبیل گفته
 گو یا عالم را جز اسلب توفیق است و این وقتی است که محجب باشد بنفس خود و بنا بر سلامت از ان عیب که برادر را بدان عیب نموده است و در حدیث قبح ذکر ذنب بر
 محمد و تفسیر است اینکه موجب محبت است و اینکه ذکر کند عیب غیر را اگر برای شش امور که ذکر آنها گذشته یا قصد حسن اخروجه الترمذی و حسن و سند قطع
 زیرا که بروایت خالد بن معدان از معاذ بن جبل است و خالد معاذ را ندیده و لفظ ترمذی باین است هذا حدیث غریب لیسر سنده متصل به سبیل گفته که حسن است
 لشواهد فلا یضرب القطاره و عن بهز بن حکیم عن ابیه عن جده یقع موصود تابعی ثقه است از پدر خود که حکیم بن معاویه است روایت میکند

وشرح این کلمه سابق زیر حدیث نبی از فضیلت گذشت در سبیل گفته حدیث دلیل است بر آنکه استغفار کفایت میکند از غیبت کننده برای غنا و عاریت اعتبار از دوستی و شافیه فیضیل کرده اند و گفته که اگر مغتاب است و اگر معلوم نیست فلا و نه مستحب بر آنکه جالب حشمت و اینها صدر است لیکن بخاری از حدیث ابوهریره مرفوعاً آورده من کانت عنده مظلمة لآخره فی عرضة او شیء فلیتخلل من الیوم قبل ان لا یكون یبارا و لا درهم ان کان له عمل صالح اخذ منه بقدر مظلمة و ان لم یکن له حسنات اخذ من سیئات صاحبہ فلیخرجها لیسیدتی من حدیث ابی موسی و این دلیل است بر وجوب تخلل اگر چه معلوم مغتاب نباشد مگر آنکه محل کنند بر سبب که اندک آنرا حدیث انس حق غیر عالم بدان باشد و اطلاق حدیث بخاری را بآن مقید سازند و اما الحارث بن ابی اسامة با سند ضعیف و غیره این ابی شیبہ فی مسنده و البیهقی فی شعب الایمان فی الدعوات الکبیرة و قال فی مسنده ضعیف و غیره با الفاظ مختلفة من حدیث انس فی ما ساند به ضعف و روی من طرق اخری بمعناه و اما کم من حدیث حذیفه و البیهقی قال و هو اصح و لفظ قال کان فی السانی ذرب علی ابی فسال رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال این انت من الاستغفار یا حذیفه انتی استغفر فی کل یوم مائة مرة قال فی السبیل هذا الحدیث لا دلیل فیہ فساله لاجل الاغتیا ببل لعل دفع ذرب اللسان **و عن** عایشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله

صلی الله علیه و سلم بغض الرجال الی الله الا لد الخضم دشمن ترین مردان نزدیک خدام و من خط خصومت است از خود دست از دیدی الوادی آن و جهالت و خصم شدید خصومت که محبت میکند با خصم خود و به اشتقاق آنست که جبرکت بروی احتیاج کنند و بی جان بگردد و احادیث در ذم خصومت بسیار وارد شده مثل حدیث ابی ذر در خصوص تنبیخ علم نزل فی خطابه حتی نزع و ترمذی از حدیث ابن عباس آورده مرفوعاً و گفته غریب است کفای که ان لا نزال نخاص و ظاهر اطلاق حدیث آنست که خصومت مذموم است اگر چه حق باشد و نفوذی تا و کار گفته اگر کونی لا بد است انسان را از خصومت برای استیفاء حقوق خود گویم غرض آنست که کسی راست که خصومت بپا بل سکینه و غیره مثل وکیل قاضی که توکل میشود قبل معرفت حق در کدام جانب داخل است در ذم کسی که طلب میکند حق را لیکن تقصیر نمیکند بر قدر حاجت بلکه ظاهر میکنند که در و کذب را بر آن این از خصم خود و همچنین آنکه عامل او بر خصومت محض عناد برای قهر و خشم باشد و مثل دوست آنکه می آید و خصومت را بکلمات موزنی و در توصل بسببی غرض بدن ضرورت نیست پس مذموم این است بخلاف غلظت که تصریح خود بطریق شریع میکنند بغیر که دو اسراف و زیادت کجای بر حاجت بغیر قصد عناد و این که این فعل او مذموم نیست نه حرام و لیکن اولی ترک او است تا را بی بسوی آن می یابد و در بعض کتب شافیه است که شهادت مکرر از خصومت مرد و دوست بر آنکه قص کج است و نه جهت آنکه محبت است از خود و مسلم حدیث بطریق خود شامل کسی است که خصومت میکند در ابطال حق و احقاق حق مثل ابل جبار و خلافت علما و اهل ابرار و اهل

باب الترغیب فی مکارم الاخلاق

در بیان رغبت دادن در خوب های نیک و خوب مثل صدق و فقه و حسن خلق و حیا و تواضع و عنو و طبیعت و جز آن **عن** ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم علیکم بالصدق لازم گیرید بر خود راست گفتاری را صدق آنست که مطابق واقع باشد و کذب آنکه مخالف واقع بود و این حقیقت این هر دو نیز و جمهور فان الصدق یهدی الی اللبریز اگر راست گفتن راه می نماید بر نیکو کاری یعنی خاصیت راست گفتن آنست که توفیق نیکو کاری بدهد یا علم و آنست که صدق برست چنانکه در روایت دیگر بیاید و اعتبار هدایت این بآن باعتبار سنایرت اعتباری در مفهوم است هر ایه یعنی دلالت مومسلطی اطلاق و بر کسب موعده و طبعش قس و فعل خیرات است و آن اسم است جامع کل خیرات و اطلاق کرده میشود بر عمل صالح خاص و ان اللبریز یهدی الی الجنة و هر نیکو کاری را هدیه نمایند بهشت این بطلان گفته مصداق او قوله تعالی سترا لک فی نعیم و ما لک من ال رجل یتصدق و یتحرى الصدق و همیشه مرد را میگوید و طلب و کوشش میکند راست گفتن را حاجتی بیکتاب عند الله صدقاً تا آنکه نوشته میشود آن مرد نزد خدای تعالی بسیار استگوا یعنی مکرر بگوید بروی بعد حقیقت و اثبات کرده میشود و او را این مقام و ثواب آن یا نوشته میشود نام او در دیوان اعمال نزد ملا اعلی یا مردم در کتابهای خود نام او صدیق می شود مقصود آنست که ظاهر هر دو هدیه میشود و خلق یا بر محبت و این نام و انداخته میشود در دایم مردم و جاری گردانیده میشود بر زبانهای ایشان بقیاس بر این سخن

خداوند تعالی بوی یکی فقیه میگردد و او را درین فقه و زیرکی و دانائی می بخشد در آن می کشاید و دیده بصیرت او را تا درک کند کتاب سنت را و میرسد به حقیقت مراد از واقع
در اصل یعنی فقه و فطنت است و در عرف غالب آمده بر علم با حکام علیه در سل گفته حدیثه دلیل است بر صحت شأن فقه در دین بر اینکه داده نمیشود و اگر هر کس که خدا با او
اراده خیر حکم کرد و چنانکه مفاد تنکیر و دلالت مقام پرست و فقه در دین قلم قواعد اسلام و معرفت طلال حرام است و مفهوم شرط آنست که هر که فقه در دین نگردد خدا با او
اراده خیر نگردد و این مفهوم بطریق منطوق هم وارد گشته در روایت ابو جلی و کم فقه لم یسأل بعدیه و در حدیث دلیل ظاهر است بر شرف فقه در دین و شرف تقصیر در آن
بر سایر علوم و علم و مراد بدان معرفت کتاب سنت است انبی گویم در احیاء العلوم ذکر کرده که اسم فقه در عصر اول اطلاق کرده میشد بر علم طریق آخرت و معرفت قائل آقا
نفوس و مضرات اعمال و قوت حاصله بجهارت دنیا و شدت اطلاع بسوی غیر آخرت و استیلائی خوف بر قلب پس تصرف کردند در آن تخصیصش بخلق تجویز خاص کردند
آنها معرفت فروع غریبه و فتاوی و وقوف بر دقائق علل آن و استکنا کلام در آن حفظ مقامات متعلقه بدان پس هر که اشد التعمق در آن اکثر الاشتغال آن
او را فقه گویند حال آنکه فقه همان اول است که بآن از آن تخویف حاصل شود نه تقریبات طلاق و عتاق و لعان و سلم و اجاره که با اینها انداز و تخویف حاصل نمیشود
بلکه تجرد برای این علی الدوام موجب باوت قلب و نزع خشیت است چنانکه ام و زاز تجردین برای آن شاهده میکنم انتهی مخصوص و تمام بحث در اصل کتاب باید دید که در آن
شفای علیل و سی غلیل است و از اینجا معلوم شد که مراد فقه در اینجا نیست نه فقه مصطلحه فقهای مذاهب است اگر چه داخل نیز لفظ فقه باشد بلکه معرفت علوم کتاب سنت
و هوالتی مصالح بن محمد العمر بنی الغلانی در ایضا گفته واقع نمیشود اهم فقیه نزدیک سلف مگر یک سیده اند کتاب سنت و تمام اصحاب و من بعدهم را از علم
است و هر که مشغول است با برای جالب آنرا دین مذہب گرفته و کتاب خدا و سنت رسول و قصایای صحابه و تابعین و آثار ایشان پس نسبت خود را ندانسته بروی اطلاق فقیه
بلکه وی احق با اسم نوی و بصیبت است انتهی بعد در همین کتاب بابی مستقل در معرفت اصول و تحقیق علم و بر که بر و اطلاق فقه و علم توان کرد عقد کرده و بابی دیگر در حق
تسمیه بهم فقیه یا عالم حقیقه لا محاله و در عرف سلف زبان صحابه و من بعدهم رای داخل علم و فقه نیست و لذا کتب بین شیخون اند بزم رای و تفسیر مسلمین از آن سخن
در قول سفید افاده کرده که نیست خلاف میان صحابه و تابعین و تبع ایشان در بودن ای از علم و این عبد البر گفته نمیدانم در مقدمین علمای این است و سلفی و اخلاقی
در آنکه رای در حقیقت علم نیست و جز نیست که اصول علم کتاب سنت است و الی است بر اجماع سلف که رای علم نیست قول تعالی فان یتنازعتم فی شئی فردوه الی الله و الی رسول
عطا بن ابی رباح گفته رد بسوی خدا و رسوی کتاب است و رد بسوی رسول خدا و رسوی سنت است بعد موت وی و به قال یحیی بن جریر و غیره و همچنین گفته عیسی
و قضیه قول تعالی اطيعوا الله و اطيعوا الرسول که مراد با طاعت اتباع کتاب سنت است و مراد با و لو الامر الی علم و فقه اند یعنی نه اهل ای و عبد الله بن امام احمد گفته
پدر اگر گفتیم نازل میشود نازل بر دینی یا بدی توئی را اگر از اصحاب حدیث و روایت که نیست ایشانرا علم لفظ یعنی مصطلحه فقها و قومی را از اصحاب ای که نیست ایشانرا
علم حدیث پس سلف از کدام یکی از ایشان پیروی گفت از اصحاب حدیث پیروی از اهل ای شهر زائر از کجول اهل ای توان فقه خوردند بر سر خزان رسول الله
و ما نیت ما و نیز فرمود حدیث ضعیف بهتر از رای قوی است شهر بقول مصطفی زائر ز رای دیگران مانند شد و باران کرد و از اغیار عاشق را به و این عبد البر
بسنه متصل خود از عمر رضی الله عنه آورده که فرمود سنت آنست که رسول خدا مسنون کرده و دیگران ندیده خطای ای است و رای است شهر زائر از جهت عالی سرست از عجم
بر سر رای فرو نامده بگر مسرا و هم بسند خود از ابو هریره و مر فوعار روایت کرده که فرمود آنحضرت عمل خولهد کرد این است چندی بر کتاب خدا و سنت رسول او پیتر عامل شود
بر رای و هرگاه که این چنین بکنند گمراه شود و عمر بر سر گفت گاه پیشیای مردم که مصیبت ای رسول خدا بود و از ما بهین علم و حکمت است و اخراج ابیهتمی قال مرسل شعر
خرقت رای بود و تنگدلی زائر و اجماع علم سنت شده از فضل خدا پیشیای و درین باب آثار و اخبار کثیره است که این موضع ذکر آن نیست خلاصه آنکه فقه مصطلحه
و رای مذموم و مرود و فقه عبارت از فقه و درک معانی کتاب سنت و تتبع مضامین اخبار و اتباع صلیین و حکیم قرآن حدیث و بر تفسیر و تعلیم است و خدا اقر این فقه
اهل حدیث اند قدما و حذیثا و رای عبارت است از قول با حکام شرائع با تحسان و تحسون و اشتغال ب حفظ معضلات و اغلوطات و رد فروع و نوازل بقیاس بر اصول

اخرجه ابی داود و الترمذی و صححه و در سبل گفته اند که ما الکلام فی حسن الخلق و حقیقه بالا محتاج فی الی الاعادة اقرب منه و عن ابن عمر رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الحیاة شعبه من الکیمان حیة شعبه اذا ایمان است هر چند همیشه باشد بهتر و باید که در محل خود باشد که انتخاب معاصی است
حیا بد شرم و آشنی آن تغیری و انکساری است که لاحق و عارض میشود آدمی را از ترس چیزی که عیب و مذموم کرده میشود و آن در شرع خلقی است که برمی انگیزد و بر اجتناب
قیح و منع میکنند از تقصیر در حق فی حق اگر چه حیا غریزه است لیکن در احتمال بر وجه شرع محتاج انکسار و علم و نیت است لهذا از ایمان است و گاهی کسی باشد و
بودن او از ایمان است که مستحقی منقطع میشود بحیای خویش از معاصی پس گویا مثل ایمان است در قطع میان او و گناهان و قیچی گفته حیا مانع از کتاب معاصی است
مثل منع ایمان از ان لهذا سستی شد با ایمان از قبیل تسبیح شئی با ستم قائم مقام او و حیا کم است از خیر و محبت و در حدیث عثمان بن عفین آمده الحیا خیر کلام و الا
الاخیر متفق علیه اگر گوی گاهی حیا مانع می آید صاحب خود را از انکار منکر و اخلال بعض اجبات پس عموم لایاتی الاخیر تمام نباشد گوئیم مراد بحیا و احادیثی است
و حیا که منشأ ترک بعض اجبات میشود بحیای شرعی نیست بلکه عجز و محبت است اطلاق حیا بران بنا بر شایسته حیا بی شرعی است جواب دیگر آنکه هر که را حیا نکند
خیر بروی اغلب است یا آنکه در هر که حیا جلی باشد و خیر بالذات بود و حصول تقصیر در بعض احوال منافق او نیست متفق علیه و قرطبی و غیره شرح کلم گفته اند حضرت
را به دو نوع حیا که کسب غریزی است فراهم شده بود در غریزی سخت تر از زین و دشمن و در خرد بود و حیا که کسب پذیر و علیه ارسیده بود و عن ابن مسعود
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان معاصی الناس من کلام المتبوع الاولی بدستیکه از جمله آنچه دریافتند مردم
از کلام انبیای سابق و از نتائج وحی ایشان است باقی مانده است حکم آن و نسخ و تبدیل و تغییر بدان آه نیافته این کلام است لفظ اولی در بخاری نیست بلکه در
سنن ابی داود است و در حدیث حذیفه آمده ان اخبر احمد و الزراراذ الشافعی فاصنع ما شئت چون شرم در
پس کین هر چه بخوای اخوجه البخاری معنی این حدیث بچند وجه تفسیر کرده اند اول آنکه مراد اینجا معنی امر و طلب نیست بلکه خبر است یعنی مانع از ارتکاب قبل از حکمت
و چون حیا نداری پس بکنی هر چه بخوای دوم آنکه صیغه امر برای تهدید است چنانکه اهل علم و شایسته یعنی کین هر چه بخوای که او تعالی مجاز است بران آخر خبری که کرده خود خواهی
سوم آنکه این قاعده و میزانی برای کردن فعل است یعنی در هر چه شب باشد و نفسی از شارع در کردن ناکردن آن نبود نظر کن اگر چنان است که در ظهور وی شرم نداری
و اگر می بینی که بی عارض میشود مکن بر وای خلق را که البته دران قباحتی و کراهتی هست که اگر فعل صریح و حق و صحیح بودی محل تردد نمی بود و این نسبت بقلب سلیم منزه
بنور تقوی محرر از عوارض بشریت است چهارم آنکه این درجانی فرمود که فعلی از جنس طاعات بود و ظهورش محل بر خیزد و ریاء و خوف و تنصیع باشد و بجهت آن ترک میکند
و شرم دارد که بکند پس بفرماید که شرم از خدا و رسول باید داشت و چون این فعل از انجمل نیست که در وی شرم خالق و رسول باید کرد بجهت خاطر خلق ترک نتوان نمود و اگر
ربائی راه می باید و رفع آن باید کرد و توبه و استغفار نمود همچنان که عمل بجهت خلق مذموم است ترک عمل بدین جهت نیز همین حکم دارد و الله اعلم و عن ابی هریره رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم المؤمن القوی خیر و احب الی الله من المؤمن الضعیف سلطان قوی در ایمان اعتقاد بنهاد و توکل
و ثقت بروی و عزیمت نفس بر امور خیر و اعمال اخروی و جهاد در راه خدا و انکار منکر و صبر کردن بر دشمنی مردم و تحمل ایذا و نصیحت و تعلیم ایشان و تعلیم خیر و احتمال شاق
در ذات الله و قیام بحق و اواز صلوة و صوم و غیره بهتر است از سلطان ضعیف درین صفات و فی کل خیر و در هر سلطان قوی یا ضعیف نیکی است چه بچشم
ظالمی از صفات نیکی نباشد و اصل وجود ایمان با کمال صفات خیر است احوصل علی ما یفعلک حرص و طلب یا دست کن بر چیزی که سود کند ترا از طاعت خدا و طلب
جزای او و استعانت او تعالی در هر کار و بار خود و استعین بالله و لا تعجز و یاری جو و توفیق طلب از خدا و عاجز مباش از طلب عانت زیرا که حرص بند
بغیر عانت خدا نفع نمید و ششعی اذالم یکن عن من الله لفتی و فاکثر ما یجنی علیه جهاده و نه نمی کرد و از عجز که تساهل در طاعات است و آن حضرت از ان
پناه خواسته و گفته اللهم انی اعوذ بک من اللهم و الخرف و العجز و الکسل و اذا اصابت شیء فلا تقل و اگر برسد تر چیزی از مصائب مکردهات پس گویا این سخن را

نزد حصول خبر یا قول فاعلم انی قلت کذا کان کذا اگر من بگویم چنین شد چنین و لکن قل قد را الله وما شیاء فعل و لیکن گویند که خداوند هر چه بخواهد
 میسر کند و بعضی علم گفته اند که این در حق کسیست که این حرف با اعتقاد تمام و اطمینان باینکه این چنین خواهد بود بگوید بطلب نخواهد رسید قطعا و هر که از او بپرسد بگوید
 لکن کند و دانند که نخواهد رسید و اگر هر چه خدا خواهد است پس می درین نمی و اصل نیست قاضی عیاض گفته نیست درین جهت زیرا که آنحضرت هزاران مرتبه دلاوه و در آن
 وحی برده و بعد وقوع نیست گفت و همچنین همه آنچه ذکر کرده است بخاری در باب یحیی بن یزید و من اللو کدیث و لا آمدان قومک بالکفر الی ریش و لکن گفت را جانی غیر بنی هاشم و لکن
 این فرقی علی بن ابی طالب و شیبیه لکن این مسئله مستقبل است نه اعتراض بر قدر پس و می که است نه باشد زیرا که بعد از اعتقاد خود میکنند در فعل چیزی را اگر مانع نمی بود و همچنین در قدرت است
 و هر چه گفته شده و رفته آن در قدرت نیست قاضی عیاض گفته فالذی عندی ان النبی علی علیه السلام و عمو و مکیان نمی تخریب ویدل علیه قواصلی الله علیه و سلم فان لو تفسیر
 علی الشیطان زیرا که تو بجهت شیعیان خود و درین بر چیزی و معارضه تقدیر آتی و نسبت حولی و قوت بنفس می کشای که شیطان را و می در آرد در دل و موسس را بنده است
 و معارضه قدر خارج مسلم نووی گفته آمده است استعمال بود در ارضی در قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم لو استقبلت من امری ما استقبلت ما سقت الی غیر لکن
 پس ظاهر آنست که نمی از اطلاق است باینکه فایده نیست در انچه پس نمی تخریب باشد نه تحریم و اما هر که بطریق ماسنه بر اوقات از طاعت خدا و بر آنچه مستعذر بر دست است
 و جز آن گوید لا باس به است بروی محمول است اکثر استعمال موجود در احادیث و حسن عیاض بن حاد رخصی بالله عنه صحابی است محدود در بعضی روایات که
 از وی حسن بصری و غیر او دوست قدیم و محبوب بود آنحضرت و او را میباش که گویند بضم هم و جمع شدن مع نیست بجا شیخ بن دارم روایت میکند از آنحضرت قال قال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی او حی الی هر تکیه خدای تعالی و می فرستاد بسوی من آن تو اضعها که تو اضع کنیدی و فروتنی نماید حتی که پیغمبر
 احد علی احد تا آنکه تمام فروتنی نماید یکی بر هیچ یکی و لا یفخر احد علی احد و نفر نکند و تکیه نماید بر هیچ یکی بر هیچیکه در نیجاد دلیل است بر آنکه فرومایه است که بر طریق تکبر
 و ستم بود حرام است و تو اضع عدم تکبر است و تفسیر تکبر بیشتر گذشته و عدم تو اضع مودی بسوی نمی است زیرا که وی برای نفس فرخ و مغریت بر غیر می بیند پس اینی خواهد کرد و بر
 بقول فلی غلب فی فخر خواهد بود و او را خیر خواهد شد و اخراج مسلم و فخر و فنی هر دو مذموم است و در احادیث سرعت عقوبت یعنی آمده منها عن ابی بکره رضی الله عنه
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من نبی اجد را و احق من ان یحمل الله صاحب العتوبه فی الدنیا مع ما یدخر له فی الآخرة من البغی و قطیعه الرحم اخراج الترمذی
 و الحاکم و صحاح و اخرجه ابن ماجه و اخرجه البیهقی لیس شیء مما یخصی الله به و اسرع عقوبه من البغی و حسن ابن الدرخ اعرض الله عنه عن الذی صلی الله
 علیه و سلم قال من رد عن عرض اخیه بالغبیة فهو کسیر و کندر و باز دار و عیبه منقصت را از آبروی برادر خود پس شپت او یعنی منع کند از غیبت
 رکن الله عن وجهه النار یوم القیامة باز دارد خدای تعالی از روی او آتش و زرخ را روز قیامت اخراج الترمذی و حسنه ترمذی گفته این حدیث
 حسن است و لا حمل من حدیث اسما بنت یزید صحیح مانند آن و در هر دو حدیث دلیل است بر فضیلت رد بر غیبت کنند برادر سلطان خود و این اجابت
 زیرا که از باب انکار سرکست و نه پذیر ترا آن عید و او گذشته کما اخرج ابو داود و ابن ابی الدنیا ما من یومن یخذل امرأ مسلما فی موضع تنهک فی عیونته و تنقص فی
 من عرضه الاخذ الله فی موطن یحب فی نصرته و ما من یلم فی نصرته مسلما فی موضع تنقص فی من عرضه و تنهک فی عیونته الا نصره الله فی موطن یحب فی نصرته و اخراج الترمذی
 من و عن عرض اخیره و الله عن الناریوم القیامة و علی رسول الله صلی الله علیه و سلم و کان جماعها نصره المؤمنین و اخراج ابو داود و البیاض من جمیع عرض اخیره فی الدنیا
 بشارت الله له ملک الیوم القیامة یحیی من النار و اخراج الاصبغانی من غیب همد اخراج فاستقل نصرته ففرضه و نصره الله فی الدنیا و الآخرة و ان یلم فی نصرته الا نصره الله فی الدنیا و الآخرة
 بلکه در حدیث آمده که مستحق غیبت یکی از دو ضمیمه گفتگاست پس هر که حاضر غیبت شود و او جهمت بروی رد از عرض برادر سلطان اگر چه باخراج مختلف باشد
 بسوی فرقی بگیرد یا بر حسن از انجا انکار بطلب یا اگر است قبول بعضی علماء سکوت را که بر شمرده اند بنا بر دو و این عید و دخول ساکت در عید من انفس المشرکین است
 یکی باز دو مختلف است بکمال اگر صیغه و شرعاً منتحاب نباشد کذا فی اسبل محرر بطور گوید بالطلاق عموم بظاهر خود شامل زنده و مرد است و نهی خاص از سب و لعن است

آنحضرت یکسکه مسلم میگفت بروی دی در نماز است اشارت و تمهیدش در جزو اول این کتاب در باب شروط الصلوة گذشت و جایز است اشارت بسلامت کسکه کشت
از سماع قطع اسلام بر حق نیگفته است لکن اگر دهم است بحدیث امر بافتشای سلامت کسکه قائل است بوجوب بقاء اسلام و در کرده اند بروی بافتشای اگر استناب بر سر و او را فرستادند
در آن حرج مشقت بسیار است و شریعت بر تخفیف و تمهید اندویش امر محمول باشد بر استحباب انتی نمودی گفته در سلام کردن بر آشنایان خاص عمل است برای احوال
و احتمال ایضا مع و افشای سلامت شعار این امت باشد انتی و این بجا گفته در شریعت سلام بر غیر مسوون است انتی مع مخاطبه برای تائیس است تا چه میماند بر کوفت
و بیکل از چیکه متعجبتر نباشد و اطعموا الطعام و بنوا بניה طعام کسی را که گفته او واجب است عرفا و عاده و همانان گدایان او هر که سائل و محتاج باشد بدان
و امر محمول است بر فعل انچه اولی از ترک است تا شامل واجب مندوب هر دو باشد و صلوا الارحام و به پیوندید رحما را با احسان کردن و صحبت و شهنش مخاطب کردن
بنحویت ان بر قدر رعایت قربت بعد و ترغیبی که بواسطه ولادت باشد در محل موضعی است که بچهران پیدا میگردد و کلام بر صلوة ارحام باستیفای تمام سابقا گذشت
و صلوا باللیل و الناس بینام و نماز بگذارد و شب و حالیکه مردم در خواب باشند که این داخل است در اخلاص و حضور و جمعیت امر بصلوة لیل التفسیر کرده
بصلوة عشا و مرد بناس بود و نصاری اند و تمیل که مراد نافله شب باشد این نماز داخل الجنة بسلام این کار را بکنید می و در این بیهشت را بسلامت
از عذاب بعد و محاب اشارت نزد آنحضرت باجماع صفت تواضع وجود و عبادت که اصول کمالات بدنی و مالی و لازمه و متعدی است و فاعل را بسبب آن توفیق خیر و
از اعمال و بقیه حاصل میشود گو یا این افعال سبب بخت و حصول خاتمه صالحانند آنحضرت الترمذی و صححه و رواه ابن ماجه و ابن حبان و الحاکم و الدارقانی
و عن تميم الداردي رضي الله عنه و ی ابو رقیه تمیم بن اوس بن خارج است منسوب بپی خود و او را در بری بهم گویند نسبت بدیریکه در آن می بود و قبل اسلام
و بود نصاری و در حدیثین و یو مانند داری است نه دیری اگر تمیم اسلام آورد و رسنه قرآن ادیکه کتبت ختم میکرد و گاهی یک یا سه را تمام شب تکرار میکرد تا آنکه صبح میشد
و در بنی سکن بود و از آنجا نقل بشام کرد و آنحضرت در خطبه خود قصه حساسه و دجال از وی روایت نموده و این نسبت عظیمه است برای او و داخل است در روایت
از اسامه غزو نیست او را در صحیح مسلم که همین یک حدیث و در بخاری او را هیچ حدیثی نیست قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الدين نصيحة ثلاثا دين
نصيحة ست تبارفروید این کلمه را برای تاکید نصیحت در اصل خلوص است عمل خالص انصاح گویند و هر چه خالص باشد آنرا انصاح نامند و مراد از ان در عرفان و در عین و در حق
آنکه که از خلوص طویر محبت باشد خطاب گفته نصیحت کلمه عامه است معنی او حیا از حظ برای نصوص حله است یعنی عماد دین و تو انهم نصیحت است قلنا العبد
یا رسول الله گفتیم باجماع صحابه و پرسیدیم از آنحضرت که این نصیحت و خلوص اراده خیر که دین را منحصر ساختی در آن مکرر است و برای که باید کرد قال فرمود آنحضرت
لله مفضل و اغرر بجل و آن ایمان آوردن بود صانیت خدا و صفات ثابته او و نفی شرک بیک از وی و ترک الحاد و صفات او و وصف او و صفات کمال جلالت و تنزیه
اجمع انواع نقائص قیام بطاعت او و اجتناب از معصیت و حب بغض در راه او و مودت بطبع او و سعادت عاصی او و جهاد با کفر کننده با او و اعتزاف نیست
و شکر وی باین نعمت اخلاص و جمیع امور و اعمال عبادات و نیات و احوال و اقوال و دعا بسوی جمیع اوصاف مذکوره و حث بران و تعلق جمیع مردم با بعضی ایشان
که امکان از حد بران و حقیقت این اوصاف راجع بسوی عبادت در نصیحت نفس خود و خدا غنی است از نصیحت ناصح و لکن کاتبه و مر کتاب او را که قرآن مجید است بایمان آوردن
بران تحلیل جلال و تحریم حرام او و هدایت گرفتن با نچه دوست و تدبیر و رعانی آن قیام بمقوق تلاوت و اظاظ بمواعظ و اعتبار بیز و اجراء و معرفت تخریل او و تعظیم
و تمکیم او بر غیر وی و تحسین خویش نزد تلاوت و تقاسم حروف و ذبایل محرمین تعرض با عین تصدیق او امر و نواهی و اراده و در لغت و قوت نزد احکام آن و تعظیم
و امثال آن عدم تجاوز از حدود او و عمل بر حکماش تسلیم مشابهاتش و بحث در عموم خصوص و نسخ و منسوخ او و نشر علوم او و خواندن بسوی آن و سوره و مریغیر
کذات پاک مصطفی است مجاز است که مراد بکتاب روح جنس باشد تا شامل تمام کتاب منزله و رسل گردد و نظام اول است نصیحت رسول تصدیق و عمل است در و احوال
و ایمان آوردن به آنجا آورده است ای دعوت او در امر و نهی و نصرت و حیاء و یتا و تعظیم و توقیر او و تقدیم حکم او بر هر احکام و تمکیم سنت او و نذر اخلاص و در و احوال

هر جا که باشد و از هر که باشد و مساوات عدد او و مساوات علی او و احیای طریقه و سنت و دعوت و نشر حدیث و نفی تم از ان و نشر علوم او و تفقه در ان دعا
بسوی آن تعلق و تعلیم و تعلیم و احاطه آن و تدبیر و قرار و امساک از کلام و ان غیر علم و احاطه بل حدیث او بنا بر تنسب بودن ایشان بسوی او
و تعلق با اخلاق او و تدبیر با او و محبت اهل بیت اصحاب او و محبت از مبتدع و مستعرض از اصحاب او و مانند آن و لایحه تمام المسلمین و مراد ان
مسلمانان و اگر علم او علم اند و نصیحت ایشان معادنت بر حق و طاعت و ان قبول امر و نهی و امتثال آن با و امساک حدیثان خدا و ان نباشد و تذکر ایشان
بر حق و اطلاع اعلام ایشان با و انچه نقل از انما زبان و محقق مسلمانان که بایشان نرسیده است و ترک خروج بر ایشان یعنی نور زیدن بر انما و تالیف قلوب سلیمین
بر طاعت انما خطابی گفته و نهی نصیحت ایشان است نماز گذاردن و پس اینها و جهاد کردن و جهاد ایشان و ادای صدقات بسوی ایشان و ترک خروج بسوی ایشان و نهی
یا سو و عشرت و عدم اقرار شنائی کاذب بر ایشان و دعا بصلاح کردن بایشان و اگر امر او باطل و از نفع ایشان بقبول اقبال و تعظیم حقوق و اقدار بایشان باشد
در سبب گفته بختم که حدیث محمول باشد بر هر دو زیرا که حقیقت است درین هر دو و عامتها و علماء مسلمانان که ساز ایل اسلام اند غیر علم و امر ارفع ایشان باشد و
ایشان بسوی مصالح دنیا و آخرت ایشان و کفایتی و تعلیم جهولات و امر معروف و نهی عن المنکر و نخواست و کلام و نفع و اداسا و غیر در هر یک قسم ازین قسام متصل
اطاعت است و در آنچه ذکر کردیم کفایت است و در سبب گفته و قد بسطنا الکلام علیہ فی شرح الجامع الصغیر ارجاء که گفته درین حدیث دلیل است بر آنکه نصیحت را در حق مسلمان
نام کردند و واقع میشود و لفظ دین بر علم چنانکه واقع میشود بر قول و نصیحت فرض است هر که بطلان قیام و کفایت است و ساقط شد از باقیان و وجوب نصیحت بر هر طاعت
چون اصح بر آنکه سخن او پذیرفته شود و نصیحت او مقبول و امر و مطاع است و نفس خود را بکوه درامن باشد و اگر خوف از عی است پس در دست است و اما علم اگر گوئی در
صحیح بخاری آمده و او استنفع ان کما انما علیه نصیحت لہ ال تعلیق و وجوب استنصاح است نه مطلقا و غرض شرط حجت است و تخصیص عموم منطوق جوابش آنست که ممکن
حاصل این بر امور دنیوی مثل کمال نفع محاطه و طبع مانند آن اول محمول بر امور دنیوی است که بر هر مسلمان واجب است اخراج به مسلم و الحدیث جلیل قال العلماء
انه احد الاحادیث الاربعة التي يروونها عن الامام قال النودي الامام قال له بل عليه مدار الاسلام گویم از جامع کلمت و تاء علوم اولین و آخرین بخاری و در دست و تفصیل
اجمالش متعین خصوصاً درین مختصر نمودیم از ان شیخ عبدالحق دهلوی و در سال بعد از آنکه نوشته اند و حسن ابی حمزة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم انکم تصادون بالجنة تقوی الله وحسن الخلق بسیارترین چیزی کسی در آرزو باشد و اثر رسیدن از خدا خوشی است سخن و حسن خلق مکرر گفته اند
و فضائل آن بسیار است اما تقوی پس در سبب گفته ائیان اطاعات و اجتناب معصیات پس هر که از اجابت آورد و از منکرات بازماند پس این عظم اسباب فعل حسنت
انستی و در تفسیر فتح الغفر نیز بر کرمی و هی المتقین نوشته متقی نام کسی است که خود را از گناه باز دارد و از آنچه او را ضرر میکند در آخرت خواهد آن ضرر کننده اعتقاد پیدا شد یا خلق به
یا محل بد و حرمت حضرت آخرت از اعتقاد و اخلاق اعمال بدون این اصل حکم لازم الاتباع متصور نیست تقوی را در شرع متعین تر بر مکرر کرده اند مرتبه اول خود را
از عذاب جاوید نگاه داشتن این اذنام را ترتب تقوی است که بسبب و در آشتن بنسخت و از انواع شرک حاصل میشود و بهین معنی است در آیه و اگر متقین تقوی و خود را
از گناهان و در آشتن بهین معنی است و گو آن اهل القری آمنوا و اتقوا و در مطلق اهل شرع بهین مرتبه را تقوی نامند سوم آنکه از مشبهات نیز خود را نگاه دارد و بعضی
سباحت که خود را از گناه میباید و باطن خود را از میل بغیر حق باز دارد و با کلینی جمیع اعضا و جوارح متوجه بجنب خالق خود کرد و در این مرتبه
تقوی حقیقی و مرتبه ولایت نامند و بهین مرتبه اشارت است در آیه و اتقوا الله حق تقاته حالاً برخی از مقامات و مشاهدات متقیان که در احادیث و صحیح و آثار اصحاب
و تابعین و در نوشته که در کتبهم تانی الجمیع معنی تقوی و متقی در نهین جاگیر و این ابی حاتم از معاذ بن جبل روایت میکند که مردم را رفیق است در یک میدان فراخ و خرابی اند
باز یک منادی ندا خواند و گوید متقیان کجا هستند بشنیدین این متقیان خواهند برخاست در سایه پروردگار خود و بوجی متصل مقام علمی آتی خواهند شد که شان
آن شبی یک لوح ایشان مجتوب و ستور خواهد شد مردم پرسیدند که متقیان کدام فرق باشند معاذ بن جبل گفت آنها کسانی باشند که از انواع شرک و بت پرستی خود جدا شدند

و عبادات خود را خالص برای خدا کردند و احمد ترندی و دیگر محدثان معتبر از حدیثی روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود بنده ما این دو چیز است که از
استحقاق شکر کردن و ثواب آنکه بگذارد و ترک کند چنانکه اگر هیچ خطره شرعی در حق نیست بسبب ندس اوقع در حرام روزی از ابوهریرة شخصی بنی تقوی پرسید گفت گاهی
راه پر خار رفتن گفت آری گفت چه قسم بجل آورد و گفت جانیکه خار میدیدم از آن کناره میشدم و راه دیگر میگردم ابوهریرة گفت همین است تحقیق تقوی چون در عبادات
دین به حق تمام است یا طبع کار بر حق تقوی این حکایت را ابن ابی الدنیا در کتاب التقوی روایت نموده و نیز از حسن بصری آورده و از ابی القاسم بن یونس بن عباد آورده که تا قلم آنست که
من الحلال مخافة الحرام و از ابن المبارک آورده که اگر شخصی از صد گناه پرهیز کند و از یک گناه پرهیز نکند از متقیان نباشد و از عیون بن عباد آورده که تا قلم آنست که
بنده همیشه بگوید اینست شرک است تقوی ماند و برداشت خود را گفتا کنند و امام مالک از وهب بن کیسان روایت کرده که عبد الله بن الزبیر شخصی را بطریق پندارید
نوشت اند اما بعد فلان لاهل التقوی علامات يعرفون بها و غیره و ما من نفهم صبر علی البلاء و مضی القضا و شکر النعماء و ذل حکم القرآن شخصی از حکمای عصر نزد عبد الملک بن مروان
آمد عبد الملک پرسید که وصف متقی چیست گفت مردی است که خدا را بر خلق و آخرت را بر دنیا اختیار کرده از مطالب طمع دست شسته باشد و همچنین در این باب
روح نظر کرده بسوی آن مراتب توجه شده موصوفه و او در غم ترقی بیدارست شغای او قرآن و دای او سخن حکمت و پند و دنیا را در عوض آن نمی پسندد
و نیز از قاضی آمده که چون حق تعالی بهشت را پدید آورد و از شاد و در چیزی بگوشت گفت طوبی للمتقین مالک بن نینا گفته تمام قیامت شادی که خدا فی متقین است
محمربن زید رجی گفته روزی ابوذر را گفتیم بچکس از انصار نیست مگر که شعر میگوید چیست که شاعر شکیبایی گفت من هم شعر میگویم لیکن قابل آن نیست که در
مجلس شعر خوانده شود و گفتیم چیزی را بشنوائید این بیت خواند **فظهر یرید المران یطی سناه** و یابی الله الامار اوله یقول المرقا قاتی و ذخری و تقوی الله
افضل ما استفاد و انتهی مخصوصه و ملا بدست گفته ولی در قرآن تقی را فرموده و در حدیث علامت او لیاء الله فرموده که در صحبت او خدا یاد آید یعنی محبت دنیا
و صحبت او کم شود و محبت حق زیاده گردد و کسیکه متقی نباشد او ولی نباشد با عی با هر که نشینی و نشد جمیع دولت و از تو نرمید صحبت آب و گلست و از زنا
و صحبتش گریزان می باش و ورنه نکند روح عزیزان محبت و آخره الترمذی و صححه الحاکم در سلک ائمه حدیث و لیل علی غرر تقوی الله و حسن الخلق
و عنه ای ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انکم لا تسعون الناس باموالکم و بکلماتکم و بکلماتکم و بکلماتکم
مردم را با مالهای خود و با هر کلمه که بگویند و بسبب کثرت مردم و قلت سال پس مولی ناس باعطای مال تا تمام غیر داخل و تقد و ریشتر و لکن
لیسعه و منکر بسط الوجه و حسن الخلق و لیکن باید که بخند او شانرا از شاکشاده روی و خوشحالی و طلاق و لین جانب و خفض جناح و مانند آن
از جواب کتاب که مروضی تعالی همین است آخره ابو یعل و صححه الحاکم و لیکن کافر و کسیکه حکم اعلاط بروی است از بیگانه خارج است **و عنه** و هم
از ابوهریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المؤمن مرآة اخیه المسلمون یبینه برادر سلمان خودست یعنی مینماید نور عیبا و او اعلام و بیکی
بر آن چنانکه آینه که در آن نظاره صورت کنند هر چه در شخص ناظر و ایست اگر چنانکه چهری باشد و ای نماید می سلمان طبع میگردد و بموجب خود با اعلام سلمان در گنج آنکه
طبع میگردد بر زشت روی خود بنظر آینه و این داخل است در نصیحت و دیم قدس سره فرمود و صغیر همیشه بخیر اندام که کاوش میگردد باشد از احوال یکدیگر و چون متفق شوند
مالک کردند سعدی فریاد قطع از صحبت دوستی بر نغم و کاف خلق بهم حسن نماید و کوشش شوق چشم میباید تا محیب بر این نماید و اخوجه ابو اوفد با سناد حسن
و لفظ ترمذی اینست که یکی از شما آید بگوید خود دست پس اگر ببیند یکی را شاد برادر خود عیبی مکر و بی پس بایکد و کند آن اذی را از روی و سنده ضعیف و حسن
ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المؤمن المسلمون یبینه برادر سلمان خودست یعنی مینماید نور عیبا و او اعلام و بیکی
با مردم و عیبی نمی از منکر حسن معامل و صبر میکنند بر اندای ایشان خیر من الذي یخالط الناس ولا یصد علی اذا هم مسلم نیکو آئینش میکند با مردم
مردم را و هر که بخواهد بر اندای ایشان احوال مختلف می باشد باختلاف اشخاص از نام هر حال و مقال است از حدیث معلوم که در صحبت فمائل از عز است

و حضور و آنچه حاصل شود در آن وقت از نورانیت و غلبه قلب جمیع و ذوق و شوق اثر آنست و ذکر همه الله فی من عند و یاد میکند این امر را خدا می چک
 در آن جماعت که نزد او بنشینند و مقرران جناب قدس اند از حجت با مات و غاخرت کردن اینها افضل و کرامت است در میان بندگان زیرا که دعوی میکردند تسبیح و تقدیس برای خود و
 و سفت ما برای آموختن اینها را در حدیث بر فضیلت مجلس ذکر و ذکر این فضیلت اجتماع بر ذکر و بخاری روایت کرده ان شاء الله تعالی بطریق
 یتمسون بل الذکر فاذا وجدوا قلوبهم یزکون الله تعالی بیادون هو الی حاجتکم قال فمخونهم چنانچه هم الی السلام الذکر حدیث و این از فضائل مجلس ذکر است که ملائکه بعد از آن آن حاضر
 اسجاس میشوند پس گفته مرادند که تسبیح و تحمید و تلاوت قرآن مانند آن است و در حدیث نیز آمده ان الله تعالی سال ملائکه ما یصلح العباد و هو اعلم بهم فقیهون یطرون الی الله
 و یقولون کتابک یصلحون علی غلبه ایسا لکن لا آخرتم و دنیا هم و ذکر حقیقه در ذکر لسان است و مناطق بران با جور و شرط نیست احتضار معنی و بلکه شرط آنست که مقصود
 جزا و نباشد و اگر با ذکر لسان کر نفع است هم منضم و منضاف سازد و کامل بود و اگر باین هر دو احتضار معنی ذکر هم انضیاف نماید و آنچه بران کر از تعظیم خدا و نفی نقائص از او تعقی
 مشتمل است و خطا دارد و محال غیر از این اگر باین هر دو علی صالح مفروض مثل صلوة و جواد و غیره واقع شود پس نورانی نور باشد و باین هر دو توجه بخدا و اخلاص قلب
 بصحت رسایند یکمال فخر الدین از این گفته مرادند که لسان الفاظ و تسبیح و تحمید و ذکر قلب تفکر و ادوات و صفات و ادوات تحلیف از امر و نهی است تا آنکه مطلع
 بر احکام او و در اسرار مخلوقات خدا و ذکر بخیر و مستغرق گردیدن در طاعات است و از اینجا است که در تعالی نماز را ذکر نام کرده در قول خود فاسألوا الله فی ذکر الله تعالی فی ذکر الله
 که ذکر بر هفت نحوست ذکر عینین گریه و سجود و ذکر لسان ثنا و ذکر از بین با صفا و ذکر بدین بجا و ذکر بدن بجا و ذکر قلب بخیر و در جواد و روح تسلیم و ضیاء و حدیث
 وارد شده آنچه در آن است بر آنکه ذکر افضل جمیع اعمال است و هو ما اخرج الترمذی و ابن ماجه و صحیح الحاکم من حدیث ابی الدرداء مرفوعا الا اخرجکم فی اعمالکم و انما اعز
 لیکم و ارفعها فی دجاکم و خیر لکم من اتفاق الذکر و اللوح و خیر لکم من ان تلقوا عدوکم فتضربوا عنقه و اضعفوا اعناقکم قالوا بلی قال ذکر الله و معارضت سیت آن را
 احادیث فضل جواد و افضل بودن آن از ذکر زیرا که مرادند که فضل از جهاد و ذکر لسان و ذکر قلب تفکر و معنی و احتضار غفلت الهی است این فضل از جهاد است و جواد و افضل
 از ذکر لسان است فقط و این عمری گفته هیچ عمل صالح نیست اما ذکر شرط است در صحیح او پس هر که ذکر کند خدا را و یاد نماید او را و از صدقه و صیام خود نباشد عمل
 کامل پس ذکر فضل اعمال شد باین حدیث و مشیرت بسوی آن حدیث نیت المؤمن خیر من عمله **و عنه** ای ابی هر تری رضی الله عنه قال قال رسول الله **صلی**
الله علیه و سلم ما قد قوم مقعدا لم یذکر الله فیہ نه نشین هیچ قومی مجلسی را که ذکر نکند خدا را و در آن مجلس و لم یصلوا علی النبی و دور و فتر
 بر غیر خدا صلی الله علیه و سلم الا کان علیهم حشر قیوم القیامة مگر آنکه باشد بر ایشان حسرت و ندامت و هوس و ذقیامت اخرج جلال القزطانی
 و قال حسن و زاد فان شاء الله هم و ان شاء غفر لهم و زیاده کرد در روایتی پس اگر خواهد خدای تعالی عذاب کند ایشان را یعنی بر ترک ذکر و صلوة یا بر آنچه گذشته است
 و مجلس از آنچه موجب تره است و اگر خواهد بیامرز و ایشان را یعنی تعصیرات ایشان و اخرج احمد بن حنبل و ابی حنبل و ابی یوسف و ابی داود و ترمذی و ابن ماجه و ابن کثیر گفته می نقص مقصود آنست
 طریقاً فلم یذکر الله تعالی الا کان علیه ترة و ما من جل الاکان علیه ترة و فی روایت الاکان علیه ترة یوم القیامة و ان فعلوا اجماعاً للتواب
 شکر کسی که از ترة طاعت بود و محمود و من شامس که بگذازند و حشر فی باو غ حرمانش ترة بتا فقیه مکتور و رای محله منی حسرت و این تیر گفته می نقص مقصود آنست
 که در هر حال شریعت بر خاست و در خواب بیداری و شب روز بیکر خدا و رسول مشغول باید بود و هر وقت که خالی از ذکر بود موجب حسرت و ندامت خواهد بود و قیامت
 و نعم قیل مشغولی چو اول شب آنگاه خواب آورم و تسبیح نامت شتاب آورم و اگر نیم شب سرورم خواب و ترا خوانم و نیم از دیده آب و اگر بیدار است
 را هم نیست و هر روز تا شب پنجم نیست و در سبیل گفته حدیث دلیل است بر وجوب ذکر و صلوة بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم و مجلس خصوصاً جمعه و تفسیر ترة بنا
 یا عقاب زیرا که ترة را تفسیر کرده اند باین هر دو و تعذیب فی باشد مگر بر ترک واجب یا فعل محظور و ناهب آنست که واجب همین ذکر و صلوة است و حاکم و اضع صلوة را چون
 تعدا که در حدیث و شش موضع مرادند و الله تعالی گفته معنی صلوة خدا بر نبی ثنای او تعالی بر وی نزد ملائکه است و معنی صلوة ملائکه بر وی دعا کردن بحسب شأن او تعالی و تفسیر

اقوال دیگرست و این احوال است و غیر او گفته صلوة از خدا بر رسول تشریف و زیادت تکریمست و بر سر و درون نبی رحمت پس سخن قبول اللهم صل علی محمد و آل محمد
و مراد بتعظیم اعلامی ذکر و اظهار دین و اتمام شریعت او در دنیا است و در آخرت حرارت و شوق و تشفیج در امت و شفاعت عظمی برای جمیع مخلوق در مقام محمود و مراد
بمشاکرت آن از و ارجح بطلان تعظیم لائق بحال ایشانست و باین ظاهر میشود و تخصیص صلوة بآل استقلال آن غیر ایشان از این منتهیست بعد ایشان عباس بن عبد المطلب
مرفوعاً از اهل بیت علی صلوات الله علی انبیا و الصالحان اندیشم که بعضی پس بعثت راعی صلوة گردانید و پس صلوة مختص باشد بعبودیت این ابی شیبہ پس صحیح از ابن عباس
آورده ما علم الصلوة تنفیجاً لعل علی احد الاعلی النبی صلی الله علیه و آله و سلم و محلیست این قول از مالک گفته که ما تعبنا به و قد مضی عیاض گفته عامراً اهل علم بر جواز آن و چون
میل بسوی قول مالک ارم و بهمانست قول محققین از مستحکمین نعمت گفته اند که غیر انبیا را ذکر بر نبی و غیران کنند و صلوة بر غیر انبیا استقلال لازم معروف نیست بلکه
از دولت نبی با ششم یعنی عبید بن جراح گشته و اما مالک پس حدیثی درباره ایشان معلوم نیست بلکه ما خود از حدیث ابن عباسست زیرا که او تعالی مالک را بر آن امر کرد
و اما مؤمنین پس گروهی گفته جاز نیست استقلالاً و تبعاً جائزست و بارگه کسانی که نفس ارد شده مثل آل و ذریه و ذکر غیر ایشان و رض نیست پس صلوة خاص باشد
بایشان و صحابه و غیرهم اقیاس بر ایشان بکنند و صحابه و خویش را بجز نبی دعا بایک کرد که حق تعالی ذکر ایشان بدان کرده است یعنی عنوان و غیران که امر بعلی الله علیه و آله
و استغفر له و کتبک لا یؤتی فی المؤمنین و اما صلوة بر ایشان پس ارد شده و در سلسله خلاف معروفست بخاری قائل بجواز آن گشته و در احادیث وارد شده که آنحضرت
صلوة فرستاد بر آل سعد بن عبادہ و آخره بود او و آل و النسائی پسندید و و اید شده که صلوة گفته آنحضرت بر آل ابی اوفی و این دلیل قائل جواز است استقلالاً بر جمیع مؤمنین
دیگر و پیش قول تعالی است هو الذی یصلی علیکم و ملائکته و هر که منع کرده گفته این از خدا و رسول ارد شده و ما را اذن بدان ارد و گفته این القیم گفته صلوة بر غیر انبیا و ملائکته
و از و ارجح نبی صلی الله علیه و آله و سلم و آن ذریه او و اهل طاعت می پسندید اجاز است و غیر انبیا شرف خود بر وجهی که شعار او گرد کرده است لا سیما وقتی که در حق مثل او
یا افضل از وی متروک باشد چنانکه رافضیه میکنند و اگر اتفاقاً مفرد بعض احیاناً بغیر آن شعار واقع شود لا باس پرست و در سلام غیر انبیا نیز اختلاف است
بعد اتفاق بر شریعت او در تحمید می بعضی گفته شروع است مطلقاً و بعضی گفته تبعاً و مفرد بواحد بکنند زیرا که شعار رافضیه است و نویدی آنرا از شیخ محمد بن یحیی نقل کرد
گویم این تعلیل که شعار گردیده است منتقض بر منع نیست و سلام بر نبی و شروع است بر لسان خود صلوات الله علیه و آله و سلم السلام علیکم دار قوم مؤمنین و در
جاهلیت هم ثابت بود و کما قال الشاعر **فظم** علیک سلام استقیس بن عاصم و رحمة ما شاء ان یرحمه فاما کان قیس موته موت واحد و لکنه بنیان قوم تمام باشد
و عن ابوب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلوات الله علیه و سلم من قال فرود آنحضرت کسی که گفت لا اله الا الله و الله و الله لا شریک له
عشر مرات دوازده بار کان کن اعق اربعة انفس من ولد اسمعیل باشد مانند کسی که از او کرد چهار تن از اولاد اسمعیل علیه السلام متفق علیه و زیاده
مسلم له الملك له الحمد و هو علی کل شیء قدیر و در روایتی گفته هر که گوید این ابرو روز صد بار باشد او را ثواب برابر ده برده که از او کند و نوشته شود برای او صد نیک بخورد
از وی صد بدی و باشند این کلمات مرا و را پناه از شیطان شروری در آن روز تا آنکه شبانگاه کند و نیارد هیچ عملی فیهلتر از آنچه آورده است او مگر مردی که عمل کرده باشد
از آنچه او کرده یعنی از بنس همین تسبیح از دیگر اعمال متفق علیه من حدیث ابی هریره و احمد از طریق عبد الله بن عبد الله بن ابی ایوب و ابی وایت نموده و در آن
اینست من قل اذا صلی الصبح لا اله الا الله و ذکر آنرا بلفظ عشر مرات کن کمال اربع رقاب کتب له بهن عشر حسنات و می هفت بهن عشر سیئات و رفع له بهن عشر درجات
و کن له حرسان شیطان حتی یسی و اذا قالوا بعد المغرب فقل لا اله الا الله و ذکر آنرا بلفظ عشر مرات کن کمال اربع رقاب کتب له بهن عشر حسنات و می هفت بهن عشر سیئات و رفع له بهن عشر درجات
و قال عبد عشر رقاب کان له سلمه من اهل نهاره الی آخره و لم یعمل یومئذ عملاً یقره من ان قال مثل قل لا اله الا الله و ذکر آنرا بلفظ عشر مرات کن کمال اربع رقاب کتب له بهن عشر درجات
گویند اعتبار ذکر این در سخن رسالتی الفاظ بقبول و محاضرت و توبه و اخلاص حضرت علام الغیوب است پس اختلاف مراتب ایشان بحسب اعتبار است و کما قاله الطحاوی
رحمته الله تعالی **و عن** ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من قال کسی که گوید سبحان الله و بحمده مائة مرة

اتوجه الناس فی وصحه ابن حبان والحااک و احادیث و فضائل این کلمات جمعا و فلهی بسیار آمده **و عن سهره بن جندب** رضي الله عنه
 عن ابي شعير ان محمد بن قيس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم احب الكلام الى الله اربع دوست ترين کلام سبوی خدا چهار کلمه است زیرا که مشتعل
 بر تنزیه و اثبات حمد برای او و وحدانیت و اکبریت و تعالی و این اجبت بعد از کلام خداست و خود این کلمات نیز از قرآن اند جز کلمه رابع و در روایتی آمده فضل الله
 بعد از بسم الله لا یضرب بها من بدلت زبان نمیکند ترا بهر کدام از این کلمات آغاز کنی زیرا که هر کدام از این کلمات متقل است در افاد و مقصود که جلال حق کمال است
 و تقدیم و تاخیر در آن تفاوت نمیکند و لیکن این ترتیب اسمانی متناسب است زیرا که ناظر و معرفت خدا بحسب تنزیه وی می باید بعد از آن منحصر می باید نعم و کمالات
 در ذات او تعالی و تقدس بعد از آن شکست میگرد و توحید بعد عا جزمی یا بد خود را از شنا و توحید پس میگوید الله اکبر قاله الغزالی و در سبیل گفته تقدیم تنزیه اولی است
 زیرا که تقدیم تخلیه بجای حمد است و تنزیه تخلیه از هر قبیل است و اثبات حمد و وحدانیت و اکبریت تخلیه بهر صفات کمال است و لیکن چون خدا بذات خود
 منزله از هر قبیل است بدایت تخلیه و تقدیم او بر تخلیه هم ضرر ندارد و در لغتی آمده فضل الکلام اربع سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر اخرجه
 و سبیل گفته و الاحادیث فی فضل هذه الکلمات مجموع و متفرقه بجز لایزاله لا اله الا الله و لا یستعبد الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 الى الله تعالى **و عن ابي موسى** الاشعري رضي الله عنه قال قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم يا عبد الله بن قيس گفت ابو موسی گفت مرا
 رسول خدا ای فلانی و این نام ابو موسی است الا ادلك على کذا مرکب کونوا الجنة آیا راه نمایم ترا بر گنجی از گنجهای بهشت آن گنج این است که احوال و احوال
 الا بالله نیست هیچ حیل و بازگشتن از معصیت و قدرت و توانائی بر طاعت مگر بتوفیق خدا و کثر از آنست که ثواب آن در خست در بهشت و آن ثواب بغیر است
 چنانکه کثر انفس اموال عباد باشد پس مراد آنست که ثواب گفتن این کلمه مکتور است نزد خدا برای شنای که این کلمه است سلام و تقویض بخدا و احترام باذعان و برای اوست
 و نبودن هیچ صانع غیر او و نه را دام او و عدم ملکیت عبد برای چیزی از امر و برات از حیل نفس و توانائی وی است که مانع از سلوک طریق فنا و توکل باشد و حول معنی حرکت
 و حیل است یعنی نیست حرکت و استطاعت و حیل مگر بشیئت او و فروی است تفسیر او مر فوعای الا حول عن المعاصی الا بصحة الله و لا قوة على طاعة الله الا بالله بعد و فروی
 کذا که خبر فی جبریل عن الله تبارک و تعالی شیخ امام ابو الحسن شاذلی گفت صحبت و شتم در سیاحت مردی را پس وصیت کرد و گفت نیست در اقوال خبری معین تر و محمد تر
 بر افعال القول ملا حول لا قوة الا بالله و نیست در افعال خبری معین تر از آنکه بخیرین بسوی خدا و اعتصام بفضل وی و تمسک بحکم باشد و قدری فی الا حول لا قوة الا بالله و نیست
 و در احادیث فضیلت این کلمه زیاد و تر برین نیز آمده است **ذا الدنیا** زیاد و دلسائی در روایت خود از ابو موسی این کلمه را نیز و لا حول ولا قوة الا بالله
 و نیست رنگاری و گریز از خدا مگر بسوی خدا ع هم در تو گریم اگر گریم و کما ما خود از حب الیه نبتع هر چه یقال بأت الیه التجات الیه ای استندت الیه عفتت
 و در بعضی آیات بجای طاعت آمده بنوعی قصرای لا مستند و لا محرب لا حول الا الیه بن بیان که بود که صنف کرده و ذکر را ادبهاست که در حدیث
 آورده و گفته علم گفته اند لایق است که وضع ذکر خدا لطیف و خالی باشد و ذکر بر اکل صفات بود و درین او پاک باشد و اگر تغیری در آن بود بسوا که از آن نماید و جائز است
 باشد مستقبل قبله تخشع متذلل بسکینه و قار و حضور قلب بود و ذکر تدبر و تعقل معنی کند و اگر چیزی مجهول باشد معنی آن ظاهر سازد و حرص تحصیل کثرت بعمل نماید
 و لهذا صوت را مستحب داشته اند و هر ذکر شروع واجب باشد یا مستحب بعد نیست تا آنکه تلفظ کند بدان و بشنود نفس خود را و فضل ذکر قرآن است دیگر از هر شروع و تا
 و منحصر نیست فضل ذکر و تملیل و تبیین و تکبیر بلکه هر طبع خدا و علی از اعمال اگر اوست گفته اند و چون بنده موافقت کند بر اذکار با فوره آنحضرت صبح و شام و احوال
 و اوقات مختلفه در روز و شب باشد از ذکرین خدا و اکر اتانستی **و عن النعمان بن بشیر** رضي الله عنه صحابی صغیر است در وقت ولادت آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم شست سار و بعد من النبي صلى الله عليه وآله و سلم قال ان الله جل جلاله هو العباد کا گفت آنحضرت بر بستیک و عا همین عبادت است زیرا که بنده
 و روی روی کارند و مستحب است بخواب حق در وی گردانند و مستحب است از وی او را میزند و درونی ترسد و گرازی و در دعا اخلاص و حمد و شکر است و سوال و توحید و شکر

و استماع و تضرع و ذل و استعانت و استغاثه پستتر خواند آنحضرت از برای استدلال بر بودن عبادت این آیت را قال یحکم دعونی انجب کلمتی الذی یستغنی عن سائر کلماته
 سیکر یقولون یحکم و آخرین پس مراد بعبادت در اینجا دعاست و حقوق و عید ناظر در وجوب است و لیکن دعا واجب نیست یا مباح است یا مستحب لحوق و عید بر استکبار است
 رواه الاکابر ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رواه احمد و صححه الترمذی و له من حدیث انس و ترمذی راست از حدیث انس و آخره بود و
 ایضا بلفظ الدعاء مخ العبادة دعا و معنی خلاصه عبادت است زیرا که حقیقت عبادت و خلاصه دعوی خضوع و تذلل و خواری است و این دعا حاصل است
 با کمال و تمام و جود و معنی هم میفرستخوان و دعا و پیچیدم و خالص هر چیز و سبیل گفتن بخود و وجه است اول امتثال امر او تعالی حیث قال دعونی دوم اگر چه چنانی باند
 که نجات امور از طرف او تعالی است از اسوا قطع شده تنها از وی طالب حاجات از انزال افاقات کند و مراد خدا از عبادت همین است و له ای الترمذی من حدیث
 ابی هریرة رضي الله عنه ای الی النبی صلی الله علیه و سلم لیس شیء الا کم علی الله من الدعاء نیست هیچ چیز بزرگتر خدا از دعا ابوالقاسم شیرازی گفته است
 کرده اند مردم که دعا افضل است یا سکوت و رضا بعضی گفته اند که دعا در حد ذات خود عبادت است و ایمان عبادت اولی است از ترک آن پس آن حق خداست اگر حاجت
 و بنده بخواهد نفس نرسید قیام بحق پروردگار خود نمود زیرا که اظهار فاقه عبودیت است و ابوجاهم گفته محروم شدن از دعا سخت تر است بر من از محروم شدن بن از حاجت
 و طاعت بر آن گفته که سکوت و خود بهجت جریان حکم اتم و اکمل است و رضا بسابقه تقدیر عزوجل اولی و افضل و اسطی گفته اختیار آنچه در ازل رفته بهتر است از معارضه و
 و در حدیث است هر که باز دارد او را ذکر من از سوال از من بدو او را بهتر از آنچه سالان ادهم و قومی گفته بنده را باید که صاحب دعا باشد بزبان صاحب ضابطه
 هر دو حال باشد شیرازی گفته اولی آنست که گفته شود اوقات و احوال مختلف است و بعضی اوقات عبادت از سکوت ادب جهان است و در بعضی اوقات سکوت
 افضل است از دعا و ادب جهان است انتی شیخ عبدالحق بلوی در رساله تسلية المصاب کلام بسیط درین باب که دعای صحیح در مقام مختار صاحب بل است که تقدم و محبوب
 من الاستغاث بکرا خلاص بن من قال التوفیق و التسلیم فضل من الدعاء فان قال قائل اما ذاق حلاوة المناجاة لرب و لا تضرعه و اعترافه بما جت و ذنبه انتی گویم بلکه
 توان توفیق ترک عاری معلوم سنت قائم است فلا یلتفت الیه و لا یعول علیه اما حدیث هر که باز دارد او را ذکر من از سوال از من بدو او را بهتر از آنچه سالان ادهم و قومی گفته بنده را باید که صاحب دعا باشد بزبان صاحب ضابطه
 یا مراد بقرآن است آن شتمل بر ادعیه مغنیه از غیر است و صححه ابن حبان و الحاکم و بعد صحت این حدیث چه جای آنست که عدم دعا را اکرم و فضل گویند خصوصاً چون
 وارد شده باشد که من ایسأل الله فیض علیه بلکه لائق حال مومن متبع و عبد مسلم آنست که دعا کند و بسیار کند و شرائط اجابت و مواضع قبول انگار دارد و مقصود
 دعا را حضرت وی هم نواله و هرگاه سوال کند و در جوابی جوید نه از غیر وی که غیر او را در اختیار نفع و اضران نیست ماضی و الحاکم و مالک و ابن کثیر
 و عن انس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا اذان ولا قامة الا ینحی فرود دعا در میان ما اذان اقامت
 باز گردانیده نمیشود بلکه بدرج اجابت میرسد و این یکی از مواضع استیجاب دعاست و این حدیث بلفظ در آخر باب اذان مع کلام پران گذشته است که در عبادت و
 مکتوبه حدیث ترمذی از ابوامامه قال یا رسول الله صلی الله علیه و سلم لا اذان ولا قامة الا ینحی فرود دعا در میان ما اذان اقامت
 من الصلوة بان فی الامام مستقبل القبلة و الموحون خلفه یجوزون فقال ابن القیم که من بدی النبی صلی الله علیه و سلم و لا روی عنه فی حدیث صحیح و الحسن انتی و محمد بن
 مسلم در جزو اول بیضا گفته و احادیث وارده در عبادت صلو معروف است و هم در تسبیح و تحمید و تکبیر بعد آن کاسلف فی الاذکار از حجه النسائی و غیره و صححه
 ابن حبان و غیره و بعضی حدیث عابین الاذان الاقامه را از احوال اجابت شمرده و زیاده کرده که بعد عینین بر کسی یکبارگی کرب باشد تا نازل شده و ترمذی و
 سبیل الله و ترمذی و الحاکم و بعضی حدیث عابین الاذان الاقامه را از احوال اجابت شمرده و زیاده کرده که بعد عینین بر کسی یکبارگی کرب باشد تا نازل شده و ترمذی و
 ترمذی و سبیل و دیگر و احتجاج کلین و در بعضی حدیث که در ترمذی و قول امام و الا فضالین ترمذی و ترمذی و قول امام و الا فضالین ترمذی و ترمذی و قول امام و الا فضالین
 و در سورۃ النعام و اما اوقات اجابت پس تکیه التدریس و ترمذی و قول امام و الا فضالین ترمذی و ترمذی و قول امام و الا فضالین ترمذی و ترمذی و قول امام و الا فضالین

بمالیکه کنایه ای دست خود روی بای خود را یعنی از جهت تبرک با نوار اجابت که فائض شده اند و رسانیدن آن بروی که اشرف اعضا و اقربا نه است اولی است از اشرف
حدیث منسوب بن زید من بهیتره و یکتبعی در دعوت کبیر باین لفظ که بود آنحضرت چون صامیکرد پس بر میداشت هر دو دست خود را و مسح میکرد روی مبارک خود را
بر دو دست شیخ در ترجمه گفته پس مسح بر دو دست و صورتی بود که دستها بر میداشت و چون بر می داشت مسح میکرد و لیکن بر داشتن دستها از آداب دعاست نه
و محیی یحیی یقظی انه حدیث حسن و مجموع آن شود اینچنان میخواند که این حدیث حسن است حسن بخیر و حسن است **و عن ابن مسعود رضی الله عنه**
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اول الناس بي يوم القيامة اكثرهم على صلوة بدستیکه منراوترین مردم به شفاعت من روز قیامت
زیاده ترین ایشان است در فرستادن در و در من یعنی احق شفاعت یا قرب منزلت می صلی الله علیه و آله وسلم در جنت و احادیث و اکام در فضائل در و دو سلام بر آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم بسیار وارد شده و جلاله از علما در ان بتالیف مفرده پرداخته هم در عربی و هم در فارسی و صیغ مانوره را از غیر آن جدا ساخته و فصل صیغ آن
صیغه صلوة است که در صلوات خوانده میشود و اکثر فرق اسلام در تادی صلوة و سلام بر آنحضرت علیه الصلوة و السلام گروه باشکوه اهل حدیث و اتباع ایمان است
که شب و روز قیام باین عبادت دارند شجر در زبان و موش جان است نام یار می یکدم نمی رود که گرنه میشود به اخرجه الترمذی و صححه ابن حبان و دیگر گفته
فی فضیلة الصلوة علیه صلی الله علیه وسلم و قد تقدمت قریبا و لواضاف هذا الحمد یقالی باسلف کان اوفی **و عن** شداد بن اوس رضی الله عنه صلی
الانصاری برادر زاده حسان بن ثابت است او را و پدر او را صحبت است **قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سید الاستغفار ان یقول العبد اهل** تفضل
این است که بگوید بنده استغفار و در وقت طلب غفر یعنی ستر است و در شرع طلب غفر شیدان گناه و بخشیدن آن بقی گفته چون این عاج جامع معافی تو به است اسم سید برای او
استغفار و کردند و سید و رحل بیسی باشد که در حوائج قصد او کنند و در امور بوی رجوع آرند و ذریعیت ترمذی آمده الا ادک علی سید الاستغفار و در حدیث جابر
نزد سانی است **تعلموا سید الاستغفار اللهم انت دینی خداوند توئی پروردگار من لا اله الا انت میت معبودی بجز سومی تو خلققتی پیدا کردی تو مرا و در**
آدمه اللهم لك الحمد لا اله الا انت خلقتني الى آخرة و زياره کرد در ان است لك خلصا لك دینی و انا عبدك و من بنده توام جلاله و گاه است برای قول حق یا نشانی و تکلم
عبدك یعنی عابدك باشد پس تا کی نخواهد بود و هویدا است عطف قولی و انا علی عهدك و وعدك و من ثابت و دائم بر عهد و وعده است که با تو بسته ام و وعده
از ایمان آوردن و جو و اخلاص طاعت برای تو اگر چه وفای آن از من نمی آید یا عمدی و وعده که تو بفضل و کرم خود برای اهل ایمان طاعت کرده در تو به و اجر بدان متمسکم و تو
منجوز آن هستی انشاء الله تعالی پس من مقیم و معتد بر عهد تو و عهد تو و وعد تو و وعد تو و دل بسته بر در امید شستام اگر چه هیچ طاعتی چنانکه باید از من بوجدی آید ما استطعت
انقدر که استطاعت دارم و می توانم ناسپندان که لائق درگاه تو باشد و اوای حق تو تو انم کرد که آن مقدور نیست از طاقت آدمی بیرون است و در خیر و شارت
با عتران عبد بجز و قصور از واجب حق او تعالی است این لطا که گفته مراد بعد حمدی است که او تعالی بر بندگان گرفته آنجا که امثال ذرایشان را بیرون آورده و بر نفس آنها
گواه کرده است بر کبر و اقرار بر بوبیت و اذعان بوجدانیت نموده بلی گفتند و مراد بوجد انچه بنده باین سفیر صلی الله علیه و آله وسلم اشراف کرده که من بات لایشک بی شیا
ان یدخل الجنة احوال من شمسها صنعت پناه میجویم بتواند بی انچه کرده ام از گناهای من بلکه از این طاعت صوری که میکنم که از معنی حسن احسان غالی است و من
دعوی حلقه است نفوذ با الله سبحانه و تعالی اعتراف میکنم برای تو بجز آنکه فیضان نعمت تو بر من قدیم و حدیثا چنانکه در دیباچه کتاب بدان اشارت
و اوج بدنی و اعتراف میکنم بدوام و تکرار وجود گناه خود و تقصیر از شکر نعمتهای تو و این معنی دائم است بی القطار و وجود نعمت از جانبی و صد و گناه از من
و در اخبار آمده است که پروردگار تعالی میگوید که ای بنده تا کی غیر نعمت من بر تو نماند باشد و شکر که گزاف تو بسوی من صادر کرده و من محبت و تو دوستی تو بسوی من
بی نیازم از تو و تو دشمنی کنی بر من و منیست و بغیرانی بیا که محتاجی من فاغفر لی پس بیا مرز ما فانه لا یغفر الذنوب الا انت پس بدستیکه نمی آموزد گناهان
تجسس مگر تو درین غایت مجرب و اعتدال و نهایت قلت و افتقار و احکام و اعتراف بگناه و اولاد غفران ثانی است و این از احسن خطاب الطیف استعطاف است

جلد ثانی

جلد ثانی

چنانکه گوید اللهم عظمی و اعظمی و ادعای آن پس عظمی است از سوال پس از باب عظمی عام بر خاص باشد و گاهی سوال دعا بمعنی یکدیگر نیز می آیند حدیث دلیل است بر این
 ابراهیمی همین کلمات نزد عالاتی است زیرا که آنحضرت اخبار فرمود که چنان خوشه شود بان بهر دو چون عا کرده شود بان پذیرفته آید اخرجه الاربعة یعنی ابو داود و ترمذی
 و نسائی و ابن ماجه و صحیح ابن حبان شیخ عبدالحق و راشع اللغات نوشته و آورده است اقبال ختمه از علما در اسم عظمی و ذکر کرده است سیوطی در رساله اسمی بالله الرحمن فی بیان
 الاسم الاعظم که بعضی بر آنند که اسمای الهی همه عظم اند و نیست تفضیل بعضی ایانها بعضی نسبت کرده و میشود این قول شیخ ابوالحسن شعری و قاضی ابوبکر یاقطانی و جماعه
 غیر ایشان گفته اند جایی که اسم عظم واقع شده مراد به آن عظمی است و طبرانی گفته در تعیین اسم عظم اختلاف است و نزد من جمله احوال صحیح اند زیرا که در هیچ حدیثی نیامده که این
 اسم عظم است و غیر او عظم نیست و این را بجمع قول اول است ابن حبان گفته مراد غنیمت است که در اخبار آمده مزید ثواب است برای داعی بدان و مثل آن در آیات قرآنی نیز هست
 که قراوت بعضی آیات موجب ثواب است اگر چه در حد ذات خود همه قرآن عظیم است زیرا که کلام حق است و بعضی گفته تعیین آن در علم الهی است جزوی کسی نمیداند چنانکه لیل القدر
 و ساعه الجمع و بعضی تعیین نموده نظر بر هر ساعه و آورده در آن که سخنان آن کی حدیث باب است و سیوطی از الفاظ ابن حجر آورده که این قول ارجح است من حیث السند از همه آنچه
 درین باب اردگشته استی بمعناه گویم مراد بجا فاضل مصنف است و نه دومی در اینجا بر همین سنده کتفا کرده و لیکن درین حدیث تعیین نیست زیرا که عبارت لا الاکرام الا بعد العزیز
 مشتمل بر الفاظ است تا اسم عظم این اسم کامل باشد و از اینجا است که در سبل درین باب سخن نکرده ارجح مسالک نزد فقیر جمعی از محققین توفیق علم و اصحاب اسم عظم
 و الله تعالی اعلم خاتمی اسماء الحسنی و صفاته العلیا و عن ابی هریره رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اصبح یقول
 بود آنحضرت وقتی که صبح میکرد میگفت اللهم ربک اصبحنا و ربک امسینا و ربک یحیی و ربک یموت و ربک غنی و ربک فقیر و ربک باقر و ربک ذلیل و ربک عظیم و ربک خفیف و ربک
 و در صبح داخل شدیم زیرا که وجود ما و موجود صبح قوی و بتو شام کردیم و بتو می میریم و الیاء المنشق و بسوی تست بازگشت از نشر المیت و ااحما و در آن
 مناسبت است زیرا که نوم اخ موت است پس ایقان از ان مثل ایام امانت باشد و اذا امسى قلل مثل ذلک و چون شام میکرد آنحضرت میگفت مانند این کلمات
 الا انه قال مکرر آنکه میگفت بدل الیک النشور این لفظ و الیاء المصدیر زیرا که مناسب مسا همین لفظ مصیر است چه در ساق نوم میکنند و نوم مثل موت است و در رو
 اقرار است بآنکه هر انعام از طرف و تعالی است اخرجه الاربعة یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و نسائی و عن انس رضی الله عنه قال کان اکثر
 دعاء رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت انس بود بیشتر دعای آنحضرت این آیه که یسبحون ربکم ربنا انتا فی الدنیا حسنه و فی الاخره حسنه و قد کما
 عذاب النار قاضی عیاض گفته وجد عامین که جماع بودن با موت معانی تمام دعا را از امر دنیا و آخرت چه حسنه نزد علما در اینجا بمعنی نعمت است پس گویا سوال فیض
 و آخرت و وقایه از عذاب کرده نسأل الله تعالی ان ین علینا بذلک کلام سلف در تفسیر حسنه بسیار است این گفته حسنه در دنیا شامل هر مطلوبی نبوی است از عافیت
 و دار حبه و زوجه حسنه و ولد بار و رزق واسع و علم نافع و عمل صالح و مرکب هنی و ثیاب جمیل و غیر ذلک همه پنج عبارات قوم بر آن شتمل است مندرج است در حسنه دنیا
 و اما حسنه آخرت پس اعلای آن در خواجبت و توابع او از امن است و وقایه از ارتقای تیسیر اسباب او در دنیا است از اجتناب محارم و ترک شبهات یا مخوف محقق مراد بتولیع
 چیزی است که در ذکر ملتحق باوست تابع او حقیقه متفق حلیه پس این دعا جامع حسنات و خیرات است طالب بلوق اگر در وقت حضور و مناجات و خلوت
 یا صفای باطن هر یکی از افراده حسنات دنیا و آخرت و ظاهر و باطن انصوری نموده و خواهد و اند که چه حقوق و جمیع نورانیت سعادت و عبادت کند و باطل و اشراف
 افرو آنت است که مراد حسنه دنیا اتباع تحصیل کمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد و بحسب آخرت حصول روبریت جمال فی صلی الله علیه وسلم و روبریت حق سبحان و تعالی را بجا
 و اکمل است اللهم از قضا این چنین گفته است حضرت شیخ رحم الله تعالی در ترجمه مشکوٰه گویم و جا اکثریت دعا باین کریمه از آنحضرت همین است حدیث عایشه آمده بود آنحضرت
 که دوست میداشت دعا را که جامع مطالب خیرات دنیا و آخرت می بود و ترک میداد دعا را که نه جامع بودند رواه ابو داود و ابن ماجه و جمیع اصحاب و جمیع مطالب این
 واقع شده و نه از اکثر اوقات از اختیار فرموده و برکتی دیگر و شرف و عزتی آخر در آن این است که مقبس از کتاب عزیز است و عن ابی موسی الا شکر

علی که ندانسته است رواه النسائی و الحاکم در وی دلیل است بر آنکه طلب کند از علم کفر نافع را و نفع هر چیزی است که تعلق دارد بامردین و دنیا که عائد باشد نفع او بجهنم
و آنچه ماعدی این علم است حق تعالی در حق آن گفته و تَعْلَمُونَ بِالْفَقْرِ ثُمَّ لَا تَقْتَرِفُونَ مَعْنَى بامردین نفی کرد نفع را از علم سحر بنا بر عدم نفع او در آخرت بلکه بحیث آنکه مضر است
در آخرت و حال آنکه در دنیا ایشان نفع کرده و لیکن آنرا نفع نشمر و للترمذی محمد بن ابی حنریة رضي الله عنه نحوه و ترمذی راست مانند آن از
حدیث ابو هریره و قال فی آخره و گفت در آخر این دعا و زیاده کرد این کلمه او زدنی علم او زیاده کرد آن مرا علم و طلب یادت و بنا بر شرف او بر غیر اوست و فضائل
علم و علمانی بن آیات و اخبار کثیره وارد شده که در محل خود مذکور است علم انہایت نیست و طالب آن شایع نمیشود و لهذا گفته اند طلب العلم من المهدی الى اللہ و العلم
علی کل حال شکر خدا را بر هر حال نعمت و بلا و شدت و رخا که هیچ حال غالی از لطف نیست ظاہر باخفی و اقلش آنست که زیاده برین بلا فرستاد و درین دلیل است بر
قول بعض عرف که طیفه در بلا نیز شکر است بلا حظ لطف خفی و تضمن آن جزا و ثواب آخرت را و حصول تعریف و صفات قهریه جلالی و لیکن ظرف بضع طبیعت بشریت
اقتدار صبر کرده اند و اعوذ بالله من حال اهل النار و پناه بچشم بخدا از حال اهل ذرخ اشارت بشکر بر نعمت ایمان است که متضمن تمام نعم است اگر فرضا تملک
بلا را در دنیا باشد نجات آتش و ذرخ در آخرت بس است و مستوجب شکر شمس ان ختم الله بغيره و فکل بالاقیة سئل و اسناد حسن قال الترمذی
ہذا حدیث غریب اسناد او رواه ابن ماجہ ایضاً و عن عائشة رضي الله عنها ان النبي صلى الله عليه وسلم علمها هذا الدعاء بعد تزويجها
تعلیم کرد و بیاموخت عائشہ را این دعا اللهم اني اسألك من الخير كله عاجله و آجله ما علمت منه و ما لم اعلم خداوند ایدرستی که سوال میکنم ترا از خیر
و بتری و کوئی تمام آنرا شتاب آنرا و بجز آنرا چیزی را که دانسته ام از آن خیر و چیزی که ندانستم آنرا یعنی خیر معلوم و نامعلوم دنیا و آخرت از تو میخواهم و اعوذ بک
من الشر كله عاجله و آجله ما علمت منه و ما لم اعلم و پناه بچشم بخدا از بدی تمام آن بدی آنچه موجود است آنچه موجود نیست چیزی را که دانستم از بدی
و چیزی را که ندانستم اللهم اني اسألك من خيره ما سالك عبدك و نبيك خداوند ایدرستی که سوال میکنم ترا از چیزی که سوال کرد و خواست از تو بنده و نعو
و بغير تو و اعوذ بک من شره ما عاذ به عبدك و نبيك و پناه بچشم بخدا از بدی چیزی که پناه جست بدان از تو بنده و تو بغير تو اللهم اني اسألك الجنة
و ما قرب اليها خداوند ایدرستی که تو بهشت را و چیزی که نزدیک گرداند بسوی بهشت من قول و عمل از اقوال و اعمال تفصیل قول و عمل مقرب بخت طول میخواهد
تمام کتب حدیث گو یا شرح و بیان اوست و در احیاء اعتنای تلمذ بر سنجایات نموده و اعوذ بک من النار و ما قرب اليها من قول و عمل و پناه بچشم بخدا از
آتش و ذرخ و از چیزی که نزدیک کند بسوی ذرخ از گرفتار و کردار و شرح مملکات و مویقات از احیاء با وجبت و اسألك ان تجعل كل قضاء قضيت لي خيراً
و سوال میکنم ترا آنکه گردانی هر قضاء که حکم کرده تو آنرا برای من بهتر در دنیا و آخرت اخراج این ماجه و صححه ابن حبان و الحاکم در سبک گفته حدیث متفق و ما
بخیر دنیا و آخرت و استعاذه از شر و هر دو سوال جنت عالم الشوق سوال گردانیدن هر قضاء خیر و گویا مراد سوال جمیع عباد است که هر چه او را میرسد خیر است الا فقیران خدا
بان حکم کرده و قضاء فرموده خیر است اگر چه بنده آنرا در صورت شر بیند و دوی ارجح است که بنده را لائق آنست که اهل کسان بخود احسن و تعلیم کند زیرا که هر چه او را میرسد بکلی
و هر چه که بایشان میرسد بضرش بر دست انتقام گویم این عا حسن و اجمع ادعیه نفیسه است زیرا که در احوال و استعاذه خیر و شر سوال و استعاذه از شر متعلق علی الله علی سلم
و هیچ خیر نیست مگر آنقدر که از خدا خواسته و هیچ شر نیست مگر از آن پناه جست چنانکه از نظر در کتب دعوات ثلثه خصوصاً در دوادین حدیث عموماً ظاهر میشود پس هر کس
دعا کرد گویا وی خیر تمام عالم برای خود خواست از شر تمام عالم اما حقیت و نیز معلوم شد که خیر و شر عقلی نیست بلکه شرعی است پس خیر است که بغير خدا آنرا خیر دانسته گفته
و خواسته و شر آنست که آنرا خواسته و از آن پناه جست و اخرج الشيخان و روایت کرده اند و شیخ بزرگ که بخاری و مسلم اند مراد بشیخین در علم حدیث علی الاطلاق
همین و بزرگوار باشند که امیر المؤمنین علم حدیث اند و اشتغال بکفر و فساد و کمالات ایشان نظر بر شهرت و قبول ایشان در اینجا فضول سنایا بد جزوی معتمد بازان و در کتاب
اعمال النبلاء المتعین با حیا و آثار الفقهاء المشهورین رساله خطه فی ذکر الصالح است نوشته ایم فلیرجع الیہما عن ابی هریره رضي الله عنه قال سئل الله صلى الله

خاتمه طبع پسند تجریر طبع آسمان محمد خندان سعید بن تار عبدالمجید و المجد العلی الفخر الجلی مولانا مولوی عبدالعلی سید السید الو

حسب السلام علی المرءه براتی طبعین برقی مسک الختام جزین نیست که تمسک تحمید خداوند نام دل جان اُسطیب سازند تو بطیر تصدیق شفیع یوم القیام روح و روان مسطرنا
بعد ازین نابا یاده سخن شناسی عبدالمجید را سی گرسنه طبعان مائه اخبار نبوی اصلا میدهد و تشنه کامان سرچشمه آثار طغوی اذاسی کند که درین روزگار بکا
انیموسیم غیر شمیم توفیق تازی و نایبات لم یزلی غنمای خوطر مستر طالبین گل گل خندید و بکابل حیرت غرا و غناد گل کش بلبت بعباد اهلوی آغوشی طوبی
یعنی بعد از طبع مجله اول در عبادات حاله جلد ثانی در معاملات و مجله سیم کماله کتاب هدایت انساب کله ستر ریاضین احادیث احمدی مجموعه اقاویل صحیح محمدی حررات
صورت غامی حال حضرت رسالت پناهی گنجینه فتوح و معارف جناب آتی دور العمل محنتین کرام فتاوی میسند مفسرین عظام معنی مسک الختام فی شرح بلوغ المرام
که گفتار علم پیش راق نیست پس شریف و در نشینان بارگاه و این فن است و نیست بغایت لطیف که بسیاری از نکات درون در آن بکار رفته و فراوان از لطافت
شیر کوف در آن اندراج پذیرفته محتوی بر دقایق است که کند فکر محدثین و لحسام بذروه اظهار عیش و سعاده و حادی غواضی است که مفسرین اسلام از تمام ادراک
اوایلش بکمر زاید تر و دیده ملک گهر باغ و اوص بحیرت و علوم سنج محیط خار غنم چه که کاشای مافض راجی قانی گو مانو من آل الی الی قانی قانی علوم و فنون امام المفسرین
از علم المحدثین ناصر الاموالین اصطنع فینا شری الموارث الحمد لله المفسرین المفسرین المفسرین المفسرین المفسرین المفسرین المفسرین المفسرین المفسرین المفسرین المفسرین
سوالنا مولوی السید محمد بن حسن بن علی حسینی القوی البجاری الملقب بواب الاجابه امیر الملک سید محمد صدیق حسن بن علی در ثانی السید علی ابرج الکمالی
که نموده و کمال فخطه این علم جلیل از ما برین فن گوی سقت برده و خدمت آن بروج اکل بجای آورده گویند که این گنج شایگان به دست صاحبان عطا فرموده و در فیض
شایان و حسان نمایان بر روی شایگان شود و پاکیزه و دماغی باید معنی بینی شایه که در خیابان مطویر صفیات کز و عمارات این اوراق که کفهای توضیحات مبانی
و توحیات ملانی با ذکر جرم و تقدیر و اوقات از کلام حقان اوقات رسته است باز از احادیث قدسیه نکات انیه از روایات و درایات محدثین انکبات پیراسته قدم از
سر نموده در آید و خطریا بدین حقیقت هشتم نامید و خساره کلز کند محدثات حیات حقانی که از غار زده و قانی انکبات کثیره و فواید غیر منکر است و از کلک نه حل
مستفاد کتا و کشته مسائل الاجاب بروجه صواب بریزت و غنایه سینه پیشتر بصیرت کشاید بر آینه دارم که بجز و سده گاه آن عالیجا و الی الی گاه در غلط و اقلان اشد
بفروع و اختلاف انواع آن ضبط و اخذ اکثر طرق و تنوع روایات و فواید الطالی بر احکام شرعیه و قوت استنباط مسائل فروع از اصول و فهم کتاب و سنت
و دریافت اسامی طبقه روایات بچاپای بن افتاده و در حدیث و فروع و قوت نظر و تقریر دلائل احکام و تفسیر فواید کلام و تبیین مطالب و تفسیر معانی و تفسیر معانی
و ادبلاغت داد و طرفه اینکه با اینهمه جاه و ثروت و کثرت شاغل امور مملکت و وفور عرض مقامات سلطنت و فصل خصوصیات انواع مقامات تمام هست نیستش توفیقش
بنداکره علوم و دینی و تصنیف کتب شرعیه صرف و وجه متن با نلای کلمه الحق تعلیم و تفهیم و اشاعت شرائع مالوت و با وجود رفعت منزلت و علو مرتبت محله
بلباس فروتنی و خاکساریست و از پوشش کبر و نخوت چنانکه تنها بعضی ابواب دولت ستاری چرا نباشد که دیده داش کجالی الی الی خلقوا با خلاق الله نورست
و شایه جاننش بروایح اناک لعلی علی علیه معط غریب ازین تاب بیان ارم که ثبات از او نشانی نایه بایم باجه بر روی خوشنویسان جاد و حکما و تصحیح مصححان
یگان در روزگار حسن اتمام مامی اسلام نامی انا هم بسم معانی جان سخن جوهر فرازی گوهر علم و فن جمیع المعاسرین المفایرید جناب محمد عبدالرحمن خان شاگرد
که ریاض معاسرین چاپ صناعات طبع از رشحات سماعی جبهه اش خرم قلمزه است و غنمای حسان از طغنه نام نامی هویت اسم سایشش بر آواز
در طبع نظامی و اتم کانونه خاطر خواه هر هفت شده بجلوه گاه ظهور رسیده و در عشره و طه رمضان بارک شمس الهجری لباس ارتسام زیور اختتام در شب

وجه مهر و دستخط بر خاتمه

بزی رفیع شنبه یعنی که کتاب هذا مطبوع مع طبع نظامی است نه غیر آن مهر و دستخط و اسم در آخر نهاده



تاریخ ختم طبع مسک انختم شرح بلوغ المرام از نتائج طبع وقاد و ذمه من نقاد فارس سیدان خندانی غارس افغان شیوا بیانی
ناظم فقیه المثال ناثر یا کمال سر حلقه ارباب فصاحت گوهر تاج بلاغت مکرم محمد ششی احمد علی صلیب متخلص بلعنه انهم ابدین کل شریعت

از بهر تاز من سجود از آتش دل جهد شراری چون گوش کند سخن سرای امرو سخن ز کس بگویم عنوان صمیمه سیادت صدیق حسن بنام مشهور اندر دل من از و دلائی گفتار همه چنانکه شاید در طبع صفا و هم صداقت حرف دهانش چو شکر و شیر هر چند حسابها شمارد هم تازی و هم دری سراید والله چه نجسم کلام ست منظور همه بچشم و جانست در خواست زمانه این سعادت حق ست همین و همچنین ست این شوخ نگار یا سمن بو بستیم بدل خیال تاریخ آخر ز زبان تو چه زاید آن نور دو دیده شریعت با پای ادب اگر شتابی	بر جان نبی ز من در دو کس هم قسط رسد ز فیض یاری آواز دهم در جلال یکسر رو راستی بگویم گنج خزان هدایت در خلق حسن چو جد مغفور اندر سر من از و هوئی دیدار چنانکه دل کشاید در چشم حیا و هم مروت جمله نقش حدیث و تفسیر تالیف سخن منیگد ارد در هر دو ترانه دل رباید این معجزه هست شرح نامت منشور و بسم زان ست از بحر خودش لب و سماجت هر کار بوقت خود درین ست دیگر نشنود نقاب بر رو کردیم نظر به سال تاریخ زین خامه تو چه میکشاید آن مشجع حدیث و آیت در مصحح آخرین بیای	من بدو سخن سپارم آنگشت زخم چو من برین چنگ رقصدت سلم درین سخنگاه من نیک شناسم این جوان را اولاد علی و اکل احمد انجسم حشمتی فلک شکو به هر چند که در جهان بودیم من خیر طلب بهر طریقه هم موبد و هم فقیده دانا امروز از و ست در زمانه در دهر از و بسی نشانست این شرح بهین که چون نوشت مان بیش ازین زیاده دانند با هم سخنش نظام دارد بخشود و جناب بر رب عزت فرمان بر سید اندرین مقام بی پرده زجمله بیرون آید آواز رسید این بگو ششم خود حضرت شارح سخنور آن عالم متقی نماز ما اظیفه مقامه مسک	از تیر فلک قلم بیارم خارج ز نقد ترانه زاهنگ چند آنکه تدو در شب ماه فرخنده لقاع و صربان را مفضل و مکرم و محمد دانش و شی خسر و پرو به ساده روشنی چنان ندیدم در موج تبسمش غم یقم هم باز و شیخ زو توانا این ساز سخن پر از ترانه در دست قلم گهر نشانست سوگند همه فسون تو شست از شرح همین مراد دارند مان مسک ختم نام دارد بر من ز خدای عزت ارست این فیض شود درین جهان عام جان قالب طبع را نشناید خوش گفت سخن من سر و ششم آن بحر نوال داد گستر تاریخ نگاشت بیت تازی ما اعجبه ختمه مسک
--	--	---	--

تاریخ تمام تصنیف مسک انختم شرح بلوغ المرام از نتائج فکر عالمی بدل فاضل اجل مولانا مولوی علی قاضی محمد سوری صاحب مکتب ساجد باریت بهوپال

این شرح شگرت عالم آرا آن ثانی شیخ عقلائی تاریخ تمام گفت شاعر	منصوص حدیث نور انوار تفسیر و حدیث را معانی مصرع دگر ز شعر آخر	تالیف شریف علم آگاه شرعی عجمی رستم جموده ست تاریخ تمام او خسر گفت	صدیق حسن امیر ذی جاه نیروی فضیلت آرموده ست ما اعجبه ختمه مسک
--	---	---	--

[illegible]

فهرس بلوغ المرام من أدلة الأحكام للجزء الثاني

٢	شروط وما ينبغي عند	٣٨	التحريم	٣٢	الربا	٥٢	السبع
٣	السلم والقرض والبرهن	٤٩	التبليغ في الحج	٤٥	الصم	٤٤	الرخصة في العرايين مع الأول
٦١	الشركة والوكالات	٨٧	الأقرار	٨٨	العارية	٨٨	الحوالة والضمان
٩١	الشفعة	٩٤	القرض	٩٩	المساقاة والاجارة	١٠٥	الغصب
١١١	الوقف	١١٣	الميتة	١٢١	الملقطة	١٢٤	احياء اللوات
١٣٥	الرصا	١٣١		١٣١	الوديعة		الغراض
١٣٦							
١٣٦	الكفارة والحج	١٤٦	عشرة النساء	١٨٦	الصداق	١٩٢	الولاية
٢٠٠	القسم	٢٠٣	العلم	٢٠٦	الطلاق	٢٢٥	الرجعة
٢٢٦	الايلاء والخيار والكفارة	٢٣٣	اللعان	٢٤٠	العدة والاحداد	٢٥٥	الرضاع
٢٦١	التفقات	٢٦١		٢٦١	الحضانة		
٢٤٢							
٢٨١	الديات	٢٩٦	دعوى الدم والتسامة	٣٠٠	قتال اهل البغي	٣٠٥	قتال الجاني وقتل المتهمة
٣٠٩							
٣٠٩	حد الزاني	٣٢٥	حد القذف	٣٢٤	حد السرقة	٣٣٧	حد الشارب وسائر السكر
٣٢٩							
٣٤٥	الجرية والحد	٣٨١		٣٨١	السب والرمي		
٣٨٣							
٣٩٠	الصيد والذبح	٣٩٠	الاضاح	٣٩٠	عالم الحقيقة		
٣٩٩							
٣٢٥							
٣٣٩	الشهادات	٣٣٩		٣٣٩	الدعوى والبينات		
٣٥٣							
٣٥٩	المدير	٣٥٩	المكاتب	٣٥٩	ام الولد		
٣٤٢							
٣٦٢	الاداب	٣٦٢	البر والصلة	٣٦٢	الزهد والورع		
٣٩٣	التزبيب من مساوي الاخلاق	٣٩٣	الترغيب في مكارم الاخلاق	٣٩٣	الذكر والوعاء		